انتشارات دانشگاه تهران
۲۵۳۵
چاپ دوم

ایران در راه عصر جدید

تاریخ ایران از ۱۳۵۰ تا ۱۷۵۰

تالیف
هانس روبرت رویمر

ترجمه
آذر آهنچی

www.tabarestan.info تبرستان

ایران در راه عصر جدید

تاریخ ایران از ۱۳۵۰ تا ۱۷۵۰

تبرستان
www.tabarestan.info

تألیف:
هانس روبرت رویمر

ترجمه:
آذر آهنچی

انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۲۵۳۵

شماره مسلسل ۵۱۸۰

Roemer, Hans Robert — رویمر، هانس روبرت

ایران در راه عصر جدید: تاریخ ایران از ۱۳۵۰ تا ۱۷۵۰ / تالیف هانس روبرت رویمر، ترجمه آذر آهنچی ـــ تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۸۰.

۶۰۶ ص ـــ (انتشارات دانشگاه تهران ؛ شماره ۲۵۳۵).

ISBN 964-03-4458-3: بها: ۳۶۵۰۰ ریال

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Persien auf Dem Weg in die Neuzeit : Iranische Geschichte von 1350-1750.

۱. ایران - - تاریخ. ۲. ایران - - تاریخ - - قرن ۷ ق. - ۱۰ ق. ۳. ایران - - تاریخ - - صفویان، ۱۹۰۷-۱۱۴۸ ق. الف. آهنچی، آذر، ۱۳۲۹- ب. دانشگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ. ج. عنوان.

۹ الف ۹ ر / ۱۰۹ DSR — ۹۵۵

کتابخانه ملی ایران — ۲۲۵۸۱-۸۰م

شابک ۳-۴۴۵۸-۰۳-۹۶۴ ISBN 964-03-4458-3

عنوان: ایران در راه عصر جدید

تألیف: پروفسور هانس روبرت رویمر

ترجمه: دکتر آذر آهنچی

ناشر: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۸۵ (چاپ دوم)، (چاپ اول ۱۳۸۰)

چاپ و صحافی: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مترجم است.

«کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است»

بها :

پست الکترونیک: Press@ut.ac.ir - آدرس سایت: Press.ut.ac.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات ۳
نشانه‌های اختصاری ۸
پیشگفتار مترجم ۹
پیشگفتار مؤلف ۱۱

زمینهٔ تاریخی ۱۳

ایران در دوران قبل از صفویه ۲۹
میراث دولت ایلخانان ایران ۳۱
جلایریان ۳۵
آل اینجو و مظفریان ۴۱
سربداران و رقبایشان ۴۸
سربداران - یک نهضت اجتماعی مترقی یا یک حکومت بدون پادشاه؟ ۶۸

تیمور در ایران ۷۵
منشأ و ابتدای کار تیمور ۷۶
لشکرکشی پیروزمندانهٔ تیمور به خاور نزدیک ۸۱
فتح شرق ایران ۸۲
انگیزه‌ها و شیوه‌ها ۸۷
تیمور و اردوی زرّین ۹۳
فتح مرکز و غرب ایران ۹۷
زوال مظفریان ۹۷
تیمور در منتها درجهٔ قدرت خود ۱۰۳
سلطان احمد جلایر ۱۰۳

تبرستان www.tabarestan.info

مقاومت جلایریان ناموفق نماند ۱۰۷
شکست اردوی زرّین ۱۱۰
لشکرکشی به هندوستان ۱۱۴
لشکرکشی به سوریه و آسیای صغیر ۱۱۵
حرکت به سوی چین: بیماری و فوت ۱۲۴
تیمور به عنوان یک شخصیت ۱۲۷
آیا تیمور یک تقدیر شوم تاریخی بود ۱۳۶

ایران در دوران جانشینان تیمور ۱۴۵
انحطاط تهدیدآمیز - ثبات ۱۴۶
اغتشاشات بعد از درگذشت تیمور ۱۴۶
مبارزهٔ شاهرخ با قراقویونلو و دشمنان دیگر ۱۴۹
ثبات در عهد شاهرخ - عوامل و نتایج ۱۵۲
فروپاشی وحدت دولت تیموری بعد از درگذشت شاهرخ ۱۵۴
الغ بیگ - سنن مغولی ۱۵۸
هنر و علم در سمرقند ۱۵۸
تصرف مرکز و جنوب ایران به دست جهانشاه قراقویونلو ۱۶۲
مبارزه برای ادامهٔ حیات ۱۶۴
تلاش سلطان ابوسعید برای استقرار مجدد حکومت - فاجعه ۱۶۴
تیموریان ماوراءالنهر در جنگ با ازبکان ۱۶۸
سلطان حسین بایقرا در هرات: درخشش و زوال ۱۷۲
زوال تیموریان ۱۷۶
اهمیت تاریخی تیموریان ۱۸۰
نظام حکومتی تیموریان ۱۸۰
اوضاع اقتصادی ۱۸۳
جنبشهای مذهبی ۱۸۶
خدمات فرهنگی ۱۹۰

تبرستان www.tabarestan.info

دو سلسلهٔ ترکمن در ایران ۲۰۱
منشأ قومی قراقویونلو و آق قویونلو ۲۰۱
پیشینهٔ تاریخی دو اتحادیه ۲۰۶
نخستین تلاشهای سیاسی آق قویونلو ۲۱۳
سیاست متفاوت ترکمنان در برابر تیمور و جانشینانش ۲۱۶
تفوّق قراقویونلو در عهد جهانشاه ۲۲۳
امارت آق قویونلو ۲۳۱
آق قویونلو در عهد اوزون حسن ۲۳۲
دوران شکوفائی ترکمنان در عهد آق قویونلو ۲۳۵
زوال و سقوط دولت آق قویونلو ۲۴۵

ایران در دوران صفویه ۲۵۱
از طریقت صوفی به پادشاهی ۲۵۳
دولت دینی شاه اسماعیل ۲۵۳
طریقت شیخ صفی بر اساس اسلام عامّه ۲۵۳
شاه اسماعیل اول و شیعه ۲۵۸
صفویه و ترکمنان - آغاز کار قزلباش در عهد شیخ جنید ۲۶۷
صوفیان راحل و رهبر سپاه ۲۷۳
استمرار ترکمنان در ادارهٔ دولت دینی ۲۸۳
فتح جنوب و شرق ایران ۲۸۶
خطر از جانب شرق: ازبکان ۲۸۸
آغاز رقابت صفوی - عثمانی: چالدران ۲۹۰
سیاست دوپهلوی شاه اسماعیل با ایرانیان و ترکمنان ۲۹۹
ویژگی نخستین دولت صفوی ۳۰۱
شاه طهماسپ اول ۳۰۹
حکومت امرا و استیلای وی ۳۰۹
جنگ داخلی در مناطق ایران ۳۱۰
در شرق: هجوم ازبکان ۳۱۲

تبرستان www.tabarestan.info

در غرب: تهاجم عثمانی ۳۱۸
عملیات در مناطق مرزی ۳۲۲
علائم بحران ۳۲۴
شاه طهماسپ به عنوان یک شخصیت و یک فرمانروا ۳۲۷
بحران دولت صفوی ۳۳۱
فروپاشی تشکیلات قزلباش ۳۳۱
شاه اسماعیل دوم - بازگشت به تسنّن؟ ۳۳۱
در اوج اغتشاش - شاه محمد خدابنده ۳۳۴
عکس‌العمل در شرق و غرب مملکت ۳۳۸
اعلام پادشاهی شاهزاده عباس در هرات ۳۴۱
قتل میرزا سلمان جابری وزیر ایرانی به وسیله امرای ترکمن ۳۴۲
قتل ولیعهد حمزه میرزا ۳۴۴
آغاز نوین و تثبیت اوضاع در عهد شاه عباس اول ۳۴۶
کودتا در قزوین ـ شاهزاده عباس میرزا بر مسند قدرت ۳۴۶
غلبهٔ شاه عباس اول بر تمایلات قبیله‌ای قزلباش ۳۴۷
اصلاحات نظامی، محافظت در برابر خارج ۳۵۱
تقویت قدرت مرکزی ۳۵۴
اصفهان: پایتخت جدید دولت صفوی ۳۵۴
شخصیت شاه جدید شرط موفقیت وی ۳۵۹
پرورش شاهزادگان متأخّر صفوی ۳۶۳
جانشینان شاه عباس اول ۳۶۶
شاه صفی اول: درستکار و مستبد ۳۶۷
تأثیرات تغییر پادشاه در مرزها ۳۷۲
شاه عباس دوم ـ تثبیت دولت تحت شرایط جدید ۳۷۸
ابزار قدرت پادشاه ۳۸۰
سرور امرا ـ خادم فقرا ۳۸۲
سارو تقی وزیر اعظم و جانشینانش ۳۸۲
تقویت قدرت پادشاه از طریق بسط مرکزیت ۳۸۶

تبرستان www.tabarestan.info

دفاتر تجاری اروپائیان ۳۸۷
روابط سیاست خارجی در عهد شاه عباس دوم ۳۹۰
یک رویداد کوچک بین هند و ایران ۳۹۱
درگذشت زود هنگام شاه عباس دوم ـ ناکامی امیدهای بزرگ ۳۹۳
انحطاط و زوال حکومت صفوی ۳۹۸
شاه صفی دوم معروف به شاه سلیمان اول ۳۹۸
عدم تناسب بین ظاهر و واقعیت ۴۰۲
شاه سلطان حسین ـ تاجگذاری نامیمون ۴۰۵
پیروزی دیر هنگام فقهای شیعه ۴۰۷
بروز فاجعه در افغانستان ۴۱۰
تصمیمات نادرست در اوضاع آشفته ۴۱۴
شکست به دلیل ناشایستگی سیاسی ۴۱۷
شاه سلطان حسین نشان سلطنت را به محمود افغان تسلیم می‌کند ۴۱۷
تلاش در راه احیاء سلطنت صفوی ۴۲۲
دولت صفوی به عنوان پدیدهٔ تاریخی ۴۳۱

نشانه‌های اختصاری ۴۵۳
منابع و تألیفات ۴۵۹
۱- به زبان فارسی و عربی: ۴۵۹
۲-منابع و تألیفات به زبانهای اروپائی و زبانهای دیگر: ۴۷۰
فهرست اعلام ۵۵۸
اعلام جغرافیائی ۵۷۴
نویسندگان و منابع ۵۸۵

www.tabarestan.info تبرستان

نشانه‌های اختصاری

هـ ش = هجری شمسی
هـ ق = هجری قمری
م = میلادی
ص = صلوات اللّه علیه
ع = علیه‌السلام
م. = مترجم
و. = ولادت
ف. = فوت
مقت = مقتول
ج = جلد
ص = صفحه
صص = صفحهٔ بعد
ش = شماره
ر.ک = رجوع کنید

تبرستان
www.tabarestan.info

در مورد تطبیق سالهای هجری قمری و میلادی که دو سال قمری و میلادی کنار هم آمده‌اند رقم اول هجری قمری است و رقم دوم میلادی است که با خط مایل از هم جدا شده‌اند. در این صورت جهت اختصار نشانه‌های هجری قمری (هـ ق) و میلادی (م) نیامده است، امّا در فهرست منابع برای تشخیص سال هجری قمری از هجری شمسی این علائم ذکر شده است. حرف لاتین s که مقابل اسم مؤلفان در فهرست منابع به زبانهای اروپائی و دیگر زبانها آورده شده است، نشانهٔ اختصاری برای «نگاه کنید» و «رجوع کنید» است.

پیشگفتار مترجم

کتاب «ایران در راه عصر جدید، تاریخ ایران از ۱۳۵۰ تا ۱۷۵۰»[۱]، تألیف هانس روبرت رویمر (ف. ۱۹۹۷)[۲] دوره‌ای طولانی از زوال ایلخانان تا پایان سلسلهٔ صفویان را بررسی می‌کند. این تألیف حاصل تحقیقات تخصصی‌ای است که مؤلف در تمام عمر پر برکت خود بدان اشتغال داشته، و خود از متقدمان و متخصصان تاریخ تیموریان و صفویان بشمار می‌آید. مؤلف با احاطهٔ کامل به منابع و نیز تحقیقات جدیدی که طی قرن گذشته به زبانهای مختلف نوشته شده است، انبوه اطلاعات مفید، آراء متقن و تحلیل‌هائی دقیق ارائه داده، و در کنار آن تحقیقات دیگر را نیز به دقت نقد و بررسی کرده است. یک مزیّت کتاب آن است که مؤلف شرایط و مقتضیات هر دوره را به خصوص از لحاظ تأثیری که بر دوران بعدی بر جای گذاشته است، نشان می‌دهد، این شیوه در مبحث تاریخ صفویان به دلیل شناساندن شرایط ایران به هنگام ورود به دوران جدید و نیز به سبب این که ارکان تاریخ جدید ایران در عهد صفویان بنیاد نهاده شد، بسیار سودمند است. مزیّت دیگر کتاب فهرست مفصل منابع و تألیفات آن است که به لحاظ اشتمال بر کلیهٔ منابع و تحقیقات جدیدی که به اکثر زبانهای اروپائی و شرقی است، در واقع مرجعی برای تحقیق در ادوار مورد بحث محسوب می‌شود.

ترجمهٔ حاضر از روی متن اصلی کتاب که به زبان آلمانی است، صورت گرفته است. مؤلف متن آلمانی را در اختیار ناشر تاریخ ایران کمبریج قرار داد، و متن انگلیسی که بر این اساس تدوین شده است، در نتیجهٔ تلخیص و تصرفات با متن اصلی بسیار متفاوت است و مؤلف خود در مقدمهٔ کتاب تغییرات و تفاوتهای متن انگلیسی را به تفصیل شرح می‌دهد.

در ترجمهٔ حاضر آن مواردی که سالشمار وقایع فقط بر مبنای سال میلادی آمده

۱- Hans Robert, Roemer, Persien auf dem Weg in die Neuzeit. Iranische Geschichte von 1350-1750, Beirut 1989.

۲- به نقل از مقالهٔ اریکا گلاسن Erika Glassen ترجمه آقای کیکاووس جهانداری، نامهٔ فرهنگستان، ۱۲/۱۳۷۶، ص ۱۷۸-۱۸۳.

www.tabarestan.info تبرستان

است، تاریخ هجری قمری اضافه شد. در آوردن تاریخ قمری به پیروی از شیوهٔ معمول مؤلف ابتدا تاریخ قمری قید گردیده، جز در آن مواردی که با توجه به متن اصلی تاریخ قمری در پرانتز ذکر شده است[1]. ذکر برخی توضیحات که آوردن آن از سوی مترجم ضروری تشخیص داده شد با قید علامت اختصاری م. به نشانهٔ مترجم در زیرنوشت آمده است. فهرست موضوعات و اصطلاحات فارسی و عربی که در اصل کتاب آمده، در متن حاضر ترجمه نشده است، زیرا این فهرست به زبان فارسی نه ضروری بود و نه چندان سودمند. جهت سهولت کار و اطلاع خوانندگان فهرست نام نویسندگان خارجی بر اساس الفبای فارسی به دو املای فارسی و لاتین تنظیم شده است.

www.tabarestan.info تبرستان

آقای پروفسور دکتر هریبرت بوسه Heribert Busse، رئیس سابق بخش شرق شناسی دانشگاه کیل Kiel در آلمان، راهنما و مشوق نگارنده در ترجمهٔ این تألیف بوده‌اند. بنده از اینکه به دلیل بضاعت اندک علمی بر ناتوانی خود در ترجمهٔ کتابی چنین مفصل که شامل ادوار مختلف تاریخی است، واقف نبودم و ناآگاه از انبوه دشواریها در این راه سخت گام نهادم، معترفم. از این روست که می‌اندیشم بی‌گمان در این ترجمه لغزشهای بسیاری راه یافته است. پیشاپیش با نثار امتنان قلبی خود از صاحبنظران استدعا می‌کنم با تذکار اشتباهات کار، مرا در رفع آنها در چاپ بعدی یاری رسانند. در همین جا فریضهٔ خود می‌دانم که از یاریهای بی دریغ و سودمند سرکار خانم دکتر پوران دخت پیرایش صمیمانه سپاس گزاری کنم. همچنین وظیفهٔ خود می‌دانم از جناب آقای دکتر محمد شکرچی زاده رئیس محترم مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران و اعضای محترم این مؤسسه که در کار طبع این ترجمه اهتمام و مساعدت فراوان فرمودند، سپاس گزاری کنم.

آذر آهنچی

خرداد ۱۳۷۹

۱-در تطبیق تاریخ هجری قمری با میلادی از وستنفلد - ماهلر، تقویم تطبیقی هزار و پانصد سالهٔ هجری قمری و میلادی، طبع قریشی، حکیم‌الدین (تهران ۱۳۶۰)، و نیز بیرشک، احمد، گاهنامهٔ تطبیقی سه هزار ساله (تهران ۱۳۶۷)، استفاده شده است.

پیشگفتار مؤلف

تاریخ پرجاذبهٔ ایران در دورهٔ مورد بررسی در تحقیقات علمی حوزهٔ زبان آلمانی طی دهه‌های اخیر پیشرفت خوبی نداشته است. کسی که در جستجوی کسب اطلاعاتی در این باره است، چنانچه امکان دسترسی به منابع اصلی برایش مقدور نباشد، ناگزیر باید به تألیفات تخصصی غامضی روی بیاورد، که این کار خواه ناخواه او را در راه پر پیچ و خم زبانهای متعدد گرفتار می‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

نیاز آشکار به اطلاعات موثّق در بارهٔ زمینه‌های جدیدترین حوادث قابل درک است، زیرا رویدادهای کنونی نه تنها برای زمان حال، بلکه برای آیندهٔ ما نیز اهمیت دارد. احیاء مجدّد اسلام که در برابر دیدگان ما تحقق یافت، اصول گرائی اسلامی و تأسیس یک دولت اسلامی در ایران – همهٔ این وقایع دویست سال بعد از انقلاب فرانسه روی داد – واقعیت بسیار بزرگی است که سؤال در بارهٔ شرایط تاریخی آن ضروری است. کتاب حاضر می‌کوشد به درک بهتر این شرایط کمک کند.

من از مدتها قبل مشغول تهیهٔ مقدمات یک تحقیق در بارهٔ اساس شکل گیری ایران کنونی بودم، پس از این که ناشر تاریخ ایران کمبریج برای تألیف تاریخ سیاسی ایران از زوال دولت ایلخانان تا اواسط قرن هیجدهم، به من مراجعه کرد، من از این رویکرد استقبال کردم، گرچه مجبور شدم طرح قبلی خود را در برخی نکات تغییر دهم. به رغم محدود بودن موضوع تألیف به تاریخ سیاسی، از افزودن زمینه‌های علمی دین و فرهنگ، تا آنجا که برای درک حوادث و جریانها ضرورت داشت، خود داری نکردم.

هرچند متن انگلیسی تألیفم که در دانشگاه کمبریج تهیه شده بود، جهت بررسی و تجدید نظر در اختیار من قرار گرفت، امّا احتمالاً به دلیل رعایت وحدت در روش نگارش کلّ اثر، بعداً ناشران با تلخیص و جابجاهائی در متن، زیرنوشت‌ها و منابع تغییراتی دادند. من ابتدا با دیدن نسخهٔ کاملاً تغییر یافته که برای اصلاح و غلط گیری دریافت کردم، از این امر مطلع شدم، بنا بر این اصلاحات بعدی و افزودن ضمائم که در نتیجهٔ طبع بطیء کتاب در چاپهای جدید ضرورت می‌یابد، دیگر امکان نداشت.

به این دلایل مصمم شدم متن اصلی نسخهٔ تغییر یافتهٔ خود را به صورت کتابی مستقل

به طبع برسانم. گذشته از مقدمه (ص ۱۳-۲۸ ترجمهٔ حاضر) که تازه به کتاب اضافه شده است، محتوی کتاب نیز با متن انگلیسی تفاوت دارد؛ از جمله تغییرات متعدد در قسمتهائی از متن، تغییر ضمائم، فهرست مآخذ و همچنین جا به جائی کامل فهرستها. انتشارات دانشگاه کمبریج با نشر متن آلمانی کتاب موافقت کرد.

در حوزهٔ شرق شناسی نیز مانند تحقیق در رشتهٔ تاریخ عمومی، تا مدتها حوادث تاریخی، تاریخ دودمانها و تاریخ سازمانها موضوعهائی بودند که طرح آن ممکن نبود. ابتدا با روش کثرت گرائی که اخیراً رسوخ یافته است، تاریخ حکومتها توانست به عنوان علوم پایه مطرح شود.

www.tabarestan.info تبرستان

کشوری که اینجا موضوع بحث است، در آن زمان پارس *Persien* نامیده می‌شد، گرچه آن زمان هم مانند امروز نام خاص آن ایران بوده است. نسبت پیچیده‌ای که این دو نام با یکدیگر دارند، در اینجا موضوع بحث نیست. در تحقیق ما پارس معمولاً به قلمروی اطلاق می‌شود که در آخر دورهٔ صفوی مصطلح بود، و ایران برای حوزهٔ زبان و فرهنگ فارسی به کار می‌رود، به خصوص اگر این حوزه‌ها خارج از مملکت ایران باشد.

این تألیف در سمینار شرق شناسی دانشگاه فرایبورگ (Freiburg) به انجام رسید، که نگارنده از ۱۹۶۳ تا۱۹۸۳ ریاست آن را به عهده داشت، و توانست تک نگاریهای متعدد مربوط به این دوره را در رساله‌های دکتری و فوق لیسانس دانشجویانش مورد تحقیق قرار دهد؛ که در هر حال وظیفهٔ خود می‌دانم از این دانشجویان سپاسگزاری کنم. همچنین برای نگارنده وظیفه‌ای دلنشین است که از همکاران و همقطاران دورهٔ بعدی به خصوص از استادان برت فراگنر (Bert Fragner)، اریکا گلاسن (Erika Glassen)، اولریش هارمن (Ulrich Haarmann)، هانس مولر (Hans Müller)، و در خاتمه از خانم دکتر مونیکا گرونکه (Monika Gronke) به سبب گفتگوهای سودمند و توصیه‌ها و تشویقهای دلگرم کننده قدردانی کنم. باعث خوشوقتی و رضایت نگارنده است که این کتاب به ابتکار و اهتمام پروفسور دکتر آنتون هاینن (Anton Heinen)، رئیس سابق انتشارات مؤسسهٔ شرق شناسی بیروت چاپ می‌شود.

هانس روبرت رویمر

فرایبورگ ۲۹ ژوئن ۱۹۸۹

زمینهٔ تاریخی

حدود سال ۶۲۸ م نامه‌ای غیر منتظره به تیسفون، پایتخت ایران، رسید. نامه از یثرب که بعداً مدینه نامیده شد، از جانب شخصی به نام [حضرت]محمد [ص]ارسال شده بود، که در آن نامه وی اظهار می‌داشت فرستادهٔ خداست و دینی جدید به نام اسلام را آورده است. آوازهٔ تحولات بزرگی که در نتیجهٔ عملیات تهاجمی او در موطنش، شبه جزیرهٔ عربستان ایجاد شده بود، همان زمان در خارج از مرزهای عربستان نیز منتشر شد. نامهٔ پیامبر [ص] خطاب به شاهنشاه ایران بود و از او می‌خواست که به اسلام بگرود تا سعادتمند شود و از عقاب الهی برهد. این نامه در آغاز عواقب مهمی در پی نداشت؛ نه شاهنشاه ساسانی به اسلام گروید و نه بدین علت به عقاب الهی گرفتار شد. ایرانیان در آن زمان دین خود را که مکتب زرتشت بود، حفظ کردند. افزون بر این، آنان نگرانیهای دیگری غیر از حوادث شبه جزیره داشتند. جنگهای سخت با قیصر بیزانس در خارج و منازعات درباری در داخل بتدریج نیروی آنان را تحلیل می‌برد. اعراب فقط چند سالی به آنان مهلت دادند. وقتی این مهلت به سر آمد، سپاه ایران مغلوب دسته‌های سپاه عرب شد و در قادسیّه متحمل شکستی سخت گردید.

این اعراب چه کسانی بودند؟ آنان پیروان متعصّب پیامبر [ص] اسلام بودند، که اگر چه خود او در این اثنا وفات یافته بود، امّا دین وی بی وقفه با نیروئی فزاینده رواج می‌یافت. در این مکتب هیچ تفاوتی بین قدرت دینی و دنیائی وجود نداشت. نظریهٔ قدرت دوگانهٔ دینی و سیاسی، چنانکه بعداً در مسیحیت به وجود آمد، در اسلام مطرح نبود. قدرت دنیائی نیز مانند قدرت دینی به [حضرت] محمد [ص] و بعد از وفاتش به جانشینان وی تعلق یافت. امت نطفهٔ اصلی این دولت دینی بود، که دولت مشروع محسوب می‌شد. دولت غیر اسلامی به هر نوع و هر شکلی مشروعیت نداشت؛ هر پادشاه غیر مسلمان غاصب به شمار می‌آمد و دفع وی برای مسلمانان یک فریضهٔ مقدس بود. نامه‌ای که در خصوص درخواست قبول اسلام به شاهنشاه ایران نوشته شده بود، از این جهان بینی نشأت می‌گرفت. بعلاوه نامهٔ مزبور نه تنها به پادشاه ایران، بلکه به سایر

www.tabarestan.info تبرستان

پادشاهان جهان که اعراب در آن زمان آنها را می‌شناختند، نوشته شده بود[1].

آغاز منازعات ایرانیان و اعراب در فلات ایران، یعنی ایران کنونی نبود، بلکه این منازعات در بین‌النهرین که یکی از ایالات مرزی ایران در آن زمان بود، روی داد و تیسفون، پایتخت ایران در همین ایالت و در نزدیکی بغداد کنونی واقع بود. در پی این منازعات میان ایرانیان و اعراب، البته چند سالی بعد، اعراب تا کوههای زاگرس پیش آمدند. در سال ۶۴۲/۲۲ نبرد قطعی در نهاوند که نزدیک همدان امروز (مطابق تورات اکباتان) واقع است، روی داد که به شکست سخت ایرانیان منجر شد و در نتیجه پیشروی به سوی فلات ایران برای اعراب میسر گشت. با کشته شدن یزدگرد سوم که حدود ده سال بعد از این تاریخ در حین فرار از برابر اعراب در شرق کشورش به دست آسیابانی اتفاق افتاد، انقراض سلسلهٔ ساسانی قطعی گردید و از آن پس مقاومت نظامی ایرانیان در برابر اعراب بتدریج رو به ضعف نهاد تا اینکه سرانجام به کلی از میان رفت.

www.tabarestan.info تبرستان

در عهد خلافت عمر، عثمان و علی [ع] ایران یکی از ایالات حکومت اسلامی بود. از سال ۶۶۱/۴۰ که امویان در دمشق جانشین خلفای راشدین شدند، مرکز حکومت جهان اسلام از شبه جزیره به نزدیک دریای مدیترانه منتقل شد، منطقه‌ای که تجلی گاه فرهنگ یونان باستان بود. در ایران عمّال عرب قدرت را به دست گرفتند و رواج دین اسلام آغاز گردید. ممکن است ترویج اسلام به وسیلهٔ اعرابی که در سپاه ایران بودند، شروع شده باشد، زیرا برخی از آنان قبل از شکست به اسلام گرویده بودند و در پیروزی اعراب سهمی داشتند.

اسلام در ایران با اِعمال زور رواج نیافت. پیروان دین زرتشت حتی تقریباً زود امتیازی

۱-هنری فرعون، مجموعه‌دار اهل بیروت سندی در اختیار دارد که روی پوست آهو نوشته شده است که صلاح‌الدین المنجّد معتقد است، این سند اصل نامهٔ پیامبر [ص] به پادشاه ایران است. (رجوع شود به: روزنامهٔ بیروتی الحیات، ۲۲ می ۱۹۶۳). برای سواد سند و توصیف دقیق آن، ر.ک: HAMIDALLAH, «Original de la lettre du prophéte à Kisrā», RSO XL (1965), 57-69. - علاوه بر نامه‌های پیامبر [ص] به شاهنشاه‌ایران، محتملاً اصل نامه‌های ایشان (یا سواد مستقیم آنها) به این اشخاص شناخته شده است: به حاکم بیزانس در اسکندریه (JA 1854, 482-518)، به حاکم بحرین -الحساء کنونی و نه جزیرهٔ بحرین - (ZDMG 1863, 385 sqq.)، به نجاشی پادشاه حبشه (JRAS 1940, 54-60) و به قیصر روم (Hamburger Tageszeitung, Die Welt, vom 6 April 1975) حمیدالله، مجموعهٔ الوثائق السیاسیّه للعهد النبوی و الخلافه ، قاهره ۱۹۵۶، متن نامه های روایت شده را از جنبه ادبی اثبات می‌کند. دربارهٔ ارتباط تاریخی این نامه‌ها رجوع کنید به: BUHL, Das Leben Muhammeds, Heidelberg, [2]1955, 294 sqq.

راکه در اصل برای مسیحیان و یهودیان، صاحبان کتب مقدس محفوظ بود، کسب کردند، یعنی مجاز بودند در ازای پرداخت مالیات سرانه* دین خود را حفظ کنند. چنانکه از اخبار اعراب در بارهٔ قبول اسلام، نه تنها در قرنهای هفتم و هشتم، بلکه نهم و دهم و حتی قرن یازدهم میلادی استنباط می‌شود، اسلامی شدن ایران در یک روند طولانی تحقق یافته است که طی آن مواردی از ارتداد نیز دیده می‌شود. با این وصف مذهبیون افراطی و نومسلمانان متعصب اغلب مستقیماً به اِعمال زور متوسل می‌شدند، بعلاوه تلاشهائی نیز برای تبلیغ دین انجام می‌گرفت. این تبلیغات در درجهٔ اول متوجه ایرانیان طبقهٔ بالا، صاحب منصبان ایرانی و سپس تمام اشراف زمینداری بود که قبلاً جزء مقامات دولتی بودند. به همان میزان که مناصب اجتماعی سابق این گروهها در ازای قبول اسلام تثبیت یا به آنان باز گردانده می‌شد، تعداد گروندگان افزایش می‌یافت. بعلاوه معافیّت از مالیات که در آغاز مشروط به قبول اسلام بود، و همچنین تبلیغ نسلهای دوم و سوم مسلمانان ایرانی نیز در این امر تأثیر زیادی داشت.

علاوه بر ایران در سرزمینهای متعدد مثل بین‌النهرین، شام، مصر و مناطق دیگر شمال افریقا که دارای سنّتهای دیرین فرهنگی بودند نیز دین اسلام رواج یافت. واکنش ایرانیان در پذیرش اسلام با رفتار اهالی آن کشورها تفاوت عمده داشت. در حالیکه در سراسر سرزمینهای مفتوحه با پذیرش دین اسلام به سرعت عربی جایگزین زبان قومی می‌شد و باقی می‌ماند، لیکن ایرانیان اکثراً اگر چه بالاخره دین خود را به نفع اسلام رها کردند، امّا زبان خود را حفظ نمودند و بدین وسیله اساس تکامل فرهنگ خاص خود را در قالب اسلام ایجاد کردند. این وضع در هیچ یک از سرزمینهائی که تا آن زمان فتح شده بود، نظیر نداشت. حداکثر از قرن دهم میلادی (= سوم هجری) فارسی دری مجدداً ادبیاتی متعالی و کاملا مستقل از عربی خلق کرد، که تأثیر مهمّی بر بقیهٔ جهان اسلام و نیز بر اعراب بر جای نهاد.

چه عللی در پشت این روند متفاوت نهفته بود؟ آیا علت این امر عدم تمایل ایرانیان به زبان فاتحین جدید بوده است؟ به هیچوجه! زیرا کم نبودند ایرانیانی که بر زبان عربی تسلط و مهارت داشتند و می‌توانستند با مهارت به این زبان بنویسند و سخن بگویند. البته ممکن است، وسعت سرزمین کوهستانی ایران در این امر مؤثر بوده باشد، اما در واقع عامل مهمتر این بوده است که ایرانیان بر خلاف سایر اتباع جدید قلمرو خلافت

---

*-جزیه - م.

اسلامی، مثل شام یا مصر، به هنگام ورود اعراب مدتی طولانی تحت سلطهٔ بیگانه زندگی نکرده بودند. این امر به خود آگاهی بارز آنان که به یک فرهنگ مشهور با گذشته‌ای شکوه مند متکی بود، ارتباط داشت. بعلاوه این سیر متفاوت با بقای بخش عمدهٔ اشراف زمیندار، به خصوص در شرق ایران که در ازای قبول اسلام به دست آمده بود، مرتبط بود.

گذشته از زبان، ایرانیان نو مسلمان در آغاز تمایل زیادی برای تطبیق خویش با فاتحان آن روز نشان دادند. این امر نه تنها در رضایت نسبی برای گرویدن به اسلام و ادای دقیق فرایض دین جدید، و در مواصلت با خانواده‌های عرب نمود یافت، بلکه اقوام ایرانی به کسب نسب عربی نیز تمایل داشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

این میل به همکاری امّا مدتی دراز دوام نیاورد، زیرا ایرانیان دریافتند که آنان به عنوان موالی اعراب هم موظف به انجام کلیهٔ تکالیف اسلامی، مثل آماده کردن سپاه و خدمت سپاهیگری هستند، و هم اینکه بعد از لغو معافیت نخستین مالیات، باید مالیات سرانه نیز بپردازند، در حالیکه حقوق متعلق به آنان رعایت نمی‌شود، به نحوی که مسلمان درجهٔ دوم محسوب می‌شوند. ایرانیان در عین حال که از تفاخر اعراب به سابقهٔ خود در اسلام آزرده‌خاطر بودند، به منشأ بدوی اعراب بیابانگرد به دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند. این منشأ نهضت ملی ایرانی (شعوبیّه) است، که اگر برتری ایرانیان بر اعراب جزو معتقدات آنان نبوده باشد، امّا حد اقل خواهان تساوی بین ایرانیان و اعراب در اسلام بودند.

در این زمان حوادث قلمرو اصلی بنی‌امیه با سرزمین ایران پیوند می‌یافت. مخاصمات داخلی اعراب بین قبایل عرب شمالی و جنوبی که به وسیله (حضرت) محمد (ص) و بعد از او در حقیقت فقط به وسیله عمر (۲۳ - ۱۳/۶۴۴ - ۶۳۴) سرکوب شده بود، مجدداً با شدت تمام بروز کرد. فعالیتهای احزاب مذهبی مخالف، به خصوص شیعه و خوارج بر این منازعات افزوده شد. تمام گرایشهای ضد اموی و تحریکات علیه آنان به ایران می‌رسید؛ هم به وسیلهٔ پناهندگانی که مطمئن بودند در این کشور به گرمی پذیرفته می‌شوند، و هم صاحب منصبان و کارمندانی که از ادارات مرکزی اعزام می‌شدند، و هم از طریق قبایل و بطون عرب که اکثراً به استانهای فارس، خراسان و کرمان کوچ می‌کردند. افراد این گروهها همان رقابتها، خصومتها و دوستیهای گروههای نظیر را در عربستان، عیناً در ایران بروز دادند و خراسان (ایالت شرقی ایران) کانون تجمع

این عناصر ناآرام بود.

مخالفان بنی‌امیه انگیزه‌ها و اهداف متفاوتی داشتند، امّا در یک امر با هم متفق‌القول بودند. بدین معنا که خلافت به یک مسلمان از قبیلهٔ پیامبر [ص] تعلق می‌گیرد و نه الزاماً به اعقاب ایشان*. در هر حال مخالفان اموی، بنی‌امیه، یعنی اعقاب ابوسفیان را که قبل از گرویدن دیرهنگامش به اسلام، از خطرناکترین دشمنان [حضرت] محمد [ص] بود، بهیچوجه شایسته خلافت نمی‌دانستند. عباسیان سرسخت‌ترین دشمنان سلسلهٔ حاکم اموی بودند که به نام یکی از عموهای پیامبر [ص] که از نسل وی بودند، معروفند. آنان از مخفیگاه خود در شهر کوفه، واقع در بین‌النهرین، قیام را آغاز کردند** و مبلّغان خود از جمله مردی بنام ابومسلم را که محتملاً نسب ایرانی داشت، به خراسان فرستادند. ابومسلم با استعدادی شگرف از عناصر گوناگون مخالف اموی جبهه‌ای متحد تشکیل داد و به کمک آنان قیام را آغاز کرد. ابومسلم از خراسان که نخست به تصرف وی درآمد، بر سراسر ایران غلبه یافت و سرانجام در رأس سپاه انقلابی فاتحانه وارد کوفه شد***. در آنجا با ابوالعباس سفّاح به خلافت بیعت شده بود و آخرین خلیفه بنی‌امیه در ژانویه ۷۵۰ م (= جمادی‌الثانی ۱۳۲ هـ ق) مغلوب شد و در حین فرار به قتل رسید.

این واقعه به معنی پایان سیادت عرب در اسلام بود و حتی تأسیس یک دولت اموی در غرب، یعنی در اسپانیا نیز این واقعیت را تغییر نداد. این دولت یک پدیدهٔ کم اهمیت بود و تأثیری بر جهان مرکزی اسلام نداشت و در حقیقت زوال دولت بنی‌امیه در دمشق

---

*-محقق است که مخالفان بنی‌امیه در مسألهٔ امامت (خلافت) اختلاف نظر داشتند. شیعیان خلافت را حق اعقاب حضرت رسول می‌دانستند و قائل به نصّ و تعیین صریح آن حضرت در مورد جانشینی حضرت علی بن ابیطالب (ع) بودند. آنان به دو گروه قائلین به نصّ جلی و به نصّ خفی تقسیم می‌شدند. خوارج در این مورد در برابر اهل اجماع و شیعیان هر دو موضع گرفتند و شرط خویشاوندی با پیامبر (ص)، یا قریشی بودن خلیفه را طبق نظر اهل اجماع رد کردند. - م.

**-چنانکه از منابع تاریخی استنباط می‌شود سران دودمان عباسی درسال ۱۳۲ هـ ق بعد از قتل ابراهیم امام در زندان مروان بن محمد، آخرین خلیفهٔ اموی، به کوفه آمدند. ر.ک: تاریخ طبری، طبع دوخویه، چاپ افست تهران، ج ۱۰، ص ۳۴ - ۳۵، ۳۸). سران آنان قبل از این تاریخ در حُمَیْمِه نزدیک دمشق سکونت داشتند و از همانجا نهضت عباسیان از سال ۱۰۰ هـ ق به بعد نضج گرفت. ر.ک: مرجع سابق، ج ۹، ص ۱۳۵۸. - م.

***-مطابق منابع، ابومسلم بعد از پیروزی نهضت بنی‌عباس در خراسان، این ایالت را ترک نکرد. سپاه خراسان به رهبری قِحْطَبَة بن شبیب طائی و پسرش ابوالحسن نواحی مرکزی و غربی ایران را فتح کردند. همین سپاه، بعد از درگذشت قحطبه، مروان بن محمد را در جنگ زاب شکست داد، ر.ک: مرجع سابق، ج ۹، ص ۲۰۰۰-۲۰۰۱. - م.

به معنی پایان حکومت عربی بود. عباسیان که خود نیز عرب بودند، دولتشان در اصل واجد ماهیت اسلامی بود. در این دولت مسلمانان غیر عرب و در رأس آنان ایرانیان به حقوق خویش دست یافتند و حتی در حکومت نقشی تعیین کننده داشتند. دمشق مرکزیت خود را به عنوان پایتخت خلافت اسلامی از دست داد. تقریباً تمام بازماندگان دودمان اموی مقتول و نابود شدند. با تأسیس بغداد که به وسیلهٔ عباسیان به عنوان پایتخت انتخاب شد، دولت جدید از پایتختی مخصوص به خود برخوردار گردید[۱].

بدین ترتیب آیا ایرانیان به منتهای آرزوهای خود نایل آمدند؟ به یقین این امر به نحوی مشروط و آنهم صرفاً بخشی از آن تحقق یافت. از آنجا که ایرانیان به فرق رافضی مثل شیعه امید بستند مأیوس و سرخورده شدند و به توطئه و خیانت متهم گردیدند. در هر حال از همان آغاز معلوم شد، که سرشت قوم ایرانی تا چه حد قادر است نه تنها قدرت پایداری را با سازگاری، بلکه اصالت را با قوهٔ خلاقیت بیامیزد.

غرور ملی ایرانی برای بسیاری از ایرانیان مانع ایجاد نکرد، بلکه حتی مشوّق شرکت آنان در زندگی معنوی زمانشان بود. مؤلفان ایرانی تقریباً در تمام زمینه‌های علوم و ادبیات به عربی کتاب نوشتند که در بین آنها شاهکارهای زیادی وجود دارد. از این رو می‌توان از نوعی ادبیات ایرانی به زبان عربی سخن گفت که در مقایسه با متون لاتینی مؤلفان آلمانی در قرون وسطی در سطح بالاتری قرار دارد. به زودی ادبیات به زبان فارسی دری به منصّهٔ ظهور رسید که حدود سال ۱۰۰۰ م با شاهنامهٔ فردوسی، حماسهٔ ملی که روایات اساطیری مربوط به ایران قبل از اسلام را تدوین کرده است، به اوج خود دست یافت. این اثر در زمرهٔ ادبیات جهانی درآمد.

ایرانیان در حوزهٔ سیاست نیز موفق بودند. نه تنها قبایل عرب محبوبیتی نداشتند، بلکه، آنها که از ایران طرد نشده بودند، اهمیت خود را از دست دادند، گذشته از این شرکت ایرانیان در حکومت مرکزی صورت تحقق یافت. وزرای ایرانی و کارمندان مالیه در دولت عباسی اشتغال داشتند. سرانجام به دلیل ضعف مفرط قدرت مرکزی، از قرن نهم میلادی به بعد (= قرن سوم هجری) حکام محلی در ایران توانستند قدرت را به دست گیرند. آنان فقط اسماً و در ظاهر سلطهٔ خلیفه را قبول داشتند. دربارهای آنان به مراکز جدید فرهنگ ایرانی-اسلامی مبدل شد. در میان حکومتهای محلی ایرانی دو

۱-رجوع کنید به: LASSNER, The Topography of Baghdad in the Early Middle Ages. Detroit 1970.

حکومت به دلیل اهمیت زیاد ممتاز هستند: سامانیان (۲۶۳ - ۸۷۵/۳۹۵ - ۱۰۰۵) در شرق ایران و ماوراءالنهر و آل بویه (۳۲۳ - ۹۳۵/۴۴۷ - ۱۰۵۵) در ایران مرکزی و عراق. سامانیان از خاندان اشراف قدیم ایرانی بودند. بخارا پایتخت آنان مهد ادبیات فارسی دری بود و فرمانراوائی آنان بر نوعی حکومت تیولداری مبتنی بود که بر اشرافیت زمیندار شرق ایران اتکا داشت. سامانیان نیروی خود را در منازعات مستمر بر سر احراز قدرت تحلیل بردند؛ از این رو هنگام هجوم قبایل ترک آسیای مرکزی نتوانستند در برابر آنان مقاومت کنند. در حالیکه سامانیان سنّی مذهب بودند، آل بویه از دیلم که از ایالات ساحلی دریای خزر بود، برخاستند و به مذهب شیعهٔ اثنی عشری گرویدند. صاحبان مناصب عالی نظامی در سپاه که به طوایف دیلم تعلق داشتند، منشأ ارتقاء این دودمان به قدرت بود. آل بویه بر بغداد و در واقع بر خلیفه که در برابر آنان از قدرت کافی برخوردار نبود، غلبه یافتند و برای وی حکومتی تشریفاتی از نوع ریاست دربار تعیین نمودند. گرچه آنان از تبلیغات شیعی احتراز داشتند، با این وصف، تا حدی به عنوان قدرت غالب با خدماتشان موجبات استحکام درونی شیعه را در مملکت فراهم کردند.

منازعات ایرانی - عربی در خلال نیمهٔ اول دوران خلافت عباسیان صریحاً به نفع ایرانیان بود. با این وصف در نیمهٔ دوم عهد بنی‌عباس ایرانیان مغلوب ترکان شدند. تا این زمان ترکان صرفاً به صورت انفرادی و پراکنده در قلمرو خلفا ظاهر می‌شدند؛ از جمله به عنوان غلامان سپاهی در سپاه مستحفظ فرمانروا خدمت می‌کردند. در میان اقوام ترک که در خاور نزدیک نفوذ کردند، سلسلهٔ غزنوی ۳۶۱ - ۹۷۲/۵۸۶ - ۱۱۹۰* حکومتی در افغانستان امروزی تأسیس کرد. سلجوقیان طایفهٔ دیگر ترک سراسر ایران را و در سال ۱۰۵۵/۴۴۷ بغداد را نیز تصرف نمودند. آنان پیرو مذهب سنّت بودند و از قرن ۵ - ۷ ه/۱۱ - ۱۳ م در دستگاه خلافت که آن را به صورت ظاهر باقی گذاشته بودند، قدرت واقعی محسوب می‌شدند. تساهل مذهبی سلاجقه موجب شد تا آنان نتوانند بر شیعهٔ اسماعیلیه که در اروپا حشّاشین نامیده می‌شدند و یک گروه مسلّح سازمان یافته و

---

*-سبکتکین در سال ۹۷۷/۳٦٦ قدرت را درغزنه به دست گرفت. (ر.ک: ابن اثیر، تاریخ الکامل، بیروت چاپ چهارم، ج ۵، ص ٤۲۳). مطابق منابع سال ۱۱۸٦/۵۸۲ نیز برای انقراض دودمان غزنوی که صرفاً در پنجاب حکومت می‌کردند، ضبط شده است. (ر.ک: باسورث، تاریخ غزنویان، ترجمهٔ فارسی از حسن انوشه، ج ۲، ص ۱٤۸، ۱۵۵).

مخوفی بودند، غلبه کنند.

تجزیهٔ سیاسی ناشی از زوال قدرت خلفا نه تنها فرهنگ اسلامی و فرهنگ خاص ایرانی - اسلامی را در ایران دچار وقفهٔ طولانی نکرد، بلکه به عکس از قرن دهم میلادی حیات معنوی و فرهنگی شکوفا می‌شود و نقطهٔ اوج این دوران شکوفا و با عظمت تقابل دو شخصیت بی نظیر یعنی نظام‌الملک (مقتـ ۴۸۵ /۱۰۹۲) و غزّالی (ف. ۵۰۵ /۱۱۱۱) است، این دو دانشمند ایرانی یکی سیاستمدار و عالم اخلاق بود و دیگری فقیه و مدرّس. در حالیکه نظام‌الملک با تألیف کتابی در سیرت و آداب پادشاهان که اثری رسمی محسوب می‌شود، از یک سیاست مذهبی که بر اعتدال و تساهل نظر داشت، دفاع می‌کرد، غزالی برای یافتن «حد وسطی» بین متصوفهٔ اسلامی - که به شعائر دینی پای بند نبودند - و سنّیان سختگیر اهتمام می‌ورزید، راهی که او خود در اواخر زندگانی‌اش برگزید و انسانهای برگزیده طی نسلهای متمادی از سرمشق وی پیروی می‌کردند[1].

زمانی که دولت سلاجقهٔ بزرگ در ایران در نتیجهٔ منازعات بر سر جانشینی به سراشیب سقوط افتاده بود و به نظر می‌رسید، که دولت عباسی به کمک چند خلیفهٔ لایق مجدداً راه ترقی را می‌پیماید[2]، چنگیز خان مغول به ماوراءالنهر و سپس به ایران حمله کرد. مغولان با تحرک نظامی خارق‌العاده طی چند سال سراسر ایران را تسخیر کردند. ابتدا مملکت به یک حاکم مغولی واگذار شد و استقرار سلطهٔ کامل مغول، از جمله بر حشّاشین، به دست هلاکو تحقق یافت. هلاکو در سال ۱۲۵۸/۶۵۶ بغداد را تصرف کرد و با قتل خلیفه دولت عباسی و دستگاه خلافت را از میان برداشت. بدین نحو دولت ایلخانان به عنوان یک بخش از فرمانروائی مغول تأسیس گردید. علاوه بر ایران، سرزمینهای دیگر مثل بین‌النهرین، آسیای صغیر و قفقاز در قلمرو فرمانروائی ایلخانان قرار داشت. مرکز این دولت که بعداً خود را از قدرت مرکزی مغول در قراقروم مستقل ساخت، نخست تبریز و بعد از ۱۳۰۷/۷۱۰ سلطانیه بود.

فتوحات مغول برای ایران یک فاجعه بود، زیرا عملیات نظامی، خواه به واسطهٔ قتل-

---

۱-رجوع کنید: GLASSEN, Der mittlere Weg. Studien zur Religionspolitik und Religiosität der späteren Abbasiden - Zeit. Wiesbaden 1981.

۲-رجوع کنید: A. HARTMANN, an-Nāṣir li-Dīn Allāh. Politik, Religion und Kultur in der späten Abbasidenzeit, Berlin 1975.

www.tabarestan.info تبرستان

عام‌های بی رحمانه و خواه در نتیجهٔ اسارت یا قحطی و امراض واگیر با تلفات زیاد اهالی توأم بود و موجب غارت و خرابی اکثر شهرها و تباهی اراضی آباد گردید. این آلام و مصایب حتی در مواردی هرگز التیام نیافت. بخشهای وسیعی از زمینهای کشاورزی به مراتع تبدیل شد. مغولان بیابانگرد که به ایران آمدند، برای احشام خود به این مراتع نیاز داشتند. چون تعداد قوم فاتح قلیل و سطح فرهنگی آنان پائین بود، طولی نکشید که در بین اهالی ایران مستحیل شدند.

شرایط زندگی مردم ایران بر اثر اصلاحات اقتصادی و اداری غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ /۱۲۹۵-۱۳۰۴) که با سپاهیانش به اسلام گروید، بهبود یافت. تا آن جا که حتی دورهٔ رونق و شکوفائی اجتماعی و اقتصادی که ایران مدتها از آن بی بهره بود، آغاز شد. فعالیتهای فرهنگی که در بسیاری از مراکز قدیمی ویران شده، دیگر ممکن نبود، به واسطهٔ فرار هنرمندان و دانشمندانی که جان سالم به در برده بودند، به جنوب و جنوب غربی ایران منتقل شد، که مغولان به آنجا کمتر هجوم آورده و یا اینکه اصلاً نیامده بودند، و نیز به دربارهای سلاطین کشورهای همسایه انتقال یافت. بر اثر بهبود وضعیت زندگی در شمال غرب ایران، به خصوص در تبریز فعالیت در ادبیات و سایر حوزه‌های هنری مجدداً آغاز شد.

در هر حال، مغولان فقط مصایب و خرابی برای ایران به بار نیاوردند. آنان با از بین بردن حکومتهای کوچک محلی، بعد از یک دورهٔ طولانی، مجدداً یک حکومت یکپارچهٔ مرکزی در قلمرو سنّتی ایران ایجاد کردند. ایلخانان مملکت را از طریق راههای امن نه تنها به آسیای مرکزی، بلکه به اروپا نیز متصل ساختند. ایران به وسیلهٔ دولت ایلخانان از نو به صحنهٔ تاریخ جهانی قدم نهاد.

سرانجام دولت ایلخانان به دلیل ضعف بنیادهای قومی و نیز عدم همبستگی داخلی منقرض شد. قتل ابو سعید را در سال ۱۳۳۵/۷۳۶ می‌توان پایان دولت آنان به شمار آورد. او آخرین خان مغول بود که سلطه‌اش در سراسر ایران نافذ بود.حوادث دهه‌های بعد تا زمان هجوم تیمور (۱۳۸۱/۷۸۳) به نسبت اهمیت تاریخی به تفصیل یا به اختصار در کتاب حاضر بررسی می‌شود. این جا لازم است جهت اطلاع خوانندگان شرحی مختصر داده شود، که تا اندازه‌ای دوران بعد از آن را نیز در بر می‌گیرد.

بین سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۸۱م (= ۷۳۵ - ۷۸۳ هـ ق) امیرنشینهای کوچک و بعضاً خیلی کم اهمیت، از آن جمله در مرحلهٔ نخست امرای مغولی در قلمرو قدیم ایلخانان

www.tabarestan.info تبرستان

شورش کردند و با یکدیگر به خصومت برخاستند. وجود آنان برای اهالی به منزلهٔ آزار و زحمت بی حد بود. با این حال در چنین دوره‌ای دهشتناک، زندگی فرهنگی کاملاً متوقف نشد، حافظ شاعر شیرازی، که اشعار شراب و عشق وی در زمرهٔ ادبیات جهانی به شمار می‌آید، گواهی بر این مدّعاست[۱].

تجزیهٔ سیاسی ایران برای شخصی متهور و فعال مثل تیمور، ترکی که با سنن مغولی پیوند داشت، درست به منزلهٔ یک دعوت بود، تا فتوحات موفقیت آمیز خود در آسیای مرکزی را، در ایران بسط دهد. عملیات نظامی وی در بیرحمی و خشونت کمتر از لشکرکشیهای مغولان نبود و حتی بر آن پیشی گرفت. اهالی آن نواحی‌ای که بدون جنگ تسلیم می‌شدند، خراج می‌پرداختند. در شهرهائی که اهالی مقاومت می‌کردند، تیمور با وجود این که خود مسلمان بود، مردان را قتل عام می‌کرد و زنان و کودکان را به اسارت می‌گرفت! تنها هنرمندان، صنعتگران و فضلا امان می‌یافتند که همراه با غنایم جنگی به ماوراءالنهر گسیل می‌شدند. آنان موظف بودند، برای ساختن پایتختی با شکوه در توسعه و تکمیل سمرقند، پایتخت تیمور، همکاری کنند.

نبوغ نظامی تیمور، که به واسطه آن همهٔ دولتهای کوچک را در ایران بی استثناء مغلوب کرد و در خارج از ایران نیز تا دریای اژه پیشروی نمود، غیر قابل انکار است؛ درست مانند عدم کفایت وی که نتوانست سرزمینهای فتح شده را تحت یک ادارهٔ ثابت و دائمی در آورد. در ایران امارتهای متعددی تحت حکمرانی شاهزادگان خاندان تیمور وجود داشت، که بعد از درگذشت تیمور (۱۴۰۵/۸۰۷) به حکومتهای کلاً مستقل تبدیل شدند. بعلاوهٔ حکومتهای دیگری، به خصوص دو حکومت ترکمن به قدرت رسیدند. مقدرات این نهادهای حکومتی تاریخ ایران را در قرن ۸ ه/۱۵ م تشکیل می‌دهد. این حوادث به عنوان تاریخ ماقبل یک دولت یکپارچهٔ جدید در ایران نه تنها از نظر سیاسی، بلکه از جهت تاریخ مذهبی و حتی جمعیت شناسی نیز جالب توجه است.

۱-رجوع کنید به: BROMS, Two Studies in the Relations of Ḥāfiẓ and the West (= studia orientalia editet Societas Orientalis Fennica, XXXIX), Helsinki 1968; Id., Toward a Ḥāfiẓ Bibliography. Proceeding of the Vaasa School of Economics, Reprint Series No. 4, Philology, first published in Demavend, No. 2, 1969. - BÜRGEL, Drei Hafiz -Studien: Goethe und Hafiz, Verstand und Liebe bei Hafiz, Zwölf Ghaselen (= Europäischen Hochschulschriften, Reihe I Deutsche Literatur und Germanistik, Bd 113, Bern und Frankfurt 1975.

قسمت اعظم گروههای قومی یا به عبارت دقیق‌تر اعقاب قبایلی که در آغاز قرن دهم میلادی (= قرن چهارم هجری) از طریق ایران به آسیای صغیر مهاجرت کرده بودند، بعد از زوال ایلخانان، در سه گروه از پی یکدیگر مجدداً به شرق آسیای صغیر و به مناطق کوهستانی ایران سرازیر شدند. مساعی هر سه گروه، دو گروه اول به طور موقت و سومی به نحو پایدار در ایجاد قلمرو حکومت قرین توفیق بود. هر سه این طوایف تبریز را به پایتختی برگزیدند. دو طایفهٔ اول صرفاً به موفقیتهای زودگذر نایل آمدند، اما گروه سوم موفق شد از تبریز سراسر ایران را تحت سلطهٔ خویش درآورد.

این حوادث تاریخی بدون مداقه و بررسی اوضاع مذهبی قابل درک نیست. نفوذ و گسترش مذهب عامه شاخصهٔ مهم قرن ۹ هـ/ ۱۵ م است. اعتقادات مذهبی به دور از دانش فقهی همراه با گسترش شدید تدیّن عامه، عقیده به معجزات و اعمال خرافی، به وجود آمدن نهادهای طریقتی و تکریم اولیا همه پدیده‌هائی بودند که بعد از سلب قدرت از فقه سنّی و انحطاط آن در عهد مغول، توانستند رشد و گسترش یابند. خصوصیاتی معیّن، مثلاً تقدیس چشمگیر علی [ع] غالباً متأثر از شیعهٔ رافضی بود.

در همین زمان طریقت صفوی، که موطن آن اردبیل در ساحل دریای خزر بود، گسترش یافت. رهبران آن که بی‌هیچ تردید در آغاز سنّی بودند، به دلیل منزلت رفیعشان در نزد اهالی، در دستگاه قدرتمندان زمان نفوذ یافتند، و به موازات آن به ثروتی هنگفت دست یافتند. در نیمهٔ دوم قرن ۹ هـ /۱۵ م رهبران این طریقت که همه از اعقاب شیخ صفی‌الدین، مؤسس طریقت صفوی (ف.۷۳۴/۱۳۳۴)، بودند، تمایل زیادی به مسایل سیاسی نشان دادند. این امر از یک سو موجب وصلت با خاندان مقتدر بایَنْدُر* گردید، و از سوی دیگر به نظامی کردن پیروانشان انجامید. سه تن از رهبران طریقت صفوی در میدان نبرد جان باختند، امّا این امر به اقبال جنگجویان قبایل ترکمن از سوریه و آسیای صغیر به آنان، نه تنها لطمه‌ای وارد نکرد، بلکه بیشتر مفید واقع شد. بالاخره در سال ۱۵۰۱/۹۰۷ رهبر بسیار جوان طریقت صفوی به نام اسماعیل (۸۹۲ - ۱۴۸۷/۹۳۰ - ۱۵۲۴) که به دلیل استعداد ذاتی بر پیروانش نفوذ بسیار داشت[1]، موفق شد، تبریز را

---

*-در متن آلمانی بایبندیر ضبط شده است، تلفظ فوق مأخوذ از لغتنامهٔ دهخداست، که مطابق تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۶۰۴ ضبط شده است. - م.

۱-رجوع کنید: GLASSEN, Schah Ismāʿīl, ein Mahdī der anatolischen Turkemenen? ZDMG 121 (1971), 61-9.

تصرف کند و به پادشاهی دست یابد.

از همان عهد اسلاف بلافصل شاه اسماعیل، در روح مذهب عامه تمایل به تشیّع محرز بود. او شیعه را مذهب رسمی کشور قرار داد، که با شیعهٔ فقها به هیچ وجه مطابقت نداشت، بلکه اعتقادی بود که شدیداً صبغهٔ شخصی داشت وبا مذهبی که فقهای شیعی تبلیغ می‌کردند، فقط در نام و نه بیشتر، اشتراک داشت. باری شاه اسماعیل به این که علی [ع]، داماد و پسر عموی پیامبر [ص] را به عنوان تنها جانشین شرعی وی به رسمیّت بشناسد، اکتفا نکرد، بلکه لعن سه خلیفهٔ پیش از وی را نیز درخواست نمود.

طبق مذهب تشیّع بعد از علی [ع] جانشینان مشروع او یازده امام دیگر از نسل وی می‌باشند. آخرین امام، محمدالمهدی [عج] در سال ۸۷۳ یا ۸۷۴ م (= ۲۵۹ یا ۲۶۰ هـ ق) غیبت نمود و روزی مجدداً رجعت خواهد کرد تا حکومت الهی را در زمین برقرار سازد. در اثنای این مدت هدایت شیعیان در مسایل دینی و نیز در امور دنیوی به عهدهٔ فقیهانی است که به واسطه دانش فقهی، عدالت، شیوهٔ زندگی عادلانه و مقبولیّت عام از دیگران ممتازند. درست به عکس اسماعیل، او با استناد به این که از طریق امام هفتم موسی الکاظم [ع] از نسل پیامبر [ص] می‌باشد - انتسابی که هرگز به اثبات نرسیده بود - حکومت را حق خود می‌دانست. جانشینان وی نیز این حق را برای خود محفوظ می‌دانستند، و در این خصوص حتی می‌توانستند به موافقت روحانیان شیعه که در این میان در کشور نیرو و اعتبار یافته بودند، امیدوار باشند.

صفویان تا سال ۱۷۲۲/۱۱۳۵ حکومت کردند، در عهد آنان ایرانیان که تا آن زمان اکثراً سنّی بودند، به شیعه گرویدند. سپاه صفوی در آغاز از جنگجویان ترکمن که پیرو طریقت بودند، تشکیل می‌شد. بعداً به دلیل سرکشی و نافرمانی آنان، گروههائی از افسران و سپاهیان گرجی، ارمنی و چرکسی را در سپاه جایگزین کردند. سپاه تمامیّت ایران در مجموع قلمرو سنّتی آن را تضمین می‌کرد، که بی شک در معرض خطر بزرگ عثمانی در غرب و ازبکان در شرق قرار داشت.

در عهد شاه عباس اول (۹۹۶ - ۱۵۸۷/۱۰۳۸ - ۱۶۲۹) مملکت شاهد رونق و شکوفائی اقتصادی بود که برای خدمات فرهنگی بزرگ از جمله معماری که آثار آن تا امروز سیمای ایران را تحت تأثیر قرار داده است، مفید واقع شد.

بعد از شاه عباس اول ایران باز هم شاهد دوران نسبتاً با رونق بود و انگیزه‌های فرهنگی موجود به علت درگذشت وی محو نشد. با این وصف دوران ترقی سپری شده

www.tabarestan.info

بود و علائم زوال در افق نمودار بود. بتدریج نابسامانی مالی دولت، انحطاط نهاد تیولداری، هرج و مرج اداری و فساد خاندان شاهی سرانجام دولت صفوی را به منتها درجهٔ فساد و خرابی رسانید. از این رو شورش قبایل افغانی کافی بود، تا ضربهٔ مهلک بر آن وارد آید و کار را تمام کند. در این میان تمام مساعی شاهزادگان صفوی که چند دهه مقاومت کرده بودند، برای استقرار مجدد قدرت محکوم به شکست گردید.

با توجه به این که، شرایطی که صفویان ایجاد نمودند، در دوران جدید و حتی تا به امروز تأثیر پایدار داشته است، لازم است در این مجال، حوادث بعد از صفویه نیز لااقل به اختصار بررسی شود.

تبرستان www.tabarestan.info

دولت دینی شاه اسماعیل جزء آن محدثاتی نبود، که به وسیلهٔ صفویان متداول شده و دوام یابد، بلکه شیعه به عنوان عقیدهٔ اکثریت قاطع اهالی پایدار و باقی ماند، و افزون بر آن نظام سلطنتی‌ای که صفویان ایجاد کردند، به رغم زوال همهٔ پدیده‌های قرن هیجده میلادی، به حیات خود ادامه داد. یک فرمانروای مستبد مثل نادر شاه افشار (۱۷۳۲ - ۱۷۴۷)* و هم یک امیر بسیار ملایم کرد، مانند کریم خان زند (۱۱۶۳ - ۱۱۹۳/۱۷۵۰ - ۱۷۷۹) که خود را فقط وکیل، یعنی وکیل برای یک شاه صفوی می‌خواند**، هر دو نظام پادشاهی را حفظ کردند. پادشاهی در دورهٔ قاجار هنوز مستحکم تر گردید. آنان به تجزیهٔ سیاسی ایران خاتمه دادند، اگر چه مجبور شدند از مناطق قفقاز و افغانستان صرفنظر کنند. نفوذ اروپائیان در ایران مشخصهٔ مهم دوران حکومت طولانی قاجار (۱۲۱۱ - ۱۳۴۴ /۱۷۹۶ - ۱۹۲۵)است***، که البته از خیلی پیشتر نیز تا اندازه‌ای و جود داشت. در نتیجهٔ اصلاحات در زندگی عمومی و دولتی که مطابق نمونهٔ غربی بود و همه تحت فشار روز افزون استعمار به خصوص از جانب روسیه و انگلستان انجام می‌گرفت، نفوذ اروپائیان در حوزهٔ فرهنگی نیز پدیدار گشت.

این جریان، یعنی سوء ادارهٔ دولت و قروض فاجعه آمیز قاجاریه، آگاهی سیاسی راکه درگروههای محدود بیدار شده بود، تقویت کرد، که مقارن آغاز قرن بیستم به مبارزات پر

---

*-نادر در ۲۴ شوال ۱۱۴۷ هـ ق (= ۱۷۳۶ م) پادشاهی خود را اعلام نمود، ر.ک: استرآبادی، میرزا محمد مهدیخان، جهانگشای نادری، به اهتمام عبدالله انوار(تهران ۱۳۴۱)، ص ۲۷۱. - م.

**-کریم خان پس از فوت ابو تراب شاهزادهٔ صفوی که به شاه اسماعیل سوم ملقب گردید، لقب وکیل‌الرعایا و وکیل‌الخلایق را برای خود برگزید. - م.

***-بنظر می‌رسد که مؤلف جلوس فتعلی شاه قاجار را (۱۲۱۲/۱۷۹۷) سال تأسیس سلسلهٔ قاجاریه قرار داده است. آقا محمد خان در سال ۱۱۹۳/۱۷۷۹ با اعلام پادشاهی خود، سلسلهٔ قاجار را تأسیس کرد.- م.

آشوب برای نیل به قانون اساسی منجر گردید. اگرچه تنظیمات این قانون که بالاخره در سال ۱۹۰۶/۱۳۲۴ به تصویب رسید، هیچگاه بطور کامل اجرا نگردید، با این وصف تغییر ایران به یک مملکت تابع قوانین عرفی متحقق گردید.

سال بعد از آن انگلستان و روسیه بر سر تقسیم ایران به سه منطقهٔ نفوذ انگلیسی، روسی و یک منطقهٔ بیطرف بین این دو منطقه توافق کردند. نفوذ قدرتهای متخاصم طی جنگ جهانی اول به داخل ایران متناسب با موقعیت نیمه استعماری مملکت بود.

شورشهای محلی و جنبشهای تجزیه طلبی بعد از جنگ، مملکت را به سقوط و هرج و مرج تهدید می‌کرد. کودتای رضا خان سردار سپه [در اسفند ۱۲۹۹ هـ ش / فوریه ۱۹۲۰ م] موجب تغییرات اساسی در کشور گردید. او در سال ۱۳۰۴ هـ ش / ۱۹۲۵ م آخرین پادشاه قاجار را عزل کرد و [مجلس شورای ملی را] ملزم کرد که او را به پادشاهی انتخاب کنند. او با استبداد حکومت کرد، امّا در عین حال در انجام اصلاحات داخلی موفق شد، در انجام این اصلاحات به ویژه در امر قانونگذاری به الگوهای غربی نظر داشت. رضا شاه در نوسازی مملکت اهتمام داشت، برای مثال از طریق ایجاد سیستم بانکی مؤثر و کار آمد، احداث کارخانه‌ها، ترویج سبک زندگی و اقتصاد به شیوهٔ غربی، ارتقاء سطح سواد عمومی، شبکهٔ ارتباطی مؤثر و خارج ساختن ایران از قیومیت خارجی. سر انجام در اثنای جنگ جهانی دوم سربازان روسی و انگلیسی به ایران هجوم آوردند و شاه را به دلیل تمایلش به آلمان، مجبور به کناره گیری کردند.

محمد رضا پهلوی (۱۳۲۰-۱۳۵۷/۱۹۴۱-۱۹۷۹)، پسر ارشد رضا شاه جانشین وی شد. فقدان ثبات دستگاه حکومت و نارضایتی اهالی از جهت اجتماعی و اقتصادی مشخصه‌های ویژهٔ ایران بعد از جنگ جهانی بود. قیامهای سوسیالیستی، ملی ونیز مذهبی در پانزده سال آغاز سلطنت وی منازعات شرکت نفت ایران و انگلیس را دامن زد. مصدّق، نخست وزیر، ملی کردن شرکت نفت را متحقق ساخت. او در مبارزهٔ قدرت با شاه بر کناره گیری وی پافشاری نمود. بدین نحو مصدّق مسبب فرار شاه از ایران شد، اما غیر مستقیم موجب افزایش قدرت فوق‌العادهٔ وی گردید. وقتی شاه بعد از این شکست به ایران باز گشت، کاملاً به یک حکومت استبدادی منوّره روی آورد. او با در آمد حاصل از نفت اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی وسیعی انجام داد. در آمد ملی حقیقتاً افزایش یافت و طبقهٔ ضعیف متوسط قدیمی قدرت یافت. شاه در سیاست

خارجی متوجه غرب شد و با ایالات متحد امریکا ارتباطی نزدیک بر قرار ساخت و با کمک امریکا نیروی نظامی ایران را به مجهزترین ارتش آن زمان خاورمیانه تبدیل کرد.

سرعت فزاینده و نهایتاً عجولانهٔ غرب گرائی،تجدد مآبی و صنعتی کردن اقتصاد شکافی عمیق میان شاه و اهالی مملکتش ایجاد کرد و در این میان روحانیت شیعه مخالف اصلی شاه بود. پس از آنکه او در آغاز دهه شصت میلادی (= سال ۱۳۴۲ هـ ش) طرح وسیع اصلاح اراضی و املاک یا به اصطلاح «انقلاب سفید» را به اجرا در آورد، ناآرامی شدیدی با شرکت تعداد زیادی از روحانیان آغاز شد. شاه به اهداف خود نایل آمد و آیت‌اللّه خمینی [ره]، رهبر روحانیان مجبور به ترک ایران شد. وی از تبعیدگاه قیام ضد شاه را رهبری می‌کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه کوشش کرد سلطنتش را با سنّتهای شاهنشاهی هخامنشی - یکی از سلسله‌های قبل از اسلام در ایران باستان - پیوند دهد، تا بدین وسیله به حکومت خود مشروعیت بیشتر ببخشد، بعلاوه مبدأ سالشماری را که مربوط به همان سلسلهٔ هخامنشی بود، به جای تقویم اسلامی که تا آن زمان رایج بود، قرارداد و بدین ترتیب احساسات گروههای وسیعی از اهالی را به نحوی دردآور جریحه دار ساخت. او با استفادهٔ بی رویه از پلیس، ارتش و به خصوص پلیس مخفی علیه مخالفان نظام، به لحاظ تبلیغاتی این امکان را در اختیار آنان گذاشت، تا به سهولت، حکومت وی را به عنوان یک حکومت مستبد و خودکامه محکوم کنند.

به تدریج نارضایتی توده‌ها، ناآرامی عمومی و تظاهرات چنان شدت گرفت، که محمد رضا شاه در حالیکه در این میان به یک بیماری مهلک مبتلا بود، مجبور شد سرانجام از سلطنت کناره گیری کند. او در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ (= ۲۶ دی ۱۳۵۷ هـ ش) عازم سفر شد و مملکت را به دشمنانش واگذاشت. کمی بعد از آن [امام] خمینی [ره] در میان استقبال پر شور مردم وارد تهران شد، حکومت سلطنتی را الغا و نظام جمهوری اسلامی را اعلام کرد.

قانون اساسی جدید[1] نفوذ روحانیت را تضمین کرد، به گونه‌ای که تا ظهور [حضرت] امام دوازدهم [عج] که در غیبت به سر می‌برد، یک فقیه که باید به واسطهٔ شیوهٔ زندگی

۱-رجوع کنید: TELLENBACH, Untersuchungen zur Verfassung der islamischen Republik Iran vom 15. November 1979. Berlin 1985.

عابدانه، دانش فقهی، عدالت و مقبولیتش نزد عامه بر دیگران ممتاز باشد، را در رأس حکومت قرار داد. بدین ترتیب حکومت ایران اولین حکومت در تاریخ اسلامی است که با نظریهٔ حکومت شیعهٔ اثنی عشری مطابقت دارد[۱].

این دولت اگر چه بر بینشی مبتنی است که با جهان بینی سیاسی صفویه کاملاً مطابقت ندارد، با این وصف این طرز تفکر سیاسی و دینی بدون رواج شیعه در ایران که به وسیلهٔ صفویان انجام گرفت و در این کتاب بررسی خواهد شد، نمی‌توانست تحقق یابد.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱-مؤلف در مقدمه‌ای که در پاورقی ش. قبل ذکر شد، مباحثی را مطرح می‌کند که قبلاً در رادیوی منطقهٔ اشغالی امریکا در برلین غربی ایراد کرده بود. این نطق با ارجاعات متعدد به تألیفات دیگر در قطع جیبی منتشر شده است: Persien unter dem Islam, Welt I (Berlin 1984), p. 46-61.

ایران در دوران قبل از صفویه

بخشی از تاریخ ایران که در اینجا بررسی می‌شود، شامل مرحلهٔ مهمی از تکامل خود آگاهی قومی ایرانی است. این روند که قبلاً در هنگام غلبهٔ اعراب و اسلامی کردن ایران از عهدهٔ آزمایشی سخت برآمده بود، بر اثر هجوم مغولان و سلطهٔ ایلخانان جهت تازه‌ای یافت. ایران با فرمانروائی ایلخانان و به طور کامل بعد از زوال آنان در مسیری قرار گرفت که مبدأ دوران جدید ایران است. فقهای سنّی که پیش از این کلامشان تا دور دست‌ترین نقاط مملکت نافذ بود، اکنون به سبب کاهش قدرت و نفوذ کلام ناگزیر بودند کمابیش با ناتوانی شاهد تکوین و بسط اسلام عامه باشند، که با دیدگاهی متفاوت از جهان بینی فقهای سنّی سرزمین ایران را برای گرایشهای شیعی آماده ساخته بود.

یک عامل مهم در رشد و قوت این جریان افراد قبایل ترکمن بودند، که البته این بار مثل چند صد سال پیش از سمت شرق هجوم نیاوردند، بلکه متشکل از قبایل و گروههای قبیله‌ای از آسیای صغیر و سوریه مجدداً به سوی شرق سرازیر شدند. در اغلب اوقات رهبران طریقت صفوی آنان را فرا می‌خواندند و ترکمنان تحت قیادت رهبران مزبور ابتدا در راه مقاصد صوفیانه، یا به ظاهر صوفیانه، مجاهدت می‌کردند، امّا بعدها رهبران طریقت آنان را جهت پیش برد مقاصد دینی و سیاسی خود مورد استفاده قرار دادند.

مرحلهٔ جدید تحول، که ضمن آن خودآگاهی قومی ایرانی بروز کرد، با کوشش شیوخ صفویه برای غلبه بر تضاد بین ایرانیان و ترکمنان، ارتباط نزدیک داشت - دو گروه قومی که در اصل مانند روغن و آب متضاد بودند (مینورسکی، ۱۹۴۳، ۱۸۸)*. یک رهبر صفوی که از یک خانوادهٔ دهقان ایرانی، یا به روایتی دیگر کردی برخاسته بود و در هر حال اصل و تبار ایرانی داشت، از طریق مواصلت با دودمان اوزون حسن، امیر مقتدر ترکمن به اقدام مهمی دست زد. اسماعیل که یکی از اعقاب این دو طایفه بود، توانست هم بر اسلاف ایرانی و هم ترکمن خود استناد کند، و بعد از جلوس بر تخت سلطنت با

---

*-منظور ترجمهٔ انگلیسی کتاب تذکرةالملوک است. - م.

حقانیت بیشتری در مقایسه با اوزون حسن که قبلاً خود را پادشاه ایران نامیده بود، خود را فرمانروای ایران بخواند. با این وجود منازعه بین عناصر دو قوم به هیچ وجه برطرف نشد، و نه تنها بر حکومت وی تأثیر نامطلوب به جای گذاشت، بلکه مدت یک قرن مشکل اساسی دولتی بود که وی بنیان نهاده بود.

شاه اسماعیل این دولت را با ایدئولوژی مذهبی جدید سخت پیوند داد، یعنی شکل مخصوصی از شیعه را رواج داد که فقط استثنائاً ایرانیان می‌شناختند و برای اکثر مسلمانان تا آن زمان ناشناخته بود. اساس تشیّع ایرانی، تغییر بطیء تسنّن به اسلام عامه و پیدایش اولین نهضتهای شیعی که نهایتاً اساس عقاید مذهبی اسماعیل را تشکیل می‌دادند، مبحث دیگری از پیدایش خود آگاهی قومی جدید ایرانی است و حادثه‌ای مهم برای دورهٔ جدید تاریخ ایران محسوب می‌شود. هستهٔ اصلی دولت صفوی تنها حکومت ترکمانان نبود که اسماعیل غصب کرد، بلکه پیروان طریقت اردبیل نیز بودند، او به عنوان رهبر طریقت با ورود به سیاست خود را رئیس یک حکومت دینی اسلامی خواند. اعقاب وی نیز از دعوی قداست و معصومیّت صرفنظر نکردند.

تاریخ یک طریقت صوفی موفق و توجه آن به سیاست، موفقیتها و شکستها در مبارزه برای زندگی مشترک ایرانیان و ترکان که با شعار شیعه آغاز شده بود، مهمترین مشخصات ویژهٔ تاریخ ایران در دوران قبل از صفویه است. این همه تحولات و حوادثی بود که در ارتباط با جنگهای مغولان - ترکان بر سر جانشینی در اولین دهه‌های بعد از ایلخانان و در اثنای پیدایش، ترقی و زوال دولتهای ترکمن و نیز در جریان حوادث فاجعه‌آمیز هجوم و لشکرکشیهای تیمور روی داد، و بی شک با فعالیتهای درخشان فرهنگی که اعقاب مغولان، امرای ترکمن و جانشینان تیمور مشوّق آن بودند، نیز ارتباط داشت.

www.tabarestan.info تبرستان

میراث دولت ایلخانان ایران

اگر بپذیریم که زوال دولت ایلخانان موجب پیدائی خلأ قدرت در ایران نشده است، امّا بی گمان باعث فترت سیاسی گردیده است. این امر برای نیروهای گوناگونی که بر سر قدرت مبارزه می‌کردند، مفید واقع شد. در نبردهائی که بدین ترتیب آغاز شد، رقبا به سه گروه تقسیم می‌شدند که در میان آنان شاهزادگان دودمان چنگیز خان از طایفه‌های متعدد که احیاء قدرت مرکزی مغول را در سر می‌پروراندند، جلب نظر می‌کنند. آنان گاه با مسؤولیت خود تلاش می‌کردند و گاه نیز به عنوان عامل برای محرکان اصلی که ملهم از حقی قانونی بودند، اقدام می‌نمودند. گروه دوم امرای سلسله‌های محلی یا رؤسای خاندان‌های اشرافی بودند که به عنوان فرمانده یا صاحب‌منصب عالی رتبه به ایلخانان خدمت کرده بودند، رؤسای قبایل مقتدر نیز جزء این گروه به شمار می‌آمدند، و سر انجام گروه دیگری بود که در مورد آن عامل دودمانی یا اشرافیت تأثیر نداشت، بلکه پیوندهای دینی، تمایلات شیعی یا افراطی تعیین کننده بود.

جنگ بر سر کسب قدرت نیم قرن ادامه داشت. این نبردها یا در درون این گروه‌ها یا بین آنان روی داد. اگر چه برخی از رقبائی که در جنگ برای کسب قدرت شرکت داشتند، توانستند یکبار و آنهم برای مدتی کوتاه در منطقهٔ زیر نفوذ خود به ثبات سیاسی و اقتصادی معیّنی دست یابند، امّا هیچ یک از آنان از موفقیت دائمی برخوردار نشد، و وحدت مملکت هم به وسیلهٔ یک گروه بدون کمک دیگری امکان‌پذیر نبود. هر قدر ایران از این تفرقه و هرج و مرج رنج می‌برد، به همان نسبت فداکاریهای بزرگتری از اهالی طلب می‌شد. تا این که سرانجام در آغاز دههٔ هشتاد قرن چهاردهم میلادی مجدداً وحدت مملکت تحقق یافت، امّا این وحدت از بیرون و به وسیلهٔ تیمور فاتح که از آسیای مرکزی هجوم آورده بود، تحمیل گردید. او گروه‌هائی را که برای کسب قدرت می‌جنگیدند، در مدتی کوتاه از میان برد، یا اینکه از اهمیت و قدرت آنان کاست.

این که فرهنگ ایرانی در دورهٔ سخت و پریشان دهه‌های بین فرمانروائی ایلخانان و ظهور تیمور نه تنها دچار وقفه نگردید بلکه در عرصهٔ حیات معنوی آن مثلاً در شعر آثار

www.tabarestan.info تبرستان

بسیار بزرگی خلق شد، که حتی در حوزهٔ غنی زبان فارسی در اعصار سروده‌های بزرگ، کمتر نظیر دارد، از ویژگی‌های قوم ایرانی است. شکوفائی هنر شعر که با ظهور شخصیت کم مانند حافظ شیرازی به اوج خود رسید، از جمله پدیده‌های جالب توجه در تاریخ فرهنگ ایران در قرن ۸ هـ/۱۴ م است. به عکس، زندگی عمومی و اوضاع سیاسی ایران در این برهه از زمان در وضع بدی قرار داشت. آشفتگی‌های سیاسی، وجود امرای جزء مستبد، نبردهای خونین میان قدرتهای محلی و تهاجم‌های ویرانگر آنان نه تنها رفاه و سعادت، بلکه هستی انسانها را تهدید می‌کرد. اگر چه اهالی موفق شدند صرفاً جان خود را در برابر وحشتی مرموز که سراسر مملکتشان را فراگرفته بود، نجات دهند، اما این وضعیت موجب کاهش جمعیت در بسیاری از شهرها و ویرانی محیط زیست گردید. زوال دولت ایلخانان، جنگ بر سر جانشینی آنان، و نیز وحشت از یک تهاجم جدید و تسخیر مملکت در عهد تیمور جزء مقدّرات ایرانیان در این قرن بود که مردم آن را بسیار دشوارتر می‌یافتند، چرا که محتملاً خاطرهٔ زمان خوب آخرین ایلخانان هنوز در خاطر بعضی از معاصران زنده بود.

از شگفتی‌ها این است که مرگ سلطان ابوسعید و انقراض سلسلهٔ هلاکو که به منزلهٔ زوال فرمانروائی آنان بود، مقارن با تولد تیمور اتفاق افتاد، و چند دههٔ بعد تیمور ایران را به قلمرو خود که از سیحون تا آسیای صغیر بسط یافته بود، ضمیمه کرد. با وجود این که تیمور به احتمال زیاد از نژاد ترک بود، لیکن در تمام مدت عمر خود، حتی وقتی مقتدر-ترین مرد کرهٔ زمین به شمار می‌آمد، به رابطهٔ خویشاوندی خود با مغولان بسیار ارج می‌نهاد. این امر دلیل روشنی است بر این که چنگیز خان و اعقابش مدتها بعد از سقوط دولت ایلخانان هنوز اعتبار زیادی داشتند.

در هر حال زوال دودمان هلاکو نباید به منزلهٔ سقوط قطعی فرمانروائی مغولان در ایران تعبیر شود، و یقیناً در ایران آن زمان هنوز افراد زیادی بودند که به تداوم حکومت مغول اعتقاد داشتند. کم نبودند دولتمردان و نظامیان متنفذ مغول و نیز شاهزادگانی از شاخه‌های مختلف اعقاب چنگیز خان که در واقع می‌توانستند تداوم دولت ایلخانان را تضمین کنند. چنانکه اَرْپاگاوُن، جانشین ابوسعید از خاندان تولوی مردی لایق بود، اگر او چند ماهی بعد از جلوسش در منازعه با سرداری که می‌خواست فردی دیگر از خاندان چنگیز را به قدرت برساند، به قتل نمی‌رسید، شاید می‌توانست حکومت مغولان را در ایران نجات دهد. بعد از قتل اَرْپاگاون شاهزادگانی که برای کسب قدرت به صحنه

آمدند، یا برای فردی دیگر فعالیت می‌کردند، در هر حال از این نظر که موفقیتشان در احیاء حکومت یکپارچه در ایران قابل ارزیابی باشد، لیاقت و شایستگی نداشتند. هیچ یک از اینان و نیز هیچ کدام از سرداران و رؤسای قبایل که عامل اصلی بودند، موفق نشدند. سقوط حکومت مرکزی در ایران نه تنها به شاهزادگان مغول و نظامیان متنفذ، یا رؤسای قبایل امکان داد تا به ماجراجوئی سیاسی دست زنند، بلکه امرای محلی که تا آن زمان به سلطهٔ مغولان گردن نهاده بودند، فرصت یافتند، تا برای کسب استقلال تلاش کنند.

تبرستان www.tabarestan.info

فرمانروائی مغولان در ایران حدود اواسط قرن ۸ ه/۱۴ م خاتمه یافت؛ حال تفاوت نمی‌کند که تاریخ این واقعه را سال ۱۳۴۰ م (= ۷۴۰ ه ق) بدانیم، که حسن بزرگ مؤسس دودمان جلایری به جای جهان تیمور، شاه اسمی از اعقاب ایلخان گیخاتو (۶۹۴-۶۹۰/۱۲۹۵-۱۲۹۱)، شخصاً در بغداد قدرت را به دست گرفت، و یا ۱۳۵۳/۷۵۴ سالی که یکی از امرای چوپانی از جانب خود آخرین سکه را به نام انوشیروان، یک خان اسمی، ضرب کرد. بعلاوه در همین سال بود که طغا تیمور آخرین فرد از اعقاب چنگیز به دست یک سربدار به قتل رسید. از این زمان تا هجوم تیمور سلطهٔ امرای کوچک رقیب در ایران دوام یافت که از میان آنان فقط جلایریان با این که از نسل چنگیز نبودند، می‌توانستند به نسب مغولی خود استناد کنند. جلایریان نخست در بغداد مستقر گردیدند، سپس با تصرف آذربایجان به تاریخ ایران وارد شدند[1]. در شرق، به خصوص سبزوار در خراسان، سربداران قدرت یافتند، و همزمان با آن در فارس و اصفهان امرای آل اینجو سعی کردند بر مظفریان غلبه کنند. در جنوب شرقی، یعنی در هرات امرای آل کَرْت (یا، کُرْت) که از عهد ایلخانان حکومت می‌کردند،فعال بودند. بعداً اتحادیه‌های ترکمنان، قرا قویونلو و آق قویونلو، نیز ظهور کردند. آنان از شرق آسیای صغیر به مناطق کوهستانی ایران هجوم آوردند. از این دو اتحادیه، قرا قویونلو از قرن ۱۴ م در تاریخ ایران دخالت کرد.

اوضاع سیاسی این دوران که شاید بسیار غم انگیز و ناگوار باشد، نیاز به شرح و

۱-آگاهی ما از اهمیت جلایریان در تاریخ بین‌النهرین مدیون اولین تک نگاری در دوران جدید است که به دلیل اتکاء بر اسناد و مدارک فراوان ارزشمند است: العزّاوی، عباس، تاریخ العراق ج ۲: حکومت جلایریان ۸۱۴/۱۴۱۰-۷۳۹/۱۳۳۸ (بغداد ۱۹۳۶). - مهمترین کتاب در این باره: Ann K.S. LAMBTON, Continuity and Change in Medival Persia, (New York 1988). من نتوانستم از این کتاب استفاده کنم، زیرا کتاب مزبور زمانی به دست من رسید، که چاپ کتاب حاضر شروع شد بود.

بررسی دارد، زیرا این دوره اساس مهمترین مرحله از زندگی معنوی ایران را تشکیل می‌دهد و افزون بر این شرایط نامساعد سرزمین ایران را که عامل اصلی موفقیت تیمور بوده است، به وضوح نشان می‌دهد. قبل از آن که رئوس اساسی این حوادث در یک دورهٔ زمانی تقریباً پنجاه ساله بررسی شود، شاید ذکر اسامی مهمترین دودمانهائی که بعد از زوال ایلخانان به قدرت رسیدند، بتواند وضعیت آن زمان را تا اندازه‌ای روشن کند. گرچه ترتیب اسامی این دودمانها کامل نیست، امّا می‌تواند بیانگر تجزیهٔ قدرت در مملکت ایران باشد، و نیز تقویم تاریخی زیر نشان می‌دهد[1] که برخی از این حکومتها بعد از سلطهٔ تیمور و حتی بعد از دورهٔ تیموریان نیز دوام یافتند.

www.tabarestan.info تبرستان

چوپانیان در عراق عجم، آذربایجان و ارمنستان تا ۱۳۴۳/۷۴۴.

جلایریان در عراق عرب و سپس در قلمرو چوپانیان تا ۱۴۳۲/۸۳۵.

قرا قویونلو در آذربایجان تا سال ۶۹/۸۷۳-۱۴۶۸؛ که بعدها تا فارس و خراسان نیزبسط یافت

«ایلخان» طغا تیمور در غرب خراسان و گرگان تا ۱۳۵۳/۷۵۴.

سربداران در غرب خراسان تا ۱۳۸۱/۷۸۳.

سادات مازندران تا ۱۳۹۲/۷۹۴، و سادات گیلان تا ۱۳۷۰/۷۷۲.

کارکیا در لاهیجان تا ۱۶۵۰/۱۰۶۰.

آل کَرْت، یا (کُرْت) در هرات، و شرق خراسان و افغانستان (و این حکومت درسیستان و کرمان نیز نفوذ داشت) تا ۱۳۸۹/۷۹۱.

آل اینجو در فارس و اصفهان تا ۱۳۵۷/۷۵۸.

مظفریان در کرمان و یزد و بعداً در قلمرو خاندان اینجو تا ۱۳۹۳/۷۹۵.

امرای شبانکاره در منطقهٔ ساحلی خلیج فارس واقع بین فارس و کرمان تا ۱۳۵۵/۷۵۶.

حکام لار تا ۱۵۷۵/۹۸۳.

سلطان هرمز تا ۱۶۲۲/۱۰۳۱.

اتابکان لرستان بزرگ تا ۱۴۲۵/۸۲۸.

اتابکان لرستان کوچک تا ۱۵۹۷/۱۰۰۶.

۱-چون پایان هر حکومت را در برخی موارد می‌توان با حوادث تاریخی متفاوتی مرتبط ساخت، لذا سالهای مذکور صرفاً بعنوان نقطهٔ اتکاء ذکر شده است.

بعضی از این حکومتها مثل طغاتیموریان و به خصوص دودمان دو حسن، یعنی حسن کوچک چوپانی، شیخ حسن بزرگ جلایری و قرا قویونلو جداگانه بررسی می‌شود[۱]. امرای دیگری در سیر تاریخ ایران وجود داشتند که لااقل در این زمان از اهمیت کمتری برخوردار بودند، که می‌توان در صورت ضرورت به آنان نیز اشاره کرد[۲]. ما مهمترین حوادث راجع به جلایریان، آل اینجو، مظفریان و نیز سربداران و رقبایشان را در سه فصل کوتاه آتی بررسی خواهیم کرد.

تبرستان www.tabarestan.info

جلایریان

جلایر، نام یکی از بزرگترین و مهمترین قبایل مغول و نام سلسله‌ای است[۳] که با قدرت یافتن شیخ حسن بزرگ در بغداد ایجاد شد، و با درگذشت حسین دوم در حین محاصرهٔ حِلّه در سال ۱۴۳۲/۸۳۵ خاتمه یافت. این حکومت را اغلب سلسلهٔ ایلکانی، یا ایلکانیان نیز می‌خوانند[۴]. این نام مأخوذ از ایلگا (ایلکا) نویان نیای شیخ حسن است، که به عنوان سردار هلاکو سهمی مهم در فتوحات مغول‌ها در آسیای مرکزی و میانه

۱-در خصوص چوپانیان رجوع کنید به: BOYLE, CHI, V, 373-416- در بارهٔ طغاتیمور ر.ک: مرجع سابق، ص ۱۶-۴۱۳، و نیز، MINORSKY, Tugha Timur, EI, IV, 888-90 بعلاوه، TAUER, Cinq opuscules de Ḥāfiẓ-i Abrū (Prag 1959), 5-8. راجع به وابستگی قومی قبیلهٔ جانی قربان که از طغا تیمور حمایت کردند، رجوع کنید به: AUBIN, L'ethnogénèse des Qraunas, Turcica, I 67 .(1969) ونیز، SHIMO, The Qraunas. در بارهٔ قرا قویونلو ر.ک: به کتاب حاضر، ص ۲۰۱ آغاز فصل.

۲-رجوع کنید: SPULER, Die Mongolen in Iran, Berlin 1968, 127-66, 470-73. (چاپ سوم با اصلاح و تجدید نظر)، مؤلف سقوط دولت ایلخانان ایران را که منجر به ترقی امرای محلی گردید در ارتباط منطقه‌ای شرح داده است. در ارتباط با سلسله ها ر.ک: غنی، قاسم، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ۱: تاریخ عصر حافظ ۱۷- ۳۳۴؛ و نیز، ستوده، حسینقلی، تاریخ آل مظفر، تهران ۱۳۴۷، ج ۲، ص ۲۰ - ۱۵۸.

۳-خانم لمبتون در مقالهٔ «ایلات »، دائرة المعارف اسلام (۲)، ج ۳، بر اساس یک سند از اسناد رسمی شاه سلطان حسین صفوی توزیع قبایل را، با تفکیک ایرانی و غیر ایرانی، مقارن قرن ۱۸ م. شرح می دهد. ذیل قبایل ایرانی، قبیلهٔ جلایر در خراسان ذکر شده است.

۴-مطابق: DUDA, Dorothea, Die buchmalerei der Ğalâ'iriden, Der Islam, 48 (1972), 153-220, (1972), 49 ,28-76 جدیدترین تحقیق دربارهٔ جلایریان اثر شیرین بیانی: تاریخ آل جلایر، تهران ۱۳۴۵. این کتاب محتملاً مأخوذ از رسالهٔ دکتری مؤلف است: BAYANI, Chirine, Les Djelâirides, Paris 1962.

داشته است. پسران شیخ حسن نیز در اشرافیت نظامی دولت ایلخانان به مناصب عالی دست یافتند و بسیاری از آنان با شاهزادگانی از خاندان هلاکو ازدواج کردند، چنانکه حسین، نوهٔ ایلکا با اُلجاتی، دختر ارغون که مادر شیخ حسن، مؤسس این سلسله بود، ازدواج کرد.

شیخ حسن بزرگ که قبلاً در عهد ابو سعید و سپس در حکومت اَرْپا گاون به عنوان الوس - بیگ* و حاکم به بالاترین مقامات حکومتی ارتقا یافته بود و در جنگهای جانشینی پایان فرمانروائی ایلخانان نشان داد که مقتدرترین شخصیت است، گرچه در جنگ با چوپانیان، به خصوص با شیخ حسن کوچک، و بعد از قتل او (۱۳۴۳/۷۴۴) با برادرش ملک اشرف چندین بار گرفتار مضایقی سخت شد. اگر بتوان به یک نظریهٔ جدید استناد کرد باید گفت که شیخ حسن بزرگ با وجود این که خود مسبب سقوط دولت ایلخانان بود، لیکن در حقیقت به احیاء این دولت بیشتر علاقه داشت[1]. ظاهراً او هیچگاه عنوان دیگری جز الوس-بیگ نپذیرفت و احفاد مغولان - طغا تیمور (۷۳۹/ ۹-۱۳۳۸)، جهان تیمور (۷۴۰/۴۰-۱۳۳۹) و سلیمان را (۱۳۴۶/۷۴۷) - به رسمیت شناخت، و بعد از آن تا زمان فوتش یعنی از سال ۷۴۷ تا ۷۵۶ هـ ق (= ۱۳۴۶-۱۳۵۶ م) به خود لقب ایلخان نداد. جالب توجه است که این امیر تا زمان فوتش (۱۳۵۶/۷۵۶)، در دورانی ناآرام توانست پایداری ورزد. «در این ایام هیچ کس از همقطاران وی به آن کبر سن نرسید»، ابن بزّاز، نویسندهٔ این جملات، یک قرن بعد در این باره اظهار شگفتی می‌کند و آن را امری خارق‌العاده توضیح می‌دهد، با این تعبیر که چون شیخ حسن - برخلاف چوپانیان - با صفی‌الدین اردبیلی، شیخ مقدس مآب که بیست و دو سال قبل از وی فوت شده بود، رابطهٔ حسنه داشته، به این سن رسیده است[2].

---

*-لقب مذکور به همان صورت که در متن کتاب آمده است، ضبط شد؛ این عنوان به معنی رئیس یا امیر قبیله است.

۱-رجوع شود به: J.M. SMITH, JR., «Djalāyir, Djalāyirids», EI, II², 411; SPULER, Die Mongolen in Iran, 133; BOYLE, CHIr, V, 415, دو مؤلف مذکور معتقدند که در هر حال شیخ حسن حکومت مستقل خود را در بغداد با عزل جهان تیمور آغاز کرد. برای این مطلب باید سکه‌هائی که شیخ حسن ضرب کرده است، مورد ملاحظه قرار گیرد. و نیز ر.ک: SPULER, ib., 303⁷.

۲-رجوع کنید به: GLASSEN, Erika, Die frühen Safawiden nach Qāżī Aḥmad Qumī (Freiburg 1970), 43; MASSE, H., « Ordonnance », JA 1938, 465-68, مطابق نظر مؤلف از یک فرمان اویس جلایری (نه احمد) از سال ۴-۱۳۷۲/۷۷۳ استنباط می‌شود که جلایریان بعد از شیخ

←

www.tabarestan.info تبرستان

شیخ اویس، پسر حسن از دلشاد خاتون - شاهزاده ای از خاندان چوپانیان - جانشین پدر گردید. در همین سال، چنانکه قبلاً هم در زمان فوت ابوسعید روی داده بود، اردوی زرّین* به ایران، یا به عبارت دقیق‌تر به خراسان و آذربایجان حمله کرد. لیکن خان جانی بیگ (جمبک) جلال‌الدین محمود که ملک اشرف حاکم آذربایجان را مغلوب و معدوم کرد، به دلیل حوادثی که در شمال قلمرواش روی داد، مجبور به مراجعت گردید[1]. در سال بعد، پس از فوت جانی بیگ پسرش بردی بیگ که از جانب پدر در آذربایجان حکومت می‌کرد، به سرای برگشت. این رویداد به منزلهٔ انصراف وی از فتوحات در ایران بود، زیرا اخی جوق - حتی اگر بتوان او را دست نشاندهٔ اردوی زرین به شمار آورد - نتوانست مدت زیادی مقاومت ورزد. او یکی از امرای اشرف بود که بعد از شکست به خدمت فاتحین درآمد و پس از عقب نشینی آنان دو بار تبریز را تصرف کرد. اویس که ابتدا حاکمیت اردوی زرین را به رسمیت شناخته بود، در سال ۱۳۶۰/۷۶۱ آذربایجان را که پدرش بیست سال قبل در جنگ با حسن کوچک از دست داده بود، تصرف کرد. بدین نحو مساعی اردوی زرین برای احیا حکومت مغول در ایران به شکست منجر شد. به هر حال این موفقیت برای شیخ اویس با نخستین تلاش حاصل نشد. پیش از این از جانب وی لشکری به آذربایجان اعزام شده بود، که شکست خورد. در همین حال مبارزالدین محمد امیر مظفریان نیز از یزد به آذربایجان لشکرکشی کرد، در نتیجه نیروی نظامی اخی جوق تضعیف گردید. در سالهای بعد شیخ اویس درگیر جنگ با مظفریان شد. او حکومت اصفهان و فتح شیراز را به شاه محمود واگذار نمود، که حاکمیت شیخ اویس را به رسمیت شناخت و با دخترش ازدواج کرد.

در مقابل موفقیتهای بسیار بزرگ مشکلات و شکستهای گوناگون نیز وجود داشت که

→ حسن نیز با طریقت اردبیل رابطهٔ حسنه داشتند. و نیز ر.ک: G. HERRMANN, CJA 19 (1975) 47-9.

*-نیمهٔ غربی قلمرو جوجی، خوارزم، دشت قبچاق و روسیهٔ جنوبی که به پسر وی باتو رسید، به اردوی ارزق موسوم بود و بعداً اردوی زرّین نامیده شد، ر.ک: گروسه، امپراطوران صحرانورد (ترجمهٔ عبدالحسین میکده) تهران ۱۳۵۳، ص ۶۴۴؛ و نیز، BOYLE, J. A., «Djuči», IE²II, p. 571 - م.

۱-در صورتی که مراجعت وی به دلیل طاعون که در تبریز شیوع داشت، نبوده باشد. برای جزئیات این حادثه رجوع کنید به: SPULER, Die Goldene Horde (Leipzig 1943), 99-109. و نیز، TAESCHNER, «Der Achıdschuk von Tebriz und seine Erwähnung in Iskandername des Aḥmedī», Festschrift für Jan Rypka (Prag 1956) 338-44.

شیخ اویس مجبور بود با آن مبارزه کند؛ از جمله در زمستان ۱۳۶۴/۷۶۵ که علیه کیکاووس بن کیقباد لشکر کشید، به دلیل خبر شورش خواجه میرجان، عامل خود در بغداد، ناگزیر مراجعت کرد، تا در پایتخت خود نظم و آرامش را برقرار کند.

قرا قویونلو در دیاربکر از سرسخت‌ترین دشمنان شیخ اویس بود، همان اتحادیهٔ ترکمن که بعداً در آغاز قرن پانزدهم میلادی دودمان شیخ اویس را به زوال کشانید. شیخ اویس در آغاز سال ۱۳۶۶/۷۶۷ علیه قرا قویونلو لشکر کشید و بَیْرام خواجه، فرماندهٔ سپاه آنان را در نبرد موش شکست داد و حاکم شروان را که در غیاب او از طریق آذربایجان، دو بار به تبریز لشکر کشیده بود، مطیع ساخت. او همچنین امیر ولی را که بعد از زوال طغا تیموریان در استراباد حکومت می‌کرد، در ری شکست داد[1]، اما پس از آن که خبر فوت برادرش امیر زاهد، در اوجان به او رسید و بازگشتش به آذربایجان ضرورت یافت، به ناچار این عملیات را متوقف ساخت. شیخ اویس، قُتْلُغ شاه، یکی از امرای خود را به حکومت ری گماشت، امّا وی دو سال بعد به وسیلهٔ عادل آقا معزول گردید.

اگرچه شیخ اویس بغداد را به عنوان پایتخت حفظ کرد، لیکن عملیات نظامی و عوامل سیاسی همواره او را به سوی ایران سوق می‌داد و سرانجام نیز در تبریز درگذشت (۱۳۷۴/۷۷۶). اقدامات نظامی و سیاسی، به خصوص ویژگی‌های فردی و انگیزه‌های فرهنگی که از شخصیت وی نشأت می‌گرفت، بی تردید باعث آن شده بود که مرتبهٔ نخست در بین امرای دودمانش برای وی تضمین گردد. خدمات شیخ اویس منحصر به تلاش در راه احیاء تجارت و مبادلات بازرگانی در مملکت آسیب دیدهٔ ایران نبود، بلکه باید تحصیلات فردی، حمایت از هنرمندان و علاقه وی به هنر و ادب را نیز در بارهٔ او درنظر داشت. ما برخی مطالب و اخبار مفصل راجع به زندگی و اقداماتش را مدیون علایق وی و یا به عبارت دقیق‌تر مدیون تاریخی هستیم که مؤلف آن ظاهراً مورخ رسمی دربار شیخ اویس بوده است[2]. افزون بر اینها او خود شعر می‌سرود و در خوشنویسی و نقاشی نیز ممتاز بود.

بسط قلمرو جلایریان در مرکز و شرق ایران که ظاهراً باید با لشکرکشی به ری آغاز

۱- TAUER, Cinq opuscules, 9-14.

۲- ابوبکر القطبی الاهری، تاریخ شیخ اویس، طبع فان لون (Van Loon)، سنت گرافن‌هاگ ۱۹۵۴. این اثر که شامل حوادث تا سال ۱۳۵۹/۷۶۰ می‌باشد منبع مهمی برای تاریخ دو امیر اول جلایری است و مکملی برای اثر بسیار خوب «ذیل جامع‌التواریخ رشیدی» تألیف حافظ ابرو (طبع و ترجمه از خانبابا بیانی، تهران ۱۳۱۷، یا پاریس ۱۹۳۶).

شده باشد، نه به دست شیخ اویس صورت گرفت، و نه این که اعقاب وی بعدها در انجام آن توفیق یافتند. با فوت شیخ اویس قدرت جلایریان به سرعت رو به زوال نهاد. حسن، بزرگترین پسر شیخ اویس به دلیل عدم محبوبیتش نزد مردم موفقیتی کسب نکرد و سرانجام به وسیلهٔ امرای عالی رتبه به قتل رسید و برادرش حسین جانشین وی شد (جلوس ۷۷۵ - ۷۸۳/ ۱۳۷۴- ۱۳۸۲)[۱]. حسین در آغاز جلوس با مظفریان درگیر جنگ شد. او نخست به همراه داماد خود، شاه محمود از اصفهان، تبریز را تصرف کرد، لیکن به دلیل بیماری مجبور به عقب نشینی شد و اندکی بعد نیز درگذشت. جانشین وی، شاه شجاع نیز با شتاب برای تصرف تبریز اقدام کرد، لیکن اقدام او به دلیل ناآرامی در شهر، و شداید و ناملایمات ناشی از زمستانی سخت و نیز وقوع شورش در قزوین، بی نتیجه ماند و او ناگزیر به اصفهان باز گشت. حسین توانست در تابستان ۱۳۷۶/۷۷۸ مجدداً در تبریز مستقر گردد، امّا به زودی در آغاز سال بعد مجبور شد، به مقابله با بیرام خواجه و سپاهیان ترکمنش که این بار از ارزروم به شرق هجوم می آورده بودند، بشتابد.

اگر چه این عملیات کاملاً موفقیت آمیز بود، لیکن به هر حال حسین به زودی درگیر توطئهٔ داخلی گردید که در آن برادرانش، شیخ علی، احمد و بایزید دست داشتند. بعلاوه جانبداری حسین از عادل آقا نیز موجب رشک و نارضایتی امرای متنفذ از افزایش غیرعادی قدرت وی گردید.نیروی نظامی حسین به دلیل اغتشاشات بی وقفه داخلی و شورش امرای محلی و نیز در جنگ علیه مظفریان تحلیل رفت[۲]. منازعه با عادل که در این اثنا قدرت زیادی به دست آورده بود، بر این مشکلات افزود. در صفر ۷۸۴/اواخر آوریل ۱۳۸۲ حسین با هجوم برادرش سلطان احمد مواجه شد، که با سپاهی از متملّکات خود در اردبیل هجوم آورد و تبریز را تصرف کرد. احمد به جای برادرش بر مسند قدرت نشست و او را به قتل رسانید[۳].

۱- معمولاً لقب حسین برای غیاث‌الدین ذکر شده است، مطابق رابینو: «Coins of the Jalā'ir...», Nnumismatical Chronicle, X (1950), 106, روی سکه لقب مغیث‌الدین ضرب شده است. شاید در فرمان سلطان حسین جلایری نیز، معین‌الدین باید مغیث‌الدین خوانده شود، ر.ک: HERRMANN, « Ein Erlasz des Ğalāyeriden Solṭān Hoseyn», ایضاً، زیرنوشت ش. ۱۶.

۲-فان لون (Van Loon) در مقدمه‌ای که بر کتاب تاریخ شیخ اویس نوشته است، (هاگ ۱۹۵۴، ص ۵-۱۸)، جزئیات کسل کنندهٔ این حوادث را به نحو قابل درک تلخیص کرده است.

۳-یک گزارش از آنونیموس گیزه (Anonymus Giese)، که صبغهٔ داستانی آن مشخص است، احمد جلایر را با خصوصیات جالب توجه، از جمله قساوت و توانائی او برای پیشگوئی آینده، توصیف می‌کند، ر.ک: (AKM XVII/1, 56 sq.).

www.tabarestan.info تبرستان

امیر عادل به منظور خنثی کردن مقاصد احمد، بایزید را که توانسته بود به موقع از تبریز فرار کند، در سلطانیه به حکومت رسانید. احمد که اکنون از چند جانب مورد هجوم واقع شده بود، چاره‌ای جز این نداشت که از دشمن سرسخت و قدیمی خاندان خود، یعنی سلسلهٔ قرا قویونلو که تحت فرمانروائی قرامحمد بود، استمداد جوید. در این اثنا شیخ علی، یکی از برادران احمد که از بغداد به تبریز حمله کرده بود، در جنگ کشته شد. قراردادی که بر طبق آن آذربایجان به سلطان احمد و عراق عجم به برادرش بایزید تعلق گرفته بود و احمد و عادل آقا نیز مشترکاً بر عراق عرب حکومت می‌کردند، فقط مدتی کوتاه دوام یافت، زیرا جلایریان که در نفاق و ستیز فراگیر به سر می‌بردند، درگیر جنگهائی شدند، که تیمور از یک سو علیه توقتمش فرمانروای اردوی زرین واز سوی دیگر بر علیه ایلدرم بایزید اول سلطان عثمانی انجام داد که در بارهٔ آن بعداً بحث خواهد شد[۱].

www.tabarestan.info تبرستان

به رغم تأثیرات زیانبار و مخرب سیاسی و اجتماعی که سلاطین جلایری و به خصوص آخرین امرای این سلسله با منازعات و جنگهای نافرجام خود در سیاست ایران بر جای نهادند، خدمات آنان در زمینهٔ فرهنگ مطلوب و مثبت بوده است. در بین هنرها به ویژه مینیاتور در مرتبهٔ نخست قرار دارد[۲]. مرکز فعالیت هنری آنان تبریز و به خصوص بغداد بوده است که در آن جا آثار زیادی از معماری آنان باقی مانده است. در دورهٔ مورد بحث جلایریان کاملاً تن به قبول فرهنگ ترکی داده بودند و به هر حال به زبان ترکی صحبت می‌کردند[۳]، امّا این امر مانع از آن نشد که به عنوان حامیان شعرای فارسی زبان شهرت یابند که برای مثال می‌توان از شاعر بسیار مشهور دربار آنان سلمان ساوجی نام برد.

در زمینهٔ مذهب صبغهٔ شیعی جلایریان به وضوح مشهود است. این امر از تمایل آنان به نامهائی مانند علی، حسن، و حسین استنباط می‌شود و نیز از این نکته، که شیخ حسن بزرگ، مؤسس سلسله وصیت کرد، او را در نجف دفن کنند، شهری که مطابق روایات

۱ر.ک: کتاب حاضر، فصل آتی (تیمور در ایران) شروع فصل ص ۷۵.

۲-برای تفصیل جزئیات رجوع کنید به: DUDA,« die Buchmalerei Ğalā'iriden », Der Islam, 48 (1972), 28-76, und 49 (1972), 153-220.

۳- YINANÇ,« Celâyir», İSL. Ans., III, 65, به عقیدهٔ مؤلف جلایریان عنصر ترک را در سرزمین عراق به میزان زیادی مستقر کردند، در نتیجه آن جا بعد از زبان عربی بیش از همه ترکی رایج بود.

مدفن علی بن ابی طالب [ع] در آنجاست[۱].

آل اینجو و مظفریان

جلایریان نه تنها نتوانستند در عراق عجم و فارس نفوذ پایداری کسب کنند. بلکه بر عکس، تهاجماتی که مظفریان از این نواحی در قلمرو آنان انجام دادند، از جمله اشغال مکرر تبریز را می‌توان نشانهٔ ضعف و فتوری دانست که غالباً دامنگیر آنان می‌شد.

مظفریان از اعقاب یک خاندان عرب اهل خراسان بودند، که از زمان سلطه عرب در خراسان اقامت داشتند. آنان از برابر هجوم مغولان به یزد عقب‌نشینی کردند و به خدمت اتابک علاءالدوله درآمدند. برخی از افراد خاندان مظفری به سپاه هلاکو پیوستند و برخی دیگر در میبد، ناحیه‌ای نزدیک یزد، ماندند. سرانجام شرف‌الدین مظفر، نیای دودمان که این خاندان به نام وی مشهور است، به امارت میبد منصوب شد. او به ایلخانان متعددی خدمت کرد تا این که سرانجام در حکومت اولجایتو به عنوان

۱- MAZZAOUI, The Origins of the Ṣafawids (Wiesbaden 1972), 64, در این کتاب مؤلف توجه می‌دهد که گرویدن امرای حکومتگر به شیعه در آن زمان لزوماً به صورتی نبوده که جلب توجه کند، و بعلاوه منجر به گرویدن رعایای آنان به شیعه نشده است. - در هرحال قابل تردید است که فقط ذکر نام خلفای راشدین، یا به سخن دقیق‌تر نیاوردن شعار شیعه را در عباراتی که بر روی سکه‌های جلایریان حک شده است، به همین صورت که مزاوی استدلال می‌کند، بتوان توضیح داد. ر.ک: » RABINO, Coins of Jalā'ir...», The Numismatical Chronicle, X (1950), مؤلف در ۱۵۰ سکهٔ جلایری که مورد تحقیق قرار داده است، هیچ نشانه‌ای دالّ بر اعتقاد آنان به شیعه نیافته است. از سی و پنج سکهٔ دیگر که در موزهٔ تبریز در آذربایجان نگهداری می‌شود، فقط روی یک سکه نام دوازده امام شیعه (بدون نام خلفای راشدین) ذکر شده است، و آن سکهٔ شیخ حسن بزرگ است که در سال ۱۳۴۱-۲/۷۴۲ در آمل ضرب شده است. ر.ک: ترابی طباطبائی، سکه های شاهان اسلامی ایران، ۲ ج، تبریز ۱۳۵۰. همین مؤلف در: رسم الخط اویغوری و سیری در سکه شناسی، (تبریز ۱۳۵۱)، ص ۵۸، دو سکهٔ دیگر شیخ حسن را که در بغداد ضرب شده است، توصیف می‌کند، روی این سکه ها فقط نام دو خلیفهٔ اول ذکر شده است. اکتشاف اخیر سکه در عقرقوف (واقع در بیست کیلومتری غرب بغداد) شامل ۲۲۷ سکهٔ نقرهٔ جلایری است. از این تعداد، ۵۰ سکه به شیخ اویس بهادر خان و بقیه به سلطان احمد بهادر خان تعلق دارد. روی این سکه‌ها نمی توان هیچ نوع شعار شیعی تشخیص داد، بلکه روی سکه های شیخ اویس نام خلفای راشدین ذکر شده است. البکری، مهاب درویش، « اکتشاف نقود جلایریه فی عقرقوف » در: المسکوکات، ش ۳ (۱۹۷۲)، ۷۷ - ۸۰، (در تألیف مذکور به راهنمائی دوستانه دکتر دودا (Dorothea Duda) متأسفانه بحدّ کافی اشاره نشده است).

www.tabarestan.info تبرستان

فرمانده، مأموریت یافت در نواحی دوردست مملکت راهزنان را ریشه کن کند[۱]. مبارزالدین محمد، پسر شرف‌الدین که به هنگام درگذشت پدرش کمتر از سیزده سال داشت، ابتدا در دربار ایلخانان به سر می‌برد. او بعد از فوت الجایتو به میبد عزیمت کرد و پس از چند سال توانست از میبد، اتابک یزد را سرنگون کند و شهر را تحت سلطه درآورد. اندک زمانی بعد از آن مبارزالدین محمد درگیر جنگهای متعددی با یک گروه از قبایل مغول موسوم به نگودری شد، که سعی داشتند از سمت جنوب شرقی در امور ایران مداخله کنند[۲].

امیر غیاث‌الدین کیخسرو از آل اینجو با مبارزالدین محمد در کودتای یزد متحد گردید. این خاندان که سرنوشتشان با مظفریان گره خورده بود، از ۱۳۰۳/۷۰۳، آغاز سلطنت الجایتو، تا هنگام زوال دولتشان در سال ۱۳۵۷/۷۵۸ در فارس و نواحی مختلف عراق عجم حکومت کردند. نام اینجو منسوب است به شرف‌الدین محمود شاه، جدّ این خاندان، یعنی پدر کیخسرو مذکور که اراضی شاهی - در زبان مغولی اینجو - را اداره می‌کرد. گفته‌اند که شرف الدین از نسل خواجه عبدالله انصاری، صوفی مشهور هرات (ف. ۱۰۸۹/۴۸۱)، بود. او تا سال ۱۳۲۵/۷۲۵ در فارس به استقلال حکومت کرد و این امر رشک ابوسعید را برانگیخت و در نتیجه ابوسعید او را به دربار خود فرا خواند و شخص دیگری را به جای وی به حکومت فارس منصوب کرد. حکمران مذکور نتوانست منصب خود را تصدی کند، زیرا غیاث‌الدین که از جانب پدرش شیراز را اداره می‌کرد از واگذاری حکومت به وی امتناع ورزید و چندی بعد نیز متعاقب خبر فوت ایلخان حاکم ابوسعید را دستگیر و به آذربایجان فرستاد. در زمان حیات ابوسعید، شرف‌الدین بعد از یک سوء قصد ناموفق که به جان جانشین خود کرد در تبریز زندانی شد. پس از آن که اَرْپا گاُون او را به قتل رسانید، پسرانش که در دربار اقامت داشتند، گریختند؛ امیر جلال‌الدین مسعود شاه به شیخ حسن بزرگ در روم و شیخ ابواسحاق به امیر علی پادشاه در دیاربکر پناهنده شد.

بعداً ارپا گاون به دست رقیبش موسی خان اسیر شد، و به مسعود شاه تحویل داده

۱-رجوع کنیدبه: ZETTERSTÉEN, «Muẓaffariden», EI, II, 862 sq., و نیز، ستوده، حسینقلی، تاریخ آل مظفر (تهران ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷)، این تألیف به جهت جزئیات حوادث هنوز هم معتبر است.

۲-رجوع کنید به: AUBIN, «L' ethnogénèse des Qaraunas», Turcica, I (1969), 65-94. مؤلف منشاء و سیر نخستین نگودریان را بعنوان سومین گروه ماقبل قراوناس بررسی می‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

شد، او ارپای را به انتقام خون پدرش به قتل رسانید. مسعود شاه بلافاصله در خدمت محمد خان که از سال ۱۳۳۵/۷۳۶ به جای موسی خان حکومت می‌کرد، به وزارت رسید و به هنگام قتل ولینعمت خود به شیراز گریخت، که در این اثنا در شیراز کیخسرو به جانشینی پدرش رسیده بود. به زودی مبارزه بر سر قدرت بین دو برادر آغاز شد، مسعود شاه نشان داد که در مقایسه با برادرش حریفی قویتر است، اما نتوانست منازعه را فیصله دهد، تا این که کیخسرو چند سال بعد درگذشت (۷۳۹/ ۹-۱۳۳۸). با این وصف مسعود شاه از حکومت خود محظوظ نگردید، زیرا در سال بعد برادرش شمس‌الدین محمد که مسعود شاه او را در قلعهٔ سفید زندانی کرده بود، از زندان گریخت و با پیر حسین چوپانی متحد گردید. این دو به همراه سپاهیان مغولی به شیراز لشکر کشیدند و شهر را تصرف کردند و مسعود شاه از شیراز به لرستان گریخت. پیر حسین به سبب قتل شمس‌الدین محمد حمایت اهالی را از دست داد، از این رو ناگزیر به عقب نشینی شد. در سال بعد نیز مساعی مجدد وی برای فتح شیراز بی نتیجه ماند. پیر حسین در اثر شکست در جنگ با سایر امرای چوپانی، سرانجام به حسن کوچک پناهنده شد، امّا حسن کوچک پیر حسین را به قتل رساند و خودش نیز در ۲۷ رجب ۱۵/۷۴۴ دسامبر ۱۳۳۴ کشته شد[۱].

دو پسر دیگر شرف‌الدین محمود شاه که هنوز در قید حیات بودند، امیدوار بودند، که حتی با وجود انحطاط چوپانیان با کمک آنان موفق شوند حکومت را به دست آورند. مسعود شاه با یاغی باستی در لرستان متحد شد و با وی رهسپار شیراز گردید، لیکن در همان سال به سرنوشتی مشابه سرنوشت برادرش دچار شد و به دست متحدش به قتل رسید.

ابواسحاق، آخرین بازماندهٔ آل اینجو در پایان فرمانروائی ایلخانان سعی کرد یزد را تصرف کند. او از جانب پیر حسین مذکور به حکومت اصفهان منصوب شده بود و هنگام زوال چوپانیان که بلافاصله بعد از درگذشت حسن کوچک آغاز شد، توانست شیراز را تحت سلطه درآورد. ابواسحاق در تلاشی که برای بسط قلمرو خود به کرمان انجام داد، نخست در سال ۱۳۴۷/۷۴۸ وارد جنگ با مبارزالدین محمد امیر مظفری گردید. این منازعات که ضمناً بی نتیجه هم بود، به سبب لشکرکشی به یزد (۱۳۵۰/۷۵۱ - ۱۳۵۱)

۱-برای جزئیات حوادث رجوع کنید به: CHIr, V, 415 sq., و نیز، SPULER, die Mongolen in Iran, 131-6.

تشدید شد. دو سال بعد سپاهیان ابواسحاق در میدان نبرد شکست خوردند. مظفریان او را در شیراز محاصره کردند، که ناگزیر تسلیم شد، امّا توانست فرار کند و با کمک حسن جلایری مجدداً در شیراز مستقر گردد. آن جا نیز مبارزالدین او را محاصره و مجبور به تسلیم کرد، سپس زندانی و معدوم ساخت (۱۳۵۷/۷۳۸). امیر مبارزالدین محمد به واسطهٔ این پیروزی زوال آل اینجو را قطعی ساخت، و شاید گمان رود، که هیچ کس از زوال این خاندان متأسف نشد. امّا واقعیت چیز دیگری است. عبید زاکانی از مشهورترین شعرای آن زمان در مرثیه‌ای از مرگ وی اظهار تأسف می‌کند. حتی خواجه حافظ روزهای خوش شیراز را در عهد حکومت ابواسحاق، آخرین امیر اینجو که ضمناً تنها حامی سخاوتمند شعر در دودمانش نبود، می‌ستاید. امیر ابواسحاق با وجود این که در اغلب دورهٔ حکومتش از روی سهل انگاری خود را درگیر تحریکات، توطئه و جنگ کرده بود، لیکن در شعر شعرای زمان خود به ویژه حافظ در ادبیات جهانی جاودان شد[۱].

با پیروزی امیر مبارزالدین محمد برای شیراز و شعرای آزاد منش و سرزندهٔ آن اوقات خوش عجالتاً سپری شد و زندگی فردی و اجتماعی مردم تحت نظارت محتسب درآمد. از این نظر، یعنی به عنوان امیری متعصب و سختگیر که زندگی هنرمندان را دشوار ساخته بود، نام امیر مبارزالدین نیز در تاریخ ادبیات ایران به صورت منفی ثبت شده است . با این همه، این شرایط دشوار نیز نه تنها موانع غیرقابل عبوری در راه هنر شعر ایجاد نکرد، بلکه اجبار به مخفی کاری و الزام در به کار بردن استعاره و مجاز به شاعران و شعر انگیزهٔ بیشتری بخشید. حافظ این نکته را در چند جای دیوانش اظهار می‌دارد[۲].

تصرف شیراز و اصفهان برای مبارزالدین محمد، نخستین امیر مظفریان به منزلهٔ تفوق سیاسی در ایران بود. از ناحیهٔ کوچک میبد به عنوان مبدائی مناسب برای دستیابی به یزد استفاده شد. آنان سپس به سوی کرمان پیشروی کردند که در نهایت فارس و عراق عجم دو ایالت از مهمترین ایالات ایران را تصرف نمودند. مبارزالدین محمد شیراز را پایتخت خود قرار داد. آوازهٔ لیاقت وی در امور نظامی و شجاعتش سبب شد، تا جانی بیگ فرمانروای اردوی زرین که آن زمان در تبریز به سر می‌برد، او را به خدمت خود فراخواند، لیکن امیر مبارزالدین این تقاضا را رد کرد. پس از آن که خان و به زودی بعد از

۱-رجوع کنید به: RYPKA, History of Iranian Literature (Dordrecht 1968), 264, 267,433.

۲-برای جزئیات بیشتر در این باره رجوع کنید به: LESCOT, « Chronologie de l'œuver de Hafiz», BEO 10 (1944), 57-100.

وی، بردی بیگ، پسر و جانشینش تبریز را ترک کردند، مبارزالدین محمد با سپاهیانش فوراً به آذربایجان لشکر کشید، اخی جوق عامل خان را مغلوب کرد و تبریز را تصرف نمود. امّا این پیروزی دوام نیافت، زیرا پس از آن که سپاهیان جلایری از بغداد به سوی تبریز پیشروی کردند، او که خود را قادر به حفظ شهر نمی‌دید به ناچار عقب‌نشینی کرد. بدین ترتیب عملیاتی منجر به شکست شد، که می‌توان آن را تلاشی دانست که اگر به موفقیت می‌انجامید شاید مشکل اساسی ایران را که همان ایجاد حکومت مرکزی بود، در طول نیم قرن از زوال ایلخانان تا ظهور تیمور حل می‌کرد.

حکومت استبدادی ملال‌آور مبارزالدین محمد بعد از شکست آل اینجو مدت زیادی دوام نیافت. ناشکیبائی توأم با سختگیری و پیمان شکنی وی پسرانش را بیمناک کرد و آنان را به عداوت علیه او بر انگیخت. یکی از آنان، به نام ابوالفوارس شاه شجاع او را دستگیر و کور گردانید و در قلعهٔ سفید زندانی کرد. گرچه مبارزالدین به زودی وضعیت خود را بهبود بخشید، اما تا زمان فوتش، حتی از طریق توطئه‌ای که طرفداران وی علیه پسرش طرح کردند، نیز نتوانست نفوذ لازم را در ادارهٔ حکومت اعمال کند. چنانکه از اشعار شعرای این زمان استنباط می‌شود، دورهٔ حکومت امیر مبارزالدین در شیراز با علائق و شیوهٔ زندگی گروههای بافرهنگ و تحصیل کرده سخت در تضاد بود.

در عهد شاه شجاع، فرمانروای جدید[1]، که خواجه حافظ با وجد و تحسین مقدم او را گرامی می‌دارد، روح اعتدال، آزادی و تسامح که تا قبل از حکومت امیر مبارزالدین معتبر بود، نافذ گشت. سلطنت طولانی وی از ۱۳۵۸/۷۵۹ تا ۱۳۸۴/۷۸۶ اگر چه فضائی آزاد ایجاد کرد، امّا منازعات دائم امیر با برادرانش، تلاش برای بسط قدرت و درگیریهای تقریباً بی وقفهٔ نظامی با نتایج متفاوت اوضاع و احوال وخیم تری از آن چه ما قبلاً در عهد جلایریان و آل اینجو دیده بودیم، به وجود آورد.

شاه شجاع در سال ۱۳۶۳/۷۶۵ بر علیه برادرش محمود که متصدی حکومت اصفهان بود، لشکر کشید. این منازعه در آغاز به مصالحه انجامید، اما کمی بعد محمود با کمک پدر زنش، شیخ اویس، امیر جلایری که در تبریز حکومت می‌کرد، به فارس لشکرکشی کرد. شاه شجاع مغلوب گردید و محمود شیراز را محاصره و سرانجام تصرف کرد. سه سال طول کشید تا شاه شجاع توانست پایتخت خود را مجدداً تصرف

۱-رجوع کنید به: ZETERESTÉEN, «Shāh Shudjāᶜ», EI, IV, بعلاوه ستوده، آل مظفر، این تألیف به جهت ارائهٔ جزئیات حوادث هنوز هم معتبر است.

کند.

این اندیشه که شمال غرب ایران باید ضمیمهٔ قلمرو مظفریان گردد، با انصراف امیر مبارزالدین محمد از تصرف تبریز و سپس درگذشت او منتفی نگردید. در این باره باز هم مکرر کوشش شد. انگیزهٔ این عملیات در مرحلهٔ نخست وضع مبهم جانشینی در تبریز بعد از درگذشت شیخ اویس (۱۳۷۴/۷۷۶) بود، که قبلاً بیان شد. آن زمان شاه محمود ادعا کرد، برادر زنش، حسین حقی از میراث پدری ندارد، اما به علت بیماری سخت مجبور شد، مانند پدرش تبریز را پس از تصرف رها کند. کمی بعد متعاقب درگذشت شاه محمود اصفهان به تصرف شاه شجاع در آمد، که حال می‌خواست آذربایجان را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود کند. او با وجود پیشروی فاتحانه به داخل تبریز موفقیتی به دست نیاورد، زیرا اوضاع در فارس از ثبات کافی برخوردار نبود، تا او بتواند مدتی طولانی از آن جا دور باشد. این واقعیت به زودی با وقوع شورش برادرزاده‌اش شاه یحیی که در اصفهان حکومت می‌کرد، آشکار گشت. بنا بر این شاه شجاع با حسین مصالحه نمود، لیکن ازدواج پسرش زین‌العابدین با خواهر امیر جلایری که شاید می‌توانست به این صلح دوام و استحکام بخشد، امیدی واهی بود. جلایریان، به خصوص امیر عادل که قبلاً از او یاد شد، دست به حملهٔ متقابل زدند، البته جلایریان از سلطانیه جلوتر نیامدند و شاه شجاع توانست آنان را در آن جا متوقف کند، او موفق شد، بایزید جلایری را که امیر عادل به حکومت سلطانیه منصوب کرده بود، جانشین خود قرار دهد و بدین وسیله او را به خود جلب کرد، لیکن با این وصف نتوانست شهر را در برابر حملهٔ سلطان احمد حفظ کند.

شاه شجاع کمی قبل از فوتش در سال ۱۳۸۴/۷۸۶، پسرش زین‌العابدین را به جانشینی خود و برادرش عمادالدین را به حکومت کرمان منصوب کرد. شاه یحیی که با این تنظیمات موافق نبود به شیراز حمله کرد، امّا مخاصمه به صلح انجامید. شاه یحیی نتوانست مدتی زیاد در اصفهان دوام آورد و به وسیلهٔ اهالی که آن زمان هم به ناآرامی و شورش تمایل داشتند[1]، از اصفهان طرد گردید و به یزد پناهنده شد. پس از این واقعه حکومت اصفهان به مظفرکاشی، عموی زین‌العابدین تفویض گردید.

فرجام مظفریان مانند دوران حکومتشان با جنگ و خونریزی توأم بود. این دودمان را

۱-در بارهٔ این گونه مختصات اهالی اصفهان رجوع کنید به: ROEMER, « Das frühsafawidische Isfahan als historische Forschungsaufgabe», ZDMG, 124 (1974), 320 sqq.

تیمور از میان بر داشت. هجوم تیمور به ایران مقارن با زمانی بود، که دورهٔ شاه شجاع رو به پایان بود. او در پائیز ۱۳۸۴/۷۸۶ در بستر احتضار به فاتح نامه نوشت و با استناد به مناسبات خوب متقابل به وی توصیه کرد، در بارهٔ پسرانش خیرخواهی کند[۱]. شاه شجاع وفات یافت بنا بر این دیگر نمی‌توانست شاهد آن باشد، که تیمور چگونه با افراد خاندان وی معامله می‌کند.

هر قدر چشم انداز اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در عهد آل اینجو و مظفریان مأیوس کننده است وضعیت فرهنگی در این دوره بسیار قابل توجه و شایان تحسین می‌نماید، بطوری که در این دوره برخی اعضای هر دو خاندان، خواه در مقام حامیان سخی و خواه مانند شاه شجاع به عنوان شاعر سهیم بودند. پیشتر اشاره شد که این دوره در زمرهٔ ادوار شکوفائی ادبیات ایران محسوب می‌شود. بعلاوه خدمات هر دو سلسله مظفریان و آل اینجو در هنر تذهیب و نقاشی کتاب قابل ذکر است[۲]. همچنین مساعی آنان در حوزهٔ معماری نیز حائز اهمیت است، که نه تنها در زیباسازی و توسعهٔ شیراز (پایتخت) تأثیر داشت، بلکه سیمای چند شهر دیگر ایران را نیز شکل داد، که برای مثال می‌توان از یزد، کرمان و اصفهان نام برد.

در زمینهٔ مذهب، به عکس جلایریان، اعتقاد هر دو خاندان را به مذهب سنّت نمی‌توان بطور جدی مورد تردید قرار داد. گرچه نورالله شوشتری[۳] به زعم خود آل اینجو را سلسله‌ای شیعی محسوب می‌دارد، امّا اظهارات وی صریح و قطعی نیست. اگر گهگاه ادعا شده است که شاه شجاع شیعه بوده است، احتمالاً بیشتر به دلیل ارتباط نزدیکش با حافظ است، که برخی از نویسندگان او را شیعی می‌دانند. اکنون چنین دسته‌بندی مذهبی در بارهٔ شاعر دربار امیر، دیگر قابل قبول نیست[۴]. از طرف دیگر شاه شجاع با تأیید کامل المتوکل اول خلیفهٔ اسمی عباسی در قاهره، اعتقاد خود را به تسنّن به وضوح ثابت کرد.

۱-در بارهٔ صنعت انشای این نامه و دیگر مکاتبات دیوان مظفریان که موجود است، رجوع کنید به : TAUER, « Zur Korrespondenz der Muẓaffariden», Der Islam 39 (1964), 242-46.

۲- GRAY, La peinture persane (Genève 1961), 57 sqq., (با تجدید چاپ).

۳-مجالس المومنین (تهران ۱۳۷۵ هق) ج ۱، ۱۴۷ .

۴- مطابق: RYPKA, History of Iranian Literature, 265, کریمسکی و محمد قزوینی مخالف دو نظریهٔ فوق هستند، کریمسکی حافظ را پیرو شیعه می داند، در حالیکه قزوینی متأسف است که حافظ شیعه نبوده است.

www.tabarestan.info تبرستان

سربداران و رقبایشان

خراسان که ارتباطش با ایران مرکزی منحصر به منطقهٔ مسکونی باریکی است که به رشته کوههائی در شمال و بیابانی در جنوب محدود می‌شود، همچنان که غالباً سهم بزرگی در تاریخ ایران ایفا کرده، در زوال دولت ایلخانان نیز تأثیر بسزائی داشته است.

طغا تیمور که نسب خود را با شش نسل به جوجی قسار یکی از برادران چنگیز می‌رساند[1]، در خراسان مدعی حکومت بود. او می‌توانست اطمینان داشته باشد، که مورد تأیید بزرگان ایالت واقع می‌شود. موقعیت جغرافیائی کمابیش دور افتادهٔ خراسان در واقع نکته‌ای مثبت برای هدف طغا تیمور، یعنی احیا دولت ایلخانان بود[2]. با این حال کوششهای مکرر وی برای نیل به این هدف منجر به شکست گردید که در این امر تحولات شرق ایران تأثیر داشت. این تحولات بیشتر از اقدامات و حتی موفقیتهای معیّن داخلی طغا تیمور که به علت ثبات موقت اوضاع در این منطقهٔ محدود بدست آورده بود، توجه مورخان را جلب کرده است.

دولت سربداران در تحولات مورد بحث نقشی درجهٔ اول ایفا کرده است[3]. ایجاد این دولت و گسترش نفوذ آن نادرترین شکل دولت در تاریخ جهان اسلام است، که در آن تأسیس دولتهای غریب و غیر معمول کم نبوده است. در حالی که در قسمتهای دیگر ایران مؤسسان دودمانهائی که قبلاً مورد بحث قرار گرفتند، برای کسب مشروعیت حق حکومت خود یا بر خویشاوندی با برخی از فرمانروایان مغول تأکید می‌ورزیدند و یا این که به منصبی که مغولان به آنان تفویض کرده بودند و یا به یک خان اسمی استناد

۱-ما نامها را به شکلی که قبلاً در تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، آمده است، نوشته‌ایم. رجوع کنید: SMITH, The History of Sarbadār Dynasty, 181 sq., مؤلف بر اساس اعراب گذاری الاهری، طبع (VAN LOON) و مطابق رسم‌الخط اویغوری از نگارش طَغای تیمور جانبداری می کند.

۲-برای تفصیل این تلاشها رجوع کنید به: BOYLE, CHI, V, 414-16. مطابق: SMITH, - Sarbadār Dynasty, 93, «جِته» یک لقب معروف مغولی به معنی غارتگر است، و نام قبیلهٔ مغولی که تحت رهبری طغاتیمور در منطقهٔ بین کالبوش و استراباد در مازندران سکونت داشتند، و نیز، ر.ک: شمس الُحسن (طبع رویمر، ویسبادن ۱۹۵۶)، ص ۲۴، زیرنوشت ۲.

۳- TAUER, Cinq opuscules, 15-26.

www.tabarestan.info تبرستان

می‌نمودند، سربداران سبزوار غاصبانی بودند که اکثراً اعتقاد به تشیّع داشتند و تصور مشروعیت از آن نوع را به هیچ وجه در سر نمی‌پروراندند. ویژگیهای نهضت سربداران، اگر بتوان این واژه را پذیرفت، توجه مورخان سوسیالیست را جلب کرد و آنان را به پندارها و توهماتی دچار کرد که به هیچ وجه در همهٔ سطوح از طریق منابع قابل اثبات نیست. اجتماعی که سربداران ایجاد نمودند، از این جهت با حکومتهای دیگر تفاوت داشت، که یک سلسله نبود، بلکه دولتی بود بدون پادشاه[1]. بعلاوه این دولت واجد برخی ویژگیهای غیر معمول بود؛ از آن جمله، جنبه‌های مذهبی آن و به خصوص تأثیر دراویش شیعهٔ افراطی جلب توجه می‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

دربارهٔ نامی که سربداران بدان در تاریخ ضبط شده‌اند، معانی و تعابیر متفاوتی وجود دارد که هیچ یک از آنها تاکنون به عنوان توضیح قطعاً صحیح پذیرفته نشده است. شاید این نام از سخن عبدالرزاق (سر به دار، یعنی سر بر روی دار) مأخوذ باشد که در این عبارت اظهار می‌دارد: نیل به موفقیت سیاسی ارزش خطر اعدام با دار را دارد[2]. ارزیابی تاریخی دربارهٔ سربداران مانند مفهوم نامشان تا به امروز از قطعیت علمی برخوردار نیست. در حالیکه برخی از نویسندگان هنوز آنان را دولت راهزنان بی‌اهمیت می‌خوانند، یک تحلیل دیگر به این نتیجه می‌رسد، که سربدار نهضت اصلاح طلبانه اجتماعی با خصلت طبقاتی بوده است، که در آن اعتقاد صریح به مهدویّت، باور به ظهور منجی موعود، و نیز تلاش برای ایجاد نظم بر پایهٔ یک حکومت مذهبی، اموری بودند صرفاً محدود به زمان معیّن و اهمیت کمی داشتند[3]. هر دو تحلیل، هم دولت راهزنان و هم نظریهٔ نهضت اصلاح طلبانه واجد تناقضات فاحشی هستند[4].

طغا تیمور و سربداران سبزوار تنها رقبای قدرت در خراسان نبودند. آل کرت در

۱- AUBIN, in: JESHO, XIV (1971), 332.

۲-معانی مختلف «سربدار» در تألیفات ذیل ذکر شده است: BÜCHNER, «Serbedār», EI, IV, 248; SMITH, op. cit.,108; و نیز، پطروشفسکی، نهضت ...، (ترجمهٔ فارسی، کریم کشاورز)، ۱۶۱، ۱۶۵.

۳- PETRUSHEVSKIJ, «Dwiženie serbedarow », Učenïe Zapiski IWAN, 14 (1956), p.91-162, و یا، نهضت سربداران در خراسان (ترجمهٔ کریم کشاورز)، فرهنگ ایران زمین، ۱۰ (۱۳۴۱)، ۱۲۴-۲۲۴.

۴- SMITH, op. cit.,. (مواضع متعدد).

هرات نیز در زمرهٔ این رقبا محسوب می‌شوند[1]. آنان از اعقاب یکی از صاحب‌منصبان بزرگ غوری به نام شمس‌الدین محمد بودند. بعد از آن که مملکت در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم میلادی تاخت و تازهای مغول را پشت سر گذاشت، او موفق شد در بخشی از بقایای قلمرو ولینعمتش حکومتی مستقل ایجاد کند. او و اعقابش به عنوان تیولدار مستقل مغول از هرات بر بلخ، سیستان و در شرق تا سند حکومت می‌کردند. آل کَرت بدون اعتنا به پیوند و ارتباط خود با هند، متوجه غرب شدند و نه تنها جنگهائی را که در پایان حکومت ایلخانان بر سر کسب قدرت در خراسان و نواحی دیگر ایران روی داد، به دقت تحت نظر داشتند، بلکه سعی کردند با استفاده از وسایل نظامی و سیاسی، مثلاً با حمایت از مخالفان مبارزالدین محمد امیر مظفریان، در کرمان و یا در جریان مخاصمات ایلخان ابوسعید و سردارش امیر چوپان، منافع خود را تأمین کنند. به هر حال آنان همیشه موفق نبودند، چه را که به رغم مداخلهٔ نظامی آنان کرمان به تصرف مبارزالدین محمد درآمد. امیر چوپان که به هرات پناهنده شده بود، به تقاضای ابوسعید در سال ۱۳۲۷/۷۲۷ به دست آنان به قتل رسید. این امر به اعتبار ملک غیاث‌الدین [بن فخرالدین]، امیر آل کرت لطمهٔ بزرگی زد. وقتی او و کمی بعد از آن دو جانشینش فوت شدند، بسیار از مردم این واقعه را کیفر الهی به سبب خیانت به امیر چوپان که به آنان پناهنده شده بود تلقی کردند. بعد از امرای مذکور که عمری کوتاه داشتند، معزالدین پیر حسین در سال ۳۲/۷۳۲-۱۳۳۱ جلوس کرد، او بلافاصله در منازعات بر سر کسب قدرت در خراسان فعالانه مداخله نمود.

موقعیت خراسان در جنگهای جانشینی بعد از مرگ ابوسعید درست روشن نیست. در این میان اگر عوامل نژادی معیّن که اهمیت سیاسی داشت نیز، در نظر گرفته شود، این پیچیدگی و ابهام بیشتر خواهد شد. منظور از عوامل نژادی گروههای قومی‌ای است، که در نتیجهٔ ترکیب سپاه از عناصر مختلف، به خصوص ترکی و مغولی ایجاد شده بودند. همچنین گروههائی که از زمان هجوم مغولان از طریق ارتباط ناشی از محیط زندگی با اقوام هندی در شرق خراسان و در مناطق مرزی هند به وجود آمده بودند. بعضی از این گروههای قومی تحت نام قراوناس علاوه بر مسقط‌الرأس خود، در برخی از نواحی دیگر

۱-این نام به شکل «کَرت» یا «کُرت» هر دو آمده است. ما از احمد زکی ولیدی (طوقان) پیرو کرده‌ایم. او این مسئله را در یک مقاله بررسی کرده است: «Kert-mi Kürt-mü», Türkiyat Meğmūᶜasï, II (1928), 392-96.

www.tabarestan.info تبرستان

آسیای مرکزی و خاور نزدیک و نیز با مغولان در مصر ظاهر شدند. اخیراً معلومات جدید به پژوهش دربارهٔ مناسبات پیچیدهٔ این اقوام کمک می‌کند[۱]، گرچه در این میان هنوز برخی از سؤالها لاینحل مانده است. یکی از این گروههای قومی نگودری است که قبلاً به آن اشاره کردیم[۲]. این جا طایفهٔ جانی قربان موضوع بحث ماست، که به علت قیاس نادرست با نسبتهای خویشاوندی معین رهبرانشان با مغولان، غالباً آنان را اویرات می‌نامند، امّا در واقع از قوم موسوم به هزارچه نشأت گرفته‌اند. جانی قربان از طریق انتخاب سه واحد سپاه صد نفری از بین سپاهیان مغول، بدون توجه به تعلقات قبیله‌ای آنان در آن زمان، تحت فرماندهی امیر ارغون (ف. ۶۷۷/۱۲۷۸) به وجود آمد. نوهٔ همین فرمانده به نام امیر ارغون شاه در سال ۱۳۳۵/۷۳۶ در رأس این اتحادیه قرار گرفت که در این زمان در نواحی نیشابور، مشهد و ابیورد و نیز در شمال غرب این شهرها تا قسمت علیای اترک پراکنده بودند.

یک گزارش از حمدالله مستوفی (ف. ۷۴۰/۴۰-۱۳۳۹) مورخ و جغرافی‌دان اهل قزوین، و نه خراسانی، در فهم حوادث مورد بحث کمک می‌کند[۳]. اکثر وزرا و کارمندان دیوان مالی مغول که خراسانی بودند، ترتیبی دادند، تا موطن آنان خراسان با قهستان، قومس، مازندران و طبرستان در یک منطقهٔ مالیاتی ویژه قرار گیرد که در نتیجه حاکم آن می‌توانست از درآمد مالیاتی مبلغ قابل توجهی به عنوان حقوق سپاهیان نگهدارد. چند سال قبل از درگذشت ابوسعید وزیرش غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین اقدام به رفع این سوء استفاده نمود. او در انجام این کار از حمایت شیخ حسن بزرگ که آن زمان تازه به لقب اولوس - امیر ملقب شده بود، و نیز حمایت علی قوشچی و علاءالدین محمد فَریومَدی بهره‌مند گردید. وزیر، شخص أخیر را به جهت همین مهم به خراسان اعزام کرد. بدیهی است، طغا تیمور، امیر ارغون و عبدالله بن مولای امیر قهستان قربانیان اصلی این نوع اقدامات بودند.

ما معرفی شخصیتهای مورد بحث را با اشاره به شیخ علی بن علی قوشچی به پایان می‌بریم. او از سال ۷۲۹/۲۹-۱۳۲۸ به عنوان والی ایلخانان در خراسان حکومت

۱-رجوع کنید به: AUBIN, « L'Ethnogénèse des Qaraunas », Turcica I (1969), 65-94.

۲-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۴۲.

۳-این مطالب از ترجمهٔ انگلیسی نزهةالقلوب (طبع لسترنج) نقل قول شده است، و نیز شرح آن در: SMITH, Sarbadār Dynasty, 95 sqq.

www.tabarestan.info تبرستان

می‌کرد. پس از درگذشت مخدومش ایلخان ابوسعید، طغا تیمور چنگیزی را به عنوان جانشین ابوسعید پیشنهاد نمود و پس از جلب رضایت امرای خراسان، نام او را در سکه و خطبه وارد کرد. شیخ علی بدین وسیله در دستگاه خان جدید که بهر حال شخصیت مقتدری نبود، منصب و جایگاهی مهم و بانفوذ کسب کرد. گرچه مقارن این زمان (۱۳۳۷/۷۳۷) آرْپا گاون و موسی خان، مدعیان حکومت در ادعای خود نسبت به حق جانشینی شکست خوردند، امّا تأیید طغا تیمور در سایر قسمتهای مملکت، که در آن امرای کمابیش مقتدری حکومت می‌کردند، بی زحمت و اشکال میسر نبود. اوّلین عملیات طغا تیمور، یعنی لشکرکشی به غرب، شاید می‌توانست حکومت ایلخانان را تحت سلطهٔ او احیا کند، امّا رقابت میان امرا در بین راه آشکار گشت، که در جریان این رقابتها ارغون شاه و عبدالله بن مولای به دلیل نگرانی از قدرت رو به تزاید علی قوشچی، از همراهی با سپاه امتناع کردند و از میانه راه باز گشتند. البته این نقصان با پیوستن سپاهیان مغولی و فرماندهٔ آنان موسی خان سابق‌الذکر که از شیخ حسن بزرگ شکست خورده بودند، جبران گردید. با این وصف این لشکرکشی به فاجعه انجامید و طغا تیمور در جنگ سلطانیه از امیر جلایری به سختی شکست خورد که این شکست برای وی بسیار غیرمنتظره بود.

اکنون نوبت امیر ارغون شاه رسیده بود، او رقیب خود شیخ علی قوشچی را که در حال فرار بود، در بسطام دستگیر کرده، به قتل رسانید و سرش را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاد، که قبلاً با مقتول در لغو امتیازات خراسانیان شرکت داشت. امیر ارغون بعداً دوباره به طغا تیمور پیوست و امیرالامراء وی گردید. حکمرانی به نام محمد مولای که حسن بزرگ به حکومت خراسان منصوب کرده بود، مغلوب و مقتول گردید. ظاهراً امیر جلایری سعی داشت، با لشکرکشی علیه ارغون شاه، و نه طغا تیمور، خراسان را تحت سلطه درآورد. سلوک توأم با وفاداری او نسبت به مغولان که پیشتر بدان اشاره شد[1]، و نیز حوادث بعدی این مطلب را تأیید می‌کند.

حسن بزرگ با علم به این که، طغا تیمور بیش از همه به احیاء دولت ایلخانی تحت سلطهٔ خود اهمیت می‌دهد، شاید همان زمان آمادگی خان را به دادن امتیاز بسیار محتمل می‌دانست. او در این ارزیابی حقیقتاً توفیق داشت، زیرا بعد از شکست در جنگ با حسن

۱-ر.ک: کتاب حاضر:صص ۳۶ ، برای جزئیات راجع به امیر ارغون شاه رجوع کنید به: TAUER, Cinq Opuscules, 27-30.

www.tabarestan.info تبرستان

کوچک چوپانی (تابستان ۱۳۳۸/۷۳۸) به طغا تیمور پیشنهاد اتحاد داد و خان با این پیشنهاد وی موافقت نمود و با سپاهیانش مجدداً به غرب عزیمت کرد، که این بار هم بی‌نتیجه بود. در واقع حسن کوچک او را نزد متحدش بی‌اعتبار ساخت و نامه‌ای را که خان به دست خود نوشته بود، به حسن بزرگ ابلاغ کرد.نامه متضمن این مطلب بود، که خان مایل است پیشنهاد اتحاد حسن کوچک را بپذیرد، با ساتی بیگ بیوهٔ امیر چوپان و خواهر ابوسعید ازدواج کند و با حمایت چوپانیان دولت ایلخانی را احیا نماید. حسن بزرگ از بیم چنین خیانتی پیشنهاد اتحاد دشمن سابق خود را پذیرفت و طغا تیمور در مقابل چنین خصومتی هیچ راهی جز بازگشت به خراسان نداشت. البته توافق بین جلایریان و چوپانیان مدت زیادی دوام نیاورد. حسن بزرگ بعد از منازعاتی با متحد خود حسن کوچک که به زیان وی انجامید، مجدداً به خان خراسان پیشنهاد اتحاد داد. در هر حال پیمان همکاری جدیدی که او با طغا تیمور منعقد کرد، سه سال یعنی تا ۱۳۴۳-۴۴/۷۴۴ برجای بود. سکه‌هائی که به نام طغا تیمور در بغداد و دیگر اماکن ضرب سکه در بین‌النهرین ضرب شده‌اند، دال بر تأیید حکومت طغا تیمور در این زمان است.

گرچه اتحاد با امیر جلایری برای مدتی کوتاه به تأیید حکومت طغا تیمور در مناطق وسیعی از ایران و حتی در بین‌النهرین و شرق آسیای صغیر منجر گشت. امّا این رویداد عواقبی دهشتناک به بار آورد که عامل آن فکر ناپایدار احیاء دولت ایلخانی بود. فقط چند سالی طول کشید تا این سیاست بی‌فایده سبب تضعیف قوهٔ نظامی و بنیهٔ مالی خراسان گردد، تا جائی که حتی امکان تجدید قوا نیز وجود نداشت و از همه بدتر این که با این سیاست راه برای نیروهای سیاسی‌ای هموار شده بود که نه طغا تیمور و نه کس دیگری در خراسان یارای برابری با آنان را نداشت.

این نیروهای سیاسی که در قیام سربداران امکان بروز یافتند، به احتمال زیاد واکنشی بود در برابر فشار مالی که علاءالدین محمد سابق‌الذکر، به دلیل نیاز مبرم سپاهیان خراسان و نیز جلایریان به پول، بر امرا و بزرگان خراسان تحمیل می‌کرد، و این فشارهای مالی در حقیقت بیش از میزانی بود که چند سال قبل از آن، وزیر غیاث‌الدین محمد پس از اصلاح مالیات، که قبلاً بیان شد، معمول داشته بود. این واقعیت که کانون قیام تصادفاً در سبزوار بود، شاید بستگی به این داشت، که این شهر و باشتین، از مضافات آن بوسیلهٔ

www.tabarestan.info تبرستان

خود علاءالدین اداره می‌شد. از این رو این سیاستهای جدید بر این مناطق تأثیر مستقیم می‌گذاشت. تاریخ شروع قیام را نمی‌توان دقیقاً تعیین نمود؛ شروع آن بیشتر در آن زمانی محتمل است که سپاهیان خراسان به نواحی دورتری مأمور شده بودند، و لذا برای اعزام به سبزوار در دسترس نبودند. برخی قرائن دلالت بر این دارد، که زمان آغاز قیام اندکی قبل از وقوع اولین اتحاد بین خراسانیان و جلایریان بوده است.

از میان اخبار متفاوت که دربارهٔ تاریخ آغاز قیام در منابع تاریخی آمده است، روایت حافظ ابرو از سندیّت بیشتری برخوردار است[1]. او می‌گوید، امیر عبدالرزاق پسر مردی بسیار مقتدر و خود نیز شخصیتی مهم بود، وی در باشتین از قراء سبزوار، یکی از مأموران دولت را که احتمالاً یک تحصیلدار مالیاتی بود به قتل رسانید و سپس برای فرار از مجازات، قیام را آغاز کرد. عصیان در برابر رفتار ظالمانه‌ای که هنگام وصول مالیات اضافی انجام گرفت، انگیزهٔ این قتل بیان شده است. برحسب تصادف تحصیلدار مقتول خواهر زادهٔ علاءالدین بود. اگر چه عبدالرزاق طرفدارانی یافت و در نتیجه احتمالاً به بحرانی بودن اوضاع پی برد، با وجود این، عبارت توده‌های خشمگین متشکل از دهقانان، اهالی فقیر شهری و پیشه‌وران که پطروشفسکی بیان می‌دارد[2] بر منابع متکی نیست، همچنین است اطلاق جنگ طبقاتی، اختلافات نژادی یا تضادهای قومی بر نهضت سربداران که وی به عنوان مکمل برای فرضیهٔ قیام دهقانی خود نام می‌برد. به عکس می‌توان بر این واقعیت تأکید کرد، که عبدالرزاق به طبقهٔ فئودال خراسان تعلق داشت، که در نتیجهٔ تغییراتی که علاءالدین در ترتیب اخذ مالیات ایجاد کرده بود، فشار زیادی بر آنان وارد می‌شد، که اگر او از مالکان جزء می‌بود، در این صورت هیچ دلیل منطقی برای اقدامش وجود نداشت. به طور کلی هرگونه افزایش مالیات مربوط به بزرگان مملکت بود، نه دهقانان و مالکان جزء، به ویژه این که مالیات دهقانان جزء و خرده مالکان همزمان با افزایش مالیات مذکور لغو شده بود.

بلافاصله بعد از شروع قیام، قیام کنندگان ـ مسلماً طبق سرمشق تجربه شده ـ به نواحی کوهستانی عقب نشینی کردند و به دلیل موفقیتهائی که به هنگام غارت کاروانها و گله‌های احشام در مقابل سپاهیان داشتند، طرفداران زیادی یافتند، و لذا توانستند در

۱- SMITH, History of Sarbadār Dynasty, 103 sq. این مطلب را از حافظ ابرو نقل قول کرده است.

۲- پطروشفسکی، نهضت سربداران، ۱۳۰، ۱۵۶ و صفحات مکرر.

تابستان ۱۳۳۷/۷۳۸ شهر سبزوار را تحت سلطه درآورند. عبدالرزاق خود را امیر خواند و نام خود را در خطبه و سکه وارد کرد. امّا طولی نکشید که در اثنای یک تاخت و تاز و عملیات راهزنی به دست برادرش وجیه‌الدین مسعود به قتل رسید. این حادثه اگر چه ظاهراً در یک منازعه و در حالت هیجانی شدید روی داد، لیکن محتملاً دلایل عمیق سیاسی عامل آن بود. به هر حال مسعود که اکنون در رأس سربداران قرار گرفته بود، در درجهٔ اول سیاست خصمانه با حکومت را ترک کرد و سیاستی متوازن اتخاذ نمود . او طغا تیمور را به رسمیت شناخت و تعهد نمود که مالیات بپردازد. سکه‌هائی که در این تاریخ در سبزوار ضرب شده‌اند، این تحول را ثابت می‌کنند[1]. این توافق جدید به نفع هر دو طرف بود، زیرا لازم نبود طغا تیمور از تاخت و تازهای سربداران که خطر جدّی برای تدارکات سپاهش بود، هراس داشته باشد، و در مقابل سربداران نیز از تعرض حکومت مصون بودند.

www.tabarestan.info

سربداران با تصرف سبزوار نه تنها به یک مرکز سیاسی با اهمیت دست یافتند، بلکه با این کار با یک جریان مذهبی نیز مرتبط شدند، که حقیقتاً در گسترش قدرت و نفوذ آتی آنان تأثیر زیادی داشت. این جریان در مرحله نخست برای سربداران پیروان زیادی فراهم آورد و در نهایت منجر به یک جنبش مذهبی قوی گردید. بر عکس نواحی دیگر خراسان، در سبزوار شیعیان زیادی زندگی می‌کردند. کمی قبل از این حوادث در نتیجهٔ موعظه‌های یک رهبر طریقت به نام شیخ خلیفه که از اهالی مازندران بود، عصبیّت دینی

۱-به دلیل مطالبی که در بارهٔ سکه ها نقل شد، لازم است این جا یکبار به اظهارات اسمیت (SMITH)) در مرجع مذکور در بالا ارجاع داده شود.بعلاوه لازم به تذکر است، که گاهشماری امرای سربدار با وجوداطلاعات ارزشمندی که اسمیت از سکه ها بدست آورده‌است، هنوز نامرتب است (ر.ک: منبع مذکور، ص ۵۲، جدول دوم). چون مسئلهٔ ترتیب سنواتی در کتاب حاضر مطرح نمی‌شود، ما سالهای ذکر شده را فقط به ندرت آورده‌ایم.ر.ک: JACKSON, Peter, CHIr VI, 24, مولف طبق نسخهٔ خطی فریومدی، کتابخانه ینی جامع ۹۰۹ (ورق ۲۸۷ ر) گاهشماری متفاوتی از کتاب حاضر برای امرای نخستین سربداران ذکر می‌کند: مسعود (مقت ۲۷ ذی قعدهٔ ۲۳/۷۴۳ آوریل ۱۳۴۳؛ محمدآئیتیمور (جلوس ۳ جمادی‌الثانی ۳/۷۴۲ نوامبر ۱۳۴۲ تا محرم ۷۴۷/آوریل یا مه ۱۳۴۶؛ کَلو اسفندیار (مقت ۱۰ ربیع‌الثانی ۲۰/۷۴۸ ژوئیه ۱۳۴۷)؛ امیر شمس‌الدین بن فضل‌الله (جلوس ربیع‌الثانی ۷۴۸/ژوئیه ۱۳۴۷ - شعبان ۷۴۸/نوامبر ۱۳۴۷)؛ خواجه شمس‌الدین علی (مقت ذی‌القعده ۷۵۲/دسامبر ۱۳۵۱ یا ژانویه ۱۳۵۲)؛ خواجه یحیی کَرابی (مقت ۱۳ جمادی‌الثانی ۱۴/۷۵۷ مه ۱۳۵۶)؛ خواجه ظهیرالدین کرابی (معزول شوّال ۷۵۷اکتبر ۱۳۵۶، وی اواخر ذی‌القعده / نوامبر همان سال بقتل رسید)؛ حیدر قصاب (مقت ۲۵ ذی‌القعده ۱۹/۷۵۷نوامبر ۱۳۵۶)؛ امیر لطف‌الله بن امیر مسعود (اواسط ذی‌القعده ۷۵۹/نوامبر ۱۳۵۸ به وسیلهٔ حسن دامغانی معزول گردید).

مردم سخت تهییج شده بود. سنّیان که تأثیر او را خطرناک برآورد کرده بودند سر انجام او را به قتل رسانیدند. بعد از مرگ شیخ خلیفه یکی از شاگردان وی به نام حسن جوری دنبالهٔ کارهایش را به عهده گرفت. مسافرتهای تبلیغی او در شهرهای خراسان که متضمن موفقیتهای بزرگتری بود، سوءظن شدید مقامات شهرها را برانگیخت، از این رو در شوّال ۷۳۶/مه ۱۳۳۶ شیخ حسن جوری مجبور شد به عراق عجم فرار کند. وقتی او بعداً از بیراهه به خراسان بر می‌گشت، به امر ارغون شاه دستگیر شد (۷۴۰/۴۰-۱۳۳۹). لیکن بزودی او را آزاد کردند که محتملاً در آزادی وی مسعود دخالت داشته است.

تبرستان www.tabarestan.info

نفوذ شخصی و محبوبیت حسن جوری نزد عامّه، وجیه‌الدین مسعود را بر آن داشت، تا نه تنها در سلک مریدان طریقت وی در آید، بلکه او را در فرمانروائی نیز شریک سازد[1]. در خطبه اول نام حسن و بعد نام مسعود خوانده می‌شد. شیخ ظهور قریب‌الوقوع امام دوازدهم [عج] را اعلام نمود. او قبلاً یک سازمان مخفی جهت تهیه مقدمات حکومتی شیعی تأسیس کرده بود، که سپاهی مسلح متشکل از صنعتگران و تجار داشت و ظاهراً مطابق اصول فتوّت سازمان یافته بود[2].

گرچه دو فرمانروای متفاوت در آغاز با یکدیگر خوب کار کردند، با این حال از همان ابتدا میان آنان ناهماهنگی و عدم توافق وجود داشت. یک مورد اختلاف، محبوبیت حسن جوری نزد شیعیان سبزوار بود، که وجیه‌الدین مسعود نمی‌توانست در این مورد با او رقابت کند. از این گذشته این دو اهدافی کاملاً متفاوت داشتند. حسن مانند گذشته راجع به نظریهٔ حکومت تشیّع خود اصرار می‌ورزید، در حالیکه مسعود به مقتضای شرایط، خراسان را جزئی از دولت اساساً سنّی ایلخانان می‌دانست که نخست در قلمرو طغا تیمور بود و چنانکه بعد از این خواهیم دید، تحت سلطهٔ چوپانیان قرار گرفت. سرانجام پیروان حسن که گرایش شدید مذهبی داشتند، عقاید افراطی شیعه را پذیرفتند، در حالیکه طرفداران مسعود با آن که اصولاً شیعه بودند، از خط مشی معتدلی حمایت می‌کردند. این وضع به ایجاد دو گروه سربدار، یعنی طرفداران نخستین عبدالرزاق و مسعود و نیز پیروان حسن جوری منتهی گردید. گروه اخیر را برای تمییز دادن از دستهٔ

۱-شرکت افراد متعدد در حکومت قبلاً نیز در دولت سربداران، یا به عبارت دقیق‌تر در دورهٔ عبدالرزاق صورت گرفته بود.

۲-رجوع کنید: CAHEN und TAESCHNER, «Futuwwa», EI, [2]II, 983-91.

دیگر، شیخیان می‌نامیدند و به خصوص همین گروه اخیر بودند که موجب شدند برخی مؤلفان، حتی مؤلفان قدیمی‌تر سربداران را اراذل و راهزن بخوانند.

با وجود این که وجیه‌الدین مسعود فقط شش سال، یعنی تا تابستان ۱۳۴۴/۷۴۵ حکومت کرد، دولت سربدار به نحوی غیر منتظره گسترش یافت. شرط این امر سپاهی نیرومند بود که مسعود ایجاد کرده بود. گویند این سپاه از دوازده هزار دهقان سواره نظام که به اسلحهٔ کافی مجهز بودند، و نیز ۷۰۰ بردهٔ ترک، بعلاوه درویشان حسن جوری یعنی شیخیان تشکیل می‌شد[1]. اولین حمله در سال ۱۳۴۰/۷۴۱ علیه ارغون شاه جانی قربان انجام گرفت. آنان مجبور شدند نیشابور را رها کرده و به قومس عقب نشینی کنند. چون در سال بعد باز هم در سبزوار سکه به نام طغا تیمور ضرب شد. ظاهراً سربداران باید تصور کرده باشند، طغا تیمور که در زمان لشکرکشی آنان با سپاهش به غرب عزیمت کرده بود، حملهٔ آنان را به دیده اغماض می‌نگرد. امّا او در این باره اغماض روا نداشت و علیه آنان لشکرکشید. سپاه طغا تیمور در این جنگ شکست خورد، و شخصیتهای بزرگی مانند وزیر علاءالدین محمد و عبدالله بن مولای در حین فرار به مازندران به قتل رسیدند، حتی علی گاوُن برادر خان نیز کشته شد. فاتحان جاجَرم، دامغان، سمنان و نیز گرگان، پایتخت طغا تیمور را تصرف کردند.

در نتیجهٔ این پیروزی شرایط کاملاً تغییر یافت. سربداران با تصرف نیشابور با اهالی منحصراً سنّی روبرو بودند، همچنانکه به واسطهٔ فتح سمنان با چوپانیان که سنّی بودند، همسایه شدند. مسلماً اکنون در شرایط حاضر سربداران حاکمیت طغا تیمور را پایان یافته می‌دانستند، مسعود به جای طغا تیمور حکومت حسن کوچک چوپانی و سلیمان را، خان اسمی که حسن کوچک منصوب کرده بود، به رسمیت شناخت. مسعود در آن چه به امرای سنّی مربوط می‌شد، با شریک حکومت خود به سختی به توافق رسید. پیشتر نیز اختلافاتی وجود داشت، زیرا مسعود نپذیرفته بود، اهالی سنّی مناطق فتح شده با زور به مذهب تشیّع بگروند.

در این زمان متصرفات سربداران شامل منطقه‌ای به بزرگی جزیرهٔ ایرلند بود. با این وصف به دلیل حمایت مسعود از حسن کوچک، خطری که دولت سربدار را از جانب ملک معزالدین حسین کَرت تهدید می‌کرد، تشدید شد. پدر معزالدین امیر چوپان را زمانی که در حال فرار از مقابل ابو سعید نزد وی پناهنده شده بود، به قتل رسانید. گذشته

۱-پطروشفسکی، مرجع سابق، ص ۱۷۱.

www.tabarestan.info تبرستان

از این، معزالدین حسین متحد طغا تیمور بود. سربداران در صدد برآمدند، از طریق یک حملهٔ غافلگیرانه خطر وی را دفع کنند. جنگ در زاوه روی داد. در آغاز جنگ به نفع سربداران بود. امّا پس از آن که حسن جوری به قتل رسید، اقبال به آنان پشت کرد، زیرا دراویش با این تصور که شیخشان نه به دست دشمن، بلکه به وسیلهٔ یک مزدور از جانب مسعود به قتل رسیده است - تصوری که به احتمال زیاد چندان هم بی اساس نبود- از جنگ دست کشیدند.

این جنگ علاوه بر شکست سربداران، موجب شد که مخالفتها و عداوتهای موجود بین طرفداران مسعود و شیخیان افراطی که از مدتها قبل در نهان وجود داشت، آشکار گردد. به هرحال این عداوتها بعدها تأثیر خود را نشان داد. شاید مسعود در آغاز خیال می‌کرد، که می‌تواند بدون درویشان به اهداف خود نایل آید. دو سال بعد او در یک لشکرکشی دیگر تصمیم داشت طغا تیمور را که به آمل عقب نشینی کرده و با جلب حمایت امرای منطقه ارتباط سربداران را در سمت غرب با متحدشان چوپانیان قطع کرده بود، از میان بردارد. با وجود این که جنگ خوب آغاز شده بود، امّا در پایان به یک فاجعه منجر گردید. سپاه سربدار به هنگام عزیمت از ساری به آمل بر اثر یک حملهٔ همه جانبه به کلی از پای درآمد و مسعود که اسیر شده بود، به قتل رسید.

اگر سربداران در نتیجهٔ دو شکست در شرق و غرب متصرفاتشان، به قلمرو نخستین خود یعنی سبزوار و نیز جوین و نیشابور عقب رانده شدند، با این حال لازم نبود، دربارهٔ موجودیت خود نگران باشند. هیچ یک از رقبای آنان بعد از سالهای طولانی جنگهای سخت در وضعیتی نبودند تا تمام خراسان را زیر سلطه در آوردند، تا چه رسد به این که قدرت خود را به سراسر مملکت ایران بسط دهند. به دلایل مشابه از خارج نیز خطری سربداران را تهدید نمی کرد. امرای خراسان به توافق رسیدند؛ طغا تیمور توانست مجدداً استراباد و گرگان را تحت سلطهٔ خود در آورد و به این راضی شد، که سربداران حکومتش را تأیید کنند، و ارغون شاه در رأس جانی قربان حکومت خود را بار دیگر در شرق مستقر ساخت.

سربداران خراسان بعد از درگذشت مسعود توانستند حدود چهل سال دیگر حکومت کنند. مسعود بیش از دوازده جانشین داشت. چون یکی از آنان یعنی علی مؤید توانست بیست سال قدرت را حفظ کند (۷۶۲-۷۸۳/۱۳۶۱-۱۳۸۱)، با توجه به این سنوات می‌توان نتیجه گرفت، که سالهای بین ۷۴۵-۷۶۲/۱۳۴۴-۱۳۶۱ تا چه اندازه

www.tabarestan.info تبرستان

دستخوش دگرگونی بوده است. مشخصهٔ این سالها جنگ و منازعات مستمر بر سر کسب قدرت بود. گزارشهائی که از این حوادث در منابع آمده است خالی از تناقض نیست. به هر حال جزئیات این حوادث برای تاریخ ایران به طور اعم و حتی برای تاریخ مملکت در آن مقطع خاص از اهمیت مطلق برخوردار نمی باشد. ما در بررسی خود به شرح جنبه‌های اصلی حوادث اکتفا می‌کنیم.

تقسیم سربداران به دو گروه، یعنی طرفداران میانه‌رو مسعود و درویشان افراطی شیعه سیر شدیداً متفاوت حوادث را محتمل می‌ساخت. جان ماسون اسمیت[1] نه تنها اعضای خاندان مسعود، از جمله پسرش لطف‌الله را که بعداً مدتی کوتاه حکومت کرد، در زمرهٔ حامیان وی می‌داند، بلکه مالکان باشتین و سپاهیانشان، سپاهیان غیرحرفه‌ای، بعلاوه بردگان فراری، راهزنان قدیمی و غلامان سپاهی ترک را جزء طرفداران وی محسوب می‌دارد. در آن سوی دیگر گروه سبزواری و تشکیلات درویشان حسن جوری قرار داشت که پیشتر به آن اشاره شد. این گروه اخیر علاوه بر اشراف سبزوار (خواجه زادگان) پیشه‌وران را که احتمالاً طبق اصول فتوت سازمان یافته بودند، شامل می‌شد. نه تنها دو گروه با یکدیگر منازعه داشتند، بلکه در درون خود نیز منسجم نبودند. برای مثال در گروه سبزواری اختلافات بزرگی از جمله بر سر نظریهٔ درویشان افراطی دربارهٔ دولت دینی وجود داشت.این نظریه هرگز مورد تأیید همهٔ شیعیان قرار نگرفت. حتی در گروه میانه‌رو نیز بودند کسانی که به اتحاد با سنّیان بیشتر تمایل داشتند، تا قبول عقاید تند افراطی. در مجموع به نظر می‌رسد یک چنین گروه بندی‌ای از جامعهٔ سربداران با منابع بیشتر مطابقت داشته باشد تا دسته‌بندی پطروشفسکی که سربداران را «توده‌های اهالی‌ای» می‌دانست که از دهقانان، بینوایان شهری و پیشه‌وران تشکیل شده و در تضاد با اشراف مالک که از خرده مالکان ایرانی و اشراف قبایل ترکی - مغولی بودند، قرار داشتند. همچنین فرضیهٔ وی دربارهٔ جنگ طبقاتی و اختلافات نژادی در این زمان با منابع مطابقت ندارد[2].

سه تن از جانشینان نخست وجیه‌الدین مسعود، یعنی دو تن از نظامیان وی و برادرش

۱- SMITH, J.M., Sarbadār Dynasty, 122 sq.

۲-برای تفصیل بیشتر در بارهٔ نقطه نظرات مختلف اسمیت و پطروشفسکی رجوع کنید: AUBIN, JESHO, XIV (1971), 332 sq., (معرفی و نقد کتاب سربداران) و نیز، FRAGNER, ZDMG 124 (1974), 177 sqq.

شمس‌الدین بن فضل‌الله از گروه طرفداران وی برخاستند. آنان همگی در مدتی کوتاه شکست خوردند و در مجموع سه سال حکومت کردند. در این مدت اتحاد با چوپانیان نقض شد، که به هر حال مقارن این زمان بعد از مرگ حسن کوچک قدرتشان رو به زوال بود. بعلاوه درگذشت ارغون شاه، رهبر جانی قربان نیز برای سربداران مفید واقع شد، زیرا محمد بیگ، پسر و جانشینش از اتحاد با طغا تیمور صرفنظر کرد و روابط دوستانه‌ای با سربداران برقرار نمود. از این رو، صرفنظر از یک مورد استثناء، هیچ خصومتی با این همسایه روی نداد.

با روی کار آمدن شمس‌الدین علی، درویشی از گروه سبزواری مجدداً حاکمی مقتدر به قدرت رسید. دولتشاه سمرقندی مورخ با ستایش از خدمات حکومت پنج سالهٔ شمس‌الدین‌علی (۷۴۸-۷۵۲/۱۳۴۷-۱۳۵۱/۵۲) می‌نویسد: اهالی در حدّ کفایت زندگی می‌کردند، حقوق کارمندان به صورت نقدی پرداخت می‌شد. حوالهٔ مواجب و دستمزد سپاهیان (برات) از طریق پرداخت مالیاتهای سررسید که ظاهراً سوء استفاده از آن نادر نبوده است، منسوخ شد. حاکم جدید اصلاحات مالی مؤثری انجام داد، که در نتیجه خزانهٔ آشفتهٔ دولت ترمیم گشت. بدین وسیله شمس‌الدین علی توانست سپاه نیرومندی نگهداری کند و با همین سپاه حوزهٔ حکومت خود را که در شرق به نیشابور و در غرب تا دامغان می‌رسید، به نحو مطمئن حفظ کند. با این وصف نتوانست شهر توس را به تصرف آورد. بلکه مجبور شد یک شورش را در دامغان سرکوب کند.

شمس‌الدین علی به دلیل شیوهٔ زندگی ساده، درستی، و رعایت اعتدال در استفاده از قدرت که در ادارهٔ حکومت به کار می‌برد، علاقهٔ گروههای وسیعی از اهالی را به خود جلب کرد. اقدام علیه فحشا، مواد مخدّر و مشروبات الکلی از جمله اقدامات اوست.

شکست سریع طرفداران مسعود و انتقال قدرت به یک سبزواری را می‌توان دلیل نیرومند بودن این گروه دانست. در واقع نیروی پیروان مسعود و سپاهیانش در نتیجهٔ عملیات نظامی ناموفق بسیار تضعیف شده بود، در حالیکه درویشان که بعد از قتل شیخشان، حسن جوری در لشکرکشیهای سربداران شرکت نکرده بودند، متحمل تلفات نشدند. با این وصف در این حکومت نسبت به سپاهیان مسعود، به خصوص سنّیان و شیعه‌های میانه‌رو قطعاً مراعات و ملاحظه وجود داشته است که شمس‌الدین علی که از نزدیکان حسن جوری و بالطبع خود شیعی بود، از رواج تشیّع به عنوان مذهب رسمی احتراز کرد. به استناد سکه‌هائی که تاکنون منتشر شده است، دولت سربداران مدت ده

www.tabarestan.info تبرستان

سال از ۷۴۸ تا ۱۳۴۷/۷۵۹-۱۳۵۷ یک دولت سنّی بود.

شمس‌الدین علی با وجود خدماتش در راه رفاه عمومی و شاید درست به همین دلیل دشمنانی سرسخت داشت، به خصوص کسانی بودند که به دلیل ارتباط نزدیکش با شیعیان تندرو (درویشان) به وی اعتماد نداشتند، و یا افراد فاسق و فاجر که از تمایل شدید او به اخلاقیات ناخشنود بودند، و بالاخره کارمندان فاسدی که از اصلاحات او زیان دیده بودند. شخصی از گروه اخیرالذکر موسوم به حیدر قصاب که چنانکه از لقبش بر می‌آید، احتمالاً به یک گروه پیشه‌ور وابسته بود، شمس‌الدین را به قتل رسانید. اگرچه انگیزهٔ ظاهری این قتل انتقام گرفتن از مجازاتی بود که به دلیل بی‌نظمی و تأخیر در تأدیه مالیات در مورد حیدر قصاب به اجرا گذاشته شده بود، لیکن از قرار معلوم او در انجام این عمل محرکانی نیز در میان گروههای مخالف داشته است.

www.tabarestan.info تبرستان

به نظر می‌رسد که پیروان مسعود مسبّب قتل شمس‌الدین علی نبوده‌اند، بلکه سبزواری‌ها یعنی گروهی که او خود به آنان تعلق داشت، و نیز جانشینش یحیی کرابی، از اشراف سبزوار (جلوس ۷۵۲- ۷۶۶ = ۱۳۵۱/۵۲-۱۳۵۵/۵۶) در قتل وی دست داشتند.

در زمان حکومت شمس‌الدین علی قدرت و وسعت دولت سربدار به نقطهٔ اوج جدیدی رسید. علت این امر از میان رفتن خطر اصلی، یعنی طغا تیمور بود، که از ابتدا دولت سربدار را تهدید می‌کرد. با وجود شکستی که طغا تیمور در جنگ با سربداران متحمل شد، لیکن او همواره آنان را یاغیانی می‌دانست که باید در نخستین فرصت معدوم گردند و اگرچه می‌توان آنان را بالاجبار تحمل کرد، امّا نباید تأیید نمود. البته حوزهٔ حکومت طغا تیمور به دلیل قطع تسلط وی بر آل کَرت در هرات که به وی خراج می‌پرداختند، و نیز در نتیجهٔ جدائی جانی قربان و قبایل ترک صحراهای نزدیک هرات به شدت تقلیل یافته بود. امّا او می‌توانست با قبایل متحدش که در گرگان و استراباد می‌زیستند و تعداد آنان پنجاه هزار نفر گزارش شده است[1]، برای سربداران که در این زمان فقط بیست و دو هزار مرد مسلّح در اختیار داشتند، خطرناک شود. یحیی با تأیید حکومت وی موفق شد، اعتمادش را جلب کند. این امر از سکه‌های متعددی ثابت می‌شود که به نام طغا تیمور در سبزوار ضرب شده است. بعلاوه یحیی متعهد شد جهت اثبات فرمانبرداری خود خراج بپردازد و هر سال برای اعلام وفاداری به خدمت خان

۱-پطروشفسکی، نهضت سربداران، ص ۱۹۴ نقل قول موجود، احتمالاً از ابن بطوطه است.

حضور یابد. در این میان چون یحیی در ذیقعده ۷۵۴/دسامبر ۱۳۵۳ با تعداد کمی از ملازمان نظامی به سلطان دُوین اردوگاه زمستانی مغولان در استراباد عزیمت کرد، مسلماً انطباق زمان حضور او را با موعد ملاقات مزبور، جهت اعلام وفاداری مرتبط دانسته‌اند. بهرحال او توانست بی مانع تا چادر طغا تیمور پیش رود. همراهان یحیی، خان و درباریانش را کشتند. سربداران برای این که همهٔ امکانات را برای جانشین طغا تیمور از بین ببرند، سپاهیان مغول را قتل عام کردند و گله‌ها و احشام خان را که بدون آن برای چادر نشینان منبع معاش دیگری وجود نداشت، از بین بردند.

گرچه لقمان، پسر خان مقتول تا سال ۷۹۰/۱۳۸۸ مکرر در جنگهائی برای تصرف خراسان شرکت داشت، اما براثر قتل طغا تیمور خیال احیاء دولت ایلخانی برای همیشه از بین رفت.

www.tabarestan.info تبرستان

دولت سربداران مجدداً به مرزهای گسترده‌ای دست یافت که مسعود قبلاً تصرف کرده، سپس با سهل‌انگاری از دست داده بود. دامنهٔ متصرفات آنان حتی از آن مرزهای اوایل حکومت مسعود فراتر رفت؛ یا به عبارت دقیق‌تر از سمت غرب تا حوالی ری، در شرق تا توس و در شمال غربی تا استراباد و شاسْمان در نزدیک گرگان رسید.

خدمات بسیار بزرگ سربدار یحیی کرابی، او را از سرنوشتی که تقریباً برای امرای سربدار عادی بود، مصون نداشت، چرا که او نیز به دست مخالفانش به قتل رسید. از منابع تاریخی نمی‌توان با اطمینان استنباط کرد که چه کسی محرک این قتل بوده است. شاید محرک قتل یحیی طرفداران مسعود بوده باشند که می‌خواستند یکی از افراد آنان به قدرت برسد، و نیز ممکن است لطف‌الله، پسر مسعود که در این زمان به سن رشد رسیده بود و بعداً به حکومت رسید، مسبّب این قتل بوده باشد. حتی بر مبنای یک نظریه[1] وی در زمان فوت پدرش به جانشینی وی تعیین شده بود، اما صرفاً به دلیل صغر سن، دیگران حکومت را برای او اداره می‌کردند.

اگر تاکنون دولت سربدار مجبور بود با دشمنان خارجی مبارزه کند، از این زمان به بعد می‌بایست با بحرانهای داخلی نیز دست و پنجه نرم کند. این بحرانها موجودیت دولت سربدار را صرفاً به این دلیل به خطر نیانداخت که در آن زمان هیچ دشمن خارجی قوی در صحنه حضور نداشت. ابتدا حیدر قصاب که در سطور بالا از وی صحبت

۱-پطروشفسکی، نهضت، ص ۱۸۴، ۲۰۱.

شد[۱]، با شتاب از استراباد به سبزوار آمد، تا از قاتل یحیی انتقام بگیرد. او ظهیرالدین کرابی خواهرزادهٔ یحیی را به حکومت رسانید، اما به زودی خود قدرت را به دست گرفت، زیرا این امیر انتظارات او را برآورده نمی‌کرد. یقیناً حیدر قصاب با این اقدام کمبود طرفداران کافی را پذیرفته بود. چنانکه به خاطر داریم، در اصل او از طرفداران شمس‌الدین علی بود و به همین دلیل هیچ دوستی در بین طرفداران مسعود نداشت بنا بر این وقتی مخدوم خود را به قتل رسانید، طرفداری درویشان (شیخیان) را نیز از دست داد.

در این اثنا نصرالله نامی که مربی (اتابک) لطف‌الله بود، در اسفراین - بزرگترین شهر دولت سربدار بعد از سبزوار- به منظور انتقام از حیدر و قاتلان فراری یحیی شورش کرد. حیدر قصاب به مقابلهٔ شورشیان شتافت، اما قبل از آن‌که جنگی رخ دهد، به ضرب خنجر یک قاتل مزدور که از جانب حسن دامغانی مأمور شده بود، به قتل رسید. اکنون دورهٔ حکومت لطف‌الله فرا رسیده بود. از آنجا که هنوز برخی از گروهها نسبت به وی تمایل داشتند، شاید حکومت وی می‌توانست یک سلسله به دولت سربدار اهدا کند. امّا او از این فرصت بهره‌مند نشد و در منازعه با حسن دامغانی که به زودی روی داد، شکست خورد. بر اثر این حادثه گروه طرفداران پدرش نفوذ خود را از دست دادند[۲].

این حوادث نشان می‌دهد، که اساس دولت سربداران تا چه حد ضعیف بوده است به طوریکه اکنون با شروع جنگ داخلی عدم کارآئی کامل آن آشکار گردید. در این جنگ دولت سربدار به وسیلهٔ نیروهای تجزیه طلب که او را تهدید می‌کرد، به کلی از پای درآمد. عزیمت حیدر قصاب از استراباد خلائی ایجاد کرد، که امیر ولی پسر حاکم سابق این ایالت را تحریض نمود، تا از محل پناهندگی خود نزد یکی از امرای جانی قربان خارج شده، به استراباد مراجعت کند. امیر ولی به منظور جلب حمایت طرفداران طغا تیمور ادعا کرد، که در غیاب لقمان بن طغا تیمور از مازندران، از منافع وی دفاع می‌کند، اما وقتی لقمان به مازندران آمد، توجه نکرد که باید حکومت را به او واگذار نماید. امیر ولی در این اثنا دو لشکری را که حسن دامغانی پیاپی به جنگ وی اعزام کرد، شکست داد، و بالاخره بر خود او نیز غلبه یافت، در نتیجه توانست قدرت خود را بر دیگر مناطق

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۶۱.

۲- SMITH, Sarbadār Dynasty, 141, سال ۷۵۹/۵۸-۱۳۵۷ را برای قتل لطف‌الله ذکر می‌کند، در حالی که پطروشفسکی، نهضت، ۲۰۱، تاریخ ۳۰ رجب ۷۶۲/۵ ژوئن ۱۳۶۰ را نوشته است.

تحت سلطهٔ سربداران بسط دهد.

در شرق خراسان یک شیعهٔ افراطی به نام درویش عزیز[1] قیام کرد. او در مشهد یک دولت مذهبی به نام محمدالمهدی، دوازدهمین امام شیعهٔ اثنی عشری (عج)، که در سال ۹۴۰/۳۲۹ غیبت کرده بود، تأسیس نمود. در آن زمان وقوع چنین اقدامی بسیار محتمل بود. قبلاً نیز حسن جوری و شمس‌الدین علی می‌خواستند دولت دینی مهدی تأسیس کنند. می‌توان قبول کرد، که شیخیان سبزوار در زمرهٔ پیروان درویش عزیز بودند. بهر حال به نظر می‌رسد، موفقیتهای قیام کنندگان مشهد که با فتح توس ادامه یافت، درویشان سبزوار را که خود به دولتی دینی گرایش داشتند، مجذوب کرده باشد. حسن دامغانی خطری را که از این واقعه متوجه او بود، تشخیص داد و به شرق لشکر کشید، دولت مهدی را از میان برد و درویش عزیز را به اصفهان تبعید کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

در حالی که حسن دامغانی در شمال غرب و شرق متصرفاتش مشغولیت زیادی داشت، در غرب، یعنی در دامغان باز یک ناآرامی علیه او بروز کرد. آن جا علی مؤید شورش کرد و افرادی را که از حسن شکست خورده بودند، و نیز سپاهیان مخالف را که از برابر او فرار کرده بودند، گرد هم آورد. بعلاوه درویش عزیز را از اصفهان به دامغان فراخواند و به طریقت وی پیوست. آنان خود را برای جنگ با حسن دامغانی آماده کردند. زمانی که حسن دامغانی پس از تصرف مشهد و توس، قلعهٔ شَقّان نزدیک جاجَرم را محاصره کرده بود، علی مؤید و درویش عزیز غافلگیرانه به سبزوار حمله کردند (۱۳۶۱-۲/۷۶۳) و موفق شدند، بر اموال و نیز خانواده‌های ملازمان حسن دست یابند. درخواست علی مؤید از نزدیکان حسن مبنی بر این که امیر خود را معدوم و سرش را به علامت وفاداری برای وی بفرستند، مورد قبول آنان واقع شد. اکنون دولت سربدار شاهد یک حکومت دو نفری دیگر بود، که قرینهٔ جالب توجه دولت وجیه‌الدین مسعود و حسن جوری بود. دقیقاً حکومت مشترک علی مؤید و درویش عزیز مانند دولت دو نفری شیخ حسن جوری و مسعود در آغاز یعنی مدت ده ماه، خیلی خوب اداره می‌شد. البته علی مؤید که خود شیعی مذهب بود در ارتقاء شیعه به مذهب رسمی دخالت و تأثیر داشت، امّا با نظریهٔ دولت مهدی که درویش عزیز آن را مقدس می‌شمرد، صریحاً مخالفت کرد. بدین ترتیب این بار نیز اختلاف شدیدی در گرفت که به نابودی رهبر درویشان منجر گردید. دولت سربدار از نو تصمیم گرفت علیه معزالدین حسین حاکم

۱-پطروشفسکی، مرجع سابق، نام او را عزیز مجدی نوشته است.

هرات لشکرکشی کند، در میان لشکر سربداران تنها طرفداران علی مؤید بودند که اطلاع داشتند قرار نیست منتظر برخورد با دشمن باشند، بلکه در بین راه با درویشان به نزاع پرداختند. در نتیجه درویش عزیز و تعداد کثیری از پیروانش در حین فرار به قتل رسیدند.

علی مؤید به این قدر راضی نشد، بلکه می‌خواست با استفاده از این فرصت خود را برای همیشه از خطر درویشان نجات دهد. او تشکیلاتشان را برچید و آنان را از سبزوار بیرون راند، حتی دستور داد قبور شیخ خلیفه و حسن جوری را ویران کنند. اگرچه وی بدین وسیله قدرت مخالفانش را در هم شکست و درویشان را از مناطق اطراف راند، امّا باز هم آنان خیلی دور نبودند. درویشان فراری از جانب ملک حسین در هرات، جانی‌قربان، و نیز مظفریان در شیراز مورد استقبال قرار گرفتند. کاملاً روشن است که آنان در محل پناهندگی خود بی صبرانه منتظر فرصت بودند، که طبق تجربهٔ آن زمان مدت زیادی طول نکشید. در واقع درویشان در مرحلهٔ زوال دولت سربدار، که از این زمان شروع شده بود، تأثیر داشتند و در سقوط آن سهیم بودند.

www.tabarestan.info تبرستان

علی مؤید بیست سال حکومت کرد و حتی بعد از هجوم تیمور نیز به حکومت خود ادامه داد. گرچه از این دورهٔ حکومت طولانی نمی‌توان نتیجه گرفت که صلح و آرامش مطلق برقرار بوده است، امّا به نظر می‌رسد، که لااقل برای مدتی ثبات نسبی حاکم بوده است، که عیار ثابت سکه‌ها در آغاز ـ در واقع فقط تا اواسط حکومتش - یکی از اهم قرائنی است که می‌تواند مؤیّد این ثبات تلقی گردد. تنشهای سیاسی‌ای که پس از این دوران ثبات نسبی به وقوع پیوست، موجب سقوط بی وقفهٔ ارزش سکه شد. تا آن جا که جریان حوادث نشان می‌دهد، می‌توان علی مؤید را امیری عادل و لایق توصیف کرد. او با اصلاح مالیات حقیقتاً به اهالی روستاها خدمت کرد.

مسائل حل نشده‌ای که در دولت سربدار وجود داشت و به همراه قدرت حکومت به علی مؤید انتقال یافت، بی‌گمان در سیر آتی حکومت او تأثیر قاطعی داشته است. اگرچه جانی قربان توس را مجدداً تصرف کرد، امّا به نظر نمی‌رسد که میان آنان و حکومت سربداران جنگی روی داده باشد. به عکس، دولت سربدار با امیر ولی که حسن دامغانی نتوانسته بود بر او غلبه یابد و او در زمان علی مؤید تحت حمایت سربداران بود و با یکی از بزرگان سربدار وصلت کرده بود، مشکلاتی داشت. امیر ولی سلطهٔ خود را بر بسطام و سمنان بسط داد، در حالی که استراباد، قبل از آن که مجدداً به تصرف وی در آید، لااقل در برخی اوقات تحت سلطهٔ سبزوار بوده است. زیرا در استراباد از سال

۱۳۶۵/۶۶/۷۶۷ تا ۱۳۶۸/۷۷۰ سکه به نام سربداران ضرب شده است. به هر حال علی مؤید منازعه با این رقیب، یعنی امیر ولی را به جنگ نکشانید، زیرا حکومت او را به عنوان یک حکومت حائل در برابر جلایریان که در این زمان برای تصرف خراسان اشتیاق بسیار داشتند، برای خود مفید می‌دانست. این تمایل در جنگهائی بازتاب یافت، که امیر ولی در ناحیهٔ ری و ساوه با جلایریان انجام داد.

پس از آن که معزالدین پیر حسین (۱۳۶۹/۷۷۱) فوت کرد و حکومت به دو پسرش غیاث‌الدین پیر علی و ملک محمد انتقال یافت[1]، در نتیجهٔ تحولات در سلسلهٔ آل کرت علی مؤید با وضعیت بحرانی مواجه شد. پیر علی که از طرف مادر (سلطان خاتون) نوهٔ طغا تیمور بود، علی مؤید را عامل قتل نیای خود می‌دانست و درویشان سبزواری را که نزد او مهاجرت کرده بودند، علیه وی تحریک کرد. رهبر سربداران با همدستی ملک محمد، نابرادری پیر علی که از سرخس بر قسمت کوچکی از قلمرو آل کرت حکومت می‌کرد، به اقدامی تلافی جویانه مبادرت ورزید و وقتی پیر علی بر ضد ملک محمد لشکر کشید، علی مؤید با حمله از جناحین که منجر به فتح قلعه‌ای نزدیک منطقهٔ مرزی وی گردید، او را نجات داد. اکثر ساکنان این قلعه را درویشان سبزواری تشکیل می‌دادند. این اقدام نه تنها دشمنان خود وی را غافلگیر کرد، بلکه موجب شد پیر علی با برادرش مصالحه کند.

این حادثه، مقدمهٔ جنگهای طولانی سربداران با پیر علی شد، که آنان را در نیشابور که مهم‌ترین نقطه در شرق قلمرو حکومت سربدار بود، درگیر ساخت، در نتیجهٔ آن به حفظ پایتختشان اجباراً لطمه وارد شد. این شرایط موجب قیام دشمنان غربی علی مؤید به خصوص درویشانی که به شیراز پناهنده شده بودند، گردید. آنان در شخص رکن‌الدین که یکی از شاگردان پیشوای ناکام آنان بود، رهبری فعال یافتند. رکن‌الدین به همراه اسکندر که والی سابق پیر علی در نیشابور بود، به خراسان لشکر کشید. این سپاه را شاه شجاع با پول و اسلحه حمایت می‌کرد. آنها سبزوار را تصرف کردند (۱۳۷۶-۷۷/۷۷۸) و علی مؤید ناگزیر فرار کرد و به امیر ولی پناهنده شد.

حکومت جدید دو نفری فوراً در سبزوار به تأسیس حکومت رادیکال شیعی افراطی، منطبق با تعلیمات شیخ حسن جوری، مبادرت کرد. این امر منجر به کاهش

۱-مهم ترین منبع برای آل کرت: TAUER, Cinq opuscules de Ḥāfiẓ-i Abrū, Édition critique. Praha 1959.

www.tabarestan.info تبرستان

بیشتر قلمرو سربداران که قبلاً نیز به شدت محدود شده بود، گشت. پیر علی نیشابور را تصرف کرد، و اندک زمانی بعد از آن امیر ولی مقابل دروازهٔ سبزوار ظاهر شد، شاه منصور، رقیب شاه شجاع از دودمان مظفریان شیراز، و علی مؤید امیر ولی را همراهی می‌کردند. او بعد از فتح شهر، علی مؤید را تحت سلطهٔ خود مجدداً به حکومت منصوب نمود.

اتحاد بین امیر ولی و رهبر سربداران مدتی زیاد دوام نیاورد. امیر ولی در سال ۱۳۸۱/۷۸۳ از نو سبزوار را محاصره کرد. علی موید در این موقعیت دشوار به تیمور روی آورد که درخواست کمک وی بی جواب نماند. این امر علت صوری هجوم تیمور به ایران بود.

www.tabarestan.info تبرستان

تاریخ امارت سربداران خراسان بر اثر این واقعه قطعاً به پایان نرسید، امّا استقلال آن از بین رفت. مقدرات بعدی سربداران در بحث مربوط به ورود تیمور به ایران بیان خواهد شد.

در این جا باید به برخی از تأثیرات سربداران و نهضت‌های مشابه آنان که در خارج خراسان نفوذ کرده بود، اشاره شود، که در میان آنان سربداران سمرقند[1] از بحث ما خارج‌اند، چراکه اینان مستقیماً به تاریخ ایران تعلق ندارند. به هر حال در اینجا لازم است که وقایع مازندران، گیلان و کرمان لااقل به اجمال بررسی شود[2].

در زمان شمس‌الدین علی یکی از پیروان حسن جوری به نام عزالدین به همراه گروهی از همقطارانش که آنان نیز مثل او نمی‌خواستند خود را با اوضاع و احوال سبزوار وفق دهند، به موطن خود مازندران بازگشتند. عزالدین در میانهٔ راه فوت شد، و پسرش، سیّد قوام‌الدین، مشهور به میر بزرگ، جانشین پدر گردید. سیّد قوام موفق شد در آمل

۱-بارتولد سربداران سمرقند را بر اساس مطلع السعدین و مجمع‌البحرین تألیف عبدالرزاق سمرقندی بررسی کرده است: BARTHOLD, «Narodnoe dwiženie w Samarkande 1365 g», ZWO, XVII (1906), این تألیف اخیراً با همین عنوان مجدداً منتشر شده است در: «socinenija, II/2, 362-79,» و نیز با استناد به تألیف بارتولد: JAKUBOWSKIJ, « Timur (Opït kratkoj ḫarakteristiki) Woprosï Istorii 8-9 (1946) 56-58,», - البته یاکوبسکی می تواند برای نام شورشیان سمرقند به مطلع‌السعدین سمرقندی استناد کند. امّا این که، این گروه خود را سربداران نامیده باشند، قابل تردید است. در این مورد بارتولد نیز مطلبی ذکر نکرده است.

۲-برای جزئیات وقایع رجوع شود به: PETRUSHEVSKY, Zemledelie i agrarnïe otnošenija w Irane XIII-XIV wekow, Moskau und Leningrad 1960, 467-71 (in dem Kapitel «Otraženie serbedarskogo dwiženija w Mazandarane, Gilane i Kermane»).

مستقر شده، همراه با کیاافراسیاب بن حسن چُلابی* که در سال ۱۳۴۹/۷۵۰ سلسله محلی باوندیان را منقرض کرده بود، دولتی تأسیس نماید[۱]، که با دولت سربداران سبزوار در برخی جهات مطابقت داشت. در این جا نیز تضاد میان دو شیوهٔ تفکر متفاوت به شکل تقابل بین فرمانروائی که بیشتر به امور دنیائی گرایش داشت و درویشی که برای نیل به یک حکومت بر اساس احکام دینی تلاش می‌کرد، منجر به منازعه گردید. این منازعه به پیروزی حاکم متعصب مذهبی خاتمه یافت. این دولت تا سال ۱۳۹۲/۷۹۵ که به دست تیمور منقرض گردید،**، دوام یافت، امّا بعد از زوالش نیز شاهد پیامدهائی بود.

در گیلان نیز گروهی از درویشان شیعه که در رأس آنان امیر کیا قرار داشت، به کمک درویشان مازندران به قدرت رسیدند. دولتی که امیر کیا تأسیس کرد، قطعاً به دلیل انزوای جغرافیائی منطقه بیش از دویست سال دوام یافت، تا بالاخره در سال ۱۵۹۲/۱۰۰۰ در دولت صفوی مستحیل گردید[۲].

در سال ۱۳۷۳/۷۷۵ قیامی به وسیلهٔ پهلوان اسد بن طُغان شاه علیه شاه شجاع در کرمان وقوع یافت. علی مؤید که دربارهٔ روابطش با شاه شجاع قبلاً بحث شد، با اعزام سپاه از قیام مذکور حمایت کرد. بهرحال این قیام در رمضان ۷۷۶ / دسامبر ۱۳۷۴ از شیراز سرکوب شد.

سربداران - یک نهضت اجتماعی مترقی یا یک حکومت بدون پادشاه؟

سربداران خراسان به عنوان یک جریان تاریخی مسلماً پدیده‌ای مشخص برای اوضاع ایران بعد از زوال ایلخانان است. این پدیده واجد تفاوتها و تمایزهای قابل توجهی است که نظیر آن را در جای دیگر نمی‌توان دید. در خراسان نیز مانند قسمتهای دیگر

---

*-در منابع تاریخی این دودمان معمولاً کیاهای چلاوی خوانده می‌شوند. - م.

۱-رجوع کنید به: NIKITINE,«Afrāsiyābides», EI²I, 244 sq.; FRYE, «Bāwand», EI, ²I,1143. سلسلهٔ باوندیان که به وسیلهٔ آل‌افراسیاب منقرض گردید شش قرن حکومت کرد (۴۵-۶۶۵/۷۵۰-۱۳۴۹).

**-مطابق گزارش سیّد ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان رویان و مازندران، به کوشش عباس شایان (تهران ۱۳۳۳)، ص ۳۰۶، سیّد کمال‌الدین در تاریخ پنج شنبه ۲ شوّال ۷۹۵ هـ ق تسلیم تیمور شد. - م.

۲-رجوع کنید به: RÖHRBORN, provinzen und Zentralgewalt Persiens, 83.

www.tabarestan.info تبرستان

قلمرو ایلخانان شخصیتی وجود نداشت که وارث دولت ایلخانان شود. گذشته از آن، شخص طغا تیمور، یکی از اعقاب دودمان مغول برای استقرار قدرت بسیار ضعیف بود.

آن چه سربداران را تقریباً از همهٔ فرمانروایان همعصر خود در ایران متمایز می‌سازد، فقدان هر نوع مشروعیت است. هیچ یک از آنان نمی‌توانست به انتساب با فرمانروایان مغول یا دودمان امرای دیگر یا به مناصب دیوانی خود در گذشته استناد کند. ظاهراً آنان هرگز لازم نمی‌دانستند، برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خویش تلاش کنند. هیچ یک از آنان نه با یک خان اسمی مغول مرتبط بود، و نه خویشاوندی سببی با یک خاندان متنفذ داشت؛ بعلاوه آنان هیچگونه تلاشی جدّی برای تأسیس یک سلسله فرمانروائی نکردند.

www.tabarestan.info تبرستان

یک تفاوت دیگر سربداران با حکومتهای معاصر آن اتکاء به عنصر مذهبی است، که در دولتشان تأثیری مهم داشت. این امر بیش از هر چیز با شرکت درویشان سبزوار در دولت سربدار - گرچه تنها منحصر بدان نبود - پدیدار گشت. این اشتراک خواه به صورت حکومت مشترک با فرمانروای غیر مذهبی بود و خواه در زیّ ناظرانی که از دور اشراف داشتند، یا رقبائی که در کمین نشسته بودند و بالاخره در برخی موارد به صورت حکومت فردی یکی از درویشان نمود می‌یافت. لیکن این واقعیت تأثیر داشت که بخش اعظم اهالی پایتخت سربداران و نیز برخی از فرمانروایان سربدار و شاید غالب آنان پیرو مذهب شیعه بودند. امّا اینها اصولاً هیچکدام به اندازهٔ اختلاف بین شیعه و سنّی در مشی و در مقدرّات دولت آنان تعیین کننده نبود. شیعیان میانه‌رو بهتر می‌توانستند با سنّیان سازش کنند تا با درویشان - چنان که این امر در واقع هم اتفاق افتاد - تعلق درویشان به تشکیلات ثابت با اعتقاد صریح به یک نظریهٔ حکومت دینی که بدون توافق با گروه دیگر از آن جانبداری می‌کردند، منشأ رنجش بین دو گروه بود. آن چه درویشان می‌خواستند دولت مهدی بود، یعنی یک حکومت دینی متّکی بر مذهب شیعهٔ افراطی، که در عالم واقع یک دولت خیالی بود، و به همین دلیل نیز توافق با نظریه‌های سیاسی دیگر برایش ممکن نبود.

به نظر می‌رسد، امرائی که از ردهٔ شیخیان نبودند، در آغاز به درستی بر این واقعیت وقوف نداشتند، زیرا در غیر این صورت، چگونه می‌توان مساعی مکرر جهت ایجاد حکومت مشترک با رهبران درویشان را توجیه کرد؟ حتی یک امتیاز بزرگ مثل ورود به طریقت درویشان، به عنوان مرید، امرائی را که به سلک مریدان در می‌آمدند، هرگز از

این تجربه بر کنار نمی‌داشت، که حکومت مطلوب درویشان با نظریهٔ متفاوت خود آنان درخصوص حکومت و حتی با نظریهٔ شیعی نیز مطابقت و سازگاری ندارد. تجربه نمونه‌هائی در این مورد نشان داد، که در واقع دولت سربداران به علت همین عدم هماهنگی با نظریهٔ حکومت دینی محکوم به شکست گردید.

به رغم پیروزیهای مکرر یک گروه بر گروه دیگر، حضور یک توازن قوا در دولت سربدار که شامل دو گروه با دو نقطه نظر متفاوت بود، مشهود است. این توازن قوا نه تنها به یک همزیستی قابل تحمل منتج نشد، بلکه به بیش از چند دهه منازعه‌ای منجر گردید، که هر دو گروه را تضعیف کرد. نه طرفداران مسعود توانستند درویشان را شکست دهند و نه درویشان بر گروه مخالف غلبه یافتند. حاصل این روند فرسایش متقابل قوای هر دو طرف بود که ارادهٔ مقاومت سربداران را در زمان هجوم تیمور به ایران کاملاً از بین برده بود.

www.tabarestan.info تبرستان

مسلماً شیخیان را می‌توان در زمرهٔ نهضتهای مذهبی جهان اسلام محسوب داشت، که برای نیل به قدرت تلاش می‌کردند و غالباً نیز بدان دست می‌یافتند. چنان که از تعداد موارد مشابه در دوران قدیمی‌تر و متأخر استنباط می‌شود، به نظر می‌رسد ایران محیط مناسبی برای نضج این قیامها بوده است. برای درویشان سبزوار این وضعیتی اسف‌بار بود، که در زمان آنان نیروهای سیاسی دیگر در سرزمینشان بودند، به خصوص فرمانروایانی از اشراف محلی که همزمان برای نیل به قدرت تلاش می‌کردند، بدون این که شیخیان بتوانند آنان را در خود جذب یا سرکوب کنند، از این رو سرانجام راهی جز زوال دسته جمعی باقی نماند.

علاوه بر تضاد داخلی، دشمنان خارجی نیز موجودیت سربداران را تهدید می‌کردند. گرچه سربداران پس از مدتی طغا تیمور را سرکوب کردند، با این حال نتوانستند بر امیر ولی جانشین کم‌اهمیت او غلبه یابند. سربداران با قوم جانی قربان منازعاتی داشتند، امّا مدت زیادی بین آنان روابط مسالمت‌آمیز برقرار بود. به عکس، جنگ بر ضد آل کَرت در هرات بی نتیجه ماند. بی آنکه برای همهٔ این دشمنان فرقی داشته باشد که حاکمیت در دست کدام گروه سربدار است، با آنان می‌جنگیدند.

گرچه دولت سربدار در آغاز در نتیجهٔ قیام علیه مغولان یا صاحب منصبان آنان ایجاد گردید، با این وجود نمی‌توان تاریخشان را در ادوار بعدی منحصراً از این نقطه نظر مورد توجه قرار داد. پس از آن که طغا تیمور یکبار آنان را وادار به بردباری نمود، دیگر تنها

جنبهٔ ضد مغولی خصلت سیاست سربداران را تعیین نمی کرد، از این رو از بین بردن طغاتیمور و قتل او به وسیلهٔ سربداران نه به دلیل ضد مغول بودن سیاست آنان، بلکه به طور کلی به سبب پیش آمدن یک مجال مناسب بود.

لقب مبهمی که سربداران به خود داده بودند، فقدان مشروعیت یا حد اقل عدم توجه بی اندازه به آن، نداشتن سلسلهٔ فرمانروائی و سرانجام جنگ بر ضد حکمرانانی که قدرتشان استقرار یافته بود - گرچه آنان نیز مشروعیت مقنعی نداشتند - این سؤال را مطرح می‌کند، که آیا این شرایط عنوان «دولت راهزنان» را توجیه می‌کند؟ از این که سربداران در لشکرکشیهای خود با دشمنان و اهالی غیر نظامی بی ملاحظه رفتار می‌کردند، نمی‌توان در این ارتباط به عنوان مدرک علیه آنان استفاده کرد، زیرا آن زمان به ندرت متخاصمی وجود داشت، که به نحوی غیر از این رفتار کند. بنابراین از این نقطه نظر نباید معیار داوری دربارهٔ سربداران با معیار داوری در مورد رقبایشان، یا هر دولت دیگر در ایران آن زمان، تفاوت داشته باشد. بعلاوه این قضاوت باید در مورد اینکه آنان فعالیتهای فرهنگی داشته‌اند و یا حد اقل تلاشهائی در این جهت صورت داده‌اند، نیز صدق کند. در این خصوص به ذکر دو مثال بسنده می‌شود؛ در نتیجهٔ مساعی شمس‌الدین علی در جهت توسعهٔ ابنیهٔ سبزوار، یک مسجد جامع، یک انبار و کارگاههائی برای پیشه‌وران ساخته شد. بعلاوه توجه سربداران به شعر از جمله علایق فرهنگی آنان بوده است. در این باره می‌توان به محمد طُغرائی معروف به ابن یمین شاعر مدیحه سرای آنان که در تاریخ ادبیات مشهور است[1] اشاره کرد. او در جنگ زاوه به دست آل کَرت اسیر شد و مدتی به عنوان شاعر دربار در هرات به سر برد، تا این که موفق شد، به قلمرو سربداران فرار کند. سرانجام باید به رابطهٔ علی مؤید با ابن مکّی‌العاملی معروف به الشهیدالاوّل، فقیه مشهور شیعی اشاره کرد[2]. تألیف کتاب فقهی بسیار مهم شیعه، اللُمعةالدّمشقیّه، مدیون ارتباط بین آنان است. در حقیقت باید گفت که چنین شخصیتهائی مناسب یک دولت راهزن نیست.

بدین ترتیب اگر سربداران یک دولت یاغی نیست، پس تعبیر سربداران به عنوان یک

۱-او یک شیعی متدین بشمار می آید، شاید به این دلیل که از هرات فرار کرد، در این خصوص رجوع کنید به: RYPKA, Iranian Literature (Doordrecht 1968), 261, و نیز همین مؤلف، «ابن یمین»، دائرةالمعارف اسلام، طبع دوم، ج ۳، صص ۹۹۲.

۲-در این باره رجوع کنید به تحقیق جدید از: MAZZAOUI, The Origins, 66 sq.

نهضت اجتماعی - انقلابی که پطروشفسکی از آن سخن می‌گوید، چگونه است؟ مطمئناً درست است که این دولت از قیام اهالی تحت ستم و استثمار شده نشأت گرفت، امّا این که، این پدیده به قیام تودهٔ وسیع تولید کننده علیه استثمارگر مربوط بوده باشد، مدعائی است که نیاز به اثبات دارد. عبدالرزاق که با شروع قیام، سخت مربوط شده است، نه یک دهقان بود و نه خرده مالک، تا از دهقانان حمایت کند. به این دلیل که آنان در موقعیتی نبوده‌اند تا از منافع طبقاتی خود دفاع کنند. به عکس، او در واقع به طبقهٔ اشراف تعلق داشت، که باید شورش توده‌های استثمار شده علیه آنان بوده باشد. بعلاوه منابع حاضر دربارهٔ آنچه که به تعلق شخصیتهای مزبور به طبقات جامعه مربوط می‌شود، به ندرت ثمربخش هستند. از این رو با توجه به وضع کنونی معلومات ما، یک تعبیر قطعی از این پدیده طبق نمونهٔ سوسیالیستی دشوار است.

www.tabarestan.info تبرستان

در هر حال می‌توان سؤال کرد، آیا درویشان شیخیه را نباید به عنوان گروه اجتماعی مترقی محسوب داشت؟ و نیز عقاید افراطی‌ای که آنان در زمینهٔ مذهب داشتند، آیا جنبهٔ اجتماعی یا تأثیرات اجتماعی نداشته است، که از اصول طریقت یا نظریهٔ مذهبی آنان فراتر رود؟ بر اساس مختصاتی که شیخیان در چهارچوب آن قرار داشتند، می‌توان به این سؤال پاسخ داد. ما دربارهٔ یکی از همین شیوخ، یعنی شیخ صفی‌الدین صفوی [اردبیلی] (ف. ۱۳۳۴/۷۳۵) که درست در آن زمان ترقی چشمگیری کرد، اطلاعات خوبی داریم[1]. منظور نطفهٔ مذهبی- سیاسی است، که بعداً دولت شاه اسماعیل اول از آن تولد یافت. گرچه صفویه در این زمان، به عکس شیوخ سربدار، هنوز پیرو شیعه نبودند، لیکن احتمالاً تمایلات مذهبی معیّن هر دو طریقت با یکدیگر مطابقت داشت. به اختصار می‌توان گفت، هر دو این مجامع طریقتی گروههائی بودند با صبغهٔ دینی که تمایل آشکار به کسب نفوذ سیاسی داشتند و دعوی قدرت دنیائی می‌کردند؛ فقط با این تفاوت که نیروی سیاسی شیخیان خیلی قویتر از صفویه بسط یافته بود[2]. این تفاوت

۱-برای جزئیات و تفصیل منابع رجوع کنید به: ROEMER, « Scheich Ṣafī von Ardabīl Festgabe (1971), 106-16.»,

۲-ر.ک: GLASSEN, Erika, Die frühen Safawiden, 43, به هرحال مؤلف نتیجه می‌گیرد: « صفویه نخستین یک حرکت مردمی بود ...صفی‌الدین نمی‌خواست رئیس یک طریقهٔ غیبی در میان گروه جوانان نخبه باشد، بلکه او با آگاهی تمام نیروی خود را برای جلب توده‌های وسیع به کار گرفت ». - بینا-مطلق، محمد، شیخ صفی اردبیلی، (رسالهٔ دکتری منتشر نشده، گوتینگن ۱۹۶۹)، مؤلف با وجود این

←

شاید به شرایط مکانی متفاوت آنان بستگی داشت و نیز احتمالاً از تمایلات بارز درویشان سبزوار به حکومت دینی نشأت می‌گرفت، که هدف آن تأسیس دولت مهدی بود. ممکن است تأثیرات اجتماعی گهگاه در این جریان دیده شود، با این وصف درویشان غالباً یک عنصر مذهبی برانگیخته از طرحهای سیاسی به شمار می‌آیند، و نه بر عکس. تعبیر جنبش اجتماعی -انقلابی از شیخیان فراتر از نصّ صریح منابعی است، که مورخ در تألیف خود از آن نتیجه گیری کرده است.

شیخیان سبزوار را نمی‌توان نمونهٔ نهضت یا گروه اجتماعی مترقی نامید، همچنانکه سربداران را نیز نمی‌توان دولت یاغی محسوب داشت. عنوان سلسلهٔ سربدار درست نیست، زیرا دولت سربدار فاقد جانشینی موروثی بود که نشانهٔ ویژه سلسله است[1]. اگر نخواهیم از تعبیر «پادشاهی بدون پادشاه»[2] که هنوز درست‌ترین اصطلاح برای شرایط آن زمان است، استفاده کنیم، بیشتر می‌توان از حکومت متنفذین و در معنای بسیار محدود حتی از یک جمهوری سخن گفت[3].

www.tabarestan.info تبرستان

که می‌خواهد شیخ را از اولیاء به شمار آورد: «کاملاً از عالم خاکی جدا شده»، ص ۱۲۶، در بارهٔ مناسبات سیاسی شیخ صفی نیز به تفصیل بحث می‌کند، ص ۵۳-۶۸.

۱-.SMITH, John Masson, Sarbadār Dynasty, Hague- Paris 1970 وقتی مؤلف عنوان کتابش را سلسلهٔ سربدار می‌نامد، مسلماً منظور معنی نَسَبی سلسله نیست.

۲- AUBIN, « La Fin », JA CCLXI (1973), 95 « یک دولت ...که به شکل جمهوری، بدون انتقال موروثی، به وسیلهٔ نمایندگان جریانهای مختلف تشکیل شده است. ایضاً ص ۱۱۷ مؤلف در این باره حتی از « پدیدهٔ دولت خودگردان ایرانی » سخن می‌گوید.

۳-رجوع کنید به کتاب حاضر ص ۴۹، زیرنوشت ۱.

تبرستان
www.tabarestan.info

تیمور در ایران

هجوم تیمور از ماوراءالنهر به خاور نزدیک موجب تغییرات اساسی در اوضاع ایران گردید. تغییراتی که بدین وسیله ایجاد شد، به وضع سیاسی و ساختار حکومتی مملکت محدود نبود، بلکه به میزان وسیعی در اوضاع اجتماعی و اقتصادی و نیز در سیر فرهنگی تأثیر گذاشت.

www.tabarestan.info تبرستان

تجزیهٔ ایران و انحطاط آشکار قدرت سیاسی که مشخصهٔ ویژهٔ ایران در دهه‌های بعد از درگذشت سلطان ابوسعید بود، در واقع می‌بایست خیلی پیشتر اشتیاق دولتهای توسعه طلب مجاور را برانگیخته باشد، امّا به جز اردوی زرین*، دولت دیگری با قدرت نظامی کافی وجود نداشت. دولت عثمانی که آن زمان تازه تأسیس یافته بود، یکی از حکومتهای متعدد شرق آسیای صغیر بود[1] که برای ایران هیچ خطری محسوب نمی‌شد، و حتی از سایر قبایل ترکمن، مثلاً قرا قویونلو که تازه برای تشکیل حکومت تلاش می‌کردند، خطر کمتری داشت. حملهٔ نظامی از جانب مصر به فلات ایران هرگز در تاریخ روی نداده بود. سلاطین مملوک به خصوص به دلیل فاصلهٔ زیاد و موانع جغرافیائی که غلبه بر آن دشوار بود، نمی‌توانستند خود را با نقشه‌هائی از این نوع مشغول کنند[2]. امیدهائی که شاه شجاع، امیر مظفریان به تأیید خود از المتوکل علی‌الله ابوعبدالله محمد، خلیفهٔ اسمی قاهره بسته بود، تحقق نیافت[3].

بر عکس همهٔ اینها اردوی زرین وضع دیگری داشت. حوادث ایران به شدت مورد توجه دربار سرای بود و اندیشهٔ کسب قدرت در ایران برای خان‌های مغولی که آن زمان حکومت می‌کردند صرفاً اغوا کننده نبود، بلکه در سال ۱۳۵۶/۷۵۶، چنانکه قبلاً بیان

---

*-در بارهٔ موقع جغرافیائی قلمرو فرمانروائی اردوی زرین ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۷، در زیرنوشت.-م.

۱-رجوع کنید به: UZUNÇARŠILI, Anadolu beylikleri, Ankara [2]1969.

۲-سلیمان عطیّه سلیمان، العلقات‌السیاسیه بین مصر و غرب آسیا (من وفات ایلخان ابوسعید الی دولت الآقوینلو)، رساله فوق لیسانس - منتشر نشده است -، دانشگاه قاهره (کلیة الآداب)، ۲۱ ژوئن ۱۹۵۲، جزئیات رابطه ایران و مصر را بررسی می کند، ر.ک: السجلّ‌الثقافی (قاهره ۱۹۵۲)،صص ۹۷.

۳-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۴۷.

شد[۱]، از قوه به فعل در آمد و موجب حمله به خراسان و آذربایجان گردید، و حتی تبریز چند سال در اشغال آنها قرار داشت. گرچه فرمانروایان اردوی زرین توفیق دائمی در ایران نیافتند[۲]، امّا این سرزمین تأثیر مهمی در مبارزهٔ بین تیمور و توقتمش، خان مغول* داشت، و سالهای طولانی بر تصمیمات و اقدامات دو رقیب تأثیر گذاشت. دربارهٔ این حوادث جداگانه بحث خواهد شد.

منشأ و ابتدای کار تیمور

www.tabarestan.info تبرستان

به عنوان درآمد لازم است منشأ و آغاز زندگی اجتماعی تیمور به اجمال بررسی شود[۳]. مقارن انحطاط قدرت ایلخانان، همسایهٔ شرقی‌اش، الوس جغتای که به نام مؤسس آن، یعنی دومین پسر چنگیز خان، معروف بود، دچار بحران شدید سیاسی و مذهبی گردید؛ در جریان این بحران سرزمین زیر فرمانروائی جغتای به دو قلمرو خان

۱-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۳۷.

۲-به دلیل جنگهای پانزده سالهٔ داخلی که در آن زمان در قلمرو اردوی زرین آغاز شده بود، جَمبِک خان و بِردی بیک در ایران شکست خوردند، برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به: SPULER, Goldene Horde, 109-21.

*-در متن آلمانی تُختَمِش آمده است. چون در منابع توقتمش یا تغتمش ضبط شده است، لذا در ترجمهٔ حاضر نگارش توقتمش انتخاب شد. - م.

۳-بارتولد مطالب موثقی در این باره به دست می دهد: BARTHOLD, Zwölf Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens (Darmstadt 1962), (بخصوص درس ش ۱۱ در این تحقیق)؛ idem, Four Studies, vol. II (= Ulugh Beg),1-42, و نیز، AUBIN, Jean, «Le Khanat de Čaġatai et le Khorassan (1334-1380) », Turcica,VIII/2 (1976), 16-60. تحقیقاتی که در ذیل معرفی می شوند، جهت کسب اطلاعات عمومی مفیدند، امّا باید صرفاً همراه با تحقیق مفصل و دقیق ژان اوبن که در بالا ذکر شد، استفاده شوند: GROUSSET, L'Empire des steppes: Attila, Gengis Khan, Tamerlan (Paris 1939) این اثر مکرر به طبع رسیده و به زبانهای دیگر ترجمه شده است، در کتاب حاضر از نسخهٔ چاپ ۱۹۴۸ استفاده شده است. JAKUBOWSKIJ, « Timur (Opit kratkoj ḫarakteristiki), Woprosï Istorii 8-9 (1946), 42-74; HOOKHAM, Hilda, Tamburlaine, the Conqueror (London 1962); KAFALI, Mustafa, «Timur», İsl. Ans., XII/1 (1974), 336-46. برای جزئیاتی که مستقیماً به تاریخ ایران مربوط نمی شود و از این رو در این جا بررسی نشده است، رجوع کنید به تحقیقات تخصصی کارل یان (K.Jahn) در تاریخ آسیای مرکزی کمبریج.

نشین تجزیه شد. به عبارت دقیق‌تر یکی مغولستان در ساحل رودخانهٔ ایلی در شرق ترکستان بود با فرمانروایان مغولی که به سنّتهای مغولی در این سرزمین بسیار ارج می‌نهادند، و هرگز اسلام در آن جا نفوذ نکرد. خان نشین دیگر ماوراءالنهر بود، که آن جا مغولان به میزان وسیعی خود را با فرهنگ و سنن ترکی تطبیق داده بودند، و همواره عدهٔ بیشتری به اسلام می‌گرویدند. آنان در طول زمان به قراوناس موسوم شدند، این نام در اصل به اقوام مختلف مغولی ساکن مناطق مرزی هند و ایران اطلاق می‌شد[1]. از سال ۱۳۴۶/۷۴۷ امرای قراوناس خوانین جغتائی را برکنار کردند و خود قدرت را به دست گرفتند. آنان در واقع به نام یک خان اسمی که در ظاهر به پادشاهی تعیین نمودند، حکومت کردند. البته خان مزبور از دودمان جغتای نبود، بلکه از اعقاب برادرش اوکتای بود[2].

www.tabarestan.info تبرستان

اطلاق نام قراوناس به قوم جغتای اهالی ماوراءالنهر را به لحاظ قومی با صاحبان اصلی این نام همسان کرد و نیز فرهنگی خاص ایجاد نمود. حدوداً در اواسط قرن چهاردهم میلادی حوادثی در این ارتباط روی داد که در سراسر ماوراءالنهر و حتی خارج از آن تا سیستان به منزلهٔ واقعیتهائی مسلّم بود. قوم بَرْلاس در درهٔ کشکه دریا، که تیمور بدان تعلق داشت، - در منابع اروپائی، غالباً تیمور تامرلن یا نظیر آن نامیده می‌شود-[3] در این حوادث سهیم بود. این توضیحات مختصات اصلی محیطی را که تیمور در هشتم آوریل ۱۳۳۶ (= رمضان ۷۳۷) در کِشْ یا شهر سبز متولد شد و دوران جوانی و کودکی

۱-رجوع کنید به: AUBIN, «L'Ethnogénèse des Qaraunas», Turcica),I (1969), 65-94, و نیز همین مؤلف، «Le Khanat de Čaġatai», Turcica VIII/2 (1976),18. - سه توضیح در بارهٔ نام قراوناس محتمل است: (۱) اقوام مختلف مغولی که منشاء آنان منطقهٔ مرزی بین ایران و هند بوده است. (۲) اقوام ترکی - مغولی ساکن ماوراءالنهر. (۳) امرای دودمان مغول که از زمان فوت غازان خان در ماوراءالنهر حکومت می‌کردند. - مقالهٔ ذیل که من به آن دسترسی نیافتم، در خصوص همین موضوع است: SHIMO, «Qarāūnās in the Historical Materials of the Īlkhanate», The Memoris of the Toyo Bunko, Bd 35 (1977), 131-81. - چون قراوناس به مرور زمان جایگزین جغتای گردید، و جغتای را به دشنام «جِتِه» یعنی غارتگر می‌خواندند، بکار بردن این نام برای مورخان تیموری ممنوع بود، (به نقل از مارکوپولو و میرزاحیدر دوغلات، ر.ک: BARTHOLD, Uluġ Beg, 17).

۲-رجوع کنید به: SPULER, «Čingizides», EI, ²II, 44-8, und BARTHOLD - BOYIE, «Čaghatai», EI, ²II, 3 sq.

۳-«تیمور» به ترکی جغتائی معادل تِمور (آهن) است. در این خصوص ر.ک: DOERFER, Elemente, II, Nr. 1012. - تلفظ اروپائی تیمور «Tamerlan» یا «Tamburlaine» تصحیف شکل فارسی «تیمور لَنگ» است.

خود را آن جا گذرانید، لااقل به اختصار نشان می‌دهد[۱].

گرچه امیر تَرْغایْ، پدر تیمور مردی ثروتمند نبود، امّا مرتبهٔ رفیعی در بین قبیلهٔ بَرْلاس داشت. کتیبهٔ موجود در روی یک سنگ قبر تأیید می‌کند که خاندان تیمور و اخلاف چنگیز خان سلسله نسب مشترک دارند[۲]. با این وصف تیمور در زندگی خود هرگز مدعی این رابطهٔ خویشاوندی نبود، حتی پس از آن که به قدرت رسید خوانین مغولی، یعنی سیورغَتْمِش خان که از احفاد جَغَتای بود (جلوس ۱۳۷۰/۷۷۲، ف. به سال ۱۳۸۴/۷۸۶) و سپس پسرش سلطان محمود خان را (ف. در سال ۱۴۰۲/۸۰۵) به عنوان خان اسمی در سمرقند به حکومت منصوب کرد. از این مطلب استنباط می‌شود، که تیمور معتقد بود، حکومتش نیاز به مشروعیت دارد. او خود را امیر نامید و عناوین امیر بزرگ، امیرکبیر یا نظایر آن را برگزید، و نیز لقب گورکان به معنی داماد[۳] که از گیورکان مغولی مشتق شده است، بر خود نهاد، که مربوط به قرابت سببی با چنگیز خان است، نسبتی که تیمور در واقع آن را داشت. در این خصوص بعداً بحث خواهد شد. تیمور در جوانی مهارتهائی را که مطابق سنّتهای زندگی قبیله‌ای برخورداری از آن برای یک جنگجو لازم بود، به خصوص سواری و تیراندازی با کمان را آموخت. او علاوه بر زبان ترکی قبیله‌اش تکلم به زبان فارسی را، البته بدون آن که خواندن و نوشتن به آن را بداند، فراگرفت. اسلام که آن زمان در ماوراءالنهر پیشرفت زیادی کرده بود، در قبیله بَرْلاس نیز رواج یافت. تیمور که در واقع نمی‌توان وی را شخصی بسیار متدیّن توصیف کرد، شاید تحت تأثیر شمس‌الدین کُلال مشاور دینی پدرش، در تمام مدت عمر خود به

۱- رجوع کنید به: JAKUBOWSKIJ, «Opit», Wopr. Ist. 8-9 (1946), 53, 46 sq., مؤلف زادگاه تیمور را قریهٔ خواجه ایلگر نزدیک شهر سبز ذکر می‌کند. مأخذ او در این مورد کتاب «عجائب المقدور فی اخبار تیمور» تألیف ابن عربشاه و سفرنامهٔ کلاویخو است، و نیز از سالنامهٔ نیکون (Niikon - Chronik) که معمولاً کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، استفاده کرده است. بعلاوه در این تألیف منابع معتبر در بارهٔ شرح زندگی تیمور قبل از سال ۱۳۶۰/۷۶۱ که به دلایل موجه در تواریخ نیمه رسمی فارسی به اختصار آمده، ذکر شده است.

۲-رجوع کنید به: SEMENOW, «Nadpisi na nadgrobijah Timūra i ego potomkov w Gur-i Emire», Ėpigrafika Wostoka, II (1948), 49-62, III (1949), 45-54. ترجمهٔ ترکی این اثر از: INAN, Abdülkadir, «Gur-i Emir türbesinde Timur'un ve ahfadının mezar kitabeleri», Belleten XXIV (1960), 139-69, (بخصوص صص ۱۴۷). در بارهٔ منشاء تیمور رجوع کنید به: طوقان، «تحقیق نسب امیر تیمور»، (۱۹۵۵)، ۱۱۳-۱۰۵. یک تحقیق جدیدتر در بارهٔ نسب تیمور: MANO, «Amir Timūr Kürägän», (Japanisch): Toyoshi Kenkyu 34 (1976), 591-615.

۳-رجوع کنید به: DOERFER, Elemente, I, Nr. 340.

www.tabarestan.info تبرستان

مجالست با درویشان و شیوخ زاهد ارج می‌نهاد.

تیمور در مدت زمانی کوتاه در میان همگنان خود در قبیله برلاس مقبولیت زیادی یافت، و این مقبولیت باعث شد که آنان به خدمت او در آمدند و طولی نکشید که به دلیل لیاقت در امر فرماندهی و موفقیتهائی که ضمن عملیاتش کسب کرد، بر تعداد ملتزمین وی افزوده شد. برای اطلاع از نوع عملیات تیمور باید در نظر گرفت که در آن زمان در ماوراءالنهر و نیز در ایران هرج و مرجی فراگیر حکمفرما بود، بنابراین عملیات ماجراجویانه و تاخت و تازها و جنگهای محدود محلی در شرایط زندگی چادرنشینی و اوضاع و احوال آن زمان امری غیر عادی نبود. گزارشهای مربوط به شرکت تیمور در جنگهای سیستان، در محیطی که جنگهای مکرر داخلی وقوع می‌یافت، بیانگر بسط و گسترش تدریجی دامنهٔ عملیات تیمور است. شاید بتوان علت شرکت تیمور را در این جنگها، حضور قراوناس یا نگودریان در سیستان دانست. مسلماً بسته به این که شخص مسأله را از چه زاویه‌ای نگاه کند، هم می‌توان فرمانده چنین عملیاتی را یک جنگجوی قبیله که مسیری رو به ترقی دارد، به شمار آورد، و یا اینکه او را سردستهٔ راهزنان و رئیس غارتگران دانست. از سکوت سرسختانهٔ مورخان درباری که این مرحله از زندگی تیمور را نادیده گرفته‌اند، به وضوح درک می‌شود، که آنان چه عقیده‌ای در این باره داشتند.

مساعی زیادی در مغولستان انجام گرفت تا وحدت الوس جَغَتای قدیم تحت سلطهٔ مغول احیا شود. پس از آن که تُغلُق تیمور خان به علت قتل امیر قَزْغَنْ در سال ۱۳۵۸/۷۵۹ به ماوراءالنهر لشکر کشید و حاجی برلاس، حاکم کشکه دریا فرار کرد. تیمور اگرچه معتقد بود، که هرگونه مقاومتی بی فایده است امّا فرار نکرد، بلکه به اطاعت خان درآمد و از جانب وی به حکومت کشکه دریا منصوب شد. لیکن تیمور فقط مدتی کوتاه این اتحاد را حفظ کرد، سپس با امیر حسین، نوهٔ امیر قزغن متحد شد، و بدین ترتیب با اتحاد تیمور و این شخص حکومت طبقه‌ای از امرای قراوناس در ماوراءالنهر از سال ۱۳۴۶/۷۴۷ آغاز شد. امیر حسین ابتدا در منطقه‌ای از بلخ تا کابل حکومت می‌کرد. او در نتیجهٔ جنگهای طولانی با حمایت تیمور به جانشینی نیایش دست یافت. در یکی از این جنگها جراحاتی به شانه، دست راست و نیز ران راست تیمور وارد شد[1] که لقب لنگ در فارسی به تیمور بیانگر آثار بجا مانده از آن جراحات است. اتحاد با امیر حسین

۱-یک هیئت باستانشناسی که در سال ۱۹۴۱ تابوت تیمور را در گور میر گشوده بود، در جسد وی علایم متناسب جراحات را تأیید می‌کند. در این باره رجوع کنید به: JAKUBOWSKIJ, «Opit», 74.

در نتیجهٔ ازدواج تیمور با یکی از خواهران حسین به نام اولجای ترکان موقتاً تحکیم یافت و تیمور از وجههٔ اجتماعی روز افزون خود برای وصلت با دیگر خاندانهای اشراف آسیای مرکزی استفاده کرد[۱].

با این وصف نه اتحاد و خویشاوندی و نه وجود خطر مشترک، اسارت، شکست و بالاخره پیروزیها هرگز نتوانست برای همیشه مانع از رقابت میان دو امیر شود. سرانجام تیمور بلخ را محاصره و تصرف نمود و با وجود اینکه او خود به حسین و ملتزمانش فرصت برای عقب نشینی داده بود، لیکن اجازه داد تا یکی از امرای محلی حسین را به انتقام خون برادرش که ده سال قبل به دست حسین کشته شده بود، به قتل برساند. بدین ترتیب تیمور فرمانروای ماوراءالنهر شد. او سپس با یکی از زنان حسین، به نام سرای ملوک خاتون دختر قَزْغَنْ خان (جلوس ۱۳۴۶/۷۴۷) ازدواج کرد. به اعتبار این پیوند ازدواج تیمور مدعی لقب گورکان (داماد) - یعنی وصلت با یک عضو از خاندان چنگیز - گردید[۲].

رویدادهائی که در بالا به آن شد، عامل تحولات و تنشهای اجتماعی عظیمی شد که اهالی ماوراءالنهر از آن برکنار نماندند. این حوادث تا اندازه‌ای باعث آن شد که امرای قراوناس و افرادشان، به جای امرای مغولی و پشتیبانان آنها ادارهٔ حکومت را در دست بگیرند. مشهور است، که امیر حسین تعداد کثیری از امرا و اشراف زمیندار را از مناصبشان اخراج و از املاکشان طرد کرده بود که برخی از این افراد به تیمور پناهنده شدند. برخی از ویژگیهای اجتماعی جنبش سربداران سمرقند[۳] که پیشتر به آنان اشاره شد، در این حادثه کاملاً آشکار می‌گردد. سربداران موفق شدند شهر را در برابر حملات

۱- KAFALI, «Timur», İsl. Ans., XII (1973), 337, در این تألیف نام زنان متعدد تیمور ذکر شده است، و نیز، BARTHOLD, Four studies,II, 24 sq. و باز تألیف جدیدی در همین خصوص: JAHN, Karl, «Timur und die Frauen», Ans. phil.- hist. Kl., ÖAW III (1974), 515-29.

۲- مطابق پیش نویس یک سند اصل که در موزهٔ توپ قاپوسرای نگهداری می‌شود. طبع و بررسی سند: FEKETE, Einführung, (Budapest 1977), 71-5, و نیز جدول ش ۶-۳.

۳- محقق نیست، که آیا بین سربداران سمرقند و سبزوار ارتباط وجود داشته است، یا این که همین نام برای گروههای مشابه که مستقل ازیکدیگر در جایهای مختلف فعالیت داشتند، استفاده نشده است. - به عقیدهٔ یاکوبسکی (Opit», 57 sq.) طبقات طرفدار مردم سالاری در شهرها بخصوص صنعتگران، جوانان، خرده فروشان و نیز خارج از محدودهٔ شهرها دهقانان و مالکان کوچک عموماً از دولتهای سربدار حمایت می‌کردند، و نیز ر.ک: BARTHOLD, «Narodnoe dwiženie w Samarkande 1365 g.» ZWO 17 (1906), ویا در: Sočinenija, II/2 (Moskau 1964), 362-79.

مغولان محافظت کنند، و پس از این واقعه آنان که نتوانسته بودند فرار کنند، و یا به وسیلهٔ تیمور نجات یابند، به دست امیر حسین معدوم شدند. پدیدهٔ دیگری که در این ارتباط قابل طرح است، مسألهٔ شهرنشینی صحرانشینان بود. این پدیده هنگامی فعلیّت یافت که حسین مصمم گردید در مقابل خطر تیمور شهر بلخ را مستحکم کند. از نظر صحرانشینان این اقدام مستوجب مجازات بود، چرا که در سنّت زندگی بدوی آنان عدم استقرار در یک مکان ثابت و کوچ نشینی یک اصل معتبر به شمار می‌آمد. اگرچه ضرورت شهرنشینی منجر به اسکان آنان در یک مکان ثابت نشد، لیکن محرکی قوی برای تعبیهٔ یک پایتخت ثابت گردید که تیمور نیز بدان گردن نهاد. او پس از شکست رقبایش در صدد استحکام و توسعهٔ سمرقند به عنوان پایتخت برآمد.

www.tabarestan.info تبرستان

لشکرکشی پیروزمندانهٔ تیمور به خاور نزدیک

هجوم تیمور به جنوب و غرب به انفجار جمعیت یا مهاجرت اهالی بستگی نداشت. این عملیات فاقد عاملی غریزی و محرک درونی بود، که بسیار محتمل است همین عوامل محرک ظهور چنگیز خان بوده باشد. تیمور با همان دقتی که تا سال ۱۳۷۰/۷۷۱ در زندگی اجتماعی و سیاسی خود معمول داشته بود و ما پیشتر آن را بررسی کردیم، نقشهٔ لشکرکشی به افغانستان و فلات ایران را به شکلی بسیار اساسی و با دقت طرح کرده بود، او قبل از اقدام به لشکرکشی برای تنظیم نقشه‌های خود، بیش از یک دهه وقت صرف کرد. با وجود اینکه سپاهیان رقبائی که تیمور بر آنها غلبه یافته بود، در این زمان به خدمت او در آمده بودند، لیکن باز هم نیرویش کافی نبود، تا بتواند امرای قراوناس را که با بدبینی و رشک ترقی وی را زیر نظر داشتند، تحت فشار قرار دهد. اگر او می‌خواست در جریان هجوم به خاور نزدیک در غیاب خود از حوادث غیر مترقبه در ماوراءالنهر مصون باشد، ناگزیر بود قبلاً امرای قراوناس را سرکوب یا با خود همراه کند. بعلاوه تصرف خوارزم برای امنیت سرزمینهای پشت سرش ضروری بود.

فتح شرق ایران

مقارن با لشکرکشی تیمور به افغانستان و فلات ایران بین ماوراءالنهر و خراسان به طرق گوناگون ارتباط وجود داشت[۱]. بعد از قتل طُغاتیمور خان (۷۵۴ /۱۳۵۳) حاکم مغولی استراباد که قبلاً در بارهٔ او بحث شد[۲]، سه قدرت سیاسی بسیار معتبر در منطقهٔ شرق ایران وجود داشت، که عبارت بودند از آل کَرْت در هرات، دولت سربداران سبزوار و جانی قربان در توس تیمور مجبور شد با هر یک از آنان به شکل جداگانه و با طرح و نقشه‌ای متفاوت نبرد کند.

www.tabarestan.info تبرستان

تیمور با آل کرت که قلمرو آنان نزدیک‌ترین منطقه به موطنش بود، خیلی زود ارتباط یافت. او به خدمت ملک معزالدین پیر حسین (جلوس ۷۳۲-۷۷۱/۳۲، ۱۳۳۱-۱۳۷۰) در آمد، که بعد از پیروزی بر سربداران در جنگ زاوه (۷۴۳/ ۱۳۴۲)، لشکرکشیهای موفقیت آمیزی بر علیه الوس جغتای انجام داده بود. او خود را با عنوان سلطان که به معنی انفصال از تابعیت مغولان بود، خواند و این اقدامی بود که در آن زمان نشانهٔ گرایش روزافزون به احیاء اسلام در هرات تلقی می‌شد. ملک معزالدین با یک شاهدخت مغولی، یعنی دختر طُغاتیمور ازدواج کرده بود، امّا چون مغول نبود، مطابق یاسای چنگیزی حق حکومت نداشت. ملک معزالدین از جانب پدرزن مغولی خود نگرانی نداشت، امّا امیر قَزْغَنْ که از جانب یک خان اسمی مغول حکومت را ادارهٔ می‌کرد، علیه ملک معزالدین لشکرکشید و او را مجبور نمود، از استقلالش صرفنظر کند. به دلیل تاخت و تاز آل کرت در نزدیکی قلمرو تیمور اتحادی که بین آنها وجود داشت نقض گردید.

غیاث‌الدین پیر علی بعد از مرگ پدرش در قلمرو آل کرت، به استثنای مناطق سرخس و قسمتی از قهستان که ارث نابرادریش ملک محمد بود، حکومت می‌کرد[۳].

۱-به استناد یک پژوهش دقیق و جامع در بارهٔ منابع: AUBIN, «Le Khanat de Čaġatai et le Khorassan (1334-1380)», Turcica XIII/2 (1976), 16-60.

۲-رجوع کنید کتاب حاضر، صص ۶۲.

۳-مناسبات پیچیدهٔ نسب شناسی که در اینجا با آن مواجه هستیم در چهار جدول حل شده است، ر.ک: ←

هر دو برادر در جنگی اجتناب‌ناپذیر با یکدیگر که برای ضمیمه کردن منطقهٔ فرمانروائی دیگری به قلمرو خود به راه انداختند، سعی کردند، حمایت تیمور را جلب کنند. برای این منظور امیر هرات رسولانی نزد تیمور فرستاد، و برادرش نیز که از سرخس رانده شده بود، به تیمور پناهنده شد. این وقایع مانع از آن نشد، تا تیمور به غیاث‌الدین پیر علی پیشنهاد دهد، پیمان قدیمی را تجدید کنند؛ همچنین تیمور از طریق ازدواج یکی از خواهرزادگانش با مسن‌ترین پسر غیاث‌الدین که به همین مناسبت به سمرقند عزیمت کرد، این اتحاد را تحکیم بخشید. بعد از دو سال تیمور بنا بر تقاضا و اصرار غیاث‌الدین، به پسر او اجازه داد که به هرات باز گردد.

تبرستان www.tabarestan.info

هنوز مراسم جشن عروسی در هرات پایان نیافته بود، که تیمور غیاث الدین را به شورای بزرگ (قوریلتا) فراخواند. محتمل است که تردید تیمور نسبت به وفاداری امیر هرات که به دلیل تعبیهٔ استحکامات گسترده در هرات به وجود آمده بود، انگیزهٔ این دعوت بوده باشد. چون غیاث‌الدین سعی کرد به بهانه‌های گوناگون موعد سفر را به تعویق اندازد تیمور آمادهٔ لشکرکشی شد و در محرم ۷۸۳/آوریل ۱۳۸۱ با سپاهیانش مقابل هرات ظاهر شد. همین حادثه آغاز یک فاجعهٔ بزرگ در تاریخ ایران بود.

دلایل کافی وجود دارد تا ما بپذیریم، که تیمور از اوضاع سیاسی آشفتهٔ ایران، زوال و انحطاط قدرت و جنگ فراگیر میان امرای مناطق مختلف دقیقاً آگاه بوده است. گذشته از این شخصیتهای مهمی در ایران بودند که حملهٔ تیمور را آرزو می‌کردند. این تمایل در نامه‌ای ابراز شد که معین‌الدین جامی، وزیر سابق معزالدین پیر حسین به تیمور نوشت و علناً از وی دعوت کرد به خراسان بیاید. زمانی که تیمور به شهر تربت جام نزدیک شد، شیوخ شهر که با وزیر مزبور خویشاوندی داشتند و از نفوذ سیاسی زیادی نیز در مملکت برخوردار بودند، از اشراف آنجا خواستند، برای عرض خیر مقدم به استقبال فاتح بروند، که آنها نیز تقریباً بدون استثناء بدین کار اقدام نمودند. چنین ترغیب‌هائی ممکن است از جانب مهاجران و پناهندگان خراسان نیز که در دربار تیمور می‌زیستند، انجام گرفته باشد، از جمله حاکم آل کَرْتْ در سرخس و لقمان پسر طُغاتیمور بودند که شاید

→

اوبن (Aubin)، مرجع سابق، ص ۶۰-۵۷. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: ANDO, «The zentral Elements...»,Tōyō-Shi Kenkyū 43 (Tokyo 1985) 692-726; und MANO,«Die Genealogie der Familie Čākū Barlās», (japanisch) Orient XX/1 (Tokyo 1977), 34-61. من به مقالهٔ مذکور دسترسی نیافتم.

امید داشتند با آمدن تیمور مجدداً به حکومت قلمرو خود منصوب شوند و غالباً نیز مأیوس نشدند.

باوجود استحکامات سخت شهر هرات تیمور به آسانی آنجا را تسخیر کرد. غیاث‌الدین پیر علی که خیلی کمتر از پدرش لیاقت و استعداد داشت، موفق نشد حسّ دفاع از شهر را در اهالی برانگیزد. تیمور قول داد، جان و مال کسانی که در جنگ شرکت نکنند در امان است و بدین وسیله از شیوهٔ جنگ روانی بسیار مؤثری استفاده کرد. افزون بر این آزاد کردن دو هزار اسیر جنگی اقدام بلندنظرانهٔ دیگری بود، که تیمور انجام داد. پس از تسخیر هرات استحکامات شهر، البته به جز قلعهٔ اختیارالدین ویران شد[1] همچنین گروه بزرگی از ساکنان معتبر شهر از جمله فقها و سایر فضلا به شهر سبز (کش) منتقل شدند. اهالی مجبور بودند برای آزادی خود خراجی سنگین بپردازند و غیاث‌الدین پیر علی جز اینکه از تیمور که سابقاً در خدمت پدرش بود، اطاعت کند چارهٔ دیگری نداشت و بعلاوه خوشحال باشد، که باز به عنوان تیولدار وی منصوب می‌شود. امّا پس از آنکه در سال ۱۳۸۳/۷۸۵ غیاث‌الدین به شرکت در توطئهٔ هرات بر ضد تیمور مظنون واقع شد، اجلش فرا رسید و فرمان قتلش صادر شد. فرمانروای جغتائی، یعنی میرانشاه پسر تیمور قیام را به خاک و خون کشید و در پی آن در سال ۱۳۹۶/۷۹۸ بازماندگان آل کَرْتْ در یک میهمانی، که آنان نیز دعوت شده بودند، به قتل رسیدند. بدین ترتیب یک سلسلهٔ محلی مهم در تاریخ ایران پس از ۱۳۰ سال حکومت، سیزده سال بعد از تسخیر هرات منقرض شد.

تیمور در همان سال فتح هرات به سوی غرب حرکت کرد. علی بیگ جانی قربان که پیشتر تقاضای تیمور را برای شرکت در جنگ هرات رد کرده بود، به جانشینی برادرش در کلات و توس حکومت می‌کرد. تیمور بعد از یک محاصرهٔ طولانی علی بیگ را اسیر کرد و به ماوراءالنهر فرستاد و مدتی بعد او را به قتل رسانید. بسیاری از سپاهیان جانی قربان به سمرقند و اطراف آن گسیل شدند که بعداً در آن جا شهرت یافتند[2]. تیمور یکی از افراد آنان به نام حاجی بیگ را به حکومت توس، یعنی به والیگری یک منطقهٔ تحت‌الحمایهٔ جغتائی منصوب کرد. حاجی بیگ تا سال ۱۳۸۹/۷۹۱، یعنی تا زمان

۱- برای نقشهٔ شهر هرات رجوع کنید به: TOGAN, «Herat»,İsl. Ans., V/1 (Istanbul 1950), نقشهٔ ش ۷ مقابل ص ۴۳۴.

۲-: شمس الحسن (طبع رویمر)، صص ۹۹. و باارجاع به شامی، با شرح و تفسیر ص ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۷۶.

قیامش بر علیه تیمور در آنجا حکومت کرد.

اگر نظریه‌ای که در این میان ابراز شده است، پذیرفته شود، خواجه علی مؤید رهبر سربداران سبزوار نیز به سرنوشتی شبیه امیر جانی قربان دچار گردید: تیمور امیر سربدار را مطیع و باجگزار خود گردانید و چند سال بعد که دیگر برایش مفید نبود، او را از میان برداشت. البته این مطلب را که اخیراً ژان اوبن بیان کرده است [1] نه با سیر واقعی حوادث مطابقت دارد و نه با سیاستی که تیمور در ایران اتخاذکرده بود.

چنانکه به خاطر داریم [2]، تیمور در مقابل سربداران سمرقند رفتار نسبتاً دوستانه‌ای نشان داد. می‌توان حدس زد، که تیمور قبل از لشکرکشی از هرات به سمت غرب با رهبر سربداران سازش و توافق کرده بود [3]. وقتی تیمور به حوالی نیشابور رسید، خواجه علی برای اظهار اطاعت حضور یافت. با این که آن چه او به فاتح تقدیم کرد، ماندهٔ ناچیزی از دوران شکوفائی دولت سربدار بود، امّا پیشکش او با سیاست تیمور به خوبی سازگار افتاد. تیمور قصد داشت ساختار سیاسی موجود را از بین نبرد، بلکه می‌خواست تا آن جا که احتمال خطری وجود نداشت، از این ساختار استفاده کند.

به خصوص منازعات با علی بیگ جانی قربان و فعالیتهای امیر ولی نشان داد، که نگرانی از احتمال وقوع خطر در غرب خراسان بی اساس نبوده است. امیر ولی خود را حامی منافع لقمان شاهزادهٔ ایلخانی می‌دانست، و چنان که قبلاً ذکر شد [4]، زمانی که نزدیک بود سبزوار را فتح کند، خواجه علی از تیمور استمداد نمود. لشکرکشی تیمور به قلمرو امیر ولی در مازندران و گرگان، به خصوص اقدامات وحشیانه و خشن او هنگام جنگ با سپاه امیر ولی و رفتار او در برابر اهالی اسفراین بی درنگ موجب آسودگی خاطر رهبر سربداران شد. تیمور در بازگشت از لشکرکشی مازندران، در رادکان خواجه علی مؤید را به امارت سبزوار منصوب کرد.

۱- AUBIN, «La fin de l'Etat Sarbadār du Khorassan», JA, CCLXI (1973), 96-117.

۲-رجوع کنید به کتاب حاضر، ص ۸۰-۸۱.

۳-این نظریه‌ای است که پیش‌تر یاکوبسکی ابراز داشته است (JKAKUBOWSKIJ,«Opit», 65) و اخیراً اوبن آن را مورد تأیید قرار داده است، مرجع سابق ص ۱۰۴: «توافق از طریق ارتباط قبلی صورت گرفت».

۴-رجوع کنید به کتاب حاضر، ص ۶۳. SMITH, Sarbadar Dynasty, 203 sq., در تألیف مذکور تاریخ و محل ضرب سکه‌های امیرولی سال ۱۳۵۶/۷۵۷ و مناطق استراباد، سمنان، دامغان و ری ذکر شده است.

خواجه علی تا زمان فوتش به تیمور وفادار ماند و در سپاه وی خدمت کرد تا این که در سال ۱۳۸۶/۷۸۸ در لرستان کوچک در میدان نبرد مجروح شد و به سبب آن جراحت درگذشت. تیمور این وفاداری خواجه علی را ارج نهاد و در سبزوار پادگان جغتائی ایجاد نکرد. اگرچه خواجه علی استقلال خود را از دست داد، با این وجود در ادارهٔ حکومت محلی ابقا گردید و حتی از پرداخت مالیات معاف شد، شاید این معافیت همیشه او را در برابر تجاوز و دخالت تحصیلداران جغتائی محفوظ نمی‌داشت، امّا در مجموع برای وی مصونیت ایجاد کرده بود.

چه سازگاری‌ای بین جریانی که شرح آن گذشت با گزارشی که در چند منبع راجع به قیام ۱۳۸۳/۷۸۵ سبزوار و مجازات دهشتناکی که متعاقب آن به وسیلهٔ تیمور انجام گرفت، وجود دارد؟ جواب بسیار ساده است: محل قیام سبزوار، پایتخت سربداران نبوده است بلکه در منطقه‌ای همنام آن روی داده که در شرق خراسان و در حدود ۱۱۰ کیلومتری جنوب هرات واقع بوده و به اسفیزار نیز شهرت داشته است[1]. رهبر قیام سبزوار (اسفیزار) به نام شیخ داود خِطَطی با سربداران هیچ ارتباطی نداشت، بلکه یک فرد سپاهی بود که از خدمت آل کَرْتْ خارج شده و به تیمور پیوسته بود و بعداً به امارت آن محل منصوب شد. بنا بر این اشراف جزء در قلمرو آل کرت مسؤول این قیام بوده اند.

با درگذشت خواجه علی ایفای نقش خانواده‌اش در حکومت تیمور خاتمه نیافت. البته متصرفات سربداران از آن پس حتی‌الامکان بر اساس اصول جانشینی ترکان بین خویشاوندان تیمور تقسیم شد، امّا لشکر سبزوار و برخی از اعضای خاندان خواجه علی مؤید طبق معمول برای اظهار وفاداری به تیمور در بسیاری از لشکرکشیهای او شرکت داشتند. تنها ملوک سربدار در قیام حاجی بیگ که قبلاً بیان شد، دخالت داشت و بعد از شکست حاجی بیگ به شاه منصور، امیر مظفریان در اصفهان پناهنده شد، امّا تیمور

۱-خلط وا شتباه در گزارش رویدادهای سبزوار (اسفیزار) با سبزوار واقع در خراسان در تألیفات ذیل صورت پذیرفته است: PETRUSHEWSKIJ, (Dwiženie, 157, Zemledelie, 463); GROUSSET (L'Empire, 507) اوبن، مرجع سابق، صص ۱۰۹، منبع تألیفات مذکور را که مأخذ این اشتباه بوده است، نام می‌برد. شامی، ظفرنامهٔ، ص ۹۱، از قیام سربداران بحث می‌کند و این که تعداد کثیری از آنان در این واقعه به قتل رسیدند. (یزدی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۳۵۹ این مطلب را ذکر نکرده است). بعلاوه اوبن (Aubin) توجه داده است، که بارتولد در: Ist.-geogr. obzor Irana, 1903 و اکنون در: Sočinenija, VII, 84, بحق سبزوار- اسفیزار را یک محل واحد دانسته است.

بالاخره او را عفو کرد و در آغاز سال ۷۹۶/ پایان ۱۳۹۳ به امارت بصره گماشت[۱].

سپاهیان تیمور بعد از سرکوب قیام سبزوار (اسفیزار) عازم منطقهٔ سیستان شدند و پایتخت آن، شهر سیستان را بعد از جنگهای سخت تسخیر، غارت و ویران کردند. حتی تا امروز نیز ویرانی روستاها، به خصوص خرابی تأسیسات آبیاری و به تبع آن خرابی مزارع اغلب دلیل عقب‌ماندگی این منطقه محسوب می‌شود. در بازگشت لشکریان تیمور از سیستان، قندهار نیز به سرنوشتی مشابه آن دچار گردید.

تبرستان www.tabarestan.info

انگیزه‌ها و شیوه‌ها

در مبحث قبل ما فقط مهمترین مراحل عملیات نظامی‌ای که به واسطهٔ آن تیمور در کمتر از پنج سال شرق و جنوب شرقی ایران، یعنی مازندران، شرق و غرب خراسان و سیستان را تحت سلطه درآورد، بیان کردیم. در این عملیات برخی مشخصه‌ها جلب توجه می‌کند، که بعضاً در لشکرکشیهای بعدی او در ایران تکرار شد.

دقتی که تیمور در امور تدارکاتی هر جنگ به کار می‌برد، جالب توجه است. نظارت و سنجش امکانات نظامی و وسایل ضروری برای این منظور که بی تردید از قبل مستلزم وارسی و تفحص بود، مشهود است. در نهاد اطلاع رسانی اعضای مخفی نظامی، طریقتهای اسلامی، دراویش و قلندران دخالت داشتند[۲]. با وجود این که فاتح یک مسلمان سنّی بود، رفتاری یکسان نشان می‌داد و با پیروان مذاهب اسلامی با حسن نیت رفتار می‌کرد. اعقاب خاندان [حضرت] محمد [ص] (سادات)، شیوخ صوفیه، درویشان و قضات از حمایت خاص وی برخوردار بودند. هرگاه تیمور در بارهٔ شهری یکی از مجازاتهای دهشتناک خود را اعمال می‌کرد، گروههای نامبرده بر جان و مال خود نگران نبودند. حتی در مورد اخذ مالیات، در حالی که گروههای دیگر اهالی با تهدید شدن به مرگ ناگزیر پول و دارائی‌های دیگر خود را تحویل می‌دادند و یا اینکه زیر شکنجه مجبور می‌شدند اموال مخفی خود را نیز واگذار کنند، آنان می‌توانستند آزادانه در

۱-اوبن (Aubin)، مرجع سابق جزئیات فراوان دیگری در این باره به دست می‌دهد.

۲-: AUBIN, Turcica VIII/2, 28, «... تیمور نزد دراویش و قلندران محبوبیت و اعتبار زیادی داشت، مبلغان این گروه را ملاقات می‌کرد و جاسوسان آنها را جلب و استخدام می‌نمود».

خیابانها و اماکن رفت و آمد کنند، و گاه حتی، با اطمینان به موفقیت خود برای برخی از قربانیان نزد محصلان مالیاتی میانجیگری می‌کردند. طبعاً آنان در ازای این امتیازات بسیار بزرگ حق شناسی خود را ابراز می‌داشتند، و اگر تیمور به کمکشان نیاز داشت، می‌توانست به برخی از آنان اعتماد کند. در این میان صوفیه به دلیل تحرکی که لازمهٔ موقعیت پیروان آنها بود و به واسطهٔ تشکیلات گستردهٔ طریقتشان، در امر شناسائی و اطلاع رسانی بسیار مناسب بودند.

هدف عملیات نظامی یا لشکرکشیهای تیمور به سرزمینهای مختلف متفاوت بوده است، مثلاً در مورد اردوی زرّین محتملاً از بین بردن تهدید نظامی دائم، و در مورد هند یا آسیای صغیر تأمین نفوذ سیاسی خود در آن مناطق مدّ نظر بوده است، و در قلمرو اصلی جغتائی مثل جنگ با امرای قراوناس یا سرکوبی خوارزم، هدف تیمور تحمیل قدرت خود بر رقبای خطرناک بود. هیچ یک از این اهداف در حمله به ایران مطرح نبوده است. تیمور در هجوم به خراسان در آغاز قصد تسخیر یا الحاق آن را به قلمرو اصلی خود نداشت، زیرا تلاشی که در این مناطق انجام‌گرفت، نه تنها منتج به نابودی قدرتهای سیاسی موجود نشد، بلکه حکومت آنها ابقا شد. آنچه برای تیمور اهمیت داشت، شکست قدرتهای دیگر بود تا بدین نحو قلمرو خود را از طریق ایجاد دولتهای تحت‌الحمایه وسعت بخشد که مسلماً این امر منوط به از دست دادن استقلال سیاسی این دولتها و تعهد آنها برای پرداخت خراج معتنابه بود. از سه دولت تحت‌الحمایهٔ تیمور تنها یک دولت، یعنی سربداران سبزوار مدتی طولانی دوام یافت؛ در حالیکه دو دولت دیگر، یعنی آل کرت و جانی قربان به زودی بعد از استقرار منحل شدند، و آن هیچ دلیل دیگری نداشت، جز شورشی که بعد از عزیمت تیمور وقوع یافت.

این گونه ملاحظات سیاسی بهیچوجه تنها انگیزه تیمور برای هجوم به ایران نبود، زیرا محتملا ملاحظات اقتصادی برای وی کمتر اهمیت نداشته است. در این ارتباط اوضاع اقتصادی ماوراءالنهر تحت سلطهٔ جغتائی‌ها درخور توجّه است. اوضاع اقتصادی بر اثر اصلاحات قَزْغَن خان به سطح بسیار بالائی ارتقا یافته بود، که هرگز با وضع اقتصادی دولت ایلخانی قابل مقایسه نبود، که سه دهه آشوب و جنگ داخلی، ظاهراً از آن چیزی جز انبوه خرابی باقی نگذاشته بود. اگر شرایط فرهنگی دو مملکت با یکدیگر مقایسه شود، جغتائی در این زمینه نیز دستاورد منفی نداشتند.

این فرضیه اشتباه نیست اگر بپذیریم، که در واقع برای تیمور اهمیت داشت این عدم

توازن اقتصادی میان دو سرزمین را به نفع وطن خود، آسیای مرکزی برطرف کند، ثروتها و اموال را حتی‌الامکان به ماوراءالنهر منتقل کند تا رفاه اقتصادی مملکتش تأمین شده، و خودآگاهی او به عنوان فرمانروائی با درخشش و شکوه مناسب جلوه‌گر شود. اینها ظاهراً تصوراتی بود که او در سر می‌پروراند. اگر چه تهاجم تیمور را به ایران باید غارت و ایلغار ارزیابی کرد، امّا مسلماً نباید عمل او را از نوع تاخت و تازهای اقوام صحراگردی که مجذوب ثروت شهرنشینان می‌شدند، تلقی کرد، بلکه لشکرکشی‌های او عملیاتی بود که از روی تعمق و با دقت بر اساس نقشه‌های از قبل تعیین شده اجرا می‌گردید.

به هر حال لازم بود از ایران و ممالک دیگر ثروتی فراهم آید تا اقتصاد ماوراءالنهر توسعه یابد، و سمرقند پایتخت تیمور به یک پایتخت با شکوه که مناسب عظمت وی باشد، تبدیل شود. غارت و چپاول شهرهای ایران که به دست تیمور فتح یا اشغال می‌شد، به راستی منحصر به وجوه نقد و اموال قیمتی نبود، بلکه شامل اموال منقول از همه نوع از جمله چهارپایان سواری و بارکش، حیوانات اهلی، احشام، اسلحه، مواد خوراکی و آذوقه نیز بود. استفاده از انسان به عنوان نیروی کار به اندازهٔ غارت اموال اهمیت داشت؛ اسیران را به بردگی می‌گرفتند، به خصوص از نیروهای متخصص، یعنی صنعتگران و هنرمندان برای ایجاد ابنیّه و توسعهٔ پایتختش سمرقند استفاده می‌شد، که فقها و دانشمندان نیز در زمره این گروهها بودند.

توصیفی که در بالا از فتوحات تیمور به لحاظ اقتصادی داده شده است، اگر چه نادرست نیست لیکن، تقریباً مختصر بوده و به شکلی همه جانبه و صریح ارائه نگردیده است. تحقیقات جدیدی[1] که در این باره انجام شده، تصویری روشن ارائه می‌دهد که در آن ضمن تمام جزئیات متفاوت، نکات اساسی با یک شیوهٔ منظم و منطقی نشان داده می‌شود. از این تحقیقات روشهائی که در اخذ خراج، فدیه، مالیات، و ضبط و مصادرهٔ اموال به کار می‌رفته و نیز میزان موفقیت آنها در هر یک از این موارد، به روشنی استنباط می‌شود. بعلاوه می‌توان دریافت که فرماندهی سپاه چه تدابیری اتخاذ می‌کرد تا از یکسو آزمندی سپاهیان را برای کسب غنایم، در آن جاهائی که ممکن بود این آزمندی به هدف بالاتر که همانا منافع دولت است، زیان رساند، مهار کند، و از سوی دیگر در شرایطی که ایجاب می‌کرد، که سرکوب و ممانعتی در کار نباشد، بلکه اعطای این امتیاز برای

۱- AUBIN, «comment Tamerlan prenait les villes». Studia Islamica XIX (1963), 83-122, مؤلف تمام مطالب منابع قابل وصول را دسته بندی، تنظیم و به دقت بررسی کرده است.

تحریض سپاهیان به جنگ ضروری بود، آنان را در کسب غنایم آزاد می‌گذاشتند.

اینکه سپاهیان در خلال لشکرکشی مایحتاج خود را از روستاها تأمین کنند، در حوزهٔ سنّتهای نظامی امری عادی می‌نمود. ذکر سند مصادره در برخی موارد، این گمان را تقویت می‌کند که تأمین مایحتاج سپاه از روستاها همیشه بدون نظم و قاعده نبوده است. اخذ خراج حتی‌الامکان براساس دفاتر دیوان و دفاتر ثبت مالیات انجام می‌شد. وصول مالیات به عهدهٔ محصّلان دیوان اعلی بود، که برای این هدف نیروی نظامی نیز در اختیار آنان قرار می‌گرفت. با فتح یک شهر نخست تحت مراقبت شدید، دروازه‌های شهر مسدود و گاه حتی محصور می‌شد. بدین وسیله دو هدف متفاوت تعقیب می‌گردید، یعنی هم از فرار اهالی و دور کردن اموالی که می‌بایست تحویل دهند ممانعت به عمل می‌آمد، و هم اینکه از ورود زود هنگام سپاهیان آزمند به داخل شهر جلوگیری می‌شد. محصّلان مالیات در التزام غلامان جلاّد در بخشهائی از شهر که اخذ مالیات آن به آنان واگذار شده بود، می‌گشتند، پول و اشیاء قیمتی را مصادره می‌کردند و سپس برای یافتن اموال دیگر به تفتیش و جستجو می‌پرداختند. آنان افرادی را که مظنون بودند اموالشان را مخفی کرده‌اند، و یا از وضعیت سایر مشمولان مالیات مطلع هستند، زیر شکنجه مجبور به اقرار می‌نمودند. اموال مصادره شده به مکانهای جمع آوری معیّن تحویل می‌گردید و تحت نظارت سرکرده‌های مسؤول ثبت و بارگیری می‌شد. چون وسایل حمل و نقل موجود برای حمل اموال مصادره شده کافی نبود، به خصوص بیشتر به دنبال کشف و مصادرهٔ حیوانات بارکش بودند. مال الامان که بدین وسیله یک شهر می‌توانست از غارت نجات یابد، برحسب معمول بین امرای سپاه تقسیم می‌شد.

مساعی تیمور برای این که هر شهر را، قبل از ورود سپاهیان، از طریق مذاکره در ازای مال الامان وادار به تسلیم کند، از مشخصه‌های اهداف اقتصادی او بود. در این امر اگر چه محافظت از سپاهیانش نیز مسلماً تأثیر داشت، امّا بیش از همه حفظ غنایمی که انتظار آن می‌رفت، اهمیت داشت؛ زیرا در صورت تصرف یک شهر با جنگ، به علت غارت اجتناب ناپذیر که متعاقباً وقوع می‌یافت، در صورتی که منجر به نقصان کامل غنایم نمی‌شد، امّا تقلیل فاحش آن محتمل بود. البته، وقتی مصادره به وسیلهٔ مأموران دیوان خاتمه می‌یافت، سپاهیان از طریق علامتی معیّن اجازه می‌یافتند، غنیمت بگیرند. با این وصف بعد از یک هجوم موفقیت آمیز اجرای این قاعده دیگر ممکن نبود. وقتی مذاکرات راجع به تسلیم ناموفق می‌ماند، تازه عملیات نظامی در نهایت شدت آغاز

www.tabarestan.info تبرستان

می‌شد، که در این شرایط اهالی به ندرت می‌توانستند امیدی به عفو داشته باشند.

جنبهٔ اقتصادی - اداری مذکور که به جز در مورد فتح ایران در تمام فتوحات تیمور مشترک بود تاکنون با چنین روشنی و وضوحی شناخته نشده بود. محتملاً به این دلیل که خشونتها و بی رحمی‌هائی که در اخبار کشورگشائی تیمور وصف شده‌اند، به آسانی و به طور طبیعی توجه را از این گونه مطالب منحرف می‌سازد. عکس آن نیز یعنی توجه به جنبهٔ اقتصادی حوادث نباید موجب نادیده گرفتن اعمال شرم آور و بیرحمانه‌ای شود، که مکرر اتفاق می‌افتاد. به خصوص توجه به این نکته که به راستی «امیر بزرگ فشار و ارعاب را وسیلهٔ حکومت»[1] و از الزامات جنگ می‌دانست، در مجازاتهای تلافی جویانهٔ او وحشتناک‌ترین امور نفرت انگیز دیده می‌شود، مثلاً وقتی بعد از فتح، نمایندگان تیمور یا عمّال انتصابی او مورد حمله واقع می‌شدند و یا به قتل می‌رسیدند، و یا اگر یک شهر تحت محاصره از طریق حمله به محاصره کنندگان مانع از مذاکرات می‌شد، و سرانجام اگر شهری که فتح شده بود از نو قیام می‌کرد، در این گونه موارد مجازات صرفاً قتل عام و کشتار دسته جمعی بود. تجاوز به زنان، دختران و پسران با قتل مردان برابر بود، امّا این اعمال آنان را نیز از قتل مصون نمی‌داشت. فقط افراد مسن و کودکان خردسال، آنان که کمتر از پنج سال داشتند، اگر بعداً از گرسنگی نمی‌مردند، امکان داشت نجات یابند. بعلاوه اهالی شهرهای فتح شده جزء غنایم محسوب می‌شدند، آنان را به عنوان برده می‌فروختند و به ماوراءالنهر گسیل می‌داشتند. بسیاری از آنان، غالباً یک نفر از میان دو نفر در بین راه از سختی، گرسنگی یا بیماری تلف می‌شد.

مناره‌هائی که تیمور از سر کشتگان[2] مقابل دروازهٔ شهرهائی ساخته است، که به این صورت مجازات می‌شدند، به راستی مظهر ظلم لجام گسیختهٔ اوست. بدترین مجازات از این نوع در اصفهان اتفاق افتاد که اهالی در سال ۱۳۸۷/۷۸۹ محصّلان مالیات را کتک زده بودند. حافظ ابرو مورخی که به نقل گزارشهای موثق شهرت دارد، می‌گوید[3] که او بعد از این فاجعه ضمن پیاده روی نیمی از شهر را پیموده و بیست و هشت عدد از این نوع کله مناره‌ها را شمرده است، هر یک از آنها از ۱۵۰۰ سر ایجاد شده بود. در قسمت

۱-اوبن، مرجع سابق، ص ۱۲۲.

۲-رجوع کنید به: HOOKHAM, Tamburlaine, the Conqueror (London 1962), مقابل ص ۶۴، عکس یک منیاتور از اواسط قرن ۱۶م نشان می‌دهد که در آن زمان در ایران چه تصوری از چنین مناره‌ای (کله مناره) از سر قربانیان وجود داشته است.

۳-اوبن، مرجع سابق، ص ۱۱۵.

دیگر اصفهان نیز چنین مناره‌هائی، گرچه به تعداد کمتر، موجود بوده است. بر اساس گزارش این منابع محتمل است، که سپاهیان تیمور هفتاد هزار سر از قربانیان اصفهان تحویل دادند. گرچه ممکن است قتل عامهای مغولان سرمشق فتوحات تیمور در آسیای مرکزی و میانه بوده باشد[۱]، امّا یک چنین برخوردهای حقارت آمیز با انسان آن هم در این مقیاس مثل مورد بیرحمی مکارانه‌ای که بعد از سرکوب قیام سبزوار (اسفیزار) که – پیشتر ذکرش آمد – به وقوع پیوست که تپه‌ای از دو هزار اسیر زنده را روی هم انباشته و با گل و خشت دیوار کردند[۲]، در تهاجم مغولان نیز نظیر ندارد[۳].

فتح یک منطقهٔ معیّن ممکن بود به کوچاندن اهالی منجر شود[۴]. این اقدام همواره بدون ملاحظات خاص صورت نمی‌گرفته است که بعضی از این کوچاندن‌ها قاعدتاً می‌توانست به دلایل امنیتی مربوط باشد، مثل کوچ دادن اقوام جانی قربان و احتمالاً نیز قرا تاتار که در سال ۸۰۶/ ۱۴۰۳ از حوالی اماسیه و قیصریه به آسیای مرکزی منتقل شدند[۵].

اصولی که هجوم تیمور برای فتح ایران بر آن مبتنی بود، در همه حال چندان ثابت و غیر قابل انعطاف نبود که هیچ استثنائی در آن راه نداشته باشد. از این انعطاف‌پذیری گاهی حتی شهری مانند یزد که در آن به سال ۱۳۹۶/۷۹۸ شورشی روی داد، سود برد و طبق فرمان تیمور این شهر نه غارت شد و نه مجبور به پرداخت مال الامان گردید. حتی از پرداخت مالیات دو ساله نیز که در سایر موارد معمول بود، معاف شد. در هر حال در

۱-SPUIER. Die Mongolen in Iran (Berlin [3]1968), 416-19.

۲-ر.ک: اوبن، مرجع سابق، ص ۱۱۸، اوّلین مناره از سر انسان به امر معزالدین حسین، امیر آل کرت در هرات ساخته شد. در عهد تیمور شاهزاده میرانشاه به سال ۱۳۸۳/۷۸۵ در هرات دست به این اقدام زد.

۳-شامی، ظفرنامه، ج ۱، ص ۹۱.

۴-در این باره می‌توان صوفیان روملو را نام برد که اعقاب اسرای آزاد شدهٔ آسیای صغیر بودند. ظاهراً تیمور در بازگشت از جنگ علیه ایلدرم بایزید در سال ۸۰۵/آغاز ۱۴۰۳ (مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۱۸۹، زیرنوشت ش ۶) به تقاضای خواجه علی، رهبر طریقت صفویه در اردبیل آنان را به وی بخشید. مقایسه کنید، HINZ, Irans Aufstieg zum Nationalstaat, 15 sq., مطابق اسکندر منشی، و نیز، ر.ک: HORST, Tīmūr und Ḫōgä ᶜAlī (Wiesbaden 1958), 25, 38, مؤلف ملاقات این دو شخصیت را به رغم اینکه منابع همعصر با آنها در این باره سکوت کرده‌اند، محتمل می‌داند. گرچه مؤلف نتیجه می‌گیرد، که سند موقوفات تیمور که به قولی در همین موقعیت صادر شده است، به صورتی که در نسخهٔ مشهد آمده و در اختیار اوست، اصیل نیست.

۵-برای جزئیات این واقعه رجوع کنید به: BARTHOLD, «Tatar», EI, IV, 79 sq. در بارهٔ مقدرات بعدی این طایفه، رجوع کنید به: شمس‌الحسن (طبع رویمر)، ص ۹۷.

www.tabarestan.info تبرستان

خلال محاصرهٔ شهر که به تسلیم آن انجامید، هزاران نفر از گرسنگی تلف شدند. شاید دلیل این رفتار نسبتاً ملایم تیمور نگرانی او از احتمال نابودی کامل کارخانه‌های نساجی این شهر بوده است[۱].

تأثیر قتل عام شهرها که در اکثر مناطق انجام شد، محتملاً منجر به بالاترین میزان کاهش جمعیت و از هم پاشیدگی اقتصادی شهرها گردید. با این وصف اکثر شهرها بعد از مدتی از نو ترمیم یافتند. شاید جبران خرابیها به این دلیل امکان پذیر بود که تیمور در قتل عام اهالی حدّ معینی برای خشونت و خودسری تعیین می‌کرد و در اجرای آن مصمم بود. ما قبلاً دیدیم، که سادات، شیوخ، قاضیان و سایر خادمان دین از قتل و غارت مصون بودند، و یک نمونهٔ استثنائی از رفتار شرافتمندانهٔ تیمور را نیز در یکی از شهرها مشاهده کردیم[۲]. بعلاوه نه تنها سران اشرافیت شهری که در اصطلاح اعیان نیز نامیده می‌شوند، مصون بودند، بلکه اعضای خانواده و خدمهٔ آنان نیز در امان می‌ماندند و حتی بعضاً اتفاق می‌افتاد که سپاه تیمور به فرمان او با محصور کردن منطقهٔ مسکونی این اقشار آنان را حفاظت می‌کردند.

www.tabarestan.info تبرستان

تیمور و اردوی زرّین

بدون تردید نقشهٔ حملات تیمور به ایران با سایر عملیات نظامی وی از جمله لشکرکشی به اردوی زرین، هند، و یا به آسیای صغیر قابل مقایسه نیست. عملیات نظامی نخستین که تا اینجا مورد بحث قرار گرفته است، نشان می‌دهد که سرکوبی آل کَرْتْ در هرات، شکست جانی قربان و متحد ساختن سربداران سبزوار، با وجود دستیابی به غنایمی که به هر حال برای کسب آن تلاش شده بود، به منظور غارتگری انجام نگرفت، به عبارت صحیح‌تر در همان آغاز کار غرض تیمور صرفاً تصرف این مناطق نبوده‌است، بلکه غرض اصلی او شکست دادن، یا به عبارت دقیق‌تر انحلال نهادهای سیاسی مستقل برای تحت الحمایهٔ قرار دادن آنها زیر سلطهٔ حکومت جغتائی بوده است. اولین لشکرکشیهای تیمور به سیستان، گرگان و مازندران را می‌توان به منزلهٔ

۱- AUBIN, Studia Islamica XIX (1963), 113 sq.

۲- ر.ک: کتاب حاضر، صص ۸۳.

تدابیری دانست که جهت تکمیل امنیت خطّهٔ اصلی خراسان لازم بوده است. تصرف شرق ایران، چنان که دیدیم، طی لشکرکشیهائی که مقدمات آن از قبل به دقت فراهم شده بود، انجام گرفت. دلایل کافی برای رعایت دقت و تأمل در اجرای عملیات مزبور وجود داشت. در واقع تیمور به این دلیل که تثبیت اوضاع داخلی ماوراءالنهر تدریجاً تحقق یافت، و نیز به دلیل خطراتی که او را از جانب همسایگانش، اردوی سفید یا اردوی زرین[1] در شمال و مغولان منطقهٔ رود ایلی از سمت شمال شرق تهدید می‌کرد، حزم و احتیاط می‌نمود.

اولین مرحلهٔ عملیات نظامی علیه ایران را که تیمور در سال ۱۳۸۴/۷۸۶ آغاز کرد، می‌توان یک تهاجم واقعی به حساب آورد. در این عملیات او بار دیگر به سمت مازندران حرکت کرد و لقمان پسر طُغاتیمور، شاهزادهٔ ایلخانی را که به سمرقند پناهنده شده بود، به حکومت مازندران منصوب کرد. امّا در واقع این تهاجم برای هدف مهم‌تری که جنگ با سلطان احمد جلایر که در آذربایجان حکومت می‌کرد، طرح ریزی شده بود[2]. لیکن به هر حال تیمور نه در این لشکرکشی و نه حتی بعد از آن موفق نشد، بر سلطان احمد جلایر که متواری شده بود، دست یابد. تیمور بدون زحمت توانست سلطانیه پایتخت قدیمی ایلخانان را تصرف کند. امّا او در این جا پیشروی را متوقف کرد و به سمرقند مراجعت نمود، که در راه بازگشت، زمستان را در ری سپری کرد.

فتوحات بعدی تیمور در ایران در ضمن سه لشکرکشی معروف او در محدوده‌های زمانی زیر جامهٔ عمل پوشید: یورش سه ساله از ۷۸۸-۱۳۸۶/۷۹۰-۱۳۸۸؛ یورش پنج ساله از ۷۹۴-۱۳۹۲/۷۹۸-۱۳۹۶، و سرانجام یورش به اصطلاح هفت ساله[3] که در ۴ شعبان ۱۱/۸۰۱ آوریل ۱۳۹۹ آغاز شد[4].

حمله به سلطانیه که قبلاً به آن اشاره شد، نشان می‌دهد که تیمور قصد نداشت با

۱-برای جزئیات بیشتر در بارهٔ این نامها رجوع کنید به: BARTHOLD, Vorlesungen, 171 sq.

۲-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۴۰، و فصل مربوط به ترکمنان ۲۰۱ - ۲۴۹.

۳-به هنگام فوت تیمور (۱۷ شعبان ۱۸/۸۰۷ فوریه ۱۴۰۵) از آغاز این لشکرکشی شش سال گذشته بود، و هفتمین یورش تازه سیزده روز قبل از فوتش، یعنی در ۴ شعبان ۵/۸۰۷ فوریه ۱۴۰۵ شروع شد. نام مرسوم «یورش هفت ساله» اگر به مفهوم یک نقشه که تیمور در نظر داشت، نباشد، در این صورت خالی از اشکال نیست.

۴-ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی برای سالشماری وقایع ذیل معتبر است (ظفرنامه اثر شرف‌الدین‌علی یزدی فقط در یک موضع واحد با تاریخی که ابتدا ذکر شد، تفاوت دارد). ترجمه اثر شامی به آلمانی که من انجام داده‌ام، آمادهٔ چاپ است.

استیلا بر شرق ایران صرفاً استحکاماتی برای دولت جغتائی خود ایجاد کند؛ بلکه این عملیات در واقع مقدمهٔ فتح تمام ایران بوده است. این جا لازم است به اوضاع سیاسی آسیای مرکزی و به خصوص رابطهٔ تیمور با توقْتَمِش اشاره شود[1]. زمانی که توقتمش در منازعات خود با امرای قبچاقی* به تیمور پناهنده شد، تیمور او را با آغوش باز پذیرفت. مسلماً این استقبال گرم صرفاً به سبب احترام تیمور به نسب چنگیزی توقتمش نبوده است[2]، بلکه این اقدام بیشتر برای به دست آوردن امکاناتی بوده است که به وسیلهٔ آن بتواند همسایگان شمالی خود، یعنی اردوی سفید** و احتمالاً اردوی زرین را تضعیف کند. هنگامی که توقتمش در خدمت تیمور بود، مأمور انجام لشکرکشیهائی شد، که منجر به شکست گردید، لیکن او سرانجام به حکومت اردوی سفید و حتی اردوی زرین دست یافت. از آن زمان به بعد توقتمش به گونه‌ای رفتار می‌کرد، که تیمور انتظار نداشت. او حتی تلاش می‌کرد با تهاجماتی که انجام می‌داد، مملکتش را به یک قدرت بزرگ تبدیل کند. او ابتدا به روسیه هجوم آورد و مسکو را غارت و ویران کرد؛ امّا بعد طمع او متوجه ماوراءالنهر و ایران شد و اقدام به لشکرکشیهائی کرد که در شرق تا آن سوی سیحون و در غرب تا ماورای قفقاز پیش رفت.

البته سکه‌هائی از توقتمش موجود است که در خوارزم ضرب شده بود، امّا در این که حملات وی به مناطق مذکور موجب شد که تیمور در اولین لشکرکشی خود به آذربایجان به جای تعقیب سلطان احمد جلایر که از سلطانیه به تبریز عقب نشینی کرده بود، به سمرقند برگردد، نه تنها با قاطعیت نمی‌توان سخنی گفت، بلکه به عکس، همهٔ قرائن حاکی از آن است، توقتمش که تحرکات نظامی تیمور را به دقت زیر نظر گرفته بود، درست متعاقب شنیدن خبر بازگشت او به آسیای مرکزی مقدمات هجوم به تبریز را

۱- BARTHOLD, «Toḳtamish»,EI, IV, 874 sqq.

*-قبچاق یا قفچاق نام دیگر قلمرو فرمانروائی جوجی پسر چنگیزخان است، که شامل سیبریهٔ غربی و دشت قبچاق بوده است. ر.ک: گروسه، امپراطوران صحرانورد، (ترجمهٔ عبدالحسین میکده) تهران ۱۳۵۳، ص ۶۴۲-۶۴۵.

۲- در این خصوص رجوع کنید به: GROUSSET, L'Empire des steppes, 517.

**-پس از درگذشت جوجی پسر ارشد چنگیز بخش شرقی قلمرو وی یعنی سیبریه غربی به اورداخان (یا، اورده خان) مسن‌ترین پسر جوجی رسید که او در قلمرو حکومت خود اردوی سفید را تشکیل داد، ر.ک: رشیدالدین فضل‌الله همدانی، جامع‌التواریخ، به کوشش محمد روشن - موسوی، تهران ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۷۱۰؛ و نیز BARTHOLD, W., BOYLE , J. A., « Bātū», EI²II, 1105-1106; SPULER, B., «Batu'ids», EI²I», 1106-1108. - م.

فراهم کرد. این حمله از طریق دربند صورت گرفت و سپاهیان او شهر را در زمستان ۸۶/۷۸۷-۱۳۸۵ تصرف و غارت کردند.

از مسیر حرکت سپاهیان جغتائی که به هنگام قطع یورش سه ساله، ابتدا متوجه سیحون شد، ممکن بود که به ظاهر، نتیجه گیری شود، که قرار است یک لشکرکشی بر علیه توقتمش انجام گیرد. امّا همه چیز دالّ بر این است که تیمور می‌خواست مقاصد واقعی خود را پنهان نگه دارد. این لشکرکشی متوجه مرکز و غرب ایران و هم چنین علیه مواضعی بود که قبچاق‌ها از آن جا حمله می‌کردند. در واقع سپاه تیمور به این بهانه که لُرها به کاروانهای مکّه حمله می‌کردند، بر ضد آنها وارد عمل شد. مجازات توأم با قتل و کشتار که در بارهٔ لُرها اعمال شد، ممکن است موجب امنیت راههائی که منتهی به بین-النهرین می‌گردید، شده باشد که برای نبرد با سلطان احمد جلایر که شکست وی مهمترین هدف این لشکرکشی بود، اهمیت بسیار داشت. سلطان احمد بعد از مراجعت سپاهیان قبچاق باز تبریز را تصرف کرده بود، و تیمور بعد از جنگ در لرستان عازم تبریز شد و توانست شهر را در تابستان ۱۳۸۶/۷۸۸ بدون زحمت فتح کند. امیر جلایری که نیرو و منابعش در نتیجهٔ حملات توقتمش بسیار ضعیف شده بود، مجدداً از مقابل تیمور فرار کرد. اهالی تبریز که به واسطهٔ ارتباطها و مبادلات تجارتی هنوز مرفه بودند[1] مجبور به پرداخت خراج سنگینی شدند، و فضلا، هنرمندان و صنعتگران آنجا نیز به سمرقند انتقال یافتند.

دربار جغتائی تابستان را در تبریز سپری کرد و امرای مناطق اطراف برای اظهار اطاعت حضور یافتند. امیر ولی، فرماندهٔ سپاه سلطان احمد جلایر در تبریز[2] که از توقتمش شکست خورده بود، در مازندران قیام کرد لیکن قیام سرکوب و رهبر آن اسیر و معدوم گردید. تیمور محمد سلطان، نوهٔ خود را به حکومت مازندران منصوب کرد، و سپاهیان جغتائی به پیشروی خود ادامه دادند.

سپاهیان جغتائی متوجه گرجستان شدند، هدف اولین حمله از شش حمله آنها تنها سرکوبی و غارت اهالی نبود، بلکه قطع معابری بود که سپاهیان اردوی زرین از آن برای هجوم به مناطق کوهستانی ایران استفاده می‌کردند. این لشکرکشیها به ویرانی و کاهش

۱- JAHN, «Täbris, ein mittelalterisches Kulturzentrum zwischen Ost und West», Anzeiger phil. hist. Klasse ÖAW (Wien 1968), 201-12.

۲-رجوع کنید به کتاب حاضر مبحث راجع به سربداران، و نیز، SMITH, Sarbadār Dynasty, Index.

www.tabarestan.info تبرستان

جمعیت سرزمین گرجستان منجر گردید[۱]. گرجی‌های مسیحی که عادتاً جنگاور بودند، از جغتائی‌های مهاجم شکست خوردند و تفلیس شهر تسخیر ناپذیر که به شدت از آن دفاع می‌شد، در نخستین عملیات تهاجمی گشوده شد. بَگرات پنجم که همراه با همسرش آنا کومننا*اسیر شده بود، توانست زندگی خود را صرفاً از طریق گرویدن به دین اسلام نجات دهد، امّا بعداً از اسلام برگشت، و بدین ترتیب مصیبت تازه‌ای برای مملکت خود به بار آورد.

در زمستان سپاهیان قبچاقی مجدداً از طریق دربند به ایران حمله کردند لیکن از میرانشاه شکست خوردند. میرانشاه اسرا را با خود به قراباغ آورد. قراباغ منطقه‌ای ارمنی نشین بود، که تیمور زمستان را آن جا سپری کرد. برخلاف سیره و عادت گذشته با این اسرا با مدارا و به ملایمت رفتار شد. فاتح تنها به این اکتفا کرد که به آنان اخطار دهد و آزادشان کند. ظاهراً این آخرین کوشش تیمور بود تا توقتمش را متقاعد سازد، که حسن نیّت حامی قدیمیش هنوز پا بر جاست، و بدین وسیله مانع از خصومتهای بیشتر شود.

www.tabarestan.info

فتح مرکز و غرب ایران
زوال مظفریان

چنانکه قبلاً گفته شد[۲]، شاه شجاع در پایان زندگی خود تلاش کرد، با ارسال یک نامهٔ رسمی در بارهٔ خاندان خود به تیمور سفارش کند؛ لیکن تحریکات برخی بستگان امیر مظفری که او خود در همین اثنا وفات یافته بود، و نیز بدبینی فاتح نسبت به دولتمردان بیگانه، مانع از آن شد که تیمور این نامهٔ را جدّی تلقی کند. بعد از جنگهای ارمنستان و گرجستان انتظار می‌رفت، که تیمور برای تعقیب سلطان احمد جلایر متوجه بین‌النهرین شود لیکن بر عکس او ترجیح داد، ابتدا در مناطق مرکزی ایران که تا آن زمان در لشکرکشیهایش با این نواحی تماس نیافته بود، زمینهٔ مطمئنی در آن ایجاد کند. چون زین‌العابدین، پسر و جانشین شاه شجاع به نامهٔ تیمور که اظهار وفاداری شاه شجاع را

۱- ALLEN, A History of the Georgian People (London [2]1971), 123-25.

*- Anna Comnena

۲-رجوع کنید به کتاب حاضر، ص ۴۷.

یادآوری می‌کرد، اعتنائی نکرد، تیمور به اصفهان لشکر کشید. مظفر کاشی، فرماندهٔ محلی شهر کلید شهر را به او تقدیم کرد. اگر شورش مردم بر ضد تحصیلداران جغتائی تیمور را خشمگین نکرده بود، شاید اهالی اصفهان با پرداخت خراج که در هر حال به آنان تحمیل می‌شد، جان خود را نجات می‌دادند. همچنانکه قبلاً نیز به آن اشاره شد[1]، اهالی اصفهان به دلیل این شورش قتل عام شدند.

به علت پیشروی تیمور زین‌العابدین شیراز، پایتخت خود را به قصد فرار به بغداد ترک کرد. وی نزدیک شوشتر با پسر عموی خود شاه منصور برخورد کرد. شاه منصور ابتدا وی را مورد تفقد قرار داد، امّا بعداً او را زندانی کرد. بدین نحو شیراز برای سپاهیان جغتائی طعمه‌ای سهل‌الوصول شد. شاه منصور مانند عمادالدین احمد یکی دیگر از امرای مظفریان و دیگر امرای محلی جهت اظهار اطاعت در اقامتگاه تیمور حضور یافتند. تیمور این بار نیز طبق سیرهٔ گذشتهٔ خود اعضای خاندانهای حکومتگر را به حکومت گماشت، و یا در حکومت خودشان ابقا نمود. این اقدام در وضعیّت موجود بسیار مفید واقع شد، زیرا رسیدن خبر هجوم توقتمش به ماوراءالنهر بازگشت او را به آن جا ضروری ساخت. در شیراز نیز تیمور نصرت‌الدین یحیی، برادر شاه شجاع را به حکومت منصوب نمود.

ظاهراً موفقیتهای نظامی تیمور در ماوراءالنهر و ایران، قتل عام اصفهان و غارت شیراز حقایق را بر مظفریان روشن نساخت. چرا که عزیمت تیمور باعث شد تا آنان عداوتهای گذشته میان خود را از سر گیرند[2]. شاه منصور که امیری بسیار فعال و ماجراجو بود، در صدد برآمد قلمرو قدیمی مظفریان را احیا کند. او شیراز را تصرف کرد، و شاه یحیی به یزد پناهنده شد. شاه منصور موفق شد، ابرقو را نیز به تصرف آورد، امّا در اصفهان به موفقیتی دست نیافت، از این رو ناگزیر مجدداً به شیراز برگشت.

زین‌العابدین که در این اثنا از زندان فرار کرده بود، به اصفهان رفت، و مورد استقبال گرم اهالی قرار گرفت. عموی زین‌العابدین یعنی شاه یحیی سعی کرد با او و سلطان عمادالدین احمد، حاکم کرمان، بر ضدّ شاه منصور متحد شود. مذاکرات در این

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۹۱-۹۲.

۲-قاضی، نبی‌بخش، مظفریان در ایران، تحقیق راجع به حافظ، (رسالهٔ دکتری گوتینگن ۱۹۶۰ - اکنون به چاپ رسیده است)، مؤلف در این کتاب در بارهٔ این خصومتها و جنگها بررسی‌های دقیقی انجام داده است. عنوان تألیف به آلمانی: Die Muzaffariden in Iran, ein Beitrag zur Hafis Forschung.

www.tabarestan.info تبرستان

خصوص در صفر ۸/۷۹۳ ژانویه ۱۳۹۱ در سیرجان[1] در حضور ابواسحاق، امیری از دودمان مظفریان که آن جا حکومت می‌کرد، انجام شد. به زودی معلوم شد، قرار جنگ مشترک که در سیرجان گذاشته شد، واهی بوده است، بدین معنا که وقتی شاه منصور با سپاهیانش برای نبرد با این هیأت مذاکره کننده به حوالی فُرْجْ در مرز کرمان رفت، سپاهیان شاه یحیی حضور نیافتند، و سلطان احمد به ناچار به همراه پسرش غیاث به سوی نیریز عقب نشینی کرد. او سرانجام در فسا که خود را آمادهٔ جنگ کرده بود، از شاه منصور شکست خورد و به کرمان گریخت.

زین‌العابدین به اصفهان عزیمت نمود. شاه منصور او را تعقیب کرد، و در زمانی که می‌خواست به خراسان فرار کند، موسی جوکار، حاکم ری او را اسیر کرد و به شاه منصور تحویل داد. او نیز زین‌العابدین را کور کرد و در قلعهٔ سفید زندانی ساخت.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه منصور در سال بعد شهر یزد و توابع آن را ویران کرد، سپس مقابل کرمان ظاهر شد و سعی کرد تا موافقت شاه یحیی را که به آنجا پناهنده شده بود، و نیز سلطان احمد را برای اتحاد علیه تیمور جلب کند. شاه منصور وقتی در این امر موفق نشد، ظاهراً واجد امکاناتی نبود تا برای تصرف شهر تلاش کند، بنا بر این به نیّت تقویت نیروهای خود به شیراز مراجعت کرد. بهرحال او بار دیگر به یزد و کرمان حمله کرد که صرفنظر از ویرانی و غارتی که انجام داد، این بار هم موفقیتی نداشت. گویا جدا شدن عده‌ای از سپاهیانش که به سلطان احمد پیوستند، دلیل شکست وی در کرمان بوده است.

بدین گونه بود اوضاع در فارس، عراق عجم و کرمان، در زمانی که تیمور در ۱۴ ذی‌القعده ۳/۷۹۴ اکتبر ۱۳۹۲ به قصد یورش جدید پنج ساله از ماوراءالنهر عازم ایران شد. در واقع برای تیمور جنگ علیه قدرتهائی که در غیاب او به ماوراءالنهر هجوم آورده، یا به مهاجمان کمک و مساعدت فوری کرده بودند، در اولویت قرار داشت. این قدرتها عبارت بودند از خان اردوی زرّین، خان مغولستان و حاکم خوارزم. چون این حوادث ارتباط مستقیم با تاریخ ایران ندارد، فقط به اجمال به آن اشاره می‌شود[2].

در این اثنا احترام نسبت به نبوغ نظامی تیمور بسیار زیاد شده بود، به طوری که تنها

۱-وزیری کرمانی، تاریخ کرمان (سالاریه)، موضع سیرجان را با قلعهٔ سنگ همسان می‌داند. ر.ک: AUBIN, deux Sayyids de Bam, 13, n. 1. Cf. idem, «La question de Sīrgān au XIIIe siècle», Studia Iranica, 6 (1977), 285-90.

۲-برای جزئیات حوادث رجوع کنید به: JAKUBOWSKIJ, «Timur», 62 sqq.; SPULER, Die Goldene Horde, 129-32; HOOKHAM, Tamburlaine, 127-41.

خبر حرکت وی کافی بود تا سپاهیان خشمگین دشمنانش در ماوراءالنهر پراکنده شوند. امّا او به این وضع قانع نشد. در لشکرکشی تیمور به خوارزم، اورگنج، پایتخت آباد ایالت غارت و ویران شد، اهالی را چپاول کردند و به بردگی گرفتند. سلیمان صوفی، آخرین امیر این سلسله به اردوی زرین پناهنده شد، و این واقعه به منزلهٔ پایان حکومت سلسلهٔ صوفی در خوارزم بود، . تیمور پس از دو لشکرکشی به مغولستان که در زمان حکومت خِضْر خان اتفاق افتاد، جنگ با توقتمش را آغاز کرد، با سپاهی قوی به قبچاق حمله کرد و تحت‌الحمایهٔ سابق خود را در روز ۱۵ رجب ۷۹۳/ ۱۸ ژانویه ۱۳۹۱ در ساحل رود قُندُرچه واقع در شمال شهر سَمَرِه به سختی شکست داد. اگر چه توقتمش با تحمل تلفات سنگین مجبور به فرار شد، لیکن بنیان قدرتش بهیچوجه، چنانکه به زودی معلوم گردید، به این دلیل متلاشی و منهدم نشد. حکمرانی یک خان که تیمور او را به حکومت اردوی زرین منصوب کرده و به الطاف خود مستظهر گردانیده بود، دوامی نیافت زیرا به زودی سپاهیان جغتائی مجبور به عقب‌نشینی شدند.

www.tabarestan.info تبرستان

به هر حال در سال بعد تیمور توانست بدون نگرانی در بارهٔ سمرقند و ماوراءالنهر از نو به سمت غرب حرکت کند. اگر بتوان به ظفر نامه یزدی اعتماد کرد[1]، تیمور از طریق گرگان و مازندران حرکت کرد، لیکن پیشروی وی این بار نیز صرفاً به دلیل بیماری سختی که بدان مبتلا گردید، مدتی به تعویق افتاد؛ سادات رافضی که بسیاری از آنان به دست تیمور به قتل رسیدند، ممکن است که از پیروان فرقهٔ حروفی بوده‌اند. این مطلب از آن جا تأیید می‌شود، که میرانشاه، پسر تیمور فضل الله ابوالفضل رهبر این فرقه را که از اهالی استراباد بود و پیروان زیادی داشت[2]، در ذی‌القعده ۶/۷۹۶ نوامبر ۱۳۹۳ در قلعه النْجِق، نزدیک نخجوان، به دست خود به قتل رسانید. این لشکرکشی باید بیشتر عملیات فرعی بوده باشد؛ چرا که هدف اصلی تیمور مظفریان، یا به عبارت دقیق تر عضو بسیار فعال این سلسله شاه منصور بود، که با همهٔ نیرو تلاش می‌کرد سلطهٔ سیاسی دودمانش را، حتی از طریق جنگ با سایر اعضای خاندانش و در خصومت علنی با تیمور، احیا کند.

۱-در این خصوص رجوع کنید به: BROWNE. LHP, III, 190. (مأخوذ از ظفرنامهٔ یزدی).

۲-رجوع کنید به تألیفات ذیل: RITTER, «Studien zur islamischen Frömmigkeit II - «Die Anfänge der Hurūfīsekte», Oriens, 7 (1954), 1-54; AUBIN, «La fin de l'état Sarbadâr du Khorassan», JA, 261 (1973), 100, مؤلف برخلاف پطروشفسکی در :Dwiženie 156, و نیز در: Zemledelie, 462, می‌گوید «درویشان خراسان و درویشان مازندران دو پدیدهٔ متفاوت هستند که براخبارشان دسترسی نداریم تا بر اساس آن بتوان مختصات و توانائی هر یک رابه دقت بررسی نمود».

شاه منصور پس از اطلاع از خبر عزیمت تیمور از سمرقند، عملیاتش در مازندران و این که او از صفر ۷۹۵/آخر دسامبر ۱۳۹۲ از راه دامغان، ری، کردستان و بروجرد پیشروی کرده است، ابتدا تصمیم گرفت در اصفهان آمادهٔ دفاع شود، امّا ملوک سربدار که در خدمت وی بود، رای وی را در بارهٔ این نقشه تغییر داد. در نتیجه او در شیراز ماند و ملوک سربدار را به عنوان داروغه مأمور کاشان نمود تا مرزهای شمالی دولت مظفریان را محافظت کند و مانع نفوذ سپاهیان جغتائی شود[1].

تیمور در ربیع‌الثانی ۷۹۵/اوایل مارس ۱۳۹۳ عازم دزفول و شوشتر شد، حکومت این منطقه را به خواجه مسعود سربدار داد. تیمور در بین راه امیر زین‌العابدین را که در قلعهٔ سفید زندانی بود، آزاد کرد، وی را مورد تفقد قرار داد و به او قول داد که انتقامش را از شاه منصور می‌گیرد. شاه منصور با نزدیک شدن سپاه جغتائی، ابتدا شیراز را ترک کرد، امّا چارهٔ دیگری اندیشید و از راه رفته مراجعت کرد. او در رأس نیروئی ضعیف که فراهم آورده بود و به دلیل فرار مداوم سپاهیان همواره کاهش می‌یافت، با شجاعت زیادی با تیمور جنگید. او که جراحات زیادی برداشته بود، سعی کرد خود را به شیراز برساند، امّا سپاهیان شاهرخ میرزا او را دستگیر کرده و گردن زدند.

این فرجام منازعه که برای سایر اعضای دودمان مظفریان نیز اهمیت حیاتی داشت، ثابت کرد که هرگونه مقاومتی در برابر تیمور هیچ نتیجه‌ای برایشان در بر نخواهد داشت. آنان برای اظهار اطاعت به حضور تیمور رسیدند، اگرچه تیمور در آغاز نسبت به آنان محترمانه رفتار کرد، امّا سرانجام در ۱۰ رجب ۲۲/۷۹۵ مه ۱۳۹۳ در قُمشه، جنوب اصفهان، فرمان قتل آنان را صادر نمود. در نتیجهٔ این حادثه دودمان مظفّریان انقراض یافت؛ از میان همهٔ آنان فقط مسن‌ترین و جوانترین پسران شاه شجاع، یعنی زین‌العابدین و سلطان شبلی که روانهٔ سمرقند شدند، نجات یافتند.

ما پیشتر حافظ را (ف. ۱۳۸۹/۷۹۱ یا ۱۳۹۰/۷۹۲)، که بسیاری از منتقدان ادبی او را بزرگترین شاعر زبان فارسی می‌شناسند، شاهد اصلی برای اوضاع عمومی دوران هشتاد سالهٔ فعالیتهای سیاسی مظفریان ذکر کردیم. دیوانش نه تنها به لحاظ زبان یک اثر هنری است، بلکه به لحاظ منبع اطلاعات تاریخ معنوی، به خصوص به دلیل مفاهیم لغوی معمول نزد وی و بیان متفاوت و چندگانهٔ مضامین استعاری صوفیانه، سندی مهم برای اوضاع فرهنگی و معنوی این زمان به شمار می‌آید. یقیناً لازم به تذکر نیست، که ابیات

۱-: اوبن (Aubin)، مرجع سابق، صص ۱۱۳.

www.tabarestan.info تبرستان

شادی که در دیوان حافظ وجود دارد، نباید بر شرایط زندگی سعادتمندانهٔ شاعر و معاصرانش حمل شود. در همه حال فضائی اندوهگین بر اشعار حافظ سایه افگنده، و نگرشی یأس‌آمیز و غالباً توأم با بد بینی نسبت به زندگی از آن استنباط می‌شود که این همه برآیند مصائب فراوان ملّی، سلطهٔ بیگانه، استبداد و ظلمی است که به خصوص مشخصهٔ آغاز و پایان عهد مغولان بوده، و زندگی همهٔ مردم ایران از آن تأثیر پذیرفته است.

از معمّای پویائی فرهنگی قوی، که با وجود چنین شرایط وخیم یا اسفباری، متوقف نگردید، و همچنین از حمایت و تشویق شاه شجاع از حافظ، پیشتر بحث شد[۱]. اینجا باید اضافه کرد، حتی امیری مثل شاه منصور نسبت به هنر شعر آزاد اندیش بود و خواجه حافظ را حمایت کرد، یا حتی مبارزالدین محمد، به دلیل اعتقاد مذهبی به هر حال از رشته‌های معیّن علوم معنوی حمایت می‌کرد، مثلاً از عضدالدین ایجی (ف. ۷۵۶/ ۱۳۵۵) ، قاضی شافعی و متکلم اشعری سخاوتمندانه حمایت نمود[۲]. شاه شجاع پسر مبارزالدین از حضور وی سود برد و نزد وی شرح ابن حاجب[۳] را بر «المفصّل فی نحو» اثر زمخشری (متوفی در سال ۵۳۸/ ۱۱۴۴)، که در نحو عربی است، تحصیل کرد. مشهور است که ابن بطوطه جهانگرد معروف (متوفی در سال ۱۳۷۸/۷۸۰)[۴] به دلیل شهرت علمی شیخ مجدالدین اسماعیل برای دیدار وی به شیراز رفت.

بی تردید مظفریان موفق نشدند ایران را از ورطهٔ جنگ داخلی و هرج و مرجی که در نتیجهٔ زوال ایلخانان بدان مبتلا شده بود، نجات دهند، به عکس، آنان با جنگهای داخلی مصیبت عظیم دیگری بر مصائب اکثر اهالی ایران افزودند و به تسلط آسان و تقریباً بدون زحمت منطقه به دست تیمور کمک نمودند. با این حال آنان با تلاش زیاد و برای مدتی طولانی حد اقل نظم و امنیت حکومت را تأمین کردند، که این امر انجام خدمات

۱-رجوع کنید به: کتاب حاضر، ص ۴۴-۴۵.

۲- VAN ESS, Josef, «al-Īdjī», EI, ²III, 1047 sq., idem, Die Erkenntnislehre des ᶜAḍudaddīn al-Īǧī (Wiesbaden 1966).

۳-در بارهٔ عثمان بن الحاجب (ف. ۱۲۴۹/۶۲۶) رجوع کنید به: BROCKELMANN, GAL, I, 303 (367), und GAL S, I, 531-39 البته نزد بروکلمان «شرح» مذکور ذکر نشده است.

۴-رجوع کنید به ترجمهٔ انگلیسی ابن بطوطه از گیب (Gibb)، کمبریج ۱۹۶۲، ص ۳۰۰-۳۰۵. شخص مورد بحث، قاضی اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل است که پدر و نیایش نیز منصب قضا را به عهده داشتند.

فرهنگی را که در تاریخ ایران از مرتبهٔ رفیعی برخوردار است، امکان پذیر ساخت. امرای مظفریان به لحاظ سیاسی از چنین منزلتی برخوردار نیستند.

تیمور در منتها درجهٔ قدرت خود

سلطان احمد جلایر

تبرستان www.tabarestan.info

بعد از غلبه بر مظفریان تنها دشمنی که تیمور هنوز در ایران داشت، سلطان احمد جلایر بود، که قلمرو حکومتش از آذربایجان تا بغداد در بین‌النهرین گسترش داشت. این شهر که معمولاً اقامتگاه تابستانی سلطان احمد بود، از زمان فرار وی در جریان اوّلین هجوم تیمور به سلطانیه[1] پناهگاه وی در برابر جغتائی‌ها شد.

پس از آن که تیمور شخصاً در رأس پیش قراولان خود طی هشت روز از فارس به بین‌النهرین هجوم آورد و در ۳۰ شوّال ۷۹۵ / ۲۹ اوت ۱۳۹۳ و به هنگام اوج گرمای تابستان در مقابل دروازهٔ بغداد ظاهر شد[2]، امیدوار بود با یک حملهٔ غیر منتظره امیر جلایری را دستگیر کند. حملهٔ غافلگیرانه به دشمن موفقیت آمیز بود، اگرچه هدف اصلی، یعنی غلبه بر سلطان احمد جلایر ممکن نگردید. سلطان احمد فرصت نداشت، بغداد را در موضع تدافعی قرار دهد، امّا این امکان را یافت، که از ساحل غربی دجله عقب‌نشینی کند، همهٔ کشتیها را با خود ببرد و یا غرق کند و پلها را ویران سازد. البته این اقدامات برای امیر جلایری سودی نداشت، زیرا تیمور ابتدا در استحکاماتی که آن زمان در ساحل شرقی دجله وجود داشت، توقف نکرد، بلکه در ساحل دجله ماند و سپاهیانش را با دور اندیشی هوشمندانه به تخته و تیر مجهز ساخت، و بدین وسیله موفق شد از قسمتهای علیا و سفلای شهر از رود عبور کند، این تأخیر باعث شد که سلطان احمد گرچه با زحمت امّا به هر حال موفق به فرار شود. بعداً باز هم نزدیک بود تعقیب کنندگان سلطان احمد را در نزدیکی کربلا متوقف سازند، امّا او به سوریه گریخت، و به

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۹۴.

۲-رجوع کنید به: AUBIN, «Tamerlan à Bagdād», Arabica IX (1962), این مقاله هم فتح اول (۱۳۹۳م) و هم دوم بغداد را (۱۴۰۱م) به تفصیل بررسی می‌کند.

سلطان بَرقُوق، فرمانروای دولت مملوکان (جلوس ۸۰۱-۷۹۲/ ۱۳۹۹-۱۳۹۰) پناهنده شد.

تیمور توانست بدون جنگ بغداد را تصرف کند. دربارهٔ اعمال سپاهیان جغتائی در بین‌النهرین مؤلفان متعدد، از جمله دو تن شاهد[1] گزارشهای مفصلی به جای نهاده‌اند. بعلاوه ما گزارشهای جداگانه‌ای در باره سفاکی و اعمال زشتی که آنان مرتکب شدند، داریم. با این وجود به نظر می‌رسد که اهالی خود شهر، حد اقل آنان که در داخل حصار شهر سکونت داشتند، کمابیش با اغماض رهائی یافتند، یعنی بواسطهٔ پرداخت خراج سنگینی که به آنان تحمیل شد، توانستند امان یابند. پس از آن که تیمور بعد از دو ماه شهر را تخلیه کرد، در نتیجهٔ غارت و مصادره، گرانی و قحطی پدید آمد. این بار نیز فضلا و هنرمندان تبعید شدند، از جمله استادان معروف مکتب نقاشی بغداد که تحت حمایت سلطان احمد بودند؛ هم چنین به فرمان تیمور زنان و مردانی را که به اسارت درآمده بودند، کوچ دادند تا به عنوان برده به فروش برسانند.

امارت بغداد به خواجه مسعود سبزواری، نوهٔ خواجه علی مؤید، آخرین امیر سربداری سبزوار، واگذار گردید. وقتی سلطان احمد سال بعد به بغداد حمله کرد، سه هزار سپاه سربدار خواجه مسعود برای دفاع از شهر کافی نبود. او به جای این که آمادهٔ جنگ شود، به شوشتر عقب‌نشینی کرد. بدین نحو سلطان احمد توانست سلطهٔ خود را در بغداد احیا کند. شیوهٔ زندگی بی بند و باری که او در پیش گرفت، چنانکه گوئی هیچ اتفاقی نیافتاده است، برای برخی از شخصیتهای نزدیکش دست آویزی گشت، تا از او انتقاد کنند. این مخالفتها در سال ۱۳۹۷/۸۰۰ به یک توطئهٔ آشکار منتهی گشت. با وجود این که سلطان احمد بر توطئه گران غلبه یافت، لیکن به صلح اعتمادی نکرد، مخفیانه شهر را ترک کرد و از قرا یوسف تقاضای کمک نمود[2]. زمانی که دسته‌های سپاه ترکمن به محدودهٔ شهر نزدیک شدند، سلطان احمد متحمل زحمت و مشکلات فراوانی شد تا آنان را از اشغال شهر، که در آن صورت غارت آن مسلماً اجتناب ناپذیر بود، بازداشت و

۱-یکی از شاهدان نظام‌الدین شامی در ظفرنامهٔ خود در بارهٔ این حادثه گزارش می‌دهد، طبع تاور(Tauer)، پراگ ۱۹۳۷، شاهددیگر عزیز بن اردشیر استرابادی در تاریخ خود «بزم و رزم» گزارش می‌دهد، طبع کلیسلی (Kilisli)، با مقدمهٔ کوپریلی (استانبول ۱۹۲۸)، ص ۱۹؛و نیز ر.ک: / STOREY BREGEL, II, 1253; GIESECKE, Das Werk des ʿAzīz ibn Ardašīr Astarābādī (Leipzig 1940).

۲-در بارهٔ روابط سلطان احمد با قراقویونلو و بخصوص با قرایوسف ر.ک. کتاب حاضر، ص ۲۱۹-۲۲۲.

وادار به مراجعت نمود[۱].

سلطان احمد باوجود خونسردی زیادی که معمولاً نشان می‌داد، می‌دانست خطری که در معرض آن قرار گرفته است، تا چه حد بزرگ است. اگرچه تهاجمی که میرانشاه در سال ۱۳۹۸/۸۰۰ از تبریز علیه وی تدارک دیده بود، متوقف شد، امّا از این اقدام و علائم دیگر تمایل فزایندهٔ جغتائی‌ها به بین‌النهرین کاملاً مشهود بود. وقتی دو سال بعد از آن اخبار حضور تیمور در آسیای صغیر منتشر شد، سلطان احمد بغداد را ترک کرد؛ امّا زمانی که تیمور در سوریه بود، باز برای مدتی کوتاه به بغداد آمد، فرماندهی شهر را به امیر فرج، یکی از فرماندهان سپاهش سپرد و خود به عثمانی‌ها پناهنده شد[۲].

ترس سلطان احمد از این که حملهٔ قریب‌الوقوع جغتائی‌ها بغداد را تهدید می‌کند، بجا بود. بعد از پیروزیهای متعدد نظامی تیمور که بعداً بیان خواهد شد، ظاهراً این فکر که سلطان احمد هنوز مغلوب نشده است، باید برای او غیر قابل تحمل بوده باشد. بعلاوه بغداد هنوز مرکز مهم ارتباطی و تجارتی بود که به لحاظ نظامی نیز اهمیت سوق‌الجیشی داشت؛ زیرا از آن جا امکان انجام عملیاتی از پشت و جناحین علیه اتحادیه‌ای که در آسیای صغیر و سوریه تشکیل شده بود، وجود داشت و همچنین این شهر تهدیدی بود برای عملیاتی که در آن زمان تیمور بدان اشتغال داشت.

فاجعهٔ محتمل به زودی روی داد. وقتی یک دسته سپاه جغتائی که تیمور برای اخذ مالیات از موصل اعزام کرده بود، مقابل شهر با مقاومت سخت سپاهیان ترکمن و دسته‌های صحرانشینی که امیر فرج باخود آورده بود، مواجه شد، مصیبت بر بغداد نازل گشت. پس از آن که سپاهیان ماوراءالنهر کمک دریافت کردند، باز هم از مقاومت کاسته نشد، و اصولاً فرمانده شهر هیچ اطلاع نداشت، که باخود تیمور سر و کار دارد. در واقع تیمور شخصاً با سپاهی که تعدادشان بالنسبه کم بود، هجوم آورده، و عمدهٔ سپاهیانش را به دلیل گرمای تابستان در کوهستانهای کردستان اتراق داده بود. آنان در آن جا نه تنها از شرایط اقلیمی بهتر برخوردار بودند، بلکه مراتع وسیع نیز در اختیار داشتند.

با وجود این که آذوقه شهر طی چهارده روز محاصره تمام شد، امید تیمور برای

۱-عزّاوی، تاریخ‌العراق، ج ۲، ۲۳۳؛ اوبن (Aubin)، مرجع سابق، صص ۳۰۶.

۲-در باره نفوذی که سلطان احمد جلایر و قرایوسف رئیس اتحادیهٔ قراقویونلو مشترکاً بر سلطان بایزید اول اعمال کردند، رجوع کنید به: ALEXANDRESCU-DERSCA, La campagne de Timur en Anatolie (Bukarest 1942), 35 sqq., 47.

تسلیم شهر بدون جنگ به حقیقت نپیوست. در ۲۷ ذی‌القعده ۹/۸۰۳ ژوئیه ۱۴۰۱ بغداد مورد هجوم واقع شد و تیمور فرمان قتل عام بیرحمانه‌ای را صادر کرد که حتی زنان و کودکان نیز از آن مصون نماندند. فقط فقها، درویشان و شیوخ از آن بلیه نجات یافتند. سپس برج و بارو و بناهای عمومی با خاک یکسان گردید، از جمله بناهای عهد عباسیان[۱] به استثنای مساجد، مدارس و کاروانسراها ویران شد. به قولی، کاهش جمعیت و ویرانی شهر به حدی وسیع بود که انتصاب یک والی برای آن ضرورتی نداشت.

این حوادث مانع از آن نشد، که سلطان احمد به زودی به بغداد بازگردد و به مرمت و آبادانی شهر اقدام کند. اگرچه او به فاصلهٔ بسیار کمی از مقابل گروه سپاهیان ماوراءالنهر که در نیمهٔ زمستان در کردستان پیشروی می‌کردند، غافلگیرانه فرار کرد. با این وجود او چند ماه بعد در شهر خود بود. این بار قرا یوسف، رئیس اتحادیه ترکمن قرا قویونلو او را همراهی می‌کرد، امّا دوستی دو امیر مدتی طولانی دوام نیاورد و وقتی اختلاف میان آنان بالا گرفت، ترکمنان سلطان احمد را طرد کردند[۲].

امید به پذیرائی دوستانهٔ مجدد مملوکان و پناهندگی به آنان واهی بود. سلطان فرج (جلوس ۸۱۵-۸۰۱ / ۱۴۱۲-۱۳۹۹) که در این اثنا به جانشینی پدرش بَرقوق رسیده بود، از انتقام تیمور ترسید و امیر جلایری را در قلعه‌ای محبوس کرد. سلطان احمد مدتی بعد قرا یوسف را در آن جا ملاقات کرد. وی در پائیز ۸۰۶/ ۱۴۰۳ به وسیلهٔ ابابکر، نوادهٔ تیمور از بغداد رانده، و به مملوکان پناهنده شده بود. آن دو در زندان پیمان دوستی خود را مؤکد کردند، لیکن وقتی بعد از مدتی مجدداً آزاد شدند،این دوستی با وجود تمام تضمین‌ها دوامی نیاورد. در حالیکه قرا یوسف به تبریز عزیمت کرد، سلطان احمد روانهٔ بغداد شد و باز حکومت را بدست گرفت. او با همهٔ مشکلات پنج سال دوام آورد، تا این که در جنگ با قرا یوسف شکست خورد و در اسارت به قتل رسید[۳].

قرا یوسف حکومت بغداد را به پسر خود شاه محمد قرا قویونلو که شهر را در ۵ محرّم ۲۹/۸۱۴ آوریل ۱۴۱۱ فتح کرده بود، واگذار نمود. بدین ترتیب دورهٔ تاریخ ترکمنان آغاز شد. پس از آن حکومت امرای جلایری تا ۱۴۳۲/۸۳۵ در جاهای دیگر،

۱-رجوع کنید به: DURI, «Baghdād», EI [2]I, 930.

۲-در این خصوص رجوع کنید به: ابوبکر طهرانی ؛ حبیب‌السیّر؛ و نیز، AUBIN,«Tamerlan à Baghdād», 309.

۳-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۲۱-۲۲۲.

خاصه در خوزستان دوام آورد[1].

مقاومت جلایریان ناموفق نماند

صرفنظر از سربداران که با مناسبات دوستانهٔ بموقع و فرمانبرداری صادقانه، حسن نیّت تیمور را نسبت به خود جلب و دوستی او را تضمین کردند، جلایریان تنها قدرت سیاسی نسبتاً مهم در سرزمین ایران بودند که موفق شدند، بعد از درگذشت تیمور نیز، اگرچه نه برای مدتی طولانی، در حکمرانی دوام آورند. هرچند بهائی که سلطان احمد برای این حکومت پرداخت، بسیار گران بود. او نه تنها در وضعیتی بی‌ثبات زندگی می‌کرد، بلکه اتحاد وی با رقبایش، قرا قویونلوها، نیز وضعی ناپایدار و مبهم داشت، و سرانجام نیز در پایان زندگی‌اش در مبارزهٔ اجتناب ناپذیر در بغداد و نیز تبریز مغلوب آنان شد

مراکز فرهنگی مهمی که دودمانش در تبریز و به خصوص در بغداد ایجاد کرده بودند، با مرگ او از بین رفت. در این مورد نیز مثل موارد دیگر غلبهٔ تیمور به معنی وقفهٔ عالی‌ترین نقاشی مینیاتور بود، هرچند با انتقال استادان نقاشی مینیاتور به آسیای مرکزی این هنر کاملاً نابود نشد. افزون بر این شخصیتهای علمی و سایر چهره‌های بزرگ حیات معنوی و فرهنگی نفی بلد شدند. برای سلطان احمد مبارزه با این انقطاع فرهنگی و هنری در مدت ۹ سال دیگر که بعد از سال ۱۴۰۱/۸۰۸ حکومت کرد، مقدور نبود؛ حتی اگر می‌خواست با تمام نیرو برای احیاء مجدد بغداد تلاش کند.

شخصیت و کردار این امیر جلایری، که گزارشها و نوشته‌های مفصلی در بارهٔ وی

۱- DUDA, «Buchmalerei I»,Der Islam 48 (1972), 32, به نقل از شیرین بیانی، مؤلف دیگر امرای جلایریان را به شرح ذیل نام می‌برد: سلطان ولد (جلوس ۸۱۴-۸۱۳ / ۱۴۱۱-۱۴۱۰)؛ سلطان اویس دوم (جلوس ۸۱۴-۱۴۱۱/۸۲۴-۱۴۲۱)؛ سلطان محمود (جلوس ۸۲۴-۱۴۲۱/۸۲۸-۱۴۲۴)؛ سلطان حسین دوم (جلوس ۸۲۸-۱۴۲۴/۸۳۶-۱۴۳۲). سه امیر اول پسران سلطان احمد، و حسین نوهٔ وی بود. مطابق: YINANÇ (İsl. Ans., III, 65), محمود جانشین اویس دوم بود، و آورده است که تَندو خاتون بنت جلال‌الدین حسین، بیوهٔ شاه ولد، (قبلاً با برقوق سلطان مصر ازدواج کرده بود) از شاهرخ تیموری اطاعت کرد و تا زمان فوتش (۸۱۹ / ۱۴۱۶) بر واسط، بصره و شوشتر حکومت کرد. ـ مطابق اقبال، عباس، تاریخ مفصل ایران...، (به کوشش محمد دبیر سیاقی)، تهران ۱۳۴۶، صص ۶۰۰، سلطان ولد پسر شیخ علی و برادر زادهٔ احمد جلایر بود، و اویس دوم و سلطان حسین دوم فرزندان ولد بودند. ـ م.

باقی مانده است، نباید به مثابهٔ الگو و مشخصه‌ای نه تنها برای بسیاری از اعضای دودمانش، بلکه اصولاً برای زمان وی قرار گیرد، زیرا در شخصیتش تناقضات حیرت‌آوری وجود داشت که یک چنین الگو بردارها و داوریها را ناممکن و غیر موجه می‌سازد. سلطان احمد نه تنها از هنرمندان حمایت می‌کرد، بلکه خود یک هنرمند بود، و در نقاشی استاد بسیار مشهوری مثل عبدالحی معلم او بود. سلطان احمد از یکسو مینیاتوریستی هنرمند و خطاطی زبردست معرفی شده است که در موسیقی صاحب تجربه بود و شعر می‌سرود؛ چنانکه اشعار فارسی و عربی وی در یک دیوان جمع شده است[۱]، لیکن از دیگر سو او به عنوان مستبدی سفّاک، برادرکش، بی‌وفا و طماع توصیف شده است[۲].

www.tabarestan.info تبرستان

جمال‌الدین سلمان ساوجی، شاعر درباری (حدود ۷۷۷-۷۰۰/ ۱۳۷۵-۱۳۰۰)، که پیشتر هم به او اشاره شد، در دربار شیخ اویس، پدر سلطان احمد مرتبه‌ای رفیع داشت. سلمان در درجه اول قصیده سرا بود، امّا در غزل و داستانهای منظوم عاشقانه نیز استاد بود. اعتبار او را از این جا می‌توان دریافت، که در یک رباعی منسوب به حافظ از او به عنوان سرآمد فضلای زمان ستایش شده است. یکی از مشخصات سلمان این است که مضمون سروده‌هایش را از حوادث واقعی اقتباس می‌کرد ـ کیفیتی که در ادبیات قدیم ایران پدیده‌ای نادر بوده است. این شیوه را سلمان در فراق نامه به کار برده است. شاعر در این اثر درد دوری و فراقی را وصف می‌کند که شیخ اویس در فقدان معشوقه‌اش - نخست در مواقعی که از دربار دور بود، سپس به هنگام غیبتش به دلیل یکی از جنگها و سرانجام به علت درگذشت ناگهانی معشوقه‌اش - احساس می‌کرد[۳]. در این جا سلمان به عنوان نمونهٔ شاعران زیادی که بسیار معتبر و کمتر مشهور بوده‌اند، ذکر شده که در دربار امرای جلایری می‌زیستند و از حمایت آنان برخوردار بودند.

۱- STCHOUKINE, Les peintures des manuscrits tîmûrides (Paris 1954).

۲- BARTHOLD, «Aḥmed DJalāir», EI, ²I, 208.

۳- آثار ذیل به تفصیل در باره سلمان ساوجی بحث می‌کنند: BROWNE, LHP, III, passim (Index), und RYPKA, Iranische Literaturgeschichte (Leipzig 1959), 254. در بارهٔ برخی از آثار سلمان رجوع کنید به، بزرگ علوی، در: Kindlers Literatur Lexikon, 9 (München 1974), (3433 sq.: Firāq-nāma; 3767: JamŠīd wa Ḫoršīd) 19 (8432 sq.: Sāqī-nāma). MUQTADER, «Ġazalīyāt-i- Salmān», Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore, Vol. I (Bihar ²1962). ریپکا معتقد است، رباعی مذکور به غلط عمداً به حافظ منسوب شده است.

بسیاری از امرای جلایری، یقیناً به دلیل علاقهٔ مفرط به داشتن درباری با شکوه و پرتجمّل، به عنوان بانیان ایجاد ابنیّه ممتاز گشتند. البته تا به امروز بسیاری از آثار معماری منسوب به آنان ویران شده است. در هر حال از بناهای خواجه میرجان که مکرر والی جلایریان در بغداد بود، یک مدرسه که بعداً جامع میرجان نامیده شد، باقی مانده‌است[۱]. اظهارات کلاویخو فرستادهٔ اسپانیائی، گزارشگری که بسیاری از اخبارش قابل اعتماد است ، می‌تواند در این خصوص مبتنی بر واقعیت باشد، که او در سال ۱۴۰۱/۸۰۴ در تبریز قصری وسیع موسوم به دولتخانه که سلطان اویس بنا کرده بود، دیده است[۲]. مساعی مکرر سلطان احمد برای بسط و احیاء ابنیهٔ بغداد در اکثر منابع مورد تأکید است.

جذاب‌ترین میراث جلایریان نقاشی آنان است؛ آثار و نمونه‌های هنر مینیاتور که از تبریز و بغداد به ما رسیده است، عمدتاً مربوط به عهد سلطان اویس، حسین و احمد می‌باشد[۳]. مدارس نقاشی جلایریان در نتیجهٔ نفی بلد استادان که به امر تیمور انجام گرفت، خسارت زیادی دید؛ با این وجود مدارس بغداد حد اقل در اولین سلطهٔ تیمور بر این شهر که در سال ۱۳۹۳/۷۹۵ روی داد، به کار خود ادامه دادند، امّا در نتیجهٔ تهاجم دوم (۱۴۰۱/۸۰۳) از میان رفتند. آثار هنری‌ای که در این برههٔ زمانی خلق شد، این مدعا را به اثبات می‌رساند.

توصیف دقیق از آثار فرهنگی، فکری و هنری جلایریان به خصوص بحث دربارهٔ سبک پیچیده و متناقض پدیدهٔ تصویر شناسی و سؤالاتی که در این باره مطرح است، در حوصلهٔ بررسی ما نمی‌گنجد. در این جا بیشتر توصیف کلی و اجمالی حیات فرهنگی‌ای مطرح است که به وسیلهٔ تیمور، زمانی که تلاش می‌کرد قدرت نظامی و سیاسی سلسله جلایریان را از بین ببرد، نابود گشت. گرچه سلطان احمد موفق شد، شخص خود را از حملهٔ تیمور در امان دارد، امّا ناگزیر متحمل صدماتی شد که نیروی حیاتی دولت وی را

۱-در بارهٔ زندگی و تأثیر خواجه میرجان و خدماتش در ایجاد ابنیه رجوع کنید به: عزّاوی، تاریخ العراق بین حتلالین، ۲ (بغداد ۱۳۵۴/۱۹۳۶)، ۱۲۹-۸۴.

۲- CLAVIJO aupd Pope, Survey, III (London 1938-39), 1061 sq.

۳-رجوع کنید به: DUDA, «Der Buchmalerei der Ğalā'iriden», Der Islam, 48 (1972), 28-76, در این مقاله بررسی دقیقی در بارهٔ آثار نقاشی عهد جلایریان، مشکلات، امکانات و راه حل آنها به عمل آمده است . برای مسایل مربوط به تحقیقات تک نگاری، رجوع کنید به تألیفاتی که در مقاله فوق ذکر شده است، بخصوص آثار مؤلفان ذیل: ایپشیر اوغلو (IPSIROGLU)، شچووکین (STCHOUKINE)، گری (GRAY).

تحلیل برد، و سپس با شکستهای نظامی انگیزه‌های فرهنگی و معنوی نیز نابود شد. قوائی که او در منازعات با ترکمنان نیاز بدان داشت نابود شده، و احیاء و استقرار مجدد قدرت نه برای او و نه برای اعقابش میسر نگردید.

شکست اردوی زرّین

ما با شرح خلاصه‌ای از مقدرات آخرین امرای جلایری از محدودهٔ زمانی یورش پنج سالهٔ تیمور (۷۹۸-۱۳۹۶/۷۹۴-۱۳۹۲) خارج شدیم، بنابراین در اینجا ناگزیر باید رشتهٔ حوادث را مجدداً از زمان بازگشت تیمور از بغداد در اواخر پائیز ۱۳۹۳/۷۹۵ دنبال کنیم. این وقایع در محدودهٔ جغرافیای سیاسی ایران آن روز روی نداد، بلکه در مناطق مرزی و سرزمینهای مجاور وقوع یافت. حوادث مزبور کم و بیش بسته به تأثیری که در تاریخ ایران داشته است، با تفصیل بررسی می‌شود.

وقتی تیمور بعد از فتح بغداد از دجله عبور کرد، پیش بینی نمی‌شد، هدف لشکرکشی بعدی او کدام منطقه است. اخبار مربوط به موفقیتهای نظامی و شیوه‌های بیرحمانهٔ او در اجرای عملیات جنگی، امرای کشورهائی را که محتملاً هدف لشکرکشیهای آتی وی بودند، به خصوص سوریه، مصر، آسیای صغیر، شرق آسیای صغیر و قفقاز مضطرب کرد و اهالی این مناطق را دچار ترس و وحشت نمود. با این همه تیمور فرستادگانی نزد امرا و فرمانروایان متعدد، از جمله سلطان بَرقوق در قاهره که به سلطان احمد جلایر پناه داده بود، و نیز نزد قرا یوسف، متحد ترکمن احمد و رئیس اتحادیه قرا قویونلو فرستاد و آنان را به برقراری رابطهٔ مسالمت آمیز فراخواند، و یا از آنها درخواست فرمانبرداری نمود. اقدامات بسیار مهیج مانند فتح قلعهٔ تکریت که قلعه‌ای تسخیر ناپذیر بود، و متعاقب آن قتل فرماندهان و سپاهیانشان، و نیز ساختن کله مناره‌ها یقیناً به قصد ایجاد رعب و وحشت بوده است. رژهٔ سپاهیان تیمور در ساحل چپ دجله که پس از آن انجام شد، در واقع قدرت نیروی نظامی جغتائیان را به وضوح به جهانیان نشان داد.

این نمایش نظامی تأثیر خود را بجای گذاشت، گرچه این تأثیر به نحوی نبود که خواسته‌های تیمور را برآورده سازد. لیکن به هر حال این نمایش قدرت مخالفان تیمور را به ایجاد روابط سیاسی فعال واداشت. حاکم سیواس برقوق را از هراس خود آگاه

ساخت و از او تقاضای کمک کرد. بایزید، سلطان عثمانی با فرمانروای مصر ارتباط برقرار کرد و برای او کمک مالی فرستاد. اتحادی که بین توقْتَمِش و بَرقوق انجام شد، برای تیمور اهمیت قاطع داشت. این اتحاد معلوم داشت، که تیمور از طریق لشکرکشیهای سال ۱۳۹۱/۷۹۳ به هدفش که شکست یا حد اقل تهدید خانِ اردوی زرین بود، دست نیافته است.

با وجود این رویدادها تیمور انجام یک تهاجم بزرگ را یک سال تمام به تعویق انداخت. او در این مدت به عملیات محدود منطقه‌ای اشتغال ورزید که از آن جمله بود جنگ با امرای ارتوقیان در ماردین[1] و لشکرکشی مجدد به گرجستان که این خود مقدمهٔ تهاجمات بعدی جغتائی‌ها به گرجستان بود. این لشکرکشیها در سال ۱۳۹۵/۷۹۷ به وسیلهٔ میرانشاه، و در سالهای ۱۳۹۹/۸۰۱ و ۱۴۰۳/۸۰۵ به فرماندهی خود تیمور انجام شد[2]. بعلاوه در همین زمان در جنوب قفقاز جغتائی‌ها به قرا یوسف، رئیس اتحادیهٔ قرا قویونلو، خطرناک‌ترین دشمن تیمور حمله کردند، قرا قویونلو قلعهٔ اونیک در جنوب شرقی ارزروم در ساحل ارس را از دست داد، و فرماندهٔ آن به نام مصر خواجه، برادر قرا یوسف اسیر شد و همراه با خانواده‌اش به سمرقند گسیل داده شد.

در بین حوادثی که برای احوال شخصی فاتح حائز اهمیت بود، تولد اُلُغ بیگ پسر شاهرخ ذکر شده است، که عزیزترین نوهٔ تیمور بود. در مقابل درگذشت عمر شیخ، مسن‌ترین پسرش باید او را سخت متأثر کرده باشد. او که به اردوگاه فاتح فراخوانده شده بود، به هنگام حرکت از فارس که حکومت آن را به عهده داشت، ضمن محاصرهٔ یک

۱-رجوع کنید به: MINORSKY,«Mārdīn»,EI, III, 297-300; CAHEN, «Artuḳides», EI, ²I, 683-88. در دیوان صفی‌الدین حلّی، شاعر معروف دربار ارتوقیان (ف. ۱ محرم ۷۴۹ / ۱ آوریل ۱۳۴۸) تصوری کلی در بارهٔ مسائل فرهنگی آنان به دست می‌دهد. برای جزئیات بیشتر در این باره رجوع کنید به: Hoenerbach, Die unlgärarabische Poetik al-Kitāb al-ᶜĀṭil al-ḥālī wal-muraḫḫaṣ al-ġālī (Wiesbaden 1956). بررسیهای جدید در بارهٔ ارتوقیان: ILISCH, Geschichte des Ṣafīyaddīn Ḥellī der Artuqidenherrschaft von Mardin, (رسالهٔ دکتری مونستر ۱۹۸۴). ونیز، VÄTH, Artuqidische Fürstentümer (Berlin 1987).

۲-برای جزئیات در این باره رجوع کنید به: ALLEN, A Hisrory of the Georgian People (London ²1971),123 sqq.) این که ادعا شده است، برای تیمور در این جنگها شکست سلاطینی که با وی دشمنی داشتند، مطرح نبوده، بلکه به دلیل تعصب مذهبی که داشته، قلع و قمع اهالی مسیحی برای وی اهمیت داشت، مورد تردید است. او به اهالی مسلمان شهرهائی نیز که در جنگ فتح می‌کرد، ابداً رحم نمی‌کرد.

قلعهٔ کردی، هدف تیر دشمن قرار گرفت و کشته شد.

آخرین تلاش تیمور برای مصالحه با توقتمش ناموفق ماند. این تلاش که از نامهٔ وی به فرمانروای اردوی زرّین در تاریخ ۸ جمادی‌الاول ۷۹۷/اول مارس ۱۳۹۵، بر می‌آید[۱]، مساعی تیمور را برای حفظ وفاداری نسبت به اعقاب چنگیز خان نشان می‌دهد. همچنان از نامه‌ای که به سلطان عثمانی نوشته شده است، استنباط می‌شود[۲]، که مقارن این زمان و شاید حتی زودتر تأملات و طرحهای دیگری نیز در اندیشهٔ تیمور وجود داشته است. این تأملات نقشهٔ وسیعی را آشکار می‌سازد که تا شرق اروپا می‌رسید و منشأ آن ظاهراً تقسیم بندی قدیم اولوس جوجی را در دو بخش شامل می‌شد؛ یکی منطقهٔ شرق دنیپر به منزلهٔ جناح چپ (سول گل) - یعنی قلمرو اردوی زرین - و دیگر سرزمین غرب دنیپر به منزلهٔ جناح راست (آق گل)، به اضافهٔ اوکراین و به خصوص سرزمینهای لیتوانی و لهستان که با توقْتَمِش متحد بودند. نامهٔ مذکور خدمات بایزید را در جهاد علیه امرای مسیحی بالکان می‌ستاید، و تعیین مناطق نفوذ برای دو طرف را پیشنهاد می‌دهد. بر مبنای این پیشنهاد منطقهٔ غرب دنیپر تا بالکان، یعنی جناح راست به بایزید می‌رسید و سرزمینهای شرق دنیپر، یعنی جناح چپ، به جغتائی‌ها تعلق می‌گرفت. بعلاوه، نامه دو اصل از نقشه سیاست جهانی تیمور را مشخص می‌سازد: رواج دین اسلام در سراسر دنیا و احیاء فرمانروائی جهانی مغول. اگر همچنانکه طوقان فرض می‌کند[۳]، تیمور در این لشکرکشی جدید علیه توقتمش صرفاً قصد مجازات متحد پیمان شکن را نداشت، بلکه تحقق یک نقشهٔ وسیع برای شرق اروپا مورد نظر وی بوده است، در این صورت این

۱-یزدی، ظفرنامه، طبع محمد عباسی، (تهران ۱۳۳۶)، ج ۱، صص ۵۲۳.

۲-رجوع کنید به: TOGAN,«Timurs Osteuropapolitik», ZDMG 108 (1958), 279-98. این نامه در منشآت سرای عبدالله اِفندی، موزهٔ سلیمانیه ش ۳۳۳۳ ورق ۶ الف - ۱۰ الف موجود است، طوقان متن فارسی نامه و همچنین شرحی مفصل در بارهٔ آن ارائه می‌دهد. برای اطلاع از یک اظهار نظر دیگر در خصوص این نامه که در برخی از نکات با عقیدهٔ طوقان تفاوت دارد، ر.ک: KATO, «Timûr no tai ᶜUthman Turkos seisaku», Balkan Shōazia Kenkyū 2 (1975).

۳-طوقان، مرجع سابق، ص ۲۹۰، و نیز، SPULER, Die Goldene Horrde (Leipzig 1943), 132, مؤلف این موضوع را به تفضیل بررسی می‌کند، اگرچه وارد بحث نقشه‌های تیمور برای جنگ در اروپای شرقی نمی‌شود. بعلاوه، JAKUBOWSKIJ. «Timur», نیز از این نقشه‌ها اطلاعی ندارد، مؤلف در ص ۶۳ تأکید می‌کند، که تیمور هیچ تصور روشنی از فرمانروای مسکو و بعلاوه هیچگونه ارتباطی نیز با وی نداشته است. در این که آیا توضیحات طوقان راجع به سیاست تیمور در مورد اروپای شرقی به حد کافی قابل اطمینان است یا نه، محل تردید است، لیکن این تدقیق حداقل می‌تواند به عنوان زمینه و پیش فرض برای تحقیقات بعدی بسیار مهم باشد.

نقشه به دلیل عدم تمایل سلطان عثمانی به همکاری با تیمور عقیم ماند، چراکه آن زمان برای سلطان بایزید محاصرهٔ قسطنطنیه و نیز عملیات در شمال یونان به مراتب مهم‌تر از نقشه‌های نامحدود تیمور بود.

به هر حال لشکرکشی اوایل سال ۱۳۹۵/۷۹۷ علیه اردوی زرین در نسبت با عملیات دیگری که محتملاً مورد نظر تیمور بود، از جمله جنگ بر ضد مملوکان در سوریه و مصر، و نیز جنگ علیه بایزید در اولویت قرار داشت. در واقع به دو دلیل، یک: مذاکرات عقد اتحاد بین اردوی زرّین و قاهره - قطعاً این امر از نظر فرمانروای جغتائی مخفی نمانده بود - برای فرمانروای ایران [تیمور] این خطر را آشکار می‌ساخت، که از جانب این دو قدرت تحت فشار شدید قرار می‌گیرد، درست همان وضعیتی که ایلخانان و دیگر دولتهای ایران داشتند[1]. دو: این که نقشه‌های تعرضی مشهود توقتمش و تهیه مقدمات جنگ بر ضد تیمور که با هجوم به قلمرو نفوذ وی در قفقاز آشکار گشت، مسأله‌ای بسیار حاد و خطیر می‌نمود.

به هر حال، چون پاسخ توقتمش به نامهٔ صلح طلبانهٔ تیمور نتیجهٔ مطلوبی در بر نداشت، در آغاز همان سال سپاهیان جغتائی فرمان حرکت دریافت کردند. جنگی تعیین کننده در درهٔ رود تِرِک آغاز شد که در آن هر دو رقیب شخصاً شرکت داشتند. جنگ سرانجام با شکست سخت سپاهیان قبچاق خاتمه یافت و در نتیجه راه منطقهٔ ولگا به روی تیمور باز شد و از آن جا به شهر سرای پایتخت اردوی زرین حمله کرد. با وجود اخذ خراج، شهر غارت و تاراج شد، و شهرهای دیگر منطقهٔ سفلای ولگا، کریمه و شمال قفقاز نیز به همین سرنوشت دچار شد. غنایم هنگفتی از این مناطق جمع آوری شد و نه تنها سپاهیان، بلکه بسیاری از اهالی و حتی کودکان نیز به اسارت درآمدند. البته شهرهای جنوب روسیه در مرز قلمرو اردوی زرّین حقیقتاً مورد تهاجم قرار گرفت، لیکن حکایاتی که طبق آن نقل می‌شود، تیمور تا مسکو پیشروی کرد، افسانه می‌نماید.

ویرانی مملکت، کاهش جمعیت و نابودی قدرت اقتصادی چنان پایدار بود که دولت قبچاقی هرگز نتوانست آن را ترمیم کند. گذشته از آن قطع راههای تجارتی[2] و از بین رفتن

۱- SPULER, Die Mongolen in Iran (Berlin [3]1968), 59-66.

۲-مقالهٔ:«Skizze des Qypčaq» که به کتاب اردوی زرین، تألیف اشپولر ضمیمهٔ شده است، مسیر جادهٔ تجارتی از سرای به ولگا (و از دریای خزر) تا کفا(Kaffa) در شبه جزیرهٔ کریمه و از آن جا به خیوه و بریانسک را نشان می‌دهد.

اماکن بارگیری، تجارت خارجی بین شرق دور و اروپا را، تا آن جا که از مسیر قلمرو اردوی زرّین انجام می‌شد، متوقف ساخت. نابودی اقتصادی سرزمین قبچاق باید نیّت تیمور را متحقق ساخته باشد، زیرا وی محتملاً در اندیشهٔ تصرف مملکت نبوده است، گرچه او با تصدی قدرت بوسیلهٔ قُتْلُغْ تیمور، از شخص مورد نظر خود حمایت کرد. توقتمش که در نتیجهٔ شکست، تاج و تخت خود را از دست داده بود، اگر چه در منازعات بعدی در اروپای شرقی مداخله نمود، امّا طمع وی و اردوی زرّین به ماوراءالنهر و ایران برای همیشه از میان رفت.

پس از آن که تیمور در آغاز سال ۱۳۹۶/۷۹۸ از راه دربند به ایران عزیمت کرد، مجازات قبچاقی‌ها خاتمه یافت، امّا نتایج آن ابداً محو نشد. با انجام جنگهای جداگانه در گرجستان، آذربایجان، فارس و نواحی دیگر ایران و از جمله سرکوبی یک قیام در یزد، یورش پنج سالهٔ تیمور به پایان رسید، و سپاهیان جغتائی در تابستان به سمرقند باز گشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

لشکرکشی به هندوستان

مهم‌ترین نتیجهٔ یورش پنج ساله برای تاریخ ایران الحاق سراسر مملکت به قلمرو تیمور بود. دشمنانی مثل سلطان احمد جلایر، قرا یوسف رئیس ترکمنان قرا قویونلو و برخی از امرای گرجستان که از هجوم سپاهیان جغتائی جان سالم به در بردند، حداکثر یک خطر پنهان و غیر عمده محسوب می‌شدند، و ناگزیر بودند که در مهاجرت یا در مناطق مرزی بسیار صعب‌العبور ایران مبارزه کنند. با این وصف تیمور امکانات آنان را به هیچ وجه کم اهمیت نمی‌شمرد، امّا به دلیل نقشهٔ فتحهای دیگری که در نظر داشت، ناگزیر بود به خصوص مراقب حوادث غیرمترقبه در مناطق پشت جبهه باشد.

این گونه نقشه‌ها بهیچوجه به این دلیل که قدرت نظامی قبچاقی‌ها نابود شده بود، خاتمه یافته تلقّی نمی‌شد. مطیع ساختن هند و چین که تیمور در سر می‌پروراند، جزء نقشهٔ احیاء دولت مغول بود تا چه رسد به سرزمینهای خاور نزدیک خارج از مرزهای ایران.

شاهزاده پیر محمد بن جهانگیر، نوهٔ تیمور که از سال ۱۳۹۲/۷۹۵ در قلمرو محمود

غزنوی حکومت می‌کرد، به اوضاع هند خوب آشنا بود. وی در پائیز ۱۳۹۷/۸۰۰ فرمان یافت به پنجاب لشکرکشی کند. این امر مقدمهٔ تهاجمات تیمور در دو سال آینده به هند بود. دلایل سیاسی برای این لشکرکشیها ذکر نشده است، امّا آنچه مسلّم است این که به ترویج اسلام به عنوان انگیزهٔ این لشکرکشیها باید با شک و تردید نگریست؛ چرا که عملیات نظامی تیمور تنها متوجه غیر مسلمانان نبود، بلکه او علیه امرای مسلمان و حتی در واقع در وهلهٔ اول علیه آنان لشکرکشی کرد. در حقیقت ضعف این امرا و منازعات متقابل آنها احتمالاً در تصمیم تیمور برای لشکرکشی مؤثر واقع شد. به خصوص به نظر می‌رسد که به دست آوردن غنایم و اخذ خراج بالاترین هدف تهاجمات تیمور به هند بوده است. چنانکه از گزارشهای غیاث‌الدین علی در بارهٔ لشکرکشیها استنباط می‌شود، این جنگها در مناطقی که درگیر جنگ شدند، موجب ویرانی، کشتار بسیار وسیع، شیوع بیماریهای مسری و قحطی گردید[1].

لشکرکشی به سوریه و آسیای صغیر

تیمور هنوز از بیماری سختی که در راه بازگشت از هند به ماوراءالنهر بدان مبتلا شده بود، بهبود نیافته بود، که بلافاصله پس از ورود به سمرقند (رمضان ۸۰۱/مه ۱۳۹۹) مشغول تهیهٔ مقدمات یورش به اصطلاح هفت ساله به سمت غرب گردید. انبوه اخباری که از آن مناطق به وی می‌رسید او را به انجام این لشکرکشی برانگیخت. اوضاع در منطقهٔ حکمرانی پسرش میرانشاه که بر مسند هولاکو در سلطانیه یا تبریز حکومت می‌کرد،

۱-روزنامهٔ غزوات هندوستان طبع زیمن (Zimin)، تحت عنوان: Dnewnik poḫoda Timura w Indiju Gijas-ad-dina Ali. S priloženiem sootwetst-wujuščiḫ otrïwkow iz «Zafer-namė» Nizam-ad-dina Šami (petrograd 1915), تحت (SEMENOW) ترجمهٔ روسی این اثر از سمنوف Ġiyāṣaddīn ᶜalī, Dnewnik poḫoda Tīmūra w Indiju perewod..., predislowie i primečanija (Moskau 1958). هر دو طبع روزنامهٔ غزوات هند بر اساس نسخهٔ تاشکند ۱، ۵۵ ش ۱۱۶ است، که قبلاً نسخهٔ منحصر به فرد محسوب می‌شد، امّا طوقان در کتابخانهٔ مجلس [شورای اسلامی] در تهران دومین نسخهٔ این اثر را یافت، در این باره رجوع کنید به: ZDMG 108 (1958), 284 sq. - بعلاوه ر.ک: KATO (1947, 190-95) مؤلف به علایمی دست یافته است، که تیمور در واقع نقشهٔ لشکرکشی به هندوستان را طرح نکرده بود، بلکه برای حمایت از پیر محمد که در مولتان دچار مشکلاتی شده بود، به هند لشکرکشی کرد.

نسبتاً مغشوش و بد گزارش شده بود. البته درگذشت برقوق (ف. ۸۰۱ / ۱۳۹۹)، فرمانروای مملوکان مصر به معنی تخفیف بخشی از نگرانیهای او بود، به خصوص که پسرش فرج که پسر بچه‌ای ده ساله بود به جانشینی وی منصوب شده بود. در این میان بیش از همه قدرت دایم‌التزاید بایزید اول، سلطان عثمانی ایجاد مشکل می‌کرد. سلطان بایزید پس از آن که در ۲۵ سپتامبر ۱۳۹۶ م (= ۲۰ ذیحجه ۷۹۸ هـ ق) در نیکوپولیس، واقع در قسمت سفلای دانوب در مقابل سپاهیان جنگ صلیبی به پیروزی چشم‌گیری دست یافت[1]، در آسیای صغیر فعال شد. همزمان با لشکرکشی تیمور به هند، بایزید بر سلسلهٔ قرامانیان غلبه یافت[2]. اخباری که آن زمان در بارهٔ درگذشت امپراطور تای تسو* (ف. ۱۳۹۹ م) که سی سال قبل از آن سلسلهٔ یوان** را منقرض و مغولان را از چین بیرون رانده بود، به سمرقند می‌رسید، محتملا توجه تیمور را جلب می‌کرد، امّا هرگز در تصمیم وی که ابتدا باید علیه خطری که در غرب پدید آمده بود، اقدام نماید، تزلزل ایجاد نکرد.

از میان سپاهیان جغتائی که به جانب ایران حرکت کردند، یک گروه تحت فرماندهی سلیمان شاه، نوهٔ تیمور، زودتر اعزام شد و مأموریت یافت، در بارهٔ اتهاماتی که به شاهزاده میرانشاه وارد شده بود، تحقیق کند. این اتهامات مربوط به تردید در وفاداری او بود، زیرا در یک نامه به کهولت و عدم کارآئی پدرش اشاراتی کرده بود. افزون بر این ناآرامی و امتناع از پرداخت مالیات در حوزهٔ حکومتش و عجز او در غلبه بر آن و نیز از دست دادن قلعهٔ النجِق[3]، که سپاهیان گرجستان، طاهر یکی از پسران سلطان احمد جلایر را از محاصره نجات داده بودند، موجب تشدید سوء ظن تیمور شده بود. میرانشاه بدون کمترین مشکلی به همراه سلیمان شاه نزد پدرش رفت. تیمور او را عزل نمود، امّا مجازات نکرد و ملازم خود ساخت، که طی چهار سال بعد او در التزام تیمور

۱- ATIYA, The Crusade of Nicopolis (London 1934).

۲- SÜMER,«Ḳarāmān-oghulları, EI, ²IV, 643-50, (به منابع و تألیفات متعددی ارجاع می‌دهد).

* - T'ai-tsu

** - Yüan

۳- جزئیات حادثه را مینورسکی به تفصیل بررسی می‌کند، Transcaucasica», JA CCXVII (1930), 41-112. اولین حملهٔ تیمور به النجق که به عنوان کانون مقاومت جلایریان اهمیت بسیار داشت، در سال ۱۳۸۷/۷۸۹ روی داد. از میان قلعه‌های متعددی که تیمور فتح کرد، النجق سرسخت‌ترین مقاومت‌ها را نشان داد. این قلعه ابتدا در سال ۸۰۳ / ۱۴۰۱ بعد از لشکرکشی گرجستان که بعد از این بیان خواهد شد، سقوط کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

بود. لیکن با مشاوران و دوستان میرانشاه، از جمله مشاهیر فرهنگی به نحو دیگری معامله شد؛ آنان به این اتهام که شاهزاده را که آن زمان حد اقل سی و سه سال داشت، تطمیع و منحرف کرده بودند، شدیداً مجازات شدند و حتی برخی از آنان به قتل رسیدند.

احیاء نظم در شمال غرب ایران تحت نظارت مستقیم شخص تیمور انجام گرفت. سپس وی به اردوگاه زمستانی قراباغ[1] عزیمت کرد، این اراضی که در انحنای ارس واقع شده بود، به خصوص برای گذران زمستان سواره نظام شرایط مناسبی داشت. جغتائی‌ها از این نقطه، تا آن جا که شرایط جوی اجازه می‌داد، به قصد تنبیه گرجیان علیه آنان لشکرکشی کردند. اوایل سال بعد جنگ جدیدی که در مجموع پنجمین نبرد بین گرجیان و جغتائی‌ها بود، آغاز شد. تفلیس از نو مورد هجوم واقع شد، امّا تیمور موفق نشد، طاهر، شاهزادهٔ جلایری را تحویل بگیرد. گئورگ هفتم، پادشاه گرجستان، برای وی امکاناتی فراهم کرد، تا وی به بایزید، سلطان عثمانی پناهنده شود. پادشاه گرجستان، با توجه به ویرانی که سپاهیان جغتائی به بار آورده بودند و نیز کاهش سپاهیان و اهالی، اقدام به مذاکره نمود، و متعهد شد خراجی معتنابه بپردازد و سپاه در اختیار لشکر تیمور قرار دهد.

اگرچه سلطان بَرقوق فوت شده بود، امّا تیمور به دلایلی از قبیل حمایت مملوکان از سلطان احمد جلایر، اتحاد بین مصر و اردوی زرّین و به خصوص به سبب قتل فرستادهٔ وی که به قاهره اعزام شده بود، هنوز در اندیشهٔ تسویه حساب با آنها بود. قتل فرستادهٔ تیمور چند سالی قبل روی داده بود، امّا اعمال مجازات علیه مسببین قتل او به خصوص به دلیل حفظ حیثیّت و اعتبار ضرورت داشت. علاوه بر دلایل بالا، نگرانی از خطری که دشمن قدرتمند مصری می‌توانست برای بین‌النهرین به وجود آورد، و یقیناً فکر به وجود آوردن یک جناح بی خطر به هنگام حملهٔ احتمالی به آسیای صغیر، در لشکرکشی علیه مملوکان مؤثر بوده است. با توجه به احترامی که تیمور برای سنّتهای مغولی قائل بود، غیر قابل تصور نیست که او وظیفه خود دانسته باشد، شکستی را که مملوکان در سال ۱۲۶۰/۶۵۸ در عین‌الجالوتِ فلسطین بر مغولان وارد کرده بودند، جبران کند. مسلماً این واقعیت که بعد از مرگ برقوق اوضاع داخلی حکومت مملوکان به دلیل رقابت سردارانش بسیار کم ثبات بود، بر تیمور پنهان نبود، و افزون بر این جلوس فرج جوان نیز

۱-در منطقه امروزی جمهوری خود مختار نخجوان قرار دارد.

www.tabarestan.info تبرستان

عامل دیگری بود که او را به انجام عملیات نظامی تهییج می‌کرد.

دلایل مذکور انگیزهٔ حملهٔ جغتائی‌ها به سوریه بود که در پائیز ۱۴۰۰/۸۰۳ از ملطیه و از طریق عین تاب انجام گرفت. شهر حلب تسخیر شد، ارگ آن نیز محاصره و طی چند هفته مجبور به تسلیم گشت. کمی بعد از آن حَما، حِمْص و بَعلَبَکّ نیز سقوط کرد. تیمور در پایان دسامبر* در مقابل دمشق ظاهر شد[1]. سلطان فرج با سپاهیانش چند روز قبل از آن از قاهره به دمشق رسیده بود و در نزدیکی شهر در محلی به نام غوطه مستقر شد، امّا مبادرت به جنگ نکرد، بلکه به قولی، به دلیل شایعاتی که در خصوص کودتای قریب‌الوقوع در قاهره به راه افتاده بود،، عقب نشینی کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

عزیمت سلطان ضربهٔ نابود کننده‌ای به روحیه و نیروی مقاومت اهالی دمشق وارد ساخت. طولی نکشید که شهر تسلیم شد و متعاقب آن ارگ نیز به تسخیر سپاهیان تیمور در آمد. دمشق مجبور به پرداخت خراج بسیار سنگینی گردید، که در نتیجه ذخایر آن کاملا تهی شد. با وجود پرداخت این خراج سنگین در نیمهٔ مارس ۱۴۰۱ م سپاهیان جغتائی به مدت سه روز آزاد بودند شهر را غارت و تاراج کنند. گرچه تیمور فرمان داده بود که اهالی باید مصون بمانند[2]، امّا با تخطّی از فرمان تیمور اعمال بی رحمانهٔ بسیاری روی داد.

حاصل لشکرکشی سوریه برای تیمور غنایم بی شمار اعم از اشیاء قیمتی، اموال با ارزش و نیز اسیرانی بود که به بردگی در آمدند، و برای سرزمین سوریه خرابی اقتصادی، شهرهای ویران، کشتار اهالی و نابودی مؤسسات متعدد صنعتی و تجارتی. شرایط طاقت فرسائی که مملکت طی سالهای طولانی بدان مبتلا بود، خواسته‌های تیمور را برآورده ساخت، زیرا این وضعیت همراه با عدم ثبات در سیاست داخلی مصر بهترین تضمین بود که عجالتاً در خصوص فعالیتهای خطرناک مملوکان جای نگرانی وجود نداشت، تا چه رسد به از سر گرفتن اندیشهٔ اتحاد عثمانی - مملوک. گذشته از وقوف

---

*-مطابق خواندمیر، حبیب‌السیر، ج ۳ (تهران ۱۳۳۳)، ص ۴۹۴، تیمور روز یکشنبه سوم جمادی‌الاول ۸۰۳ هـ ق. به سوی دمشق حرکت کرد. -م.

۱-علاوه بر ابن عربشاه و تواریخ مصری، شرح حال ابن خلدون به قلم خود وی نیز به عنوان منبع مفید است، ر.ک: التعریف بابن خلدون و رحلتهی غرباً و شرقاً، به اهتمام الطنجی، محمد بن تاویت، (قاهره ۱۹۵۱)؛ FISCHEL, Ibn Khaldūn in Egypt (Berkeley und Los Angeles 1967), در بارهٔ ارزش منابع و مطالب این کتاب به تفصیل بحث کرده است.

۲- AUBEN, « Comment Tamerlan prenait les villes», Studia Islamica, XIX (1963).

تیمور بر موفقیتی که در جبههٔ مصر و سوریه کسب کرده بود، نگرانی یکی از ناظران غربی که استدلال می‌کرد، ممکن است عثمانی از پشت به جغتائی‌ها حمله کند[۱]، محتملاً در تصمیم تیمور تأثیر داشت تا از پیشروی به سمت جنوب، علیه مصر منصرف شود و بی‌درنگ مجدداً به آسیای صغیر لشکرکشی کند. امّا قبلاً لازم بود خطری که از جانب بغداد وجود داشت رفع شود، از این رو آن مجازات دهشتناک که پیشتر بیان شد[۲]، در بارهٔ شهر بغداد اعمال گردید.

همچنان که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف رئیس اتحادیه قرا قویونلو به سلطان عثمانی پناهنده شدند، امرائی از آسیای صغیر نیز به تیمور پناه آوردند، زیرا در جنگ با حاکم ادرنه مغلوب شده و حکومت خود را از دست داده بودند[۳]. مسلماً این امرا سعی می‌کردند، جغتائی‌ها را همواره در جریان وقایع قلمرو عثمانی قرار دهند. خصومت بین تیمور و بایزید مشهور به ایلدرم (صاعقه)، گرچه هنوز به یک مواجههٔ نظامی منجر نشده بود، امّا از مدتها قبل رابطهٔ میان آنان خصمانه بود. یک سال قبل از آن، یعنی زمانی که تیمور به آسیای صغیر لشکر کشیده بود، سلطان بایزید در گیر نبرد قسطنطنیه بود و نتوانست فوراً عکس‌العمل نشان دهد. یکبار به دلیل فاصلهٔ زیاد و دیگر این که امکان نداشت، سپاهیانش را قبل از زمستان به سوی دشمن ببرد. به همین نحو نیز نجات سیواس که وی تازه چند سال قبل از تصرف برهان‌الدین احمد، قاضی مشهور[۴] خارج کرده بود، ممکن نگردید. سلطان ویرانی سیواس را با تصرف ارزنجان در سال ۱۴۰۱

۱-برتراندو دو مینیاناللی (Bertrando de Mignanelli)، تاجری موفق که در بیت‌المقدس زندگی می‌کرد، چون از غارت و ویرانی دمشق در سال ۱۴۰۰-۱۴۰۱م به دست تیمور مطلع شد، به قاهره و اسکندریه گریخت. از آن جا در پائیز ۱۴۰۲م به دمشق آمد و از تمام ویرانیها شهر و اخبار جنگ انقره اطلاع یافت. فیشل (Fischel) کتاب او را (vita Tamerlani) ترجمه کرده است: «A New Latin Source on Tamerlane's Conquest of Damascus (1400/1401)», Oriens, 9 (1956), 201-32.

۲-رجوع کنید به کتاب حاضر، صص ۱۰۵-۱۰۶.

۳-رجوع کنید به: UZUNÇARŞILI, Anadolu Beylikleri (Ankara 1937, [2]1969), صفحات متعدد.

۴-اعتبار این شخصیت که بین شعر و سیاست در نوسان بود بسیار مهم است، بطوریکه حتی محققان زمان ما در سه حوزه مختلف ادبیات ترکی بدان اشتغال ورزیده‌اند، یعنی ادبیات عثمانی قدیم به وسیلهٔ بیورکمان (BJÖRKMAN)، در حوزهٔ زبان آذربایجانی، جعفراوغلو، و برای زبان ترکمنی، ر.ک: BENZING, PTF, II, 423, 636, 724. برای کتابشناسی در خصوص قاضی برهان‌الدین رجوع کنید به: RYPKA, «Burhān al-dīn», EI, [2]I, 1368 sq.

www.tabarestan.info تبرستان

تلافی کرد. طهرتن[1]، حاکم ارزنجان که از دست نشاندگان تیمور بود، حکومت خود را برای همیشه از دست داد.

البته بایزید خوب می‌دانست که مبارزه بر سر چند ناحیهٔ معیّن در شرق آسیای صغیر، یا بطور کلی تصرف یک شهر که جغتائی‌ها غارت کرده بودند، نبود، بلکه در نقشهٔ فتوحات جهانی تیمور که از مدتها قبل همه جا بر سر زبانها جاری بود، موجودیت عثمانی در معرض خطر قرار داشت. بایزید تا آن زمان نه تنها موفق شده بود، به حکومتش مرکزیت بخشد، بلکه در طی چند سال دولتهای بالکان را مطیع کرده و در نیکوپولیس در نبرد با زیگیسموند، فرمانروای مجارستان به پیروزی درخشانی دست یافته بود. اگر او می‌خواست در این راه پیش برود و به اقتدار خود بیافزاید، لازم بود، خطر جغتائی‌ها را از بین ببرد. این مسأله او را که تا کنون اهداف توسعه طلبی خود را بیشتر متوجه غرب و شمال غربی کرده بود، در برابر وضعیتی جدید قرار می‌داد. سلطان از محاصرهٔ قسطنطنیه دست کشید و با سپاهیانش به سمت شرق حرکت کرد. او در این خیال بود، که تیمور را که زمستان را در قراباغ سپری کرده بود، در محلی در منطقهٔ علیای فرات که برای وی بسیار مناسب و برای دشمن نامساعد بود، مجبور به نبرد کند[2]. تیمور با انجام یک حرکت نظامی ماهرانه به این اجبار تن در نداد، بلکه بایزید را به سمت دشتی در شمال شرقی انقره در جای امروز آنکارا موسوم به چوبوق اُواسی، و به جنگی کشانید که برای بایزید فرجامی مصیبت بار داشت. از نظر تیمور این جنگ مبارزهٔ نهائی بود. از همان آغاز، جنگ به نفع جغتائی‌ها جریان داشت که چند روزی زودتر به میدان نبرد وارد شده بودند، به عکس آنها ترکان دیرتر به محل رسیدند و از راهپیمائی سریع در گرمای شدید نیمهٔ تابستان حقیقتاً خسته و فرسوده شده بودند. تیمور از این فاصلهٔ زمانی برای استقرار لشکرگاه خود استفاده کرد و راه دسترسی دشمن را به محل آب

۱-این نام به صورت تهرتن و متهّرتن نیز آمده است و احتمالاً تصحیف مطهّرالدین است، در این باره رجوع کنید به: UZUNÇARŞILI, Anadolu Beylikleri, 165.

۲-از تحقیقات منتشر شده در بارهٔ جنگ انقره در زمان ما بخصوص رجوع شود به: HALIS, Ömer, Timur'un Anadolu seferi ve Ankara savaşı, (Istanbul 1934); ROLOFF, «Die Schlacht bei Angora (1402)», Historische Zeitschrift, 161 (1940), 244-62; ALEXANDRESCU-DERSCA, La campagne de Timur en Anatolie (Bukarest 1942, London [2]1977), 30-79.

www.tabarestan.info تبرستان

قطع کرد.

در منابع راجع به تاریخ این جنگ اظهارات متناقضی ابراز شده است. به احتمال زیاد جنگ روز جمعه ۲۷ ذی‌الحجه ۲۸/۸۰۴ ژوئیه ۱۴۰۲ وقوع یافت [۱]. در مورد نیروی دو سپاه نیز ارقام بسیار متفاوت گزارش شده است. بالاترین رقم را یوهان شیلت برگر اهل بایرن که در جنگ انقره شرکت داشت [۲]، ذکر کرده است، یعنی سپاهیان جغتائی ۱/۶ میلیون و نیروی عثمانی ۱/۴ میلیون. یک مورخ دوران جدید [۳] با در نظر گرفتن موارد معلوم و قرائن قابل اطمینان، به خصوص با در نظر گرفتن حرکت نظامی انجام شده و تدارکات، بیست هزار نفر برای هر دو طرف متخاصم تخمین زده است. مهم‌ترین تفاوت بین دو سپاه - صرفنظر از ۱۲ رأس فیل هندی که تیمور با خود آورده بود - مجهز بودن عثمانی به یک نیروی نخبه یعنی سپاه ینی چری بود، که به عکس سپاهیان جغتائی سواره نظام نبود.

در اولین مرحلهٔ جنگ به هیچ وجه معلوم نبود که کدام طرف پیروز خواهد شد، زیرا سپاهیانی که از دو سو در مقابل هم قرار داشتند از موفق‌ترین و جنگاورترین مردان بودند. تحول قطعی وقتی صورت گرفت که در نتیجهٔ تبلیغات قبلی جغتائی‌ها تمام سپاهیان سلطان عقب نشینی کردند و یا به تیمور پیوستند. این امر به کمک امرای آسیای صغیر که بایزید آنان را منکوب کرده بود، و به تیمور پناهنده شده بودند، انجام گرفت. با وجود این که بایزید بدین ترتیب تقریباً تمام سواره نظام خود را از دست داده بود، لیکن همراه با سپاه ینی چری سرسختانه مقاومت کرد. آنان با شهامت و با غلبه بر یأس و تردید می‌جنگیدند، امّا سر انجام در برابر سواره نظام جغتائی موفقیتی نداشتند و

۱- ALEXANDRESCU-DERSCA, La Campagne de Timur..., 116--19, :- مؤلف در این کتاب اظهارات متفاوت منابع فارسی، ترکی، یونانی و عربی را استفاده کرده است و در ضمیمه مفصل آن تاریخی برای جنگ انقره تعیین شده است که ما در اینجا ذکر کردیم. ضمناً این تاریخ را قبلاً، در سال ۱۹۱۲ واسیلیوف تعیین کرده بود: WASILIEW,«Putešestwie», 285[3].

۲- یوهان شیلت برگر (Johann Schiltberger) درجنگ نیکوپولیس به دست ترکان اسیر شد و در جنگ انقره به اسارت جغتائی‌ها درآمد، پس از آن سالهای متمادی در خدمت تیمور بود. سفرنامه‌اش که مکرربه چاپ رسیده و ترجمه‌های متعددی از آن شده است، نه خیلی آموزنده و نه زیاد قابل اعتماد است، ر.ک: TELFER, Bondage and Travels of Johann Schiltberger... 1396-1427 (Reprint New York 1970), 21.

۳- ROLOFF, «Die Schlacht bei Angora», 253-56.

www.tabarestan.info تبرستان

مغلوب شدند. بایزید در آخرین لحظه که قصد فرار داشت، از اسب به زیر افتاد و به اسارت درآمد.

جنگ انقره سرنوشت امپراطوری عثمانی را تعیین نکرد، زیرا تیمور از پیروزی خود واقعاً استفاده نکرد. البته تعدادی از سرداران تیمور سپاهیان فراری دشمن را تعقیب کردند، امّا بسیاری از آنان با عبور از دریای مرمره به سوی اروپا رفتند و خود را نجات داند. تیمور نیز به سوی غرب پیشروی کرد، امّا سرعتش کم و غیرعادی بود[1]. تیمور شهرهای زیادی را تصرف کرد - از جمله بورسا پایتخت قدیم عثمانی - و تا دریای اژه نیز پیشروی نمود، و در پایان سال ۱۴۰۲ م به قلعهٔ ازمیر که به فرقه یوحنا تعلق داشت، حمله کرد، و بسیاری از فرمانروایان جزایر اژه به اطاعت وی درآمدند، با این وجود نمی‌توان از شکست قطعی عثمانی سخن گفت. افزون بر این یک حکومت جغتائی در آسیای صغیر تأسیس نشد، بلکه تیمور فقط به این اکتفا کرد، که امیرنشینهای جزء را که به وسیلهٔ سلطان عثمانی مضمحل شده بودند احیا کرده و تحت تابعیت خود در آورد. تیمور در بارهٔ وضعیت استانبول به خواست هیأتی که امپراطور مانوئل دوم به سرعت تشکیل داد و برای اظهار اطاعت به حضورش فرستاد، رضایت داد؛ بالکان نیز مورد توجه وی قرار نگرفت. تیمور سلطان بایزید را به حال اسارت در التزام خود حرکت داد تا اینکه سلطان در ۱۳ شعبان ۸/۸۰۵ مارس ۱۴۰۳ در آق‌شهر بدرود حیات گفت. اگر چه خودکشی در دنیای اسلام نسبتاً به ندرت روی می‌دهد، با این وجود نمی‌توان نظریه راجع به سم خوردن او را هنگامی که به وی اطلاع دادند باید به همراه تیمور به سمرقند برود، نادیده گرفت. بعد از این حادثه، وقتی شاهزاده سلیمان[2]، یکی از پسران بایزید، به تیمور اظهار اطاعت نمود، در واقع مشکل آسیای صغیر برای وی حل شد.

تیمور در آسیای صغیر نیز همان شیوهٔ سرکوب در سرزمینهای دیگر را به کار گرفت:

۱-مرجع سابق، صص ۲۶۱، رولف (Roloff) عقیده دارد، زمان طولانی راهپیمائی تا قلعه ازمیر- ۶۰۰ کیلومتر طی چهار ماه - نه تنها ناشی از یک توقف طولانی در کوتاهیه است، بلکه به نیروی خیلی کم سپاه جغتائی مربوط می‌شد، که به دلیل حرکت بطیء و تأخیر سپاه ذخیره و تدارکات که از شرق می‌رسید، محتملاً به اندازهٔ کافی تکمیل نمی‌شد. همین عوامل ممکن است در کم اثر بودن تعقیب دشمن مغلوب و نیز عدم تثبیت قدرت جغتائی در آسیای صغیر تعیین کننده بوده باشد.

۲-سلیمان چِلِبی و گاه سلطان سلیمان نیز نامیده شده است. البته مورخان رسمی عثمانی وی را سلطان نمی‌نامند.

www.tabarestan.info تبرستان

اخذ خراجی هنگفت، غارت و ویرانی شهرها، نابودی اهالی و قحطی. وقتی لشکرکشی جغتائی‌ها به پایان رسید و سپاهیان به سمت شرق عقب نشینی کردند، در این جا نیز نیروی اقتصادی منطقه نابود شده بود. آنچه به سیاست خنثی کردن مربوط می‌شده، تیمور می‌توانست روی رقابت امرای عثمانی و امیرنشینهای جزء در اروپا و آسیای صغیر حساب کند.

پیروزی جغتائی‌ها در انقره موجب تحرکات و فعالیتهای متعددی گردید که نه تنها میان دربار تیمور با دربارهای شرقی و بالعکس، بلکه بین تیمور و قدرتهای غربی انجام گرفت؛ در این باره در جای دیگر بحث خواهد شد[۱]. در این جا باید تذکر داد، سلطان فرج از قاهره سعی کرد تا نظر مساعد تیمور را به سوی خود جلب کند. وی به فرستادگان تیمور که تا آن زمان از بازگشت آنان ممانعت می‌کرد، اجازهٔ مراجعت داد و فرستادگانی نیز از جانب خود برای اظهار اطاعت نزد تیمور فرستاد. تیمور نیز این فرستادگان را به حضور پذیرفت. به عکس، گئورگ هفتم پادشاه گرجستان غفلت کرد که به مناسبت پیروزی تیمور بر بایزید اول به وی تهنیت بگوید. او در پایان تابستان با نزدیک شدن فاتح، در صدد جبران این خطا بر آمد. لیکن تیمور هدایای او را پس فرستاد و از او خواست که باید شخصاً به حضور برسد. عذر و پوزشی که آورد مانع از هجوم جغتائی‌ها به مملکتش نشد. آنان مجدداً ویرانی دهشتناکی به بار آوردند. گئورگ بدون مقاومت عقب نشینی کرد. بالاخره تیمور به دلیل هدایای زیاد، از جمله گله‌های اسب و سکه‌های طلا که نام تیمور بر آن ضرب شده بود، او را مورد عفو قرار داد[۲].

تیمور با سپاهیان خود زمستان ۸۰۶ / ۱۴۰۳ را در قراباغ به سر برد و در بهار به قصد ماوراءالنهر حرکت کرد[۳]. وی پس از پنج سال دوری در اواخر ژوئیه یا اوایل اوت وارد سمرقند شد.

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۱۳۲.

۲-برای جزئیات این حوادث رجوع کنید به: ALLEN, A History of the Georgian People (London ²1971), 125 sq.

۳-به گواه بسیاری از مورخان عهد صفوی محتملاً تیمور در همین فرصت از اردبیل دیدار کرده است؛ تیمور به درخواست خواجه علی، رهبر طریقت صفویه اسیران ترک را که از آسیای صغیر به اسارت گرفته بود، آزاد کرد. برای جزئیات واقعه رجوع کنید به: HINZ, Irans Aufstieg (Berlin 1936), 15; HORST, Tīmūr und Ḫogä ᶜAlī, (wiesbaden 1958), 25 (5); Glassen, Die frühen Safawiden (Freiburg 1968), 63; بعلاوه ر.ک: کتاب حاضر، ص ۹۲ زیرنوشت ش ۴.

حرکت به سوی چین: بیماری و فوت

ابن بطوطه جغرافیدان معروف عرب حدود قرن چهاردهم میلادی نوشت[۱]، که ماوراءالنهر، قلمرو سلطان علاءالدین تَرمَشیرین*، در میان ممالک چهار پادشاه بزرگ قرار گرفته است، یعنی پادشاه چین، فرمانروای هندوستان، شاه ایران (العراق) و فرمانروای اردوی زرّین (ازبک). آنان برای وی هدایا می‌فرستادند و نسبت به او احترام و اکرام روا می‌داشتند. با توجه به این اظهارات می‌توان محیطی را که تیمور دوران جوانی‌اش را در آن سپری کرده بود، مجسم ساخت. تصور این امر مشکل نیست، برای تیمور که اکنون پیر شده بود چه اندازه اهمیت داشت، که تقریباً بر تمام پادشاهانی که بر دوران جوانی و نو جوانی وی تأثیر گذاشتند - به استثنای فرمانروای چین - غلبه یافته است. این واقعیت وقتی اهمیت تمام می‌یافت که تیمور خود را احیا کنندهٔ امپراطوری جهانی مغول که چین نیز در قلمرو آن بود، محسوب می‌داشت. حکومت مغولان در چین حتی از امپراطوری آنان در مناطق دیگر جهان بیشتر دوام آورد، یعنی تا زمان زوال سلسلهٔ یوان** در سال ۱۳۶۸ م دوام یافت. طبعاً وضعیت سیاسی آن زمان چین برای دربار جغتائی روشن بود. معروف بود که کمی پیش از آن در سال ۱۴۰۲ م.امپراطور هوی تی***، نوه و جانشین تای تسو امپراطور سلسلهٔ مینگ که چهار سال قبل فوت شده بود، به وسیلهٔ عمویش یونگ لو**** خلع شده است[۲]، بعلاوه اخباری دربارهٔ

۱- GIBB, The Travels of Ibn Baṭṭūṭa (Translation), III (Cambtidge 1971), 556.

*-در متن آلمانی طَرمَشیرین آمده است، در ترجمه از نگارش ترجمهٔ فارسی سفر نامهٔ ابن بطوطه (ترجمهٔ محمدعلی موّحد، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۱) تبعیت شده است. - م.

**-Yüan

***-Hui-ti

****-Yung-lo

۲- CAHEN, «The Problem of Princes as Faced by the Ming Emperor Hui (1399-1402)», Oriens 11 (1958), 183-93; Idem, Usurpation of the Prince of Yen, San Francisco: Chinese Materials Center 1976. FRANKE, Wolfgang, Yung-lo's Mongolei Feldzüge (Sinologische Arbeiten 3) 1945, 1-54. Idem, «Chinesische Feldzüge durch die Mongolei im frühen 15. Jahrhundert», Sinologica 3 (1953), 81-8.

سیاست مغولی یونگ لو وجود داشت. این مسأله که فرمانروای جدید جنگاوری لایق بود، ممکن است بیشتر محرک تیمور در حمله به چین بوده باشد.

این بار نیز مثل تصمیم گیریهای بزرگ قبلی شورای بزرگ (قوریلتای) تشکیل شد. ما در بارهٔ این جلسه که در ربیع‌الاول ۸۰۷ / سپتامبر ۱۴۰۴ در دشت کانی گِل در حومهٔ سمرقند برگزار گردید، گزارشی از کلاویخو فرستادهٔ کاستیلی داریم که تصادفاً همان زمان وارد سمرقند شده و با همراهان خود در آن شورا شرکت کرد[1]. این گردهمائی یک نمایش قدرت نیز بود که نه تنها دشمنان خارجی را تحت تأثیر قرار می‌داد، مثلاً آنهائی را که بزودی مورد حملهٔ نظامی قرار می‌گرفتند، بلکه خودآگاهی و اتکاء به نفس سپاهیان خودی را نیز تقویت می‌کرد. همزمان علاوه بر مشاورهٔ نظامی رژهٔ نظامی عظیمی نیز انجام شد که در آن قبایل مختلف جغتائی حضور داشتند. به موازات این جلسات جشنهای باشکوهی، از جمله جشن عروسی برای بسیاری از شاهزادگان، به خصوص جشن ازدواج شاهزاده الغ بیگ[2]، نوهٔ محبوب تیمور برگزار گردید.

در اثنای مراسم جشنهای ازدواج و مشاورهٔ نظامی در کانی گِلْ، مقدمات لشکرکشی به چین که تیمور آن را قبلاً از آسیای صغیر آغاز کرده بود، با سرعت و حدت تمام فراهم گشت . از این رو تیمور توانست بزودی نیروی خود را که علاوه بر هستهٔ اصلی ارتش جغتائی با کثیری از سپاهیان کمکی تقویت می‌شد، حرکت دهد. تیمور خود سمرقند را در ۲۳ جمادی‌الاول ۲۷/۸۰۷ نوامبر ۱۴۰۴ ترک کرد. دستوراتی که او در بارهٔ حکومت و ادارهٔ پایتخت و مملکت صادر کرد و تدابیری که برای حملهٔ مقدماتی و تجهیزات و امور تدارکاتی اتخاذ نمود، بر یک غیبت بسیار طولانی دلالت می‌کرد. با وجود شرایط بد جوّی تیمور در بین راه بر سرعت حرکت سپاه افزود. او در نیمهٔ جمادی‌الثانی ۸۰۷/اواخر دسامبر ۱۴۰۴ از آق سولاد که در واقع ارجح بود که زمستان را آن جا سپری کند، حرکت کرد. برف و سرمای شدید برای سپاهیان که مهمّات و محمولهٔ زیادی همراه داشتند، ایجاد مشکل می‌کرد. بالعکس عبور از سیحون به دلیل پوشش ضخیم یخ آسان

۱- Embajada a Tamorlán. Estudio y edición de un manuscrito del siglo XV por López ESTRADA (Madrid 1943). Embassy to Tamerlane 1403-1406.Francisco طبع مذکور ترجمهٔ انگلیسی سفرنامهٔ کلاویخو است که به اهتمام لسترنج (Guy Le Strange) به انضمام یک مقدمه، (لندن ۱۹۲۸) انجام شده است.

۲-شمس‌الحسن: طبع رویمر، (ویسبادن ۱۹۵۶)، ص ۲۱-۲۳.

www.tabarestan.info تبرستان

بود. با این حال تعدادی از سپاهیان و چهارپایان به علت سرمازدگی تلف شدند. تیمور نیمهٔ رجب ۸۰۷/ژانویه ۱۴۰۵ به اُترار، واقع در ۴۰۰ کیلومتری سمرقند، رسید. این شهر که مبداء عبور کاروانها از طریق مغولستان، واقع در شمال کوههای تیان شان، به چین بود، جهت کانون طرح ریزی عملیات نظامی مناسب بود.

تیمور در مقرّ فرماندهی استقرار یافت. طی این مسیر طولانی برای مردی که ۶۹ سالگی را پشت سر می‌نهاد، مستلزم تلاش و زحمت زیاد بود. طی راه از کجاوه استفاده کرد، چنانکه قبلاً نیز در مواقع بیماری، مثلاً به هنگام مراجعت از هند از آن استفاده کرده بود. چون او نیز در اترار از سرمای شدید به رنج و زحمت افتاد، با این پیشنهاد موافقت نمود، که با برپائی جشن خاطر افسردهٔ اطرافیان را شاد کند. جشن سه روز ادامه داشت، طی آن تیمور برای مقابله با سرما، بدون این که غذا بخورد، بی وقفه شراب و دیگر مشروبات الکلی می‌نوشید. با وجود تب، درد معده و روده، نظیر دردی که در زخم معده دیده می‌شود، از نوشیدن الکل خودداری نکرد، تا آن جا که قدرت تکلم را از دست داد. مساعی پزشکان درباری برای تخفیف درد وی نتیجه نداد. بالاخره وقتی بهوش آمد و قادر به سخن گفتن شد، مرگ عاجل خویش را اعلام داشت. پزشکان که از آنان می‌خواست به وی حقیقت محض را بگویند، نتوانستند نظرش را جداً رد کنند[1].

تیمور آخرین وصایای خود را به شاهزادگان و صاحب منصبان که گرد بسترش جمع شده بودند، اعلام کرد. در آنجا او نوه‌اش پیر محمدبن جهانگیر را به عنوان جانشین خود در سمرقند تعیین نمود. امیر شاه ملک و امیر شاه نورالدین به عنوان نمایندگان امرا و بزرگان حاضر با ادای سوگند تعهد کردند، این فرمان را اجرا کنند. سرانجام تیمور در شب ۱۷ شعبان ۱۸/۸۰۷ فوریه ۱۴۰۵ درگذشت.

شاهزادگان و سرداران تصمیم گرفتند، از لشکرکشی به چین صرفنظر کنند و تنها یکی از عملیات کوچک، یعنی حمله به مغولستان را اجرا کنند که بخش اول نقشهٔ اصلی تیمور بود، حتی وی قبل از بیماری فرمان حمله را برای ۱۰ شعبان/۱۱ فوریه صادر کرده بود. چون شاهزاده الغ بیگ به هنگام جشن ازدواجش در کانی گِلْ به عنوان فرمانروای مغولستان منصوب و ملتزمین وی نیز تعیین شده بودند، در صورتی که این لشکرکشی انجام می‌گرفت، در واقع اجرای یک فرمان از قبل صادر شده بود. به هر حال برای انجام

۱-ر.ک: شمس‌الحسن، صص ۲۶؛ و نیز، ZIMIN, «Podrobnosti o smerti Timura», PTKLA 19 (Taškent 1914), 37-52, و بعلاوه ضمائم ص ۵۳-۵۵.

این لشکرکشی لازم بود درگذشت فرمانروا موقتاً مخفی بماند. خواجه یوسف مأمور شد جنازهٔ تیمور را به سمرقند انتقال دهد، او به منظور پرهیز از جلب توجه مردم، ناگزیر در تاریکی شب حرکت کرد[1]. افزون بر این او شایع کرد که مأمور حمل جنازهٔ یک شاهزاده خانم است. لیکن این همه پنهان کاری مانع از آن نشد تا خبر فوت فرمانروا به سرعت منتشر نشود. بعد از انتشار خبر مرگ تیمور نقشهٔ حمله به مغولستان نیز منتفی گردید.

خواجه یوسف به قولی در ۲۳ فوریه[2] وارد سمرقند شد و جنازهٔ تیمور را در جوار مقبرهٔ نوه‌اش محمد سلطان[3] در خانقاهی که به خانقاه محمد سلطان مشهور بود، به خاک سپرد. بعدها احتمالاً در سال ۱۴۰۹، شاهرخ بعد از فتح سمرقند جسد تیمور را همراه با جسد محمد سلطان به مقبرهٔ کنونی‌اش در گور میر انتقال داد[4].

www.tabarestan.info

تیمور به عنوان یک شخصیت

قبل از آن که در بارهٔ تیمور در نسبت با تاریخ ایران داوری شود، باید تصویری کلی از شخصیت وی، مخصوصاً آن جنبه‌هائی که تاکنون به دقت بررسی نشده است، به دست

۱-تحقیق قدیمی بارتولد در بارهٔ تدفین تیمور، اکنون با تصحیح و تحشیه و همراه باترجمهٔ انگلیسی آن به طبع رسیده است: ROGERS, «V.V. Barthol'ds Article O Pogrebenie Timura (The Burial of Timūr)», Iran, XII (1974), 65-87.

۲-ر.ک: مرجع سابق، ص ۸۱ (۴۴۴)، به دلیل فاصله زیاد اترار از سمرقند که بالغ بر ۴۰۰ کیلومتر بود، بارتولد در صحت این تاریخ تردید می‌کند، چرا که این فاصله مستلزم، به طور متوسط روزانه ۸۰ کیلومتر راهپیمائی بوده است که در آن زمان و در آن شرایط امکان نداشته است.

۳-محمد سلطان، یکی از پسران جهانگیر بود که تیمور ابتدا او را به جانشینی خود منصوب کرده بود، امّا وی در برگشت از لشگرکشی منطقهٔ دریای اژه که در آن شرکت داشت، نزدیک افیون قره حصار به سن ۲۹ سالگی در اثر بیماری درگذشت.

۴-تصاویر قبرستان گور میر در تالیفات متعدد عمومی راجع به تاریخ و فرهنگ آسیای میانه یا در بارهٔ تاریخ معماری اسلامی مکرر بچاپ رسیده است. در بارهٔ موقعیت کنونی بنای مقبره می‌توان به کمک تصاویر ش ۵۶-۵۰ در: Āṯar al-Islām at-tārīḫīye fī l-Ittiḥad as-Sufyītī, herausgegeben von al-Idara ad-dīnīya le-muslimī Āsyā al-wusṭa wa Kazāḫistān, Taškent, (بدون تاریخ، شاید ۱۹۵۶)، اطلاعاتی کسب کرد. - JAKUBOWSKIJ, «Timur», Woprosï Istorii 8-9 (1946), 73 sq., نبش قبر تیمور و سلاطین تیموری راکه در ژوئن ۱۹۴۱ به وسیلهٔ یک هیأت تخصصی باستانشناسی انجام گرفت، براساس گزارش شیشکین (Šiškin) که منتشر نشده بود، شرح می‌دهد.

داد. تحقیقات متعدد ممتازی که طی شصت سال گذشته در بارهٔ تیمور منتشر شده‌اند[۱]، بسیار مفیدند.

منابع تاریخی در بارهٔ تیمور و دوران وی، نه تنها در بارهٔ لشکرکشیها، اقدامات و سیاستش، بلکه در مورد شخصیت و خصوصیات و دیدگاههای وی مطالب فراوانی به دست می‌دهند. حتی ما با اطمینان می‌دانیم که تیمور چه شکل و هیأتی داشته است: او بلند قد و چهارشانه بود. استخوان ران راستش به استخوان جلوی مفصل زانو [کشکک زانو] پیوسته بود و به همین دلیل از پای راست می‌لنگید؛ به دلیل همین پیوستگی در شانهٔ راست با قسمت پائین بازو استفادهٔ معمول از دست راست برایش ممکن نبود. این مطالب با توصیف عربشاه که تیمور را در چهارده سالگی خود دیده و بعداً ظاهر او را به یاری حافظه وصف کرده، مطابقت دارد. در گزارش مشابه‌ای از کلاویخو که تیمور را چند هفته قبل از فوتش ملاقات کرده بود، راجع به کهولت، ضعف بینائی تیمور و این که موقعیتها را درک نمی‌کرده، مطالبی آمده است. بعلاوه تصاویر جدیدی از چهرهٔ وی بر اساس جمجمه‌اش که محفوظ مانده است، ترسیم شده است که تا حدودی به واقعیت نزدیک است[۲]. جواب این سؤال که آیا تصاویر مینیاتور موجود به مثابهٔ عکس تیمور است، مسلماً منفی است.

توضیحات موجود در بارهٔ شخصیت و صفات تیمور، البته بهیچوجه به اندازهٔ اخبار مربوط به قیافه و ظاهر وی قابل اطمینان نیست[۳]. قسمت اعظم این توضیحات مأخوذ از گزارشهائی است که نویسندگان آن بدون تعصب و پیش داوری نبوده‌اند؛ از جمله اینها اظهارات ابن عربشاه است که دلایل زیادی برای نفرت خود نسبت به فاتح داشت، و یا

۱-در مرحلهٔ اول رجوع کنید به سه تحقیق ذیل: BARTHOLD, Ulugbek i ego wremja (Petrograd 1918), چاپ مجدد آن در: Sočinenija, II/2 (Moskau 1964), 23-196, ترجمهٔ انگلیسی: V. and T. MINORSKY, Four Studeis, II (Leiden 1958), 16-42, ترجمه آلمانی اثر بارتولد: HINZ, Walter, Uluġ Beg nud seine Zeit (= AKM XXI/1, Leipzig 1935, Nendeln 1966), 18-55. JAKUBOWSKIJ, «Timur (Opit kratkoj ḫarakteristiki)», Woprosi Istorii, 8-9 (1948), 42-74. به تحقیقات اوبن (AUBIN) مکرر مراجعه شده است بخصوص ، Matériaux pour la Biographie de Shah Niᶜmatullah Wali Kermani (Tehran- Paris 1956), 8-19.

۲-این تصویر به وسیلهٔ گراسیموف (M. M.Grasimow) انسان شناس و مجسمه ساز روسی ترسیم شده است، برای سواد این تصویر رجوع کنید به: HOOKHAM, Tamburlaine the Conqueror, (London 1962), مقابل ص ۳۲.

۳-ر.ک: ص ۱۲۷، زیرنوشت ش ۴، جملهٔ آخر.

توصیفات تملق آمیز شرف‌الدین یزدی که در خدمت اعقاب تیمور بود. حتی ناظران بی طرفی مثل روی گونزالس کلاویخو فرستادهٔ کاستیلی و یا ابن خلدون، فیلسوف تاریخ افریقای شمالی که در بین راویان تقریباً نادر هستند برای برخی از سؤالهای ما پاسخی ندارند.

استعداد نظامی ذاتی تیمور بسیار خارق‌العاده بود. پیروزیها، فتوحات، اقدامات نظامی و تدابیرش در امر جنگ که قبلاً به تفصیل بررسی شد، در تاریخ جهان تقریباً بی نظیر است. خشونت و قساوت بی رحمانهٔ وی و نحوهٔ اعمال آن تقریباً نظیری ندارد. اصولاً فقط کسی می‌توانست از انتقام دهشتناک او نجات یابد که بدون جنگ تسلیم می‌شد. اگر چه ظاهر با وقار، هیکل درشت، صدای قوی، قدرت بدنی فوق‌العاده، تهور و پایداری‌اش شاید در پیشرفت نظامی وی مؤثر بوده است، امّا این خصوصیات به تنهائی نمی‌توانست برای چنین پیروزیهای خارق‌العاده عواملی تعیین کننده باشد. یقیناً سرمشق از نمونه‌های قهرمانی در سنت زندگی چادرنشینی که او در درون آن پرورش یافته بود، در موفقیتش تأثیر بزرگی داشت. این مطلب از احترامی که تیمور برای مغولان قائل بود و نیز از علاقه‌اش به روایات مغولی استنباط می‌شود، که اوج آنها اقدامات جنگی بود و از پیروانشان در مرحلهٔ اول کارآئی نظامی طلب می‌کردند. عوامل دیگری را که نمی‌توان به واسطهٔ این گونه تأثیرات و نیز تعلیمات بسیار خوب نظامی که تیمور از آغاز نوجوانی از آن برخوردار بود، توضیح داد، همه را باید بر استعداد فطری وی حمل کرد.

اگر قدرت نظامی و سیاسی مستبدانه که تیمور با تلاش بدان دست یافت، بالاترین هدف در نوع جهان بینی چادرنشینان و الگوهای مغولی آنان بوده باشد، باز اشتیاق مورخ برای شناخت شخصیت او ابداً به این حد محدود نمی‌ماند. با وجود این که تیمور امیر حسین، همرزم و رقیب خود را ملامت می‌کرد، که وی با مستحکم ساختن شهر بلخ، سنّت قدیم چادرنشینی را که حضارت و زندگی ثابت شهر نشینی را بر نمی‌تابد، رها کرده است، خود بعد از غلبه بر امیر حسین مصمم شد یک پایتخت ثابت و دائمی ایجاد کند. ابتدا قرار بود شهر سبز پایتخت شود[1] ، امّا در عمل سمرقند به عنوان پایتخت

۱- MASSON und PUGAČENKOWA, «Shaḫri Sjabz pri Timure i Ulug Beke», ترجمهٔ انگلیسی این اثر اکنون موجود است: ROGERS, Anatolica VI (1) (1977-8), 1-116; (2) Iran XVI (1978), 103-26; (3) Iran XVIII (1980), 121-43.

انتخاب گردید. اعقاب چادرنشینان چندین دهه از زندگی خود را صرف کردند تا بر عظمت و شکوه این شهر بیفزایند. تیمور شهر را با محله‌های جدیدالتأسیس محصور کرد. نام شهرهای بغداد، سلطانیه، شیراز، مصر، دمشق که بر محلات سمرقند گذاشته شده در واقع بی نظیری و برتری پایتخت جدید را بر همهٔ مراکز جهان اسلام مؤکد می‌ساخت.

تیمور ضمن لشکرکشیهایش شرایطی که به لحاظ نیروی انسانی و مادی برای انجام معماری و ساختمان شهر لازم بود، فراهم آورد. او به کمک غنایم جنگی هنگفت که از سرزمینهای مفتوحه به سمرقند انتقال داد، و به وسیله گروههای معماران، صنعتگران و هنرمندان که او از بین اهالی شهرهای متصرفی برمی‌گزید و به سمرقند می‌فرستاد، توسعه و تکمیل سمرقند و جایهای دیگر را میّسر ساخت. بعضی از بناهائی که به امر تیمور ساخته شد تا امروز بجامانده‌اند، هم بناهائی که سالم مانده یا مرمت شده‌اند و هم آنها که ویران شده‌اند، ذوق و سلیقه هنری آن زمان را نشان می‌دهد، که در واقع باید آن را سلیقهٔ سازندگان به شمار آورد تا سلیقهٔ تیمور.

آیا این بناها واقعاً از انگیزه‌های معیّن فرهنگی نشأت می‌گرفت، یا شاید صرفاً تلاشی بود تا برای قدرتی که با زحمت به دست آمده بود، حتی‌المقدور محیطی مجلل فراهم شود؟ اگر علاقه تیمور را به حوزه‌های دیگر حیات فرهنگی بررسی کنیم، شاید به پاسخ این سؤال نزدیک‌تر شویم. احتمالاً این بررسی روشن می‌سازد که تا چه اندازه می‌توان آگاهی فرهنگی تیمور را پذیرفت.

گرچه تیمور خواندن و نوشتن نمی‌دانست، امّا غیر از ترکی شرقی، یعنی زبان مادریش، بر زبان فارسی هم مسلط بود. فارسی زبانی بود که نه تنها مورخان درباری به این زبان می‌نوشتند و تیمور دستور می‌داد این آثار را برای وی بخوانند، تا در بارهٔ آن نظر دهد[1]، بلکه زبان اداری نیز بود[2]. علاقه تیمور فقط به تاریخ و به وقایع نگاری عصر

۱-برای تفصیل بیشتر در این باره رجوع کنید به: HINZ, «Quellenstudien zur Geschichte der Timuriden», ZDMG 90 (1936), 357-98.

۲-به عنوان مدرک می‌توان سه سند را نام برد: (۱) فرمان تیمور به تاریخ ۸۰۴ / ۱۴۰۱ که بوسیلهٔ فکته به طبع رسیده است: FEKETE, Einführung in die persische Paläographie (Budapest) 1977),71-5, به انضمام جدولهای ش ۵-۳؛ (۲) نامه‌های تیمور به شارل ششم، پادشاه فرانسه، ر.ک: قزوینی، بیست مقاله، ج ۱، به اهتمام پورداود (بمبئی ۱۹۲۸)؛ (۳) نامهٔ تیمور به تاریخ آغاز سال ۱۳۹۵م به ←

www.tabarestan.info تبرستان

خودش منحصر نبود، بلکه به تاریخ گذشته به خصوص تاریخ ترکان، ایرانیان و اعراب علاقه‌مند بود. از دیگر رشته‌های علمی که تیمور بدان تمایل داشت، پزشکی و نجوم ذکر شده است. البته می‌گویند، او از نجوم در امور شخصی استفاده نمی‌کرد، بلکه در این مورد استخاره با قران را ترجیح می‌داد. در بارهٔ علاقه تیمور به فلسفه و منطق در منابع اختلاف نظر وجود دارد.

همواره فضلای زیادی در بین نزدیکان تیمور بوده‌اند. او شیفتهٔ مجالست و هم‌صحبتی با اهل طریقت، فقها و اصولاً بزرگان دین بود. معروفترین مصاحب تیمور که تقریباً با هم هم سن سال بودند، ابن خلدون (۱۴۰۶-۱۳۳۲) بود[1]، وی در بارهٔ گفتگوهای خود با تیمور که در ژانویه و فوریه ۱۴۰۱ و در طی ملاقاتهای متعدد در اردوگاه بیرون دمشق انجام می‌گرفت، به تفصیل گزارش می‌دهد[2]. به خصوص این واقعیت در بررسی ما حائز اهمیت است که فاتح به مقام ابن خلدون به عنوان مورخ و فیلسوف واقف بوده، در دمشق در بارهٔ وی تحقیق کرده و مکرر وی را برای گفتگوهای طولانی به حضور می‌پذیرفته است.

محیط دوستانه و حتی صمیمانه‌ای را که گویا بر فضای مباحثات حاکم بوده است، می‌توان به جو محبت‌آمیزی تعبیر کرد که مورخ (ابن خلدون) توانسته بود با ظاهر خوش آیند، رفتار ماهرانه، فراست و بیان استادانه‌اش ایجاد کند. ابن خلدون با یادآوری پیشگوئیهای متعدد از دوران جوانی‌اش که صریحاً در بارهٔ تیمور بوده است، شاید در ایجاد این جوّ دوستانه مؤثر بوده است. بار یافتن مکرر ابن خلدون، امتیازاتی که تیمور با رضایت و رغبت برای امنیت شخص وی، دوستان و همکارانش به وی اعطا کرده بود، و نیز اجازهٔ بدون قید و شرط که برای مراجعت به قاهره به او داده شده است، همه دال بر این است که گزارشهای مربوط به الطاف دوستانهٔ تیمور به ابن خلدون نباید مبالغه آمیز

→

سلطان بایزید اول، طبع زکی ولیدی طوقان، «Timurs Osteuropa Politik», ZDMG 108 (1958), 279-98. – بدیهی است که در مکاتبات دربار تیمور صرفاً زبان فارسی استفاده نمی‌شده است.

۱-اگر از ملاقات با حافظ در شیراز صرفنظر شود که البته وقوع آن غیر ممکن نیست، امّا تصدیق آن بدون ایراد و خالی از اشکال نیست، ر.ک: ROEMER, Probleme der Hafizforschung (Wiesbaden 1951), 103/9 sq.

۲-FISCHEL, Ibn Khaldūn and Tamerlane (Berkeley, Los Angeles 1952); Idem, Ibn Khaldūn in Egypt (ib. 1967), 42-65, 93-108.

www.tabarestan.info تبرستان

بوده باشد.

در این مباحثات گفت و گو در بارهٔ تونس*، وطن مورخ با بسط و تفصیل صورت می‌گرفت. فاتح که در این مورد اطلاعات کمی داشت دستور می‌داد، به تفصیل در این خصوص بحث شود. حتی بنا بر درخواست تیمور گزارش کتبی نسبتاً مفصلی در بارهٔ تونس به دست او رسید که ابن خلدون طی آن چند هفته که به حضور تیمور می‌رسید، مخصوص او تدوین کرده بود. افزون بر اینها مباحثات راجع به مسایل تاریخی بسیار گسترده و مفصل بود که ضمن آن در بارهٔ شخصیتهای باستانی، شخصیتهای شرق باستان و علم اساطیر ایران بحث می‌شد، امّا مسایل جدیدتر مثل دوام خلافت عباسیان بعد از سقوط بغداد از طریق خلفای اسمی قاهره و مشروعیتشان نیز مطرح می‌گردید؛ تیمور احتمالاً تحت تأثیر عقیده و نظریهٔ مشروعیت که در بارهٔ مقام خانهای مغولی در قلمرو خویش پذیرفته بود[1]، خلفای عباسی قاهره را با رضایت و رغبت به رسمیت شناخت.

از اخبار مربوط به مباحثات دمشق استنباط می‌شود که تیمور در سنین بالای عمر - آن زمان ۶۵ سال تمام داشت - از فعالیت فکری و ذهنی، کنجکاوی عقلائی، قدرت تشخیص سالم و سطح معلومات بالا بر خودار بوده است. ابن خلدون هوش سرشار، فراست و همچنین خوشوقتی او را از مباحثه هم در بارهٔ مطالبی که می‌دانست و هم نمی‌دانست با صراحت تصدیق می‌کند.

در عقیدهٔ دینی تیمور این مسأله جلب توجه می‌کند، که او با وجود وابستگی زیاد به سنن مغولی، که خویشانش را بر آن داشت تا مقبرهٔ او را، برخلاف معتقدات اسلامی، مطابق رسوم مغولی بنا کنند[2]، غالباً بر اعتقادات اسلامی خود تأکید می‌ورزید و ادعا می‌کرد که سلطهٔ اسلام را در دنیا برقرار خواهد کرد[3]. در این مورد به عنوان مثال

---

*-در متن آلمانی کتاب وطن ابن خلدون مراکش نوشته شده است. امّا، زادگاه ابن خلدون تونس بوده است که آن را مغرب میانه یا افریقیه نیز می‌گفتند. طبق شرح حالی که مؤلف از زندگی خود می‌دهد، وی پس از ترک تونس هشت سال در فاس پایتخت مغرب (مراکش) اقامت گزید، ر.ک: مقدمهٔ ابن خلدون (ترجمهٔ فارسی)، محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۶۹، مقدمهٔ مترجم، ص ۳۹-۴۳. - م.

۱-بعد از فتح دمشق، در نماز جمعهٔ مسجد امویان خطبه به نام محمود خلیفهٔ اسمی مغول خوانده می‌شد، وی در سال ۱۳۸۸/۷۹۰ جانشین پدرش، سُیورغَتْمِش، گردید و سال بعد از آن پس از جنگ انقره بیمار شد و بدون جانشین درگذشت.

۲-مطابق: BARTHOLD- ROGERS, «O pogrebenii Timura», Iran, XII (1974), 81-83 بر روی قبر لباسهای (اقمشه) وی قرار دارند و بر دیوارها اسلحه و اشیای شخصی وی (امتعه) آویزان شده‌اند.

۳-مطابق: Togan, «Timurs Osteurppapolitik», ZDMG, 108 (1958), 284, «... دو اصل

www.tabarestan.info تبرستان

جنگهای او با مغولان ذکر شده است، که چون آنها را کافر می‌دانست، در این کار خود را ذیحق می‌پنداشت. البته قرائنی وجود دارد که اعتقاد تیمور را تأیید می‌کند، امّا در مقابل دلایلی هم هست که اعتقادات وی را مورد تردید قرار می‌دهد. از ارتباط تیمور با بزرگان دین اسلام و نیز تمایل وی به مناظره در بارهٔ مسایل مذهبی پیشتر بحث شد. بعلاوه هزینه‌ای که او در راه اهداف مذهبی و برای ساختن بناهای مقدس پرداخته است و نیز رفتن به زیارت اماکن مقدسهٔ اسلامی قابل ذکر است. از طرف دیگر نمی‌توان نادیده گرفت که سپاهیان وی حرمت مساجد را پایمال و سنّت بست نشینی را مراعات نمی‌کردند. در دمشق امام مسجد امویان را به قتل رساندند، مردان، زنان و اطفال مسلمان را کشتند، یا هزاران نفر را به اسارت گرفتند، تا آنان را به بردگی بفروشند. همچنین بی حرمتی به زندگی و جان مسلمانان را نمی‌توان فقط با این عذر موجه دانست، که فی المثل به شهادت ابن شحنه، تیمور در قبال جنایت لشکریانش سرزنش و خشم خود را فقط در سخن با عبارات ذیل ابراز داشت: سپاهیان که مأمور آوردن سر اهالی بودند،به منظور انجام مأموریت خود به جای این که سر کشته شدگان را بیاورند، افراد زنده را گردن می‌زدند[1].

احترامی که تیمور نسبت به سنّتهای مغولی (تورو، تورا)[2] و در عین حال برای احکام اسلامی (شریعت) قائل بود، از جمله تناقضاتی است که در شخص تیمور جمع بود. بسیار عجیب است که او حتی در حوزهٔ اسلام، یعنی بین سنّی و شیعه موضع دوگانه‌ای اتخاذ کرد: در مازندران دراویش شیعی را به این دلیل که صحابهٔ پیامبر [ص] را تکذیب می‌کردند، تنبیه کرد. در حالیکه در سوریه نقش حامی شیعه و اعقاب علی [ع] را ایفا کرد[3]. اگر این شیوه یک مصلحت شناسی زیرکانهٔ ناشی از انگیزه‌های سیاسی در سلوک مذهبی نبوده باشد[4]، محتملاً مربوط به این بود که هنوز تضاد شدید بین دو مذهب در

→

سیاست جهانی تیمور یکی گسترش اسلام و دیگر احیاء امپراطوری مغول بود».

۱-این مورد مربوط می‌شود به ایجاد مناره از سرهای کشته شدگان بعد از فتح حلب در نوامبر ۱۴۰۰ م (= ربیع‌الثانی ۸۰۲ هـ ق)، ر.ک: AUBIN, «comment Tamerlan prenait les Villes», Studia Islamica, XIX (1963), 110.

۲-: BARTHOLD, Vorlesungen (Damstadt 1962), 216. در خصوص اشتقاق واژهٔ تورو رجوع کنید به: DOERFER, TEMN, I (Wiesbaden 1963), 246-47.

۳-: BARTHOLD, Ulugh-Beg, (Leiden 1958),23.

۴-برای مثال، JAKUBOWSKIJ, «Timur», 72.

www.tabarestan.info تبرستان

زمان و محیط تیمور بروز نکرده و یا اینکه حد اقل برای شخص وی مطرح نبوده است. به رغم اظهارات متناقض منابع، نمی‌توان تیمور را شیعی دانست. گرچه او یک مرد متدین در معنای مصطلح آن نبوده است، با این وصف سه روحانی در تکوین شخصیتش تأثیر بزرگی داشتند: شمس‌الدین کُلال مشاور روحانی پدرش که در دوران کودکی تیمور به وی نزدیک بود، زین‌الدین ابوبکر تایبادی خوافی که گویا او را از آغاز ورود به شغل نظامیگری‌اش حمایت می‌کرد، و سیّد بَرَکَه مشاور مذهبی مخصوص او.

اعتقادات دینی تیمور با در نظر گرفتن زمینهٔ دینی موجود در موطنش ماوراءالنهر وضوح بیشتری می‌یابد. آن زمان در این سرزمین به عکس مناطق اسلامی (دارالاسلام) نقاطی وجود داشت که در آن هنوز اسلام رواج نیافته بود (دارالحرب). مردم شهرنشین که اکثراً ایرانی بودند به اسلام گرویده بودند، اهالی بیابانگرد، ترکان جغتائی و مغولان اعتقاد معیّن و راسخی نداشتند، و تفکرات اقوام ابتدائی (شمنیسم) و دیگر تفکرات کفرآمیز بین آنان رایج بوده است. گذشته از این بودند قبایلی که مسلمان نشده بودند؛ این قبایل برای زهّاد دوره‌گرد که سعی می‌کردند آنها را به دین اسلام درآورند، جذابیت داشتند. درویشان صوفی غالباً جزء این زهّاد بودند، و چنان که بین آنان معمول بود، همه جزء سنّیان سختگیر نبودند. شاه نعمت‌الله ولی کرمانی، مرشد معروف در زمرهٔ این زاهدان بود، او دریک ملاقات تأثیری بزرگی بر تیمور نهاد، آنچنان که تیمور از نفوذ سیاسی مشکوک وی به هراس افتاد و او را از ماوراءالنهر طرد کرد[1].

این نظریه که گویا تیمور طرفدار مذهب اصیل و سازش ناپذیر تسنّن بوده‌است، قابل تأیید نیست. همچنین شباهتی بین تیمور و شارل بزرگ (شارل پنجم) و یا با ناپلئون و دیگر شخصیتهای تاریخی وجود ندارد[2]. حتی مقایسهٔ تیمور با چنگیز که به ظاهر قانع کننده و منطقی می‌نماید، بر اساس درستی مبتنی نیست. فاتح مغول یک بدوی بود و تا پایان عمر نیز بدوی باقی ماند. فاتح جغتائی اگرچه عمدتاً به کمک سپاهیان صحرانشین به پیروزی نایل آمد، و حتی از محیط زندگی چادرنشینی برخاست، امّا خود یک بدوی

۱-در بارهٔ شاه نعمت‌الله ولی رجوع کنید به تحقیق مفصل اوبن: Matériaux pour la Biographie de Shâh Niᶜmatulláh Walî Kermanî (Tehran - Paris 1956), مقدمهٔ کتاب اوبن شامل سه شرح حال از رهبر طریقت است. محمد تقی دانش پژوه به وجود شرح حال دیگری از وی پی‌برده است، نسخهٔ خطی ش ۱۴۶۹ کتابخانهٔ فایرستون(Firestone) در دانشگاه پرینستون ، «پنجمین سرگذشت نامهٔ شاه نعمت‌الله ولی کرمانی از سدیدالدین نصرالله طاووسی ابرقوهی »، راهنمای کتاب، ۱۶ (۱۳۵۲)، ۸۷-۲۸۵.

۲-اوبن ، مرجع سابق، ص ۹، قبلاً به بی اساس بودن چنین مقایسه‌هائی توجه داده است.

نبود. حد اکثر می‌توان گفت او پس از آن که سمرقند را پایتخت قرار داد و در صدد برآمد، با کمک ثروت، هنرمندان و صنعتگران سرزمینهای مفتوحه، شهر را به صورت پایتختی باشکوه درآورد، اصل قاطع عدم پای بندی به یک محل را رها کرد. مسلماً او با زندگی چادرنشینی مأنوس بود و حتّی غالباً می‌خواست در آن شرکت جوید، با این وصف از دوران کودکی با اهالی یکجانشین روستائی و شهری در ارتباط بود. این امر به خصوص از آشنائی وی به زبان فارسی به وضوح استنباط می‌شود.

اگر بخواهیم تیمور را به گونه‌ای دقیق توصیف کنیم، باید بگوئیم او یک اشراف زادهٔ ترک از آسیای مرکزی و دقیقاً به همین دلیل در وهلهٔ نخست یک نظامی بود؛ امّا وی فاقد علایق فرهنگی و تربیت روحی و معنوی نبود. احترامی که تیمور نسبت به سنّتهای مغولی از جمله آرمان احیاء امپراطوری جهانی مغول قائل بود، در وضعیت او تغییری ایجاد نکرد، بلکه بیشتر آن را تقویت نمود. ظلم و قساوتی که در جریان لشکرکشیهایش اعمال شد - چنانکه ما نمونهٔ وحشتناک آن را در ایجاد مناره‌هائی از سر انسان نشان دادیم[1] - فقط برآیند یک خصیصهٔ فردی نبود، بلکه با سنّتهای فوق‌العاده خشن آن روزگار نیز تطبیق می‌کرد. آن چه وی را از دیگر حکام زمان خود متمایز می‌ساخت، نبوغ وی در امر فرماندهی نظامی و نیکبختی و اقبال فوق‌العاده در جنگها بود که تا پایان زندگی با وی همراه بود، و خاطرهٔ او را نه تنها در تاریخ بلکه در افسانه‌های عامیانه و در ادبیات شرق و غرب زنده نگهداشته است[2].

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۹۲، زیرنوشت ش ۲.

۲-در این جا فقط سه مثال ازنمونه‌های فراوان تألیفات شرقی: Ibrāhīm b. Ishāq Ḫalfin, Aḥwāl-i Cingiz Chan wa- Aqsaq Tīmur (Kazan 1819) PANOW, Wladimir Anatoliewič, Awtobiografija Timura [and] Bogatirskie skazanija o Cingiz-Ḫane i Aksak Timure, (بدون ذکر محل چاپ، ۱۹۳۴)؛ آثار مذکور ترجمهٔ روسی این اثر از متن ترکی است. اطلاعات بیشتر در تحقیقات نیکولا فودرویچ کاتانوف (KATANOW, Nikolaj Feodorowič) ارائه شده است، من به این تحقیقات دسترسی نداشته‌ام. برای تحقیقات غربی رجوع کنیدبه: DEGENHART, «Tamerlan in den Literaturen des westlichen Europas», Archiv für das Studium der neueren Sprachen, CXXIII (Braunschweig 1909); INTZE, Tamerlan und Bajazet in den Literaturen des Abendlandes, (رسالهٔ دکتری ۱۹۱۲)؛ و تحقیقات اخیر، BONNEVILLE, «La Terrible vengeance de Tamerlan», Mélanges de l'Universsité Saint-Joseph, XLIX (1975-76, Beirut 1977), 803-17; BRION, Tamerlan. Présentation de Tamerlan (Paris 1963), 367-78, به انضمام بررسی اجمالی در بارهٔ کتابشناسی. در بارهٔ تأثیرات شخصیت تیمور در زمان ما که ←

آیا تیمور یک تقدیر شوم تاریخی بود

انهدام و خرابی مستمر قوای نظامی و اقتصادی اردوی زرین که به دست تیمور صورت گرفت، در تحقق رهائی روسیهٔ قدیم از سلطهٔ تاتارها که مدتها از آن رنج برده بود، تأثیر زیادی داشت. فاجعه‌ای که برای دولت عثمانی در نتیجهٔ شکست در جنگ انقره و اسارت سلطان بایزید روی داد، مدت پنجاه سال دیگر به قسطنطنیه که در آن زمان سقوطش قریب‌الوقوع می‌نمود، مهلت داد. بدین نحو، تیمور که خود را پرچمدار اسلام می‌دانست، به قدرتهای مسیحی خدمتی ارزنده نمود. لازم به تأکید نیست که تیمور نمی‌خواست چنین نتایجی از اقداماتش بگیرد، حتی محقق نیست که آیا رابطهٔ علت و معلولی موجود میان این حوادث برای وی روشن بوده است. توافق با حاکم مسکو و قیصر بیزانس قطعاً صحت ندارد. به هر حال معلوم می‌شود تأمل در سیاست جهانی در تصمیمات تیمور که می‌خواست امپراطوری جهانی مغول را احیا کند، همیشه راهبر وی نبوده است.

در ورای نقشهٔ لشکرکشیهای تیمور، درست همانند طرح سیاست جهانی او، یک تصور راهبردی روشن وجود نداشت، تا معلوم شود، هر بار در صورت پیروزی چه روی خواهد داد. صرفنظر از تدارکات مهم در سمرقند و مساعدت مالی معیّن به سایر شهرهای ماوراءالنهر که در بین آنها شهر سبز (کش) مقام اول را داشت، تدابیر و طرحهای اقتصادی او نیز مشخص نبود. ظاهراً درک تیمور از ضروریات زمانهای آتی و ترتیباتی دراز مدت که معطوف به آینده‌ای دورتر باشد، خیلی قوی نبوده است.

ترس و وحشت اهالی مغلوب از قتلهای بیرحمانه که وقوع آن در صورت نافرمانی یا مقاومت بسیار مسلّم بود، وسیلهٔ نگهداشتن سرزمینهای مفتوحه بود. نمونه‌های بسیار

→

بیشتر جنبهٔ فکاهی دارد، باید از کتاب کودکان که اخیراً منتشرشده است، نام برد: BLETSCHACHER, Richard, Tamerlan, Tyrann von Samarkand und Babylon, seine bescheidenen Anfänge, seine ungeheure Karriere und seine schlimmes Ende (Weinheim und Basel (1973). عنوان کتاب به فارسی: (تیمور فرمانروای مستبد سمرقند و بابل، اصل و نسب پست، ترقیات بزرگ و فرجام ناگوار وی).

دهشتناک کشتارها، مثل قتل عام هرات، تبریز، اصفهان و بغداد تأثیر خود را از دست نداده بود، امّا این وسیله نمی‌توانست در دراز مدت عدم مآل اندیشی سیاسی و فقدان تدابیر و اقدامات اساسی ناشی از آن را جبران کند.

به نظر می‌رسد تیمور ابتدا قصد داشت در سرزمینهای مفتوحه دولتهای تحت‌الحمایه، تحت حاکمیت اعضای دودمانهای قدیمی که اطاعت او را پذیرفته بودند، ایجاد کند[1]، امّا این راه حل تنها در موارد معدود و استثنائی مناسب بود، زیرا در واقع خطر تمرّد چنین حکمرانانی نیز بسیار زیاد بود. از این رو تیمور سنّت قدیم ترکی، یعنی حکومت امیر نشینی را در خاندان خود به کار بست و افراد خانواده‌اش مانند پسران، نوه‌ها و شاهزادگان دیگر را که به سن رشد رسیده بودند به امارت گماشت و یک امیر مجرب به عنوان مربّی یا قیّم (اتابک) در کنار شاهزادگان جوان‌تر قرار می‌گرفت، و وی مراقب بود امور حکومت درست اداره شود. تیمور به زودی این شیوه را در ایران، در هر حال بعد از اولین تهاجم به خراسان عملی کرد، امّا در سرزمینهای خارج ایران آن را به نحو مطلق بکار نبست[2].

در واقع سنّت مزبور بر نظریه‌ای مبتنی بود که البته برای تداوم یک سلسله بی خطر نبود. طبق این نظریه قدرت تنها به فرمانروا تعلق نداشت، بلکه مشترکاً به خانوادهٔ حکومتی، یا به عبارت دقیق‌تر به اعضای ذکور خانواده نیز تعلق داشت. قبل از آن که به هنگام فوت تیمور نتیجهٔ تقریباً جبری این سنّت، یعنی ایجاد امیر نشینهای جزء مستقل آشکار گردد، حتی قلمرو تحت سلطهٔ وی نیز از این شیوه مصون نمانده بود. ضرورت ناشی از تجزیه در دولت تیموری خیلی وخیم نشد، زیرا اصولاً قبل از آن که مملکت به دلیل برکنار کردن شاهزادگانی که تعداد آنان در مقایسه با ولیعهد زیاد بود، تجزیه شود، و یا مانند مملکت عثمانی به سبب قتل شاهزادگان حکومت تضعیف گردد، و سرانجام مثل آن چه در مورد آخرین پادشاهان صفوی صدق می‌کرد، که محدود شدن زندگی شاهزادگان به داخل حرم و در عین حال محرومیت آنان از انجام امور حکومتی موجب اضمحلال قدرت گردد، دولت تیموری تجزیه شده بود.

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۸۸.

۲-البته امیر شاه ملک به حکومت دمشق رسید و شاهزاده ابابکر در بغداد منصوب شد، به عکس جانشین توقتمش یک امیر مغولی بود، هم چنین هندوستان به یک نواب بومی و دولت عثمانی، بعد از جنگ انقره، به یک شاهزادهٔ عثمانی واگذار شد.

یک تحقیق که اداره و شرایط قدرت در قلمرو تیمور را بررسی می‌کند، به قلّت مطالبی که در این خصوص در منابع موجود است، توجه می‌دهد[۱]. غفوروف[۲] از همین منابع قلیل نتیجه می‌گیرد که تیمور هیچ علاقه‌ای به ایجاد نظام اداری جدید در قلمرو خود نداشت. تنظیمات و مقررات بسیار متعدد و متناقضی که از این قلمروها گزارش شده‌اند، نشان می‌دهد که برای تیمور بیش از تأسیس سازمانهای اداری یکپارچه و منظم مهم این بود، که حتی‌المقدور امکان مداخلهٔ وسیع خود را فراهم و اختیارات والیان را محدود کند.

این مطلب از ویژگیهای معیّنی که در سازمان نظامی تیمور وجود داشته، تأیید می‌شود، که بر طبق آن والی یک دسته سپاه نسبتاً کوچک در اختیار داشت، در حالیکه حکومت مرکزی قسمت اصلی سپاه را برای خود حفظ می‌کرد. بدین ترتیب ممکن بود از منطقهٔ تحت فرمان یک والی سپاه او احضار شود، بدون این که حتی نیازی به همراهی حاکم مسئول در محل بوده باشد. اگرچه این جا تنها تاریخ ایران موضوع بحث ماست، با این وصف لازم است در این ارتباط به سازمان نظامی جغتائی که تیمور پیروزیها و فتوحات خود را مدیون آن بود، اشاره شود. هستهٔ اصلی سپاه تیمور را دسته‌های سپاه جغتائی تشکیل می‌داد. به زودی بعد از هجوم به ایران، سپاهیان ایرانی نیز بدان اضافه شدند. برای مثال سپاهیان خراسان تحت فرمان سربداران که به دلیل لیاقتشان معروف بودند، و تیمور به آنان بسیار احترام می‌گذاشت از آن جمله بودند. لشکر تیمور به دلیل سازمان فعال و انضباط سخت آن بیشتر با سپاه چنگیز خان قابل مقایسه بود تا با لشکریان مسلمان آن عصر[۳]. اشتباه نخواهد بود، اگر این وضعیت را ناشی از ارادهٔ تیمور بدانیم و درست نیست اگر بگوئیم که او صرفاً الگوهای نظامی سپاه مغول را سرمشق قرار می‌داد. به عکس او در فن جنگ تدابیر جدید به کار می‌گرفت، مثلاً از طریق تغییر ناگهانی مسیر حرکت سپاه و یا به وسیلهٔ شیوه‌های راهپیمائی غیر معمول و تغییر گروه‌بندی سپاه بر مبنای ترتیباتی که تا آن زمان شناخته نبود، دشمن را فریب می‌داد.

سازمان نظامی و اداری ایران در عهد تیمور در نکات اساسی با سازمانهای نظیر خود

۱- FORBES MANZ, Beatrice, «Administration and Delegation of Authority in temür's Dominions», CAJ, XX (1976), 191-207. در این خصوص نمی توان پژوهش ذیل را نادیده گرفت: REMLER, «New light on economic history from Ilkhanid accounting manuals», SI 14 (1985), 157-77.

۲- GAFUROW, Istorija tadžikskogo naroda, 2 Bde (moskau 1963-65), II/1, 337.

۳- برای اطلاع از جزئیات بیشتر در بارهٔ سپاه تیمور، تجهیزات و شیوه‌های جنگی آن رجوع کنید به: JAKUBOWSKIJ, «Timur», Woprosi, Istorii, 8-9 (1946), 68 sqq.

www.tabarestan.info تبرستان

در ماوراءالنهر تفاوت داشت. هفت تومان ماوراءالنهر نظیر و معادلی در ایران نداشت. به عکس مملکت ایران به ایالات و حوزه‌های حکومتی تقسیم شده بود که این ترتیب در ماوراءالنهر - به استثنای فرغانه - معمول نبود. البته این تقسیم‌بندی شکل یکنواخت نداشت، ایالات ایران وسعت متفاوت داشتند و ساختار حقوقی آنها نه در ایالات جداگانه و نه در دوره‌های مختلف در یک ایالت، یکسان و یکنواخت بود. از بین ایالات تبریز (سلطانیه) و قندهار به دلیل وسعت و نامشان که بر سنن قدیمی‌تر مرتبط بود، بیشتر جلب توجه می‌کند.

با انتصاب میرانشاه به حکومت آذربایجان در واقع تاج و تخت هلاکو به وی انتقال یافت که از سال ۱۳۹۶/۷۹۸ تا هنگام عزلش در سال ۱۳۹۹/۸۰۲ در آن جا حکومت کرد، و سپس فرمانروائی آذربایجان به جانشین وی پیر محمد سلطان بن عمر شیخ (جلوس ۱۴۰۱/۸۰۳) منتقل گردید. دو سال بعد که شاهزاده عمر دومین پسر میرانشاه به جانشینی محمد سلطان منصوب شد، شاهزادگانی که در غرب ایران، بعلاوه در فارس، عراق عجم و بین‌النهرین حکومت می‌کردند، مجبور بودند از وی اطاعت کنند. این اقتدار به واسطهٔ گماشتن جهانشاه برلاس، امیر بسیار بانفوذ، به عنوان قیّم وی مجدداً محدود گردید.

پیر محمد بن جهانگیر به عنوان حاکم قندهار به اضافهٔ منطقهٔ غرب هندوکش تا سند بر مسند حکومت محمود غزنوی دست یافت. چون حکومت این ایالت مثل تبریز در تصدی شاهزادگان بسیار معتبر بود - بیش از سه تن از آنان نامزد ولیعهدی بودند - شاید بتوان احتمال داد که این ناحیه برای تیمور بسیار مهم و شاید مهم‌ترین ایالت بعد از ماوراءالنهر بوده است. این مطلب در مورد آذربایجان و نواحی تابع آن قابل قبول است، امّا در خصوص قندهار که از نظر اقتصادی نمی‌توانست با تبریز برابری کند، بی اشکال نیست. با این حال اعتبار نظامی و سیاسی قندهار، خاصه گذشتهٔ ممتاز آن به واسطهٔ غزنویان و طبعاً به دلیل وسعت زیادش حائز اهمیت بسیار بود؛ حتی قبل از سال ۱۳۸۳/۷۸۵، در واقع خیلی پیشتر از لشکرکشی تیمور به هندوستان، وقتی برای اولین بار میرانشاه، یک شاهزادهٔ تیموری به حکومت قندهار منصوب شد[1]، این ایالت شامل هرات، بلخ، قُنْدوز، بَغْلان، بدخشان، خُتَّلان و حصار بود.

مسلماً استانهای بزرگ دیگری نیز در ایران بود، به ویژه فارس با مرکز شیراز که به شاهزاده پیر محمد واگذار گردید[2]. بعلاوه امیرنشینهای متوسط و کوچک‌تر نیز وجود

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۸۴.

۲-این پیرمحمد نباید با حاکم همنام وی در قندهار که پسر جهانگیر و نوهٔ تیمور بود، اشتباه شود.

داشت، مثلاً در اصفهان رستم بن عمر شیخ، در همدان اسکندر، در کرمان امیر ادیکو، در ری سلیمان شاه و در فیروزکوه اسکندر بن عمر شیخ حکومت می‌کردند. اگرچه اکثر حکام از اعقاب تیمور و سایر بستگان او بودند، با این وصف نظامیان لایق را نیز بعضاً برای این گونه مناصب در نظر می‌گرفتند.

از چنین عطایائی محتملاً نوعی اقطاع به نام سُیورغال ایجاد شد که برای مدتی معیّن و یا به صورت موروثی (سیورغال ابدی) واگذار می‌گردید - در هر حال مورد مثال فارس دال بر وجود این نوع اقطاع است -[1]. سیورغال شکل تکامل یافتهٔ اقطاع قدیم‌تر است که علاوه بر مالیات و عوارض که در اقطاع نیز وجود داشت، سازمانهای اداری و قضائی را نیز در بر می‌گرفت[2]. سیورغال که در آغاز قرن ۱۴ م پدید آمد، آنطور که فرض شده است[3]، به وسیلهٔ تیمور متداول نشده، بلکه قبل از زمان وی نیز وجود داشته است[4]. سیورغال نخست به وسیلهٔ جلایریان[5] و سپس به اهتمام اتحادیه‌های

www.tabarestan.info

۱-شامی، ظفرنامه، طبع تاور(TAUER)، ج ۱، ص، ۱۳۵، گزارش می‌کند: عمر شیخ بهادر را آن مملکت (= فارس) به سیورغال فرموده، حاکم مطلق گردانید. این مدرک مهم است، زیرا مربوط می‌شود به تنها مورد واگذاری سیورغال یک منطقه بزرگ ایران که اصولاً شامی ذکر کرده است. سایر موارد اعطای سیورغال که وی ضبط کرده است عبارتند از: ج ۱، ص ۷۷، (ایل و ولایت)، ج ۱، ص ۹۵ (کاوکارش* درحوالی نسا به عنوان سیورغال ابدی)، ج ۱، ص ۱۲۲، (ولایتی معتبر)، ج ۱، ص ۱۴۵، (آن قلعه را**)، ج ۱، ص ۱۵۳، ولایت آخلاط). ذکر سایر موارد متعدد واژهٔ سیورغالات در ظفرنامهٔ شامی مربوط به اعطای سیورغال نیست. در بارهٔ اشتقاق لغت رجوع کنید به: DOERFER,TMEN, I, 351-3. *- در متن ظفرنامه ص ۹۵، کاوکورش ضبط شده است. **- در ظفرنامه، موضع مذکور، قلعه کرکوک آمده است: «...به قلعهٔ کرکوک رسید و آن قلعه را به امیر علی سیورغال فرمود». - م.

۲-این مطلب را پطروشفسکی مکرر بیان می‌کند، برای مثال ر.ک: «woprosï ob immunitete w Azerbajdžane», (1935), 60-66; Očerki (1949), 153, 171; « K istorii instituta, soyurgala», (1949), 232-49; Zemledelie (1960), 273.

۳- BELENITSKIJ, «K. istorii feodal'nogo zemle-wladenija w Sredenej Azii i Irane w timuridskuju épohu», Istorik Marksist, 4 (1941), 46; و نیز یاکوبوفسکی، مرجع سابق، صص ۶۶.

۴-رجوع کنید به: PETRUSHEVSKY,(ZEMLEDELIE, 273 Anm. 5) مؤلف در این باره از زخودر به عنوان مرجع اصلی نقل قول می‌کند: ZAHODER, Istorija wostočnogo srednewekow'ja (Moskau 1944), 117. این تألیف «Kurs Lektsij» (دورهٔ درس نظری) نامیده می‌شود. من به این تحقیق دسترسی نیافتم.

۵-در «دستور الکاتب فی تعیین المراتب اثر محمد بن هندوشاه نخجوانی، تألیف ۱۳۶۰م. - این کتاب به سلطان اویس جلایری اهدا شده است - به اهتمام علیزاده (۳ ج، مسکو ۱۹۶۴، ۱۷۷۱، ۱۹۷۶) واژهٔ سیورغال پانزده بار ذکر شده است البته نه در معنی تیول یا واگذاری یک ناحیه، بلکه به مفهوم اظهار التفات و مرحمت، و یا به صورت جزء افعال مرکب به معنی بخشیدن و هدیه کردن.

ترکمنان و بالاخره به وسیلهٔ صفویان گسترش زیادی یافت. سازمانهای زمان تیمور که هنوز در بارهٔ آن به حد کافی تحقیق نشده است، حاکی از مناصب متفاوت سُیورغال است: مناطق، شهرها، یا قلاع ابتدا به بستگان تیمور و سپس به نظامیان لایق و بالاخره به شخصیتهائی که قبلاً این مناطق را در تصرف داشتند، واگذار می‌شد. محقق نیست که اعطای سیورغال در همهٔ موارد با بخشودگی مالیاتی توأم بوده است؛ ممکن است دو نوع آن که در آخر ذکر شد، منظماً از معافیت مالیاتی برخوردار بوده باشند. بدیهی است که سیورغال در عهد تیمور از اهمیت زیادی برخوردار نبوده است، از این رو مقایسهٔ آن با دورهٔ صفویه ممکن نیست[۱].

تبرستان www.tabarestan.info

والیان تیمور در ایران حتی اگر از بستگان بلافصل وی بودند، نه قدرت زیادی داشتند و نه در برابر نیروی نظامی و ادارات کشوری از اختیاراتی نامحدود برخوردار بودند[۲]. آنان از عزل شدن و تفتیش مستقیم برکنار نبودند؛ این مطلب را می‌توان با مثالهای متعدد و مناسب ثابت کرد[۳]. والیان به هنگام انتصاب متعهد می‌شدند، داد و ستد را در منطقهٔ خود از نو برقرار سازند، برای ادارهٔ منظم آن تلاش کنند و عناصر شورشی را مطیع و یا از میان بردارند. چند سالی به عنوان دورهٔ خدمت به آنان تعلق می‌گرفت، بعد از انقضای این دوره مجدداً وارد سپاه می‌شدند[۴].

در مجموع ایران تحت این نوع مدیریت که ممکن است در ایالات جداگانه بسیار ناهمسان بوده باشد، به تدریج خسارتهای بزرگی را که در نتیجهٔ آشفتگی حاصل از تجزیهٔ قلمرو ایلخانان و فتح و غلبهٔ جغتائیان بر آن وارد شده بود، جبران کرد. حتی ویلهلم بارتولد می‌گوید[۵]، اقدامات تیمور در جهت آبادانی به اندازهٔ ویرانیهایش حیرت

۱-ر.ک: FORBES MANZ, «Administration», CAJ, XX (1976), 202 sq.

۲-از استعمال عبارت سوزومیز در اسناد میرانشاه مورخ ۱۳۹۴/۷۹۶ و ۱۳۹۶/۷۹۸ و نیز سند محمد سلطان مورخ ۱۴۰۱/۸۰۴ نمی توان نتایج زیادی به دست آورد. در این ارتباط بسیار جالب توجه است که در هر سه سند علاوه بر عبارت سرآغاز «یرلیغیندین سلطان محمود و همچنین در سند سلطان محمد، عبارت «سوزومیندین تیمور گورکان»نیز دیده می شود. در این باره رجوع کنید به: FEKETE, Persische Paläographie (Budapest 1977) سند شماره ۱ . نقد و گفتگو در بارهٔ این کتاب: HERRMANN, Gottfried, Der Islam, 55 (1978), 147-149; idem, «Zur Intitulatio timuridischer Urkunden», ZDMG Suppl. II (1974), 498-521. - عبارت سوزومیز در سطر اول زیرنوشت در اصل سوزومیندین است و به معنی «سخن ما» که در اول فرامین ذکر می‌شد.- م.

۳-یک مثال گویا در این مورد، عزل شاهزاده میرانشاه است، ر.ک: کتاب حاضر، ص ۱۱۶-۱۱۷.

۴-: FORBES MANZ, op. cit., 193.

۵- BARTHOLD, Four Studies, II (Leiden 1958), 40.

انگیز است. به خصوص از امنیتی که در قلمرو وی حکمفرما بود، تمجید شده است[۱]. مورد مثال بیوهٔ یک تاجر است که به جهت یک دعوای حقوقی بر سر برات به همراه دو غلام جوان هندی مسافرت می‌کرد، این رویداد نشان می‌دهد که مسیر قندهار تا دیاربکر کاملاً امن بوده است. در مناطقی که غارت و دزدی روی می‌داد، مجازاتهای شدید اعمال می‌گردید، و بدین وسیله غارت و دزدی به نحوی مؤثر متوقف گردید. بعلاوه اقدامات نظامی و امنیتی علیه عناصر عادتاً ناآرام که در بین چادرنشینان ترکمن، کرد و لر بودند، انجام می‌گرفت. سراسر قلمرو تیمور، بنا بر این ایران نیز از شبکهٔ پستی برخوردار بود که به خوبی عمل می‌کرد.

تبرستان www.tabarestan.info

صرفنظر از وضعیتی که تیمور و عمال وی ایجاد کردند که حقیقتاً نباید آن را کم اهمیت شمرد، می‌توان سؤال کرد که خدمات مثبت تیمور برای ایران چه بوده است؟ ما می‌دانیم او تأسیسات آبیاری در دشت مغان و خراسان ایجاد نمود و یا مجدداً آنها را به کار انداخت[۲]. تیمور به عنوان بانی و آبادکنندهٔ با ذوق شهرها و روستاهائی که در خلال فتوحاتش ویران شده بود، توصیف شده است که حتی دیدن یک قطعه زمین بایر برایش غیر قابل تحمل بود.

در زمینهٔ زندگی معنوی مسلماً می‌توان از نیروی خلاق و شکست ناپذیر شعرای ایران سخن گفت[۳]، گرچه در این مورد تشویق و حمایت مستقیم تیمور کمتر صورت گرفته است. در ارتباط با حیات فرهنگی عمدتاً می‌توان تاریخ نگاری به زبان فارسی را ذکر کرد. آثار ارزندهٔ متعدد که به فرمان وی خلق شد، مدیون توجه و حمایت او بوده است[۴]. بعلاوه می‌توان از علمای ایرانی نام برد که تحت حمایت وی آثار خود را منحصراً و یا اکثراً به زبان عربی تألیف کردند[۵]، برای مثال می‌توان از سعدالدین مسعود تفتازانی، فقیه و نحوی (ف. ۱۳۸۹/۷۹۱، یا شش سال دیرتر)، علی بن محمد سیّدالشریف

۱- AUBIN, «Comment Tamerlan prenait les villes», Studia Islamica, XIX (1963), 91.

۲- BARTHOLD, K. istorii orošenija Turkestana (St. Petersburg 1914), 65.

۳- RYPKA, Iranische Literaturgeschichte, 252-70.

۴- STOREY - BERGLE', Persidskaja Literatura, II (Moskau 1972), 787-828, (در این اثر تواریخ مزبور را همراه با شرح و توضیح نام می‌برد). برای توضیح بیشتر در بارهٔ برخی از آثار رجوع کنید: HINZ,«Quellenstudien zur Geschichte der Timuriden», ZDMG 90 (1936),357-98; JAKUBOWSKIJ, «Timur», Woprosï Istorii 8-9 (1946), 42-6; و نیز شمس‌الحسن (طبع رویمر، ویسبادن ۱۹۵۶)، ص ۱۴-۱.

۵- BROWNE, LHP, III (Cambridge 1928), 353-65.

الجرجانی، نویسنده، صوفی و منطقی معروف (ف. ۸۱۶/ ۱۴۱۳) و ابو طاهر بن یعقوب شیرازی فیروزآبادی لغوی معروف (ف. ۸۱۷/ ۱۴۱۴)نام برد.

فقدان یک دستگاه اداری یکدست با قوانین واحد که در اجزاء خوب سازمان نیافته بود همراه با تأثیر در واقع مخرب نظریهٔ اقتدار حکومت - تیموریان این نقص را بعد از فوت مؤسس سلسله آشکار ساختند، البته تأثیر منفی این نظریه قبلاً نیز به صورت نهفته وجود داشت - ممکن است به روند ترمیم تدریجی مملکت ایران، لااقل در آخرین مرحلهٔ حیات دولت تیموری لطمه‌ای وارد نکرده باشد، امّا به محض انتشار خبر درگذشت تیمور این امر برای موجودیت مملکت و وحدت ایران خطرناک گردید. اساس فرهنگی ایران، امّا، وضع دیگری داشت. تیمور در حوزهٔ وسیع قلمرواش - از ماوراءالنهر تا آسیای صغیر، از دریای آرال تا بین‌النهرین و از قفقاز تا سند - قلمرو فرهنگی ایران را یکبار دیگر و برای آخرین بار احیا کرد. تحقیق در این باره که آیا این اقدامات تیمور آگاهانه بوده است یا نه، امری زاید است. در شخص تیمور و در نوع زندگی خصوصی او تحول از زندگی چادر نشینی به شهر نشینی نمایان بود که آشنائی با فرهنگ ایران در ایجاد این تحول تأثیری قاطع داشت. شاید حتی بتوان گفت که فرهنگ ایرانی در نظر وی به مثابهٔ کلّ فرهنگ جهان محسوب می‌شد. این مطلب را تلاش خستگی ناپذیر وی ثابت می‌کند، که بیش از چندین دهه با ایجاد بناها و به وسیلهٔ دیگر صنایع هنری و خدمات فرهنگی که عمدتاً از سلیقه و ذوق هنری فرهنگ ایرانی متأثر بود، به تکمیل و زیباسازی موطنش، به خصوص پایتختش، سمرقند پرداخت. گزینش فضلا، شعرا، هنرمندان و صنعتگرانی که در آثارشان از فرهنگ ایرانی متأثر بودند، از بین اهالی شهرهای مفتوحه و گسیل کردن آنان به سمرقند، دلیل روشنی بر تأثیرپذیری تیمور از فرهنگ ایرانی است، چرا که تفوّق عنصر ایرانی بر این نوع گروهها فقط در ایران نبود. اگر چه در خلال این مهاجرتها و جز آن، ترکان و گروههای کوچک‌ترِ مغولان در بین اهالی پایتخت که برای انجام خدمات فرهنگی شایستگی داشتند، نفوذ کردند لیکن مختصات معیّنی که اینان به سیمای فرهنگی‌ای که در آن منطقه پدید آمد، دادند، نتوانست ویژگیهای اساسی آن را تحت‌الشعاع قرار دهد.

مرکز ثقل فرهنگ ایرانی بر اثر توسعه و آبادانی سمرقند به یک ناحیهٔ مرزی انتقال یافت، این وضع که در تاریخ ایران بی سابقه نبود، بعد از درگذشت تیمور تغییر یافت. این امر در حقیقت ناشی از عزیمت افراد زیادی بود، که به اجبار در سمرقند انجام وظیفه

می‌کردند، و بعلاوه به این دلیل که مراکز جدید فرهنگی در قلمرو تیموریان ایجاد گردید. فرهنگ ایران نه تنها بر مصایبی که تیمور و جغتائیان بر حاملان این فرهنگ وارد کردند، فایق آمد، بلکه نیروی خود را برای یک شکوفائی مجدد حفظ کرد، که این امر در دولتهای تیموری که بعد از ۱۴۰۵/۸۰۷ تأسیس شد و حتی در سمرقند، قلمرو اُلُغ بیگ که سنن مغولی را ترجیح می‌داد، میسر گردید. تیمور مقدمات فرهنگ تیموریان را که یکی از مهم‌ترین دوران تاریخ فرهنگ ایران محسوب می‌شود، فراهم آورد.

تبرستان
www.tabarestan.info

ایران در دوران جانشینان تیمور

تیمور به هنگام فوت مملکتی بسیار وسیع به جای گذاشت، امّا چون هیچ گونه ترتیبی برای جانشینی قطعی خود نداده بود و دولت او نیز فاقد هر نوع سازمان سیاسی منسجم و ثابتی بود، بلافاصله وحدت سیاسی قلمرو فرمانروائی او از میان رفت. با این وصف بخشهای وسیعی از این مملکت مدتی طولانی در دست اعقاب تیمور، خواه آنان که در قلمروی مستقل حکومت می‌کردند، و خواه به عنوان امیر تابع در ایالات جداگانه که از بقایای امپراطوری تیمور ایجاد شده بود، مستقر می‌شدند، باقی ماند. خدمات دولت تیموری در این دوره دیگر در حوزهٔ نظامی و بعلاوه هنر دولتی انجام نشد، بلکه در شکل شکوفائی غیر منتظرهٔ زندگی معنوی و فرهنگی تبلور یافت. هر دو عنصر ایرانی و ترک که در قلمرو تیموریان می‌زیستند، و غالباً تحت حمایت و تشویق امرای تیموری قرار داشتند، در انجام خدمات مذکور سهیم بودند.

ممالک آسیای مرکزی و خاور نزدیک پس از چند سال جنگهای سخت بر سر جانشینی تیمور شاهد دوران نسبتاً آرامی در مقایسه با زمان تیمور بود؛ در عین حال در این زمان برخی از خسارات که تیمور با لشکرکشیها و ویرانیهایش به بار آورده بود، ترمیم گردید. البته شرایط در مناطق جداگانه با یکدیگر بسیار متفاوت بود، و در حقیقت تضمینی مطمئن برای بقای صلح در هیچ جا وجود نداشت، زیرا وقوع شورشهای محلی، جنگ بر سر جانشینی و هجوم اقوام مجاور ناآرام همیشه محتمل بود.

دوران حکومت تیموریان در ایران از ۱۴۰۵/۸۰۷ تا ۱۵۰۷/۹۱۳ تداوم یافت[1]. البته

۱-علاوه بر تحقیقات تخصصی که در موارد جداگانه ذکر خواهد شد، باید به تألیفات نیز ذیل رجوع شود: WOODS, «The Rise of the Timurid Historiography», JNES, 46 (1987), 81-108; MINORSKY, La Perse au XVe siècle (Roma 1958); Idem, La Perse au XVe siècle entre la Turquie et Venise (Paris 1933); SPULER, «Geschichte Mittelasiens seit dem Auftreten der Türken», Handbuch Orientalistik V/5, 223-36; GROUSSET, L'Empire des Steppes (Paris der 1948); مشکاتی، از سلاجقه تا صفویه (تهران ۱۳۴۳)؛ برخی از تألیفات متقدم مثل اثر بلن (BELIN)، بلوشه (BLOCHET) و بووا (BOUVAT) امروز قدیمی شده‌اند.

اعقاب تیمور، یعنی دولت مغولان بزرگ که از کابل در هند تأسیس شده بود، بعد از این تاریخ نیز مدتی طولانی حکومت کردند. لیکن این دولت نفوذ و تأثیر مستقیم در حوادث ایران نداشت. اهمیت عصر تیموری برای ایران به واسطهٔ جنبشهای فکری، مذهبی و فرهنگی بود که در آن زمان آغاز شده بود. این حرکت در پایان قرن ۱۵ و آغاز قرن ۱۶ م منشأ تغییرات در سرزمینهای وسیع جهان اسلام و به خصوص مملکت ایران شد.

انحطاط تهدیدآمیز - ثبات

تبرستان www.tabarestan.info

اغتشاشات بعد از درگذشت تیمور

از بین پسران فاتح، جهانگیر (ف. ۱۳۷۵/۷۷۷) و عمر شیخ (ف. ۱۳۹۴/۷۹۶) در زمان حیات او فوت شده بودند. میرانشاه، پسر سوم، در اثر یک حادثه به اختلال حواس مبتلا بود، شاهرخ، چهارمین پسر تیمور، (و. ۱۳۷۷/۷۷۵) با وجود این که بسیار متواضع و دیندار توصیف شده است، ظاهراً برای حکومت مستعد نبوده است، از این رو تیمور نوه‌اش پیر محمد بن جهانگیر را جانشین خود کرد. او آن زمان ۳۱ سال داشت و در قندهار، در قلمرو سلطنت سلطان محمود غزنوی حکومت می‌کرد، امّا به سبب عدم حمایت خویشانش نتوانست به عنوان جانشین تیمور به سلطنت برسد تا اینکه در سال ۱۴۰۷/۸۰۹ به دست وزیرش به قتل رسید.

مسلماً امپراطوری وسیعی که طی سه دهه فتوحات تیمور ایجاد شده بود، در وجه عمده بر اقتدار فردی مؤسس آن متکی بود. پسران و نوادگان تیمور که او آنان را به حکومت سرزمینها و ایالات جداگانه منصوب نموده بود، غالباً در مقام والی حکومت می‌کردند و مجبور بودند احترام وی را نگهدارند. با مرگ تیمور اقتدار او نیز از میان رفت و فرزندانش ترتیبی را که وی برای جانشینی خود تعیین کرده بود، رعایت نکردند، و هر یک از آنان که صاحب موقعیتی مناسب بود نام خود را در خطبه خواند و بر سکه ضرب کرد و بدین ترتیب ادعای حکومت مستقل کرد. در این جا بود که ضعف ساختار حکومتی‌ای که تیمور در مملکت خویش ایجاد کرده بود، آشکار گردید. او عقیدهٔ رایج در بین اقوام ترک را سرمشق خود ساخته بود، که طبق آن مملکت تنها به پادشاه تعلق

نداشت، بلکه به خانوادهٔ پادشاه، یعنی به هر یک از اعضای خاندان شاهی که حکومت منطقه‌ای به وی واگذار شده بود[۱]، نیز تعلق می‌گرفت. در زمان حکومت فرمانروای مقتدری چون تیمور این اصل نمی توانست به وحدت مملکت لطمه‌ای وارد کند، امّا مسلّماً در شرایط بعد از فوت تیمور چون هیچ شخصیتی که در اقتدار با وی قابل مقایسه باشد، وجود نداشت، این نظریه زیان آور بود. امپراطوری تیمور به حکومتهای منطقه‌ای متعدد تجزیه شد، و اگر چه بعداً قسمتهای بزرگی از آن به مدت چند دهه دریک دولت واحد ادغام گردید، امّا هرگز به وسعتی که در عهد تیمور داشت، نرسید. پس از مرگ تیمور بر سر جانشینی او منازعات و جنگهائی میان اعقابش درگرفت[۲]، امرای عالیرتبه که به وسیله تیمور صاحب مناصبی در دربار و یا در ایالات شده بودند، به اجبار در این منازعات وارد شدند. حکمرانان محلی که قبل از به قدرت رسیدن تیمور مدعی حکومت بودند، نیز اکنون وارد صحنه شدند، تا به خواسته‌هائی معیّن دست یابند. این جنگها چندین سال به طول انجامید.

هنگام درگذشت تیمور[۳] لشکریان قلب سپاه جزء ملتزمین بلافصل وی بودند که فرماندهان و امرای آنان می‌خواستند لشکرکشی به چین را، در واقع با هدف محدود حمله به مغولان ترکستان شرقی ادامه دهند[۴]، امّا چون متعاقب خبر فوت تیمور ترتیب

۱-در خصوص این توضیحات و نظایر آن کوپریلی گزارش می‌دهد: KÖPRÜLÜ, Türk edebiyatında ilk mutsavvıflar (Ankara 1966), 161; (ضمیمه) در ارتباط با کوک ترک (Köktürken) و سلاجقهٔ بزرگ، ر.ک: TURAN, Selçuklular tarihi ve Türk-Islâm medeniyeti (Ankara 1965), 218; درخصوص آق قویونلو، ر.ک: YINANÇ, «Akkoyunlular», İsl. Ans., I (Istanbul 1941), 260; نخستین تحقیقات در بارهٔ مباحث نظری راجع به تیموریان: HAIDER, «The Sovereign in the Timurid State», Turcica 8/2 (1976), 61-82; LAMBTON, «Early Timurid Theories of State: Hāfiẓ Abrū and Niẓām al-dīn Šāmī», BEO, XXX (1978), 1-9.

۲-برای تفصیل جزئیات این حوادث رجوع کنید به: تاج‌السلمانی، شمس‌الحسن، به اهتمام رویمر (ویسبادن ۱۹۵۶)؛ بعلاوه ر.ک: یک رسالهٔ دکتری از دانشگاه آنکارا که هنوز به چاپ نرسیده است: AKA, Ismail, Timur'un Ölümünden Sonra Hakimiyet Mücadeleri ve Şahruh'un Saltanatı Ele Geçirmesi.

۳- ZIMIN, «Podrobnosti smerti Timura», PTKLA 18/19, 37-55; BARTHOLD, «O pogrobenii Timura»,ZWO, XXXIII (1915), 1-32, بعلاوه در: Socinenija II/2, 423-54, وترجمه انگلیسی این مقاله: ROGERS, «The Burial of Timurs», Iran XII (1974), 65-87.

۴-این مسئله که نقشهٔ اولیهٔ لشکرکشی به چین را نمی‌خواستند ادامه دهند، به صراحت در شمس‌الحسن، صص ۳۰، ذکر شده است.

www.tabarestan.info تبرستان

جانشینی به نحوی که پیش بینی شده بود، انجام نگرفت، لذا آنان از تصمیم خود منصرف شدند. پایتخت تیمور به دست شاهزاده خلیل سلطان بن میرانشاه (و. ۱۳۸۴/۷۸۶) افتاد که در لشکرکشی به هند (۱۳۹۹/۸۰۱) لیاقت زیادی نشان داده بود. خلیل سلطان در سال ۱۴۰۲/۸۰۴ به حکومت فرغانه منصوب شد و تیمور به او علاقه‌ای خاص داشت. خلیل سلطان بلافاصله امیران تاشکند را مطیع ساخت و خود را جانشین نیایش خواند، خزاین او را تصاحب و در آن اسراف و تبذیر نمود. او مقام خان را که تا آن زمان همیشه اعقاب چنگیز به عهده داشتند، به یک شاهزاده تیموری داد.

سلطان حسین، نوهٔ دختری تیمور، که او نیز ابتدا مدعی سلطنت بود، از ادعای خود صرفنظر کرد و به خلیل سلطان پیوست، امّا پس از چندی محبوس شد و در زندان در هرات به دست شاهرخ به قتل رسید[1].

www.tabarestan.info تبرستان

با وجود این که شاهرخ با سپاهیانش از مقرّ خود هرات به سوی جیحون حرکت کرد، امّا با خلیل سلطان وارد جنگ نشد، زیرا از پدر وی میرانشاه هراس داشت. میرانشاه در رأس سپاهی همراه ابابکر، یکی دیگر از پسرانش از آذربایجان -که تیمور او را به حکومت آنجا منصوب کرده بود- برای کمک به خلیل حرکت کرد، امّا بدون این که نیت خود را به انجام برساند، بازگشت. در هر حال کراراً جنگهای کمابیش بی نتیجه‌ای میان شاهرخ و خلیل سلطان روی داد. با وجود این که خلیل سلطان بارها پیروز شده بود، لیکن سرانجام شکست خورد. بعلاوه او با ناآرامی عمومی در سمرقند نیز مواجه شد. خلیل سلطان قدرت و اختیارات وسیعی به همسرش شاد ملک داده بود و در نتیجه افراد سطوح پائین به زیان همرزمان قدیم تیمور به مقامات بالا ارتقاء می‌یافتند که از نظر امرایش تقصیری نابخشودنی بود. در عین حال بیوگان و کنیزان تیمور را ظاهراً با زور و اجبار به همسری مردانی که نسب پست داشتند، می‌دادند. در همین موقع قحطی‌ای که در منطقه ایجاد شد، بر نارضایتی عمومی افزود. بالاخره خُدایداد حسین، رئیس قبیله دُغلات و از امرای مهم قبایل که قبلاً مربّی (اتابک) خلیل سلطان بود، او را با خود به فرغانه برد و در اندیجان به حکومت رسانید، و خود نزد مغولان رفت تا برای جنگهای

۱-تاریخ جعفری که یک تاریخ عمومی است وقایع را از زمان درگذشت تیمور تا فوت شاهرخ بررسی می‌کند. قسمتهائی از آن که این جا مورد بحث است، از رسالهٔ دکتری عباس زریاب خوئی (دانشگاه ماینس ۱۹۶۰) اخذ شده است: Der Bericht über die Nachfolger Timurs aus dem Ta'riḫ-i Kabīr des Ǧaᶜfarī ibn Muḥammad al- Ḥusainī.

بعدی کمک نظامی بگیرد.

در این اثنا شاهرخ در ۲۷ ذی‌الحجه ۱۳/۸۱۱ مه ۱۴۰۹ سمرقند، سرزمین پدری، را بدون جنگ تحت سلطه درآورد و اُلُغ بیگ، پسر ارشدش، (و. ۱۳۹۴/۷۹۶) را به حکومت ماوراءالنهر - با مرکزیت سمرقند - منصوب کرد و تحت قیمومت امیر شاه ملک، از سرداران لایق تیمور، قرار داد. خلیل سلطان که همسرش به اسارت شاهرخ درآمده بود، در سمرقند به حضور شاهرخ رسید، همسرش به وی مسترد گردید، و از سوی شاهرخ به حکومت ری منصوب گشت تا اینکه آن جا در ۱۶ رجب ۴/۸۱۴ نوامبر ۱۴۱۱ درگذشت و پس از مرگ او همسرش شاد ملک نیز خودکشی کرد. ظاهراً سخاوت، بلندنظری، زودباوری و نیز عشق مفرط به شادملک در شکست خلیل سلطان سهم بزرگی داشته است. خلیل سلطان به خصوص به دلیل علاقه به هنر و ادبیات به عنوان یک شخصیت قهرمانی که به سختی با تصور عمومی زمان خود سازگار است، در تاریخ جاودان شد.

www.tabarestan.info تبرستان

مبارزهٔ شاهرخ با قراقویونلو و دشمنان دیگر

با درگذشت خلیل سلطان که بعد از قتل سلطان حسین و پیر محمد روی داد، در واقع همهٔ رقبای بلافصل شاهرخ از بین رفته بودند، بدین ترتیب وی توانست به جانشینی پدرش تیمور نایل آید. گرچه تیمور شاهرخ را به ولیعهدی انتخاب نکرد، امّا او را به امارت خراسان، ایالت مرکزی مملکتش که از مرکز هرات اداره می‌شد، گماشت. ظاهراً شاهرخ به حدی با این شهر دلبستگی داشت که از مهاجرت به سمرقند صرفنظر نمود و دولت تیموریان را تا زمان فوتش (۱۴۴۷/۸۵۰) از هرات اداره کرد. شاهرخ چند سال قبل از آن که بر ماوراءالنهر مسلط گردد، قلمرو خود را تا مازندران و گرگان بسط داده بود. قیام برادر زاده‌اش، بایقرا بن عمر شیخ، موجب شد که او در سال ۱۴۱۴/۸۱۷ به فارس لشکرکشی کند. دو سال بعد از آن شاهرخ موفق شد، کرمان را که سلطان اویس بن امیر ادیکو بَرْلاس از سال ۱۴۰۸/۸۱۱ در آن جا به استقلال حکومت می‌کرد، فتح کند. بسط قلمرو شاهرخ به نقاط دورتر به دلیل جاذبهٔ دولتش بود که یا از طریق تبعیت داوطلبانهٔ امرای کوچک، و یا به واسطهٔ پیمان اتحاد با آنان به تدریج انجام می‌شد. بدین نحو، به زودی بعد از سقوط خلیل سلطان، در همان سال فرستادگانی از سرزمین ازبکان و از

دشت قبچاق، شروان، هزار جریب، ساری، فیروزکوه، گرمسیر و قندهار به حضور وی رسیدند.

شاهرخ تا سال ۱۴۲۰/۸۲۳ توانست قدرت خود را در بخش شرقی قلمرو تیمور، در نواحی مرکزی و شرقی ایران استقرار بخشد. در حالیکه هنوز او نتوانسته بود بر آذربایجان و بین‌النهرین تسلط یابد. پس از درگذشت تیمور، سلطان احمد بن اویس، از طایفهٔ مغولی جلایر[1]، مجدداً در آذربایجان قدرت را به دست گرفت. تیمور پانزده سال قبل از آن او را که بعد از زوال ایلخانان به استقلال حکومت می‌کرد، متواری ساخته بود. البته ابابکر بن میرانشاه توانسته بود سلطان احمد جلایر را از تبریز براند، امّا خود به زودی در جنگ با قرا یوسف قرا قویونلو مغلوب شد[2]. قرا یوسف ابابکر را ابتدا در سال ۱۴۰۶/۸۰۹ در جنگ نخجوان، و بار دیگر ۱۴۰۸/۸۱۰ در جنگ سردرود نزدیک تبریز شکست داد که در این واقعه میرانشاه به قتل رسید. همچنین امیر ترکمن احمد جلایر را نیز که تلاش می‌کرد، تبریز را از نو تصرف کند، در سال ۱۴۱۰/۸۱۳ مغلوب و معدوم ساخت. قرا یوسف در نتیجهٔ فتح دیار بکر و بغداد و نیز جنگهای موفقیت آمیز علیه گرجستان و شروان، و به خصوص به واسطهٔ فتح سلطانیه، طارم، قزوین و ساوه در سال ۱۴۱۹/۸۲۲ همسایه خطرناکی برای تیموریان شد.

خطری که بر اثر پیشروی ترکمنان آشکار گردید، طی چندین دهه مشکل لاینحل حکومت تیموری بود. شاهرخ سعی کرد این مشکل را از راه سیاسی و نیز به طریق نظامی و با لشکرکشی به آذربایجان، حل کند، که در این مورد به موفقیت نسبی دست یافت[3]. قبل از آن که شاهرخ در اولین لشکرکشی (پائیز ۸۲۳/ ۱۴۲۰) وارد آذربایجان شود، قرا یوسف، مؤسس سلسلهٔ قرا قویونلو که مردی متهور و جنگ آزموده بود، فوت شده بود. از این رو سپاهیان تیموری نه تنها تبریز بلکه سراسر آذربایجان و ارمنستان را بدون زحمت تصرف کردند. با این وصف شاهرخ برای تحکیم ادعای حاکمیت خود مجبور شد، در تابستان سال بعد علیه پسران امیر ترکمن به جنگی چند روزه اقدام کند.

۱-عزّاوی، تاریخ العراق، ج ۲ (= الحکومة الجلایریه ۱۴۱۰ -۱۳۳۸)، بغداد ۱۹۳۶.

۲-SÜMER, Kara Koyunlular (başlangiçtan Cihan-Şah'a kadar), I Ankara 1967), تاریخ این خاندان ترکمن را به تفصیل بررسی می‌کند، مؤلف این موضوع را قبلاً به اجمال بررسی کرده بود، ر.ک: «Kara-Koyunlular», İsl. Ans. VI (Istanbul 1955), 292-305.

۳-برای جزئیات حادثه رجوع کنید به: SAVORY, «The Strugle for Supremacy in Persia after the Death of Timūr», Der Islam 40 (1965), 35-65.

www.tabarestan.info تبرستان

اسکندر بن قرا یوسف طی چند سال بعد از مرگ پدرش توانست قدرت قرا قویونلو را از نو مستقر سازد، از این رو لشکرکشی مجدد به آذربایجان ۱۴۲۹/۸۳۲ ضرورت یافت.

لشکرکشی به آذربایجان موفقیت آمیز بود و شاهرخ این بار نیز بر ترکمنان غلبه یافت. او سعی کرد برای حل این مشکل یک امیر قرا قویونلو به نام ابو سعید را تحت سلطهٔ تیموریان منصوب کند، امّا این کار نتیجه‌ای نداد، قرا اسکندر در سال ۱۴۳۱/۸۳۵ تبریز را از نو تصرف کرد و ابو سعید را به قتل رسانید. چون قرا اسکندر قلمرو خود را همواره توسعه می‌داد، شاهرخ در پایان ۱۴۳۴/۸۳۸ برای سومین و آخرین بار به شمال غرب ایران لشکرکشی نمود. در نتیجهٔ این عملیات مسئلهٔ ترکمنان، اگر نه به نحوی قطعی، امّا برای بقیهٔ حکومت شاهرخ، تحت قاعده‌ای استوار درآمد. جهانشاه، برادر قرا اسکندر به عنوان حاکم تیموری در تبریز منصوب گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

جالب توجه است، که شاهرخ لااقل در اوایل سلطنتش ترجیح می‌داد شاهزادگانی را که در ایالات تحت قلمرو فرمانروائی وی حکومت می‌کردند، از ایالتی به ایالت دیگر منتقل سازد. بدین ترتیب، نه تنها خلیل سلطان از سمرقند به ری انتقال یافت، بلکه مثلاً عمر میرزا از آذربایجان به استراباد، اسکندر میرزا از فرغانه و کاشغر به همدان و بعداً به شیراز و بایْقَرا میرزا از شیراز به قندهار و گرمسیر منتقل شدند. به خوبی قابل تصور است که انگیزهٔ چنین تدابیری که غالباً در ارتباط مستقیم با سرپیچی افراد مذکور اتخاذ می‌شد، نوعی پیش گیری در برابر استقلال طلبی احتمالی آنها بود. با وجود این تدابیر شاهرخ هرگز از شورشهای خطرناک شاهزادگان تیموری مصون نبود. اگر او در بخشهای شرقی مملکتش سلطان بلامنازع بود، در غرب قلمرو خود مسأله صورت دیگری داشت. او مکرر مجبور شد علیه بستگان نافرمانش لشکرکشی کند، از جمله در سال ۱۴۱۳/۸۱۶ بر ضد برادر زاده‌اش اسکندر بن عمر شیخ به شیراز رفت. اسکندر قبلاً در سال ۱۴۰۹/۸۱۲ برادر خود پیر محمد را تحریک کرده بود، که به کرمان حمله کند، و بعد از قتل وی، خود به اصفهان و کرمان حمله کرد و در این حملات این مناطق را طبق نقشهٔ معیّن ویران نمود. قبلا لشکرکشی شاهرخ علیه بایقرا بن عمر شیخ بیان شد، کمی بعد از این لشکرکشی شاهرخ به شیراز هجوم آورد. شاهرخ حتی اندکی قبل از مرگ که به دلیل کهولت و بیماری ناتوان شده بود، مجبور شد مجدداً به غرب که در آن جا نوه‌اش سلطان محمد بن بایسُنْقُر شورش کرده بود، لشکرکشی کند، امّا شاهزاده از برابر وی به لرستان گریخت و شاهرخ در رمضان ۸۵۰ / دسامبر ۱۴۴۶ توانست طرفدارانش را در ساوه

مجازات کند. شاهرخ سه ماه بعد یعنی در ۲۵ ذی‌الحجه ۱۳/۸۵۰ مارس ۱۴۴۷ در اردوگاه زمستانی خود در ری درگذشت[۱].

ثبات در عهد شاهرخ - عوامل و نتایج

در نگاه اول به نظر می‌رسد بتوان از دورهٔ طولانی سلطنت شاهرخ نتیجه‌گیری مطلوبی به عمل آورد[۲]. گرچه در عهد شاهرخ قلمرو وسیع تیمور در همان وسعت زمان او حفظ نشد، امّا سرزمینهای به هم پیوستهٔ وسیع در آسیای مرکزی و خاور نزدیک بجای ماند. این دولت که هنگام فوت تیمور به علت هرج و مرج در خطر زوال قرار داشت، با وجود منازعات خونین طولانی در داخل که همواره فقر و قحطی برای اهالی به بار می‌آورد، مدت چهار دهه از آشوب و بی‌نظمی برکنار ماند. در بخشهای جداگانهٔ مملکت نه تنها رشد اقتصادی، بلکه شکوفائی فرهنگی نیز پدید آمد. با این حال شایستگی ایجاد تحوّل به سوی بهبود و رشد مطلوب‌تر را نمی‌توان نه در تمام ابعاد آن به شاهرخ نسبت داد و نه حتی در درجهٔ اول او را بانی آن دانست. شاید برخی از خصوصیات وی در مقایسه با خشونت و بی ملاحظگی پدرش متفاوت بوده است، امّا محققاً نمی‌توان انجام خدمات بزرگی را در حوزهٔ هنر دولتی به وی نسبت داد، بعلاوه مورخین جدید در بارهٔ وی داوریهای متفاوت کرده‌اند. واقعیت این است که در دربار هرات شخصیتهای دیگر بودند که نفوذ و قدرتی بیشتر از سلطان در کار حکومت اعمال می‌کردند، خاصه همسرش گوهر شاد که به همراه پسرانش و برخی از مقامات عالی حکومت برای استقرار و استمرار نظم در دولت تلاش می‌کرد، که این امر در رفاه و آسایش اقشار وسیع اهالی تأثیر داشت. مسلماً برای مناصب عالی مملکت مردان بسیار

۱- ADLE, «Note sur la qabr-i Sahruh de Damghan», Le Mond Iranien et l'Islam II (1974), 173-85.

۲-طوقان به داوری بسیار مثبت تمایل دارد: «Büyük türk hükümdarı Şahruh», Isatanbul - Üniversitesi Edebiyati Fakültesi Türk Dili ve Edebiyati Dergisi 3 (1948-49),520-38.
ارزیابی مثبت و مفصل از شاهرخ در یک رساله برای احراز مقام استادی به عمل آمده است: AKA, İsmail, Mirza Şahruh zamaninda Timurlu İmparatorluğu (Ankara 1978). این تألیف متأسفانه به چاپ نرسیده است.

لایق را انتخاب می‌کردند. برخی از آنان سالهای طولانی در مقام خود ابقا می‌شدند و از این رو می‌توانستند لیاقت و شایستگی خود را بروز دهند. برای مثال: جلال‌الدین فیروز شاه سی و پنج سال فرماندهی سپاه را به عهده داشت، غیاث‌الدین پیر احمد* خوافی سی و یکسال وزیر اعظم بود، و امیر علیکه کونولتاش چهل و یکسال به عنوان وزیر سرپرستی امور مالیه را بر عهده داشت.

مشهور است که شاهرخ به حد تعصب دیندار بود. او خود را پادشاهی مسلمان می‌دانست که معیار اعمالش احکام شریعت بود نه سنّتهای مغولی که برای تیمور آنچنان اهمیت داشت که خود را گورکان[1] خواند، یعنی شخصی که از طریق ازدواج با خاندان چنگیز خان خویشاوند مغولان است، او حتی وقتی به اوج قدرت رسیده بود، یک خان اسمی مغول را نزد خود نگه می‌داشت. البته اُلُغ بیگ، پسر شاهرخ، در سمرقند به سنّتهای اسلامی پای بند نبود، چنان‌که او نیز خود را گورکان نامید و بلافاصله بعد از عزل خلیل سلطان، خان اسمی تیموری را از ماوراءالنهر راند و در سمرقند شخصی از خاندان چنگیز را به خانی منصوب نمود. به عکس، شاهرخ نه خود را خان نامید و نه گورکان. علاوه بر آن نیز او در هرات یک خان اسمی مغول منصوب نکرد. البته او لقب بهادر داشت که تیمور به وی داده بود.

روابط شاهرخ با چین که الغ بیگ در آن تأثیر داشت، مشهور است[2]، این ارتباط منحصر به مبادلهٔ سفرا نبود، بلکه شامل روابط تجارتی نیز بود. بعلاوه در دورهٔ حکومت او بر روابط تجارتی با کشورهای دیگر،از جمله مصر و هند تأکید می‌شد. در منابع مطالبی در بارهٔ پیشرفت کشاورزی و تنظیم رودخانه‌ها و تأسیسات آبیاری در منطقهٔ

---

*-در متن پیر علی خوافی ذکر شده است. - م.

۱-در بارهٔ واژهٔ گورکان (داماد)، یعنی امیری که با دختر یک خان مغول ازدواج کرده است، رجوع کنید به: DOERFER, TMEN, I (Wiesbaden 1963), 475 sqq.

۲- QAUTREMÈRE, «Mémoire historique sur le règne du sultan Schah-rokh», JA 1836; Idem,«Notice de l'ouvrage persan..., Notices et Extraits XIV (Paris 1843), I, 308-41, 387-426; Idem, A Persian Embassy to China... from Zubdatu't Tawarikh of Hafiz Abru, Translated by MAITRA, New York: Paragon 1970 (چاپ جدید)؛ اخیراً راجع به هیئت نمایندگی اعزامی به چین (۱۵۱۹/۲۰ م) بررسی شده است: DUNLOP, «Hafiz-i Abru's version of the Timurid Embassy to China in A.D. 1420», Glasgow University Oriental Society Transactions (1946); SERRUYS, The Tribute System and Diplomatic Missions, 1400-1600 (Bruxelles 1967), 624.

هرات و مرو ذکر شده است.

در عهد سلطنت شاهرخ نهضت فرهنگی بزرگی به خصوص در زمینهٔ مسائل هنری و فکری پدید آمد که شامل نقاشی و به ویژه مینیاتور، خوشنویسی، معماری، موسیقی، تاریخ نگاری[1] و نیز حقوق اسلامی و فقه بود. از خدمات هنری و فرهنگی نه تنها سلطان، بلکه پسران و بستگانش و نیز بزرگان دربار نیز حمایت می‌کردند. آثار شاهزاده بایسنقر (ف. ۸۳۶ / ۱۴۳۳) در خوشنویسی و حمایتهای شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ در شیراز معروف است. غیاث‌الدین جمشید بن مسعود کاشی ریاضی دان و منجّم، در زمرهٔ افرادی بود که تحت حمایت اسکندر قرار داشت. او بعداً در سمرقند اقامت گزید. این زمان در زمینهٔ شعر و شاعری نیز افراد مهمی چون قاسم‌انوار و شاه نعمت‌الله ولی شهرت دارند. در این عهد علاوه بر ادبیات فارسی ظهور و رونق ادبیات ترکی شرقی را نیز می‌توان دید.

www.tabarestan.info تبرستان

فروپاشی وحدت دولت تیموری بعد از درگذشت شاهرخ

بر اثر فوت شاهرخ تجزیهٔ دولت تیموری که قدرت سیاسی معتبری در آسیای مرکزی و خاور نزدیک محسوب می‌شد، آغاز گردید، در حالیکه فعالیتهای فرهنگی عهد تیموری همچنان برای نیل به نقطهٔ اوج خود ادامه داشت. شاهرخ ترتیبی برای جانشینی خود اتخاذ نکرده بود، امّا معروف بود که او محمد جوکی راکه تقریباً چهل سال داشت و در بلخ حکومت می‌کرد، برای جانشینی ارجح می‌دانست، لیکن او سه سال قبل از پدرش فوت شد. در این موقع از میان پنج پسر شاهرخ فقط محمد تَرغای موسوم به الغ بیگ در قید حیات بود. او به هنگام فوت پدرش نه در اردوگاه شاهی و نه در هرات حضور داشت، و رابطه‌اش با دربار پدرش به گونه‌ای بود که فقط گهگاه به عنوان مهمان در آنجا حضور می‌یافت و در ادارهٔ حکومت شرکت نداشت و فقط از سال ۱۴۰۹/۸۱۲ در واقع به صورت حاکم مستقل در سمرقند مستقر بود. گرچه الغ بیگ تا این زمان به نام

۱-ازجمله می‌توان اهداء منتخب‌التواریخ معینی را از جانب مؤلف به شاهرخ نام برد، ر.ک: HINZ, ZDMG 90 (1936), 362. کتاب اکنون با چاپ بسیار خوب به اهتمام ژان اوبن (AUBIN) در دسترس است، Extraits du Muntakhab al-Tawarikh-i Muʿīnī (Tehran 1957).

پدرش سکه ضرب می‌کرد، امّا فرامینش را به نام یک خان اسمی مغول که او خود منصوب کرده بود، صادر می‌کرد. او در لشکرکشیهای پدرش سپاه امدادی اعزام می‌نمود، امّا خود در جنگ شرکت نمی‌کرد. به نظر می‌رسد که الغ بیگ موظف نبوده است به حکومت مرکزی در هرات مالیات بپردازد، در هر حال او هیچوقت مالیات نپرداخته است. اگرچه امر جانشینی تحت شرایط موجود - وجود الغ بیگ به عنوان تنها پسر شاهرخ - می‌توانست بالنسبه آسان انجام شود، با این حال اغتشاشی که در سال ۱۴۴۴/۸۴۸، به هنگام بیماری شاهرخ و احتمال مرگ قریب‌الوقوع او نضج گرفته بود، در این زمان حقیقتاً به وقوع پیوست. در همین موقع که محمد جوکی بن عبداللطیف با این امید که بتواند به جانشینی پدرش نایل شود به هرات آمده بود، سپاهیان با تشویق گوهر شاد خاتون و با اطمینان، به جانشینی علاءالدوله (و. ۱۴۱۷/۸۲۰) سوگند خورده بودند. امّا به نظر می‌رسد که امید به سلطنت علاءالدوله که قبلاً همراه با عبداللطیف سومین پسر الغ بیگ به ملکه در امور مملکت کمک می‌کرد، به هر حال واهی می‌نمود.

چنین می‌نمود که آن چه در زمان فوت تیمور رخ داده بود، به هنگام درگذشت شاهرخ نیز تکرار شود؛ زیرا در این موقعیت باز هم شخصیتی وجود نداشت که به اندازهٔ کافی مقتدر باشد تا بتواند در برابر قدرت طلبی شاهزادگان متعدد مقاومت کند، امّا این بار هیچ قرینه‌ای دالّ بر وجود شخصی که بتواند مانند عهد شاهرخ در اثر تحولات جاری بر دیگران ارجحیت یابد، و یا به کمک حامیان لایق شاید قادر باشد با ایجاد قدرت مرکزی مملکت را نجات دهد، وجود نداشت. افزون بر این معلوم شد که تجربیات زمان بیماری شاهرخ در سال ۱۴۴۴/۸۴۸ بهیچوجه مسألهٔ جانشینی را آسان نکرده، بلکه آن را دشوارتر ساخته بود. گوهر شاد که شاهرخ را در آخرین لشکرکشی همراهی می‌کرد، عبداللطیف را که آن زمان در اردوگاه شاهی حضور داشت، وادار نمود فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد. ابوالقاسم بابر بن بایسنقر (و. ۱۴۲۲/۸۲۵) و خلیل سلطان بن محمد جهانگیر، دو نوهٔ شاهرخ* بار و بنهٔ سپاه را غارت کردند و به خراسان رفتند. علاءالدوله بایسنقر که در هرات نخست مترصد فرصت مانده بود با مشاهدهٔ سیر حوادث خود را شاه خواند، خزانهٔ نیایش را بین سپاهیان تقسیم کرد و مشهد را تصرف نمود. الغ بیگ که خود را تنها جانشین مشروع پدرش می‌دانست، سپاهیان خود را احضار و به جیحون

---

*-در متن اصلی کتاب این دو شاهزادهٔ تیموری نوهٔ شاهرخ معرفی شده‌اند. امّا در واقع خلیل سلطان بن محمد بن جهانگیر نوهٔ میرانشاه پسر تیمور بود - م.

حمله کرد. امّا از همان آغاز برای انجام عملیات وسیعتر با مانع مواجه شد، زیرا میرزا ابابکر، حکمران خُتّلان، اَرْهَنْگ و سالی سرای که قبل از وی از جیحون عبور کرده بود، منطقهٔ بلخ، شاپورجان و قُنْدُز تا بدخشان را تصرف کرده برادر خود محمد قاسم را که بعد از مرگ پدرشان (محمد جوکی) در بلخ حکومت می‌کرد، متواری ساخت.

این بود چگونگی منشأ جنگ بر سر قدرت که بعد از فوت شاهرخ بین اعقابش روی داد و در دو سال سلطنت الغ بیگ ادامه یافت. جزئیات این حوادث را بارتولد در اثر خود «الغ بیگ»[1] که به سبک متقدمان نوشته است، شرح می‌دهد. در مبارزه‌ای فراگیر که بر سر جانشینی شاهرخ آغاز شد جنگهائی به وقوع پیوست که نتایج قطعی در بر نداشت و معلوم نبود چه کسی بر علیه دیگری است. بعضی از گروههای متخاصم با یکدیگر معاهدات و توافقهای مرزی یا قراردادهای موقتی دیگر منعقد می‌کردند که سبب می‌شد در برخی مناطق آرامش برقرار گردد. با این وصف این پیمانها مدتی زیاد دوام نمی‌آورد و نقض هر کدام باعث جنگ جدیدی می‌شد. بعضی از شاهزادگان اسیر می‌شدند، مجدداً رهائی می‌یافتند و یا به قتل می‌رسیدند.

الغ بیگ به موفقیتهای معیّن دست یافت[2]. او موفق شد امیر زاده ابابکر بن محمد جوکی را شکست دهد و در اوایل ۱۴۴۸/۸۵۲ نیز در جنگ تَرْناب بر برادرزادهٔ خود علاءالدوله غلبه یافت و مشهد را تصرف کرد. در این اثنا پسرش عبداللطیف قلعهٔ هرات را فتح کرد، با این وصف لیاقت نظامی و درایت سیاسی الغ بیگ در حدی نبود که بتواند بر اوضاع بغرنج موجود غلبه کند. فتح هرات از لحاظ نظامی و به خصوص از نظر روانی، چون قبلاً در زمان شاهرخ پایتخت بود، اهمیّت بسیار داشت. امّا هرات برای الغ بیگ صرفاً یک توقفگاه بود، زیرا او می‌خواست سمرقند را پایتخت دولت تیموری قرار دهد. لشکرکشیهائی که وی از هرات انجام داد، موجب تثبیت قدرت وی نشد، به عکس به دلیل ویرانی منطقه خسارتهای هنگفتی به مردم خراسان و اقتصاد آن وارد آمده بود. ماوراءالنهر نیز در این زمان سرنوشت مشابهی داشت؛ هرج و مرج دایم از نظر همسایگان دولت تیموری، خاصه ترکمنان در غرب و ازبکان در شرق، پوشیده نبود.

۱- BARTHOLD, Ulugbek i ego vremja (Petrograd 1918) چاپهای بعدی اثر بارتولد و ترجمهٔ انگلیسی و آلمانی آن در ص ۱۲۸، زیرنوشت ش ۱ کتاب حاضر قبلاً ذکر شده است.

۲-اخیراً یک منبع با ارزش در بارهٔ الغ بیک و تیموریان متأخر انتشار یافته است: واصفی، بدایع و الوقایع، تصحیح الکساندر بولدیرف (BOLDIREW)، ۲ ج (مسکو ۱۹۶۱). مؤلف از زمان تولدش ۱۴۸۵ تا سال ۱۵۱۲ م. در هرات و بعد از آن در آسیای مرکزی می‌زیسته است.

www.tabarestan.info تبرستان

ابتدا ابوالخیر خان ازبک به ماوراءالنهر حمله کرد و در حوالی سمرقند به تاخت و تاز پرداخت.

وقتی الغ بیگ در پایان سال ۱۴۴۸/۸۵۲ در معیت جنازهٔ پدرش هرات را ترک کرد، هنوز مشکلات خراسان و به طریق اولی بخشهای دیگر مملکت همچنان لاینحل مانده بود. او حتی نتوانست بدون زحمت به ماوراءالنهر عزیمت کند. سپاهی که از سوی ابوالقاسم بابر اعزام شده بود، ضربات سختی به وی وارد کرد، و سپس لشکریانش قبل از رسیدن به بخارا که برای اردوگاه زمستانی تعیین شده بود، به هنگام عبور از جیحون مورد حملهٔ ازبکان واقع شدند.

تبرستان www.tabarestan.info

چنانچه در بارهٔ اولین مرحله از منازعاتی که بر سر میراث شاهرخ درگرفته بود، نتیجه‌گیری به عمل آید، می‌توان با قاطعیت گفت که با وجود سپری شدن دو سال از درگذشت شاهرخ هنوز یک قدرت مرکزی استقرار نیافته بود، و علائمی دالّ بر تقسیم قلمرو وی به سه قسمت کاملاً آشکار می‌نمود. الغ بیگ که می‌توان او را جانشین مشروع پدرش محسوب داشت، ظاهراً تصور می‌کرد که می‌تواند سمرقند را مانند عهد نیایش، تیمور، پایتخت قرار دهد. او، در واقع با دست کشیدن از خراسان که پایگاه اصلی برای بسط سلطه‌اش بر قلمرو شاهرخ محسوب می‌شد، حوزهٔ فرمانروائی خود را عملاً به ماوراءالنهر محدود ساخت. در خراسان ابوالقاسم بابر استقرار یافت و مشهد و هرات را به تصرف خود درآورد. علاءالدوله بایسنقر بعد از شکست از الغ بیگ در جنگ ترناب از نقشهٔ حمله به سمرقند صرفنظر کرد و به یک منطقهٔ کوچک در جنوب غربی افغانستان اکتفا کرد و در سالهای بعد نیز که برای تصرف خراسان لشکرکشی کرد، به هر حال نتوانست به موفقیت پایداری دست یابد. ایران مرکزی (عراق عجم) و فارس تحت سلطهٔ سلطان محمد بن بایسنقر درآمد که بلافاصله بعد از فوت نیایش از مخفی گاه خود در لرستان خارج شد و در جنگهائی که بر سر جانشینی درگرفت، دخالت مؤثری داشت. شاهرخ طی سه لشکرکشی حاکمیت تیموریان را بر ترکمنان آق قویونلو تحمیل کرد، این امیرنشین در شمال غرب ایران و سپس شرق آسیای صغیر تحت فرماندهی جهانشاه قرار داشت. در اوضاع آشفتهٔ بعد از مرگ شاهرخ حاکمیت تیموریان بر دولت آق قویونلو تقریباً از میان رفته بود و به زودی نیز قدرت توسعه طلب جهانشاه برای شکست تیموریان به میدان آمد.

الغ بیگ - سنن مغولی

الغ بیگ دیگر مجال آن را نیافت تا در آغاز سال ۱۴۴۹/۸۵۳ نیت خود را در بارهٔ تصرف خراسان تحقق بخشد، زیرا رابطهٔ خصمانهٔ وی با پسرش عبداللطیف که در بلخ حکومت می‌کرد، در این زمان منجر به شورش علنی او شد. الغ بیگ در خلال اقامتش در هرات، در مورد نقشهٔ انتقال پایتخت به این شهر به انحاء مختلف پسرش را تحقیر کرده بود. بعد از عزیمت الغ بیگ، به این کینهٔ قدیمی دشمنی جدیدی افزوده شد که در پائیز ۱۴۴۹/۸۵۳ منجر به مواجههٔ نظامی گردید. الغ بیگ در محلهٔ دمشق در حومهٔ سمرقند از عبداللطیف شکست خورد. قبلاً نیز در پایتخت مکرر شورشهائی بر ضد عبدالعزیز که جوان‌ترین و محبوب‌ترین پسر الغ بیگ و والی او بود، وقوع یافته بود. ظاهراً در این شورشها رد پای روحانیان کاملا آشکار بود، همچنان که، قبلاً نیز اینان در شکست خلیل سلطان دخالت داشتند. چنان که به خاطر داریم، بعد از شکست خلیل سلطان در ۸۱۱ /۱۴۰۹ الغ بیگ به جانشینی او منصوب شد. البته الغ بیگ توانسته بود آرامش را مجدداً بر قرار سازد، امّا نارضایتی و خصومت میان طرفهای متخاصم از میان نرفته بود. او بعد از شکست، ظاهراً چنان اعتبارش را از دست داده بود، که به هنگام فرار هیچ ملجأ و پناهی حتی در پایتخت خود نیافت. الغ بیگ تسلیم شد و بدین وسیله از اسارتی که تهدیدش می‌کرد، و یا از این که به پسر فاتح خود تحویل داده شود، بر کنار ماند. او اجازه یافت به مکّه سفر کند، امری که در موارد مشابه مکرر روی می‌داد، امّا طبق دستور پنهانی عبداللطیف در بین راه به قتل رسید. عبدالعزیز نیز که الغ بیگ را در راه رفتن به تبعید همراهی می‌کرد چند روز بعد، البته بدون هر نوع محاکمه‌ای به سرنوشت مشابه او دچار گردید.

هنر و علم در سمرقند

این فرجام اسفناک بعد از فقط دو سال سلطنت و به همراه یک سلسله شکستها و خطاهای سیاسی و نظامی برای وجهه‌ای که نام الغ بیگ را در تاریخ جاودان کرده است،

www.tabarestan.info تبرستان

ابداً تعیین کننده نیست، بلکه خدمات فرهنگی که در طول تقریباً چهار دهه حکومتش در ماوراءالنهر انجام شد که با نام وی پیوند خورده، و حتی به شخص وی منسوب است، شاخص شخصیت اوست. از جمله اقدامات الغ بیگ در این باره را می‌توان ایجاد ابنیه در سمرقند و بخارا نام برد، و یا علاقه‌اش را به مسایل شعر فارسی ذکر کرد که مشکلات آن را در نامه‌ای به برادرش، بایسنقر که ذوق هنری داشت، بیان کرده است. بعلاوه قابل ذکر است که چندین شاعر جغتائی او را در اشعار ترکی خود مدح کرده‌اند، گرچه دانسته نیست که او خود در بارهٔ ادبیات ترکی شرقی که تازه در دوران وی به وجود آمده بود، چه عقیده‌ای داشته است. گویا یک اثر تاریخی به نام «تاریخ اربع الوس»، یعنی تاریخ چهار دولت جانشین که در زمان تجزیهٔ دولت بزرگ مغول ایجاد شدند، به تشویق وی تألیف شده است.

www.tabarestan.info تبرستان

اگر این گونه گرایشها و حمایتها به اشتهار الغ بیگ به عنوان پادشاهی دانشمند کمک کرده باشد، لیکن در اصل این امور موجب شهرت وی نبوده است، بلکه او به دلیل اشتغال به علوم ریاضی و حُکْمی به معنی دقیق علوم طبیعی، آنطور که امروز مصطلح است، شهرت یافت. او با اشتغال به این علم از گرایشی تبعیت کرد که از زمان سلطهٔ مغول در خاور نزدیک و به خصوص در ایران وجود داشت، و به این بینش منتهی گردید که نتایج تحقیقات علوم طبیعی به منزلهٔ دستاورد ماندگار نوع بشر تلقی شود، به عکس الهیات و ادبیات که اهمیت آن با گذشت زمان و به دلیل اختلاف در زبان همواره تقلیل می‌یافت. در بین دانشمندانی که برای مشاوره و یا کار گروهی در خدمت الغ بیگ بودند، در مرحلهٔ نخست می‌توان از منجمان و ریاضی دانان مانند صلاح‌الدین موسی بن قاضی زاده رومی، غیاث‌الدین جمشید بن مسعود کاشی، علاءالدین محمد قوشچی و نیز معین‌الدین کاشانی نام برد[1]. رصد خانهٔ الغ بیگ که در ۱۴۲۰/۸۲۳ در سمرقند ایجاد شده بود، شهرت داشته و بقایای آن در سال ۱۹۰۸م کشف گردید. فعالیت این زیج بعد از درگذشت مؤسس آن متوقف شد. امّا آنچه نام الغ بیگ را در تاریخ جاودان ساخت تألیفات او در علم نجوم است. جدول نجومی وی، به نام زیج الغ بیگ یا زیج جدید

۱-برای مثال رجوع کنید به: LUCKEY, Die Rechenkunst bei Ǧamšīd b. Masʿūd al-Kāšī, mit Rückblicken auf die ältere Geschichte des Rechnens (= AKM XXI, 1, Wiesbaden 1950) و نیز از همین مؤلف: Der Lehrbrief über den Kreisumfang (ar-Risāla al-muḥīṭīya), Abh. DWA Kl. Math. und allg. Naturw. 1950/6 (Berlin 1953).

سلطانی، که به دست ما رسیده است -که استوری، ج ۲، صص ۶۷، اسامی دیگری نیز برای آن ذکر کرده است - نقطه اوج این علم است که بعد از فوت وی در جهان اسلام سیر نزولی پیمود.

شکوه و تجمل دربار الغ بیگ در سمرقند، در عهد پدرش، از دربار هرات کمتر نبود[۱]. به هر حال او در این مورد از پدرش شاهرخ سرمشق نمی‌گرفت، بلکه از نیایش تیمور تبعیت می‌کرد[۲]. چنان که از انتخاب خان اسمی، که قبلاً بیان شد، معلوم می‌گردد، کمال مطلوب او به هیچ وجه یک امیر اسلامی نبود بلکه یک فرمانروای مغول بود که به قوانین یاسا بیش از احکام شریعت التزام داشت. از این رو الغ بیگ در گذران عمر نیز خود را با آن دسته از لذات زندگی مشغول می‌داشت که با احکام اسلام مطابقت نداشت. در دارالحکومهٔ سمرقند میگساری همراه با موسیقی و آواز رواج داشت و حتی اهالی ثروتمند شهرهای دیگر نوازندگان و زنان و مردان آوازه خوان را از سمرقند می‌آوردند. الغ بیگ به دلیل علاقه به این گونه تفریحات با برخی از گروههای مذهبی دچار اختلاف شد، البته نه با رؤسای مذاهب رسمی که کمابیش از وی جانبداری می‌کردند، بلکه با طرفداران اسلام عامه که در زیّ صوفیان و درویشان بودند و معمولاً پیرو فرقه نقشبندیه به شمار می‌آمدند. بنا بر این شرایط در اینجا درست بر عکس سرزمینهای اسلامی واقع در غرب قلمرو اسلامی بود. در این سرزمینها فقها حافظ شریعت بودند، در حالی که صوفیان و درویشان به عقاید طرفدار تساهل ارج می‌نهادند، بینشی که برای دستورات و احکام دینی اهمیت کمتری قائل بود.

الغ بیگ مردی فاضل و سرشار از علایق معنوی و فرهنگی بود. او مرد رزم نبود و در امور سیاسی و نظامی استعداد نداشت. بعد از شکستی که در آغاز سال ۸۳۰/ ۱۴۲۷ در جنگ با سپاهیان ازبک متحمل شد، مدت بیست سال دیگر در هیچ جنگی شرکت نکرد، و در مبارزاتی که بعد از فوت شاهرخ بر سر جانشینی او در گرفته بود، شجاعت و کفایتی از خود نشان نداد. او به عکس پدرش که اگر نه متعصب، امّا متدین بود، انسانی شاد و زنده دل بود. به نظر می‌رسد اگرچه الغ بیگ سلطانی مردمی نبود، امّا نسبت به رعایایش با ملایمت رفتار می‌کرد. در هر حال او به خراجی کم اکتفا می‌کرد، گرچه در

۱-: ARENDS, Iz istorii èpoḫi Ulugbeka (Tsskent 1965).

۲-: بارتولد، الغ بیک، (ترجمهٔ آلمانی، صص ۱۴۱).

www.tabarestan.info تبرستان

بارهٔ وصول مالیات از مال‌التجاره و صنایع (= تمغا، نوعی مالیات که خلاف موازین شرع بود)[1] سخت اصرار می‌ورزید.

عبداللطیف که جانشین پدرش شد مانند او به علوم غیر دینی علاقه‌مند بود. او دربارهٔ اهالی و نظامیان سیاست شدیدتری از گذشته اعمال می‌کرد، امّا با اتخاذ شیوهٔ زندگی پرهیزکارانه و با احترام گذاشتن به دراویش توانست نظر مساعد این گروه مذهبی را که از اطرافیان الغ بیگ ناخشنود بودند، جلب کند. چون برخی از امرا نتوانسته بودند قتل پدر و برادرش را که به امر وی صورت گرفته بود، فراموش کنند، علیه وی توطئه کردند، و او بعد از فقط شش ماه حکومت قربانی این توطئه شد (ربیع‌الاول ۸۵۴ مه ۱۴۵۰).

عبدالله بن ابراهیم، نوهٔ دیگر شاهرخ (و. ۱۴۳۳/۸۳۶) نیز که به جانشینی عبداللطیف منصوب گردید، مدتی کوتاه سلطنت کرد. نیایش در زمان خود حکومت فارس را به وی تفویض کرده بود، امّا او به ناچار در سال ۱۴۴۷/۸۵۱ از برابر سلطان محمد عقب نشینی کرد. عبدالله بن ابراهیم که به هنگام سقوط الغ بیگ در زمرهٔ همراهان او به اسارت در آمد بود، در ازای آزادی و انتصابش به سلطنت که در نهایت مورد اقبال عامهٔ مردم مواجه نشد، ناگزیر گردید با اعطای مبلغی معتنابه به سپاهیان، قدردانی خود را ابراز کند. علاءالدوله بن بایسنقر که قبلاً در بارهٔ بلندپروازیهای وی به هنگام درگذشت شاهرخ بحث شد، بر علیه عبدالله قیام کرد که البته موفقیتش موقتی بود. به عکس واکنش در بخارا که آنجا عادتاً کانون درویشان اصول گرای ماوراءالنهر بود، بسیار خطرناک‌تر بود. در بخارا ابو سعید بن محمد، نوهٔ تیمور از نسل میرانشاه (و. ۱۴۲۷/۸۳۰)، که به هنگام قتل الغ بیگ اسیر شده بود، از زندان آزاد و به پادشاهی منصوب شد. او در آغاز متحمل شکستهائی گردید، امّا سرانجام با کمک نظامی ابوالخیر خان ازبک از تاشکند به سمرقند لشکر کشید، بر رقیب خود، عبدالله بن ابراهیم غلبه یافت و در جمادی الاول ۸۵۵ / ژوئن ۱۴۵۱ او را اسیر کرد و سپس به قتل رسانید و خود را پادشاه خواند.

۱-رجوع کنید به: HINZ, «Das Steurwesen Ostanatoliens im 15. und 16. Jshrhundert», ZDMG, 100 (1950), 177-201.

تصرف مرکز و جنوب ایران به دست جهانشاه قراقویونلو

سلطان ابو سعید توانست سلطنتش را مدتی نسبتاً طولانی، یعنی تا زمستان ۸۷۳/ ۶۹-۱۴۶۸ حفظ کند، افزون بر این موفق شد تا حدودی اوضاع داخلی مملکتش را ثبات بخشد. البته قلمرو وی فقط شامل ترکستان غربی، خراسان، مازندران و قسمتهائی از افغانستان امروزی (کابلستان، زابلستان) بود. بنا بر این احیاء امپراطوری تیموری حتی در مقیاس متصرفات شاهرخ نیز ممکن نگردید، ابو سعید حتی همین موفقیتهای محدود خود را نیز بدون جنگ به دست نیاورد.

www.tabarestan.info تبرستان

از زمان قتل الغ بیگ، در خارج از ماوراءالنهر نیز تغییراتی پدید آمده بود؛ سلطان محمد بن بایسنقر که نمی‌خواست به فارس و عراق عجم اکتفا کند، به خراسان حمله کرد و در جنگی نزدیک مشهد (صفر ۸۵۴/ مارس ۱۴۵۰) ابوالقاسم بابر را که ابتدا در یک نبرد پیروز شده بود، در نهایت مجبور کرد قسمتهای معیّنی از قلمرو خود را واگذار کند. چندی بعد طالع جنگ به سلطان محمد بن بایسنقر پشت کرد، و ابوالقاسم بابر وی را اسیر کرد و در ۸۵۵ / ژانویه ۱۴۵۲ به قتل رسانید ، و سلطه خود را در سراسر خراسان احیا کرد، سپس به شیراز لشکرکشید، تا متصرفات دشمن مغلوب را ضمیمهٔ قلمرو خود کند.

ابوالقاسم بابر برای قم و ساوه والی تعیین نمود، زیرا جهانشاه رئیس اتحادیهٔ ترکمنان قرا قویونلو که تا آن زمان شرایط فرمانبرداری را که شاهرخ مقرر کرده بود، رعایت می‌کرد، از تبریز به سمت شرق پیشروی کرده، این دو شهر را تهدید می‌کرد. بابر خود تا حدی موجب تهاجم جهانشاه شده بود. در واقع، حملهٔ امیر قرا قویونلو شاید تنها به دلیل بی‌ثباتی اوضاع سیاسی در شرق ایران و ماوراءالنهر نبود، بلکه به این دلیل نیز بود که بابر علاوه بر این که نام خود را در سکه و خطبه وارد کرد (به منزلهٔ حق حاکمیت اسلامی)، نه در یک فرمان، که در نامه‌ای با مهر پادشاهی ضمن اعلام پیروزی خود بر سلطان محمد، به جهانشاه ابلاغ نمود که باید باج و خراج آذربایجان را به میزانی که در زمان شاهرخ تعیین شده بود، به او، ابوالقاسم بابر که جانشین شاهرخ است بپردازد.

پس از آن که بابر به قصد تصرف قم و ساوه حرکت کرد، در بین راه ظاهراً به علت

رسیدن خبر تحریکات علاءالدوله که با ترکمنان متحد شده بود، امّا محتملاً بیشتر به دلیل پیشروی سریع پیر بُداق، پسر جهانشاه، مجبور شد سپاه اعزامی را به هرات باز گرداند. این امر موجب تشویق قرا قویونلوها به تهاجمات بعدی گردید[1]. علاوه بر این قرا قویونلوها می‌توانستند به رفتار دوستانهٔ گروههای معیّنی از اهالی امیدوار باشند، هیچ یک از شاهزادگان تیموری یا دیگر والیان در برابر هجوم ترکمنان مدت طولانی مقاومت نکرد. بدین نحو در پائیز ۱۴۵۲/۸۵۶ ، صرفنظر از ابرقو که یکسال بعد فتح شد، و نیز استرداد موقت کرمان که ممکن بود به عنوان پایگاه در جنگهای بعدی تیموریان استفاده شود، حکومتی که تیمور هفتاد سال پیش از آن در سراسر ایران مرکزی و جنوبی و نیز در بین‌النهرین ایجاد کرده بود، زوال یافت. این شکستها قطعی بود و چند حمله‌ای که بعداً به ری شد این وضع را تغییر نداد.

www.tabarestan.info تبرستان

ابوالقاسم بابر به تلافی تصرف بلخ بدست ابوسعید در آغاز ۱۴۵۴/۸۵۸ از هرات به ماوراءالنهر حمله کرد و سمرقند را محاصره نمود. ظاهراً ابوسعید فقط تحت تأثیر عبیدالله احرار مصمم شد دفاع کند. با این حال چون طرفین جیحون را به عنوان مرز پذیرفتند، مخاصمه خاتمه یافت. این قرارداد تا سال فوت ابوالقاسم بابر ۱۴۵۷/۸۶۱ معتبر بود. جانشین بابر، محمود پسر یازده سالهٔ او پس از چند هفته به وسیلهٔ ابراهیم بن علاءالدوله از هرات رانده شد. امّا ابراهیم خود نیز در شعبان ۸۶۱ / اوت ۱۴۵۷ مجبور شد از مقابل ابوسعید که هرگز از تصرف خراسان منصرف نشده بود، فرار کند. البته ابوسعید موفق به فتح قلعهٔ هرات نشد، و ناگزیر به اردوگاه زمستانی در بلخ بازگشت.

جهانشاه بعد از موفقیتهای پی در پی که در مرکز ایران، فارس و بین‌النهرین کسب کرد، به دلیل مخاصماتی که بین تیموریان جریان داشت در تهاجمات بعدی خود متوجه شرق شد. او بعد از اشغال گرگان، ابراهیم را در جنگی نزدیک استراباد مغلوب ساخت. امیر مغلوب تیموری به سوی هرات عقب نشینی کرد، کمی بعد پدرش علاءالدوله بن بایسنقر نیز مغلوب شد و به او پیوست. برای این دو پدر و پسر مقاومت در برابر جهانشاه ممکن نبود، از این رو چاره‌ای جز فرار نداشتند. در این اثنا امیر ترکمن در ۱۵ شعبان ۲۸/۸۶۲ ژوئن ۱۴۵۸ وارد هرات شد، و چهار ماه بعد پیر بُداق با سپاهیانش، ظاهراً به منظور تقویت نیروی نظامی ترکمن در هرات حضور یافت. جهانشاه که اکنون در پایتخت

۱-برای جزئیات حادثه رجوع کنید به: AUBIN, Deux sayyids de Bam (Mainz 1956), 58 sqq.

شاهرخ، پادشاه سابق خود، مستقر شده بود، فوراً نام خود را در سکه و خطبه وارد کرد.

به زودی معلوم شد که جهانشاه با هجوم به سرزمینی چنین دوردست متحمل زحمت زیادی شده است. بعلاوه او مانند تیموریان مجبور بود با مشکل مشابه، یعنی قدرت طلبی پایان ناپذیر شاهزادگان خاندان خود مبارزه کند. این مشکل وی در شرق ایران، به علت فاصلهٔ زیاد آن با پایتختش تبریز، بسیار خطرناک‌تر بود. جهانشاه به سبب شورش پسرش حسین علی که موفق شده بود از حبس در قلعهٔ ماکو فرار کند، هیچ چاره‌ای جز بازگشت به آذربایجان نداشت. ابوسعید که از وضع اضطراری دشمنش بی‌اطلاع نبود، در مذاکراتی که انجام گرفت، درخواست نمود مناطق تحت سلطهٔ تیموری که جهانشاه فتح کرده بود، تخلیه شود. با این حال، آن چه او در این میان به دست آورد فقط خراسان بود.

www.tabarestan.info تبرستان

مبارزه برای ادامهٔ حیات

تلاش سلطان ابوسعید برای استقرار مجدد حکومت - فاجعه

سلطهٔ قرا قویونلو بر هرات در تاریخ دولت تیموریان شرق یک حادثهٔ زودگذر و بدون عواقب بعدی بود. در واقع در این زمان جنگهای دیگری با ترکمنان روی نداد و والیان ترکمن نتوانستند مدتی طولانی در خراسان دوام آورند. به زودی بین سلطان ابوسعید و جهانشاه باب روابطی تقریباً دوستانه گشوده شد، زیرا هر یک از آن دو سخت مشغول امور دربار خود بود. ما می‌دانیم که فرستادگان ترکمن در سالهای ۱۴۶۱، ۱۴۶۳، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶ م، در هرات به گرمی پذیرفته شدند که تمام این حوادث در تثبیت قدرت ابوسعید بی تأثیر نبود. او در آغاز سال بعد علاءالدوله، ابراهیم و سلطان سنجر بن احمد بن عمر شیخ را در حوالی سرخس مغلوب ساخت. درحالیکه ابوسعید سنجر را که به اسارت وی درآمده بود، به قتل رسانید، دو شاهزادهٔ دیگر موفق به فرار گردیدند، ولی هر دو به زودی فوت شدند، ابراهیم پس از چند ماه و پدرش علاءالدوله در سال بعد. چون محمود پسر بابر نیز مقارن همین زمان فوت شده بود، سلطان ابوسعید توانست بدون رقبای متعدد، قدرت خویش را بیشتر تثبیت کند، تا آنجا که حتی توانست سلطهٔ خود را

بر مازندران و سیستان نیز بسط دهد.

در این میان شاهزاده حسین بایقرا (و.۸۴۲ / ۱۴۳۸)، نتیجهٔ عمر شیخ که قبلاً در خوارزم زندگی می‌کرد، به خراسان آمد. وی بعد از عزیمت جهانشاه از هرات موفق شد حسین بیگ سعدلی، حاکم وی در گرگان را که رئیس یکی از مقتدرترین قبایل قرا قویونلو بود، شکست دهد و قلمرواش را به تصرف آورد. با وجود این که حسین بایقرا ابتدا حاکمیت سلطان ابوسعید را به رسمیت شناخت، امّا زمانی که او برای سرکوب یک شورش در ماوراءالنهر به سر می‌برد، در سال ۸۵۶/ ۱۴۶۰ مازندران را تصرف کرد و در ذی‌القعده ۸۶۵ / سپتامبر ۱۴۶۱ هرات را محاصره نمود. امّا موفقیت وی ادامه نیافت و او ناگزیر شد به خوارزم پناهنده شود. وی در سال ۱۴۶۴/۸۶۸ در خراسان تاخت و تاز کرد، بدون این که به مجازات برسد.

www.tabarestan.info

گرچه ابوسعید با کمک ازبکان به قدرت رسید، با این وصف در دوران حکومت وی هجوم ازبکان از طریق سیحون به ماوراءالنهر قطع نشد. ابوالخیرخان که چند سال قبل از این از ابوسعید در جنگ با علاءالدوله حمایت کرده بود، و سپس یکی از دختران الغ بیگ را به همسری گرفت، در این زمان به شاهزاده اویس بن محمد بن بایسنقر در شورش سال ۱۴۵۴-۵۵/۸۵۹ کمک نمود. در جریان این شورش ابوسعید متحمل شکست سخت شد. محمد جوکی بن عبداللطیف، یک شاهزادهٔ دیگر تیموری که در سال ۱۴۶۱/۸۵۶ در سراسر ماوراءالنهر تاخت و تاز می‌کرد، سرانجام در شاهرخیه* مستقر گردید. ابو سعید از ۸۶۷ تا ۸۶۸ / نوامبر ۱۴۶۲ تا سپتامبر ۱۴۶۳ او را محاصره کرد. خطر مغولان نیز از نو پدیدار شد، امّا پس از آن که ابوسعید دو حملهٔ اِسِن‌بوغا خان را دفع کرد، و نیز از سال ۱۴۵۶/۸۶۰ از برادر ارشد او حمایت کرد و او را به عنوان پادشاه بخشی از قلمرو مغول تأیید نمود، خطر مغولان کاهش یافت.

این استدلال نادرست است، اگر کسی از رابطهٔ دوستانه‌ای که سلطان ابوسعید از سال ۱۴۵۸/۸۶۳ با جهانشاه برقرار کرده بود، نتیجه گیری کند، که وی در این زمان از خیال احیاء حکومت تیموری در مناطقی که ترکمنان فتح کرده بودند، منصرف شده است. این حقیقت وقتی آشکار گردید که جهانشاه که خود را همواره از رقابت با ترکمنان

---

*-بناکت از شهرهای ولایت چاچ که در تهاجم مغولان ویران شده بود، در عهد شاهرخ تیموری مرمت گردید و شاهرخیه نامیده شد، ر.ک: گی لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمهٔ محمود عرفان)، تهران ۱۳۷۷، ص ۵۱۳. ـ م.

آق قویونلو دور نگهمیداشت، در آغاز ۸۷۲ / اواخر ۱۴۵۸ در جنگ با اوزون حسن به قتل رسید. مسلماً ابوسعید خوب می‌دانست که فتح مجدد ایالات ایران که قبلاً به تصرف قرا قویونلو درآمده و اکنون در تصاحب آق قویونلو بود، حتی اگر غیر ممکن نمی‌بود، بسیار بعید می‌نمود، و او موفق نمی‌شد پیشرفت تهدیدآمیز اوزون حسن را متوقف کند و حتی اتحاد سنّتی که تیموریان با آق قویونلو منعقد کرده بودند، این خطر را از بین نمی‌برد.

از این رو ابوسعید البته به بهانهٔ کمک به حسن علی، پسر جهانشاه که بعد از یک نبرد ناموفق با آق قویونلو، از وی تقاضای کمک کرده بود، به غرب لشکرکشی کرد. سپاه اوایل شعبان ۸۷۲ / اواخر فوریه ۱۴۶۸ بدون دوراندیشی لازم ظاهراً با آنچنان سرعت و عجله‌ای حرکت کرد، که سلطان ابوسعید حتی منتظر نماند تا همهٔ سپاهیانی که احضار شده بودند، جمع شوند. سپاه تجهیزات کافی نداشت و برای تأمین تدارکات نیز هیچ کوششی نشده بود. البته ابوسعید موفق شد والیان ترکمن را از عراق عجم و فارس اخراج کند، و در نواحی دیگر از جمله در گیلان حاکمیت او را مجدداً به رسمیت شناختند، امّا او بدون این که در نواحی مفتوحهٔ پشت سرِ خود وضعیتی مشخص و مطمئن به وجود آورده باشد، به پیشروی ادامه داد. ابوسعید همهٔ مواضع مستحکم موجود در مسیر خود را نیز فتح نکرد و مثلاً از تصرف ری اجتناب نمود. همچنین او به سوگند دوستی و صلحی که از سوی اوزون حسن بین راه به وی ابلاغ شد، توجهی نکرد.

با این همه و در مجموع شرایط برای ابوسعید خیلی نامناسب نبود. بعد از فرجام فاجعه آمیز جهانشاه، بسیاری از امیران و وابستگان اتحادیهٔ قرا قویونلو انتظار داشتند، تحت فرماندهی یک رهبر جدید، به خصوص از طریق لشکرکشی علیه اوزون حسن کامیاب شوند. به هنگام ورود سپاهیان تیموری به میانه، یوسف، پسر جهانشاه به همراه تعداد زیادی از امرای قرا قویونلو و سپاهیانی که تعدادشان پنجاه هزار نفر ذکر شده است و همچنین شاهزاده حسن علی بن جهانشاه و پسرش امیر زاده علی برای کمک به وی آمده بودند. وقتی ابوسعید عازم مقرّ زمستانی بود، متحد وی فرخ یسار، حاکم شروان نیز در ساحل ارس حضور یافت.

به رغم این جانبداریها، سپاه تیموری در این زمان دچار وضعیتی وخیم شد که تمام آن معلول زمستان سخت آذربایجان نبود[1]، بلکه بیشتر نتیجهٔ مشکلات جدی‌ای بود که

۱- AUBIN, «Abū Saʿīd», EI, ²I, 147 sq., بعلاوه در این مقاله منابع و سایر تألیفات ذکر شده است.

www.tabarestan.info تبرستان

در امر تهیه تدارکات وجود داشت. در حالیکه راه ارتباطی سپاه ابو سعید در پشت جبهه به خراسان با فاصله‌ای حدود دوهزار کیلومتر به حد کافی نامساعد و حساس بود، اوزون حسن نیز توانست راههای تأمین تدارکات را قطع کند. او از عبور کشتیهای آذوقه از شروان ممانعت نمود، جیبک خانهٔ* اعزامی از خراسان را گرفت و از طریق ری گذرگاههای دشمن را مورد تهاجم قرار می‌داد. کمبود آذوقه و پوشاک زمستانی، تلف شدن اسبان و چهارپایان و نیز شبیخون بی وقفه دسته‌های لشکر ترکمن، روحیهٔ سپاهیان تیموری را ضعیف کرد. پس از آن که اوزون حسن موفق شد شروانشاه را وادار سازد، اردوگاه ابوسعید را ترک و عقب نشینی کند، تضعیف روحیهٔ لشکریان شدت یافت که فرار تعداد کثیری از سپاهیان نشان دهندهٔ وخامت اوضاع بود. سپاهیان با روحیهٔ ضعیف، بدون جرأت و بی علاقه به جنگ از طریق اردبیل وارد دشت مغان شدند و با سپاهیان ترکمن تلاقی کردند. سلطان ابوسعید متعاقب شکست فاحشی که بر سپاهیانش وارد شد، به اسارت درآمد. او را در ۲۲ رجب ۵/۸۷۳ فوریه ۱۴۶۹ به یادگار محمد نتیجهٔ شاهرخ تحویل دادند. او ابوسعید را به انتقام دیر هنگام خون گوهر شاد، زوجهٔ شاهرخ که دوازده سال قبل در هرات به امر وی به قتل رسیده بود، قصاص کرد. به واسطهٔ قتل ابوسعید انفصال همه مناطق ایران واقع در غرب خراسان از قلمرو تیموریان قطعی شد.

ارزیابی سلطان ابوسعید به عنوان یک شخصیت و یک فرمانروا به دلیل خدماتی که انجام داده، مثبت است. به ویژه اینکه او توانست در جنگهای جانشینی زمان خود مدت هیجده سال پایداری کند. مسلماً این دلیل نمی‌تواند عدم موفقیتش را در احیاء قلمرو قدیمی و ایجاد روابط مسالمت آمیز با اطرافیانش توجیه کند. صحیح‌ترین داوری در بارهٔ او این است که او را نمونهٔ اشرافیت ترک بدانیم. نقطه اتکاء اصلی قدرت ابو سعید قبیلهٔ ارغون بود، که او را به ریاست خود انتخاب کرده بودند و او می‌توانست در اقدامات سیاسی و نظامی خود به آنان اعتماد کند. سُیورغال نیز وسیلهٔ دیگری بود که ابوسعید از آن برای تثبیت قدرتش استفاده می‌کرد[1]. او در طی مدت حکومتش تعداد زیادی سیورغال نه تنها به سران قبیلهٔ خود، بلکه به پسرانش و نیز مقامات دنیائی و دینی، ترک و غیر ترک، بخشید. جنبهٔ مذهبی شخصیت سلطان را نیز نباید نادیده گرفت؛ رؤسای

---

*-مأخوذ از کلمهٔ ترکی جیبه به معنی زرّاد خانه است، و بصورت جبا، و درمطلع‌السعدین،طبع محمد شفیع (لاهور ۱۳۶۵ ه)، جزء ۲ و ۳، ص ۱۳۳۹، جیباخانه نیز آمده است. - م.

۱-ر.ک: اوبن، مأخذ سابق، صص ۱۵۵.

طریقت اسلامی، به خصوص خواجه عبیدالله احرار نفوذ زیادی بر وی داشتند. او خود را مرید این درویش می‌خواند که در زمان حکومت طولانی وی مقتدرترین شخصیت سمرقند به شمار می‌آمد. عبیدالله ابوسعید را وادار کرد، احکام شریعت را در سمرقند و بخارا از نو رونق و اعتبار بخشد، و حتی از مالیات مال‌التجاره (تمغا) که مخالف احکام اسلام است، صرفنظر کند، و هم او ابوسعید را در تصمیم نافرجامش در لشکرکشی به غرب حمایت کرد که به مرگش منتهی شد.

در زمینهٔ سیاست داخلی، علاقه و توجه وی را به کشاورزی و سرنوشت روستائیان که قبلاً نیز در دولت تیموری وجود داشت، می‌توان تأیید کرد. اتخاذ تدابیری در سیاست مالیاتی به نفع کشاورزی و اصلاح تأسیسات آبیاری از جمله اقدامات اوست. در این خصوص قطب‌الدین سمنانی وزیر ابوسعید، به واسطهٔ تأسیس جوی سلطانیه در شمال هرات کفایت زیادی از خود نشان داد. چون در برخی منابع از شورشهای دهقانی بحث می‌شود، هنوز باید در این باره تحقیق شود، که این تدابیر در سیاستهای کشاورزی در ابتدا تا چه اندازه به دلیل قیام و خشونت تهدیدآمیز کشاورزان ناامید انجام گرفته بود. از آن جا که شواهدی دالّ بر بیرحمی ابوسعید موجود است، بنا بر این نمی‌توان به آسانی قبول کرد که ملایمت و حس همدردی، انگیزهٔ او در تخفیف مالیات بوده است.

www.tabarestan.info تبرستان

تیموریان ماوراءالنهر در جنگ با ازبکان

دولت تیموری بر اثر درگذشت سلطان ابوسعید در مرحله‌ای جدید از تجزیه قرار گرفت. در قلمروی که شاهرخ لااقل اسماً بر تمامی آن حکومت می‌کرد، اکنون سه دولت مستقل از یکدیگر ایجاد شد: در ایران، ماوراء قفقاز و شرق آسیای صغیر یک دولت ترکمن در پایتخت تبریز ایجاد شده بود، امّا در این شهر دیگر امرای قرا قویونلو حکومت نمی‌کردند، بلکه اوزون حسن آق قویونلو تا سال ۱۴۷۸/۸۸۲ و بعداً پسرش یعقوب (جلوس ۹۶-۸۸۳/۹۰-۱۴۷۸) و سپس جانشینان آنها حکومت کردند[1]. در ترکستان غربی دولت تیموریان ماوراءالنهر با مرکزیت سمرقند مستقر بود. اگرچه آن جا خواجه

۱-ابوبکر تهرانی، کتاب دیار بکریه، تاریخ آق قویونلو، طبع لوغال (LUGAL) و سومر، ۲ ج، آنکارا. ۶۴-۱۹۶۲. - این کتاب به زبان ترکی (استانبولی) نوشته شده است. - م.

احرار (ف. ۱۴۹۰/۸۹۵) تا زمان درگذشتش نفوذ و اختیار داشت، امّا حکومت در دست پسران سلطان ابوسعید بود، که نخست سلطان احمد (و. ۸۵۵/ ۱۴۵۱، جلوس ۸۹۹-۱۴۶۹-۹۴/۸۷۳) حکومت را در دست گرفته بود. این سوی جیحون، یعنی در منطقهٔ غرب و جنوب غربی جیحون، به اضافهٔ خراسان و بخش بزرگی از افغانستان امروزی سلطان حسین بایقَرا (جلوس ۹۱۱-۸۷۳ / ۱۵۰۶-۱۴۶۹)، نتیجهٔ عمر شیخ که قبلاً از او بحث شد، به قدرت رسید. او در هرات حکومت می‌کرد، شهری که دیگر سمرقند از زمان شاهرخ با جاذبه‌های آن قادر به رقابت نبود. از این رو وقتی سلطان ابوسعید در سال ۱۴۵۹/۸۶۳ موفق شد هرات را تصرف کند، پایتخت خود را به این شهر منتقل ساخت[۱].

در حالیکه اوزون حسن دولت خویش را به درجه‌ای ارتقاء داد، که حتی به قدرتهای غربی توصیه می‌شد از او به عنوان متحد در برابر عثمانی استفاده کنند[۲]، هر دو دولت تیموری راه زوال می‌پیمودند. آنها از شرارتهای شاهزادگان ستیزه‌گر ترک، که طی چند نسل ادامه داشت، در زحمت بودند، و هر قدر دولت مرکزی ضعیف‌تر می‌شد، این شاهزادگان در شهرها و ایالاتی که به حکومت می‌رسیدند با استقلال بیشتری عمل می‌کردند. در واقع این وضع حاصل دیدگاه ترکان دربارهٔ دولت بود، که پیشتر نیز بیان شد، و طبق آن مملکت تنها متعلق به فرمانروا نبود و به طریق اولی به اهالی نیز تعلق نداشت، بلکه به اعضای خاندان حکومتی جمعاً تعلق داشت.

انحطاط قدرت تیموریان در ماوراءالنهر بسیار شدید بود. در آن ناحیه مانند گذشته خطر دو همسایهٔ شرقی، دولت تیموری را تهدید می‌کرد، یکی خطر ازبکان که در سال ۱۴۴۷/۸۵۰ تحت فرمانروائی ابوالخیر خان از اعقاب شیبان خان، نوهٔ چنگیز، قلمرو خود را به زیان تیموریان بسط دادند، و دیگر خطر مغولان بود که در سواحل هفت رودخانه، (ایسیق کول) و نیز رودهای تالاس [تُلاس]، ایلی، یولدوز و مناس زندگی می‌کردند[۳]. سلطان ابوسعید با وجود رابطهٔ دوستانه قدیمی با ازبکان ، مجبور بود مکرر

۱-اسفیزاری، کتاب روضات‌الجنّات، طبع امام، سید محمد کاظم، تهران ۱۹۵۹/۱۳۳۸، تاریخ هرات را تا سال ۷۱-۱۴۷۰ م (=۸۷۵ هـ ق) بررسی می‌کند. - طبع دیگر روضات‌الجنّات، به اهتمام محمد اسحاق، کلکته ۱۹۶۳ / ۱۳۸۰ هـ ق. - م.

۲-اخیراً این موضوع به تفصیل بررسی شده است، رجوع کنید به: VON PALOMBINI, Barbara, Bündniswerben (Wiesbaden 1967), 16-31.

۳- HAMBLY (Ed), Zentralasien (Frankfurt 1966) بررسی اجمالی از امیرنشینهای آسیای

تحریکات آنها را دفع کند. بعلاوه او موفق شد با حمایت از تقسیم مغولستان بین دو امیر رقیب، نیروی مغولان را تضعیف کند. امّا یونس خان (جلوس ۹۲-۸۶۶/ ۸۷-۱۴۶۲)، امیر تحت‌الحمایهٔ ابوسعید که از اعقاب چنگیز و از نسل جغتای بود، وحدت مملکت را تحت سلطهٔ خود احیا کرد، و در نتیجه چنان مقتدر شد که می‌توانست در منازعات میان تیموریان غرب ترکستان مداخله کند. در این باره لازم به تذکر است که امرای مذکور علی رغم این که به طوایف مختلف تعلق داشتند، حتی آنان که به نسب چنگیزی خود افتخار می‌کردند، مانند مردم تحت سلطهٔ خود ترک بودند و یا فرهنگ ترکی را پذیرفته و ترک شده بودند. حتی در مورد اهالی مغولستان که خود را مغول می‌خواندند، و یا به وسیلهٔ اقوام دیگر مغول نامیده می‌شدند، این تردید وجود دارد که آیا اصولاً آنان در آن زمان هنوز مغولی صحبت می‌کردند؟

www.tabarestan.info تبرستان

یونس خان مزبور در دورهٔ جوانی سالهای متمادی در ایران زندگی و تحصیل کرده بود، و به این دلیل به عنوان فاضل‌ترین امیر مغول به شمار می‌آمد. عمر شیخ برادر سلطان احمد و امیر فرغانه در اندیجان[1] با وی رابطهٔ دوستانه داشت، و قُتْلُق نگار خانم، خواهر یونس خان که با عمر شیخ ازدواج کرده بود، مادر محمد ظهیرالدین بابُر (و. ۱۴۸۳/۸۸۸) بود. از این قرار نسب وی از جانب پدر به تیمور و از جانب مادر به چنگیز خان می‌رسید؛ او بعداً مؤسس سلسله و دولت مغولی هند شد[2].

ابوالخیر خان شیبانی در سال ۳-۱۴۶۸/۸۷۲ قبل از سقوط ابوسعید از سلطنت درگذشت. وی بعد از سالهای متمادی جنگ با قبایل اویرات که از مغولستان غربی هجوم می‌آوردند، سرانجام به وسیلهٔ یکی از اعضای خاندان خود که قبلاً از تبعیت وی

→

مرکزی به عمل آورده است. تاریخ رشیدی اثر محمد دوغلات در زمرهٔ منابع مهم است. ترجمه ترکی: ELIAS, N. and ROSS, E.D., (London 1898, Reprint New York 1970).

۱-در زمان تیمور پسر دومش که او نیز عمرشیخ نام داشت (ف . ۱۳۹۱)، حاکم فرغانه بوده است، ر.ک: ZIMINE, «Les exploits d'Emîrzâdé Omar Cheikh», RMM, XXVIII (1914), 244-58, مقاله گزیده‌ای از کتاب منتخب‌التواریخ معینی است که قبلاً در کتاب حاضر، ص ۱۵۴، زیرنوشت ۱ ذکر شده است.

۲-رجوع کنید به: GRENARD, «Babur , (London 1931); EDWARDES, Babur: Diarist and Despot, (London after 1921); - یک تحقیق دیگر در بارهٔ شرح حال و اقدامات بابر که برای اطلاعات مقدماتی مفید است: PRAWDIN, The Builders of the Mogul Empire, London 1963; و نیز تحقیق دیگری که در سطح پائین‌تر قرار دارد: LAMB, Babur the tiger (New York 1961).

خارج شده و به مغولستان رفته بود، مغلوب و به قتل رسید. در همان سال پسرش شیخ حیدر نیز در جنگ با یونس خان به قتل رسید. محمد شیبانی (و. ۱۴۵۱/۸۵۵)، نوهٔ ابوالخیر خان بعد از مرگ نیا و عمویش توانست بر مشکلات فایق آید، وی موفق شد در خدمت محمود بن یونس خان قدرت جدیدی ایجاد کند، و سپس از طریق سیحون به ترکستان غربی آمد و آن جا مجدداً یک حکومت ازبکی تشکیل داد. این دولت به زیان تیموریان که منازعات بی وقفه خانوادگی آنان را از اقدامات تلافی‌جویانهٔ مؤثر باز می‌داشت، به سرعت بسط یافت و اساس یک دولت قوی را بنیان نهاد که یک قرن دوام یافت و تأثیر بزرگی نه تنها در تاریخ آسیای مرکزی بلکه در تاریخ ایران بر جای گذاشت.

مسلماً تصرف سمرقند هدف محمد شیبانی بود، امّا در این کار یکی از تیموریان به نام بابر که پیشتر از او یاد کردیم، رقیب وی بود. بابر از سال ۱۴۹۴/۸۹۹ در اندیجان جانشین پدرش که در اثر یک حادثه فوت شده بود، گردید. وی در برابر هجوم عمویش سلطان احمد که قصد داشت فرغانه را فتح کند، تحت حمایت مغولان متحد خود از تبعیت وی خارج شد و حتی به مناطقی که جزء سمرقند بود، دست اندازی کرد. درگذشت ناگهانی سلطان احمد که در اثنای لشکرکشی علیه بابر روی داد، وی را نجات داد. چون محمود، جانشین و برادر سلطان احمد در سال بعد فوت شد، و هیچ یک از پسران وی نیز قادر به مقاومت نبودند، بابر سمرقند را در سال ۱۴۹۷/۹۰۳ تصرف کرد، امّا به دلیل یک توطئه در اندیجان ناگزیر شهر را رها کرد. بابر با برادرش جهانگیر که مورد حمایت مغولان بود، بر سر تقسیم فرغانه به توافق رسید، در نتیجه برای لشکرکشی به سمرقند و رقابت با محمد شیبانی فراغت پیدا کرد، امّا، در این جنگ شکست خورد. ازبکان در سال ۱۵۰۰/۹۰۵ سمرقند را فتح کردند که در این واقعه سلطان علی، حاکم تیموری سمرقند به قتل رسید؛ با این وصف بابر به زودی موفق شد با یک حمله ماهرانه شهر را فتح کند، لیکن در رمضان ۹۰۶ / آوریل یا مه ۱۵۰۱ در جنگ سرِ پل مجدداً از ازبکان شکست خورد و در نتیجه مجبور شد سمرقند را رها کند. بدین ترتیب، ازبکان توانستند قدرت خود را در ماوراءالنهر تثبیت کنند، در این میان بابر موطنش فرغانه که آن را نیز اکنون برادرش جهانگیر تنها حق خود می‌دانست، از دست داد، و از این پس سالهای سیر و سفر معروف خود را آغاز کرد. او در سال ۱۵۰۴/۹۱۰ در کابل مستقر گردید. دو سال بعد تقاضای کمک سلطان حسین بایقرا که ازبکان او را نیز در وضعیت دشواری قرار داده بودند، از هرات به وی رسید.

سلطان حسین بایقرا در هرات: درخشش و زوال

در این مجال باید ابتدای کار دولت تیموریان هرات که اندکی بعد از درگذشت سلطان ابوسعید ایجاد گردید، در تکمیل این مبحث اضافه شود. اگر چه دولت تیموری هرات نیز مجبور بود با مشکلاتی بزرگ مبارزه کند، امّا به عکس دولت تیموری ماوراءالنهر، این دولت در نتیجهٔ خدمات بزرگی که به لحاظ مادی و معنوی انجام داد، ممتاز گشت. تداوم بیش از سه دهه شکوفائی فرهنگی و اقتصادی که از عهد شاهرخ آغاز شده بود و به دولت هرات سیمائی خاص بخشیده بود، اکنون در عهد سلطنت حسین بایقرا شکلی کامل یافت[1].

www.tabarestan.info تبرستان

حسین بایقَرا با نام کامل سلطان حسین بن منصور بن بایقَرا در سن هفت یا هشت سالگی پدرش را از دست داد، و در سال ۱۴۵۲/۸۵۶ به خدمت ابوالقاسم بابر درآمد. او بعد از درگذشت مخدومش در منصب فرمانده پیاده نظام از جائی به جائی می‌رفت و سالها در سپاه ذخیرهٔ امرای مختلف تیموری که بر سر قدرت می‌جنگیدند، خدمت کرد. سرانجام خود برای به دست آوردن قدرت مدتی طولانی بدون کسب موفقیتی پایدار جنگ کرد. توجه او ابتدا به مازندران و سپس به خوارزم معطوف گردید. حملات یا تاخت و تازهای مکرر او به خراسان سرانجام دشمنی ابوسعید را برانگیخت. حسین بایقرا برای مقابله با ابو سعید از ابوالخیر خان ازبک استمداد جست، امّا مذاکراتش به دلیل فوت ابوالخیر خان عقیم ماند.

قتل ابو سعید که در ۲۵ شعبان ۸۷۳ / مارس ۱۴۶۹ در دشت مغان روی داده بود، در هرات انتشار یافت. با قتل وی شرایطی به وجود آمد که سلطان حسین بایقرا دیگر به کمک ازبکان احتیاج نداشت و اقبالی را که به وی روی آورده بود، تشخیص داد و بی‌درنگ از آن استفاده کرد. سلطان محمود، پسر امیر معدوم به همراه بازماندهٔ سپاه پدرش در ۲ رمضان / ۱۶ مارس وارد هرات شد، امّا به زودی مجبور شد شهر را ترک کند. هشت روز بعد از آن در هرات خطبه به نام حسین بایقرا خوانده شد که در این اثنا

۱- BELENITSKIJ, «Istoričeskaja topografija Gerata XV w.», ᶜAlishīr Navā-ī, ed. BOROWKOW (Moskau 1946), 175-202. ALLEN, Timurid Herat (Wiesbaden 1983).

شهر را تصرف کرده بود. گرچه سلطان احمد با سپاهی نیرومند از سمرقند عازم هرات شد، امّا پس از آن که در بین راه با برادرش محمود تلاقی کرد و از طریق وی از تازه‌ترین وضعیت موجود اطلاع یافت، لشکرکشی خود را به خراسان متوقف ساخت.

با این وصف حکومت برای سلطان حسین بایقرا بلامنازع نبود. اوزون حسن از پیروزی خود بر ابوسعید استفاده کرد و پایتخت خود را از دیاربکر به تبریز منتقل ساخت، و نه تنها عراق عجم، فارس و کرمان را تصرف کرد، بلکه شاهزاده یادگار محمد، یعنی همان شخصی راکه ابوسعید را به قتل رسانیده بود، به عنوان تنها وارث مشروع تاج و تخت خراسان تأیید نمود و او را مأمور کرد، با سپاهیان تیموری که در اختیار داشت به خراسان لشکرکشی کند. حسین بایقرا در نبرد چناران (۸ ربیع‌الاول ۱۵/۸۷۴ سپتامبر ۱۴۶۹) به صورت قطعی بر یادگار محمد غلبه نکرد، زیرا اوزون حسن بی‌درنگ برای تحت‌الحمایهٔ خود سپاه کمکی اعزام کرد. ظاهراً او در نظر داشت، در صورتی که خراسان را تحت سلطه در نیاورد، حد اقل نفوذ خود را در آن جا بسط دهد. از این رو اوزون حسن ضمن فتح کرمان از حسین بایقَرا درخواست کرد، البته به عبث، امیران قرا قویونلو راکه به خراسان فرار کرده بودند، تحویل دهد. وقتی زینل و خلیل، پسران اوزون حسن مأمور شدند، به یادگار محمد کمک کنند، حسین بایقرا در وضعیت بدی قرار گرفت، زیرا تعداد زیادی از سپاهیانش به دشمن پیوستند، در نتیجه او مجبور شد پایتخت خود را رها کند. رقیبش یادگار محمد در ۹ محرم ۸/۸۷۵ ژوئن ۱۴۷۰ وارد شهر شد. البته یادگار محمد نیز نتوانست به سپاهیانش به خصوص به لشکر آق قویونلو اتکا کند. زیرا حسین بایقرا پس از آن که نیروی جدیدی فراهم کرد، در جنگی با سه پسر ابوسعید پیروز شد و پایتخت خود را شش هفته بعد مجدداً تصرف کرد.

یادگار محمد که در این میان به اسارت وی درآمده بود، به قتل رسید. با درگذشت یادگار محمد، آخرین نوادهٔ شاهرخ از صحنهٔ سیاست خارج شد، و چون خاندان جهانگیر چند سالی بعد از فوت تیمور از امور سیاسی کنار رفته بودند، تصدی میراث تیمور به بازماندگان دو پسرش، یعنی میرانشاه و عمر شیخ منحصر گشت. باری فرزندان ابوسعید در ماوراءالنهر – که از میان آنها فقط ظهیرالدین بابر به سوی آینده‌ای درخشان گام می‌نهاد – و حسین بایقرا و متعلقانش در خراسان.

بر اثر فوت یادگار محمد امیدهای اوزون حسن در بارهٔ خراسان از بین رفت، و او نتوانست تلاشهای بیشتری جهت توسعهٔ قلمرواش در شرق ایران انجام دهد. حسین

www.tabarestan.info تبرستان

بایقرا نیز از هرگونه اقدامی علیه همسایهٔ غربی خود احتراز کرد. مرز قلمرو وی با دولت آق قویونلو از ساحل دریای خزر از غرب استراباد به سمت جنوب می‌رفت، سپس در طول کویر لوت امتداد می‌یافت و به دریاچهٔ هامون منتهی می‌شد. هر دو طرف به دقت حسن همجواری را رعایت می‌کردند، حتی زد و خوردهای گهگاه مرزی نیز تأثیری در این وضع نداشت.

هر چند سلطان حسین بایقرا قبل از جلوس به تخت سلطنت در هرات، به عنوان سپاهی و فرماندهٔ سپاه، به دلیل شهامت و تهورش، ممتاز بود، امّا به نظر می‌رسد بعداً او دیگر تمایلی به عملیات بزرگ نظامی نشان نداده است. با این که منازعات بی وقفه عموزادگانش در ماوراءالنهر و ضعف نظامی آنان یک تحریض دائمی برای مداخله بود، لیکن وی مرزهای جیحون را به دقت رعایت می‌کرد. به خصوص جالب توجه است که او از روی تجربیات و آگاهی شخصی به خوبی می‌دانست که خطری نهفته در کمین است، بدین معنا که اقوام ساکن سیحون خاصه ازبکان که به سمت غرب هجوم می‌آوردند، هر پیروزی که بدان در ترکستان غربی دست می‌یافتند، برای او تهدیدی مستقیم محسوب می‌شوند. در فاصله‌ای که حسین بایقرا در پایان زندگی‌اش مستقیماً با ازبکان وارد جنگ شود، زدوخوردهائی کم و بیش کم اهمیت در قلمرو سلطنت وی روی داد، که تصادفاً و آنهم فقط در یک مورد استثنائی سپاه خراسان بر علیه سلطان محمود تیموری که در حصار حکومت می‌کرد، لشکرکشید.

زد و خوردهای کم اهمیت مذکور که ضمناً به نتیجه‌ای هم نمی‌رسید، به منازعات حسین بایقرا با فرزندانش مربوط می‌شد که در نیمهٔ دوم سلطنتش با چند جنگ فیصله یافت. در واقع علت این منازعات همواره اقتدار مقام والی بود؛ شاهزادگان تیموری که در شهرهای بزرگ با قدرت حکومت می‌کردند به مجرد این که با سلطان دچار اختلاف می‌شدند، این اقتدار یک وسوسهٔ دائمی بود که آنان را بر ضد حکومت مرکزی بر می‌انگیخت. درویش علی برادر علیشیر که بعداً شرح او می‌آید، قیّم ابراهیم حسین میرزا، پسر سلطان حسین بایقرا بود، که در بلخ حکومت می‌کرد. وی در سال ۸۹۵/ ۱۴۹۰ با منطقهٔ حصار باب مراوده گشود که این امر موجب لشکرکشیهائی به این ناحیه شد. سال بعد از آن در جریان یک لشکرکشی دیگر بدیع‌الزمان، پسر ارشد سلطان حسین بایقرا که حکمران استراباد بود، به بلخ منتقل گردید. پس از آن که پسرش محمد مؤمن که او را در استراباد گذاشته بود، در انتصاب جدید به حکومت آن جا منصوب

www.tabarestan.info تبرستان

گردید، بدیع‌الزمان شورش کرد لیکن در جنگ شکست خورد. بعد از او پسرش نیز که علیه حکومت قیام کرده و به این دلیل زندانی شده بود، بدون ارتباط با شکست پدرش به قتل رسید. گرچه منازعه با بدیع‌الزمان به مصالحه انجامید، ولی این آخرین شورش نبود. شاهزاده در سال ۱۴۹۹/۹۰۴ حتی هرات را محاصره کرد. پسران دیگر نیز ضد پادشاه سالخورده قیام کردند. این حوادث اگر چه همواره منجر به اقدامات نظامی می‌شد، امّا به نظر می‌رسد هیچ یک حرکت تهدیدآمیزی برای حکومت نبود. در بارهٔ سران ترکی و ایرانی دولت که حسین بایقرا در ادارهٔ حکومت به آنان متکی بود، به تفصیل در منابع، حتی با ذکر جزئیات در بارهٔ تحریکات درباری، گزارش شده است. در بین این بزرگان امیر علیشیر نوائی (و. ۱۴۴۱/۸۴۴) که در سیاست و نیز تاریخ معنوی مقامی شامخ داشت، ممتاز است. او اصلیت ترک داشت و در هرات متولد شده بود و از عنفوان جوانی از نزدیکان سلطان حسین بایقرا بود. امیر علیشیر در سال ۱۴۶۹/۸۷۳ در اردوگاه سلطان احمد به سر می‌برد، چند هفته بعد از جلوس حسین بایقرا به پایتخت آمد، و به مقام مهردار اعظم تعیین گردید. او در سال ۱۴۷۲/۸۷۶ به مقام دیوان بیگی (مسؤول دیوان بزرگ امارت) منصوب شد[1]. او دارای چنان نفوذ عظیمی شد که او را دومین مرد دولت سلطان حسین بایقرا می‌خواندند. با این وصف به تدریج بین سلطان و مشاورش سوء تفاهم روی داد. از این رو در سال ۱۴۸۷/۸۹۲ برای مدت پانزده ماه به عنوان حکمران به استراباد عزیمت کرد. ارزش و اعتبار علیشیر که ضمناً از خدمات فرهنگی او جدا نبود، در مراسم بزرگداشتی که سلطان به مناسبت فوتش در سال ۱۵۰۱/۹۰۶ برپا نمود، به وضوح آشکار گشت.

سال ۱۵۰۱/۹۰۷ با زوال اقتدار تیموریان و ظهور قدرتهای جدید، آغاز دورهٔ جدیدی در آسیای مرکزی و خاور نزدیک بود. چنانکه قبلاً بیان شد، قدرت ازبکان با فتح قطعی سمرقند به دست محمد شیبانی تثبیت گردید، و با جلوس شاه اسماعیل اول، دوران حکومت صفوی در ایران آغاز شد[2]. سلطان حسین بایقرا که طی سه دهه

۱-رجوع کنید به: BARTHOLD, «Mir-Ali-Šir i političeskaja Žizn», Mir-Ali-Šir - Sbornik pjatisotletij so dnja roždenija (Leningrad 1928), ونیز در: Sočinenija II/2, 199-260. ترجمه انگلیسی اثر بارتولد، V. und T. MINORSKY, Four Studies on the History of Central Asia, III, 1-72. ترجمه، اصلاح و بررسی اثر بارتولد به آلمانی حوزهٔ تاریخی وسیعتری را شامل می شود: HINZ, Herāt unter Ḥusain Baiqara dem Timuriden (AKM XXII, 8), Leipzig 1938.

۲-ظهور دولت صفوی اخیراً بررسی شده است: GLASSEN, Die frühen Safawiden nach Qāżī Aḥmad Qumī (Freiburg 1970).

حکومت در هرات به تدریج با قابلیت‌های نظامی دورهٔ جوانی خود فاصله می‌گرفت، به دلیل کهولت و بیماری طولانی قادر به اتخاذ تصمیم نبود، چنانکه مکاتبات وی نشان می‌دهد، همواره سعی می‌کرد از منازعه با شاه اسماعیل اجتناب ورزد. او با اتکاء به قلاع و استحکاماتی که راه خراسان را در برابر ازبکان مسدود می‌کرد، با تسامح خطر مستقیم هجوم ازبکان را، که موفقیتهایشان در ماوراءالنهر مسلماً بر وی پوشیده نبود، مدتی بسیار طولانی نادیده گرفت. به همین دلیل نیز تلاش بابر که وی را ترغیب می‌کرد، به دشمن مشترک حمله کنند، بی نتیجه ماند. بدین ترتیب ازبکان از جیحون عبور کردند، خوارزم را تصرف نمودند و در خراسان شروع به دست اندازی و تاخت و تاز کردند[1].

www.tabarestan.info تبرستان

زوال تیموریان

سلطان حسین بایقرا شاهد زوال سلسله‌اش نبود. او وقتی بالاخره تصمیم گرفت تا علیه ازبکان لشکرکشی کند، در ۱۱ ذی‌الحجه ۴/۹۱۱ مه ۱۵۰۶ فوت شد. درست همان زمان بابر، متعاقب درخواست کمکی که از هرات به وی رسیده بود، با سپاهیانش از کابل خارج شد. با وجود این که او در بین راه از خبر فوت حسین بایقرا مطلع گردید، به لشکرکشی خود ادامه داد، و پس از چهار ماه راهپیمائی به مقصد رسید. بابر در خاطراتش در بارهٔ بدیع‌الزمان و مظفر حسین*، دو پسر متوفی، که نتوانستند بر سر جانشینی به توافق برسند، می‌نویسد، که آنان در امور مربوط به تشریفات درباری مجرب بودند، امّا در فنون جنگ لیاقت نداشتند. چون وی شرایط نظامی را مأیوس کننده یافت،

۱-روزبهان خنجی، مهمان نامهٔ بخارا، طبع ستوده، منوچهر، تهران ۱۳۴۱، در بارهٔ جنگهای محمد شیبانی با تیموریان، از نقطه نظر ازبکان، گزارشهائی می‌دهد. ترجمه و شرح و بررسی این اثر به آلمانی: OTT, Ursula, Transoxanien und Turkestan zu Beginn des 16.Jahrhunderts. Das Mihmāin-nāme-yi Buḫārā des Faḍlallāh b. Rūzbihān. Übersetzung und Commentar (Freiburg 1974). باید تحقیق شود، سوادی که بر اساس نسخهٔ خطی ناقص محفوظ در آکادمی علوم ازبکستان که به وسیله جلیل‌اوا با ترجمه روسی، مقدمه و ضمائم به چاپ رسیده است، آیا طبع جدید کتاب سلوک‌الملوک از همین مؤلف است.

*-در متن آلمانی کتاب، فقط در موضع فوق، مظفر حسین به اشتباه مظفرالزمان نوشته شده است.

بدون تلاقی با محمد شیبانی عقب نشینی کرد. سال بعد خبر نفوذ ازبکان به هرات و فرار پسران حسین بایقرا به بابر رسید. مظفر حسین فرزند حسین بایقرا اندک زمانی بعد از این فاجعه فوت کرد، امّا برادرش بدیع‌الزمان ابتدا به دربار شاه اسماعیل صفوی و سپس به استانبول پناهنده شد، و آن جا در سال ۱۵۱۷/۹۲۳ درگذشت.

حسین بایقرا این شایستگی و توفیق را داشت که طی سی و هفت سال حکومت خود در هرات اوضاع آرام و امنی برای دولت تیموری، گرچه قلمرو آن به شدت کوچک شده بود، ایجاد کند. بابر سلطنت او را دورانی درخشان می‌خواند، که شخصیتهای بزرگ متعددی در خراسان زندگی می‌کردند. حسین بایقرا که در نیمهٔ اول زندگیش مردی جنگاور توصیف شده است، تنها یک شمشیر زن معروف نبود که در جنگ بدون ترس و واهمه به خصم حمله می‌کرد، بلکه فردی فرهیخته و ادیب و مشوق علم و ادب بود. او با نام مستعار حسینی به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. البته دیوان ترکی او که به دست ما رسیده است، اشعاری در سطح متوسط دارد. از وی کتاب کوچکی نیز به جای مانده است که در آن افکار و آرمانهای خود را شرح می‌دهد. به نظر می‌رسد حسین بایقرا پای بندی شدید به مذهب نداشت. او می‌توانست اداء نکردن فریضهٔ نماز را با درد رماتیسم که سالیان متمادی بدان مبتلا بود، توجیه کند، امّا عذرهای مشابه برای ترک فریضهٔ روزه و یا تخلفات دیگر از احکام مذهبی که بدان تمایل و رغبت داشت مانند شرابخواری روزانه، کبوتربازی[1]، قوچ بازی، خروس بازی توجیه پذیر نبود. فقدان بصیرت سیاسی و تردید وی تا حد بی‌قیدی در برابر ازبکان که از جمله مهم‌ترین دلایل زوال دولت تیموری محسوب می‌شود، شاید عارضهٔ کهولت بوده است، زیرا معمولاً او را به سر زندگی و داشتن روحیهٔ بانشاط ستوده‌اند، که نه تنها در چابکی و فصاحت گفتارش مشاهده می‌شد، بلکه در آغاز زندگیش با اخذ تصمیمات سریع آشکار می‌گشت.

فتح خراسان به دست ازبکان در واقع نباید به معنی زوال دولت تیموری در آسیای مرکزی و خاور نزدیک تلقی شود، زیرا ظهیرالدین بابر باز هم در کابل حکومت کرد. در حقیقت او فکر احیاء دولت تیموری را در مناطقی که سابقاً به این دولت تعلق داشت، همواره در سر می‌پروراند، و چند سال بعد، یا به عبارت دقیق‌تر به هنگام سقوط محمد شیبانی، موقعیتی مناسب برای تحقق این فکر به دست آمد.

۱-در بارهٔ دلایل منع کبوتربازی و عمل کبوترباز در قرن ۱۱/۵ ر.ک: GROTZFELD, «al-Laᶜb bil-ḥamām», BTS 22 (1979), 193-7.

گرچه هجوم به هندوستان در سال ۱۵۰۵/۹۱۱ جهت جدید گرایشها و نقشه‌های بابر را نشان می‌دهد، با این وصف اردوکشی به هرات که او به درخواست حسین بایقرا انجام داد، پایداری او را در التزام به قلمرو اصلی تیموریان و نیز نفرتش را نسبت به ازبکان که او را از این سرزمین رانده بودند، نشان می‌دهد. در شرایط جدید او در کابل باز هم از جانب همین دشمن از دو جهت، در شمال از سمت قُندُز و بدخشان و در جنوب از قندهار، تهدید می‌شد. ابتدا بابر مجبور شد مثل برادر جوان‌ترش، میرزا ناصر در بدخشان، از مقابل ازبکان عقب نشینی کند. وقتی محمد شیبانی قندهار را نیز محاصره کرد، به نظر می‌رسید که بابر برای مدتی امید خود را از دست داده باشد. به هر حال او احتیاطاً کابل را تخلیه کرد تا به هند برود. از آنجا که حملات قبایل افغانی مانع از پیشروی سریع او می‌شد، در بین راه مطلع گردید، که ازبکان به دلیل مشکلاتی که در قلمرو خود داشتند، با شرایطی که برای سربازانی که محاصره شده بودند، مناسب بود، از محاصرهٔ قندهار دست کشیده‌اند، در نتیجه ظهیرالدین بابر بی درنگ به کابل بازگشت.

www.tabarestan.info تبرستان

او چندی بعد در کابل از لشکرکشی موفقیت‌آمیز شاه اسماعیل به خراسان و از جنگ مرو اطلاع یافت، که طی آن محمد شیبانی در ۱ رمضان ۲/۹۱۶ دسامبر ۱۵۱۰ به قتل رسید، بعلاوه خبر ورود شاه اسماعیل را به هرات شنید. با این که فصل زمستان بود، او بلافاصله به سوی ماوراءالنهر حرکت کرد، امّا به دلیل مقاومت ازبکان در قندز متوقف گردید و خواهرش خانزاده بیگم نزد وی آمد. بابر نه سال پیش به هنگام واگذاری سمرقند، خواهرش را به همسری محمد شیبانی درآورده بود، که در جنگ مرو به اسارت ایرانیان درآمد. شاه اسماعیل او را نزد ظهیرالدین بابر فرستاد، و بابر نیز به وسیلهٔ اعزام شاهزاده میرزا خان با ابلاغ تهنیت و ارسال هدایا به این اقدام دوستانه پاسخ داد. شاه فرستاده را به حکمرانی بدخشان تأیید نمود و اطمینان داد، که بابر می‌تواند همهٔ مناطق ماوراءالنهر را که از تصرف ازبکان خارج می‌سازد، در تصرف خود نگهدارد. البته به این شرط که به شیعه بگرود!

بابر این شرط را پذیرفت، گرچه این امر مسلماً با قبول حاکمیت صفویه توأم بود. او با پیشروی در ماوراءالنهر حصار و بخارا را فتح کرد، و در رجب ۹۱۷ / اکتبر ۱۵۱۱ برای سومین بار سمرقند را تصرف نمود، امّا در ماه مه سال بعد که در جنگ با ازبکان شکست خورد، مجبور شد آن را مجدداً تخلیه کند. در این میان شور و شعفی که مردم در آغاز نسبت به بازگشت وی در ماوراءالنهر نشان داده بودند، از بین رفت، و حتی مبدل به

بی‌میلی و نفرت گردید، زیرا اهالی سنّی شیعه را قبول نمی‌کردند. ممکن است گرویدن بابر به شیعه زبانی بوده باشد، امّا نام شاه اسماعیل که تعرضات ظالمانه‌اش علیه سنّیان مشهور، در هرات زبانزد بود، در خطبه خوانده می‌شد؛ شهادتین شیعه در خطبه ذکر می‌شد که محتملاً در سکه نیر همین شیوه انجام می‌گرفت. وقتی اندکی پس از آن سپاه کمکی ایران به فرماندهی یار احمد خوزانی، وکیل اسماعیل موسوم به نجم ثانی[1]، رسید، بابر دریافت که موقعیتش بی‌ثبات بوده است. او نه تنها مجبور شد تحت فرمان سردار ایرانی باشد، بلکه این فرمانده موجب ترس و وحشت تمام اهالی شد، زیرا برخلاف توصیهٔ بابر اهالی شهر قَرْشی را که فتح کرده بود، قتل عام کرد. در نتیجه بابر خود را از جنگ غُجْدوان ۳ رمضان ۹۱۸/ ۱۲ نوامبر ۱۵۱۲ دور نگهداشت. در این جنگ ازبکان پیروز شدند و سردار صفوی به قتل رسید، در این میان بابر به سرعت عقب نشینی نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

بابر قبل از آن که مطمئن شود هیچ آتیه‌ای در ماوراءالنهر ندارد، مدتی طولانی در بدخشان اقامت کرد. از سال ۱۵۱۴/۹۲۰ که او به کابل مراجعت نمود، تمام توجه خود را به هند معطوف داشت و چندین بار به آن جا لشکرکشی کرد، تا این که در جنگ پَنی پَتْ ۸ رجب ۲۰/۹۳۲ آوریل ۱۵۲۶ بر ابراهیم لودی فرمانروای دهلی غلبهٔ قطعی یافت. این تاریخ ظهور دولت مغول، یا تاریخ تأسیس دولت تیموری در خاک هند بود که تا قرن ۱۹ میلادی دوام یافت. اگرچه بخشی از افغانستان و کابل که در سال ۱۷۳۸/۱۱۵۱ به تصرف نادر شاه درآمد، در قلمرو این دولت قرار داشت، امّا کانون اصلی آن در هند بود. حملاتی که بعداً گهگاه به خراسان و ماوراءالنهر انجام می‌گرفت و غالباً به موفقیتهای موقت منتهی می‌گشت، در این وضعیت تغییری ایجاد نکرد. در نتیجهٔ پیروزی ازبکان در سال ۱۵۰۷/۹۱۳ بر پسران حسین بایقَرا، و یا حداکثر در سال ۱۵۱۴/۹۲۰ که تاریخ مراجعت بابر به کابل است، تیموریان نفوذ خود را در سیاست بزرگ آسیای مرکزی و خاور نزدیک از دست دادند.

۱-دربارهٔ وی رجوع کنید به: BRAUN, Aḥwāl-e Šah Ismāʿīl (رسالهٔ دکتری گوتینگن ۱۹۴۷)، بخصوص صص ۸۱. و نیز، AUBIN, «Études Safavides I», JESHO II (1959), 68 sqq.

اهمیت تاریخی تیموریان

نظام حکومتی تیموریان

علائم مشخصهٔ دوران تیموری چیست؟ طبق نظر بارتولد[۱]، دولتی که تیمور برای جانشینان خود به جای نهاد، از اجزاء ترکی - مغولی ادارهٔ حکومت، عناصر ترکی - مغولی نهاد نظامی و بعلاوه عناصر بی شمار فرهنگ اسلامی که عموماً از فرهنگ ایرانی متأثر بودند،تشکیل می‌شد. نسبت این اجزاء با یکدیگر در هر یک از دولتهای موروثی تیموری، بسته به عقیده و میل فرمانروای وقت، متفاوت بود. یک نمونهٔ مبالغه‌آمیز در این مورد حکومت الغ بیگ است. او توانست در زمان حیات پدرش شاهرخ که شدیداً طبق احکام شریعت حکومت می‌کرد، علایق خود را به یاسا و سنّتهای چنگیز خان نشان دهد. اگر اِعمال سلیقهٔ شخصی در ایالات وفادار به حکومت مرکزی امکان پذیر بود، در این صورت وجود تفاوتهای معیّن در دولتهای تیموری مستقل از یکدیگر در دوران بعدی میسر بوده است.

دلیل اصلی شکستهای چشم گیری که تیموریان ناگزیر در آذربایجان و ایران متحمل شدند، ترقی ترکمنان ابتدا قرا قویونلو و سپس آق قویونلو بود[۲]. محتملاً این مطلب صحت دارد که ویرانیهائی که به وسیلهٔ تیمور ایجاد شد، در شتاب گرفتن تلاشهای استقلال طلبی این دو اتحادیهٔ چادرنشین مثلاً در شرق آسیای صغیر و در آذربایجان تأثیر داشت[۳]، امّا مسلماً نه در ایران که کلاویخو فرستادهٔ اسپانیائی در سفرش که اندکی قبل از درگذشت تیمور انجام شد، به دلیل ویرانی هیچ چیز ندیده است[۴].

۱- Uluġ Beg und seine Zeit (Leipzig 1935), 5 sqq.

۲-برای جزئیات نسبتاً مفصل در این باره رجوع کنید به: HINZ, Irans Aufstieg (Berlin 1936), (مواضع متعدد).

۳-در هرحال کاهن این گونه استدلال می‌کند: CAHEN, Der Islam I (Frankfurt 1968), 331.

۴-: CLAVIJO, Embajada a Tamarlan, ed. ESTRADA (Madrid 1943), (مواضع مکرر)، اگر چه در اظهارات کلاویخو صریحاً به ویرانیهای تیمور ارشاره نمی‌شود، لیکن گزارشهایش در بارهٔ شهرهائی که دیدن کرده است، منحصراً به اماکنی مربوط می‌شود که ویران بودند، و یا هنوز آباد نشده بودند.

www.tabarestan.info تبرستان

قبایل چادر نشین در ترکستان غربی و نیز در خراسان از اهمیّت کمتری برخوردار بودند. در دورهٔ بعد نیز مانند عهد تیمور، قبایل بدوی با اصلیت مغولی هنوز وجود داشت، که مسلماً به زبان ترکی تکلّم می‌کردند، لیکن باید در بارهٔ ترکیب قومی آنان با احتیاط داوری شود. این عناصر بدوی در ماوراءالنهر در انتساب به نام جَغَتای، دومین پسر چنگیز(ف. ۱۲۴۲/۶۳۹)، حتی در زمانی که دیگر هیچ خانی در ترکستان غربی وجود نداشت، جغتائی نامیده می‌شدند. مطابق گزارش ابن عربشاه، اَرلات در بخش شمالی افغانستان امروزی، جلایر در ناحیه خجند و بَرْلاس در ساحل کشکه دریا مهم‌ترین قبایل این نواحی محسوب می‌شدند، و رؤسای آنان در مناطقی که زندگی می‌کردند، از حق حاکمیت تقریباً کامل برخوردار بودند.

پایگاه شاهزادگان تیموری که به عنوان حاکم جزء یا والی در ایالات جداگانه به حکومت منصوب می‌شدند، استوارتر بود. چنانکه مکرر به این نکته و نیز به نتایج نامطلوب حاصل از آن اشاره شده است، وضع قانونی والیان بر این بینش مبتنی بود، که سلطنت نه تنها به فرمانروا، بلکه به کلیهٔ اعضای خاندان فرمانروا نیز تعلق دارد. موقعیت والیان توأم با فقدان یک قاعدهٔ جانشینی مؤثر، منجر به جنگهای بی وقفه برای جانشینی، تجزیه و کاهش محدودهٔ حکومت گردید که همزمان با انحطاط قدرت نظامی، در زمانی که دشمنان قوی هجوم آوردند، مملکت را به سقوط کشانید.

تیول داری به منزلهٔ زیر بنای مادی نهاد نظامی، اصلی‌ترین ویژگی دولت تیموری محسوب می‌شود[1] که در مرحلهٔ اول شاهزادگان و فرماندهان عالیرتبه نظامی و از جمله رؤسای قبایل از آن متمتع می‌گشتند. از آغاز حکومت شاهرخ سُیورغال[2] که شکل

۱-در اثر زیر پطروشفسکی تحقیقات مربوط به این موضوع را که به زبان روسی در شوروی انجام گرفته است، معرفی می‌کند: Izučenie feodal'nogo obščestwa Irana w Rossii i w SSSR», Istorija Iranskogo gosudarstwa i kulturï (Moskau 1971), 71-82. ـ اخیراً در بارهٔ اشرافیت نظامی تیموری در عهد شاهرخ، بخصوص بر اساس معزّالانساب تحقیق زیر انجام شده است: ANDŌ, Shirō, The Central Elements of the amir Stratum in the Government of Shah Rukh of the Timurid Dynasty», Tōyō-Shi Kenkyū 43 (1985), 692-726, (این تحقیق به زبان ژاپنی است، همراه با چکیده‌ای از آن به زبان انگلیسی). بعلاوه در همین خصوص، MANO, Ēji, «The Genalogy of the Family Čākū Barlās», Orient XX/1 (Tokyo 1977), 34-61, (من به این مقاله دسترسی نداشته‌ام).

۲- PETRUSHEVSKY, «K istorï Instituta soyurgala», KOSJW (Moskau 1960), 34-36; DENY, «Un soyurgal du Timouride Šāhruḫ en écriture ouigoure», JA 245 (1957), 253-66.

توسعه یافتهٔ اقطاع بود نیز دیده می‌شود. سیورغال در لغت به معنی عطیه یا انعام، هدیهٔ پادشاه به افرادی بود که در خدمت وی بودند، امّا در عمل عبارت از حق واگذاری یک تیول، به خصوص تیول نظامی بود. دارنده سیورغال در برابر صاحب آن موظف می‌شد، شخصاً در سپاه خدمت کند و تعداد معیّنی سپاهیان مسلّح در اختیار حکومت قرار دهد، که در ازای آن در منطقهٔ خود از پرداخت خراج و مالیات معاف می‌شد و حق داشت مالیات را از اهالی که مسلماً از این معافیت برخوردار نبودند، برای خود وصول کند. بر خلاف اقطاع، این مصونیت نه تنها به مالیات، بلکه به حق حاکمیت اداری و قضائی ادارهٔ مرکزی ایالت مربوط می‌شد. تیول بزرگ که سراسر یک ایالت را شامل می‌شد، نمونهٔ معمول سیورغال در دورهٔ تیموری بود. سیورغال به مرور زمان به شکل موروثی درآمد و دیگر محدود به نظامیان ذینفع نبود، بلکه به افراد غیر نظامی از جمله به مقامات دینی و بزرگان نیز اعطا گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

در بارهٔ تشکیلات دولت تیموری تاکنون به حدِّ کافی تحقیق نشده است. گرچه انتظار نمی‌رود که نظام حکومتی در تمام مدت از ۱۴۰۵/۸۰۷ تا ۹۱۳/ ۱۵۰۷، یا حتی برای دولتهای متعدد تیموری که به موازات یکدیگر وجود داشتند، اصلاً تغییر نیافته باشد، با این حال احتمال همسانی برخی مختصات، مثلا تأثیر تشکیلات عناصر قومی متفاوت، یا لااقل تأثیر دو جانبهٔ عنصر ترکی - ایرانی وجود داشته است. یک بررسی اجمالی در بارهٔ مناصب عالیرتبهٔ دولت حسین بایقَرا به آسانی تصور معیّنی از تشکیلات حکومت تیموری به دست می‌دهد[1]. در رأس حکومت هرات، دیوان بزرگ امارت قرار داشت، که قبلاً نیز بدان اشاره شد. چون نام دیوان امارت تواجیان نیز در منابع تاریخی آمده است، می‌توان حدس زد، که دیوان بزرگ امارت با دیوان تواجی که مکرر ذکر می‌شود، یکسان بوده است. در میان نامهای متعدد دیگر برای همین نهاد، به خصوص دیوان ترک به دلیل اختیاراتش در امور سپاه جلب توجه می‌کند. سپاه حکومت تیموری عمدتاً از ترکان و مغولان که متأثر از فرهنگ ترکی بودند، تشکیل می‌شد. این دیوان مربوط می‌شد به ستاد فرماندهی با وظایفی گسترده و مناسب یک نیروی نظامی، و برای بقای دولت که

۱- ROEMER, Staatsschreiben der Timuridenzeit (Wiesbaden 1952), 169-72. در خصوص تواجی رجوع کنید به: TOGAN, «Ali Şîr», İsl. Ans. I (Istanbul 1941, 351. و اخیراً در همین خصوص یک DENY, «Osmanli ancien toviǰa (doviǰa)», JA 1932, 160 f. بررسی دیگر با استناد به اسناد و مدارک فراوان انجام شده است: DOERFER, TMEN, I (Wiesbaden 1963), 260-64.

همواره از جانب دشمنان داخلی و خارجی تهدید می‌شد، بسیار حائز اهمیت بود. اعضای این ستاد امرا (امیر = بیگ) بودند که لقب امیر تواجی یا دیوان بیگی داشتند، و از نظر رتبه بر سایر امرا مقدم بودند و به عنوان ناظر و بازرس سپاه حوزهٔ وظایف وسیع و اختیارات زیادی داشتند. تهیه مقدمات جشنها و اجرای آن، ترتیب سان سپاه در دربار و لشکرگاه که از جانب سلطان برگزار می‌شد، جزء وظایف آنان بود. منشیان این دیوان ترک بودند و آنان را بخشیان و نویسندگان می‌خواندند، امّا هیچگاه وزیر نامیده نمی‌شدند. البته در ردهٔ دیگر وزراء هم وجود داشتند. آنان مسؤول امور مالی بودند که در حیطهٔ وظایف دیوان دیگری بود، و برای تعیین حدود آن، در مقابل دیوان ترک، آن را دیوان سَرْت نیز می‌نامیدند. برای تمییز دادن از منشیان ترک که قبلاً ذکر شد، منشیان این دیوان را نویسندگان تاجیک می‌خواندند. در رأس این دیوان امیر دیوان مال قرار داشت؛ این عنوان برای بالاترین مقام دیوان تواجی که دیوان اعلی نام داشت، نیز آمده است. بعلاوه توضیح در بارهٔ وظیفهٔ امیر بزرگ (الغ بیگ) که گهگاه به منزلهٔ رئیس هر دو دیوان ذکر می‌شود، در تحلیل فوق از منابع اشکالی ایجاد نمی‌کند. البته باید قبول کرد، که مطالب مذکور در بالا تنها توضیح ممکن در بین توضیحات دیگر نیست، که شرایط را به سهولت تفهیم می‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

اوضاع اقتصادی

حیات اقتصادی عهد تیموریان[1]، خیلی کمتر از آن چه تصور می‌شود، تحت‌الشعاع ویرانی که تیمور ایجاد کرد، قرار گرفت. در این ارتباط میل استقلال طلبی شاهزادگان و حکمرانان تیموری حتی تأثیر مثبت داشت. در واقع آنان همگی علاقه داشتند، شهرهائی راکه در آن مستقر می‌شدند، مجدداً آباد سازند، و اساس استواری در زندگی اقتصادی برای فعالیتهای سیاسی و به خصوص فرهنگی که اکثر آنان مشوق آن بودند، ایجاد کنند.

مقایسهٔ تیمور با مغولان در آن چه به بیرحمی و ویرانگری وی مربوط می‌شود،

۱-در تحقیقات ذیل اوضاع اقتصادی عهد تیموریان به تفصیل بررسی شده است: FRAGNER, «Social and Internal Economic Affairs»; FERRIER, «Trade from the mid-14th Century to the end of the Safavid Period», CHIr, VI, 491-567, و یا ص ۹۰-۴۱۲.

معمولاً نتیجهٔ خوبی به دست نمی‌دهد. با این وصف می‌توان با قاطعیت گفت، ویرانیهائی که تیمور ایجاد کرد، مانند خرابیهای مغولان عواقب خیلی پایدار نداشت. در حالیکه در نتیجهٔ لشکرکشیهای مغولان تمام مزارع آباد از میان رفت و تبدیل به مراتع شد، در عهد تیمور به زودی بعد از پایان لشکرکشیها احیاء نظم عمومی، لااقل در مناطق معین، صورت پذیرفت. تأسیسات آبیاری که برای کشاورزی اهمیت حیاتی داشت و در نتیجهٔ ویرانی و عدم رسیدگی و مراقبت خراب شده بود، بدون تأخیر مرمت گردید[۱]. در بارهٔ برخی از سلاطین، از جمله شاهرخ، الغ بیگ و ابوسعید می‌دانیم که آنان در مورد شیوهٔ آبیاری دقت و مراقبت زیادی مبذول می‌داشتند و به جهت ایجاد تأسیسات مشهور در این باره ممتازند. بعلاوه صاحبان اقطاع و اراضی به آبادانی مناطقی که مالیات و خراج آن را در اختیار داشتند، علاقه‌مند بودند. می‌توان ثابت کرد، در بسیاری از جایها، نه تنها در ماوراءالنهر و خراسان، بلکه برای مثال در اصفهان اقداماتی برای رونق کشاورزی انجام شد. در برخی نواحی سطح اقتصاد کشاورزی به حدّ دوران قبل از مغول رسید، یا حتی از آن هم بالاتر رفت. با وجود این بودند مناطقی که در آن ویرانیهای مغولان ترمیم نشده بود. دقت در امر رونق کشاورزی مشخصهٔ حکومت تیموری محسوب می‌شود، با این حال در این زمان روستائیان به دلیل افزایش خودسرانهٔ مالیات و سوء استفاده در تعیین میزان آن دچار فقر و قحطی بودند، وگهگاه در حدّ بسیار ناراحت کننده‌ای که منجر به شورش می‌گردید[۲].

در عهد تیموریان تجارتی فعال و با اهمیت در آسیای مرکزی و خاور نزدیک وجود داشت که فراتر از مرزهای این نواحی را هم در بر می‌گرفت[۳]. البته تبریز به این دلیل که در حاشیه قرارگرفته بود، نتوانست وظیفه‌ای را که در دوران ایلخانان در تجارت شرق و غرب به عهده داشت، ایفا کند. حتی برای ارتباط تجارتی با بیزانس، عثمانی و مملوکان در مصر راههای دیگری تعیین گردید. جاده‌های تجارتی که به شرق و شمال، به چین و قلمرو اردوی زرین منتهی می‌شد، از سمرقند و بخشی نیز از هرات می‌گذشت. این جاده

۱- BARTHOLD, «K istorï orošenija Turkestana», Sočinenija, III, 97-233, (مواضع متعدد).

۲- ARUNOWA, «K istorï narodnïh wïstuplenij w gosudarstwe Timuridow w. XV w», KSJW, XXXVII (1960), 34-36.

۳- HINZ, «Ein orientalisches Handelsunternehmen im 15. Jahrhundert», Welt des Orients I (1947-49), 313-40.

www.tabarestan.info تبرستان

برای راه تجارتی که از کابل به هند می‌رفت، نیز اهمیت داشت. سنت اُتْراق یک نهاد تجارتی مهم بود، در این مجموعه دلاّلان تجاری که سلطان نیز در زمرهٔ آنان قرار داشت، سرمایه‌های خارجی را برای سفارشات و به منظور استفاده و بهره برداری سرمایه گزاران، به کار می‌انداختند.

در سیستم مالیاتی[1] سنّتهای مغولی به شکل کامل حفظ شده بود، مالیاتهای جنسی کشاورزان، مالیات تجارت و صنایع (تمغا) در شهرها که بخشی از آن به منزلهٔ عوارض داخلی و خارجی بود، وصول می‌شد. البته غالباً معافیت یا تخفیف در این گونه مالیاتها دیده می‌شود، خواه به دلیل بلایای طبیعی، بیماریهای مسری، و یا بدی محصول، و خواه به دلایل دینی، در صورتی که یک رهبر طریقت یا فقیه می‌توانست سلطان خود را به راه شریعت باز گرداند، که موازین آن فی‌المثل این نوع درآمدهای مالیاتی را منع می‌کرد. چنین تسهیلاتی به ندرت دوام می‌آورد، خیرخواه‌ترین سلطان معمولاً نمی‌توانست از تمغا که نقدترین مالیات بود، صرفنظر کند. حتی شاهرخ متدین به منظور مشروعیت ظاهری به این اکتفا کرد که تمغا را با یک تغییر نام ساده زکات اعلام کند، تا آن را از شناعت خلاف شرع بودن که بدان متهم بود، مبری سازد.

این توضیحات که در بارهٔ احیاء نظم عمومی و محو ویرانیهای تیمور و مرمت شهرها گفته شد، بهیچوجه به این معنی نیست، که در عهد تیموریان در آسیای مرکزی و خاور نزدیک همه جا اوضاع آرام و مساعدی حکمفرما بوده است. البته دوران حکومت طولانی شاهرخ، ابوسعید و حسین بایقرا، در مقایسه با دوران قدیمی‌تر و با دوره‌های بین حکومت این امرا، از ثبات معیّن برخوردار بود. با وجود این، با توجه به شورشهای بی وقفه، هجوم ترکمنان در غرب، حملات ازبکان و مغولان در شرق، جنگهای جانشینی نافرجام، و نیز لشکرکشیها، تحرک سپاهیان، مصادره و انتقام‌جوئی که با این جنگها توأم بود، صلح و رفاه عمومی ممکن نبوده است، اگرچه همهٔ این حوادث معمولاً به مناطقی محدود و معیّن مربوط می‌شد. رنج و مرارت اهالی در روستاها و شهرهائی که دچار این مصایب بودند، به درازا می‌کشید و ضایعات پایداری داشت. از ایالت کرمان گزارش

۱- HINZ, «Das Rechnungswesen orientalischer Reichfinanzämter im Mitellalter», Der Islam 29 (1949), 1-29, 113-141; Idem, «Das Steuerwesen Ostanatoliens im 15. und 16. Jahrhundert», ZDMG 100 (1950), 177-201. در این خصوص اخیراً بررسی ذیل انجام شده است: REMLER, «New light on economic history from Ilkhanid accounting manuals», St Ir 14 (1985), 157-77.

می‌شود که ناامنی دائمی در نیمهٔ اول قرن ۹ هـ/ ۱۵ م زندگی روزمره را آشفته و دچار وقفه کرده بود[۱]. در آن جا حتی منطقه‌ای مثل بم که جغرافی نویسان عرب پیشتر آن را شهری با رونق توصیف کرده بودند که دارای صنعت نساجی معتبر بوده است، در حد یک روستا تنزل یافته بود که فقط چهار یا پنج هزار نفر جمعیت داشت. کاهش تراکم جمعیت در خراسان، در مقایسه با دورهٔ مغول، جلب توجه می‌کند، این وضع را می‌توان نتیجهٔ تغییر تقسیمات منطقه‌ای دانست[۲]. واحد اراضی در عهد تیموریان بزرگ‌تر از عهد مغول است. ظاهراً دلیل کنارگذاشتن واحدهای اداری قدیم‌تر را باید در کاهش زیاد جمعیت دانست، برای مثال، قهستان که پیشتر بزرگترین منطقهٔ (ولایت) هرات بود، دیگر یک واحد اداری محسوب نمی‌شد، بلکه یک بخش جغرافیائی بود.

www.tabarestan.info

جنبشهای مذهبی

این زمینهٔ بسیار تاریک شرایط زندگی عمومی اهمیت اساسی برای اوضاع مذهبی عهد تیموری داشت[۳]. اظهار نظر قطعاً صحیح ذیل که محتمل می‌داند، بخش اعظم اهالی سنّی بودند، اوضاع دینی را بحد کافی مشخص نمی‌کند، چنان که این قید و محدودیت که مناطق منفرد مثل گیلان، مازندران، خوزستان و شرق قهستان و بعلاوه شهرهائی مانند ری، ورامین، قم، کاشان و سبزوار در خراسان عادتاً مراکز شیعه یا شیعهٔ دوازده امامی بوده است، تنها یک تصحیح ناقص از یک طرح بسیار کلی را عرضه

۱- AUBIN, Deux Sayyids de Bam au XVe siècle. Contribution à l'histoire de l'Iran timouride (Abh. AWL 7, Wiesbaden 1956). مؤلف برای تحقیق مذکور در مرحلهٔ اول به تألیف خود استناد کرده است: Fragments historiques concernant Bam sous la Timourides et les Qara Qoyunlu», FIZ II (1333/1954-55), 93-232. - در خصوص اوضاع هرات رجوع کنید به تألیف ذیل که به زبان روسی است، با خلاصه‌ای به انگلیسی (من به این کتاب دسترسی نداشته‌ام): BOLDĪREW, «A sketch of the Life of Herat Society», عنوان کتاب به روسی: Turdi Otdela. Wostoka etc. IV (Leningrad 1947)

۲- AUBIN, «Un santon quhistānī de l'époque timouride»,REI XXXV (1967), 185-216.

۳- برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به: AMORETTI, «Religion in the Timurid and Safavid Periods«, CHIr, VI, 610-55. برای یک تحقیق اجمالی رجوع کنید به: RICHARD, L Chiᶜisme (Paris 1980). ترجمهٔ آلمانی نامطلوبی از این تألیف شده است: Der verborgene Imam (Berlin 1983).

می‌کند.

حقیقت امر خیلی پیچیده‌تر بود و یک جنبش دینی پرنشاط را در قسمت اعظم دنیای اسلام نشان می‌دهد. این حرکت حد اکثر در نتیجهٔ زوال خلافت عباسی شروع شد، یعنی با آغاز حکومت مغولان و عقب راندن فقها در شرق جهان اسلام که معلول سلطهٔ مغولان بود. اَشکال متعدد اعتقادات عامه، افزایش فرقه‌های اسلامی (طریقت، تصوف)، تقدیس فریضهٔ حج، اعتقاد به معجزات و تکریم علی [ع] و اصولاً خاندان [حضرت] محمد [ص] (اهل بیت) از جمله مهم‌ترین علائم این جریان بود[1]. این نوع پدیده‌ها اغلب صبغهٔ شیعی داشتند، امّا به این دلیل نباید تا مدتها بعد هنوز به عنوان مدرکی برای اعتقاد و تعلق به شیعه محسوب شوند. از چند دهه پیش، معمولاً با توجه به اوضاع آسیای صغیر، اصطلاح «اسلام عامه»[2] برای این جریان به کار می‌رود، مع هذا علائمی مستدل برای یک جریان مشابه در شرق، یعنی در قلمرو حکومت تیموریان موجود است.

نوسان بین سنّی و شیعه که خاص مذهب عامه بود، بر دولتمردان زمان نیز تأثیر می‌نهاد. اصطلاح معمول انحصار کردن مذهب قرا قویونلو به تشیّع و آق قویونلو به تسنّن در این معنا دیگر معتبر نیست[3]. مسلماً صحیح‌تر این است، که ضابطهٔ شیعی و سنّی بودن برای امرای هر دو ایل بهیچوجه مربوط به معتقدات دینی نمی‌شد، بلکه این امر به مصلحت سیاسی آنان بستگی داشت، که وقتی از طریق مرجّح داشتن این یا آن مذهب می‌خواستند توافق و حمایت مؤثر اهالی را جلب کنند. می‌توان قبول کرد، تأملات مصلحت آمیز مشابهی، البته در کنار علایق شخصی، در تعلق ابوسعید به نقشبندیه نیز وجود داشت - نقشبندیه، طریقت خواجه احرار بود که در سمرقند قدرت مطلق داشت

۱-برای مدارک متعدد در این خصوص رجوع کنید به: AUBIN, Matériaux pour la biographie de Shāh Niᶜmtullāh Walī Kermānī (Teheran 1956).

۲-اصطلاح اسلام عامه حد اقل در معنا قدیمی‌تر است، قبلاً در نخستین درس بابینگر(BABINGER)، در ۷ مه ۱۹۲۱ در برلین، آمده است. آخرین چاپ مجدد: تحت عنوان: - «Islam in Kleinsaien» in Aufsätze und Abhandlungen I (München 1962), 52-75. - اخیراً در این باره تحقیقی مفصل انجام گرفته است: MAZZAOUI, The Origins of the Ṣafawids (Wiesbaden 1972), 22 sqq. (و صفحات مکرر).

۳-مطابق:AUBIN, «Notes sur quelques documents 'Aq Qoyunlu», Mélanges Massignon: I, 132, «برای قراقویونلو و آق قویونلو آنچنان مسأله‌ای نبوده است که نسبت به شیعه نفرت یا ملاطفت نشان دهند، بلکه آنان سیاستی را اتخاذ می‌کردند که حمایت وسیع اهالی را برای خود تضمین کنند».

www.tabarestan.info تبرستان

و به وضوح مقاصد سنّی را برای احیاء شریعت دنبال می‌کرد - یا وقتی سلطان حسین بایقرا بعد از جلوس در هرات نخستین گامها را برای رواج شیعه برداشت، بر اثر مخالفتهای توأم با اجبار علیشیر از این کار صرفنظر کرد. مسلماً گرویدن ظهیرالدین بابر به تشیّع، پس از آن که برای سومین بار سمرقند را فتح کرد، به منظور جلب حمایت شاه اسماعیل برای نقشه‌های شخصی خود بوده است.

در مجموع در جوّ اعتقادات عامّه شرایط مناسبی برای جنبشهای بدعت آمیز و ضمناً برای شیعه ایجاد گردید؛ حال خواه اعتقاد عامه به شکل عامیانهٔ شیعه سوق یافته باشد، و از این طریق به پیشرفت شیعهٔ امامیه کمک کرده باشد، و خواه محیط را برای فرقه‌های افراطی آماده ساخته باشد، که در قرن ۹ هـ/ ۱۵ م طرفداران زیاد و نیز تأثیر وسیع داشت[۱]. در جریان سوء قصد علنی به شاهرخ در ۲۲ ربیع‌الثانی ۲۱/۸۳۰ فوریه ۱۴۲۷ وقتی یکی از پیروان حروفیه سعی کرد او را به هنگام خروج از صحن نماز جمعه با کارد به قتل برساند، در یک آن فعالیتهای سیاسی - مذهبی زیر زمینی آشکار گردید[۲]. این واقعه بهیچوجه اولین بروز خشونت فرقه‌ای نبود. پیشتر بلافاصله بعد از مرگ تیمور شورشهائی با انگیزهٔ مذهبی در سبزوار رخ داده بود که شاهرخ آن را به شدت سرکوب کرد، و یکسال بعد تلاشهائی برای استقرار مجدد حکومت شیعی سادات مرعشی در مازندران به عمل آمد. در این میان قیام سیّد محمد بن فَلاح در سال ۴۲/۸۴۵-۱۴۴۱ علیه حاکم تیموری در فارس و خوزستان موفقیت آمیز بود. او خود را مهدی خواند و شهر حویزه را مقرّ سلسلهٔ محلی مشعشع افراطی قرار داد، که بعد از تیموریان نیز دوام یافت[۳]. دخالت عوامل دینی در شورش شاهزاده محمد بن بایسُنْقُر در سال ۸۴۹/

۱- MOLÉ,« LES Kubrawiya entre sunnisme shiisme au huitième neuvième siècles de l'hégire», REI 29 (1961), 61-142; MIKLUḤO- MAKLAJ, «Šiizm i ego sotsial'noe litso w Irane na rubeže XV-XVI ww.», Pamjati...Kračkowskogo (Leningrad 1958), 221-34.

۲- رجوع کنید به: SAVORY, «A 15th Century Safavid Propagandist at Harāt», American Oriental Society usw. (London 1969), 189-97, این مقاله تأثیر قاسم انوار شاعر بسیار معروف را در این سوء قصد بررسی می‌کند. - در بارهٔ حروفیه تحقیقات زیادی انجام شده است، در این خصوص رجوع کنید به: BAUSANI, «Ḥurūfīyya», EI, ²III, 600 sqq.; RITTER, «Die Anfänge der Ḥurūfīsekte», Oriens VII (1954), 1-54; GÖLPINARLI, «Fadlallâh-i Hurûfî'nin oğluna ait bir mektûp», Şarkiyat Mecmuası I (1956), 37-57.

۳- MINORSKY, «Mushaᶜshaᶜ», EI Erg.- Bd. (Leiden 1938), 174 sqq.; CASKEL, «Ein Mahdī des 15. Jahrhunderts», Islamica 4 (1929/31), 48-93; Idem, «Die Wālī's von Huwēzeh», Islamica 6 (1934), 415-34.

۱۴۴۶ نیز بسیار محتمل است. بدین ترتیب دلیل خشونت غیر معمول شاهرخ نسبت به بزرگان اسلام و فضلا (سادات و علما) زمانی که طرفداران شاهزادهٔ شورشی را در ساوه مجازات می‌کرد (رمضان ۸۵۰ / دسامبر ۱۴۴۶) و برای ترساندن برخی از همعصران از قتل این گروه صرفنظر نکرد، روشن است. شاهرخ به همین نحو شیعه را که در فارس انتشار یافته بود به شدت سرکوب کرد، بطوری که نتوانستند این شکست را به زودی جبران کنند. این اقدامات با مواضع و اعتقادات مذهبی وی، در انجام وظیفه‌ای که برای احیاء مذهب سنّت و حمایت از فقهای سنّی به عهده گرفته بود، ارتباط نزدیک داشت.

گرچه در بعضی موارد بسیار دشوار و یا غیرممکن می‌نماید که بتوان بعضی شخصیتها یا حتی طریقتهای معیّن را بر اساس مواضع مذهبی - سنّی یا شیعه - با قطعیت تعیین کرد، امّا این بدین معنی نیست که به طور کلی در این زمان همهٔ قرائن و مشخصه‌ها برای تشخیص این پدیده محو شده بودند. فقه سنّی در عهد تیموری باز هم به حیات خود ادامه داد و البته آخرین نقطهٔ اوج خود را با عضدالدین ایجی پشت سر نهاد. او اصول عقایدش را یکبار دیگر در اثرش مواقف، به شکل اصولی، تدوین کرد[1]. اگر چه افکار و آراء وی در بین فقهای قرن ۹ ه/ ۱۵ م هنوز رواج داشت، امّا از مدتها قبل دیگر ثمربخش نبود و به حالت جزمی و رکود متوقف مانده بود. آثار فقهی این دوره، صرفنظر از استثنائاتی[2]، چیزی جز شرح یا شروح عالی در حجم بزرگ، تأویل و تحشیه بر کتب گذشتگان و تدوین کتابهای درسی عرضه نمی‌کرد، که حتی ملخّص آن برای خوانندهٔ زمانهای بعدی به سختی مفهوم بود.

در مجموع رجال اهل سنّت در موقعیتی نبودند تا در منازعه با اکثریت رو به رشد شیعه، یا جنبشهای بدعت آمیز پیروز شوند. حکم نهائی در بارهٔ مناطق دور دست تیموری زمانی اجرا گردید که یکی از این جنبشها، یعنی صفویه در ایران موفق شد، به

۱- VAN ESS, Josef, Die Erkenntnislehre des ᶜAḍud-addīn al- Īcī (Wiesbaden 1966).

۲-به عنوان یک استثناء بسیار جالب توجه می‌توان اثر یک فقیه اهل سنّت را نام برد که ضمناً ویژگی کتاب سیره و آداب پادشاهان را هم داراست: فضل‌الله بن روزبهان خنجی، سلوک الملوک، طبع نظام‌الدین و محمد غوث، حیدرآباد ۱۹۶۶. عنوان انگلیسی این طبع: (A Manual of Government based on Islamic Principles). برای اطلاعات کلی در بارهٔ مؤلف رجوع کنید به: MINORSKY, Persia in A.D. 1478-1490 (London 1957), 1-18; خنجی، محمد امین، «فضل‌الله بن روزبهان خنجی»، فرهنگ ایران زمین، تهران ۱۳۳۵، ۸۴-۱۷۳؛ و نیز، اسلم، «فضل‌الله بن روزبهان اصفهانی»، مجلهٔ انجمن تاریخی پاکستان (JPHS)، ۱۱/۱۰ (۱۹۶۵)، ۳۴-۱۲۱.

کمک قدرت نظامی که از طریق طرفداران متعصب خود کسب کرده بود، عقاید مذهبی خود را در مقابل پیروان تسنّن، - البته به استثنای ازبکان، دشمنان سرسخت تیموری - پیش ببرد. اکنون ازبکان مبدل به کانون مذهب تسنّن در شرق دنیای اسلام شده بودند، با این حال نتایج این حوادث تازه بعد از زوال حکومتهای تیموری در آسیای مرکزی و خاور نزدیک به وضوح معلوم گردید.

خدمات فرهنگی

تبرستان www.tabarestan.info

فرهنگ فکری دورهٔ تیموری[۱] را می‌توان از طریق آثار و مدارک متعددی که به دست ما رسیده است، اثبات کرد[۲]. اگرچه بهترین مورخان تیموری احتمالاً نتوانستند با متخصصان برجستهٔ تاریخ نگاری در دورهٔ مغول برابری کنند، امّا با این وجود آثاری در سطح بالا از خود به جای نهادند[۳]. حافظ ابرو (ف. ۱۴۳۰/۸۳۳)[۴]، عبدالرزاق سمرقندی (ف. ۱۴۸۲/۸۸۷) و میرخواند (ف. ۱۴۹۸/۹۰۳)[۵] در زمرهٔ مهم‌ترین مؤلفان این دوره محسوب می‌شوند. مورخ اخیرالذکر نه تنها خیلی زود توجه گروههای علاقه‌مند به تاریخ را در امپراطوری عثمانی جلب کرد، بلکه بعداً توجه علم تاریخ غرب را نیز سخت به خود معطوف داشت؛ این امر از ترجمه‌های متعدد، به خصوص در قرن نوزدهم میلادی استنباط می‌شود. حافظ ابرو در آثارش مدارک جالب توجهی در خصوص روش کار مورخان و گرایشهای تاریخی زمان خود ارائه می‌دهد. مجموعهٔ آثارش شامل دوازده کتاب است که بخش اعظم آن مأخوذ از نویسندگان قدیمی‌تر و بخش کوچک‌تر آن از خود اوست. مجمع‌التواریخ او که مشتمل بر چهار بخش است، یک

۱- HUSSAINI, «The influence of spiritual forces on society and politics in Timurid Iran 1335-1502», Sind Univ. Research Journal 6 (1967),37-42. (این تحقیق در دسترس من نبوده است).

۲-دولتشاه سمرقندی، تذکره‌الشعراء، طبع براون (BROWNE)، لندن - لیدن ۱۹۰۱، این تألیف در بین تاریخ ادبیات آن دوره جایگاه ممتازی دارد.

۳- TAUER, «Timurlular devrinde tarihçilik», Belleten XXIX/4 (1965),, 49-69; WOODS, «The Rise of Timūrid Historiography», JNES 46 (1987), 81-108.

۴-دربارهٔ حافظ ابرو رجوع شود به: بیانی، خانبابا، «حافظ ابرو و حقیقة الفوائد علم تاریخ از نظر وی»، در: مجلهٔ بررسیهای تاریخی ۱۳۴۲/۵، ص ۲۳۱-۲۵۴.

۵-روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفا، ۱۰ ج، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹.

تاریخ جهانی است که جزء چهارم آن با عنوان اختصاصی «زبدةالتواریخ بایسنقری» مشتمل است بر تاریخ شاهرخ تا سال ۱۴۲۷/۹۳۰. مطلع‌السعدین[1] اثر عبدالرزاق سمرقندی نیز از نوع تواریخ عمومی است که برای دورهٔ تیموری به حافظ ابرو استناد می‌کند، و برای وقایعی که خود شاهد آن بوده است، منابع جداگانه می‌آورد. چون اکثر آثار تاریخی عهد تیموری، اگرچه نه منحصراً، کارهائی است که به دستور سلاطین که می‌خواستند بدین وسیله شهرت خویش یا سلسلهٔ خود را به آیندگان انتقال دهند، نوشته شده است، طبعاً وجود مطالب ساختگی در آن محتمل است. بعلاوه زندگی عادی و رنجهای عامهٔ مردم به طور معمول در حوزهٔ کار تاریخ درباری نادیده گرفته شده است؛ از این رو آثار معیّن ادبیات عامه، خاصه کتب طبقات که از مدتی پیش با نتایج مهم مورد استفاده قرار گرفته‌اند، برای مسایل تاریخ مذهبی و اجتماعی این دوره از اهمیت زیادی برخوردارند. اسناد به سؤالهای مربوط به تاریخ مالی و قوانین پاسخ می‌دهند[2]. این اسناد تاکنون به ندرت اصلشان دیده شده است، لیکن غالباً سوادشان از مجموعه‌های ادبی (منشآت) که آن زمان بسیار مورد توجه بوده است، به دست می‌آید؛ استفاده از این مجموعه‌ها نیز آغاز شده است[3].

آثار تاریخی عهد تیموری و همچنین تألیفات راجع به نجوم و ریاضیات، ظاهراً در ارتباط با الغ بیگ، به زبان فارسی نوشته شده است، لیکن در ادبیات منظوم علاوه بر فارسی آثاری به زبان جغتائی (زبان ترکی شرقی) نیز موجود است، برای دورهٔ قبل از

۱-به دلیل ارزش منابع مطلع‌السعدین به خصوص قسمتهای مهم آن، شفیع، محمد، جلد ۲ / جزء ۱، ۲، ۳ را به طبع رسانیده است، لاهور ۶۸-۱۳۶۰. در این اثنا، نوائی، عبدالحسین، جلد ۱ را (شامل وقایع سالهای ۷۰۴ تا ۷۷۲) منتشر کرده است، تهران ۱۳۵۳.

۲-مقاله زیر، یکی از جدیدترین تحقیقات در باره اسناد است: HERRMANN, «Urkunden-Funde in Āẕarbāyǧan», AMI NF 4 (1971), 249-62; FEKETE, Einführung in die persische Paläographie, ed. HAZAI (Budapest 1977), این تألیف بعد از درگذشت مؤلف انتشار یافت و شامل اسناد تیموریان است.

۳-مؤید ثابتی، سید علی، اسناد و نامه های تاریخی (تهران ۱۳۴۶)؛ نوائی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (تهران ۱۳۴۱). علیشیر نوائی، منشآت (باکو ۱۹۲۶). و نیز، ROEMER, Staatsschreiben der Timuridenzeit (Wiesbaden 1952); HERRMANN, Der historische Gehalt des «Nāmä-ye nāmī» Ḫāndamīr (Diss. phil. Göttingen 1968). ضمناً باید به اهمیت وقفنامه‌های اسلامی اشاره شود، در این خصوص رجوع کنید به تألیف بسیار مفید مکمینوا: MUKMINOWA, K istorii agrarnīḫ otnošenij w Uzbekistane XVI w., po materialam «Wakf-name», (Taškent 1966).

تیمور هیچ اثری به این زبان به دست نیامده است[۱]. سَکّاکی شاعر اهل ماوراءالنهر (ف. نیمهٔ اول قرن ۹ ه/ ۱۵ م) به عنوان اولین سراینده به این زبان معروف است که شاید از زمان تیمور شعر می‌سروده است، امّا به لحاظ دوره‌ای شاعر دربار سلطان خلیل و الغ بیگ به شمار می‌آید. در بین جانشینان وی شاعری به نام لطفی که یک دیوان و یک مثنوی به نام گل و نوبهار سروده است، ممتاز بود. وی در هرات سکونت داشت و در همان جا در سن ۹۹ سالگی درگذشت (۸۶۷/۳-۱۴۶۲). امرای تیموری مانند سلطان خلیل، ابابکر میرزا و ابوالقاسم بابر به ترکی شعر می‌سرودند. ادبیات جغتائی در عهد سلطان حسین بایقرا به نقطهٔ اوج خود رسید، که او نیز شخصاً به واسطهٔ تدوین یک دیوان و یک رساله در ادبیات جغتائی سهیم است[۲]. نوشته‌های وی که فاقد دقت و انسجام است، در آثار متعدد دوست و وزیر مشهورش میر علیشیر نوائی آمده است. میر علیشیر نه تنها جغتائی را وارد زبان ادبی کرد، بلکه در رساله‌اش، به نام محاکمةاللغتین «داوری در باره دو زبان» یعنی فارسی و ترکی، زبان جغتائی را به دلیل قابلیت بالای بیان آن بر فارسی ترجیح می‌دهد[۳]. مجالس‌النفائس به قلم او اولین تاریخ ادبیات جغتائی است[۴]. در بین ادبیات منثور خاطرات ظهیرالدین بابر، از ۱۴۹۴ تا ۱۵۲۹، که به وقائع بابری یا معمولاً بابر نامه موسوم است، هم از نظر شرح حال نویسی و هم به لحاظ تاریخی و جغرافیائی اهمیت زیادی دارد[۵].

هیچ دلیلی وجود ندارد که از محاکمةاللغتین نوائی بتوان نتیجه گرفت، که بین ترکی و

۱-رجوع کنید به: ECKMANN, «Die tschaghataische Literatur», PTF, II (Wiesbaden 1964), 304-402.

۲- GANDJEÏ, «Ḥusayn Mīrzā b. Manṣūr b. Bayḳara», EI, ²III, 603, Idem, «Uno scritto apologetico di Ḥusain Mīrzā», AIUON N.S. V (1954), 157-83.

۳- رجوع کنید به: DEVEREUX, Muḥākamat al-lughatain by Mīr ᶜAlī Shīr (Leiden 1966). ارزش کمتری که امیر علیشیر برای زبان فارسی قایل گردید، مانع از آن نشد تا به این زبان نیز تألیف کند، در این خصوص، ر.ک: GANDJEÏ, «Il Canzoniere persiano di ᶜAlī Sīr Nvā'ī», AIUON N.S. IV (1952), 145-155.

۴-میر علی شیر نوائی، مجالس‌النفائس، طبع علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۳.

۵-بابر نامه (متن ترکی، نسخهٔ بدل)، طبع بوریج (A. S.,BEVERIDGE)، ۲ ج، لندن ۱۹۰۵، ایضاً، ترجمهٔ انگلیسی بابرنامه، ۲ ج، لندن ۱۹۲۲. بعلاوه، Vekayi, Babur'un hâtirati, çeviren, ARAT, 2 vol. (Ankara1943-46). دو ترجمهٔ فرانسه از بابرنامه (پاریس ۱۹۸۰ و یا ۱۹۸۵)، براساس متن اصلی به زبان جغتائی مدیون بک گرامون (BACQUE GRAMMONT Jean-Louis) است. هر دو چاپ دارای توضیح و حواشی است. طبع جدید آن به لحاظ چاپ بسیار نفیس بوده، و به تصاویر مینیاتور مزین است.

فارسی تضادی وجود داشته است، به خصوص به این دلیل که نویسندگان تألیفات ترکی، معمولاً آثاری به فارسی نیز نوشته اند. بعلاوه شعر جغتائی، اگر نه در غالب اشکال ، امّا در بسیاری موارد با فارسی وجوه مشترک دارد، و تازه همین اشکال مشترک را شعرای فارسی از قرن ۸ ه/۱۴ م به بعد مرجَّح داشته‌اند. موضوعات مطرح شده در ادبیات منظوم دو زبان نیز حتی با هم مطابقت دارند، با این تفاوت که شعرای ترکی به ادبیات عامه تمایل بیشتری نشان داده‌اند. میر علیشیر نوائی مناسبت خوب بین دو ادبیات جغتائی و فارسی را با ترجمهٔ نفحات‌الانس جامی[1] و منطق‌الطیر عطار به ترکی مستدل می‌دارد.

تبرستان www.tabarestan.info

رونقی که ادبیات فارسی در دورهٔ قبل از هجوم تیمور داشت، بعد از فوت وی هرگز تجدید نشد[2]. البته بودند امرای تیموری که به فارسی شعر می‌سرودند و شعر فارسی را ارج می‌نهادند، و به عنوان حامی و مشوِّق به شعر درباری حیاتی تازه بخشیدند. شرایط مساعد خارجی از این نوع، تعداد شعرا را افزایش داد، امّا آثارشان به لحاظ فکری و قریحهٔ هنری ترقی نکرد. اصالت فکر و اندیشهٔ سرشار قرون گذشته از میان رفت، و جای آن را تکلّفات شاعرانه و تأکید زیاد بر ترکیبات مصنوع گرفت. شیوع سبک هندی در رکود سبک قدیم سهم داشت؛ از این قرار عناصر منفی خود را حتی بر طبایع و استعدادهای بزرگ تحمیل می‌کند.

رشد شعر صوفیانه با گرایش به نهادهای طریقت که به ضرورت زمان تشدید شده بود، نسبت مستقیم داشت. رهبران، نمونهٔ ممتاز پیروان طریقت هستند مانند شاه نعمت‌الله ولی (ف. ۸۳۴/ ۴۳۱)[3]. شاه نعمت‌الله مؤلف آثار متعددی است که در آن

۱- BERTEL'S, «Nawoi i Džami», Izbrannïe trudï (Moskau 1965),No. 4.

۲-جدیدترین تألیف مفصل در بارهٔ ادبیات فارسی در عهد تیموریان اثر ریپکا است: RYPKA, History of Iranian Literature (Dordrecht: Reidel 1968); طبع قدیمی‌تر این تألیف به زبان چکی و آلمانی است. بعلاوه اثر براون در این خصوص همیشه سودمند است: BROWNE, A Literary History of Persia, III: The Tartar Dominion (1265-1502), Cambridge 1920, و چاپهای بعدی. - یارشاطر، احسان، شعر فارسی در عهد شاهرخ یا آغاز انحطاط شعر فارسی (تهران ۱۳۳۴)، این تألیف به بررسی شعر اختصاص دارد. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ۹۱۳-۹۲۸، و یا ص ۹۴۸-۹۶۴، ادبیات دورهٔ تیموریان، ترکمنان و صفویه را به اجمال بررسی می‌کند، همانجا، شیمل (SCHIMMEL) در بارهٔ حافظ، و یارشاطر، ص ۹۶۵-۹۹۵، در بارهٔ شعر دورهٔ تیموریان و صفویه بررسی کرده‌اند.

۳- AUBIN, Matériaux pour la biographie de Shāh Niᶜmatullāh Walī Kirmānī (Tehran 1956).

صبغهٔ نظریهٔ وحدت وجود مشهود است، این آثار برخی به فارسی و برخی به عربی نوشته شده است؛ و دیگر قاسم انوار (ف. ۱۴۳۳/۸۳۷) که در هنر شاعری بر شاه نعمت‌الله ولی برتری داشت. او در آذربایجان تولد یافت و مدتی در هرات زندگی کرد، و در ارتباط با سوء قصد به شاهرخ به دستیاری در توطئه مورد سوءظن قرار گرفت، تا اینکه سرانجام در سمرقند به الغ بیگ پناهنده شد. علاوه بر آثار منظوم فوق‌الذکر که صبغهٔ مذهبی داشت، غزلهای عاشقانه، مثنوی و اشعار حماسی نیز در عصر تیموری سروده شده است. غزلهای حافظ غالباً ترکیبی صوفیانه و مجازی دارد، مانند آنچه در شعر کمال الدین بنّائی (مقتـ ۱۵۱۲/۹۱۸) می‌توان دید[۱]. کاتبی از اهالی نیشابور (ف. بین سالهای ۸۵۰-۸۴۸ / ۳۶-۱۴۳۴) در مثنوی مقامی رفیع داشت، به عکس، عبدالله هاتفی خواهر زادهٔ جامی (ف. ۱۵۲۰/۹۲۷) به واسطهٔ تیمور نامه‌اش (قصیده‌ای در وصف تیمور) شایان ذکر است. با همین چند مثال شعر فارسی این دوره به حد کافی توصیف می‌شد، اگر قرن ۹ هجری شخصیتی بزرگ مانند مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸-۱۴۹۲/۸۱۷-۱۴۱۴) را عرضه نمی‌کرد. او در زمانهٔ خویش به عنوان شاعر و صوفی، عالم در رشته‌های مختلف علوم و نیز یک شخصیت قوی ممتاز گشت. جامی به رغم عقیدهٔ وحدت وجود در آثارش، طبق تعلیمات سعدالدین محمد کاشغری که شاگرد و جانشین بهاءالدین نقشبند، مؤسس طریقت نقشبندیه، بود، در تمام عمر به تصوف - به شکلی که مورد قبول پیروان تسنّن بود، وفادار ماند. او با علیشیر نوائی و خواجه احرار دوست بود و با دربار هرات رابطه‌ای خوب داشت. البته جامی برخی از آثارش را به سلطان حسین بایقرا و سلطان یعقوب آق قویونلو، حاکم تبریز، تقدیم کرد، با وجود این به تملّق و ستایش غلوّ آمیز که آن زمان بسیار معمول بود، روی نیاورد. جامی همچنین دعوت دربار عثمانی را نپذیرفت، اگر چه معمولاً از مسافرت امتناع نمی‌کرد. این نکته از سفرهای زیارتی وی به مشهد و مکه، که ضمن آن مدتی طولانی نیز در بغداد، دمشق و تبریز توقف کرد، استنباط می‌شود.

جامی در زمینهٔ علوم به مسایل فقه، عروض و صرف و نحو عربی اشتغال می‌ورزید. در اشعارش که مجموعه‌ای فوق‌العاده حجیم را تشکیل می‌دهد، تقریباً همهٔ انواع معمول شعر دیده می‌شود. او سه دیوان از خود به جای گذاشت؛ و در هفت مثنوی خود به نام

۱-در بارهٔ این شاعر و اثرش یک تک نگاری به زبان تاجیکی تألیف شده است: MIRZOEW, Abdulġanī, Binoī (Stalinobod 1957).

www.tabarestan.info تبرستان

«هفت اورنگ» مفاهیم و مضامین بزرگ موجود در شعر فارسی را به نظم در آورد. آثار وی در اروپا نیز به منزله بیان کامل جهان بینی ایرانی مورد توجه زیاد قرار گرفت و به وسیلهٔ مترجمین متعدد ترجمه شد.

تضاد آشکاری بین ثبات معیّن شرایط زندگی مردم در قلمرو تیموریان، به خصوص در عهد سلطنت طولانی شاهرخ، ابوسعید و سلطان حسین بایقرا از یک سو، و ناامنی محیط در زمانهای معیّن در برخی از مناطق و نیز فقر، رنج و مسکنت اهالی در حومهٔ شهرها و شهرهای کوچک از سوی دیگر وجود داشت، امّا عدم تناسب غیر معمول که بین اوضاع اجتماعی و اقتصادی و شکوه و جلال برخی از شهرهای بزرگ، به خصوص مقرّ حکمروایان مثل سمرقند، شیراز و هرات موجود بود، بر تضاد مذکور غلبه داشت و آن را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. تیمور به لحاظ اهتمامی که در امر توسعه و آبادانی پایتختش می‌کرد، سرمشقی بزرگ بود، که همهٔ امرای تیموری از این نظر با وی رقابت می‌کردند. او همهٔ مساعی خود را به کار گرفت تا پایتختش سمرقند را به صورت باشکوه‌ترین مرکز عالم اسلام درآورد. معروف است، که او بدین منظور معماران، صنعتگران، هنرمندان و علما را از شهرهائی که فتح می‌کرد، به سمرقند گسیل می‌داشت تا آنان را برای تزئین و آبادانی پایتختش به کار گمارد. این سنت نزد اعقاب وی، اگرچه نه در این مقیاس، دیده می‌شود. در هر حال نام هنرمندان، شعرا و علمای معیّن شناخته شده است که به هنگام فتح شهرهای جداگانه به میل فاتح وقت کار و حرفهٔ خود را به پایتخت وی منتقل کردند. طبعاً لزومی نداشت که همیشه زور و اجبار در کار باشد، زیرا حمایت برخی از امرا برای بزرگان فرهنگ و هنر جاذبه‌ای قوی بود.

این شرایط در بناهای عهد تیموری به نحوی چشم‌گیر متجلی گردید. بسیاری از این بناها موجودند، و بقیه لااقل از طریق توصیفات مؤلفان عهد تیموریان، از جمله سیّاحان اروپائی معروفند. آنان شواهدی از دورهٔ شکوفائی معماری اسلامی ارائه می‌دهند، که اساساً به پیدایش اصطلاح اروپائی «رنسانس تیموری» کمک کرد[1]. التزام به سنّتهای

۱-رجوع کنید به: POPE und ACKERMANN, A Survey of Persian Art. III (London, New York 1964-65), در این تألیف بخصوص تحقیقات در بارهٔ معماری تیموری توصیه می‌شود: (a) BYRON, R., General Trends, 1119-40; POPE und ACKERMANN, Typical Monuments, 1144-64. BRANDENBURG, Samarkand (Berlin 1972), مؤلف بیشتر تألیفات روسی را مورد ملاحظه قرار داده است، بخصوص تحقیق ذیل را: PUGACENKOWA und ←

معماری موجود خاصه سنتهای ایرانی، امّا نه فقط منحصر بدان، و آمیزه‌ای چشم‌گیر از هر دو سنت ترکی و ایرانی از علائم ویژهٔ معماری تیموری محسوب می‌شود. این ویژگی، چنانکه قبلاً بیان شد، با تجمع شخصیتهای هنری، به خصوص از مرکز و جنوب ایران جامهٔ عمل پوشید. درست همین شرایط، معماری را از تنزل به سطح معماری محلی حفظ کرد. محتمل است که سلیقهٔ شخص سفارش دهنده به اثر هنری جلوه‌ای جدید بخشیده باشد، این مسأله شایان تحقیقات مفصل است. نظریاتی هم راجع به نفوذ هنر خارجی، برای مثال از شرق دور وجود دارد.

اساس معماری تیموریان به زمان تیمور می‌رسد، و در قصر فاتح در کش پی‌ریزی شد که از طریق توصیفات کلاویخو فرستادهٔ اسپانیائی، معروف است. کلاویخو این بنا را در سال ۱۴۰۴ که هنوز به اتمام نرسیده بود، دیده است، بعلاوه این سبک در مسجد احمد یَسَوی در ترکستان که در سال ۷۹۶-۱۳۹۴/۷۹۷-۱۳۹۵ بنا شد، و نیز در مسجد بی‌بی خانم در سمرقند که بنای آن پنج سال بعد از تاریخ مذکور به اتمام رسید، بسط یافت. در عهد حکومت شاهرخ عصری جدید، یعنی اوّلین عصر خراسانی آغاز شد. در این دوره گوهر شاد همسر سلطان و بایسنقر (ف. ۱۴۳۳/۸۳۶)، پسر آنان، به عنوان کارفرمایان و نیز قوام‌الدین شیرازی به عنوان معمار ممتاز هستند. این دوره نسبت به عصر متقدم ماوراءالنهر پیشرفتهای بزرگی را در معماری و تزئینات ارائه کرد. این امر از مقایسهٔ مسجد گوهر شاد (شروع بنا ۸۰۸/۶-۱۴۰۵ و اتمام آن ۸۲۱-۱۴۱۸/۸۲۲-۱۴۱۹) در مشهد با مسجد بی‌بی خانم در سمرقند به وضوح درک می‌شود. این بنا آغاز سبک برتر کلاسیک تیموری در دهه‌های آتی بود. در این سبک، شکل اصلی معماری مانند قرن

→

برای یک بررسی اجمالی در بارهٔ - REMPEL, Istorija Iskusstw Uzbekistana (Moskau 1965). معماری تیموری ر.ک: PINDER-WILSON, «Timurid Architecture», CHIr VI, 728-58. در بارهٔ هرات ر.ک: BELENITSKIJ, «Istoričeskaja topografija Gerata XV w.», ᶜAli Šīr Nawa'ī, ed. BORWOWKOW (Moskau 1946), 175-202; TOGAN, «Herat», İsl. Ans.,IV, 429-42; BRANDENBURG, Herat, eine timuridische Hauptstadt, Graz 1977; BARTHOLD, Herat unter Ḥusain Baiqara, (ترجمهٔ آلمانی از هینتس، لایپزیک ۱۹۳۸)؛ BALL, «The Remains of a Monumental Timurid Garden outside Herat», East and West, 31 (1981), 79-82; - بعلاوه ر.ک: به تک نگاری ارزشمند راجع به بنای مقبرهٔ خواجه عبدالله انصاری که در سال ۸۲۹/۲۶-۱۴۲۵ احداث شده است: GOLOMBEK, Lisa, The Timurid Shrine at Gazur Gah (Ontario 1969).

www.tabarestan.info تبرستان

چهاردهم میلادی (= هشتم هجری) یک محوطهٔ داخلی با چهار ایوان بود که به وسیلهٔ طاقهای دو طبقه به هم متصل می‌شدند که در شیوهٔ جدید با یک سردر بزرگ وسیعتر شده بود. این سبک بنا در عصر معماری بعدی که از پایان سلطنت شاهرخ تا زوال دولت تیموری هرات طول کشید، یکبار دیگر در مدرسهٔ هرات دیده می‌شود، امّا با تجملات کمتر که متناسب یک مسجد مسقّف، یا یک نوع سبک مختلط بین مسجد سقف دار و سرباز بوده است که نمونهٔ آن مسجد ابوالقاسم بابر در آنو (سال بنا ۴۵/۸۴۸-۱۴۴۴) بود. مسجد شاه مشهد را که شمس‌الدین تبریزی بناکرد، می‌توان نمونهٔ مسجد مسقف دانست که در دورهٔ بعدی بسیار متداول بود. در ادامهٔ این عصر معماری، میرعلیشیر نوائی، نویسنده و دولتمرد که قبلاً نام وی مکرر ذکر شده است، به عنوان بانی تعداد زیادی ابنیه ممتاز است.

www.tabarestan.info تبرستان

از جمله نوآوریهای جالب توجه که به هنر معماری تیموری منسوب می‌شود، تجملات بیشتر و به خصوص تمایل به نمایش شکوه و عظمت در اولین عصر معماری خراسانی است که نه تنها در ارتفاع بلندتر ابنیه، تزئینات گرانقیمت نمای خارجی، گنبدها و مناره‌های متعدد و افزایش تعداد اتاقها در مقایسه با سنن قدیمی‌تر نمایان بود، بلکه در عناصر جدید ساختمانی مانند سر در با مقرنس کاری قطره‌ای شکل نیز دیده می‌شد. گنبد گلابی شکل مشخصهٔ ویژهٔ معماری تیموری به شمار است که علاوه بر دیگر گنبدهای مسطح که هنوز استفاده می‌شد، برای اولین بار بر گور میر در سمرقند پدیدار گشت. این گنبد بر روی یک گنبد پایه که از بیرون مشخص نبود، قرار داشت و علاوه بر خاصیت حمل کننده‌اش این فایده را داشت که به مکانهائی که در زیر آن بود، ارتفاع طبیعی می‌داد.

مهم‌تر یا شاید مهم‌ترین عنصر، وفور رنگها بود که قبلاً به این حد نرسیده بود. رنگها در موزائیک لعاب دار تزئینات بیرونی دیده می‌شوند که اغلب داخل گچ‌بری گذاشته شده است، و با گیاهان و خطوط تزئینی تمام قسمت بیرونی بنا را به وفور می‌پوشاند. در حالیکه کاشی اوایل عهد تیموری صرفاً جزئی و بیشتر عرضهٔ تند رنگها بود، حال به صفحه‌ای مجلل با تنوع زیاد و نیز زیبا مبدل گردید که جاذبهٔ خاص خود را به هنر معماری می‌بخشید.

فرهنگ تیموری با آثار معماری ممتاز هم از لحاظ فن معماری و هم از جهت تکمیل و توسعهٔ تزئینات به نقطهٔ اوج خود رسید. معماری بخشی از میراث بزرگ هنری است که

در قرن ۱۰ هـ/ ۱۶ م به صفویه منتقل و منشأ جریانی جدید گردید که خصوصیات اصلی آن عمیقاً در سیمای ایران نقش بسته است، و تا امروز همواره از مشخصه‌های ویژهٔ این سرزمین محسوب می‌شود.

پیدایش یک نقاشی با اهمیت مدیون تشویق سلاطین تیموری است، حال هیچ تفاوتی ندارد که حامیان هنر دوست چه انگیزه‌ای از این کار داشتند و یا با چه نوع همفکری و دلسوزی با هنرمند برخورد می‌کردند[1]. شواهدی از نقاشی دیواری و نقاشی روی منسوجات این دوره وجود ندارد، امّا در مقابل تعداد زیادی نقاشی مینیاتور باقی مانده است. کتابهای خطی مصوّر عهد تیموری از جمله خزاین گرانبهای کتابخانه‌ها و مجموعه‌های شرق و غرب محسوب می‌شود[2].

قبل از عهد تیمور نسلهای متعدد هنرمندان، تحت تأثیر شرق دور، مغولان و احتمالاً ترکان، به شکل کهنهٔ هنر بی روح ایران قدیم حیات تازه‌ای بخشیدند. در قرن ۹ هـ/ ۱۵ م با حمایت مشوّقان تیموری، لذا اساساً حامیان ترکی، باز نگری و تعمق مجدد در نقاشی گذشتهٔ ایزان انجام گرفت، که القائات آن تا آن زمان همواره تأثیرات هنری سلطه‌گر را عقب رانده بود.

تحقیقاتی که در این باره تا به امروز انجام شده، منشأ نقاشی عهد تیموری را آثار جلایریان در بغداد و تبریز[3]، و شاید نیز آثار مظفریان در شیراز[4] فرض می‌کند، و یا در حقیقت بر این باور است که هنر این دوره از هنرمندانی نشأت می‌گرفت که تیمور به هنگام فتح این شهرها روانهٔ سمرقند کرده بود. چون هیچ یک از آثار آن هنرمندان موجود نیست، البته نمی‌توان این نظریه را صریحاً به اثبات رساند، امّا می‌توان حدس زد که علت

۱- Persian Painting of the XVth Century, ed. by PINDER-WILSON (1959). - و اخیراً بررسی دیگری در این باره انجام شده است: GRAY, «The Pictorial Arts in the Timurid Period», CHIr, VI, 843-76 (ذکر مفصل منابع، ص ۶۳-۱۰۵۹).

۲-دو نمونه از این کتابهای مصوّر عبارت است از: STCHOUKINE, «UN Gulestan illustré de Saᶜdī par des artistes tîmurûrides», Revue des Arts Asiatiques X (1936), 92-96; ETTINGHAUSEN, «An illuminated manuscript of Ḥāfiz-i Abrū in Istanbul», KO, II (1955), 30-44.

۳-اخیراً دراین باره تحقیق ذیل انجام گرفته است: DUDA, Dorothea, «Die Buchmalerei der Ǧalā'iriden», Der Islam 48 (1972), 28-76, und 49 (1972), 153-220.

۴- STCHOUKINE, Les Peintures des Manuscrits tîmûrides (Paris 1954), 156, مؤلف، جلایریان و مظفریان را پیشرو مکتب نقاشی تیموری می‌شناسد، در حالی که اوبن صرفاً از جلایریان نام می‌برد: AUBIN, «Les mécénat timouride à Chiraz», SI, VIII (1957), 73.

و انگیزهٔ اختلاط سبکهای متفاوت و نیز مکاتب کاملاً مختلف در نقاشی عصر تیموری ناشی از همین واقعیت است. همین اختلاط سبکها اصولاً مشخصهٔ ویژهٔ نقاشی تیموری در تمام دوران موجودیتش بود. آشفتگی اوضاع سیاسی ناشی از مرگ تیمور موجب شد، بسیاری از هنرمندان سمرقند را ترک گویند و برای امرار معاش به دربارهای جدیدالتأسیس سلاطین تیموری روی آورند، از این رو می‌توان گفت که سبک نقاشی این زمان با وجود فاصلهٔ زیاد بین مراکز جداگانه از یکنواختی و همسانی شگفت آوری برخوردار است، و تفاوتهای موجود میان آنها صرفاً در جزئیات است.

در هر حال این سبک نقاشی فقط در دو نقطه، یعنی شیراز و هرات تداوم یافت. در عهد اسکندر بن عمر شیخ (جلوس ۸۱۲-۸۱۷/ ۱۴۰۹-۱۴۱۴) نقاشی در شیراز به نقطه اوج خود رسید، که در آن ظرافت نقشها و ملایمت رنگ آمیزی چشمگیر است. در بیست سال بعد از آن در زمان حکومت ابراهیم (ف. ۱۴۳۴/۸۳۸) که پدرش شاهرخ بعد از غلبه بر اسکندر بن عمر شیخ، او را به حکومت شیراز منصوب کرده بود، این رونق دوام یافت، اگرچه آثار این دوره به آن درجه از تعالی نرسید. همان زمان رقیب نیرومندی برای این سبک در مکتب هرات تحت حمایت شاهرخ و پسرش بایسنقر ظهور کرد که با آن برابر شد و بعداً که توانست اشکال جدید و تنوع نابرابر رنگها را ایجاد کند، حتی بر آن تفوّق یافت. پس از آن که هنر تیموری یکبار دیگر از دو مشوّق سخاوتمند، یعنی سلطان حسین بایقرا و میر علیشیر نوائی بهره‌مند شد، مشخصهٔ یک عصر در آن متجلّی گردید. تحت حمایت آنان کمال‌الدین بهزاد، بزرگترین نقاش ایران در دورهٔ اسلامی (و. اواسط قرن ۹ ه/ ۱۵ م، ف. حدود ۱۵۳۵ م)[1] ظهور کرد. او در آثار خود مشاهدهٔ مستقیم طبیعت را با عناصر قدیمی پیوند داد و بدین وسیله موفق به نوآوری در نقاشی کتاب گردید. بهزاد که بعد از زوال دولت تیموری در قید حیات بود، به تبریز رفت و در دربار صفوی از احترام زیادی برخوردار گردید. وی به دلیل فعالیت زیاد و حوزهٔ وسیع شاگردانش، نقاشی تیموری را در هنر مینیاتور صفوی تداوم بخشید که به واسطهٔ آثار شکوه مند ممتاز است.

۱- ETTINGHAUSEN, «Bihzād», EI,²I, 1247-50. - اخیراً بررسی ذیل نیز در این باره انجام شده است: GALERKINA, «On some Miniatures attributed to Bihzād from Leningrad Collections», AO, 8 (1970), 121-38.

تبرستان
www.tabarestan.info

دو سلسلهٔ ترکمن در ایران

منشأ قومی قراقویونلو و آق قویونلو

امیدهائی که به سبب آن قبایل ترک در آغاز قرن یازدهم میلادی (=پنجم هجری) از آسیای مرکزی به سمت غرب، ابتدا در جهت جیحون، سپس افغانستان، ایران و نیز به سمت بین‌النهرین، سوریه و آسیای صغیر پیشروی کردند، در همهٔ موارد تحقق نیافت، امّا شکوهی که دولت سلاجقهٔ بزرگ ایران و دیگر حکومتهای ترک[1] نسل اندر نسل در یادها، داستانها و در اسطوره‌ها به جای گذاشتند، با گذشت زمان هرگز تأثیر خود را از دست نداد، بلکه به جاذبه‌ای مبدل گردید که به زمانهای خوشِ گذشته درخشش می‌بخشید، و در برخی نواحی فکر بازگشت به شرق، طبعاً تحت تأثیر عوامل متفاوت دیگر، پدید آمد.

سرانجام وقتی به نظر می‌رسید، تحت شرایط سیاسی متغیر فرصتهای مغتنم فراهم

۱-مطابق مقالات باسورث (BOSWORTH) و لمبتون (LAMBTON) مدون در تاریخ کمبریج ج ۵ (کمبریج ۱۹۶۸)، تحقیقات راجع به سلجوقیان لااقل در مواردی (یعنی به زبان ترکی)، در ارتباط با نهصدمین سالگرد جنگ ملازگرد در سال ۱۹۷۱، پیشرفت و جهش قابل ملاحظه‌ای نمود. علاوه بر یک مجلهٔ اختصاصی: Selçuklu Araştırmaları Dergisi, (من مجلدات اول تا چهارهم این مجله را -آنکارا ۷۵-۱۹۷۰- در اختیار دارم) در بارهٔ این موضوع تحقیقات تخصصی فراوان انجام گرفته، و متون بسیاری به طبع رسیده است که در ذیل برخی از آن آثار انتخاب و معرفی می‌شود: SEVIM, Suriye Selçukları I (Fetihten Tutuş'un Ölümüne Kadar), Ankara 1965, «Idem, Haleb Selçuklu Melikliğ, Fahrü'l-Mülûk Rıdvan devri (Nisan 1095 - Aralik 1113)», Selçuklu Araştırmaları Dergisi II (1970), 1-66; Idem., Suriye ve Filistin Selçukluları Tarihi (Ankara 1983); ALPTEGIN, Dimaşk Atabegliği (Tog-Teginlilér), Istanbul 1985; MERÇIL, Kirman Selçukluları (Istanbul 1980); صدرالدین علی حسینی، زبدةالتواریخ فی اخبار الامراء و الملوک السلجوقیه، طبع به صورت فاکسی میله با ترجمه، مقدمه و شرح و گزارش از بونی یاتف (BUNIJATOW) ، (مسکو ۱۹۸۰)؛ ابوبکر الزکی (المُتَطَبِّب القونیوی ملقب به صدر)، روضةالکتّاب و حدیقةالالباب، از این کتاب دو طبع وجود دارد، یکی به اهتمام یونسی، میر ودود، (تهران ۱۳۴۹) و طبع دوم به اهتمام سویم، (آنکارا ۱۹۷۲).

شده است، بازگشت به شرق عملاً آغاز شد. در این مهاجرتها می‌توان سه حرکت متفاوت یا سه موج مختلف را تشخیص داد که طی دو قرن متوالی، گرچه با انقطاع زمانی، از قرن چهاردهم میلادی و سراسر قرن پانزدهم تا آغاز قرن شانزدهم انجام گرفت. صرفنظر از توقفهای بین راه که به اجبار روی می‌داد، آنان از ابتدا منطقهٔ کوهستانی ایران را با خیال ایجاد قلمرو ثابت هدف قرار دادند.

اولین دستهٔ مهاجران، اتحادیهٔ قرا قویونلو بود، پس از آنان آق قویونلو[1] و بالاخره قزلباشان آمدند[2]. بحث ما با دو اتحادیه‌ای که نخست ذکر شد، آغاز می‌شود، و قزلباشان که در تأسیس سلسله صفوی و بحرانهای نخستین آن تأثیر تعیین کننده‌ای داشتند، در بخش مربوط به دولت صفویان بررسی خواهد شد.

www.tabarestan.info تبرستان

مغولان با فتح بغداد در سال ۱۲۵۸/۶۵۶ به دستگاه خلافت ضربهٔ مهلکی وارد کردند. این واقعه همراه با پدیده‌های تأثرآور، مرز بین دو دورهٔ تاریخی گردید، و از این رو غالباً به منزلهٔ یک وقفه تلقی شده است. این مطلب البته صرفاً از این نقطه نظر درست است، که بر اثر سقوط خلافت، آخرین حلقهٔ ارتباط که جهان اسلام را تا آن زمان ضرورتاً متفق نگهداشته بود، گسست. با این همه نباید اهمیت تاریخی این واقعه را بزرگ کرد. هجوم مغول، صرفنظر از زوال عباسیان، مسلماً مقدمات جریانهای تاریخی جدید، مانند ایجاد دولت ایلخانی را فراهم ساخت که اهمیت زیادی در تاریخ ایران داشت. با این وصف وقفه‌ای که حملهٔ مغول در تاریخ جهان اسلام ایجاد کرد، در مجموع صوری بود. دستگاه سیاسی خلافت که مغولان مضمحل کردند، ابداً بیش از پوشش برای یک هیئت نامتجانس نبود که از مدتها قبل آسیب دیده بود، و در مجموع با حکومت اسلامی عباسیان در مراحل آغازین تأسیس آن ارتباط کمی داشت و حقیقتاً حق وجود یک دولت مشترک را نفی می‌کرد[3].

۱-در بارهٔ هر دو اتحادیه تحقیقات تخصصی انجام گرفته است: SUMER, Kara Koyunlular, Bd.I (Ankara1967), جلد دوم این کتاب هنوز منتشر نشده است؛ همین مؤلف، دائرةالمعارف اسلام، طبع دوم، ج ۴، ص ۵۸۸؛ WOODS, The Aqquynlu, Clan, Confederation, empire (Minneapolis-Chicago 1876).

۲-رجوع کنید به: SUMER, Safevi devletinin kuruluşu ve gelişmesinde Anadolunun Türklerinin rölü (Ankara 1976). مؤلف سهم قبایل ترک را در ظهور صفویان به تفصیل بررسی می‌کند.

۳-تألیفی که در ذیل ذکر می‌شود، اصولاً به اهمیت سیاسی وقایع در ارتباط با تاریخ جهانی اکتفا کرده ←

به رغم مصائبی که با هجوم مغولان برای انسانهای آن زمان روی داد، و با وجود تغییراتی که این یورش ایجاد کرد و همچنین اثراتی که در برخی نواحی به جای گذاشت[1]، این واقعه هشتاد سال بعد دیگر به گذشته تعلق داشت. نفوذ ترکان به قلمرو اسلامی گرچه به لحاظ توالی زمانی نخستین حادثه محسوب نمی‌شود، امّا از مهم‌ترین حوادثی بود که از مدتها قبل یعنی در قرن ۵ ه/ ۱۱ م در وسعت زیاد و از قرن ۳ ه/ ۹ م در مقیاس کوچکتر آغاز شده بود. هجوم اقوام ترک با مهاجرت ژرمن‌ها مقایسه شده است، زیرا همچنانکه ژرمن‌ها به فرهنگ واحد غرب باستان نفوذ کردند، ترکان نیز به قلمرو فرهنگ یکپارچهٔ اسلامی که در نیمهٔ اول عهد عباسیان ایجاد شده بود، وارد شدند و بدین وسیله مقدمات ایجاد دولتهای منطقه‌ای را فراهم ساختند[2].

موفقیتهای سیاسی گروههای جداگانهٔ ترک و افراد ساکن در قلمرو اسلامی، که بیش از دو قرن قبل از حملهٔ مغولان شروع شده بود، در واقع مهم‌ترین پیش شرط در شکل گیری جریانهای آینده بود. هجوم ترکان تنها منجر به زوال دولت بیزانس نشد، بلکه فتوحات سپاهیان ترک در سرزمینهای مقدس موجب نضج نهضت صلیبی غرب گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

→

اند. مسلماً سقوط خلافت جنبه‌های دیگری نیز دارد، برای مثال نقطه نظرهائی که مَزاوی مورد تأکید قرار داده است: MAZZAOUI Origins, Wiesbaden 1972, 31, «در واقع سقوط بغداد بزرگترین ضربه به کوششهائی بود که به منظور احیاء مجدد قدرت خلافت انجام می‌شد، کوششهائی که به وسیلهٔ خلیفهٔ بسیار مقتدری مانند الناصر بالله (۵۷۵-۶۲۲/۱۱۸۰-۱۲۲۵) در قرن سیزدهم میلادی انجام گرفت».

۱-یک تحقیق بسیار با ارزش در بارهٔ تأثیرات حملهٔ مغول تا آن جا که از منابع تاریخی به زبان فارسی دری می‌توان اخذ کرد، مدیون گرهارد دُرفر است: G.,DOERFER, Türkische und mongolische Elemente im Newpersischen, Bd I: Mongolische Elemente (Wiesbaden 1963); ROEMER, «Lehnwortforschung», ZDMG, 132 (1982), 384-62.

۲-در این باره لازم به تذکر است که ترکی شدن آسیای صغیر، آن چنانکه قبلاً تصور می‌شد، تازه در قرن سیزدهم آغاز نشده است، بلکه در قرن یازدهم یا حتی زودتر در قرن نهم از ترکها و لهستانی‌ها (*Tourkoploi*) به عنوان سپاه کمکی قیصر بیزانس نام برده شده است. آنان احتمالاً ترکان اُغُز بوده‌اند، همچنانکه در حدود پایان قرن دهم م. حضور شان در بخارا نیز به اثبات رسیده است. در این باره رجوع کنید به: BJÖRKMAN, Die - altosmanische Literatur, 403. جنبه‌های قابل مقایسه بین ترکان و ژرمنها را هارتمن بررسی کرده است، ر.ک: - HARTMANN, «Antrittsred», Jahrbuch der Preuszischen Akademie der Wissenschaften 1939 (Berlin 1940), 159 sq. مسایل مربوط به ترکی شدن آسیای صغیر راکاهن در اثر زیر بررسی می‌کند: CAHEN, Pre-Ottoman Turkey (New York 1968), و نیز رجوع شود به تحقیقات متعدد دیگر که قبلاً ذکر شد. سومر بررسی مفصلی در بارهٔ اغزها دارد: SUMER, Oğuzlar (Türkmenler), Tarihleri, Boy teşkilâtı , Destanları (Ankara 1967), İstanbul 1980, [3]1972, [2] و چاپهای دیگر.

وقتی جنگجویان صلیبی به هدف خود نزدیک شده بودند، لشکریان ترک به مقابلهٔ آنان شتافتند. و نیز این سپاهیان ترک مملوک بودند که حرکت پیروزمندانهٔ مغولان را که تا آن زمان شکست ناپذیر می‌نمودند، در جبههٔ مقدم سوریِ مصر متوقف ساختند. ترکان مقاصد خود را در رقابتهای سیاسی بین قدرتهای خاور نزدیک که در زمان سقوط دولت ایلخانان پدید آمده بودند، پیش بردند. بعد از آن صرفنظر از رویدادهائی که در قرن بیستم میلادی اتفاق افتاد، اکثر دولتهائی که در جهان اسلام تأسیس شد، حاصل تلاش ترکان بوده است، که در این ارتباط حوادثی که در قرن ۸ ه/۱۴ م و ۹ ه/۱۵ م وقوع یافت از اهمیت تاریخی خاص برخوردار بودند. این حوادث منشأ جریانی شد که تأثیرات آن تا قرن بیستم ادامه یافت.

www.tabarestan.info تبرستان

البته هر قدر هم سهم ترکان در این جریان بزرگ بوده باشد، با این حال درست نیست که آن را واقعه‌ای منحصراً مربوط به ترکان توصیف کنیم. بی شک از یک عصر ترکی صرفاً با قید و محدویت می‌توان سخن گفت، زیرا در این حوادث یک عامل دیگر که اهمیت بیشتر داشت، نیز مؤثر بوده است. خیلی پیشتر از آن که مهاجران ترک به مناطق کوهستانی ایران برسند، نیروهای ایرانی دولت عباسیان را که قدرت سیاسی آن از قبل تضعیف شده بود، متلاشی و تجزیه کرده بودند. از این نقطه نظر ترکان کاری را که به دست ایرانیان آغاز شده بود، به عهده گرفتند و ادامه دادند، و البته خود نیز در نهایت تحت نفوذ ایرانیان قرار گرفتند. منظور از نیروهای ایرانی مذکور در بالا، پیدایش قدرتهای محلی در ایران است که موفق به تأسیس حکومت گردیدند، بدون این که قدرت مرکزی خلافت در بغداد بتواند حرکت آنان را متوقف سازد؛ البته آن قدرتها نیز قصد براندازی دستگاه خلافت را نداشتند. بعلاوه ایجاد حکومتهای مستقل ایرانی با یک جریان فرهنگی مقارن بود. تقریباً در همین زمان فارسی دری به نقطهٔ اوج خود رسید و در آثار ادبی درجه اول مورد استفاده قرار گرفت. این تنها یک مثال، اگرچه بسیار واضح، برای نهضت فرهنگی‌ای بود که در ایران به وجود آمد؛ نهضتی که در نسبت با تأثیرات گوناگون آن گهگاه به عصر فرهنگ ایرانی تعبیر شده است[۱].

البته هیچ یک از امرای محلی ایرانی مدتی طولانی دوام نیاورد، امّا نهضتهای فرهنگی که تحت رهبری آنان تشویق یا حمایت می‌شد، پایدار ماند. این جنبشهای فرهنگی به اشکال مختلف، مناطق وسیعی از دنیای اسلام را تحت تأثیر قرار دادند و ترکان نیز که

۱- TAESCHNER, Geschichte der arabischen Welt, 116.

بعدها از آسیای مرکزی نفوذ کردند، در برابر این فرهنگ ایرانی - اسلامی انعطاف پذیری زیادی نشان دادند. اگر فرض کنیم که ترکان حتی بعد از قبول اسلام، با بار فرهنگی ضعیفی در راه غرب قدم نهادند و از این رو برای پذیرفتن تأثیرات جدید آمادگی زیادی داشتند، دیگر لازم نیست تصور کنیم که در بین گروههای مهاجر، بدویان کاملاً غیر متمدن بوده‌اند[1]. حقیقت این است که فرهنگ ایرانی آن زمان نیروی جاذبهٔ فوق‌العاده نیرومندی برای ترکان داشت که با رضایت به سوی آن جذب می‌شدند. مسلماً ترکان هر آنچه را که به آنان عرضه می‌شد نمی‌پذیرفتند و آن چیزهائی را هم که می‌پذیرفتند، بی تغییر و دست نخورده باقی نمی‌گذاشتند. به جای فرهنگ اسلامی کمابیش یکپارچه که خلافت عباسیان از بالا هدایت می‌کرد، فرهنگ تقریباً جدید ایرانی - ترکی پدید آمد. این فرهنگ هر جا که ترکان در سرزمین ایران اقامت می‌گزیدند، همواره دیده می‌شد، و یا حتی در مناطق دیگری که ترکان به نوعی با سرزمین ایران و جاذبه‌های فرهنگی آن در تماس بودند، ظاهر می‌گردید[2]. یک نظریهٔ جدید که البته قابل تردید است، فرهنگ ایرانی - ترکی را آغاز یک جریان ملی گرایانه می‌خواند[3].

اقوام ترکمن اُغُز تحت رهبری فرماندهانی از دودمان سلجوق از جمله ترکانی بودند که به خاور نزدیک مهاجرت کردند. نامهای فرماندهان غالباً به رعایایشان نیز اطلاق شده است، این اقوام در تأسیس دولتهای متعدد بسیار موفق بوده‌اند. ترکمنانی که در آسیای صغیر در مرکز قونیه (ایکونیوم قدیم) اقامت گزیدند، از اهمیت زیادی برخوردارند. از همان ابتدا سلاجقه تنها امرای ترکمن نبودند که در آسیای صغیر اهداف سیاسی داشتند، بلکه خاندانهای متنفذ بسیاری که تحت رهبری سلاجقه قرار داشتند، یا در مجاورت آنان می‌زیستند، نیز منتظر فرصت مناسب بودند. این فرصت وقتی دست داد که در سال ۱۳۰۸/۷۰۸ دولت سلاجقه آسیای صغیر منقرض شد. به زودی بعد از آن در نتیجهٔ

۱-رجوع کنید به: SUMER, «Anadolu'ya yalnız göçebe Türkler migeldi?», Belleten XXIV, 567-94, مولف به استناد گزارش منابع متعدد ثابت می‌کند، که مهاجران ترک آسیای صغیر اکثراً از عناصر صحرانشین تشکیل می‌شدند، امّا البته شامل گروههای شهرنشین نیز می‌گردید.

۲-رجوع کنبد به: اثر درفر (DOERFER) مذکور در بالا- ج ۲ تا ۴، (ویسبادن ۱۹۶۵، ۱۹۶۷، ۱۹۷۵)، مؤلف در این اثر یک جنبه از اختلاط ایرانیان و ترکان را به روشنی نشان می‌دهد.

۳-این مسایل که در ارتباط با صفویه حائز اهمیت است، لازم نیست در این موضع بیان شود. آخرین بار ساوری این مسأله را بررسی کرده است: SAVORY, «The Safavid State and Politiy», Studies on Isfahan, Part I (= Ir St VII, Boston 1974) .179-212.

www.tabarestan.info تبرستان

نقصان و در نهایت زوال قدرت ایلخانان، یک خلأ سیاسی به وجود آمد که حقیقتاً طبایع ماجراجو را به مبارزه می‌طلبید. در بین امارتهائی که آن زمان ایجاد شد و یا آنها که به تدریج قدرت یافتند، امارت عثمانی است که مقدّر بود در تاریخ جهانی در آینده نقشی مهم ایفا کند. این تقدیر البته از آغاز به هیچ وجه قطعی نمی‌نمود، و یقیناً در آن زمان قابل پیش بینی نبود. با نگاهی به گذشته، ظهور و سقوط اغلب این دولتها که حدوداً بیست دولت می‌شد[1]، خواه در محدودهٔ تاریخ عثمانی قرار می‌گرفتند، یا قرار نمی‌گرفتند، امّا بهر حال به تاریخ ایران تعلق نداشتند، لیکن همهٔ این دولتها و نیز دولت عثمانی تحت تأثیر فرهنگ ایرانی که در بالا بدان اشاره شد، قرار داشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

پیشینهٔ تاریخی دو اتحادیه

در میان این دولتهای ترک برخی از آنان برای تاریخ ایران واجد اهمیت درجهٔ اول بودند. این اهمیت در حقیقت تنها به لحاظ پیوندهای فرهنگی نبود، بلکه به دلایل سیاسی، دودمانی و مذهبی نیز بستگی داشت. دو دولت از این امیرنشینها، یعنی آق قویونلو و قرا قویونلو که البته ارتباط مستقیم با دولت عثمانی داشتند، با ایران ارتباط بسیار نزدیک برقرار کردند، از این رو تألیف تاریخ کامل ایران، بدون این که جای مناسبی به بررسی دودمانهای مزبور اختصاص یابد، ممکن نیست. برخی از سلاطین این سلسله‌ها توانستند بخشهائی بزرگی و گاه حتی تمام قلمرو ایران را تحت سلطهٔ خود درآورند، و چیزی نمانده بود وظیفه‌ای که سرانجام دیگران به عهده گرفتند، به آنان محول شود. در هر حال ناظران اروپائی معاصرشان در قرن ۹ ه/۱۵ م بر این باور بودند، که این دولتها در شرق دشمن عثمانی که به نحوی تهدیدآمیز بسط می‌یافت، بوده‌اند. از گزارشهای نافذ این مورخان استنباط می‌شود، که قدرتهای غربی با این ترکمنان متحد شده بودند[2]. بعلاوه در عهد حکومت اینان نهضت شیعی پا گرفت که نتایج تاریخی

۱- UZUNÇARŞILI, Anadolu Beylikleri, Ankara 1937, [2]1969, در طبع جدید این کتاب تغییرات کمی انجام شده و اعتبار مطالب آن به قوت خود باقیست. و نیز در همین خصوص، ر.ک: TURAN, Doğu Anadolu Türk Devletleri Tarihi (İstanbul [2]1973).

۲-برای جزئیات در بارهٔ این موضوع رجوع کنید به: B. VON PALOMBINI, Bündniswerben abendländischer Mächte um Persien 1453-1600 (Wiesbaden 1968).

گسترده‌ای در پی داشت. اگر دولت صفوی که بعد از ترکمنان به قدرت رسید، جانشین این دولتها، یا در واقع شاخهٔ فرعی سلسلهٔ آق قویونلو محسوب شود - البته محدودهٔ قلمرو آن تغییر یافته بود - این امر نیز دلیل اهمیت ترکمنان است[۱].

گرچه در دورهٔ اخیر تاریخ ترکمنان وضوح بیشتری یافته است[۲]، امّا هنوز منشأ واقعی آنان روشن نیست. این ابهام از نام آنان نشأت می‌گیرد. البته اسمهائی مانند آق قویونلو، [قبیلهٔ] گوسفند سفید، و قرا قویونلو [قبیلهٔ] گوسفند سیاه، نزد چادرنشینان که مهم‌ترین دارائی آنان گله‌های گوسفند بوده است، عجیب به نظر نمی‌رسد. با این وصف این سؤال مطرح است که چگونه باید این اسامی معنی شوند. امروز این گرایش وجود دارد، که این نام به بُتْواره (حیوان توتم) تعبیر شود. بر این عقیده این ایراد وارد است، که لااقل مطابق نظر رشیدالدین فضل‌الله، ترکان در دوران قدیم از خوردن گوشت حیوان توتم خود منع می‌شدند. اگر این دستور برای ترکمنان مذکور نیز معتبر بوده باشد، ناگزیر توضیح بالا به دلایل عملی قابل قبول نیست. از این رو یک نظریهٔ دیگر شاید بیشتر محتمل باشد، بدین معنی که این اسامی چیزی جز رنگ گوسفندان را بیان نمی‌کند، رنگهائی که در گله‌های آنان غالباً یا منحصراً مشاهده می‌شد. گذشته از این، هر دو نام مفهوم متضاد دارند، که این نشان می‌دهد، دو گروه می‌خواستند به وضوح از یکدیگر متمایز باشند[۳]. علائم

۱-از نظریه مذکور اوبن جانبداری می‌کند، AUBIN, «Études Safawides I», JESHO II, 37-81, (و مواضع مکرر).

۲-برای معنی لغت ترکمن رجوع کنید به: MINORSKY,«The Middle East on Western politics in the 13th, 15th, 17th centuries», RCAS, XXVII, 439, «شکل اصلی نام ترکمن صرفاً مشتق از کلمهٔ ترک است، پسوند «من» برای تأکید است. در زمان ما می‌توان ترکمن را صد در صد «ترک» خواند». - این نام ظاهراً در نیمهٔ دوم قرن ۱۰م رایج شده است، ر.ک: KAFESOĞLU, «Türkmen adı, manası ve mahiyeti», Deny Armağanı, 121-133. - برای تحقیقات عمومی بخصوص از نظر زمینه‌های تاریخی شرایط امروز، ر.ک: TAPPER, «Black Sheep, White Sheep and Red Heads A historical sketch of the Shāhsavan of Āzarbaijān», Iran IV (1966), 61-84; SCHWEIZER,«Nordost-Azerbaidschan und Shah-Sevan-Nomaden. Strukturwandel einer nordwestiranischen Landschaft und ihrer Bevölkerungen», Erdkundliches Wissen, hsg. von Emil MEYNEN und Ernst PLEWE, Hefte 26 (Wiesbaden 1970), 81-148.

۳-البته سنگ قبور ترکمنان که امروز موجود است، شکل قوچ را نشان می‌دهد، امّا روی پرچم متعلق به اوزون حسن که در استانبول محفوظ است، چنین تصویری وجود ندارد. در این باره ر.ک: UZUNÇARŞILI, Anadolu Beylikleri, (جدول ۴۹). - توضیح کوپریلی در بارهٔ مُهْر آق قویونلو، مبنی بر این که تصویر یک گوسفند را ارائه می‌دهد، پذیرفته نشده است، (ر.ک: زیرنوشت ش ۱۶)؛ ←

فرمانروائی آق قویونلو و قرا قویونلو که در سکه‌ها، اسناد و سنگ قبور آنها آمده است، هیچ ربطی به این دو نام ندارد[1].

در تاریخ پیدایش یک چنین گروههائی باید توجه داشت که بحث از اتحادیه‌های چادرنشینانی است که ترکیب آنان تحت تأثیر عوامل سیاسی، جغرافیائی و اقتصادی در طول زمان تغییر می‌یافته است. قبیلهٔ قویتر می‌توانست در نتیجهٔ موفقیتهائی که کسب کرده بود، قبایل دیگر را جذب کند و آنها را به اتحادیهٔ خود ملحق سازد، و در نتیجه به قبیلهٔ بزرگ تبدیل شود. عکس این جریان نیز ممکن بود، به این معنی که یک قبیلهٔ مهم، اعتبار، قدرت و نیروی جاذبهٔ خود را از دست می‌داد و در نهایت حتی راه زوال می‌پیمود. در این حال هر یک از قبایل وابسته به آن مستقل می‌شد، یا تلاش می‌کرد به قبایلی که در حال ترقی بودند، بپیوندد. در این باره می‌توان توضیح داد که یک نام واحد یکبار به طایفه و بار دیگر به قبیله، یا حتی به اتحادیه‌ای که متشکل از چند قبیله بود، اطلاق می‌گردید. مسلّم است که در این وقایع رقابتها، خصومتها و منازعات نظامی تأثیر داشت. در بارهٔ حوادث نامعلوم نمی‌توان تحقیق کرد، زیرا این موارد در آثار تاریخی اغلب به نحوی ناکافی مطرح شده، و یا اصلاً مورد توجه قرار نگرفته است، با این حال این حوادث در روایات شفاهی و حکایات داستانی بیان شده‌اند. وقتی یک قبیله یا اتحادیه اهمیت می‌یافت، تازه مقدراتش توجه مورخین را جلب می‌کرد، و سؤال در باره

→

JÄNICHEN, Bildzeichen königlicher Höheit bei den iranischen Völkern, مؤلف این تمغا را، با استناد به (MAYER, Saracenic Heraldry, Tafel 50,51) در جدول ۲۸، ش. ۲۴، آورده است، و آن را شدیدترین نشانهٔ نفوذ ایرانیان بر اقوام صحرانشین ترک و هونها توضیح می‌داند، (ص ۲۹). بعلاوه رجوع کنید به: ARTUK, «Mardin'de Akkoyunlu Hamza'nın Mezarı», Selçuklu Araştırmaları Dergisi I (1969), 157-59.

۱-در بارهٔ آق قویونلو مخصوصاً رجوع کنید به: HINZ, Irans Aufstieg zum Nationalstaat (Berlin 1936),105 sq. - و برای قرا قویونلوها، ر.ک: BURN, «Coins of Jāhan-Shāh Kara Koyounlu», Numismatic Chronicle 1933, 173-207; RABINO, «Coins of the Jalā'ir, Kara-koyunlu», ib. 1950, 102; MINORSKY, «The Clan of the Qara-qoyunlu Rulers», Köprülü Armağanı (İstanbul 1953), 391-95. - از چندی قبل مسائل مربوط به تشکیلات قبیله‌ای و خودآگاهی قومی، بخصوص در خاور میانه و نیز در ایران، با حرارت و گاه به شیوهٔ جدل آمیز مورد بحث قرار گرفته است. در این باره دو تألیف از میان تألیفات فراوان معرفی می‌شود: TAPPER, The Conflict of the Tribe and State in Iran and Afghanistan (New York 1983); REID, Tribalism and Society in Islamic Iran 1500-1629 (Malibu 1983).

منشأ آن مطرح می‌شد، که البته، غالباً پاسخ قطعی برای آن پیدا نمی‌شود. بنا بر این آنچه در منابع آمده است، اکثراً مغشوش، ناقص و متناقض است.

چنین وضعیتی در بارهٔ منشأ آق قویونلو و قرا قویونلو نیز صدق می‌کند[۱]. این امکان وجود دارد که آنان در ابتدا به یک اتحادیهٔ واحد تعلق داشته‌اند، شاید حتی قبلاً در یک قبیلهٔ واحد بودند که بعداً از یکدیگر جدا شده و هر کدام به عنوان قبیلهٔ مستقل با مسؤولیت خود تلاش کردند و موفق شدند. از قرن ۸ ه/۱۴ م دو اتحادیه را از نظر تاریخی بدون اشکال می‌توان شناخت، و این زمانی است که نامهایشان دیگر معرّف یک قبیلهٔ معمولی نبود، بلکه به دو اتحادیه، با تعداد زیادی قبایل وابسته، اطلاق می‌شد. برخی از اسامی آنان از قدیم معروف بوده است و در واقع در جدول مربوط به بیست و چهار قبیلهٔ قدیمی اُغُز که رشیدالدین فضل‌الله ذکر می‌کند، آمده است و بعلاوه این اسامی در روایت افسانه آمیز دیگری نیز ذکر شده است[۲]. بدین ترتیب ما در اینجا از دو اتحادیه بحث می‌کنیم که از قبایل ترکمن متفاوتی تشکیل شده و در واقع جزء قبایلی بودند که به احتمال زیاد در قرن ۵ ه/۱۱ م همراه اغزها به خاور میانه مهاجرت کردند، و لااقل برخی از آنان به آسیای صغیر نیز آمده بودند. مطالب مستقیم و صریحی در بارهٔ چگونگی این اتحادها از منابع درک نمی‌شود. ظاهراً آنها باید در قرن ۸ ه/۱۴ م، بعد از زوال دولت سلجوقیان آسیای صغیر و تا حدودی نیز از بازماندگان قومی آنان، در بهترین موقعیت تاریخی، یعنی مقارن زوال دولت ایلخانان به وجود آمده باشند. در این اثنا قبایل ترکمن و قبیله‌های وابسته به آنان ظاهراً سعی کردند تحت شرایط موجود خویشتن داری لازم را حفظ کنند و در عین حال در شرق آسیای صغیر، شمال بین‌النهرین و شمال غرب ایران که خلأ قدرت وجود داشت، مقاصد جاه طلبانهٔ خود را دنبال کنند.

در واقع نام آق قویونلو و قرا قویونلو در دوران پیش از مغول در جائی ثبت نشده‌است، امّا به عکس، نام طوایفی که بعداً خاندانهای حکومتگر از آن برخاستند، ضبط شده است: بایَنْدُر* به آق قویونلو و بهارلو که بارانی نیز خوانده شده است، به قرا قویونلو وابسته بود.

۱–در این مورد و موارد بعدی رجوع کنید به: YINANÇ, «Akkoyunlular», İsl. Ans. I, 251-70; SUMER,«Kara-Koyunlular», ib. VI, 292-305, در هر دو مقاله منابع ذکر شده است.

۲– ROSSI, Il 'Kitāb-i Dede Qorqut' (Roma 1952), 16 sq.

*–در متن اصلی بایبندیر ضبط شده است، لیکن خواند میر، تاریخ حبیب السیر، (تهران ۱۳۳۳) ج ۴، ص ۶۰۴، بایَنْدُر آورده است. – م.

در فهرست طوایف رشیدالدین که در بالا ذکر شد، بایندر نام یکی از بیست و چهار طایفهٔ اُغُزْ است، در حالیکه در کتاب دِدِه قورقود*، حماسهٔ ترکی که حدود ۱۴۰۰ م سروده شده است، بایَنْدُر نام یکی از امرای اغز است. گمان می‌رود، آق قویونلو یک طایفه از قبیلهٔ بایندر بوده باشد، و بعلاوه بایندر یا بایَنْدُریه در منابع مترادف آق قویونلو نیز هست. بهر حال در قرن ۸ ه/۱۴ م به نام قبیلهٔ بایندر در آسیای صغیر بر می‌خوریم. از نام جایهای معین در نواحی مرکزی آسیای صغیر که مأخوذ از نام مناطق تحت تصرف اُغُزها است، می‌توان حدس زد که قبیلهٔ بایندر در فتوحات سلاجقه در آسیای صغیر شرکت داشته‌است. بعد از زوال حکومت آق قویونلو، قبیلهٔ بایَنْدُر یا گروههای مختلف این قبیله در طرابلس و حلب و نیز در جنوب سیواس اقامت گزیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

نام بهارلو که خاندان امرای قرا قویونلو بدان شهرت داشتند، با بهادر[1] ربط داده می‌شود؛ امّا تقریباً مسلّم است که بهارلو با ناحیهٔ بهار در شمال همدان ارتباط دارد. در آن ناحیه یکی از خاندانهای مقتدر ترکمن اقامت داشت. همچنین آنان در اربیل، مراغه و اخلاط [یا خلاط]، و به عبارت دقیق‌تر در حوضهٔ دریاچهٔ ارومیه تا دریاچهٔ وان و بعلاوه در مناطق وسیعی واقع در سمت شمال و جنوب آن سکونت داشتند. محتمل است که فشار حملهٔ مغولان آنان را کاملاً به منطقهٔ شمال دریاچهٔ وان رانده باشد، که در همانجا بعداً اتحادیهٔ قرا قویونلو ایجاد شد. این مطلب از روی نام ایوائی** استنباط می‌شود که قبل از سال ۱۲۳۰ م در اخلاط و نیز از نام یکی از معروفترین وزرای آخرین خلیفهٔ عباسی قابل اثبات است؛ او از اهالی همان روستای بهارلو بود، و به امر مغولان در سال ۱۲۵۸ م در بغداد به قتل رسید. ایوائی مشتق از ییوه یا یِوه است و این نام یکی از قبایل قدیمی اُغُز است. علامت مشترک هر دو فرمانروائی که سلسلهٔ قرا قویونلو باید آن را از قبیلهٔ یوه اقتباس کرده باشد، ارتباط قرا قویونلو و یوه را ثابت می‌کند[2].

---

*-دده قورقوت نیز ضبط شده است. - م.

۱-سومر، مرجع سابق، ص ۲۹۲، از یک قبیله به نام بهادرلو نام می‌برد. - DOERFER, TMEN, II, s. v., در میان مدارک کثیری که مؤلف جمع آوری کرده است، اگر از بَخَر (*Baxhar*) که در زبان قفقازی آمده است، صرفنظر شود، هیچگونه قرینه‌ای دالّ بر تغییر بهادر به بهار دیده نمی‌شود.

**- ابن اثیر، الکامل (بیروت ۱۹۹۴/۱۴۱۴) ج ۷، ص ۵۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۶۲، از ایوانیهٔ ترکمان که در زمان هجوم مغول در خلاط، ارومیه و نواحی دیگر آذربایجان سکونت داشتند، نام برده است. - م.

۲-رجوع کنید به: MINORSKY, «Der Clan of the Qara-qoyunlu Rulers», 391-95; Idem, SUMER,«Yıva Oğuz boyuna dâir», - در خصوص قبیلهٔ یِوه ر.ک: «Bahārlū», EI,[2]I, 947.

←

وجه تسمیهٔ نام بارانی که برای قرا قویونلو بکار می‌رود، به وضوح روشن نیست. گمان می‌رود که بارانی با نام خاندانی که رئیس ایل بوده است، یا با نام جائی ارتباط داشته باشد[۱]. این دو توضیح طبعاً یکدیگر را نفی نمی‌کنند.

آغاز کار دو گروه ترکمن که این جا موضوع بحث ماست، با یک پدیدهٔ اجتماعی نامطلوب که یک دانشمند ترک آن را دورهٔ انحطاط نامیده است[۲]، یعنی زوال حکومت ایلخانان در مناطق وسیع خاور نزدیک، سخت مرتبط بوده است. سربازان مزدور و ماجراجویانی که تحت حمایت قبایل بدوی و گروههای راهزنان بودند، به روند حیات اقتصادی در شهر و روستا آسیب می‌رساندند و غالباً آن را دچار وقفه می‌ساختند. آنان سعی می‌کردند به خدمت امرائی وارد شوند و یا با آنان پیمان ببندند که به موفقیتشان امیدوار بودند. امّا به محض این که می‌پنداشتند در جای دیگری امید موفقیت دارند، بدون تأمل امرا و متحدین خود را ترک می‌کردند. انگیزهٔ آنان غارتگری، قدرت طلبی و تلاش برای ایجاد حکومت در یک منطقه بود. هر کس که به موفقیتی دست می‌یافت، مورد اقبال واقع می‌شد و امکان اینکه به قدرت سیاسی نیز برسد، وجود داشت.

هر دو اتحادیه در چنین وضعیتی تشکیل شدند، و تحت این شرایط به اهداف خود دست یافتند. در نیمهٔ دوم قرن ۸ ه/۱۴ م این اتحادیه‌ها توانستند دو امیرنشین تأسیس کنند. از این دو، آق قویونلو در دیاربکر با مرکزیت آمِدْ ایجاد گردید، یعنی در منطقه‌ای که به وسیلهٔ نهرهای منشعب از فرات و دجله مشروب می‌گردید که الرها و ماردین در جنوب و بایْبورت در شمال آن واقع بود. در حالیکه اتحادیهٔ قرا قویونلو در شرق - با مرکز ارجیش - مستقر گردید[۳] که در ساحل شمال شرقی دریاچهٔ وان و در مجاورت آق قویونلو قرار داشت. بعلاوه امیرنشین قرا قویونلو در شمال به سمت ارزروم و در جنوب

→

در همین خصوص تألیفات ذیل قابل ذکر است: CAUVET, «L'Origine des noms ethniques touraniens», L'Ethnographie NS 21-22 (1930), 41-51; DEMİRTAŞ, «Osmanlı devrinde Anadolu'da Oğuz boyları», AÜ DTCFD VII (1949), 321-85; MUHAMEDOWA, «Oguzsko-turmenskie ėthnonimï», Sowetskaja Tjurkologija I (Baku 1971), 27-37. – Türk. Mecm. 9, 151-66.

۱-توضیح اول از سومر است، در دائرةالمعارف ترکی ۲۹۲/۵، و توضیح دوم از مینورسکی است، ر.ک: Köprülü Arm., 392.

۲- YINANÇ, İsl. Ans. I, 258.

۳- CAHEN, «Ardjīsh», EI, ²I, 647 sq.

تا موصل بسط یافت[1]. در قلمرو هر دو اتحادیه از مدتها قبل اکثراً اهالی شهرنشین سکونت داشتند که مرکب از ارمنیان، کردها آرامیان و اعراب بودند، که در نتیجه در آغاز عناصر ایرانی را شامل نمی گردید*. قطعاً ترکمنان این اقوام ساکن در قلمرو خود را استثمار و به آنان ظلم و ستم روا می‌داشتند، امّا بهیچوجه آنان را اخراج یا نابود نکردند. محتملاً برخی از افراد، خانواده‌ها و گاه حتی گروههای بزرگتر قربانی حوادث شده، موطن خود را ترک کردند، و یا اینکه از طریق ازدواج در طایفه‌های معیّنی از فاتحان جذب شدند، امّا در مجموع اصل قومی آنان، لااقل تا حدودی محفوظ ماند، و در مناطقی که سکونت داشتند، بعد از ترکمنان به حیات خود ادامه دادند که در برخی از مناطق حتی تا امروز زندگی می‌کنند. در جریانهای سیاسی که در اینجا مورد بررسی ماست، اقوام مزبور فقط استثنائاً تأثیر داشتند. آنان فقط شاهدان رنج کشیدهٔ وقایع بودند بدون آنکه توانائی اِعمال نفوذ در حوادث را داشته باشند.

ترقی هر دو اتحادیه با جنگهای بی پایان توأم بود. آنان نه تنها با همسایگانشان می‌جنگیدند، بلکه با یکدیگر نیز رقابت و خصومت داشتند. در نتیجه آنان به جنگهائی کشیده شدند که در نهایت سیاست اتحادیه و نیز دشمنیها و حتی سرنوشتشان را تعیین نمود[2]. سرانجام در این منازعات طولانی آق قویونلو پیروز شد و دولت قرا قویونلو را مضمحل ساخت، و نه تنها قلمرو، بلکه قبایل وابسته به آنان را نیز به خود ملحق ساخت، و در زمرهٔ قدرتهای بزرگ خاور نزدیک درآمد. با وجود این که این دو قبیله در خصوصیات معیّن با یکدیگر تفاوت داشتند، امّا مشترکات قومی، سیاسی، تاریخی، فرهنگی و اقتصادی آنان بسیار زیاد است. از این رو بهتر است که تاریخشان مشترکاً بررسی شود.

۱-مسلماً شرایط ارضی بسیار ناپایدار بود، و گاه به سختی قابل تشخیص است. برای درک بهتر آن می‌توان از نقشه‌های هینتس (در آخر کتاب) استفاده کرد: HINZ, Irans Aufstieg. بعلاوه رجوع کنید به: POPPER, Egypt and Syria, (نقشه‌های شمارهٔ ۲ و ۱۸). و نیز مقایسه شود با، SOHRWEIDE, «Der Sieg der Safawiden», (نقشهٔ بین ص ۹۶ و ۹۷).

*-روشن است که کردها از نقطه نظر قومی و نژادی جزء اقوام ایرانی می‌باشند. - م.

۲-ابن بطوطه (رحله، بیروت ۱۹۶۰)، ص ۲۹۸، ویرانی ارزروم را در سالهای ۷۳۲-۷۳۴/۱۳۳۲-۱۳۳۴ نتیجهٔ منازعات بین این دو قبیلهٔ ترکمن گزارش می‌کند، و به حق آن را به این دو اتحادیه نسبت می‌دهد.

www.tabarestan.info تبرستان

نخستین تلاشهای سیاسی آق قویونلو

اطلاعات ما در بارهٔ آغاز کار سیاسی آق قویونلو بیشتر از نخستین اقدامات قرا قویونلوست. این امر به یکی از اولین اهداف نظامی آق قویونلو، یعنی دولت کومنن* در طرابوزان بستگی دارد[1]. آق قویونلو در فتوحات و تاخت و تازهای خود که علاوه بر شرق آسیای صغیر، به بین‌النهرین و سوریه نیز کشیده شد، در بارهٔ سلسلهٔ کومنن که از سال ۷۴۱ هـ به بعد مکرر با آنان جنگیدند، شدت و تعصب زیادی به خرج دادند. این امر موجب شد، مورخان بیزانس به تاریخ آنان بپردازند. این مورخان در بارهٔ طور علی بیگ رئیس ترکان آمِدْ که قبلاً در زمان غازان خان (۶۹۴-۷۰۳/۱۲۹۴-۱۳۰۴) به حکومت آمِدْ منصوب شده بود، مطالبی نوشته‌اند. وقتی ترکمنان در سال ۱۳۴۸/۷۴۹ تحت فرماندهی وی بار دیگر در مقابل طرابوزان ظاهر شدند، اگرچه باز هم نتوانستند شهر را تصرف کنند، امّا به احتمال زیاد یوهانس** از دودمان کومنن راکه اندکی قبل از آن با نام آلکسیس سوم*** به سلطنت رسیده بود، - البته او آن زمان هنوز نوجوان بود، امّا بعدها نیز عملیات موفقیت‌آمیزی در جنگها به او منسوب نشده است - چنان ترساندند، که او و مشاورانش مصلحت دیدند، خواهر یوهانس موسوم به ماریا دسپینا**** را با فخرالدین قطلو بیگ پسر فرماندهٔ ترکمن نامزد کنند، تا این خطر را برای همیشه دفع کرده باشند[2]. این اقدام به نتیجهٔ مطلوب رسید و طرابوزان موقتاً نجات یافت. در نسلهای

---

*- Komnenen

۱-در خصوص ایحاد این سلسله رجوع کنید به: OSTROGORSKY, Geschichte des byzantinischen Staates, 351. BAYKAL, «Die Rivalität zwischen Uzun Hasan und Mehmet II um das Kaiserreich von Trapezunt», Akten des 25. ICO Bd. II (Moskau 1963), 443, مؤلف از دو جنگ که یکی در سال ۱۳۴۱م (= ۲-۷۴۱ هـ ق) و دیگری در ۱۳۴۳م (= ۴-۷۴۳ هـ ق) روی داد، نام می‌برد، که آق قویونلو علیه شهر طرابوزان انجام داد، امّا نام امیری که به این جنگها مبادرت ورزید ذکر نشده است.

**- Johannes

***- Alexios III

****- Maria Despina

۲-رجوع کنید به: FALLMERAYER, Geschichte des Kaiserthums von Trapezunt

←

بعدی نیز مکرر وصلتهائی بین شاهزاده خانمهای کومنن و امیرزادگان آق قویونلو انجام‌گرفت. شاید حکومت طرابوزان آخرین مهلت برای فرمانروائی بر این منطقه را مدیون آق قویونلو باشد. چراکه اوزون حسن با وساطت نزد سلطان محمد فاتح بقای این دولت را تا سال ۱۴۶۱/۸۶۵، یعنی هشت سال بعد از سقوط قسطنطنیه تضمین کرد[۱].

از وصلت بین دودمان ترکمن و کومنن در سال ۱۳۵۲/۷۵۳ - اولین وصلتی که وقوع آن را می‌توان اثبات کرد - قرایولوک عثمان بیگ[۲]، مؤسس سلسلهٔ آق قویونلو تولد یافت. او حدود سال ۱۳۸۹/۷۹۱ به جای برادرش احمد بیگ به رهبری آق قویونلو رسید. تاریخ اصلی سلسله[۳] نه تنها طور علی بیگ، نیای قرا عثمان (عثمان بیگ)، که طرابوزان را محاصره کرد، و قُطْلو بیگ پدر او را که حدود ۱۳۶۳/۷۶۴ به جانشینی

www.tabarestan.info تبرستان

→

(München, 1827), 1926), 57 208 sq.; MILLER, Trebizond the last Greek Empire (London sq., 60; BABINGER, «La date de la prise de Trébizonde par les Turcs (1461)», Revue des Études Byzantines VII (1950), 205-207, bzw. Aufsätze und Abhandlungen I, 211-13. در بارهٔ همین موضوع بررسی ذیل بسیار جالب توجه است: BELDICEANU, «Biens des Grands Comnènes en 1461», Byzantion XLIX (1979), 21-41.

۱- MINORSKY, «La Perse au XVe siècle», Iranica, 322; BABINGER, Mhemed der Eroberer (München 1953), 201 sq.

۲-این اسم که به معنی زالوی سیاه است، غالباً «قرایولوک» تلفظ می‌شود. البته این نام به صورتهای دیگر نیز تلفظ شده است، ما مطابق، DOPP, L'Égypt au commencement du quinzième siècle, 103, شکل (*Cara Yolucho*) را در متن آوردیم. مینورسکی، دائرةالمعارف اسلام ج ۱ (طبع دوم)، ص ۳۲۰، آخرین بار شکل «قرایولوک» را ترجیح داده است. نامهٔ قُرُلوک تاتار صحت این شکل نگارش را تصدیق می‌کند، ر.ک: W. VON STROMER, «Diplomatische Kontakte des Herrschers vom Weiszen Hammel, Uthman genannt Qara Yuluq mit dem deutschen König Sigismund im September 1430 - März 1431 zu gemeinsamem Vorgehen mit dem Timuriden Schah-Ruch gegen die Türken», Südostforschungen XX (1961), 267-72, (عنوان مقاله به فارسی: روابط سیاسی عثمان ملقب به قرایولوک، سلطان سلسلهٔ گوسفند سفید، با زیگیسموند پادشاه آلمان در سپتامبر ۱۴۳۰ و مارس ۱۴۳۱ برای عملیات مشترک با شاهرخ تیموری علیه ترکان؛ Idem, «Eine Botschaft des Türkemenfürsten Qara Yuluk an König Sigismund», Jahrb. für Fränkische Landesforschung 22 (1962), 433-41; Idem., «König Sigismunds Gesandte in den Orient», Festschrift Heimpel (Göttingen 1972), 591-609; Idem., «Die Schwarzmeer- und Levante - Politik Sigismunds von Luxemburg», Bulletin..., XLIV (1974), 601-10.

۳-ابوبکر تهرانی، کتاب دیاربکریه، به اهتمام لوغال (LUGAL) و سومر، ۲ ج (آنکارا ۶۴-۱۹۶۲). نسب نامهٔ دیگری نیز موجود است برای مثال ر.ک: غفاری نسخ جهان آرا، به نقل از HINZ, Aufstieg, 128.

طورعلی بیگ رسید، نام می‌برد، بلکه سلسله نسب قرا عثمان را با بیش از ۵۱ نسل به اُغُزْ خان نیای اساطیری غُزان می‌رساند. گرچه خوب می‌دانیم که این گونه نسب نامه‌ها به لحاظ صحت چه کیفیتی دارند، با این وصف این نوشته برای خودآگاهی آق قویونلو آموزنده بود. آنان این نسب شناسی را که به عنوان اثر تاریخی، حدود ۱۴۷۰/۸۷۵ در اوج قدرتشان، تألیف شد، نه تنها تملق آمیز نمی‌دانستند، بلکه به منزلهٔ مشروعیت سیاسی خود تلقی می‌کردند. ما نمی‌دانیم، و حتی در آن تردید داریم که قبلاً، در زمان تأسیس دولت آق قویونلو، چنین ادعائی مطرح شده، یا اصولاً می‌توانست مطرح شود. آن زمان اعتباری که از ازدواج با دودمان کومنن برای آق قویونلو حاصل شد، شاید بیش از هر چیز یک سرمایهٔ سیاسی بود. بهرحال قرا عثمان از پدرش تبعیت نمود و با یک شاهزادهٔ خانم طرابوزانی ازدواج کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

بهر حال یک چنین راه حل رویائی در کنار منازعات متعددی که آق قویونلو شروع کرده بود، یک استثناء غیرعادی تلقی می‌شد. این جنگها معمولاً از نوع جنگهای فئودالی بود که آق قویونلو علیه همسایگان و اغلب حکمرانان محلی انجام می‌داد، و هدف از آن توسعهٔ متصرفات، یا بسط حوزهٔ نفوذشان بوده است. قرا عثمان در زندگی طولانی خود بیش از پدرش که حقیقتاً صلح طلب نبود، جنگ کرد و همواره در این اندیشه بود که باید موفق شود، دیار بکر منطقهٔ مسکونی قبیله‌اش را به یک قلمرو ثابت تبدیل کند. اینکه این جنگهای بی پایان به صورت جداگانه بررسی شود، اصولاً نه لازم است و نه ممکن؛ به خصوص به این دلیل که گزارشهای منابع در بارهٔ این جنگها در بسیاری نکات با یکدیگر اختلاف دارند[1] و اکثراً باید به دقت مورد بررسی قرار گیرند. با این وصف نمی‌توان از این اخبار به کلی صرفنظر کرد، زیرا گاه از آنها مسیر جریانهای بعدی درک می‌شود.

معمولاً دیده می‌شود که یکی از قدرتهای بزرگ آن زمان در حوادث مربوط به ترکمنان شرکت داشته است، این امر در حقیقت وقتی روی می‌داد که جنگ به یکی از امرای جزء مربوط می‌شد. چنانکه در مورد جنگ آق قویونلو با فرمانروای سیواس، دولت عثمانی داوطلبانه به کمک وی شتافت، زیرا آنان در هر صورت پیشرفت آق قویونلو را با سوءظن و تشویش تحت نظر داشتند، به خصوص اگر، مانند مورد مذکور،

۱-مرجع سابق، صص ۱۲۴، در باره این منازعات گزارش اجمالی می‌دهد. برای تفصیل وقایع رجوع کنید به: YINANÇ, İsl. ans. I, 251-70. - عزّاوی، تاریخ العراق، ج ۳، به تفصیل در بارهٔ منابع بحث می‌کند، بعلاوه در این کتاب وقایع به ترتیب سالشماری تنظیم شده است.

به منطقه‌ای مربوط می‌شد که خود در آن ذی نفع بودند. این جنگ در سال ۱۳۹۷/۸۰۰ به شکست و مرگ قاضی برهان‌الدین انجامید. او شاعری مشهور بود که از مسند قضاوت به حکومت سیواس رسیده بود[۱].

بین آق قویونلو و مملوکان، سلاطین مصر نیز نزاع درگرفت، زیرا قرا عثمان متصرفات آنان را در شمال شام و جنوب ارمنستان تهدید می‌کرد. این جنگ به طور جدی ادامه نیافت، و احتمالاً به این علت که برقوق فرمانروای مصر (جلوس ۷۸۴-۱۳۸۲/۸۰۱-۱۳۹۹) به دلیل وقوع شورشی خطرناک در سوریه، مجبور شد، تمام نیرویش را برای حفظ این سرزمین، حتی حفظ تاج و تخت و شخص خود به کار گیرد.

www.tabarestan.info تبرستان

سیاست متفاوت ترکمنان در برابر تیمور و جانشینانش

برای آق قویونلو و اهداف سیاسی‌ای که دنبال می‌کرد، قبیلهٔ برادر ترکمن، یعنی اتحادیهٔ قرا قویونلو بسیار خطرناک‌تر از همهٔ دشمنان دیگر بود. البته قرا محمد رئیس قبیلهٔ قرا قویونلو بعد از پدرش عثمان بیگ که مکرر با آق قویونلو جنگیده بود، مدت زیادی زندگی نکرد. امّا جانشینش قرا یوسف که به واسطهٔ فعالیت زیاد ممتاز بود، طبعاً بر این خصومتها پافشاری می‌کرد. در آغاز قرا قویونلو هیچ تصمیمی اتخاذ نکرد. زمانی که تیمور در خاور نزدیک حضور یافت، به نظر می‌رسید تحولاتی آغاز شده است. سپاهیان تیمور ابتدا با قرا قویونلو برخوردکردند. آنان به درخواست تیمور برای این که تسلیم شوند، اعتنا نکردند، مقاومت ورزیدند و هر بار که جنگیدند شکست خوردند. در نتیجه خصومتی ایجاد شد که در دورهٔ جانشینان تیمور نیز ادامه یافت. بعلاوه، به احتمال زیاد در بارهٔ شخصیت و شیوهٔ جنگی فاتح اخبار متفاوتی رایج بوده است. در حالیکه در قاهره در سال ۱۳۸۶/۷۸۸ هنوز از یک شورشگر مغول به نام تیمور صحبت می‌شد که در حال حرکت به سوی تبریز است. هجوم وی در ایران و بین‌النهرین ترس و هراس و در برخی از مناطق حتی وحشتی فلج کننده ایجاد کرده بود. قرا یوسف به یک اقدام نظامی مبادرت نکرد، بلکه سعی نمود به عثمانی پناهنده شود. وقتی او بعداً بازگشت، مجبور شد به زودی فرارکند و به سوریه برود. به دلیل تحریکاتی که او سابقاً بر علیه مملوکان

۱- RYPKA, «Burhān al-Dīn», EI, ²I, 1367 sq.

انجام داده بود، به وسیلهٔ حاکم سوریه دستگیر و در قلعه‌ای نزدیک دمشق زندانی گردید.

رفتار قرا یوسف و موضع خصمانهٔ دیگر رهبران قبیلهٔ قرا قویونلو نسبت به تیمور در تصمیم رهبر آق قویونلو تأثیر قاطع داشت. او به تیمور پیوست و به خدمت او درآمد. این رویداد در سال ۱۳۹۹/۸۰۱ در لشکرگاه قراباغ در ماورای قفقاز وقوع یافت. آن جا قرا-عثمان رسماً به خدمت فاتح رسید و در نخستین لشکرکشی تیمور به آسیای صغیر به فرماندهی سپاه جلودار منصوب شد. نام وی در لشکرکشی سوریه که در پایان این جنگ انجام گرفت، نیز ذکر شده است. سپس قرا عثمان در سال ۱۴۰۲/۸۰۴ در معیت تیمور در جنگ انقره شرکت کرد. شکست و اسارت بایزید اول دولت عثمانی را دچار بحرانی وخیم کرد. تیمور رهبر آق قویونلو را به پاس خدماتش به امارت منصوب، و سراسر دیاربکر را به اقطاع به وی واگذار نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

به نظر می‌رسید به واسطهٔ این انتصاب آرزوی آق قویونلو برای نیل به امارت تحقق یافته است، زیرا آن زمان فرمانروائی قدرتمندتر از تیمور در خاور نزدیک نبود. این شادمانی دیری نپائید، زیرا وقتی تیمور در بهار ۱۴۰۵/۸۰۷ در اثنای لشکرکشی به شرق فوت شد، به زودی معلوم گردید، قلمرو پهناوری که او در نتیجهٔ فتوحات فراهم ساخته بود، فاقد ثبات داخلی بود. در نتیجهٔ هرج و مرجی که متعاقب فوت تیمور به وجود آمد[1]، مجدداً حکومتهای متعددی ایجاد شد. یکی از مهم‌ترین دلایل برای زوال سریع چنین امپراطوری بزرگ، مطمئناً این بود که شاهزادگان تیموری به عنوان حاکم در سراسر قلمرو حکومت پراکنده بودند، و در ایالات تحت سلطهٔ خود تقریباً با قدرت نامحدود حکومت می‌کردند، آنان به قدرت مافوق فاتح گردن می‌نهادند، امّا خود را موظف به اطاعت از جانشین وی نمی‌دانستند. قرائنی برای وجود این پدیده در برخی دولتهای ترک، و چنانکه بعداً خواهیم دید، در دولت ترکمنان وجود داشت. در هر حال، با وجود اغتشاش مذکور دولتی با قلمرو نسبتاً وسیع در ایران خاصه در شرق مملکت و افغانستان ایجاد شد که تحت فرمانروائی شاهرخ، پسر تیمور و جانشینانش یک قرن دوام یافت. این دولت به رغم مساعی زیاد پادشاهانش نتوانست ترکمنان را تحت سلطه خود درآورد. به

۱-برای تفصیل بیشتر در این باره رجوع کنید به: تاج السلمانی، شمس‌الحسن، به اهتمام رویمر (ROEMER)، (ویسبادن ۱۹۵۶)؛ تاریخ نامه (آنکارا ۱۹۸۸)؛ و نیز، آقا، اسماعیل، شمس‌الحسن، (ترجمهٔ ترکی)، همین مؤلف: AKA, «Timur'un ölümünden sonra Doğu Anadolu...hâkemiyet mücadeleri», TKA, 22 (1984), 49-66.

عنوان نتیجهٔ بی واسطه لشکرکشیهای تیمور، می‌توان این حقیقت را ملاحظه کرد، که تیمور، دولت عثمانی و نیز مملوکان مصر موفق نشدند، از تلاشهای سیاسی دو اتحادیهٔ ترکمن ممانعت کنند. این وضعیت در پیشرفت آتی آنان تأثیری مهم داشت.

جنگ در منطقهٔ خاور نزدیک که به شدت آسیب دیده بود، بعد از مرگ تیمور نیز ادامه یافت. قرا عثمان که به دلیل موفقیتهایش در کنار تیمور، اعتبار زیادی در اتحادیهٔ خود کسب کرده و طرفدارانی در میان برخی قبایل که جزء اتحادیهٔ قبیله‌ای ثابتی نبودند، یافته بود، علیه امرای کوچک همسایه‌اش جنگید، و در اغلب این جنگها پیروز شد. او بعد از رابطهٔ مسالمت آمیز نخستین با مصر، مجدداً به متصرفات آنان حمله کرد. قرا عثمان تقریباً در تمام جنگهایش با قرا قویونلو که مانند گذشته دشمن اصلی وی محسوب می‌شدند، شکست خورد، به خصوص به این دلیل که وی در مقابل قرا یوسف قرار گرفته بود، دشمنی که اگر برتر نبود، همپایهٔ او بود. قرا عثمان نسبت به خاندان تیمور وفادار ماند. با این وصف شاهرخ (جلوس ۸۵۰-۱۴۴۷/۸۰۷-۱۴۰۵) به عنوان حامی، حتی تقریباً به اندازهٔ پدرش نیز به وی اهمیت نمی‌داد. از این رو این اتحاد برای قرا عثمان نه تنها متضمن فایده‌ای نبود، بلکه در فرجام شومش مؤثر واقع شد. در خلال سه لشکرکشی که شاهرخ (۱۴۲۰/۸۲۳، ۱۴۲۹/۸۳۲، ۳۹-۳۵/۸۳۸-۱۴۳۴) بر ضد قرا قویونلو در آذربایجان انجام داد، قرا عثمان جانب تیموریان را گرفت. در آغاز اولین لشکرکشی قرا یوسف فوت شد، سپاهیانش پراکنده شدند، و بعلاوه اسکندر بیگ، پسر و جانشین آینده‌اش شکست خورد، با این همه قرا قویونلو به زودی قدرت یافت. در جنگ سوم که قرا یوسف از برابر شاهرخ گریخت و به عثمانی پناهنده شد، قرا عثمان که این زمان هشتاد سال داشت، به مقابلهٔ وی شتافت. او در نبرد نزدیک ارزروم به شدت مجروح شد و در صفر ۸۳۵/ اواخر اوت ۱۴۵۳ از آن جراحات درگذشت. اسکندر بیگ در بازگشت از پناهندگی، ارزروم را تصرف کرد و به امر وی گور قرا عثمان را گشودند و سرش را از جسد جدا کردند و به نشانهٔ پیروزی نزد سلطان مصر فرستادند، که گویا در قاهره به تماشا گذاشته شد.

در یک نتیجه‌گیری از زندگی قرا عثمان، که معاصرانش تهور و جنگاوری او را به نحو مبالغه‌آمیز ستوده‌اند، می‌توان گفت که تلاشهای مکررش برای تشکیل دولت ناموفق ماند. البته او یک امارت تأسیس کرد و توانست آن را با فتح مناطق متعدد، از جمله شهرهای مهمی مثل الرها (ادسای قدیم، اورفای امروز)، سیواس و توقات توسعه

www.tabarestan.info تبرستان

بخشد. او حتی کمی قبل از فوتش بر الملک‌العادل جِیکَمْ، حاکم حلب و دمشق، و نیز بر الملک‌الظاهر عیسی، والی ماردین غلبه یافت و بدین وسیله قدرت خود را استحکام بخشید. با این حال بعد از فوت وی، بین پسرانش منازعات شدیدی بروز کرد و آنان این موفقیت را از میان بردند. سلسلهٔ آنان اگرچه ترقی چشمگیری نمود، امّا عجالتاً اهمیت خود را در برابر قرا قویونلو از دست داد و قدرت تصمیم گیری به قرا قویونلو محول گردید، که این زمان به مرحلهٔ اوج شکوفائی خود قدم می‌نهاد. قبل از آن که مقدّرات و حوادث دیگر قرا قویونلو را ادامه دهیم، در تکمیل باید چند مطلب در بارهٔ دوران نخستین این اتحادیه اضافه شود. چون این مطالب در ارتباط با تأسیس این دولت که در بالا بررسی شد، اهمیت کمتری داشت، از این رو در آغاز این مبحث بیان نشد.

در دهه‌های بعد از درگذشت سلطان ابوسعید (جلوس ۷۱۶-۷۳۶/۱۳۱۶-۱۳۳۵) که در نتیجهٔ آن سلسلهٔ هلاکو منقرض شد، امرای متعدد مغول و مدعیان دیگر تلاش کردند، در قلمرو ایلخانان یا بخشهائی از آن قدرت را به دست گیرند[1]. جنگهائی که بدین نحو بر سر قدرت بروز کرد، به سرعت دولت ایلخانان را مضمحل ساخت. یکی از حکومتهای جزء که ایجاد شد، جلایریان بودند[2] که بر بین‌النهرین، آذربایجان و بعداً بر شَروان تسلط یافتند. در عهد شیخ اویس (جلوس ۷۵۷-۷۷۶/۱۳۵۶-۱۳۷۴)، که فعال‌ترین و موفق‌ترین امرای این خاندان بود، برای اولین بار می‌توان موجودیت قرا قویونلو را به عنوان عامل سیاسی بدون اشکال تأیید کرد. منابع در ارتباط با بَیْرام خواجه و دو برادرش[3] از قبیلهٔ بهارلو که در بالا ذکر شد، از قبیلهٔ قرا قویونلو به عنوان اتباع شیخ اویس نام می‌برند، که البته همیشه خراجگزار او نبودند. بیرام خواجه بعد از فوت شیخ اویس، بدون این که از اطاعت جلایریان خارج شود، ارجیش، موصل، سنجار و نیز نقاط معیّن در ماورای قفقاز را تحت سلطه درآورد، از این رو به هنگام درگذشت بَیْرام خواجه

۱-برای شرح اجمالی این وقایع رجوع کنید به: SPULER, The Mongol Period, 39-42. شرح مفصل وقایع نیز از همین مؤلف، Die Mongolen in Iran (Berlin ²1955), 117-137.

۲-در بارهٔ جلایریان تاریخ اختصاصی (و احتمالاً رسمی) موجود است: الاهری، تاریخ شیخ اویس، به اهتمام فان لون (VAN LOON)، شامل متن فارسی به انضمام خلاصهٔ مطالب به انگلیسی و شرح و توضیحات. برای یک بررسی اجمالی از وقایع مهم و ذکر سایر منابع رجوع کنید به: J. M., SMITH Jr., «Djalāyir», EI, ²II, 411 sq.

۳- SUMER, «Kara-Koyunlular», İsl. Ans. VI, 299, یک جدول نسب شناسی دودمان قراقویونلو را ارائه می‌دهد.

منطقه‌ای که از ارزروم تا موصل امتداد داشت، به قرا محمد که احتمالاً پسر و مطابق برخی منابع برادرزاده‌اش بود، انتقال یافت.

این قرا محمد همان شخصی است که ما پیشتر او را به عنوان دشمن قُطْلو بیگ، یعنی داماد دودمان کومنن، شناختیم. از او معمولاً به عنوان مؤسس سلسلهٔ قرا قویونلو یاد می‌شود، این مطلب از این نقطه نظر صحیح است، زیرا او در اوضاع مناطق مذکور در بالا نفوذ زیادی اعمال کرد و بدین وسیله اساس یک دولت را فراهم ساخت. پس از آن که تیمور در سال ۱۳۸۶/۷۸۸ غرب ایران را فتح کرد و سال بعد علیه قرا قویونلو لشکرکشی کرد، موفقیتهائی که قرا محمد در جنگهایش با ارتوقیان[۱] - سلسله‌ای از ترکمنان که حدود دو قرن در ماردین و اطراف آن سکونت داشتند - و با آق قویونلو و نیز با قبیلهٔ دوگَر به رهبری سالم که از ترکمنان چادرنشین در سوریه بودند[۲]، به دست آورده بود، به خطر افتاد.

www.tabarestan.info تبرستان

قرا محمد در آغاز حکومتش از جانشینی احمد جلایر در برابر مدعیان دیگر دودمان وی حمایت کرد و بدین وسیله، وابستگی نخستین خاندانش به جلایریان را - در صورتی که این امر به عکس، منجر به وابستگی جلایریان به آنها نشده باشد - به یک اتحاد مبدل ساخت و بدین وسیله استقلال یافت. در هر حال هیچ چیز مانع از آن نشد، تا قرا محمد برای رابطهٔ خوب با مملوکان مصر با جدیت تلاش کند. مطابق گزارش مورخان مصری او به هنگام تصرف تبریز (۱۳۸۸/۷۹۰) تابعیت سلطان برقوق را پذیرفت و به وی اطلاع داد که نام سلطان را در خطبه و سکه ذکر می‌کند. به احتمال زیاد سلطان مصر می‌توانست متحدی دلخواه علیه آق قویونلو و نیز تیمور باشد، امّا به دلایل متعدد روابط وسیعتری با مصر ایجاد نشد، به خصوص به این دلیل که قرا محمد در آغاز ۱۳۸۹/۷۹۱ در جنگ با رقبای ترکمن به قتل رسید.

در بارهٔ فرار قرا یوسف، پسر قرا محمد قبلاً بحث شد. در تکمیل آن مطلب باید گفت، که تیمور حضور او را نزد عثمانی‌ها، دلیل اصلی دومین لشکرکشی خود به آسیای

۱-برای بررسی اجمالی در بارهٔ این خاندان و نیز جدول امرای آن، ر.ک: CAHEN, «Artukides», EI, ²I, 683-88. و اخیراً بررسی مفصل در بارهٔ این دودمان: ILISCH, Geschichte der Artuqidenherrschaft von Mardin, (رسالهٔ دکترا، مونستر ۱۹۸۴). و نیز ر.ک: VÄTH, Die Geschichte der artuqidischen Fürstentümer (Berlin 1987).

۲- SUMER, «Döğerlere dâir», Türk. Mecm. X (1953), 139-58, این واقعه را به تفصیل بررسی می‌کند.

صغیر عنوان کرد، گرچه قرا یوسف در همان آغاز جنگ عثمانی را ترک کرده بود، امّا احمد جلایر نیز به فرمانروای ترک پناهنده شد. بعد از آن یکبار دیگر نیز این دو امیر به هم رسیدند، و آن زمانی بود که بعد از مراجعت از آسیای صغیر، آنها مجدداً از برابر تیمور فرار کرده و این بار به سوریه، یعنی قلمرو ممالیک پناهنده شدند. در آنجا، به عکس عثمانی، از قرا یوسف و احمد جلایر استقبال گرمی به عمل نیامد، و چنانکه قبلاً دیدیم، به علت اینکه چندی قبل از آن آنها به حاکم مصر در شمال سوریه حمله و او را مغلوب کرده بودند، در قلعه‌ای نزدیک دمشق زندانی شدند و حتی فرمان قتل آنان از قاهره ابلاغ شد. این فرمان که مستقیم یا غیر مستقیم به خواست تیمور بود، البته اجرا نگردید. رابطهٔ دوستی قدیمی بین امیر جلایری و ترکمن در زندان مشترک تجدید شد. در خلال این مدت اختلافات موجود رفع گردید و در بارهٔ حدود قلمرو دو طرف موافقت حاصل شد، که این امر می‌توانست به همهٔ منازعات خاتمه دهد. طبق این توافق بین‌النهرین با مرکز بغداد قلمرو جلایریان و آذربایجان با مرکز تبریز قلمرو قرا قویونلو را تشکیل می‌داد.

پس از آن‌که دو امیر در آغاز ۱۴۰۴/۸۰۶ مجدداً آزاد شدند، به نظر می‌رسید اهمیت این قرارداد صرفاً در حد یک نقشه بوده است، زیرا در این اثنا هر دو منطقه به قلمرو تیمور ملحق و به میرزا ابابکر[1] بن میرانشاه، یکی از نوه‌های تیمور، که قبلاً از قرا یوسف شکست خورده بود، واگذار شده بود. بهر حال این اوضاع به زودی تغییر کرد. اعتبار شخصی و موفقیتهائی که قرا یوسف توانست در مدتی کوتاه کسب کند، موجب شد، که وی دوباره طرفدارانی بیابد که تعدادشان بعد از فوت تیمور افزایش یافت[2]. قرا یوسف در جنگ با ابابکر ابتدا در سال ۱۴۰۶/۸۰۹ سپس ۱۴۰۸/۸۱۰ و بعد از آن در چندین جنگ پیاپی پیروز شد. در همین حال شنیدن این خبر که احمد جلایر هم زندانی سابقش در مصر، تبریز را تصرف کرده است، برای وی ضربه‌ای سخت بود. بدین ترتیب نه تنها توافق مذکور در بالا نقض شد، بلکه گسترش قلمرو به سوی شرق نیز دچار مخاطره

۱-ابابکر شکل معمول برای ابوبکر در دوران بعد از مغول است، ر.ک: MINORSKY, BSOAS X (1932-42), 174.

۲-در این باره گواه یک فرستادهٔ اسپانیائی موجود است که در تابستان ۱۴۰۶ سپاهیان قرا قویونلو را در حوالی خوی دیده بود: CLAVIJO, Embajada a Tamorlán, Madrid 1943, 239 sq. ترجمهٔ انگلیسی سفرنامهٔ کلاویخو از لسترنج (GUY LE STRANGE)، صص ۳۲۹ و بخصوص ۳۶۳، زیرنوشت ش ۲.

گردید، که با توجه به امکان قدرت یافتن مجدد عثمانی و مقاومت سرسختانهٔ آق قویونلو در غرب، محتمل بود به مسأله‌ای حیاتی مبدل شود. بهر حال تصرف تبریز به وسیلهٔ احمد جلایر مهم‌ترین نقشهٔ قرا یوسف را خنثی کرد و او علیه احمد جلایر لشکرکشید؛ امیر جلایری در این جنگ شکست خورد، نخست زندانی گردید و سپس به قتل رسید. قرا یوسف در زمانی که در سوریه زندانی بود، صاحب فرزند پسری به نام پیربُداق گردید. در همان زمان احمد جلایر این پسر را به هنگام تولدش (۱۴۰۳/۸۰۵)، برای اثبات دوستی صادقانه، به فرزند خواندگی پذیرفت. قرا یوسف این پسر را که در سنین کودکی بود، به حکومت تبریز گماشت که این امر حاکی از تأملات مربوط به مشروعیت بخشیدن به حکومتش بود. قرا یوسف حتی با استناد به یک فرمان رسمی که از سوی احمد جلایر پدر خواندهٔ پیربُداق (پسر قرا یوسف) به پیربداق صادر شده و وی را به جانشینی خود منصوب کرده بود، برای خود نیز حق نیابت قایل گردید. زیرا در غیر این صورت رهبر ترکمن که در این شرایط سر در گم می‌نمود، مسلماً دلیل کافی نداشت، تا بتواند حق حاکمیت خود را بر تبریز که پیشتر یعنی از سال ۱۳۹۱/۷۹۳ چند بار نیز آن را به طور موقت فتح کرده بود، به اثبات برساند و آنجا را پایتخت خود قرار دهد.

در نتیجهٔ زوال جلایریان قدرت قرا قویونلو به سرعت به نقطه اوج خود رسید. شاه محمد، پسر دیگر قرا یوسف در سال ۱۴۱۱/۸۱۴ و سال بعد از آن بین‌النهرین و بغداد را تصرف کرد، و به رغم برخی اختلافات با پدرش آن را تحت حاکمیت وی برای خود حفظ کرد، تا آن که در ۸۳۶ هـ به وسیله اسپند، برادر جوانترش، رانده شد. قرا یوسف که خود با آق قویونلو در شرق آسیای صغیر با موفقیت می‌جنگید، بخشهائی از گرجستان و شَروان را که حاکم آن خراجگزار جلایریان بود، تصرف کرد[1]. اگرچه حمله به ایران، یا به عبارت دقیق‌تر به سلطانیه مقر قدیم ایلخانان و نیز به قزوین، اصفهان و فارس، قرا یوسف را در جنگاوری بلند آوازه ساخت، لیکن این لشکرکشی برای او عواقب وخیمی نیز در بر داشت، زیرا این جنگها، بزرگی خطری را که شاهرخ را از جانب ترکمنان تهدید می‌کرد، به وضوح نشان داد. پیشتر دیدیم، که شاهرخ نه تنها به این حوادث بی اعتنا نبود،

۱-برای جزئیات در این باره رجوع کنید به: منجم باشی، جامع‌الدول به نقل از مینورسکی: Sharvān and Darband, 131, 137. و نیز رجوع کنید به: DORN,«Versuch einer Geschichte der Schirwanischahe», Beiträge zur Geschichte der kaukasischen Völker aus morgenländlischen Quellen (Nachdruck Leipzig 1967), 523-602.

www.tabarestan.info تبرستان

بلکه خود شخصاً به آذربایجان لشکرکشید. قرا یوسف که در شرف مرگ بود خود را برای مقابلهٔ با شاهرخ آماده ساخت، امّا قبل از این که جنگ آغاز شود، درگذشت.

با وجود این که به هنگام فوت قرا یوسف، دولت قرا قویونلو در نتیجهٔ حملهٔ شاهرخ دچار بحران شد، امّا ارکان آن به حد کافی مستحکم بود، تا در برابر این خطرها پایداری کند. این وضع تا حد زیادی معلول لیاقت و شایستگی قرا یوسف بود که نه تنها سپاهی نیرومند که همواره آمادهٔ جنگ بود، ایجاد کرده بود، بلکه در سیاست داخلی نیز به دلیل عدالت، سخاوتمندی و نیز نظارت دقیق بر والیان خود رأی و توجه و مراقبت در امر کشاورزی موفقیت بزرگی کسب کرد، از این رو به عنوان لایق‌ترین دولتمرد دودمانش شهرت یافت.

www.tabarestan.info تبرستان

تفوّق قراقویونلو در عهد جهانشاه

قرا اسکندر، فرزند و جانشین قرا یوسف که قبلاً نیز در بارهٔ او بحث شد، با وجود جنگهای موفقیت آمیز که بر علیه امرای کرد و حاکم شَروان انجام داد، امکان نیافت قدرت اتحادیه را بسط دهد، امّا حد اقل قلمرو آن را تا حدودی حفظ کرد. با این وصف در برابر سیاست تیموریان که در صدد برآمدند برادر جاه طلبش را علیه او به کار گیرند، از پای درآمد. البته قرا اسکندر توانست در سال ۱۴۳۱/۸۳۵ ابوسعید را که در زمان فرار وی به حکومت تبریز منصوب شده بود، شکست دهد، امّا پس از آنکه مجبور شد در سال ۱۴۳۶/۸۴۰ بر ضد والی جدید، یعنی برادر خود جهانشاه که از سوی شاهرخ به حکومت آذربایجان منصوب شده بود، جنگ کند با شکست دیگری که متحمل شد، اقبال جنگ به کلی به او پشت کرد. قرا اسکندر در جنگی که در محل صوفیان نزدیک تبریز روی داد، مغلوب شد و به قلعهٔ النِجق در نزدیک نخجوان عقب - نشینی کرد، و در آن جا پس از مدتی به دست پسر خود شاه قباد به قتل رسید.

قدرت اتحادیهٔ قرا قویونلو که در عهد جهانشاه به بالاترین حدّ خود رسیده بود[1]، با

۱-برای بررسی مفصل در بارهٔ جهانشاه قرا قویونلو رجوع کنید به: YINANÇ, «Cihan-Şah», İsl. Ans., III,173-189. در همین خصوص ر.ک: MINORSKY, «Jihān-Shāh and his Poetry», BSOAS, XVI, 271-97; Idem., «The Qara-Qoyunlu and the Quṭb-Shāhs», ib., XVII, 50-73; - در بارهٔ اثر قطب شاه که در مقالهٔ مذکور در بالا ذکر شد و نسبتش با منابع دیگر اخیراً بررسی ←

درگذشت وی به سرعت راهِ زوال پیمود. گرچه جهانشاه ترقی خود را مدیون بازی سیاسی شاهرخ بود، و حتی از الطاف وی به حکومت دست یافته بود، با این حال در نزد وی قدرشناسی و وفاداری از آن چه که برای تأمین قدرت در قلمرو اصلی قرا قویونلو ضرورت داشت، مهم‌تر نبود. بر اثر فوت فرمانروای متبوع در سال ۱۴۴۷/۸۵۰ موقعیت جدیدی برای جهانشاه ایجاد شد. در این مورد او نیز مانند سلف خود (قرا اسکندر) فوراً گرایش اصلی دودمانش، یعنی لزوم نفوذ ترکمنان در شرق را دنبال کرد. در جنگهائی که در این زمان با تیموریان درگرفت، گرچه پیروزیهای درخشانی که او کسب کرد، نتیجهٔ پایدار به بار نیاورد، امّا به وضوح نشان داد که طی این مدت نفوذ ترکمنان در تاریخ ایران، نه تنها به دلیل تصرف استانهای آن، بلکه از نقطه نظر قومی و نژادی، بسیار زیاد شده بود؛ وقتی جهانشاه به قدرت رسید اولین موج اقوام ترکمن از آسیای صغیر به سوی ایران سرازیر شد و حضور آنان در ایران در جریانهای بعدی این سرزمین تأثیر بزرگی داشت.

بر اثر سرنگونی قرا اسکندر، امیر نشین قرا قویونلو تحت سلطهٔ برادرش جهانشاه درآمد، البته در این میان بین‌النهرین میانه و جنوبی زیر سلطهٔ برادرش اسپند قرار داشت که تسلط خود را تا حویزه و بصره بسط داده بود و از تأیید وی امتناع کرد. جهانشاه در دو لشکرکشی به گرجستان، چنانکه نزد همسایگان مسلمان این سرزمین معمول بود، توانست سپاهیانش را بیآزماید، بعلاوه آنان را در کسب غنایم آزاد گذاشت. پس از آن که اسپند فوت شد، و منازعات بر سر جانشینی به جهانشاه فرصت مداخله داد، او موفق شد بغداد و بین‌النهرین را فتح کند[1].

→

مفصلی انجام شده است: Tarikh-i-Qutbi (also known as tarikh-i -Elchi-Nizam Shah) of Khwurshah bin Qubad al-Husaini, a work on the history of the Timurids, ed. ZAIDI. در این طبع رابطهٔ تیموریان با ترکمنان بررسی شده است، امّا فصل مربوط به قرا قویونلو را که مینورسکی خلاصه کرده است، ندارد.

۱-عبدالله بن فتح‌الله البغدادی، معروف به الغیاث در «کتاب الغیاثی» خود در بارهٔ حوادث ترکمنان به خصوص در عراق به تفصیل بحث می‌کند. تجدید نظر و اصلاح کتاب «الغیاثی» به اهتمام، M. SCHMIDT- DUMONT, Turkmenische Herrscher des 15. Jahrhunderts in Persien und Mesopotamien (Freiburg 1970). بعلاوه برای قسمتهای نقل شده از این کتاب، ر.ک: العزّاوی، عباس، تاریخ العراق، ج ۳. در این میان چاپ کامل تاریخ الغیاثی نیز انتشار یافته است: طارق نافع الحمدانی، التاریخ الغیاثی، الفصل الخامس من سنه ۶۵۶-۸۹۱ هـ/ ۱۲۵۸-۱۴۸۶ م.، دراسه و التحقیق (بغداد ۱۹۷۵)؛ دجیلی، عبدالحمید، «کتاب تاریخ الغیاثی»، سومر ۱۹۵۰/۶، جزئیاتی در بارهٔ کتاب و مؤلفش به دست

←

www.tabarestan.info تبرستان

منازعاتی که در زمان فوت شاهرخ روی داد، علامتی برای جهانشاه بود، تا از سلطهٔ تیموریان خارج شود و به زیان آنان قدرتش را به سمت شرق بسط دهد. در این زمان او خود را سلطان و خاقان خواند، و همزمان با آن بار دیگر سلطانیه و قزوین و در سال ۱۴۵۲/۸۵۶ اصفهان و سال بعد از آن فارس و کرمان را تصرف کرد. جهانشاه در سال ۱۴۵۸/۸۶۲ به هرات مرکز خراسان حمله کرد. او ظاهراً در این زمان نقشه‌های زیادی داشت، امّا به اندازهٔ کافی زیرکی و درایت داشت، تا بلافاصله پس از آن که یک سپاه کمکی به فرماندهی ابوسعید از ترکستان به مقابلهٔ او شتافت و در غرب قلمرو ترکمنان نیز خطرهائی پدیدار شد، که حضور وی را در آن جا ضروری می‌ساخت، از همهٔ فتوحات خود صرفنظر کند. او موفق شد قیام پسرش حسنعلی را در آذربایجان به سرعت سرکوب کند، امّا منازعه با پیربُداق، یکی دیگر از پسرانش، دشوارتر بود[1]. وی قبلاً نیز در مقام والی فارس عصیان کرده بود و اکنون در منصب حکمران بغداد بود که سر به شورش برداشته بود. پیربداق در تابستان ۱۴۶۶/۸۷۰ بعد از یک سال و نیم محاصره مغلوب شد و به قتل رسید. ظاهراً او به دست برادرش محمدی که جانشین او شد، به قتل رسید . ناظران همعصر آنان قتل پیربداق را که نقض وعدهٔ مؤکد جهانشاه در ازای عقب نشینی داوطلبانه بود، نه تنها یک خلف وعده، بلکه پیروزی‌ای تعبیر می‌کنند که به بهای قربانی بزرگ حاصل شد؛ چرا که بهر حال جهانشاه با قتل وی، در سنین پیری رزمنده‌ای بسیار لایق را از دست داد.

در واقع جنگاوری جهانشاه در برابر اتحادیهٔ آق قویونلو برای همیشه قرین موفقیت نبود. در این اتحادیه جریانی تکوین یافت که موجب زوال قرا قویونلو گردید. قبل از بررسی دولت آق قویونلو، در تکمیل شرح اجمالی وقایع، لازم است در بارهٔ شخص جهانشاه و دولتی که وی توانست در مقابل حق حاکمیت تیموریان ایجاد کند، به اختصار بحث شود.

اتحادیهٔ قراقویونلو در زمان حکومت جهانشاه که تقریباً سی سال طول کشید، نه تنها

→

می‌دهد؛ بعلاوه ر.ک: HOENERBACH, «Über einige arabische Handschriften in Bagdad und Tetuan», Oriens,VIII (1955), 106-109; عواد، «المخطوطات التاریخیه»، سومر ۱۳/۱۹۵۷، ص ۴۹؛ العزّاوی، التعریف بالمورخین، ج ۱ (بغداد ۱۹۵۷)، صص ۲۴۹.

۱-این پیر بُداق دیگریست که نباید با پیر بداق پسر قرایوسف که قبلاً ذکر او آمد، و در سال ۱۴۱۳/۸۱۶ درگذشت، اشتباه شود.

www.tabarestan.info تبرستان

از تیموریان مستقل گردید، بلکه در نتیجهٔ توسعهٔ قلمرو آنان، از دریاچهٔ وان تا کویری که ایران را از خراسان، ایالت شرقی آن، جدا می‌کند، و از دریای خزر تا خلیج فارس، تقریباً در حد یک شاهنشاهی وسعت یافت. اگر سؤال شود، شکل و ظاهر این دولت چگونه بود، باید یکبار دیگر در نظر آورد، که برای قرا قویونلو چه اندازه اهمیت داشت به عنوان جانشین قانونی جلایریان محسوب شود. ورای این مسئله تأملات و ملاحظات بزرگتری نهفته بود، به این معنی که میراث ایلخانان به جانشین جلایریان نیز تعلق می‌گرفت. خواه جهانشاه حقیقتاً خود را ایلخان خوانده باشد یا نه، مسلم است که قرا قویونلو شکل و ظاهر دولت ایلخانان را پذیرفت. این امر را می‌توان تنها از نامهای مغولی خاقان، نویان و بهادر که به کار می‌بردند، تشخیص داد. بعلاوه مقایسهٔ بین یک سند از ادارهٔ دربار آنان با سندی از دورهٔ جلایریان که اکنون می‌توان آن را به کمک نسخهٔ اصل ثابت کرد، این گمان را تأیید می‌کند[1].

ممکن است جهانشاه از نقطه نظر شیوهٔ حکومت از اسلافش تبعیت کرده باشد. جنبه‌های اصلی شخصیت وی اگر در نسبت با خدمات فرهنگی ترکمنان مورد توجه قرار گیرد، با وضوح بیشتر درک می‌شود. امرای قبل از وی فقط استثنائاً انگیزه‌ای جهت تشریک مساعی در زندگی معنوی و هنری زمان داشته‌اند. حتی اگر قبول کنیم که اطلاعات ما ناقص است، و توجه داشته باشیم که قسمت اعظم اخباری که در بارهٔ قرا قویونلو در اختیار داریم، از نویسندگانی است که نظر مثبت در بارهٔ آنان نداشته‌اند، و از این رو از بیان مطالبی که در تأیید یا تمجید آنان باشد خودداری ورزیده‌اند، با این حال اگر علایق مذهبی و تألیفات ادبی آنان را که بعداً ذکر می‌شود، در نظر نگیریم، تصویری کمرنگ و جامد از تأثیرات فرهنگی آنان بدست می‌آید. امرای ترکمن که ما تا کنون از آنان بحث کردیم، سپاهیانی قدرت طلب و در کسب غنایم حریص بودند، در بین آنان، جهانشاه علاوه بر موفقیتهای نظامی و سیاسی به دلیل خدمات فرهنگی شایان ذکر، ممتاز است. بقایای ابنیهٔ وی در بسیاری از شهرهای ایران موجود است مانند مسجد

۱-در خصوص اسناد قرا قویونلو که مورد تأیید قرار گرفته است، رجوع کنید به: BUSSE, Untersuchungen zum islamischen Kanzeleiwesen, 205 و نیز برای اسناد منتشر شده جلایریان، ر.ک: PAPAZIAN, «Deux nouveaux iarlyks d'Ilkhans», 379-401. برای سایر توضیحات ر.ک: ROEMER, «Arabische Herrscherurkunden aus Ägypten», OLZ, LXI (1966), Sp. 329 sq., (بخصوص زیرنوشت ش ۵)؛ و نیز ر.ک: FRAGNER, Repertorium (Freiburg 1980).

کبود در تبریز[1] از جمله با ارزش‌ترین بناهاست. بعلاوه اشتغالات ادبی وی مبیّن شخصیت اوست. دیوانی از وی با نام مستعار حقیقی یا حقیقت[2] موجود است که بخشی از آن به فارسی و بخشی به ترکی سروده شده است. این اشعار به دلیل اوزان شعری غیر معمول و پیچیده که با تسلط کامل به کار رفته، حیرت آور است. حتی اگر این فرض درست باشد که این اثر متعلق به جهانشاه نیست، بلکه شاعر دیگری برایش سروده است، باز هم نتایج معیّنی از پایگاه فرهنگی و ذوق ادبی او به دست می‌دهد. حقیقتاً گزارش شده است، که جهانشاه از شعرا و فضلای زیادی حمایت می‌کرد، امّا شخصاً نیز در مسایل فرهنگی شرکت فعال داشت.

تبرستان www.tabarestan.info

این خصوصیات مثبت بهیچوجه با توصیف تقریباً مشخصی که اکثر قریب به اتفاق منابع از شخصیت وی به دست می‌دهند، مطابقت ندارد. این منابع جهانشاه را بیشتر مستبدی آزمند و البتّه قدرتمند و موفق توصیف می‌کنند که شخصیتی غیر قابل اعتماد، غضبناک و بدون گذشت داشت. او افسران خود را به دلایل جزئی، در هر صورت مادام العمر زندانی می‌کرد. قساوت وی به هنگام فتح شهرهائی مانند تفلیس و اصفهان دلیلی بر این مدعا است. افزون بر اینها در بارهٔ او گفته شده است که به مواد مخدر، شرابخواری، شهوترانی و عیاشی تمایل داشت، به همین دلیل در دربار عثمانی به قصد تخفیف نام موهن خفّاش را به او داده بودند. وی به جهت کاهلی در نماز، بی توجهی به احکام مذهبی و گرایشهای کفر آمیز ملامت شده است. در مقابل این همه گواهی اعمال بد، تنها یک داوری حاکی از تمجید و تأیید ابراز شده است. چون این عقیده در جهتی کاملاً غیرمنتظره ابراز شده، بیشتر مورد قبول واقع شده است. عبدالرزاق سمرقندی[3]، مورخ و شاعر دربار شاهرخ تیموری و جانشینانش، «جهانشاه را به داشتن عدالت،

۱-برای توصیف این بنا رجوع کنید به: SARRE, Denkmäler persischer Baukunst (Berlin 1910), Textband, 32 sq.; HINZ, «Beiträge zur iranischen Kulturgeschichte»,ZDMG, 91, 58 sq., همین مقاله همراه با ضمائم، همان جا صص ۲۴۱. - در این باره که سایر امرای قرا قویونلو می‌توانند ادعای انجام خدمات فرهنگی کنند، ر.ک: STCHOUKINE, «La peinture à Baghdad Sous Sulṭān Pīr Būdāq Qarā-Qoyūnlū», Arts Asiatique, XXV (1972), 3-18.

۲-برای جزئیات بیشتر در این باره ر.ک: MINORSKY, «Jihān-shāh Qara-qoyunlu and his Poetry», BSOAS, XVI (1954), 271-97; IBRAGIMOV, «Nekotorïe nowïe swedenija o Džaḫanšahe Kara-Kojunlu (Ḫakiki)», Iran (Moskau 1980), 91-3.

۳-عبدالرزاق سمرقندی، مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین، به اهتمام شفیع، محمد، (لاهور ۱۹۴۱/۴۹)، ذیل سال ۸۰۷، ص ۱۲۷۱-۱۲۷۴.

حکومت توأم با دلسوزی و رأفت و رفتار خوب نسبت به رعایایش می‌ستاید. پایتخت او تبریز با جمعیت کثیر و مرفه‌اش می‌تواند با قاهره برابری کند. آوازهٔ خصوصیات ممتاز این سلطان همه جاگسترده است، رعایایش می‌توانند فارغ از خوب و بد روزگار در صلح و امنیت زندگی کنند». حتی حکومت نمونهٔ جهانشاه در زمان اشغال هرات ستایش شده است.

داوریهای بسیار متناقض را نمی‌توان باهم مورد تأکید و توجه قرار داد، فقط می‌توان در جستجوی توضیح برآمد که چگونه این قضاوتها صورت گرفته است. این فرض که عبدالرزاق مرهون جهانشاه بوده است، شاید به این دلیل که جهانشاه به هنگام ملاقات در هرات پاداش و انعام به وی بخشیده باشد، اساس محکمی ندارد. وقوع این ملاقات محتمل است، چرا که به اثبات نرسیده است. با توجه به این که عبدالرزاق سمرقندی معمولاً به بیطرفی در نقل اخبار مربوط به زمان خود شهرت دارد[1]، احتمال دارد که معایب اخلاقی و اعمال ناشایست که جهانشاه به دلیل آن سرزنش می‌شد، در نسبت با معیارهای اخلاق عمومی آن زمان، درخور تحسین بوده است، و از این رو این معایب می‌توانست در نظر یک مورخ قرن ۱۵م که نیکخواه، یا لااقل بدون پیش داوری بوده است، ملایم‌تر جلوه کند. در عین حال ممکن است، که مؤلفان سنّی به دلیل گرایشهای بدعت آمیز جهانشاه، و مورخان صفوی به علت مواضع خصمانه‌اش نسبت به صفویان، جنبه‌های منفی شخصیت این سلطان را به شکلی اغراق آمیز بیان کرده باشند.

در پی مطالبی که در بالا آمد، در اینجا ما طبعاً با سؤالهائی دربارهٔ اعتقادات جهانشاه روبرو می‌شویم. بدیهی است که از خصوصیات فردی وی نمی‌توان یک تصور روشن به دست آورد، از این رو قضاوت از این نقطه نظر سخت‌تر است. در واقع این مسأله تنها به ارزیابی شخصیت وی مربوط نمی‌شود، بلکه به چگونگی تأثیرات سیاسی نیز ارتباط دارد. جهانشاه گهگاه خود به عنوان نمونهٔ یک بدعت گذار شیعی[2] و دودمانش به دلیل داشتن عقاید خلاف سنّت، بعنوان پیشرو صفویان محسوب می‌شوند. صفویان ظاهراً

۱-در این خصوص رجوع کنید به مقالهٔ دو شاهد بسیار موثق مانند بارتولد و محمد شفیع: «عبدالرزاق سمرقندی» دائرةالمعارف اسلام، ج ۱ (طبع دوم)، صص ۹۰.

۲-مینورسکی، «اهل الحق»، دائرةالمعارف اسلام،ج ۱ (به زبان فرانسه)، ص ۲۷۰: «باید تأکید کرد، که جهانشاه ... برای سنیان یک بدعت گذار وحشتناک است، دوستانش به او لقب سلطان‌العارفین داده‌اند». جملهٔ مذکور در همین مقاله، در طبع انگلیسی دائرةالمعارف نیامده است.

مقارن این زمان در صدد برآمدند، شیعه را زیربنای مقاصد سیاسی خود قرار دهند. این امر تاریخ ایران را به مدت دو قرن و از نظر مذهبی حتی تا امروز تحت تأثیر قرار داده است.

اگرچه تحقیقات اخیر به اطلاعات جدید و نویدبخشی دست یافته است، با این همه تا کنون روشن نشده است که چگونه شیعه اهمیت بسیار زیادی یافت[۱]. این امر که جنبشهای بدعت آمیز با خصلتهای متفاوت در قرن چهارده و پانزده میلادی (= ۸ و ۹ ه) در سراسر قلمرو قدیم دولت ایلخانی به سرعت توسعه یافت، قطعی و مسلَّم است[۲]. بعلاوه تردیدی وجود ندارد که قرا قویونلو گرایشهای شیعی داشته است، لیکن این نظریه که تعصب شدید شیعی آنان با شخص جهانشاه به اوج خود رسید، معتبر نیست. البته ما می‌دانیم که اسپند، برادر جهانشاه، در منصب حاکم بغداد (۸۴۸-۱۴۴۵/۸۳۶-۱۴۳۳) شیعهٔ دوازده امامی را دین رسمی بین‌النهرین قرار داد که این امر مسلماً بدون اطلاع و موافقت جهانشاه نبوده است. بعلاوه مسلَّم است که سلطان قلی، نوهٔ یکی از برادر زادگان جهانشاه که حدود سال ۱۴۷۸/۸۸۳ از همدان به هندوستان پناهنده شد، به مذهب شیعه اعتقاد داشت؛ او نیای سلسلهٔ قطب شاهیه در گُلکُندَه بود، که به داشتن اعتقادات شیعی مشهورند[۳]. هم چنین هیچ تردیدی وجود ندارد که جهانشاه گهگاه عبارات اعتقادی شیعه را روی سکه‌ها به کار برده است. امّا در مقابل، این واقعیت متفاوت نیز حیرت آور است که در عین حال بر پشت سکه‌های جهانشاه خلفای راشدین، به ترتیبی که مورد قبول شیعه نیست، ضرب شده است. سرکوب یک قیام حروفی در تبریز بهیچوجه با اعتقادات یک شیعی متعصب ضد سنّت

۱-این مسأله در یک رسالهٔ دکتری پربار از دانشگاه پرینستون(۱۹۶۶) بررسی شده است: MAZZAOUI, M., Shi'ism and the Rise of the Safavids. این رساله با عنوان: The Origins of the Safawids, (Wiesbaden 1972) انتشار یافته است.

۲- رجوع کنید به تألیفات ذیل: BABINGER, Der Islam in Kleinasien, 58 sqq.; LAOUST; Les, Schismes dans l'Islam 258 sqq.; MÜLLER, Klaus, E., Kulturhistorische Studien zur – Genese pseudo-islamischer Sektengebilde in Vorderasien (Wiesbaden 1967), passim; در این باره ریتر یک مثال جالب توجه بیان می‌کند، RITTER, «Studien zur Geschichte der islamischen Frömmigkeit II- Die Anfänge der Ḥurufīsekte», Oriens, 7 (1954), 1-54.

۳-زیدی در مقدمه ای که بر تاریخ قطبی اثر خورشاه الحسینی نوشته است، در این خصوص به تفصیل بحث می‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

مناسبت ندارد[۱]؛ و قطعاً این واقعیت نیز درخور یک شیعه نمی‌باشد که جهانشاه شیخ جنید صفوی را، که دلایل و قرائنی استوار دالّ بر اعتقادات شیعی او وجود داشت، دو بار، حدود سال ۱۴۴۸/۸۵۲ و ۱۴۵۹/۸۶۳، از اردبیل اخراج کرد. این دلایل اجازه می‌دهد نتیجه گیری کنیم که جهانشاه، آنطور که برخی او را توصیف می‌کنند، نباید یک شیعی متعصب بوده باشد. این امر از دیوان او نیز ثابت می‌شود، که مضمون اشعار آن را بهیچوجه نمی‌توان گواه اعتقادات شیعی دانست، به خصوص اگر این دیوان با دیوان شاه اسماعیل که اقرار اندیشه‌های بدعت آمیز شیعهٔ افراطی سرایندهٔ آن به شمار می‌آید، مقایسه شود[۲]. آن چه از نظریهٔ رافضی باقی می‌ماند، چیزی بیش از تمایلات معیّن شیعی نیست، که همیشه با محیط مذهب سنّی در تناقض نبوده است. بعلاوه یک سازشکاری آشکار مطرح بود، مهم این بود که باکوشش زیاد با جریانهای سیاسی - مذهبی خطرناک زمان توافق حاصل شود.

خصوصیات اخلاقی و اعتقادات دینی جهانشاه هرچه بوده باشد، در این تردیدی نیست که استعداد نظامی و سیاسی او قلمروی پهناور به دولت آق قویونلو اعطا کرد، که به میزان وسیعی در خاک ایران امتداد می‌یافت و از جهات مختلف تلاشهای فرهنگی شایان ذکری داشت. اگر جهانشاه در توسعهٔ متعادل و در ایجاد نظام حکومتی منظم اصرار می‌ورزید، دولت قرا قویونلو قطعاً می‌توانست در حوادث دورتر تاریخ ایران تأثیری مهم داشته باشد. امّا این امر تحقق نیافت، زیرا این دولت در اوج اقتدار خود، در آستانهٔ زوال قرار داشت.

۱- این امر که آیا این قیام حروفی و سرکوب آن واقعاً در عهد جهانشاه روی داده باشد، مسلّم نیست؛ در این باره‌رجوع شود به مقالهٔ ریتر مذکور در زیرنوشت ش ۵۲، به نقل از مینورسکی.

۲-در بارهٔ هر دو دیوان مینورسکی تحقیق کرده است، «The Poetry of Shāh Ismāʿīl I», BSOAS, X (1939-42), 1006a-1053a, und «Jihān-shāh Qarq- qoyunlu and his Poetry», ib. XVI, (1954), 271-97. منصوری، فیروز، رازهائی در دل تاریخ: شاه اسماعیل شاعر نبوده و دیوان هم نداشته است، تهران ۱۳۳۷. - این مدّعا نیاز به بررسی و اثبات دارد.

www.tabarestan.info تبرستان

امارت آق قویونلو

اکنون باید به سرنوشت اتحادیهٔ آق قویونلو، رقیب تاریخی قرا قویونلو، که آن را در فصل پیش رها کردیم، باز گردیم. پس از آن که قرا عثمان در ۱۴۳۵/۸۳۹ در جنگ با اسکندر بیگ کشته شد، هیچ یک از چند پسرش خصائل پدر جنگاور خود را نداشت. یک دههٔ تمام چنین به نظر می‌آمد که حکومت آق قویونلو در گرداب اغتشاش و دسائس بی‌انتها زوال خواهد یافت. لازم نیست جزئیات این حوادث درهم و مغشوش را بررسی کنیم[1]، کافی است در این مورد فقط اشاره شود که دو پسر قرا عثمان، نخست علی بیگ (ف.۱۴۳۸/۸۴۲) و سپس حمزه بیگ (ف. ۱۴۴۴/۸۴۸) در حفظ میراث پدر، گاه در جنگ همراه سلطان مصر و گاه با حمایت مصر و عثمانی تلاش کردند، امّا به موفقیت بزرگی دست نیافتند؛ به خصوص نتوانستند از حملات جهانشاه به قلمرو خود که در واقع فقط از دیاربکر تا ارزنجان امتداد داشت، ممانعت کنند. قدرت قرا قویونلو مانع از آن نشد، تا علی بیگ تأیید شاهرخ و سلطان مصر را کسب کند. بعلاوه سلطان مصر بعد از فوت علی به حمزه نیز مقام والی مصر را تفویض کرد.

تغییرات اساسی در حکومت آق قویونلو با روی کار آمدن جهانگیر، پسر علی آغاز شد. در عهد حکومت وی آق قویونلو موفق شد لااقل قسمتی از مناطقی را که به تصرف قرا قویونلو درآمده بود، مسترد دارد. با این حال اختلافات خانوادگی که جهانگیر را مجبور به انجام جنگهای دائمی علیه عموها و عموزادگانش کرد، مانع از تلاش وی برای احیاء قلمرو قدیمی و تثبیت قدرت دودمانش بود. به خصوص دو تن از عموهایش، یعنی قاسم بیگ و شیخ حسن برای جهانگیر ایجاد زحمت می‌کردند. یکی از آنها از مملوکان مصر استمداد جست، و دیگری از قرا قویونلو کمک گرفت، که این یک برای جهانگیر

۱-این جزئیات، بر اساس منابع، در تألیفات راجع به این موضوع تدوین شده است، رجوع کنید به تألیفات هینتس (HINZ) و نیز، ینانچ (YINANÇ)، اوزون چارشیلی (UZUNÇARŞILI) ـ و در ارتباط با جنگهای قرا قویونلورجوع کنید به اثر سومر.

تهدیدی جدّی محسوب می‌شد. از این رو جهانگیر برادرش، اوزون حسن را به جنگ وی فرستاد. جنگ به شکست و قتل شیخ حسن انجامید. در این اثنا معلوم شد، اتحاد به ظاهر صمیمانه میان دو برادر که علاوه بر مورد فوق، بر خدمات دیگر اوزون حسن نیز متکی بود، ریائی بوده است. به هر حال از صمیمیت برادرانه دیگر اثری نبود. وقتی اوزون حسن در تابستان ۱۴۵۳/۸۵۷ و احتمالاً اندکی زودتر، فرصتی مغتنم یافت، در غیاب جهانگیر به حیله دیاربکر (آمِدْ) را تحت سلطه در آورد و به رهبری آق قویونلو دست یافت.

وضعیتی که بدین ترتیب ایجاد شد، به احتمال زیاد با شرایط واقعی قدرت تناسب داشت. جهانگیر با وجود تلاشهای سرسختانه‌ای که در سالهای بعد به تکرار انجام داد، نتوانست مجدداً قدرت را به دست گیرد، بنا بر این او باید خوشحال بوده باشد، که حد اقل توانست در ماردین اقامت گزیند و همان جا در سال ۱۴۶۹/۸۷۴ درگذشت.

www.tabarestan.info تبرستان

آق قویونلو در عهد اوزون حسن

حکومت اوزون حسن نه تنها موجب ترقی مجدد آق قویونلو گردید، بلکه در بین تمام اقدامات و فعالیتهای سیاسی ترکمنان که تا کنون در بارهٔ آنها بحث شد، بزرگترین موفقیت را ارائه می‌دهد. این موفقیت نتیجهٔ شرایط مساعد نبود. به استثنای انحطاط دولت تیموری، هیچ مورد مساعد دیگر در موفقیتهای اوزون حسن دخالت نداشت. حتی اقبال جنگ که او، اگر نه همیشه، امّا مکرر از آن برخوردار بود، به تنهائی برای توجیه موفقیتهای وی کافی نیست. در این معادله شخصیت فوق‌العاده‌اش بود که از هر عامل دیگری مؤثرتر بود، که او را نه تنها به عنوان فرماندهٔ سپاه، بلکه در هیأت یک دولتمرد ممتاز شناساند.

می‌توان سؤال کرد، آیا حکام شرقی نیز فتح استانبول را به دست سلطان محمد دوم در سال ۱۴۵۳/۸۵۷، مانند ناظران معاصر آن دوره در غرب و منتقدان آیندهٔ غربی، حادثه‌ای اعجاب انگیز و دوران ساز تلقی کردند؟ از شواهد متعدد استنباط می‌شود که سلطان عثمانی با فتح استانبول نتوانست اعجاب و احترام اوزون حسن را برانگیزد. به عنوان مثال به نظر اوزون حسن سلسلهٔ کومنن در طرابوزان حتی بعد از سال ۱۴۵۳

میلادی حکومتی در شرف زوال نبود، بلکه آن را یک عامل قدرت می‌پنداشت که همسایگانش اکنون نیز می‌توانند به آن اعتماد کنند. به هر حال اوزون حسن به سنن دودمان خود که قبلاً از آن بحث شد، پای بند بود و در سال ۱۴۵۸/۸۶۳ با کوراکاترینا*، دختر کالو یوآنِس**، سلطان طرابوزان، ازدواج کرد. این شاهزاده خانم طرابوزانی اغلب حتی در گزارشهای اروپائی دسپینا خاتون نامیده می‌شود.

اوزون حسن پیوند خویشاوندی دیگری نیز با شیخ جنید، رهبر جنگجوی طریقت صفوی اردبیل (۸۶۴-۱۴۶۰/۸۵۱-۱۴۴۷)، انجام داد. چنانکه قبلاً بحث شد، بعد از اختلافاتی که ده سال قبل از آن بین جنید و جهانشاه قرا قویونلو بروز کرد، اوزون حسن جنید را برای اقامتی طولانی نزد خود دعوت نمود و خواهرش خدیجه بیگم را به همسری وی درآورد. ممکن است تمایل او به دراویش و به خصوص به این شیخ جوان، در این اقدام او مؤثر بوده باشد، امّا یقیناً ملاحظات سیاسی نیز در این کار تعیین کننده بوده است.

اوزون حسن، در سالهای بعد از احراز قدرت توانست در جنگ بر برادرش جهانگیر و سایر اقوامش غلبه کند. بعلاوه لشکرکشیهای متعدد برای بسط قلمرو و حفظ قدرتش انجام داد. او در این جنگها درایت سیاسی و لیاقت نظامی خود را که تقریباً همواره موفقیتش را تضمین می‌کرد، نشان داد. این پیروزیها عبارتند از: غلبه بر حکومتهای حصن کیفا در ساحل دجله (۱۴۶۲/۸۶۶)[1]، قویلو حصار در ساحل رود کِلْکِت (۱۴۵۹/۸۶۳)، تصرف قلعهٔ شابین قره حصار، نخستین لشکرکشی به گرجستان (۱۴۵۹/۸۶۳، ۸۶۶-۱۴۶۲/۸۶۷-۱۴۶۳) و راندن طایفهٔ ذوالقدر[2] از خرپوت (۱۴۶۵/۸۶۹). مسلّم

---

* - Kyra Katerina

** - Kalo Ioannes

۱-حکومت حصن کیفا آخرین دولت از دولت‌های متعدد ایوبیان است که شاهد زوال سلسلهٔ صلاح‌الدین ایوبی(۱۲۵۰/۶۴۸) در مصر بود، ر.ک: SCHREGLE, Die Sultanin von Ägypten (Wiesbaden 1961); ORY, «Ḥiṣn Kayfā», EI, ²III, 524 sq; DARKOT, «Hısn Keyfâ», İsl. Ans., V (1950), 452-55.

۲-ذوالقدر یک قبیله ترکمن بود که در یک امیرنشین با مرکز البستان، زندگی می‌کرد و از طریق پیوند سببی با دولت عثمانی متحد شده بود، برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به: BABINGER, Mehmed's II. Heirat mit Sitt-CHatun (1448)», Der Islam, 29 (1949), 215-35; MORDTMANN und YINANÇ, «Dulkadırlılar», İsl. Ans., III (1945), 654-662; MOERDTMANN und MÉNAGE, «Ḏhul- Ḳadr», EI, ²II, 246 sq.; «YINANÇ, Elbistan», İsl. Ans., IV (1945), 223-30.

www.tabarestan.info تبرستان

بود که چنین پیروزیهائی سوءظن همسایگان مقتدر او مانند عثمانی در غرب، تیموریان و قرا قویونلو در شرق و ممالیک مصر را در جنوب بر می‌انگیزد. چون اوزون حسن علاوه بر تصرف مناطق تحت نفوذ آنان، در برخی موارد حتی به متصرفاتشان نیز دست اندازی کرده بود، وقوع برخوردهای جدّی میان آنها اجتناب ناپذیر می‌نمود. مسلماً اوزون حسن خود نیز به وضوح می‌دانست که این وضعیت دیر یا زود برای وی مخاطره آمیز خواهد شد.

قرا قویونلو نزدیک‌ترین دولت به آق قویونلو بود، و از این رو بیش از همه از توسعه طلبی آنان تهدید می‌شد، و در این میان اولین واکنش شدید از جانب قرا قویونلو صورت گرفت. حتی قبل از به قدرت رسیدن اوزون حسن، بین دو قبیله جنگ درگرفته بود. گرچه جهانشاه آن زمان نتوانست مقاومت جهانگیر را درهم شکند، امّا او را وادار به اظهار اطاعت کرد، و در نتیجه جهانگیر حکومت تبریز را به رسمیت شناخت. چند سال بعد از آن، جهانگیر از قرا قویونلو در خواست کمک نمود، تا با کودتای برادرش مقابله کند، سپاه کمکی قرا قویونلو شکست خورد و متواری شد. وقتی جهانشاه از اوزون حسن خواست، سلطهٔ او را گردن نهد، او به ادای سوگندی خاضعانه اکتفا نمود.

جهانشاه برای همیشه به این سوگند وفاداری قانع نبود، بلکه در اوایل سال ۱۴۶۷/۸۷۱، یعنی یک سال بعد از فتح بغداد که قبلاً در بارهٔ آن بحث شد، مصمم گردید، علیه آق قویونلو به بین‌النهرین لشکرکشی کند. نامه‌ای که اوزون حسن برای آرام کردن او نوشت، شاید لااقل این تأثیر را داشت که جهانشاه به یک خطر جدّی نیاندیشد؛ از این رو تابستان را حوالی خوی سپری کرد، و زمانی که او در اواخر اکتبر بالاخره به دشت موش در شرق آسیای صغیر رسید، از سرمای زود رس زمستان غافلگیر شد و از لشکرکشی علیه اوزون حسن منصرف گردید. جهانشاه قسمت اعظم سپاهیانش را به اردوگاه زمستانی فرستاد و خود با معدودی از همراهان به سمت شمال حرکت کرد. اوزون حسن که تحرکات دشمن را به دقت تحت نظر داشت، از تغییرات جوّی نگران نشد، حتی آن را موقعیتی مناسب برای خود تلقی کرد. هنگامی که جهانشاه در دشت سَنْجَق در حوالی چَپَکْچور* اردو زده بود، اوزون حسن این سهل‌انگاری قرا قویونلو را مغتنم شمرده، در سپیده دم روز ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۱/۸۷۳ نوامبر ۱۴۶۷ به آنان حمله کرد. چنانکه منابع گزارش می‌دهند، جهانشاه بعد از یک شب عیش و میگساری در حال

---

*-ضبط نام این محل به شکل چپخچور و چپاقچور نیز آمده است. - م.

خواب از این واقعه غافلگیر شد. با این که او در آخرین لحظه موفق به فرار گردید، امّا در بین راه به دست یکی از سپاهیان اوزون حسن به قتل رسید. شکست قرا قویونلو قطعی گردید. پسران جهانشاه محمدی (ولیعهد) و ابویوسف به اسارت دشمن درآمدند. ابویوسف نابینا گردید و محمدی به قتل رسید.

قتل جهانشاه موجب زوال دولت وی گردید. البته حسنعلی، یکی از پسرانش که جان سالم به در برده بود، جانشین وی شد، و با وجود این که در آغاز طرفداران زیادی یافت، نتوانست مدت زیادی دوام آورد. او در حین فرار از برابر آق قویونلو که وی را تعقیب می‌کردند، در شوّال ۸۷۳ / آوریل ۱۴۶۹ در نزدیکی همدان خودکشی کرد. تلاش برادرش ابویوسف، که مجدداً آزادی خود را به دست آورده بود، برای احیاء حکومت قرا قویونلو در فارس به بهای جانش تمام شد. بدین نحو وظیفهٔ سیاسی قرا قویونلو در خاور نزدیک خاتمه یافت[1]. چند دههٔ بعد یکی از اعقاب آنان موفق شد، در سرزمین هند دولتی در گُلکُندَه تأسیس کند[2]، که از موضوع بحث ما خارج است. بر اثر شکست دودمان حکومت، هم دولت و هم قبیلهٔ قرا قویونلو از بین رفت[3]. قلمرو آنان به زودی به تصرف اوزون حسن درآمد. برخی از قبایل که به این اتحادیه تعلق داشتند، در جستجوی اتحادی جدید برآمدند. بسیاری از آنان به فاتح پیوستند که از این طریق اتحادیهٔ آق قویونلو از لحاظ نفرات و قدرت نظامی تقویت شد.

www.tabarestan.info تبرستان

دوران شکوفائی ترکمنان در عهد آق قویونلو

اوزون حسن به واسطهٔ پیروزی غیرمنتظره بر جهانشاه در مرکز صحنهٔ تاریخ ایران قرار گرفت. اگر وی تا آن زمان به عنوان امیر ترکمن، در خارج مرزهای ایران برای جلب منافع منطقه‌ای تلاش می‌کرد، اکنون میراث قرا قویونلو که اوزون حسن اقدام به تصرف

۱-هنوز روشن نیست، نام منطقهٔ قرا قویونلو در خانات ماکو بعدی تا چه حد با اتحادیهٔ قرا قویونلو مرتبط است، ر.ک: GORDLEWSKIJ,«Kara-Kojunlu», Bulletin de la Société scientifique d'Azerbaidjan, No. 4 (Baku 1927), 1-33.

۲-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۲۳، زیرنوشت ۱.

۳-در این باره رجوع کنید به: SÜMER, Faruk, Kara Koyunlular, Ankara 1967, (جلد دوم این تألیف هنوز منتشر نشده است).

آن کرد، یکباره سلطهٔ او را بر قسمت اعظم ایران فراهم ساخت. بدین ترتیب او در همسایگی بلافصل تیموریان قرار گرفت، البتّه اوزون حسن و اسلافش از زمان تیمور به عنوان متحد به آنان وفادار مانده بودند، امّا تیموریان نمی‌توانستند با خونسردی ناظر چنین ترقی‌ای باشند.

چنانکه به خاطر داریم، توسعهٔ متصرفات جهانشاه بعد از ۱۴۴۷/۸۵۰، یعنی سال فوت شاهرخ، به سمت شرق به زیان تیموریان تمام شد. جهانشاه هرات را نیز که بعداً تصرف کرد، واگذار نمود، و آن بهائی بود که به ناچار در ازای یک توافق دوستانه با ابوسعید پرداخت؛ زیرا در صفر ۸۶۳ / دسامبر ۱۴۵۸ به دلیل مشکلات داخلی ناگزیر گردید به قلمرو اصلی خود باز گردد. حسنعلی، پسر جهانشاه، بعد از فوت پدرش از همین ابوسعید (نتیجهٔ تیمور) علیه اوزون حسن درخواست کمک نمود که بی جواب نماند.

www.tabarestan.info تبرستان

تیموریان ظاهراً به این امید که اکنون فرصتی مغتنم دست داده است، تا سرزمینهائی را که به تصرف ترکمنان درآمده بود، به آسانی بازپس گیرند، بی تأمل به سمت غرب حرکت کردند. مسلماً این لشکرکشی بر اساس این سیاست بوده است که اگر از اقدامات امیر فعالی مثل اوزون حسن در دولت جدید ترکمن که از شرق آسیای صغیر تا مرزهای شرقی ایران گسترش یافته بود، ممانعت نشود، برای تیموریان خطرناک است. تمام کوششهائی که از جانب اوزون حسن به عمل آمد، تا ابوسعید را از طریق مذاکره از حملهٔ عجولانه باز دارد، بی نتیجه ماند. حتی یاد آوری حفظ اتحادِ نسلهای گذشته نیز مؤثر واقع نشد. اوزون حسن مسلماً با چنین دشمن مصممی در میدان نبرد مدارا نمی‌کرد. به هر حال اقبال با اوزون حسن یار بود. ابوسعید که با سواره نظام خود، بی‌توجه به تدارکات و تجهیزات ناقصش، به سرعت پیشروی می‌کرد، گرفتار زمستان سخت آذربایجان شد، و بالاخره در جنگی که از همه طرف محاصره شده بود، در ۱۴ رجب ۲۸/۸۷۳ ژانویه ۱۴۶۹ در دشت مغان در ساحل سفلای رود ارس به سختی شکست خورد[1]. او نخست زندانی گردید و ده روز بعد به قتل رسید.

حکومت تیموریان که بعد از قتل ابوسعید، هنوز چند دههٔ دیگر در شرق ایران، افغانستان و ترکستان ادامه یافت[2]، دیگر خطری جدّی برای آق قویونلو محسوب

۱-برای جزئیات واقعه رجوع کنید به: AUBIN, «Abū Saʿīd», EI, ²I, 151-53.

۲-برای آگاهی بیشتر از نقشهٔ قلمرو تیموریان رجوع کنید به: BARTHOLD, Herāt unter Ḥusein

نمی‌شد. در نتیجهٔ این پیروزی، سلطهٔ آق قویونلو بر نواحی‌ای که از تصرف قرا قویونلو خارج کرده بود، قطعی گردید، و عملاً تنها قدرت سیاسی بلامنازع ایران شد. اوزون حسن به وظیفه‌ای که در نتیجهٔ این حوادث به وی محول شده بود، به درستی واقف بود. این امر از آن جا استنباط می‌شود، که او فوراً پایتختش را از آمِدْ در دیاربکر که یکی از مراکز سیاسی قدرت در آسیای صغیر بود، به تبریز انتقال داد. در واقع او پایتختی را برگزید که دارای سنّتی قدیمی بود و قبلاً نه فقط مرکز قرا قویونلو، بلکه پایتخت ایلخانان مغول و جانشینان آنها جلایریان بود. این واقعه را نباید تنها نشانهٔ تصرف ایران تلقی کرد، بلکه منشأ دومین موج قوی اقوام ترکمن محسوب می‌شود، که از آسیای صغیر مجدداً به مناطق کوهستانی ایران سرازیر شدند و در حوادث آتی این سرزمین نقشی مهم ایفا کردند.

www.tabarestan.info تبرستان

اخبار پیشرفت فوق‌العاده و روز افزون اوزون حسن نه تنها به اطلاع همسایگان شرقی رسید، بلکه در بین قدرتهای غربی نیز انتشار یافت. اگر منافع اروپائیان هنوز در نیمهٔ اول قرن ۹ ه/ ۱۵م اساساً از بینش قدیمی جنگهای صلیبی، یعنی آزادی بیت‌المقدس (آرامگاه حضرت مسیح) و فتح مصر به انضمام سوریه و شبه جزیرهٔ عربستان متأثر بوده است، امّا از سال ۱۴۵۳/۸۵۷ با فتح استانبول به دست عثمانی، باز ستاندن این شهر حتی مهم‌ترین انگیزه محسوب می‌شد. چنانکه واژهٔ جنگ صلیبی بعد از این در واقع صرفاً به جنگ علیه عثمانی اطلاق گردید. بعلاوه در نتیجهٔ فتح استانبول خطر فزاینده‌ای که توسعهٔ طلبی عثمانی غرب را تهدید می‌کرد، در اروپا آشکار شد[1]. پاپ نیکلاس پنجم در ۳۰ اکتبر ۱۴۵۳ فرمان جنگ صلیبی را صادر کرد و ضمن آن مردم را به جنگ علیه ترکان فراخواند. او مقارن همین زمان سفیری، به احتمال زیاد راهبی وابسته به فرقهٔ فرانسیسکن موسوم به لودویکو دابولونیا* را به شرق فرستاد، تا در خفا، متحدینی بر

→

در همین طبع، Baiqara dem Timuriden, deutsche Bearbeitung von Hinz, Leipzig 1938, تاریخ تیموریان نیز بررسی شده است. بعلاوه ترجمهٔ انگلیسی تألیف بارتولد از مینورسکی: Four Studies on the History of Central Asia, III (Leiden 1962).

۱-تلاشهای قدرتهای غربی برای اتحاد با مخالفان عثمانی در شرق، به کمک اسناد منتشر نشده در اثر ذیل بررسی شده است: VON PALOMBINI, Barbara, Bündniswerben abendländischer Mächte um Persien 1453-1600 (Wiesbaden 1968).

*- Lodovico da Bologna

علیه سلطان عثمانی بیابد. گرچه در مغرب زمین فکر عقد معاهده با قدرتهای غیرمسیحی هنوز متداول نشده بود، امّا این اندیشه بهیچوجه جدید نبود. قدرتهای غربی قبلاً نیز با مغولان مذاکراتی کرده بودند، تا اتحادیه‌ای بر ضد مملوکان مصر تشکیل دهند. ونیزی‌ها که منافعشان را در منطقهٔ شرق مدیترانه در خطر می‌دیدند، در سال ۱۴۵۴م سفیرانی به ایران فرستادند. گرچه اوزون حسن بدواً برای یک نقشهٔ ضد عثمانی تمایل نشان نداد، امّا به نظر می‌رسد، او امکاناتی که در این اتحادیه وجود داشت، کم اهمیت نشمرد و می‌خواست امکان انعقاد یک پیمان را برای خود حفظ کند. از این رو یک فرستادهٔ ترکمن در بین فرستادگان امرای آسیای صغیر حضور داشت، که در سال ۱۴۶۰م وارد رم شدند و از آن جا به دربارهای دیگر اروپا رفتند، وی در بین سفرائی که اغلب مسیحی بودند، بیشتر جلب توجه می‌کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

به زودی بعد از آن اوزون حسن موضعی صریح اتخاذ کرد، و در رفت و آمدهای بی وقفه هیأتهای سیاسی از ۱۴۶۷/۸۷۲ به بعد، قدرتی فعال و هدایت کننده بود. در این اثنا علائم یک برخورد قریب‌الوقوع با عثمانی آشکار گردید، به خصوص از سال ۱۴۶۱/۸۶۵ که اوزون حسن شاهد فتح طرابوزان به دست عثمانی بود. فکر اتحاد غربی - شرقی علیه ترکان عثمانی طرفدارانی متعدد وگاه ناپایدار هم در بین برخی از قدرتهای اروپائی و هم در میان امرای آسیای صغیر داشت. کوری، ونیز، ناپل و قدرتهای دیگر به عنوان متحد در کنار امرای طرابوزان، گرجستان و ترکمن قرار گرفتند. درست مانند ونیز که در غرب، برای مدتی طولانی شریکی قاطع بود، بالاخره اوزون حسن نیز در شرق هم‌پیمانی تعیین کننده شد. متعاقب اولین توافق در ۱۴۵۸/۸۶۲، یک پیمان در ۹-۱۴۶۴/۸۶۸ منعقد گردید. پس از آن که این روابط با اعزام کاترینو زنو* به اوج خود رسید، این اتحاد قوی‌تر شد. این فرستاده در ۱۴۷۱م، احتمالاً آغاز اکتبر عازم تبریز شد و چهار سال بعد به ونیز بازگشت. چون او شرق را شخصاً شناخت، و حتی از طریق همسرش، نوهٔ دسپینا خاتون با اوزون حسن خویشاوند گردید، شرایطی بسیار مناسب برای مأموریت خود فراهم ساخت. اتحاد با ترکمنان برای ونیز اهمیت بیشتری یافت، به خصوص از زمان فتح موره، لسبوس و ایوبیا** (۱۴۷۰/۸۷۵) که مدت ۲۶۴ سال در تصرف ونیز بود. موضوع همهٔ مذاکرات اقدام نظامی مشترک و هماهنگ برای نابودی یا

---

* - Catarino Zenos

** - Euböa

سرکوب دولت عثمانی بود. در بارهٔ متصرفات جنگی نیز که انتظار آن را داشتند، توافق شد. علاوه بر این، اوزون حسن از دربار ونیز مؤکداً تقاضای توپخانه و دیگر سلاحهای گرم کرد تا قادر باشد با عثمانی که به همین سلاحها مجهز بود، برابری کند. این تجهیزات با رأی سنا در ۴ فوریه ۱۴۷۳ (=۸۷۸ هـ ق) عملاً ارسال گردید.

مسلماً این جریانها از نظر باب عالی پوشیده نمانده بود. با افزایش قدرت اوزون حسن، سلطان محمد دوم (فاتح) بیش از پیش گرفتار همان وضعیتی شد که کمی قبل از فاجعهٔ سال ۱۴۰۲/۸۰۴ پیش آمده بود، امّا این بار بین دشمنان در شرق و غرب توافق و اتحاد وجود داشت. گذشته از مخاصمات میان شرق و غرب، قبلاً در آسیای صغیر نیز حوادثی مهم روی داده بود[1]. اوزون حسن به واسطهٔ ازدواج با دسپینا خاتون به اتحادیه‌ای که ضد عثمانی ایجاد شده بود، پیوست و با امرای طرابوزان، گرجستان و قرامان متحد شد. یکسال بعد (۱۴۵۹م) اوزون حسن فرستادگانی نزد سلطان محمد دوم اعزام نمود و درخواست کرد، سلطان از خراج سالیانه که امیر طرابوزان به او می‌پرداخت، صرفنظر کند. بعلاوه این فرستادگان از سلطان خواستند، تا پادشاه دیاربکر را از ارسال هدایائی که می‌بایست به سلطان اعطا کند، معاف دارد. هدایای مزبور از پنجاه سال قبل دیگر پرداخت نشده بود. نتیجهٔ منفی اعزام این هیأت بهیچوجه نمی‌توانست غیر منتظره باشد. به هر حال اوزون حسن به این بهانه به قلعهٔ کوچک قویلو حصار در ساحل رود کلکت که مشرف بر راه آسیای صغیر مرکزی به شرق آن و به طرابوزان بود، حمله کرد. اگر چه این عملیات متضمن موفقیت پایدار برای اوزون حسن نبود، امّا نشان داد که او به شکل جدّی خود را حامی دولت کومنن می‌داند. هنگامیکه سلطان محمد دوم در سال ۱۴۶۱/۸۶۵ به قصد تصرف طرابوزان لشکرکشی کرد، اوزون حسن سپاهیانش را بین ارزنجان و کَماخ به حرکت درآورد. او بعد از چند زد و خورد کوچک ناموفق ناگزیر دریافت که نمی‌تواند سلطان را از تصمیمش باز دارد، و به حد کافی زیرک بود تا از چنین رقیب قوی و یکدنده‌ای اجتناب کند و برای تفاهم با وی تلاش ورزد. او بدین منظور مادرش ساره خاتون را به دربار عثمانی فرستاد، که ظاهراً بی نتیجه نماند.

۱-رجوع کنید به: BAYKAL, «Uzun Hasan'ın Osmanlılara mücadelesi, ملخّص این اثر به آلمانی: Die Vorbreitungen Uzun Hasan zum Entscheidungskampf gegen die Osmanen und der Beginn des Krieges, Belleten, XXI (1957), 261-296.

اوزون حسن به رغم شکست در این تلاشها و با این که هنوز صریحاً مایل نبود سلطان را با خود دشمن کند، از مقاصد خود در آسیای صغیر نیز به هیچ وجه صرفنظر نکرد، که این امر با توجه به اتحادش با اروپا ممکن هم نبود. در واقع اگر او می‌خواست این اتحاد عملاً مؤثر باشد، ناگزیر از ارتباط مستقیم با متحدین اروپائی خود بود؛ در غیر این صورت، مثلاً چگونه باید محموله‌های اسلحه ونیزی به وی می‌رسید. در این زمان سلطان یاکوب دوم از دودمان لوسینیان* که باکاترینا کورنارو** ونیزی ازدواج کرده بود، در قبرس حکومت می‌کرد، لذا قبرس به روی کشتیهای ونیز باز بود، و انتظار می‌رفت، از آن جا معبری به سوی سواحل روبروی آن در آسیای صغیر باز شود. مسیر قبرس به سوی این سواحل از قرامان عبور می‌کرد، مسلماً در آن جا منافع اوزون حسن با منافع سلاطین عثمانی و مصر برخورد می‌کرد. فرصت مغتنم وقتی دست داد، که در سال ۱۴۶۴/۸۶۸ بعد از فوت ابراهیم حاکم قرامان، اسحاق پسر ارشد وی که به وسیلهٔ برادرش پیر احمد از قرامان رانده شده بود، از اوزون حسن، دوست قدیمی پدرش تقاضای کمک کرد[1]. تقاضای او پذیرفته شد، و با حمایت ترکمنان تاج و تخت را به دست آورد. امّا، قرامان چنان اهمیتی برای سلطان محمد دوم داشت، که درست در آغاز سال بعد وضعیت سابق را به قونیه پایتخت قرامان باز گرداند. امیر آق قویونلو خواه به دلیل فوت تحت الحمایه‌اش که بعد از آن اتفاق افتاد، و خواه از ترس این که سلطان عثمانی خشمگین شود، و یا به سبب حوادثی که در شرق قلمرواش روی داد، اقدام دیگری نکرد و مانع از آن نشد، که سلطان عثمانی پیراحمد را از نو در قرامان منصوب کند و حتی کمی بعد او را برکنار و قرامان را ضمیمهٔ مملکت خویش سازد.

ممکن است برای ناظران امروز خصلت تجاوزگرانهٔ اقدامات اوزون حسن بیشتر جلب توجه کند، امّا آن زمان در استانبول جنبهٔ متعادل و مصالحه جوی شخصیت وی بسیار مهم‌تر می‌نمود. جهانشاه قرا قویونلو با ابلاغ این خبر که می‌خواهد بر علیه

---

*- لوسینیان (Lusignan) خاندان اشراف فرانسوی که از قرن دهم میلادی سمت گراف منطقهٔ لامارش را در مرکز فرانسه به عهده داشتند و در جنگهای صلیبی شرکت کردند. یاکوب دوم آخرین فرد این خاندان بود. ر.ک: بروکهاوس، (۱۹۷۳)، ج ۱۲، ص ۱۲۲.

**- Catrina Cornaro

۱-برای یک بررسی دقیق در بارهٔ منابع اولین جنگ اوزون حسن در قرامان رجوع کنید به: ERZI, Adnan Sadık, «Akkoyunlu ve Karakoyunlu Tarihi hakkında araştırmalar», Belleten, XVIII (1954), 179-221.

www.tabarestan.info تبرستان

آق قویونلو لشکرکشی کند، از سلطان عثمانی درخواست کمک نمود. دربار عثمانی با این استدلال که سلطان هیچ دلیلی برای جنگ با اوزون حسن ندارد، به تقاضای وی پاسخ منفی داد. می‌توان تصور کرد که در آن زمان لشکرکشی به شرق در برنامهٔ سلطان محمد دوم گنجانده نشده بود، امّا یقیناً او مطمئن بود که در شرایط خطرناک مانند آن چه کمی قبل در طرابوزان و قرامان به وجود آمده بود، با سلطان آمِدْ بیش از سایر امرای آسیای صغیر دشواری نخواهد داشت. هنگامی که اوزون حسن در نتیجهٔ پیروزی بر جهانشاه و ابوسعید در رأس قدرتهای بزرگ خاور نزدیک قرار گرفت، معلوم شد که این باور یک اشتباه مصیبت بار بوده است. برای استانبول ممکن نبود، فرمانروائی را که منابع ثروت شرق آسیای صغیر، بین‌النهرین، آذربایجان و ایران را در اختیار داشت، مانند یک امیر جزء از میان بردارد. بعلاوه متحدان غربی وی که نفوذشان به تدریج معلوم می‌شد، اکنون با منظری کاملاً متفاوت پدیدار شده بودند. سلطان عثمانی با چنین دشمنی که در پشت سرِ خود داشت، نمی‌توانست به اهدافش که متوجه نواحی دور دست غرب و شمال غربی بود، نایل آید. اگر او مرزهای شرقی قلمرواش را بی‌دفاع می‌گذاشت، احتمال حوادث غیر مترقبهٔ خطرناک وجود داشت.

www.tabarestan.info تبرستان

اوزون حسن تردید نکرد، که از تغییر اوضاع به نفع خود استفاده کند. نقطهٔ شروع مشخصاً قرامان بود. او اکنون به نقشه‌هائی باز می‌گشت که سلطان در سال ۱۴۶۹/۸۷۴ آنها را بر هم زده بود. اوزون حسن در سال ۱۴۷۱/۸۷۵ به قرامان لشکر کشید، امّا به موفقیتی دست نیافت. سال بعد سپاهی نیرومند به ظاهر علیه قبیلهٔ ذوالقدر به البستان اعزام نمود، امّا در واقع باز به قرامان حمله ور شد. او برای این که سلطان عثمانی و خبرگزارانش را به اشتباه اندازد، همزمان سفیرانی به استانبول فرستاد، تا در مورد طرد قرامانیان از قونیه عذرخواهی کند، امّا در حقیقت آنان در این زمان همراه با سپاهیان داوطلب در راه بازگشت به وطن بودند. سپاهیان ترکمن در ماه اوت توقات را غارت و از طریق سیواس به قیصریه و قرامان حمله کردند. مطمئناً هدف اصلی اوزون حسن ارتباط با متحدین غربی خود در ساحل مدیترانه و نیز دریافت سلاح گرم از ونیز بود، که در خلال این مدت بدانجا حمل شده بود. با این وصف عملیات وی در نهایت علیه سلطان عثمانی و هدف از آن سلطه بر آسیای صغیر بود. اگر در استانبول فقط یک دلیل دیگر لازم بود، تا وخامت اوضاع را ثابت کند؛ این امر وقتی به اثبات رسید که گزارش شد،

امیرالبحر پیترو موچنیگو* که ترکان به دلیل جنگهای متعدد او را جنگجوی جسور می‌خواندند، با اتحادیه‌ای از نود و نه کشتی جنگی از ونیز، ناپل و کشتیهای متعلق به پاپ و قبرس از آبهای قرامان عبور کرده، شهرها و قلاع ساحلی را فتح کرده است[۱].

اوزون حسن با تأمل و احتیاط ابتدا در اواخر تابستان به قرامان هجوم برد، زیرا از قرار، اطلاع یافته بود که سلطان ناگزیر سپاهیانش را احضار و به نواحی دوردست اعزام کرده است و نمی‌تواند قبل از شروع زمستان لشکری به سوی وی بفرستد؛ بنا بر این تا بهار آینده از جانب وی بیم خطری نمی‌رود. تحت این شرایط پیش بینی می‌شد، که اوزون حسن خود به زودی می‌تواند به سمت جنوب غربی حرکت کند و با متحدین خود تماس بگیرد. با این همه این امر تحقق نیافت.

www.tabarestan.info تبرستان

وقتی سلطان محمد دوم خبر ویرانی توقات را شنید، حقیقت امر را دریافت. او از سپری شدن تابستان و از نصایح مشاوران دوراندیش به خود نگرانی راه نداد و اردوگاهش را به صورت نمایشی به ساحل بوسفور در آسیا منتقل کرد و تمام مقدمات را برای اینکه در آغاز سال بدون اتلاف وقت به شرق آسیای صغیر لشکرکشی کند، فراهم ساخت و این نقشه را به مرحلهٔ عمل رسانید[۲]. سپاهیان اوزون حسن در اولین برخورد که بین ترجان و ارزنجان روی داد، پیروز شدند، امّا در نبرد نهائی که با حضور هر دو فرمانروا در ۱۶ ربیع‌الاول ۸۷۸/۱۱ اوت ۱۴۷۳ نزدیک روستای بَشکِنْت در اُتلُق بِلی به وقوع پیوست، عثمانیها غلبه یافتند[۳]، به خصوص به وسیلهٔ توپخانه شکستی مهلک بر سواره نظام ترکمن وارد آوردند[۴].

---

*- Pietro Mocenigo

۱-رجوع کنید به: FLEMMING, Barbara, Landschaftsgeschichte von Pamphylien, Pisidien und Lykien im Spätmittelalter (Wiesbaden 1964); SÜMER, Çukurova tarihine dâir araştırmalar (Ankara 1964).

۲-رجوع کنید به: TANSEL, Osmanlı kaynaklarına göre Fatih Sultan Mehmed'in siyasî ve askerî faaliyeti (Ankara 1953), 307-328; İNALCIK, «Mehmed II», İsl. Ans., VII (1957), 526 sq. (در این تألیف از منابع متعدد ترکی استفاده شده است).

۳-جنگ با تفصیل تمام در فتح نامهٔ محمد دوم توصیف شده است، به اهتمام: ARAT, «Fatih Sultan Mehmed'in yarlığı», Türkiyat Mecmuası, VI (1936-39), 285-322; تحقیق دقیق مستند در بارهٔ اوضاع نظامی از: SALIM, Qutlukbeli (1473), Türk ordusunun eski seferlerinden bir meydan muharebesi (İstanbul 1933).

۴-عثمانی از اوایل قرن ۱۵ م. از باروت و اسلحهٔ گرم استفاده می‌کرده است، در این خصوص رجوع کنید به: PARRY, «Bārūd: Empire Ottoman», EI, [2]I, 1092-1098.

نتیجهٔ این جنگ قرارداد صلحی بود که مطابق آن فرات به عنوان مرز غربی دولت ترکمنان تعیین شد. اوزون حسن و جانشیانش این مرز را حقیقتاً رعایت کردند. گرچه می‌توان شکست بشکنت را نشانه‌ای دانست، که ترکمنان ایران به منتهای درجهٔ گسترش رسیده و از نقطهٔ اوج توسعهٔ سیاسی خود عدول کرده بودند. با این وصف این شکست ابتدا هیچ عواقب منفی دیگری برای دولت ترکمن نداشت، به خصوص به این دلیل که محمد دوم از پیروزیش استفادهٔ کامل نکرد، و از تعقیب دشمن مغلوب صرفنظر نمود.

گرچه حد اقل برای مورخی که به گذشته نگاه می‌کند، روشن است که با این حادثه اتحاد ترکمنان و غرب محکوم به شکست گردید، امّا شاید در شرایط آن زمان بتوان توضیح داد، که قدرتهای غربی میزان شکست ترکمنان را به درستی برآورد نکرده بودند، در غیر این صورت چگونه می‌توان درک کرد که بعد از شکست سال ۱۴۷۳/۸۷۸، دولت ونیز با چنان جدیتی که در گذشته سابقه نداشت، کوشش کرد موافقت اوزون حسن را برای عملیات مشترک ضد عثمانی جلب کند.

شکست بشکنت و همزمان با آن شکست محتوم در قرامان، اوزون حسن را از برخورد با مصر که چهارمین رقیب مقتدر وی بود، مصون داشت، امری که در صورت پیشروی به سوی دریای مدیترانه، اجتناب ناپذیر می‌نمود. بدین ترتیب روابط وی با مملوکان، که آن زمان به دلیل زد و خوردهای گاه و بیگاه تیره شده بود، تا پایان حکومت وی کمابیش دوستانه باقی ماند[1].

ما از عملیات نظامی اوزون حسن، جنگهائی را به تفصیل بررسی کردیم که برای توسعهٔ قلمرو وی و نیز در نسبت با مسایل مهم شایان توجه بود. از این رو عملیات کوچک‌تر او مانند لشکرکشی به گرجستان، یا جنگهایش با کردان فقط در حاشیه بررسی شد، و یا اصلاً مطرح نشد. چنین زد و خوردهائی حتی بعد از سال ۱۴۷۳/۸۷۸ وقوع یافت، که از میان آنها شورش پسرانش اُغورلو محمد در شیراز و مقصود در بغداد (۱۴۷۴/۸۷۹) و نیز برادرش اویس در الرها (۱۴۷۵/۸۸۰) قابل ذکرند. لازم به تأکید نیست که لیاقت وی در امور نظامی در این جنگها نیز به وی کمک کرد.

بسیار مهم‌تر از جزئیات این وقایع که ما ضرورتی برای بررسی آنها احساس

۱-برای تفصیل در بارهٔ رابطهٔ اوزون حسن با مصر رجوع کنید به: WEIL, Geschichte der Chalifen, Vol. 5, Osnabrück 1967); MINORSKY, La Perse au XVe Siècle entre la Turquie et Venise (Paris 1933).

نمی‌کنیم، تدقیق در نیروی نظامی است که اوزون حسن به کمک آن یک پادشاهی ایجاد کرد و در محدودهٔ آن نظم برقرار نمود. از بررسی گزارشی که خلیل میرزا، والی استان فارس از سان سپاه در سال ۱۴۷۶/۸۸۱ تهیه کرده بود، ارقام نسبتاً موثقی از نیروی نظامی اوزون حسن به دست می‌آید[۱]، به عبارت دقیق‌تر حدود بیست و پنج هزار نفر سواره نظام و ده هزار پیاده نظام با ستاد و تجهیزات مناسب آمادهٔ خدمت بودند. بر این تعداد، سپاه والیان ایالات نیز اضافه می‌شد که در بین آنان سپاه فارس با نیروئی تقریباً مساوی سپاه مرکز، در رأس قرار داشت. در مقابل، ایالات دیگر که امکانات کمتری داشتند، می‌توانستند سپاه کوچکتری به خدمت احضار کنند. در مجموع اوزون حسن مطمئناً بیش از صد هزار سپاهی در اختیار داشت. قدرت اصلی این سپاه مربوط به سواره نظام بسیار لایق آن بود[۲]، و ضعف آن، چنانکه دیدیم، به فقدان سلاح گرم و به خصوص توپخانه بستگی داشت.

www.tabarestan.info تبرستان

علاوه بر کفایت و لیاقت نظامی، شایستگی اوزون حسن در امر مملکتداری جلب نظر می‌کند. این کارآئی به خصوص در مرحلهٔ پایان حکومتش، حدود سالهای ۱۴۷۱/۸۷۵ تا ۱۴۷۸/۸۸۲، مشهود بود. قانون نامهٔ حسن پادشاه که به احتمال زیاد در همین زمان وضع شده است؛ نوعی مجموعه قوانین بود که ما مضمون آن را، حد اقل از بخشهای مهمش می‌شناسیم[۳]. این قانون مبلغ مالیات را به همان میزان که مسلماً از زمانهای گذشته معمول بود، تثبیت کرد. با این قوانین اهالی در مقابل افزایش خودسرانهٔ مالیات و وضع مالیاتها و عوارض جدید حمایت می‌شدند. با در نظر گرفتن استثمار لجام گسیختهٔ مردم، خودکامگی مسؤولان، ظلم و ستم مستولی و جنگهای دهشتناک که بیش از یک قرن و نیم مشخصهٔ اصلی تاریخ مناطقی بود که اوزون حسن بر آن حکومت می‌کرد، می‌توان دریافت، که چه اندازه تدوین و به کار گرفتن ترتیبات مالی لازم‌الاجرا و

۱- MINORSKY, «A Civil and Military Review in Fārs in 881/1476», BSOS, X (1939), 141-78.

۲-مینورسکی، مرجع سابق، (به نقل از گزارش شاهد عینی، کاترینو زنو Catarino Zeno سفیر ونیزی): «در هر سپاهی سواره نظام وجود نداشت».

۳-رجوع کنید به: HINZ, «Das Steuerwesen Ostanatoliens im 15. und 16. Jahrhundert», ZDMG, 100 (1950), 177-204; BARKAN, «Osmanlı devrinde Akkoyunlu hükümdarı Uzun Hasan Beye ait kanunlai», Tarih Vesikaları, I, 91-106, 184-97. به هرحال شرح قانون نامه در تاریخ الغیاثی، به نقل از مینورسکی در مهم‌ترین نکات با اثر فوق‌الذکر تفاوت دارد، ر.ک: MINORSKY, «The Aq-qoyunlu and Land Reforms», BSOAS, XVII (1955), 450.

مؤثر، اهمیت داشت. این قوانین نه تنها در رفاه اهالی تأثیر داشت، بلکه شرط مهم پیشرفت زندگی اقتصادی نیز بود. قانون اوزون حسن، اگر بتوان این مجموعه را قانون نامید، چندین دههٔ بعد در بخشهائی از قلمرو ترکمنان که بعداً ضمیمهٔ مملکت عثمانی شد، و نیز در ایران اجرا می‌گردید. مورخان شرقی آن زمان نیز این قانون را ستوده‌اند[1]. با کمک این قانون، مؤسس آن تأثیر پایداری بر امر اداره و اقتصاد مملکت به جای گذاشت، و در کنار مصلح دیگر خاور نزدیک، یعنی چنگیز خان قانونگذار بزرگ مغول، منزلتی رفیع کسب کرد.

تبرستان
www.tabarestan.info

زوال و سقوط دولت آق قویونلو

اوزون حسن در تاریخ اول شوّال ۸۸۲/۶ ژانویه ۱۴۷۸، وقتی هنوز پنجاه و سه سال تمام نداشت، درگذشت. وی قلمروی از خود به جای گذاشت که وسیع‌تر از مملکتی بود که ۹ سال قبل از آن جهانشاه قرا قویونلو در جنگ با وی از دست داده بود. قلمرو دولت اوزون حسن از قسمت علیای فرات تا کویر بزرگ و استان کرمان در جنوب ایران، و از ماورای قفقاز تا بین‌النهرین و خلیج فارس امتداد داشت. اگرچه او هیچ ترتیبی بر ای جانشینی خود اتخاذ نکرده بود، امّا با این وجود در آغاز چنین به نظر می‌رسید که این دولت بر خلاف برخی دولتهای دیگر ترک از ثبات داخلی کافی برخوردار است، تا بعد از مؤسس خود به حیاتش ادامه دهد. اگرچه خلیل سلطان، پسر ارشد اوزون حسن که به جانشینی وی رسید، چند ماه بیشتر دوام نیاورد، امّا یعقوب، برادر جوان‌ترش که وی را سرنگون کرد، موفق شد، مملکت را دوازده سال در آرامش نسبی حفظ کند. آنچه در این باره برای وی مفید واقع شد، این بود که در همین زمان در استانبول سلطان بایزید دوم (جلوس ۸۸۶-۱۴۸۱/۹۱۸-۱۵۱۲) که جانشین محمد فاتح شد[2]، در قیاس با وی خصلت جنگجوئی کمتری داشت؛ و دیگر این که حسین بایقرا، سلطان تیموری (جلوس ۸۷۳-۱۴۶۹/۹۱۱-۱۵۰۶)، و قایتْ بای، سلطان مصر (جلوس ۸۷۲-۹۰۱/

۱- MINORSKY, «A Civil and Military Review», 142, مؤلف از مورخان مذکور نام برده است.

۲- PARRY, «Bāyaīzd II», EI, ²I, 1153 sq.; UZUNÇARŞILI, «Bayezid II», İsl, Ans., II (1942-44), 392-8.

۱۴۶۸-۱۴۹۶)، همسایگان کم خطری برای وی بودند.

اوضاع امن و آرام این زمان را باید عمدتاً به لیاقت و کارآئی فرمانروای جوان منسوب داشت. او توانست بزرگان مملکت را با خود همراه و موافق سازد، و در نتیجه از برخی مشکلات داخلی مصون بماند و در نتیجه موفق شود تمام نیروی و تدبیر خود را در جهت انتظام بخشیدن به سیاست داخلی، گرایشهای فرهنگی و چند لشکرکشی که نتوانست از آن برکنار بماند، متمرکز سازد. از جملهٔ این عملیات جنگی، پیروزی بر یک سپاه مصری بود که در سال ۱۴۸۰/۸۸۵ برای فتح دیاربکر اعزام شده بود. بعلاوه چند لشکرکشی از جمله به کرمان، گرجستان، گیلان و مازندران در دورهٔ حکومت یعقوب ضرورت یافت. انگیزه و روال این جنگها بهیچوجه خطرناک نبود، به عکس، لازم بود یعقوب حوادث سال ۱۴۸۸/۸۹۳، یعنی تحریکات عمه زاده و دامادش شیخ حیدر رهبر جوان طریقت صفوی را جز این ارزیابی کند. ما قبلاً از شیخ جنید، پدر شیخ حیدر به عنوان دشمن قرا قویونلو و تحت‌الحمایهٔ اوزون حسن بحث کردیم. او در سال ۱۴۶۰/۸۶۴ در جنگ با خلیل سلطان شَروانشاه که در ارتباط با لشکرکشی جنید علیه چرکس‌ها به مبارزه برانگیخته شده بود، به قتل رسید. شیخ حیدر، پسر و جانشین جنید نیز چندین بار با چرکسها جنگید[1]. راجع به علل این جنگها بعداً در بخش مربوط به صفوی بحث خواهد شد. شیخ حیدر برای دستیابی به سرزمین چرکسها که ۴۰۰ کیلومتر با آن فاصله داشت، باید از شَروان عبور می‌کرد، که تحت تابعیت آق قویونلو بود. با وجود این که شیخ حیدر جهت کسب اجازه از سلطان یعقوب برای عبور از شَروان غفلت نکرده بود، امّا به نظر می‌رسد، قدرت فزاینده‌ای که در نتیجهٔ اقبال شدید پیروان صوفی کسب کرده بود، سبب ایجاد بدبینی در تبریز شده بود. از این رو یعقوب شیخ حیدر را در سال ۲-۱۴۸۷/۸۹۱ به دربار خود فراخواند و او را وادار کرد، تا سوگند وفاداری یاد کند. با وجود این، یک سال بعد حیدر در بازگشت از لشکرکشی بر ضد چرکسها، به شَروان حمله کرد و شماخی پایتخت آن را در محاصره قرار داد. فرخ یسار حاکم شَروان که داماد امیر ترکمن بود، از وی که در این زمان در قم اقامت داشت، تقاضای کمک کرد. محتملاً

۱-در باره نظریهٔ غازی رجوع کنید به: MAZZAOUI, The Origins (Chapter IV); - این اظهار نظر با اشاره به پدیده‌های مشابه در عثمانی، در تألیف ذیل بررسی شده است: WITTEK, The Rise of the Ottoman Empire (London 1958); و نیز ر.ک: لاهیجی، یا، تاریخ خانی علی بن شمس‌الدین، و یا تاریخ گیلان (متن فارسی) به اهتمام درن (DORN)، سنت پترزبورگ ۱۸۵۷. = Muhammedanische Quellen zur Geschichte der südlichen Küstenländer des Kaspischen Meeres, (بخش دوم).

در شرایط موجود، یعقوب مدت زیادی مردّد نماند که چه شیوه‌ای در نزاع بین دو دامادش اتخاذ کند. او باید ترسیده باشد، که اگر شیخ صفوی که با اقبال روبروست، در شَروان نیز پیروز می‌گشت، برای خود وی به خطری جدّی تبدیل می‌شد. از این رو یعقوب سپاهی به جانب شَروان گسیل داشت و خود نیز بدان صوب حرکت کرد. سپاهیان صفوی در ۹ ژوئیه ۱۴۸۸ در نزدیک دهکدهٔ دَرتَنَت در دامنهٔ کوههای اِلْبُروز* شکست خوردند و شیخ حیدر در این جنگ به قتل رسید.

آن زمان بهیچوجه قابل پیش بینی نبود که با وجود این شکست مهلک، آینده از آن صفویان خواهد بود. شرایط تحقّق این امر بعد از مرگ ناگهانی سلطان یعقوب در اواخر ۱۴۹۰/۸۹۶ فراهم شد، که جنگ قدرت بی وقفه بین شاهزادگان ترکمن موجب اغتشاش اوضاع گردید. پرداختن به جزئیات این حوادث در بررسی اجمالی ما ممکن نیست. در عهد بایْسُنْقُر (ف. ۱۴۹۳/۸۹۸)، رستم (ف. ۱۴۹۷/۹۰۲)، احمد گوده (به معنی کوتوله)، (ف.۱۴۹۸/۹۰۳)، محمد (ف. ۱۵۰۴/۹۰۹)، الوند (ف. ۱۵۰۲/۹۰۷) و مراد (تا ۱۵۰۳/۹۰۸) که در پایان فهرست فرمانروایان سلسلهٔ آق قویونلو قرار دارند، دولتی که اوزون حسن، نیای همهٔ این امرا تأسیس کرده بود، تجزیه شد. وقتی سلطان علی، یکی از پسران شیخ حیدر صفوی جانشینی میرزا رستم را مورد حمایت قرار داد، گرچه این دوستی مدتی طولانی دوام نیاورد، امّا، در حقیقت از قبل شکل گیری حوادث آینده آشکار گردید. شیخ علی به هنگام فرار از برابر سپاهیان حامی خود که به وی بدبین شده بود، به قتل رسید (۱۴۹۴/۸۹۹). اسماعیل برادر شیخ علی که در سال ۱۴۸۷/۸۹۲ متولد شده بود، اولین کسی بود که موفق شد، میراث آق قویونلو را در ایران برای همیشه و در آسیای صغیر به شکل موقتی تا غلبهٔ نهائی عثمانی، برای دولت صفویه تضمین کند. او در ۱۵۰۱/۹۰۷ در تبریز به تخت سلطنت جلوس کرد و سال بعد بر الوند غلبه یافت. در نتیجهٔ فتح ماردین که تا سال ۱۵۰۷/۹۱۳ در تصرف آق قویونلو بود[1]، و تقریباً همزمان با آن، فرار مراد از بغداد به عثمانی حکومت ترکمنان عملاً زوال یافت.

خدماتی که ترکمنان و همچنین آق قویونلو به لحاظ فرهنگی انجام دادند، و تأثیر

---

*-نام جبال قفقاز و نام بلندترین قلّهٔ جبال قفقاز است، ر.ک: گی - لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمهٔ فارسی توسط عرفان، محمود)، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۹۵، زیرنوشت ش ۲.- م.

۱-برای جزئیات در این باره رجوع کنید به: MINORSKY, «A Soyūrghāl of Qāsim b. Jahāngīr Aq-qoyunlu (903/1498)», BSOS, IX (1937-39), 927-60.

www.tabarestan.info تبرستان

بعدی آن را مورخان غربی، بدون استثنا، مهم و برجسته نشمرده‌اند[۱]. اگر این خدمات در نسبت با اوضاع غم‌انگیزی که هجوم مغولان و لشکرکشیهای تیمور به وجود آورده بود، مورد توجه قرار گیرد، به صورتی بهتر و مطلوب‌تر نمود می‌یابد. بناهای آق قویونلو، به خصوص اوزون حسن و یعقوب[۲]، با اینکه بسیاری از آنها باقی نمانده است، در زمینهٔ آن ویرانی فراگیر خاور نزدیک به منزلهٔ پل رابطی با ادوار نیکبخت‌تر بعدی از اهمیت غیر قابل انکاری برخوردار است. روابط آق قویونلو با قدرتهای غربی نیز کاملاً بی نتیجه نبود، و بالاخره حیات معنوی در دربار تبریز در عهد اوزون حسن و یعقوب با شخصیتهای علمی و فکری بسیاری مشخص می‌شود، که نامشان در تاریخ علوم عقلی در حوزهٔ زبان فارسی مضبوط است.

www.tabarestan.info تبرستان

آق قویونلو پیرو مذهب تسنّن به شمار می‌آیند، و از این نقطهٔ نظر آنان دقیقاً در مقابل قرا قویونلو قرار گرفته‌اند. این گروه بندی دوگانه ممکن است فقط بر آیند یک اظهار نظر کلی و شاید بر طبقه بندی بعدی مؤلفان شرقی، به خصوص شیعی دوره‌های بعد متکی باشد. ما قبلاً دیدیم که تعصب شیعی قرا قویونلو جنبه‌های مبهمی دارد، و محتمل است که اعتقادات راسخ اوزون حسن به مذهب تسنّن نیز از این لون باشد. رفتار دوستانهٔ اوزون حسن با دراویش که منحصر به شیوخ اردبیل نبود، در این باره قابل تأمل است. نباید نادیده گرفت که سنّی نامیدن آق قویونلو که در مرحلهٔ زوال حکومتشان مکرر با صفویه جنگیدند، به خصوص وقتی قابل تردید است که اگر مورخان شیعی دوران بعد این نسبت را به آنان داده باشند. در مباحث آتی توجه بیشتری به اوضاع مذهبی مبذول خواهد شد.

شیوهٔ حکومت آق قویونلو، مانند قرا قویونلو، در برخی جهات بر مبنای شیوهٔ حکومت مغول مبتنی بود. در این مورد باید جلایریان را رابط غیرمستقیم محسوب داشت. در بارهٔ اصلاحات اوزون حسن قبلاً بحث شد. در حالیکه خدمات وی ظاهراً به تثبیت قوانین حقوقی موجود مربوط می‌شد، تا از بدعت مالی خودسرانه ممانعت شود، مقارن پایان حکومت یعقوب تلاشی جدّی انجام گرفت، تا برخی قوانین مغولی در مورد مالیات زمین و املاک که با احکام اسلام مطابقت نداشت، به نفع احکام شرع منسوخ

۱- SPULER, The Muslim World, part II, 77.

۲-برای بررسی اجمالی وقایع، ر.ک: HINZ, Irans Aufstieg, 108-115.

گردد[۱]. با این که این کوشش با موفقیت قرین نبود[۲]، در عهد احمد کوتوله[۳] که در سالهای مهاجرتش با مقررات مشابه در عثمانی آشنا شده بود، از نو چنین کوششهائی، البته باز هم بدون موفقیت، انجام گرفت.

به واسطهٔ زوال آق قویونلو دومین موج اقوام ترک که به سمت شرق، آذربایجان و نواحی کوهستانی ایران پناهنده می‌شدند، متوقف شد[۴]. گرچه در جریان این مهاجرتها دولتهای مطلوب تأسیس شد، امّا موفقیت به دست آمده در این مورد مدت زیادی دوام نیاورد. این موفقیتها به وجود برخی از شخصیتهای برجسته بستگی داشت، بدون این که نهاد دولتی قابل قبول و مؤثر دوام آن را تضمین کند. زندگی و حکومت در آن زمان هنوز به شدت شکل بدوی داشت. با وجود این که مقدّرات هر دو طایفه ترکمن تأثیر آنچنان پایداری نداشت[۵]، امّا گروههای قومی وابسته به آنان، اهمیت خود را از دست ندادند.

www.tabarestan.info تبرستان

۱- MINORSKY, «Aq-qoyunlu and Land Reforms», BSOAS, XVII (1955),449-62, در ارتباط با مقالهٔ پطروشفسکی، «Internal Policy of Ahmed Aq-qoyunlu», Sbornik statei po istorii Azerbaijana, I (Baku 1949), (=Izw. Azerb. Fil. Ak. Nauk, 1942, No. 2).

۲-سلطان رستم (۹۰۲-۸۹۷/۹۷-۱۴۹۲) مجدداً به سنن قدیمی توجه کرد، ر.ک: ROEMER, «Le dernier firman de Rustam Bahādur Aq Qoyunlu?», BIFAO, LIX, 275-87.

۳-مطابق مینورسکی، «گوده در ترکی به معنی اندام کوچک، یک شخص کوتوله» است.

۴-ر.ک: SÜMER, «Âzerbaycan'ın türkleşmesi tarihinde umumi bir bakış», Belleten, XXI (1957), 429-47.

۵-خاطرهٔ آق قویونلو که زمانی بسیار خطرناک می‌نمودند، فقط چند نسل بعد از زوالشان در استانبول بسیار مبهم و فاقد وضوح بوده است، این واقعیت را تألیف سیفی چلبی نشان می‌دهد؛ طبع با نقد و تفسیر از ژوزف ماتوز (MATUZ, J.)، پاریس ۱۹۶۷، صص ۱۴۶. - به نظر می‌رسد بازماندگان قبیلهٔ قرا قویونلو و نیز آق قویونلو هنوز در بین‌النهرین زندگی می‌کنند، ر.ک: AL-BAYATI, MEHDI, Anfänge der Prosaliteratur bei den Irak-Türkemenen, (رسالهٔ دکتری، ماینس ۱۹۷۰).

تبرستان
www.tabarestan.info

ایران در دوران صفویه

اسماعیل در تابستان ۱۵۰۱/۹۰۷، بعد از پیروزی بر آق قویونلو، وارد تبریز پایتخت ترکمنان شد[1]، تاج و تخت را تصرف کرد و خود را شاه خواند. بدین نحو او حکومت صفویه را در ایران تأسیس نمود که تا سال ۱۷۲۲/۱۱۳۵ به ارث در دودمانش دوام یافت. او به عنوان رئیس طریقت اردبیل، که به هنگام فوت برادرش سلطان علی به این مقام نایل شده بود، سرانجام به قدرت سیاسی که نیا، پدر و برادرش به بهای جان خود برای نیل بدان مبارزه کرده بودند، دست یافت.

خواه بتوان این رویداد را مبدأ تاریخ جدید ایران قرار داد، یا نتوان، در هر حال به حکومت رسیدن شاه اسماعیل آغاز یک دوره را مشخص می‌کند. تأسیس یک حکومت قوی و پایدار در سرزمین ایران بعد از قرنها حکومت بیگانگان و بعد از فترت سیاسی طولانی، اقدام تاریخی صفویه است.

ممکن است سلسله‌های قبلی ترکمن، قرا قویونلو و آق قویونلو، تا حدودی مقدمات این امر را فراهم کرده، و برای مدتی کمابیش کوتاه - اگر صرفاً ظاهر قضیه در نظر گرفته شود - اهداف مشابهی را تعقیب و آن را متحقق ساخته باشند، امّا این موفقیتها قطعاً ناپایدار بود. به رغم همهٔ پیروزیهای سیاسی و نظامی اواخر قرن ۸ ه/۱۴م و قرن ۹ ه/۱۵م از جمله ایستادگی در مقابل همسایگان مقتدری مثل عثمانی، ممالیک مصر و تیموریان، و با وجود تأسیس دولتهای ترکمن که در سلطنت جهانشاه و اوزون حسن به اوج خود رسید، هیچ یک از فرمانروایان ترکمن موفق نشد حکومتی پایدار در ایران تأسیس کند. آن قسمت از سرزمین ایران که تحت سلطهٔ ترکمنان بود، از منظر تاریخ ایران مناطقی کم اهمیت در خارج یا در حاشیهٔ مملکت محسوب می‌شد.

یک نظام حکومتی که از لحاظ اهمیت و اعتبار با دولت عثمانی و یا با ممالیک مصر

۱-این تاریخ که پیشتر در بارهٔ آن تردید می‌شد، اکنون با تحقیقات جدید با قطعیت به اثبات رسیده است، ر.ک: GLASSEN, Erika, Die frühen Safawiden nach Qāżī Aḥmad Qumī (Freiburg 1970), 85.

www.tabarestan.info تبرستان

قابل مقایسه باشد، ابتدا در عهد صفویه در ایران ایجاد شد. دولت صفوی بیش از دو قرن سنّتهای حکومتی و فرهنگی قدیم ایران را تداوم بخشید، و شکل ویژه‌ای به مملکت و مردم آن داد که اهمیت تاریخی دارد و بخشی از این تأثرات تا امروز نیز باقی مانده است. استقرار مجدد نظام پادشاهی و تصرف قلمروی که مبنای تاریخی داشت، ایجاد سازمانهای دولتی و نظامی در اشکال جدید، رواج مبانی اعتقادی شیعهٔ دوازده امامی به عنوان مذهب رسمی، تطبیق اسلام با سنن و فرهنگ ایران، ارتقاء فارسی دری به زبان رسمی و اداری در ایران عصر جدید، پیدایش فرهنگی ویژه که در معماری، حتی تا امروز، به نقطهٔ اوج خود رسید، و بعلاوه در زندگی اقوام ایرانی منتج به ثمراتی شایان توجه شد، این همه از مشخصات ویژهٔ دولت صفوی به شمار است[1].

اهمیت این سلسله به تاریخ ملی ایران محدود نمی‌شود، بلکه صفویان بودند که ایران را مجدداً به صحنهٔ تاریخ جهانی آوردند. منازعات آنان با عثمانی، و در مقابل، اتحاد سیاسی با قدرتهای غربی مستلزم مشارکت در تاریخ جهانی بود، بعلاوه آنان با تاریخ اروپا تماس مستقیم یافتند[2].

www.tabarestan.info تبرستان

۱-کربن این واقعیت را که غالباً نادیده گرفته می‌شود، مورد تأکید قرار داده است: CORBIN, «Confessions extatiques de Mir Dāmād», Mél. Massignon I, 331-378; SCHAFĪʿĪHĀ, Mullā Ṣadrā's Risalā, (رسالهٔ دکتری، کلن ۱۹۵۶، تا کنون انتشار نیافته است).

۲-رجوع کنید به: VON PALOMBINI, Bündniswerben abendländischer Mächte um Persien 1453-1600 (Wiesbaden 1968). - بعلاوه تألیف ذیل مدارک مهمی را عرضه می‌کند: SCARCIA-AMORRETTI, Šāh Ismāʿīl I nei «Diarii» di Marin Sanudo, I (Testi), Rom 1979.

از طریقت صوفی به پادشاهی
دولت دینی شاه اسماعیل

طریقت شیخ صفی بر اساس اسلام عامّه

تبرستان www.tabarestan.info

این اسماعیل که تأثیر زیادی بر ایران زمان خود و قرنهای بعد از آن به جای گذاشت، چه کسی بود؟ شخصیت اسماعیل مورخان را با مشکلات بزرگی مواجه می‌سازد. برای توضیح شخصیت وی شرح حال و زندگی سیاسی او کافی نیست. بررسی منشأ وی و دنیای معنوی عجیبی که از آن نشأت گرفته و در آن نشو و نما یافته است، شخصیتش را روشن‌تر و قابل فهم‌تر می‌کند.

شیخ حیدر، پدر اسماعیل و شیخ جنید، نیای اسماعیل ـ قبلاً آنان را به عنوان دو شخصیت بسیار فعال و متهور در تاریخ ترکمنان مشاهده کردیم – که به لحاظ سیاسی اهمیت یافتند، رهبران طریقت صفوی بودند؛ یک طریقت صوفی که آن زمان رواجی گسترده داشت، و مقرّش در اردبیل، واقع در منطقهٔ ساحلی جنوب غرب دریای خزر بود. تاریخ این طریقت قبل از رهبران مذکور شاید تفاوت زیادی با طریقتهای اسلامی دیگر نداشته باشد[1]؛ درحالیکه جریانهای سیاسی که صفویه به آن راه یافت، منحصر به فرد بود. نام این طریقت از نام شیخ صفی‌الدین اسحاق، یا به اختصار شیخ صفی مأخوذ است که دورهٔ زندگی‌اش از سال ۶۵۰ تا ۷۳۵ هـ ق (= ۱۲۵۲-۱۳۳۴ م) با حکومت ایلخانان در ایران مصادف بوده است، این امر از بسیاری جهات در زندگی و اقدامات وی تأثیر گذاشت[2].

۱-برای مثال رجوع کنید به: KISSLING, «Aus der Geschichte des Chalvetijje-Ordens», ZDMG, - 103 (1953), 233-289. در بارهٔ ارتباط صفویه با طریقت‌های دیگر ر.ک: مرجع فوق جدول ش ۱، سلسله بررسی اجمالی در بارهٔ طریقت‌های مشابه با خلوتیه.

۲-ابن بزّاز، صفوةالصفا (تألیف سال ۱۳۴۹/۷۵۰)، طبع بمبئی ۱۹۱۱، منبع اصلی برای تاریخ زندگی ←

این دورهٔ مورد بحث در تاریخ اسلام موقعیتی خاص دارد. بر اثر زوال دستگاه خلافت به دست مغولان و سقوط و زوال تقریباً همهٔ مراکز قدرت قدیم در شرق قلمرو اسلامی، اسلام نه تنها دیگر یک عامل سیاسی محسوب نمی‌شد، بلکه به عنوان یک دین نیز، گرچه موجودیتش به خطر نیفتاد، امّا دچار بحران جدّی شد. بعد از منازعات کلامی بسیار و مشاجرات بی‌پایان که بین فرقه‌های بدعت گذار طی چند قرن جریان داشت، شاید در این پریشانی و اضطرار فرصتی مناسب برای مصالحه بین فرقه‌هائی که با یکدیگر مبارزه می‌کردند، و نیز تعمّق در بارهٔ عناصر اصلی مذهب دست داده باشد. نمی‌توان گفت که از این فرصت استفاده شده است، چراکه در این زمان نیز اسلام نه شاهد یک تجدید حیات واقعی بود و نه به دنبال تهذیب و اصلاح گام بر می‌داشت. با این وصف برخی از اختلافات عجالتاً اهمیت خود را از دست داد؛ بدین نحو شکاف بین چهار مذهب اهل تسنّن[1] و تضاد شدید بین مذهب شیعه و سنی که منشأ آن مسألهٔ فرمانروای مشروع در قلمرو اسلام بود، معنای واقعی خود را از دست داد. فقه و کلام رسمی که به دلیل تعقل گرائی هیچگاه مقبولیت عام نیافته بود، بر اثر زوال زمینهٔ سیاسی و قدرت حکومتی اهمیت و تأثیر خود را تا حد زیادی از دست داد. یک تدیّن عامه پسند رواج یافت که در آن برخی پدیده‌ها به وضوح نمایان شدند.البته ممکن است این پدیده‌ها از قبل هم وجود داشت، امّا به دلیل مخالفت مذهب سنّت نمی‌توانست رسوخ کند. موارد ذیل از جملهٔ این پدیده‌ها بود: اعتقاد بارز به معجزه؛ تقدیس اولیاء درگذشته که در شکل زیارت مکرر بقاع مذهبی تجلی یافت؛ حتی رواج گستردهٔ تقدیس علی [ع]، پسر عمو و داماد پیامبر [ص] که در واقع شخصیت اصلی مذهب شیعه محسوب

www.tabarestan.info تبرستان

→

شیخ صفی محسوب می‌شود؛ بعلاوه ر.ک: شیخ حسین زاهدی، سلسلةالنسب صفویه، (طبع برلین ۱۹۲۴) که در نیمهٔ دوم قرن ۱۷ م. (= اواخر قرن یازدهم ه) تألیف شده است. برای بررسی اجمالی در بارهٔ شیخ صفی، ر.ک: BROWNE, LHP, IV, 32-44. - و تفصیل بیشتر در این باره از اریکا گلاسن، ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۵۱، زیرنوشت ش ۱؛ BINA-MOTLAGH, Scheich Safī von Ardabīl, (رسالهٔ دکتری، گوتینگن ۱۹۶۹)، ص ۲۹، مؤلف عقیده دارد، که تعیین سال ۱۲۶۰ برای تولد شیخ صفی درست است. جدیدترین تحقیق در بارهٔ صفوةالصفا: ZIRKE, H., Ein hagiographisches Zeugnis zur persischen Geschichte des 14 Jahrhunderts (Berlin 1987).

۱-این مطلب صرفاً در مورد قلمرو ایلخانان صدق می‌کند. در جاهای دیگر برای مثال در سوریه یا مصر در این زمان کراراً منازعات سختی وقوع می‌یافت، برای اثبات این مطلب، شرح حال ابن تیمیه مشهور (ف. ۱۳۲۸/۷۲۸) مثالهای گویائی ارائه می‌دهد.

می‌شود، امری که در اسلام عامه لزوماً این مفهوم را نداشت[1]. تصوّف به مذهب عامه تعلق داشت. تصوّف که البته دورهٔ شکوفائی آن مدتها قبل از حملهٔ مغول بوده است، به یکباره جهشی عظیم گرفت. همزمان با این جهش طریقتهای صوفیانه تعدُّد و گسترش یافتند، و تصوّف را در مقیاسی که تا آن زمان بی سابقه بود، ترویج کردند. شیوخ صوفیه نزد اقشار اهالی مشهور و محبوب بودند، و نفوذ و مقام رفیع برخی از رهبران متصوّفه حسد و رشک فقها را بر می‌انگیخت.

از این نقطه نظر شیخ صفی نمونهٔ یک رهبر طریقت و شخصیتی در قالب اسلام عامه بود که جدا از فقه و کلام رسمی قرار داشت و فقها اعمال و اقدامات او را با بدبینی تحت نظر داشتند. امّا فقط در همین حد! شیخ صفی به خصوص به این دلیل که از خانواده‌ای معتبر برمی‌خاست که از چندین نسل پیش در اردبیل سکونت داشتند، با تصوری که آن زمان در بارهٔ اهل طریقت وجود داشت، که اکثراً از طبقات پائین بودند، مباینت داشت. او به زهد و دینداری و نیز به داشتن اعتماد به نفس، ابتکار عمل، اهتمام در کسب و کار و گرایش نظامی شهرت داشت، صفاتی که غالباً با زندگی آرام یک صوفی در گوشهٔ انزوا مناسبتی نداشت. شیخ به عنوان شخصیتی متناقض توصیف می‌شود، که خصوصیت مؤمن صاحب کرامت بودن را با خصلت سیاستمدار هوشیار و واقع بین و تاجری مکار، در خود جمع داشت. تاج‌الدین ابراهیم گیلانی موسوم به شیخ زاهد[2]، معلم شیخ صفی که در تاریخ تصوّف اسلامی بسیار مشهور است، گویا در همان اولین ملاقات استعداد

۱-در این باره باید توجه داشت که سنّیان متدین، علی [ع] را به عنوان امیرالمؤمنین اکرام می‌کنند، چنانکه تکریم علی [ع] در حدی معین در بین سنیان هم در دورهٔ امویان و هم عباسیان به اثبات رسیده است، ر.ک: NÖLDKE, «Zur Ausbreitung des Schiitismus», der Islam, XIII, 70. - حتی یک سنّی شدیداً متعصب مانند فضل‌الله بن خنجی طبق شهادت یکی از اعقابش، یک قصیده در مدح امام دوازدهم شیعه (ع) سروده است، ر.ک: فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۵/۴، صص ۱۷۸.

۲-شیخ زاهد از سال ۶۱۵ تا ۷۰۰ ق. (=۱۲۱۸- ۰۱-۱۳۰۰م.) زندگی کرده است. برای جزئیات بیشتر در بارهٔ او و خانواده‌اش رجوع کنید به: MINORSKY, «A Mongol Decree», BSOAS 16 (1954), 515-527. بینا مطلق، شیخ صفی اردبیلی (رسالهٔ دکتری به زبان آلمانی، گوتینگن ۱۹۶۹)،صص ۳۵، بر اساس صفوة‌الصفا طریقت او را شرح می‌دهد. طبق نظر GLASSEN, Die frühen Safawiden, 127 sq., شیخ زاهد در سیاورود مدفون است. ساختمان مقبرهٔ وی که در سال ۱۴۱۹/۲۰م. بناشده بود، با کاشی کاری جالب توجهی که از قرن ۱۷ میلادی است، اکنون در نزدیکی لاهیجان دیده می‌شود. ر.ک: MOSTAFAWI, Persian Architecture at a glance, (Tehran 1967), 69 sq., و جدول بین ص ۷۲ و ۷۳.

فوق‌العاده، و طبق یک داستان، نشان جهانگیری را در او تشخیص داد. در هر حال او یکی از دخترانش را به همسری شیخ در آورد و او را به جانشینی خود تعیین نمود.

شیخ صفی حدود سال ۱۳۰۰ م، در زمانی که شاید هنوز پیشوای دینی او در قید حیات بود، طریقت خاص خود، یعنی آئین صفوی را در اردبیل تأسیس کرد. او موفق نشد کشورگشائی کند، امّا شیخ زاهد در بارهٔ استعدادهای ذاتی شاگرد خود اشتباه نکرده بود، چراکه شیخ صفی در مقام رهبر طریقت به موفقیتهای بزرگی دست یافت و در زمرهٔ اولیاء دینی درآمد که آن زمان در کنار رجال سیاسی، فرمانروایان واقعی دنیا بودند[1]. اگر همهٔ علائم فریبنده نباشد و ما را به اشتباه نیفکند باید بیفزائیم که در این زمان خانقاه وی به کانون نهضت توده‌های مذهبی مبدل شده بود. شیخ صفی شخصاً با رجال سیاسی آشنائی داشت و مورد احترام خاص آنان بود. مسلماً پیروان کثیر و نفوذی که او بر مردم داشت در اعتبار وی مؤثر بوده است. او حامی فقرا و ضعفا بود، و خانقاه اردبیل پناهگاه افراد تحت تعقیب و مظلومان شده بود. شیخ صفی وجود پیروان و مریدان بی شمارش را نه تنها مدیون شهرت مذهبی، کرامات و پیشگوئیها، بلکه نفوذ سیاسی و توان مالی خود بود، که به مرور زمان از طریق نذورات سرشار پیروان و مریدانش افزایش یافته بود. از قراری که گزارش می‌شود، شبکهٔ شاگردان و فرستادگانش در منطقهٔ وسیعی بین جیحون تا خلیج فارس و بین قفقاز تا مصر بسط یافته بود[2].

آمیختگی دین و سیاست در اسلام، چنانکه می‌توان آن را در مورد [حضرت] پیامبر [ص] تأیید کرد، از مشخصه‌های خاص صفویه، لااقل در آغاز کار آنها بود؛ و چنانکه دیدیم، در مورد اجدادشان نیز صدق می‌کرد. اگر چه شیخ صفی در نیل به قدرت سیاسی موفقیت زیاد نداشت، امّا فاقد نفوذ سیاسی نبود. در خلوص عقیدهٔ مذهبی وی هیچ تردیدی وجود ندارد. او نه تنها به دلیل کارهای نیک و زهد، بلکه به واسطهٔ مساعی‌اش جهت مسلمان کردن مغولانی که هنوز به اسلام نگرویده بودند و نیز به سبب نفوذش در برخی گروههای ترک و ترکمن به عنوان یک مسلمان معتقد ممتاز گشت. این

۱- GRUNEBAUM, Der Islam in seiner klassishen Epoche (Zürich und Stuttgart 1966), 272, چنین عقیده‌ای را ابراز کرده است.

۲-گویا اعتبار و شهرت یکی از فرستادگان (خلفا) شیخ صفی‌الدین حتی تا سیلان رسیده بود، ر.ک: گلاسن (GLASSEN)، مرجع سابق، ص ۴۳، ۱۳۰.

فرض[1] که وی در مقابل سختگیریهای فقها و منازعات بدعت‌گذاران به خیال تجدید حیات اسلام افتاده بود، خود حُسْن دیگری محسوب می‌شد. اگر او در این راه در زمان خود و در حوزهٔ وسیع قلمرو اسلامی توفیق نداشت، دو قرن بعد نوآوری دینی و وحدت ایران که گرچه مستقیماً از وی نشأت نگرفت، لیکن محققاً بدون طریقتی که او تأسیس کرده بود، ممکن نبود. این که آیا ممکن است، شیخ صفی به یک ایران شیعی می‌اندیشید یا خیر، سؤال دیگری است که بعداً بدان خواهیم پرداخت.

در هر حال تأثیر شیخ صفی بر طریقت صفوی به این محدود نمی‌شد که فرقه‌ای تأسیس کرده و نام خود را به آن داده باشد، بلکه او از طریق پیروان کثیری که به طریقت صفوی دعوت می‌کرد، و بعلاوه با ثروتی که برای آن کسب کرد[2]، اساس محکمی برای توسعهٔ آتی آن بنا نهاد. تصور پیروان ساده و قانع طریقت که معمولاً اسلاف پادشاهان صفوی بدان توصیف می‌شوند، حتی در قدیمی‌ترین دوران با واقعیت تاریخی مطابقت ندارد.

چنین توصیفی حتی در مورد زمانهای بعدی نیز صدق نمی‌کند. البته ما در بارهٔ جانشینان بلافصل شیخ صفی اخبار بسیار کمی داریم، امّا تنها از توضیحات پراکنده در منابع می‌توان نتیجه گرفت، که آنان در اوج جاه و مقام قرار داشتند[3]. اگر غیر از این بود، در بارهٔ نقشه‌های بلندپروازانه و جاه طلبیهای سیاسی شیخ جنید و شیخ حیدر در نیمهٔ دوم قرن ۹ ه/۱۵ م در عهد امرای ترکمن، که بی توفیق هم نبود، چه توضیح دیگری می‌توان داد.

۱-برای آگاهی از جزئیات بیشتر در این باره ر.ک: گلاسن، مرجع سابق، ص ۵۰، به معنی واژهٔ صوفی اشاره شده‌است، که در قلمرو صفویه در آن زمان باید تقریباً به معنی «مسلمان فعال و متعصب بوده باشد.

۲-این مطلب که موقوفاتی در وقف شیخ صفی بوده است، برای مثال از فرمانی بر می‌آید که جانشین ابوسعید ایلخانی (ف. ۱۳۳۵/۷۳۶)، در حمایت از آن موقوفات علیه تعرضات بی اساس صادر کرده بود. ر.ک: نخجوانی، «فرامین دورهٔ مغول»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ش ۵، ۱۹۵۳/۱۳۳۲، دفتر اول، ۴۰-۴۸.

۳-مطابق: BABINGER, «Der Islam in Kleinasien», ZDMG, 76 (1922),137, همهٔ مورخان عثمانی گزارش می‌دهند که سلاطین قدیم عثمانی سالیانه هدایای فراوان و کیسه‌های انباشته از مسکوکات به اردبیل می‌فرستادند. - ر.ک: HORST, «Timūr und Hōǧa ʿAlī», (Wiesbaden 1952), مؤلف سند مشهد را در بارهٔ موقوفهٔ تیمور که باید مربوط به زمان ملاقاتش با خواجه علی نوهٔ شیخ صفی در اردبیل بوده باشد، جعلی می‌داند، گرچه ممکن است این ملاقات روی داده باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه اسماعیل اول و شیعه

شاه اسماعیل پس از ورود به تبریز، بی درنگ تصمیم گرفت مذهب شیعه را مذهب رسمی قرار دهد. تا زمانی که مدرکی مغایر این مطلب به دست نیاید، می‌توان پذیرفت که او به دلیل اعتقاد دینی، و نه از روی مصلحت اندیشیهای سیاسی، از یک عزم قطعی پیروی نمود[1]. علاوه بر این اعتقاد شاه اسماعیل به شیعه چه مفهومی داشت؛ یعنی او تا چه حد قوانین و احکام شیعه را می‌شناخت و آن را رعایت می‌کرد؟ به این مطلب بعداً باز خواهیم گشت. در این جا ذکر این مطلب کفایت می‌کند که اسماعیل مذهب سنّت و تکریم خلفای راشدین را منسوخ کرد و به جای آن تأیید و تکریم علی [ع] و یازده امام دیگر را متداول ساخت.

ما می‌دانیم، مشاوران اسماعیل در بارهٔ نیّت وی تردید جدّی نشان دادند، زیرا محتمل بود که اهالی تبریز که کلاً سنّی بودند، از قبول مذهب شیعه به شدت امتناع ورزند. با این حال اسماعیل از قصد خود منصرف نشد، و در انجام آن موفق گردید. از آنجا که در آن زمان به ندرت فقهای مبرّز شیعی در شمال غرب ایران می‌زیستند، حتی اگر نیز فقهای شیعی در آنجا وجود می‌داشتند، باز هم دوران نخستین حکومت صفوی از این نقطه نظر وضع مناسبی نداشت. توضیحات دقیق‌تر در بارهٔ احکام شیعه سخت به دست می‌آمد؛ حتی کتبی وجود نداشت که بتوان این احکام را از آنان فراگرفت. در جستجوی یک کتاب در این زمینه، بالاخره یک جلد کتاب «قواعدالاحکام فی معرفةالحلال و الحرام» اثر ابن مطهر الحلی (ف. ۱۳۲۵/۷۲۵) که مشهورترین فقیه شیعی در عهد مغول بود[2]، به دست آمد. البته این کتاب به عربی تألیف شده بود، و از این رو قبل از آن که به فارسی ترجمه شود، برای عموم مردم که مسلماً در این زمان به زبان

۱-رجوع کنید به: ĖFENDIEW, Obrazowanie az. gos. Sefewidow (Baku 1961), 49, 51,70 sq., مؤلف برای اعتقادات شیعی اسماعیل، انگیزه‌های سیاسی قائل است. بعلاوه ر.ک: WERNER, Die Geburt einer Großmacht, (Berlin 1966), 303, به عقیدهٔ مؤلف «شیعه به عنوان راه حل» در زمان جنید نیز دیده می‌شود. و نیز، GUSEINOV und SUMBATZADE, Istoria Azerbaidžana, Vol. I, (Baku 1958), 210, در تألیف مذکور از همین عقیده جانبداری می‌شود.

۲-رجوع کنید به: JAFRI, «al-Ḥillī», EI, 2III, 402 sq.

www.tabarestan.info تبرستان

عربی آشنائی نداشتند، قابل استفاده نبود.

اهمیت زیادی که رواج شیعه برای آیندهٔ اسماعیل و برای ایران داشت، ضرورتاً این سؤال مطرح می‌شود، که انگیزهٔ او در اتخاذ این تصمیم چه بوده است؟ یافتن پاسخ به این سؤال دشوار است. ما با اطمینان نمی دانیم که اولین بار چه کسی در خانوادهٔ مؤسس سلسله، به شیعه گرویده است. آیا اسماعیل خود اولین فرد شیعه بود؟ یا آیا پدر و نیایش قبلاً پیرو مذهب شیعه بوده‌اند؟ یا آیا ما باید باز هم به عقب برگردیم، اگر چه نه تا شخص شیخ صفی، امّا شاید حد اقل لازم باشد تا شیخ خواجه علی به عقب برویم؟ مدارک گوناگونی که برای اثبات این قضیه آورده‌اند، هیچ کدام حقیقتاً قانع کننده نیستند.

ابهامی که با آن مواجه هستیم، دلایل مختلف دارد. در مرحلهٔ اول سکوت منابع، بعلاوه منابعی که حد اقل در این مورد موثّق باشند، به ندرت در عهد صفویه تألیف شده‌اند، و مطمئناً نمی‌توان در این باره تنها به تألیفات دشمنان آنان اتکا کرد. دیگر اینکه وضع و شرایط مذهب عامه که به سختی قابل مشاهده و معاینه است، مانع از شناخت روشن قضایا می‌گردد. این یگانگی عقاید شیعه و سنّی، اگر بتوان از یگانگی عقاید سخن گفت، از زمان حملهٔ مغول در ایران دیده می‌شد، و بعد از سقوط ایلخانان در قرن ۸ ه/۱۴م و ۹ ه/۱۵م بینش دینی عامه را تحت تأثیر قرار داد. در نهایت غیر ممکن هم نیست که اگر بپذیریم بعضی از اسلاف شاه اسماعیل شیعه بوده اند و روش تقیّه به کار گرفته‌اند یعنی اعتقاد خود را پنهان کرده باشند. همچنانکه مذهب شیعه، در صورتی که اظهار صریح عقیده خطرناک باشد، امر به تقیّه می‌کند.

هیچ یک از این تأملات نباید موجب این اشتباه شود، که در این میان به این سؤال که تشیّع و تسنّن در قرن ۹ ه/۱۵م واقعاً چه مفهومی داشتند، نمی توان پاسخ دقیق داد. برای این منظور لازم است، تألیفات فقهی زمان مورد نظر که در حال حاضر به حد کفایت در دسترس نیست، به دقت مطالعه شود. فعلاً ما باید به این فرض اکتفا کنیم که در آن زمان تعاریف مشهور ادوار گذشته در بارهٔ مفهوم این دو مذهب دیگر اعتبار کافی نداشتند. تعیین نهائی مذهب اجداد شاه اسماعیل، قبل از ارائهٔ توضیحات دقیق‌تر در این خصوص ممکن نخواهد بود[1].

۱-مطابق: AUBIN, «Études Safaides, I», 55 sq. «فراگیر شدن گرایش به افکار دینی از طریق شیعه، مسلماً بسته به فهم و اطلاع افراد متفاوت بود، و زود است برای چیزی که نمی شناسیم مسیر و ←

برای نشان دادن اوضاع باید در اینجا بر موضوعات ذیل تأکید شود. هیچ تردیدی وجود ندارد که شیخ صفی سنّی بوده است. با وجود این نمی‌توان در بارهٔ اعتقاد دینی واقعی وی داوری دقیق کرد، زیرا دیدگاه طریقتی که او بدان تعلق داشت، با مذهب سنّت کاملاً مطابقت نمی‌کرد. قابل ذکر است که او پیرو مذهب شافعی بود که دقیقاً نزدیک‌ترین مذهب سنّی به شیعه بوده است، و از این رو نزد شیعیانی که به شیوهٔ تقیّه خود را سنّی می‌خواندند، مرجّح بود. در حال حاضر اطلاعات ما، در بارهٔ نخستین قرن بعد از فوت شیخ صفی، به حدی ناقص است که در مورد جانشینانش به خصوص پسرش شیخ صدرالدین موسی (ف. ۱۳۹۳/۷۹۵) و نوه‌اش شیخ ابراهیم ملقب به شیخ شاه (ف. ۱۴۴۷/۸۵۱) باید به این فرض اکتفا کنیم، که آنان از عقیده‌ای مشابه اعتقاد وی پیروی می‌کردند. شیخ سلطان خواجه علی (ف. ۱۴۲۹/۸۳۲) را شاید بتوان به دلیل نامش شیعه دانست، امّا مشخصاً به این جهت او را پیرو شیعه می‌دانند که گویند او علی [ع]، خلیفهٔ چهارم و داماد پیامبر [ص]، را به خواب دیده و او را در ابیاتی که موجودند، ستوده است. مؤلفان سنّی بدبینی خاصی نسبت به شیخ جنید، نیای اسماعیل ابراز می‌دارند، چون گویا او حدود سال ۱۴۵۰/۸۵۴ در قونیه در حضور شیخ عبدالطیف، فقیه مشهور به دلیل اظهاراتی که به طرفداری از شیعه بیان کرده بود، مورد طعن و ملامت قرار گرفت. این واقعه را عاشق پاشازاده، مورخ عثمانی و از دوستان شیخ عبدالطیف گزارش کرده است. بعلاوه در بارهٔ شیخ جنید گزارش می‌شود، که برخی از پیروانش او را بعد از فوتش خدا و پسرش حیدر را پسر خدا می‌خواندند. البته این خبر را سرسخت‌ترین دشمنان صفوی، یعنی فضل‌الله بن روزبهان خنجی، مورخ دربار سلطان یعقوب آق قویونلو گزارش می‌دهد که بعداً از مقابل اسماعیل به ماوراءالنهر گریخت. در بارهٔ حیدر نیز گفته‌اند، که او علی [ع] را در خواب دیده است؛ گویا به سبب همین رؤیا، کلاه حیدری همان سرپوش قرمز قزلباش متداول گردید، که دوازده ترک آن به نشانهٔ دوازده امام شیعه بود.

اگر ما تا حدودی با اطمینان می‌دانستیم که چگونه مرز بین شیعه و سنّی در قرن ۹ ه/

→

تاریخ تعیین کنیم». برای آگاهی از جدیدترین تألیف در بارهٔ وضعیت تحقیق رجوع کنید به: AMORETTI, «Religion in the Timurid and Safavid Period», CHIr, VI, 610-655. و نیز ر.ک: NASR, Spiritual movements, Philosophy and Theology in the Safavid Period», ib., 656-97.

۱۵م شکل گرفت، قطعاً از این اخبار به نتایج معیّن دست می‌یافتیم. از آنجا که شاید بتوان در آن زمان جز تعاریف معتبر گذشته، تعاریف دیگری برای شیعه و سنّی محتمل دانست، به جاست که از هرگونه اظهار نظری خودداری شود. با این وصف جالب توجه است که هیچ یک از نویسندگان تاریخ صفویه حتی آن نویسندگانی که رفتار مذهبی اجداد شاه اسماعیل را سخت مورد انتقاد قرار داده‌اند، هیچ کدام از آنان را صریحاً شیعی نخوانده‌اند. این واقعیات شخص را وادار به تأمل می‌کند که در هر حال باید مسألهٔ استمرار تشیع از جنید به حیدر تا اسماعیل را نادیده گرفت. حیدر در سال ۱۴۶۰/۸۶۴، یعنی چند هفته بعد از فوت پدرش متولد شد، و در دربار نیایش، اوزون حسن در آمِدْ یعنی در محیطی که تا آن زمان به هر حال ظنّ داشتن اعتقاد شیعی به آن نمی‌رفته است، پرورش یافت. او تازه بعد از نه سال به اردبیل آمد. آن جا هم در عهد شیخ جعفر امکان این وجود نداشته است که محیطی با صبغهٔ شیعی به شکل علنی و آشکار حکمفرما بوده باشد. اگر بعداً شیخ حیدر واقعاً به شیعه گرویده باشد، مجال و فرصتی نداشت تا اسماعیل را که در ۲۵ رجب ۱۷/۸۹۲ ژوئیه ۱۴۸۷، یعنی یکسال قبل از فوت پدرش متولد شد، به شیعه هدایت کند. بعلاوه این امکان به صورت غیر مستقیم نیز وجود نداشت که اسماعیل از طریق سلطان علی، پسر ارشد حیدر به شیعه گرایش یابد؛ زیرا او نیز آن زمان در سنین کودکی قرار داشت. طی هفت سال آخری که پسران شیخ حیدر تحت مراقبت آق قویونلو به سر می‌بردند، احتمال تأثیر اعتقادات شیعی، شاید از جانب مراقبان آنان غیرممکن نباشد، امّا یقیناً قبول این مطلب خالی از اشکال نیست. گرچه انتقال اعتقاد شیعی بین این سه نسل غیرممکن است، با این وجود در تحلیل نهائی ما باید باز هم نفوذ معیّن تفکر شیعی در آنها را بپذیریم، تا اصولاً بتوانیم جریان حوادث را، به درستی، درک کنیم.

شاید حل معما را باید در این نکته جستجو کرد که شیخ صفی و اعقابش، و احتمالاً حتی اسماعیل تا اندکی قبل از احراز قدرت به مذهب عامه اعتقاد داشتند، و از این رو بدون خودآگاهی و اصولاً بدون هیجان خاصی به شیعه گرویده‌اند. آنچه که از مجموع معلومات موجود بر می‌آید اینست که در واقع چنین امری در مورد افراد یک طریقت صوفی - صفویه نیز صوفی بودند - محتمل است. می‌توان این سؤال را که آیا معادل ساختن شیعه و تصوّف موجّه است، یا خیر، پی‌گیری نکرد، امّا یقیناً میان تصوّف تا اعتقادات رافضی فاصلهٔ زیادی وجود نداشته است. این دلیل خوبی برای مخالفت

فقهای سنّی با دراویش و مجامع صوفی بود[۱]. اگر جایز باشد که صوفیان اردبیل را از همان آغاز به مذهب عامه وابسته دانست، آنگاه خصوصیات معیّن شیعی محرز می‌گردد. ممکن است، این عناصر شیعی در مذهب عامه، بسته به زمان و مکان قوی‌تر یا ضعیف‌تر بودند، امّا همیشه وجود داشتند. در نتیجه گرایش معیّن شیخ صفی و جانشینانش به شیعه لزوماً به این معنی نبوده است، که آنان از مذهب تسنّن برگشته و به شیعه گرویده‌اند؛ امّا بهرحال همهٔ این موارد در نزد فقهای سنّی نشانه‌ای از یک تصوّف مشکوک بود. نه نام شیخ خواجه علی، دومین جانشین و نوهٔ شیخ صفی، و نه این مطلب که گویند وی و پس از او حیدر [حضرت] علی [ع] را به خواب دیده‌اند، و نه اشعار شیخ حیدر در حُبّ علی [ع] هیچ یک نشانهٔ صریح اعتقاد به شیعه نیست، بلکه شاید تنها پدیده‌های مذهب عامه باشند.

www.tabarestan.info تبرستان

اگر دیدگاه اسماعیل در ارتباط با مذهب عامه[۲] مورد ملاحظه قرار گیرد، در نتیجه امکان دارد، که وی به تکریم علی [ع] که در محیط وی رایج بوده است، خو گرفته و به این دلیل گرایش وی به تشیع شدت یافته باشد. تأثیر پذیری و هیجان جوانی‌اش نیز متناسب چنین وضعی بوده است، در واقع او به هنگام فتح تبریز کمتر از چهارده سال داشت. ما وجد و هیجان دینی او را از دیوان اشعار ترکی[۳] - که به دلایل مقنع به وی منسوب است - بخصوص از آنچه به تفکر دینی مربوط می‌شود و بعلاوه در برخورد با قهرمانان داستانهای ایرانی می‌شناسیم. آنچه در ترویج شیعه تعجب آور است، تنفر شدید از مذهب تسنّن می‌باشد. بر لعن خلیفه ابوبکر، عمر و عثمان خیلی بیشتر تأکید می‌شد، تا افزودن نکاتی خاص از مبانی اعتقادی تشیّع بر اعتقادات اسلامی[۴]، که حقیقتاً

۱-در مورد معادل بودن تصوف با شیعه و شیعه با تصوف رجوع کنید به: کربن (CORBIN)، سه گفتار (تهران ۱۹۵۹/۱۳۳۷). در بارهٔ تقدیس [حضرت] علی [ع] در بین گروههای درویشان و محافل سنّی، ر.ک: KISSLING, «Die soziologische und pädagogische Rolle», ZDMG, 103 (1953),*19* sq.; AUBIN, «Études Safavides, I», JESHO (1959), 55.

۲-در بارهٔ تفاوت بین اسلام اندیشمندان و اسلام عامه، مزاوی به تفصیل بحث کرده است: MAZZAOUI, Shiᶜism and the rise of Safavids (1966), 137, 145, 221.

۳-اولین بار دیوان شاه اسماعیل به وسیلهٔ مینورسکی انتشار یافت: Shāh Ismāᶜīl», BSOAS, ed. «The Poetry of ; X (1939/42), 1006-53I; Il canzoniere di Šāh Ismāᶜīl Ḫaṭa'ī, ed. GANDJI, Tourkan, (Napoli 1959); طبع دیگر دیوان شاه اسماعیل همراه با مقدمه به اهتمام ممدوف، عزیزآقا: Šah Ismail Ḫatai, w dwuḫ tomaḫ (Baku 1966),Sočinenija (تا کنون فقط قسمت اول آن منتشر شده است).

۴-مطابق مذهب تسنّن در تشهّد گویند «خدائی جز الله نیست؛ محمد [ص] پیامبر خداست»، شیعه بر این

می‌توانست در ترویج شیعه اهمیت داشته باشد. گرچه شاید در این اعمال مقاصد تبلیغاتی تأثیر داشت، امّا احتمالاً اعتراض‌های مناسب یک جوان نیز تأثیر داشته است، که خواه از کاستی‌های مذهب عامه، و خواه از بازیهای پنهان تقیّه خسته بوده است.

اقامت اسماعیل در لاهیجان که متعاقب فرار وی از برابر تعقیب کنندگان سلطان رستم آق قویونلو صورت گرفت[۱]، در سلوک دینی وی کم اهمیت نبود. اسماعیل از ۱۴۹۴/۸۹۹، به مدت پنج سال تحت حمایت کارکیا میرزا علی که آن زمان در گیلان حکومت می‌کرد[۲]، به سر برد. این حاکم شیعی بود و نسب خود را به خلیفه علی [ع] می‌رسانید. او شمس‌الدین لاهیجی[۳] نامی را که از فقهای لاهیجان بود، به عنوان معلم اسماعیل تعیین نمود. این شخص باید قطعاً بر شاگردش تأثیر گذاشته باشد، زیرا بعد از جلوس شاه اسماعیل به تخت سلطنت ما او را در مقام صدر، بالاترین منصب دینی مملکت و بعداً به عنوان مربّی شاهزادگان در دربار می‌بینیم. هیچ تردیدی وجود ندارد که شمس‌الدین لاهیجی پیرو مذهب تشیّع بود. اگر شمس‌الدین لاهیجی و شاگرد دیگر سیّد محمد نوربخش که همنام شمس‌الدین بود، یک شخص واحد باشد، با اطمینان می‌توان گفت که شمس‌الدین لاهیجی همراه با محمد بن فلاح[۴]، معروف به مهدی، نزد احمد بن فهد حلّی، فقیه مشهور شیعی، تحصیل کرده است[۵]. عقیده دینی نیاکان شاه اسماعیل هرچه بوده باشد، آنچه مربوط به خود اوست، بخصوص به دلیل دورهٔ پنج سالهٔ تحصیلش، توضیحی قانع کننده در بارهٔ منشأ اعتقادات شیعی وی داریم. بعلاوه این امر گمان ما را قوّت می‌بخشد، که بینش مذهبی اسماعیل از اعتقادات درونی او نیز نشأت گرفته است[۶].

→

دو اصل «علی [ع] حجت و دوست خداست» را افزوده است.

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۴۶؛ هینتس، مرجع سابق (۱۹۳۶ م)، ص ۹۰، صص ۹۴.

۲- MINORSKY, «LaÎhidjaÎn», EI, 2III, 8 sq.

۳- MAZZAOUI, Shiᶜism, P. 177; AUBIN, «Études Safavides I», 53; HERRMANN, «Zur Entstehung des ṣadr-Amtes», BTS, 22 (Beirut 1979), 279-96.

۴-برای تفصیل بیشتر در بارهٔ او رجوع کنید به: CASKEL, «Ein Mahdī des 15. Jahrhunderts», Islamica 4 (1929/31),48-93.

۵-در بارهٔ اشتغالات ادبی وی ر.ک: MAZZAOUI, Shiᶜism, 214, (زیرنوشت ش ۲۰۲).

۶-در این باره اخیراً اوبن (AUBIN) تحقیق کرده است،: - «Révolution chiite et conservatisme Les soufis de Lâhejân, 1500-1514», Moyen Orient et Océan Indien, I (Paris 1984), 1-40.

دیوان اشعار ترکی وی که در سطور بالا ذکر شد، به ما اطلاعاتی در بارهٔ بینش دینی وی می‌دهد. صبغهٔ شیعی این ابیات کاملاً مشخص است. البته این اشعار حاوی مضامینی نیست که بتوان آن را در چهار چوب مبانی اعتقادی تشیّع در سطوح عالی آن که نمونهٔ مشخصّش فقه شیعه است، جای داد، بلکه یک شیفتگی سودائی و آمیخته به تعصّب دینی است. تعظیم و تکریمی که در این دیوان از علی [ع] شده است، بیانگر نوعی افراط گرائی مذهبی‌ست، که با عقاید شیعه مطابقت ندارد. نام [حضرت] علی قبل از [حضرت] محمد [ص] و معادل نام خدا آمده است. آن چه ما در برابر خود داریم، شاید بسط آزادانهٔ برخی تفکرات شیعی باشد که آن را به میزان کمتری در اعتقاد عامه نیز می‌توان دید. بعلاوه قابل ذکر است، که مضامین و عبارات بسیار افراطی فقط در قدیمی‌ترین نسخ موجود دیوان دیده می‌شود، در حالی که نسخ جدیدتر این مواضع را ضبط نکرده‌اند، زیرا شاید نسخ جدید از نسخه‌ای که تحت نظر و نفوذ فقهای شیعه اصلاح و تهذیب شده است، استنساخ شده باشند. در هر حال اعتقاداتی که اسماعیل به هنگام جلوس داشت، به هیچ وجه نمی‌تواند با شیعهٔ فقها که بر مبنای اصول دقیق احکام و قوانین مذهبی بوده است - حال با هر دیدگاهی - مطابق بوده باشد. حتی اگر اسماعیل بر اصطلاحات صریح دینی وقوف نداشته است، و به این علت چیزی بیش از تغییر مذهب از شیعه به سنّی در ذهنش نبوده است، آن چه از اشعارش بر می‌آید به هر حال مبیّن تصورات دیگری است. بعلاوه این تصورات را نمی‌توان مرحلهٔ گذار از اسلام عامه به سطح عالی شیعه تعبیر کرد، بلکه، اگر افکار اسماعیل از آغاز تا پایان در نسبت با مقاصد سیاسی وی تأمل شود، مضمون اشعارش به صراحت یک دولت دینی شیعی را اعلام می‌دارد که او خود در آن به عنوان پادشاهی از جانب خدا حکومت می‌کند[1].

تفاوتی ندارد که از نقطه نظر فقه رسمی چه قضاوتی در بارهٔ عقاید و مواضع شاه اسماعیل می‌شود، اینکه او مدعّی بود در حد خدا ستایش شود (سجده)، مانع از آن نشد، تا او شیعهٔ اثنی عشری را بر دیگر فرقه‌های شیعه که آن زمان وجود داشت، ترجیح دهد. مطابق شیعهٔ اثنی عشری خلفا جانشینان مشروع پیامبر [ص] نیستند، بلکه فقط

۱-تأملات مذکور عمدتاً بر این اساس است که ابیاتی که مینورسکی بررسی کرده است، حقیقتاً از اسماعیل است. منصوری، فیروز، رازهائی در دل تاریخ: شاه اسماعیل شاعر نبوده است و دیوان هم نداشته است (تهران ۱۹۷۸/۲۵۳۷)، مؤلف، شاعر بودن اسماعیل و نیز این نظریه را که معتقد است شاهان صفوی ادّعای خدائی داشته اند، مورد تردید قرار داده است.

دوازده امام جانشینان بر حق اویند، که از علی [ع] شروع می‌شود و به مهدی محمد حجت‌الله [عج، امام موعود] ختم می‌گردد، که به اعتقاد پیروانش فوت نشده است، بلکه در ۵ شوال ۲۶۰/۲۴ ژوئن ۸۷۴ غیبت نموده است و در زمان موعود باز می‌گردد[۱].

دعوی صفویه به این که مستقیماً از نسل علی [ع] و از این طریق از نسل پیامبر [ص]، هستند، به همین اصل جانشینی مربوط می‌شود. این ادّعا متکی به یک نسب نامه است که شیخ صفی را با بیست نسل به موسی کاظم [ع]، امام هفتم شیعیان (ف. ۱۸۳/۷۹۹)، منسوب می‌دارد. بدیهی است که چنین خاستگاهی از نقطه نظر جهان بینی شیعه که در آن مشروعیّت یک اصل تعیین کننده بوده است، و شاید حتی به لحاظ بینش برخی گروههای ایرانی طرفدار نظام پادشاهی، از ادّعای اسماعیل برای حق سلطنت تا حدّ زیادی پشتیبانی می‌کرد.

مسلّم است که این نسب نامه غیر قابل انکار نیست. از همان عهد صفوی این شجره نامه مورد تردید و اعتراض واقع شد. در دوران اخیر ایرانیان و نیز غیر ایرانیان آن را جعلی دانسته‌اند[۲]. این احتمال وجود دارد که صحت شجره نسب مزبور مانند بسیاری دیگر از این نوع نسب نامه‌ها[۳]، در یک بوتهٔ آزمایش انتقادی به ثبوت نرسد، با این وصف این سؤال هنوز لاینحل مانده است که آیا شاه اسماعیل به رغم آگاهی کافی، به این نسب نامه استناد می‌کرد؟ آیا به راستی اسماعیل شخصاً آن را جعل کرده، و یا مسبب جعل آن بوده است[۴]؟ و سرانجام اینکه آیا اسماعیل به اصالت این نسب نامه عمیقاً اعتقاد

۱-برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به: STROTHMANN, Zwölfer-Schīʿa (Leipzig 1926).

۲-در بارهٔ مجادلات قلمی ضد صفویه، که در آن ادعای داشتن نسب علوی از سوی صفویان نیز مطرح شده است، رجوع کنید به: - EBERHARD, ELKE, Osmanische Polemik gegen die Safawiden (Freiburg 1970). مورخان دورهٔ جدید در مجموع نسب نامهٔ صفویه را با احتیاط مورد توجه قرار داده‌اند. ابتدا احمد کسروی ضمن مقاله‌ای در یک مجله (آینده، ۲/۳۵۷-۳۶۵، ۴۸۹-۴۹۷، ۸۰۱-۸۱۲) و سپس در یک تألیف مستقل تحت عنوان: «شیخ صفی و تبارش» (تهران ۱۳۲۳/۱۹۴۴) این سلسله نسب را غیر قابل قبول دانست. بعد از وی زکی ولیدی طوقان بر اساس چاپهای متفاوت صفوةالصفا از این عقیده‌جانبداری کرد: «Sur l'origine des Safavides», Mélanges Massignon, III (Damas 1957),345-357.

۳-تنها وجود منصب نقیب یا نقیب‌النقبا، حداقل از عهد عباسیان، که باید از سوء استفاده از بستگی نسبی با اعقاب پیامبر [ص] ممانعت می‌شد، این گمان را تأئید می‌کند که شجره نسبهای جعلی نادر نبوده‌اند، ر.ک: ROEMER, Staatsschreiben (Wiesbaden 1952), 149.

۴-مطابق : WALSH, «Ottman Safavid Relations», 207, به عقیدهٔ عالی مصطفی بن احمد، مورخ ←

www.tabarestan.info تبرستان

داشت؟ برای پاسخ به این سؤال، باید روشن شود، آیا او زندگی اجتماعی غیرعادی خود را با اعتقادی صادقانه، گرچه موهوم، به حق مشروع خود آغاز کرده بود، و آیا او از همان ابتدا هرگونه وسیله‌ای، حتی یک تحریف محض و آشکار را جایز می‌شمرد. با دشمنان سرسخت متعددی که اسماعیل داشت، دیگر جای تعجب نیست که از وی به جهت تحریف عمدی شجره نسب حقیقتاً انتقاد شده باشد. در هر حال به نظر می‌آید، این انتقاد ناعادلانه باشد. خلیل‌الله، حاکم شَروان در یک نامه که ما متن آن را می‌شناسیم، جنید نیای شاه اسماعیل را با عنوان سلالهٔ سادات خطاب می‌کند، و بایزید دوم سلطان عثمانی برای شیخ حیدر عنوانی به کار می‌برد که مشابه آن فقط برای اعقاب علی [ع] استفاده می‌شود[1]. اگر نزد سلاطین بیگانه، یعنی دشمنان صفویه چنین عقیده‌ای رایج بوده است، بنا بر این چرا شاه اسماعیل خود نمی‌توانسته است با حُسنِ نیّت، علی [ع] را به عنوان نیای خود معرفی کند؟ استعدادی غریزی و اصالتی که دیوان شاه اسماعیل را ممتاز ساخته است؛ یا به عبارت دقیق‌تر قسمتهائی از دیوانش که در آن بر نسب علوی خود تأکید می‌ورزد، حاکی از چنین حُسنِ اعتقادی است. نهایتاً ممکن است، اسماعیل نیز اطلاع داشت، که گویا قبلاً شیخ صفی مدّعی رابطهٔ خویشاوندی با پیامبر [ص] بوده است[2]. لااقل اسماعیل در دوران کودکی و یقیناً تا زمان جلوسش در تبریز اعتقاد

www.tabarestan.info تبرستان

→

عثمانی که از نظریهٔ جعلی بودن نسب نامهٔ صفویان جانبداری می‌کند، یک فتوای نصرت نامهٔ اسماعیل حاکی از آن است که او شیوخ مشهد را مجبور کرد، به وی نسب سادات بدهند، بدون این که اسلاف در گذشتهٔ وی سادات بوده باشند. مطابق نظر طوقان (مرجع سابق) این نسب شناسی صفوی گویا در عهد اسماعیل از طریق تحریف صفوةالصفا جعل شده باشد. ادعا می‌شود که جعل نسب نامه به فرمان اسماعیل بوده است.

۱-برای متن نامه‌ای که ابتدا ذکر شد، رجوع کنید به: ثابتی، اسناد و نامه‌های تاریخی، صص ۳۷۵. عنوان نامه به قرار ذیل است: نتیجهٔ اکابر الاولیاء و سلالهٔ افاخم‌الاصفیا ذی نسب‌الطاهر. در همین نامه جنید از منسوبین خاندان ولایت و دودمان کرامت محسوب می‌شود. - در یک نامهٔ سلطان بایزید به یعقوب آق-قویونلو، که به مناسبت قتل شیخ حیدر، در ۹ ژوئن ۱۴۸۸ نوشته شده است، در بارهٔ حیدر آمده است: «اگر چه نسبش به خاندان اولیاء و دودمان اصفیا منتهی بود ...» (فریدون بیک، منشآت السلاطین، ۳۰۳/۱).

۲-طوقان اظهار نظر شیخ صفی را «در نسب ما سیادت هست» که در قدیمی‌ترین دستنوشتهٔ او آمده است، به عنوان مطلب غیر قابل اعتماد کنار می‌گذارد. امّا در این جا توجه نشده‌است، که این عبارت دقیقاً با موضع یک سنّی مطابقت می‌کند که نسب علوی دارد، امّا نمی‌خواهد بی‌اندازه بر آن تأکید کند. در هرحال طوقان محتمل می‌داند که شیخ صدرالدین موسی، پسر شیخ صفی، چنانکه ادعا شده است، در موسم حجّ، شرفا را وادار کرد که صحت نسب نامه‌ای را که نسب وی را به علی [ع] می‌رساند، مورد تأیید قرار دهند. در

←

داشته است که شجره نسب وی به [علی] می‌رسد. این که آیا او در سالهای بعد، وقتی که منابع اطلاعات بهتری در اختیار داشت، هنوز هم بر این عقیده بوده است یا نه، یک مسألهٔ دیگر است.

صفویه و ترکمنان - آغاز کار قزلباش در عهد شیخ جنید

در میان اعقاب شیخ صفی، خواه شاه اسماعیل اوّلین فردی بوده باشد که به شیعه گرویده است ، و خواه نباشد، امّا مطمئناً نخستین کسی است که می‌توان اعتقاد وی را به تشیّع به وضوح ثابت نمود[1]. مقاصد سیاسی که او با عقاید مذهبی خود مرتبط ساخت، مسلماً در خاندانش بی‌سابقه نبوده است. ما دیدیم که شیخ صفی با اینکه مقاصد سیاسی معیّنی را تعقیب نمی‌کرد، امّا نزد بزرگان زمان خود نفوذ و اعتبار داشت. به دلیل اعتبار و محبوبیت پسرش، صدرالدین موسی در بین عامه و دیدار افسانه آمیز تیمور با خواجه علی، می‌توان حدس زد که جانشینان شیخ صفی به امور دنیوی پشت نکرده بودند. ما ابراهیم، پسر خواجه علی را - به گفتهٔ یک شاهد مسیحی شیخ شقی اردبیل[2] - در التزام جهانشاه در یک لشکر کشی به گرجستان می‌بینیم. گزارشهای نسبتاً مفّصل در بارهٔ اقدامات نظامی و سیاسی شیخ جنید، نیای شاه اسماعیل موجود است. چون تا زمان فوت پدر جنید، رهبری طریقت همواره از پدر به پسر به ارث رسیده بود، وی باید در ۱۴۴۷/۸۵۱ به این سمت نایل آمده باشد؛ روایتی مستدل موجود است که جانشینی وی

→

عین حال، مؤلف در واقع نمی‌بایست حسن نیت اسماعیل را خیلی صریح نفی کند، چنانکه معمولاً نفی می‌کند. بعلاوه، طبق یک اظهار نظر دیگر، صدرالدین نخست از طریق آن شرفا از داشتن چنین نسبی اطلاع یافت. در تکمیل باید گواهی شاعر، ناصر بخارائی ذکر شود، که حدود ۱۳۵۰ م. شیخ صدرالدین موسی، پسر و جانشین شیخ صفی را در یک مدیحه ستوده است «او از دریای سادات نسب می‌برد»، بنا براین او از اعقاب پیامبر [ص] است، ر.ک: درخشان، پیرامون کلمهٔ شیخ و سیّد، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ۴/۲۱ (۱۳۵۳)، ۱۵۵-۱۶۲.

۱-بعلاوه نویسندگان معیّن شرقی قرن ۱۶ میلادی (برای مثال النهروالی و القرمانی مؤلفان آثار عربی) از (زیرنوشت. شاه اسماعیل به عنوان اولین اعقاب شیخ صفی که به شیعه گرویده است، نام می‌برند، ر.ک: MAZZAOUI, Shiʿism, 215, ۲۰۳)

۲- MINORSKY, «Thomas of Metsop», 169 sq.

را در این سال تأیید می‌کند. بهر حال احتمال دارد، که وی بعداً ریاست فرقه را از دست داده باشد، امری که لازم نبود در گزارشهای رسمی صفویه که مسلماً می‌خواست بر فضایل نیای اسماعیل تأکید ورزد، ذکر شود.

در واقع رهبری طریقت در این زمان با شیخ جنید نبود، بلکه شیخ جعفر، عموی او تصدی آن را به عهده داشت. برادر زاده غالباً از اردبیل دور بود، امّا نه همیشه به میل خود. این مسأله که آیا جعفر به عنوان قیمم یا نایب برادر زاده‌اش امور طریقت را اداره می‌کرد، و یا اینکه خود سمت ریاست داشت، اهمیت چندانی ندارد، امّا جالب توجه است، که همین جعفر به هیچ وجه از حوادث سیاسی زمان خود دور نبود و در آن شرکت داشت. ما به خاطر داریم که او جهانشاه قرا قویونلو را که حاکمی مقتدر بود، بر ضد جنید برانگیخت[1]. این امیر، پدر زن قاسم، پسر شیخ جعفر بود. جعفر با ابو سعید تیموری نیز ارتباط داشت. وقتی امیر تیموری در اثنای لشکرکشی نافرجامش به دشت مغان[2]، به سلطانیه رسید، جعفر برای عرض تهنیت حضور یافت. بعلاوه مکاتباتی که شیخ جعفر با خلیل‌الله حاکم شَروان علیه برادر زاده‌اش مبادله کرد، معروف است[3].

هیچ تردیدی نیست، که بعد از فوت شیخ ابراهیم، حدود سال ۱۴۴۸/۸۵۲ بین شیخ جعفر و جنید اختلاف شدیدی روی داد که تا زمان فوت جنید مرتفع نگردید. ما از دلایل اصلی این اختلاف هیچ اطلاعی نداریم. به نظر می‌رسد که علت خصومت باید در اختلاف مذهبی جستجو شود. طبق این نظریه، جعفر که معتقد به مذهب تسنّن بود، برادر زاده‌اش را به دلیل گرایشهای شیعی مذمت می‌کرد. این امر محتمل است، زیرا در منابع همعصر با آن قرائن مستند کافی وجود ندارد، و حد اقل برای آغاز کار جنید نباید از گزارشهائی که بهر حال به افکار و اعمال او در زمانهای بعدی مربوط می‌شود، نتیجه گیری کرد. در اخبار دربار آق قویونلو اثر فضل‌الله خنجی، که در این مورد مرجع محسوب می‌شود، آمده است، که جنید از شیوهٔ زندگی اسلاف خود منحرف شده بود. وقتی مؤلف با صراحت توضیح نمی‌دهد که منظور از این انحراف چیز بخصوصی است، بالطبع ممکن است به اختلاف عقاید مذهبی ربط داده شود. مؤلف می‌گوید، جنید برای نیل به قدرت سیاسی تلاش می‌کرد، و در اجرای این کار به قصد فتوحات به سرزمینهای

۱-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۲۳۰.

۲-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۱۶۵-۱۶۷.

۳-ر.ک: HINZ, Aufstieg, 47 sq., (به نقل از حسن روملو).

www.tabarestan.info تبرستان

بیگانه لشکر کشید؛ علیه برخی از فرمانروایان آسیای صغیر قیام کرد و به حملاتی نابخردانه دست زد. هیچ یک از این توضیحات ابداً ربطی به بدعت شیعی ندارد. ممکن است گرایش جنید به امور نظامی علت منازعه با شیخ جعفر شده باشد. معروف است، که ازدحام طرفدارانش گهگاه به اردبیل منظرهٔ اردوگاه نظامی می‌داد.

شیوهٔ زندگی جنید ممکن است، موجب حیرت و دلیل انتقاد برخی از معاصرانش بوده باشد، بخصوص آنان که به نمونهٔ زندگی عابدانهٔ نیاکان مشهورش پای بند بودند. او نمونهٔ کمال مطلوب یک رهبر طریقت نبود، که زندگی‌اش سراسر مجاهدات دینی و تلاش برای نیل به کمال در طریقت صوفیانه باشد. جنید بعد از اولین تبعیدش از اردبیل هفت سال در آذربایجان، آسیای صغیر و شمال سوریه، البته به شیوهٔ صوفیان راحل سفر کرد، امّا بدون این که خود را وقف این وظیفه کند. آن چه جنید برای آن تلاش می‌کرد، موفقیت سیاسی و کمکهای نظامی طرفدارانش بود که می‌توانست به او در کسب موفقیت کمک کند. جلوهٔ شخصیتش باید بخصوص بر عناصر ماجراجوی قبایل ترکمن که به دیدارش می‌رفتند، تأثیر نهاده باشد. از طرف دیگر او به درستی دریافته بود که باید موفقیت خود را در رقابت بین دو اتحادیهٔ قرا قویونلو و آق قویونلو جستجو کند. خصومت با جهانشاه قرا قویونلو جنید را به سوی رقیب جهانشاه در آمِدْ سوق داد، و بالاخره در سال ۱۴۵۶/۸۶۱ موفق شد، اجازهٔ ورود به آمِدْ را کسب کند. اوزون حسن جنید را پذیرفت و به او بسیار علاقه‌مند گردید، از این رو سه سال از وی پذیرائی کرد و بعد از مدتی حتی خواهرش را به ازدواج او درآورد. گرچه اوزون حسن آن زمان هنوز یک سلطان مشهور نبود، امّا این ارتباط برای صفوی جوان به معنای کسب اعتبار و شهرت بود، که ناظران را در آن دنیای مردد میان مذهب و سیاست به تفکر وا می‌داشت.

این ازدواج بی تردید مناسب زندگی یک صوفی در آن عهد نبود. این وصلت را نه می‌توان با توجه به سلسله نسب معتبر جنید توجیه کرد و نه با گرایش مثبتی که احتمالاً اوزون حسن به دراویش داشت؛ بیشتر می‌توان احتمال داد، که امیر ترکمن در ارتباط با برخی انتظارات سیاسی به این اقدام غیر عادی دست زد، از جمله اینکه جنید را با خود همراه سازد و پشتیبانی نظامی او را جلب کند. امّا در صورتی این احتمال وجود داشت، که جنید آن زمان اهمیت زیادی می‌داشت، یا حد اقل یک قدرت نظامی بالقوه محسوب می‌شد. دقیقاً به نظر می‌رسد که این مطلب صدق می‌کند، یعنی می‌توان تغییری در بینش طریقت را پذیرفت که ظاهراً در عهد اعقاب شیخ صفی صورت گرفته است. دلایلی

www.tabarestan.info تبرستان

وجود دارد که تأیید می‌کند این جریان با جنید به اوج خود رسید.

برای درک این مطلب باید به خاطر داشته باشیم که حتی از مؤسس فرقه انتقاد شده بود که تعداد مریدانش خیلی بیشتر از آن است، که بتواند آنان را طبق مقررات تعالیم صوفیانه تربیت کند. در واقع شیخ صفی نباید عبادات و ریاضت صوفیانه را، چنانکه خود نزد مرشدش، شیخ زاهد آموخته بود، بی حد و حصر به مریدانش انتقال داده باشد. بعلاوه به نظر می‌آید واژهٔ صوفی که در آغاز به یک مسلمان متصوّف اطلاق می‌شد، در زمان وی به مفهوم مسلمان فعال و متهور تنزل یافته بود، و کلاً با جنبش توده‌های مذهبی مطابقت داشت که آن زمان کانونش در اردبیل بوده است. این صورت ظاهری که طریقت صفوی در عهد جانشینان شیخ صفی حفظ کرد، نشان می‌دهد که در دورهٔ تصدی آنها نیز شرایطی مشابه حکمفرما بوده است.

www.tabarestan.info تبرستان

می‌توان قبول کرد که جنید در زمان اقامتش در آسیای صغیر و شمال سوریه از روابط و مناسباتی استفاده کرد که خانقاه اردبیل در آن نواحی - و قطعاً از زمانهای قدیم در خیلی از جایهای دیگر - برقرار کرده بود، و حتی اهتمام تمام نمود، این روابط را تقویت و به میل خود در آن اعمال نفوذ کند. این معنا از گزارشهائی استنباط می‌شود که مطابق آن جنید در آن زمان طرفداران کثیری داشت که در اثنای اقامتش در آمِدْ هنوز بر تعدادشان افزوده می‌شد، به طوریکه حتی از آن جا با تعیین نایبان جدید (خلیفه) تبلیغات گسترده‌ای انجام داد[1]. موفقیتهائی که جنید در دربار اوزون حسن کسب کرد، قطعاً جذابیت خاصّی به افکارش بخشید، خاصّه در بین گروههائی که برای وی اهمیت داشتند. به وضوح مشخّص است که در هر حال اقداماتش در ارتباط با خانقاه اردبیل صورت می‌گرفت و بعلاوه این مطلب از این واقعیت استنباط می‌گردد که او از خیال بازگشت به مرکز طریقت صفوی منصرف نشده بود، بلکه در سال ۱۴۵۹/۸۶۳ کوشش کرد تا مجدداً در اردبیل اقامت گزیند. البته این اقدام موفقیت آمیز نبود.

اگرچه برخی نکات در بارهٔ شخصیت جنید هنوز مبهم باقی مانده است، لیکن در این مورد که او پیروانش را تا آن جا که در التزام او زندگی می‌کردند، تعلیم نظامی می‌داد و آنان را به کار می‌گماشت کمترین تردیدی باقی نمانده است. در این جا باید منشأ معادل قرار دادن واژهٔ صوفی را با غازی (مجاهد فی سبیل‌اللّه) جستجو کرد، که بعداً در تواریخ عهد صفوی به مثابهِ امری مسلّم مطرح گردیده است. تغییر در معنی واژهٔ صوفی که در

۱-برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به: هینتس (Hinz)، مرجع سابق، ص ۲۲-۳۲، صص ۳۷.

دوران نخستین طریقت صفوی صورت گرفته بود، مقارن این زمان وارد مرحلهٔ جدید و بسیار وسیع‌تری گردید. این تغییر معنی، به مفهوم تاریخی یک لغت محدود نمی‌شد، بلکه واجد یک زمینهٔ سیاسی ویژه بود. پیروان یک طریقت صوفی، که از قاعدهٔ زندگی صوفیانه‌اش شاید فقط آداب و سننی جزئی باقی مانده بود، به جنگ مقدس (جهاد) که غایتی جاوید در فرائض اسلام بود، جلب می‌شدند و به صورت سپاهیانی متعصب تعلیم می‌یافتند و چنانکه خواهیم دید، آنان حقیقتاً به جنگ نیز اعزام شدند.

در همین جا باید تذکر داد، که نظریهٔ غازی یک زمینهٔ تاریخی هم دارد. جنگجویان مذهبی تحت این نام از قبل، در سه دههٔ نخست قرن ۸ ه/۱۴م در غرب آسیای صغیر در مرز بیزانس و قلمرو اصلی عثمانی وظیفه‌ای مهم ایفا کردند. از زمان زوال دولت سلاجقه، پس از آن که فشار قدرت مغولان بر غرب آسیای صغیر کاهش یافت، این غازیان در ایجاد دولت عثمانی و حفظ و توسعهٔ مرزهای آن در مقابل بیزانس سهم عمده داشتند[۱]. طبق اطلاعات جدید سنت غازی منحصر به غرب آسیای صغیر نبود و در شرق آسیای صغیر نیز وجود داشت. حملات آق قویونلو به دولت کومنن در طرابوزان که پیشتر بیان شد، از این سنت نشأت گرفته است[۲]. این جنگها در نیمهٔ قرن ۸ ه/۱۴ م وقوع یافت. به نظر می‌رسد که نظریهٔ غازی بعد از آن نیز اعتبار داشت، و سرانجام اسلاف شاه اسماعیل آن را اقتباس کردند[۳]. دلیلی که می‌توان در تأیید این عقیده اقامه کرد، این است که تواریخ عهد صفوی نام غازی را برای ملتزمان نظامی رهبر طریقت تعمّداً بیشتر از صوفی و قزلباش، البته نه منحصراً و به صورت مطلق، به کار برده‌اند.

این مسأله هنوز باید به اثبات برسد، که طریقت صفوی از جهاد به معنی جنگ مقدس آیا شناختی داشته است. چنین به نظر می‌رسد که صفویان معنی جهاد را می‌شناختند. یک مثال نسبتاً صریح در این باره، کوشش جنید برای فتح طرابوزان است. او در سال ۱۴۵۶/۸۶۰ قبل از ورودش به دربار اوزون حسن به آن جا لشکرکشی کرد، ، زیرا چنین عملیاتی که علیه خویشاوندان میزبانش صورت می‌گرفت، از شهر آمِدْ ممکن نبود. در

۱-رجوع کنید به: WITTEK, The Rise of the Ottoman Empire (London 21958), (مواضع متعدد) MAZZAOUI, «The Ghāzī background of the Safavids State», Iqbāl Review, XII/3, 79-90.

۲- BAYKAL, «Die Rivalität Hasan und Mehmet II.», 25th ICO Moscow, II, 443 sq. zwischen Uzun

۳- MAZZAOUI, Shiʿism and the rise of the Sagavids, 162-65.

www.tabarestan.info تبرستان

این عملیات نزدیک بود، شهر فتح شود، لیکن جنید بالاجبار در آخرین لحظات از این پیروزی قریب‌الوقوع صرفنظر کرد، زیرا سلطان عثمانی که منافعش را در طرابوزان در خطر می‌دید، سپاهی به آن جا فرستاد، که جنید توانائی مقابله با آن را نداشت.

سایر اقدامات نظامی جنید را که ما جداگانه بررسی نمی‌کنیم[۱]، می‌توان صرفاً با نظریهٔ غازی مرتبط دانست. از آن جمله است آخرین عملیات وی بر ضد چرکس‌های طبرسران[۲]، که در سال ۱۴۵۹/۸۶۳ پس از آن که بار دیگر به فرمان جهانشاه از اردبیل اخراج شده بود، در بارهٔ آن تصمیم گرفت. جنید ابتدا در این جنگ پیروز شد، امّا بعداً خلیل الله شَروانشاه که جنید از قلمرو او عبور کرده بود[۳]، علیه او وارد جنگ شد و جنید در ۱۱ جمادی‌الاول ۴/۸۶۴ مارس ۱۴۶۰ در میدان جنگ به قتل رسید.

اگر از شرح حال جنید به یک نتیجه‌گیری کلی برسیم، تصویری از یک روحیهٔ ناآرام با جاه طلبی‌های سیاسی و استعداد نظامی، امّا نه در قالب یک مصلح دینی، به دست می‌آید. اگر آنچنانکه ادّعا می‌شود[۴]، صحت داشته باشد که جنید بعد از مرگ مورد ستایش قرار گرفت، این امر بر تعصُّب بی حدّ طرفداران و جانشینان متعصب دلالت دارد و نه الزاماً بر بینش مذهبی خود وی. شاید او به عنوان یک صوفی به دوستی علی [ع] یا حتی به گرایشهای شیعی مذهب عامه علاقه‌مند بوده است، لیکن نباید به این دلیل، چنانکه دشمنان وی اذعان می‌دارند، حتماً پیرو مذهب شیعه بوده باشد[۵]. همچنانکه دیدیم، حتی نزاع وی با شیخ جعفر تنها از اختلاف مذهبی سر چشمه نمی‌گرفت. این خصومت ناشی از آن بود که بعد از فوت ابراهیم، دو شخصیت قدرتمند که مقاصد

۱-برای بررسی اجمالی دربارهٔاقدامات نظامی جنید رجوع کنید به: SOHRWEIDE, «der Sieg der Ṣafaviden», 118-22.

۲-بدیهی است که در این مورد مانند موارد دیگر نظریهٔ غازی نمی‌توانست تنها محرِّک بر ضد اقوام غیرمسلمان بوده باشد. تأمین اقتصادی تعداد کثیری از ملتزمان نظامی که جنید در آن زمان داشت، به احتمال زیاد در تصمیمات و نیّات وی تأثیرگذار و تعیین کننده بوده است، و بالاخره در این میان طمع برای کسب غنایم و روح ماجراجوئی هوادارانش را نیز نباید از نظر دور داشت.

۳-ر.ک: کتاب حاضر،ص ۲۷۰ زیرنوشت ش ۱. - در بارهٔ دلیل جنگ حاکم شَروان با جنید باید اشاره کنیم که صرفنظر از این که شَروانشاه عملیات جنید را تهدید آمیزمی‌دانست، ممکن است، چرکس‌هائی که در معرض حملات صوفیان بودند، خراجگزار وی بوده باشند.

۴- MINORSKY, Persia, 66.

۵-در میان مخالفان جنید بخصوص باید از فضل‌الله بن روزبهان خنجی نام برد، ر.ک: مرجع سابق، و نیز عاشق پاشازاده، ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۶۰.

سیاسی آنان با یکدیگر در تضاد قرار داشت، در اردبیل با هم تلاقی کرده بودند[۱]. بالاخره این سؤال هنوز لاینحل می‌ماند، که آیا ممکن است، جنید به هنگام مهاجرت به آسیای صغیر در میان پیروان طریقت اردبیل یا گروههائی از اهالی که می‌خواست، آنان را به طریقت صفوی جلب کند، با جریانهای نیرومند شیعی مواجه گردیده، و در نتیجه وادار شده باشد، یا واقعاً به دلیل تغییر عقیده و یا از روی مصلحت اندیشی، به شیعه بگرود[۲]؟

تبرستان
www.tabarestan.info

صوفیان راحل و رهبر سپاه

با وجود این که ظهور دولت صفوی همواره در دوران اخیر اذهان را در شرق و غرب به خود مشغول کرده است، هنوز هم در بارهٔ برخی مشخصه‌های این پدیدهٔ عجیب توضیح کافی داده نشده است. البتّه ما می‌دانیم که ترکمنانِ طرفدار طریقت اردبیل در ایجاد دولت صفوی تأثیر تعیین کننده داشتند، امّا عجالتاً نمی‌توان با ارائهٔ تمام جزئیات توضیح داد، که چگونه این همکاری صورت گرفته است. سؤال مزبور بسیار مهم است، امّا نه فقط به دلیل سهم ترکمنان در ایجاد دولت صفوی، بلکه به این دلیل که آنان بخش اعظم طبقهٔ حاکم را طی نخستین قرن حکومت صفوی تشکیل می‌دادند، و تقریباً تمام افسران و سپاهیان تا زمان شاه عباس اول از ترکمنان بودند. این واقعیت که صفویان را به رغم ارتباط و خویشاوندی با آق قویونلو، مطلقاً نمی‌توان دولتی ترکمن به شمار آورد، این مسأله را هنوز پیچیده‌تر می‌کند. بنا بر این چه عاملی موجب شرکت قاطع قبایل ترکمن در دولت صفوی بود؟

این مسأله، معاصران صفوی را در ایران نیز سخت به تفکر واداشت. آنان در صدد توضیح این مسئله بر آمدند، و آن را با دیدار تیمور در اردبیل مرتبط دانستند. گویا تیمور، خواجه علی، رهبر وقت طریقت صفوی را مورد تفقّد و تأیید قرار داد. او با کرامات خود احترام و اعجاب تیمور را بر انگیخت، از این رو تیمور بنا به خواهش او سی هزار اسیر

۱-در خصوص جاه‌طلبی‌های جنید شاید بتوان این واقعیت را بیان کرد که او با وجود این که پسر ارشد پدرش نبود، بلکه ششمین پسر بود، برای نیل به مقام رهبری طریقت تلاش کرد.

۲-مینورسکی این امر را محتمل می‌داند: «Shaykh Bālī Efandi», 439.

جنگی را که از آسیای صغیر همراه آورده بود، به وی بخشید، اینان اجداد ترکمنان بودند که یک قرن بعد، هنگام تشکیل دولت صفوی حضور داشتند.

ممکن است دیدار تیمور از اردبیل در اوایل سال ۱۴۰۴/۸۰۶ واقعاً صحت داشته باشد. این هم غیر ممکن نیست که او رهبر طریقت صفوی را مورد عنایت قرار داده، یا در این فرصت فقط ملاقات کرده باشد، امّا آزادی تمام اسرای جنگی آسیای صغیر افسانهٔ محض است[1]، و کوششی است از جانب افراد بومی، تا بدین وسیله شرکت ترکمنان را در تأسیس دولت صفوی توجیه کنند.

رواج و محبوبیت مجامع طریقتی اسلامی در خلال قرن ۸ه/۱۴م و ۹ ه/ ۱۵م که قبلاً بیان شد، می‌تواند یک توضیح منطقی و قابل قبول برای نقش ترکمنان در حکومت صفوی باشد[2]. چنانکه به خاطر داریم، صفویه علاوه بر هستهٔ اصلی طریقت که در مقرّ استاد (مرشد کامل یا پیر) بود، طرفدارانی پراکنده در نقاطی وسیع داشتند که از طریق، اصطلاحاً نمایندگان یا فرستادگان (خلیفه، جمع خلفا) با مرکز طریقت خود ارتباط می‌یافتند. ما می‌دانیم که عدهٔ کثیری از افراد قبایل ترکمن، البته نه همهٔ قبایل و گروهها، جزء مریدان رهبران این طریقت بودند. این امر در مورد همهٔ نحله‌های متصوّفه، به خصوص در بارهٔ طریقت صفویه که از زمان مؤسس آن، طرفداران ترک یا ترکمن داشتند[3]، صدق می‌کند، و به نظر می‌آید، بعد از آن نیز محبوبیت روزافزونی نزد ترکمنان به دست آوردند.

بسیار محتمل است که ترکمنان طرفدار صفویان، اکثراً در آذربایجان، آسیای صغیر و شمال سوریه پراکنده بودند[4]. بنا بر این تصادفی نبود که جنید، در دوران آوارگی خود با اطمینان به کمک و اقبال مریدان به این مناطق سفر می‌کرد. از طرف دیگر حضور یکی از اعقاب فعال و بی شک فره‌مند شیخ صفی اردبیلی، و نیز تأثیر تبلیغی سفر وی مطمئناً به

۱-تیمور به هنگام بازگشت از آسیای صغیر، حقیقتاً چادرنشینان تاتار را که به اجبار از اماکن خود رانده شده بودند، با خود آورد، که آنان را نه در ایران، بلکه به ماوراءالنهر انتقال دهد، شاید این امر در پیدایش این داستان تأثیر داشته است.

۲-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۲۵۵-۲۵۶. این مسئله را سومر به تفصیل بررسی کرده است، SÜMER, Safevi devletinin kuruluşu ve gelişmesinde Andadolu Türkemenlerinin rolü (Ankara 1976).

۳- GLASSEN, Die frühen Safaviden, 385.

۴-برای موقعیت کنونی تحقیقات رجوع کنید به: SOHRWEIDE, «Der Sieg der Safaviden», 131-7.

www.tabarestan.info تبرستان

نفع گروههای صوفی محلی نیز بوده است.

گرچه اطلاعات ما در بارهٔ سوابق تاریخی قبایل ترکمن، که نامشان مکرر در منابع آمده است، باید به لحاظ جزئیات تکمیل شود، با این وصف قبایل ترکمن که با اطمینان می‌توان اسامی‌شان را معنا کرد و مسقط‌الرأس آنها را توضیح داد، مؤید آن است که آنان از مناطق مذکور برخاسته‌اند. به احتمال زیاد، موطن شاملو در سوریه (شام) بوده است و روملو در آسیای صغیر یا به عبارت دقیق‌تر در استان سیواس که قبلاً روم خوانده می‌شد، ساکن بودند؛ نام تکلو اشاره به ایالت تکه در جنوب آسیای صغیر دارد و ذوالقدر، چیزی جز مُعرَّب دالغادر نیست، که از ۱۳۳۷/۷۳۷ به عنوان نام یکی از سلسله‌های محلی ترکمن در البستان، منطقهٔ واقع بین جَیْحان و فرات مشهور است[۱].

www.tabarestan.info

شرایط معنوی‌ای که جنید موفقیت خود را در بین ترکمنان، مدیون آن بود، و احتمالاً تأثیر شخصیتش بر افراد عامی، یعنی انسانهائی که همواره از روی اعتقاد به معجزه و خوارق عادات گرایش داشتند، باید مدتها بعد از مرگش پایدار مانده باشد. بهر حال تا زمانی که پسرش حیدر، ظاهراً توانست بدون زحمت وظیفهٔ پدر را به عهده بگیرد. ما تاریخ دقیق این واقعه را نمی‌دانیم، و نیز اطلاع نداریم که وی در چه تاریخی رهبری طریقت صفوی را به عهده گرفت. حیدر در سال ۱۴۷۰/۸۷۵ وقتی کمتر از ده سال داشت، از آمِدْ که دوران کودکی‌اش را در دربار اوزون حسن گذرانیده بود، به اردبیل آمد. شاید هم دائی‌اش او را به مرکز طریقت صفوی فرستاد تا شیخ جعفر را که حامیان مقتدر سابق او، یعنی جهانشاه قرا قویونلو و ابوسعید تیموری دیگر در قید حیات نبودند، از اعتبار ساقط کند.

به نظر می‌رسد جعفر با اکراه نوهٔ برادر خود را در اردبیل پذیرفته و تحمل کرده باشد. ظاهراً رئیس فاضل طریقت از کوشش برای جبران آموزش دینی حیدر که در آمِدْ مورد غفلت واقع شده بود، و یا حد اقل اصلاح وی تعمداً احتراز کرد. علاقه به تجهیز و ساخت اسلحه که اوزون حسن در این نوجوان برانگیخته بود، شاید همراه با استعدادی مناسب که در او بود تشدید شد. این احتمال نیز وجود دارد که جریان سیاسی شدن طریقت مانع از تغییر گرایش او بوده است.

اگر همهٔ قرائن فریب دهنده نباشند، حیدر از همان زمان نیز بیشتر برای نیل به مرتبهٔ یک امیرزادهٔ دنیائی تلاش می‌کرد تا رهبری آتی یک طریقت معنوی. «او به جای نیمکت

۱- MORDTMANN - MÉNAGE, «Ḏhū l-Ḳadr», EI, ²II, 239 sq.

مدرسه بر اسب نشست و به جای رسالات صوفیانه افسانه‌های صوفیانه می‌شنید»، فضل‌الله روزبهان خنجی[۱]، مورخ مشهور با این عبارات حیدر را ملامت و در عین حال شجاعت بسیار و مهارت استادانه‌اش را در ساختن اسلحه تأیید می‌کند. هیچ تعجبی ندارد که تحت رهبری او، طریقت صفوی در جهت امور دنیوی پیشرفتهای بیشتری کرد، و تلاش برای تجهیز نظامی و تسلیحاتی آن به نقطهٔ اوج خود رسید. لباس متحدالشکل پیروان طریقت را که شیخ حیدر متداول ساخت، می‌توان به منزلهٔ نشانهٔ صوری این جریان تلقی کرد. مشخصهٔ این لباس متحدالشکل کلاه سرخ دوازده ترک به نام تاج حیدری (کلاه حیدری) بود. دشمنان آنان به حاملان این کلاه لقب قزلباش (سرخ سر) داده‌اند، نامی که آنان خود خیلی زود به منزلهٔ لقبی افتخار آمیز به کار بردند[۲].

www.tabarestan.info تبرستان

محتمل است، که از زمان حیدر طرفداران شیوخ اردبیل به قزلباش موسوم شدند[۳]، و کلاه سرخ نیز متداول گردید. خواه مخالفان بدین وسیله آنان را به عنوان بدعت گذار شیعی سرزنش کرده باشند، و خواه استفاده از کلاه سرخ اقرار آشکار قزلباشان به مذهب شیعه بوده باشد، در هر حال نمی‌توان با اطمینان دانست که آیا این لقب و کلاه سرخ از همان آغاز مانند ادوار بعدی با انگیزهٔ مذهبی مرتبط بوده است ، یا اینکه بیشتر منعکس کنندهٔ شرایط بعدی بر اوضاع زمانهای قدیمی‌تر است. تفاوتی هم ندارد که این توضیح حیدر را بتوان پذیرفت، یا نتوان پذیرفت، که علی [ع] به وی در خواب دستور داد، طرفداران خود را با این کلاه مشخص سازد. حتی اگر دوازده ترک کلاه به نشانهٔ دوازده امام شیعه باشد، چنانکه غالباً چنین تعبیری از آن شده است، به این دلیل نباید استفاده از لباس و کلاه متحدالشکل الزاماً با اعتقاد به شیعه مرتبط بوده باشد، زیرا در آن روزگار دوازده امام در اعتقادات عامه به هیچ وجه ناشناخته نبود. حتی قصیده‌ای در مدح دوازده امام از یک سنی متعصب چون فضل‌الله خنجی موجود است[۴].

با این تفاصیل این سؤال مطرح می‌شود، که خود شیخ حیدر به چه مذهبی اعتقاد

۱- MINORSKY, Persia, 66.

۲-در بارهٔ کلاه و لباس قرمز که نزد بدعتگران اسلامی مرسوم بود، و نیز در بارهٔ احتمال ارتباط صفویه با آنان، ر.ک: GÖLPINARLI, Kızılbaş», İsl. Ans., VI, 789-95.

۳-در کتاب دیار بکریه اثر ابوبکر تهرانی، تألیف ۱۴۷۰/۸۷۵، این لغت ذکر نشده است، امّا خنجی، تاریخ عالم آرای امینی (تألیف ۱۴۹۰/۸۳۰) به صورت تحقیر آمیز آن را به کار برده است. به عکس اسماعیل جوان این واژه را در دیوانش ظاهراً به عنوان یک لقب افتخار آمیز آورده است.

۴-خنجی، محمد امین، «فضل بن روزبهان»، فرهنگ ایران زمین ۱۳۳۵/۵، صص ۱۷۸.

داشت. او پیرو شیعه بود، یا خیر؟ چنانکه گذشت، حیدر در اولین دههٔ عمرش در آمِدْ تقریباً از هیچ آموزش دینی، و به طریق اولی شیعی، برخوردار نشد. در اردبیل او با شیخ جعفر روبرو شد، که اعتقاد وی به تسنّن تا کنون مورد تردید واقع نشده است[1]. در این میان باز هم فقط خنجی در خلوص عقیدهٔ حیدر به مذهب تسنّن ابراز تردید کرده است، با این وصف او حیدر را به پیروی از شیعه متهم نمی‌کند، بلکه ادّعا می‌کند که پیروان نادان جنید، او را به منزلهٔ خدا و حیدر را به عنوان پسر خدا ستایش می‌کنند. صحت این مطلب را نمی‌توان به آسانی تأیید کرد، بخصوص در بارهٔ حیدر که به نظر می‌آید، خیلی کم از احساسات مذهبی متأثر بوده است. نفوذی که پیروان جنید در زمان اقامت حیدر در اردبیل بر وی اعمال می‌کردند، معمولاً به عنوان دلیل برای گرویدن احتمالی او به شیعه ذکر شده است.

www.tabarestan.info تبرستان

البته واقعیت این است که وقتی شهرت یافت شیخ جوان مانند پدرش سپاه جمع‌آوری می‌کند، ترکمنان طرفدار صفوی در گروههای بزرگ وارد اردبیل شدند و به او پیوستند[2]. بنا بر این نفوذ شدید ترکمنان بر حیدر محتمل است. ممکن است تعصُّب مذهبی، امّا نه الزاماً شیعی، در این امر مؤثر بوده باشد. تصورات مذهب عامه که کمابیش صبغهٔ شیعی داشت، همراه با عقیدهٔ غازی گرد آمدن ترکمنان را در اطراف حیدر به خوبی توجیه می‌کند. بعلاوه ما تقریباً با اطمینان می‌توانیم اطلاق عنوان غازی را در مورد یک رهبر سپاه مانند حیدر بپذیریم.

حقیقتاً او در سرزمین چرکس جهاد کرد. دو لشکرکشی وی در سال ۱۴۸۳/۸۸۸ و ۱۴۸۷/۸۹۲ با موفقیت انجام شد. در لشکرکشیِ بار سوم او در سال ۱۴۸۸/۸۹۳ انتظار می‌رفت، حیدر با هیچ مشکلی مواجه نشود، زیرا وی اجازه یافت با لشکر خود از شَروان عبور کند، امّا وقتی به شهر شماخی حمله کرد، تا چنانکه مشهور است، انتقام خون پدرش را از حاکم شَروان بگیرد، فرخ یسار که از سال ۱۴۶۲/۸۶۷ جانشین خلیل‌الله

۱-خلوص عقیدهٔ دینی جعفر را نباید بامعیار فقه سنّی سنجید، بلکه می‌توان شرایط متعادل اعتقادات عامه را در مورد او نیز پذیرفت. تنها رابطهٔ خوب او با جهانشاه که قطعاً یک سنی حنیف دین نبوده است، این را به وضوح نشان می‌دهد. جهانشاه پدر زن قاسم خان، پسر شیخ جعفر، بود. معروف است که شیخ جعفر اولین فرد خاندان صفوی است که مدعی لقب سیّد، و در نتیجه انتساب به خاندان پیامبر [ص] بوده است؛ درخشان مخالف این نظریه است، ر.ک: کتاب حاضر، صص ۲۶۶، زیرنوشت ش ۲.

۲-غیر ممکن نیست اگر بگوئیم که سقوط اتحادیهٔ قراقویونلو بعد از ۱۴۶۷/۸۷۲ در واقع از این جهت تأثیر داشته است که اعضای این اتحادیه برای یک رابطهٔ جدید با شیوخ اردبیل تلاش کردند.

شَروانشاه شده بود[۱]، به جنگ وی شتافت. او با کمک سپاه امدادی آق قویونلو که سلطان یعقوب اعزام کرده بود، پیروز شد[۲]. شیخ حیدر در ۲۹ رجب ۹/۸۹۳ ژوئن ۱۴۸۸ در نبرد طبرسران به قتل رسید. این مکان از محلی که پدرش در سال ۱۴۶۰/۸۶۴ کشته شده بود[۳]، خیلی دورتر نبود.

برخی از قبایل ترکمن پیشتر از زمان مغولان دریافته بودند که باید خود را از صحنه حوادث بزرگ که خطرناک می‌نماید، دور نگهدارند[۴]. به نظر می‌رسد، در دوران بعدی برخی از ترکمنان طرفدار صفوی از این سیاست پیروی می‌کرده‌اند، چنانکه بعد از قتل جنید برای مدتی طولانی ناپدید شدند. آنان بعد از قتل حیدر نیز بیش از یک دهه، دور از انظار به زندگی قبیله‌ای خود ادامه دادند و چشم انتظار فرصت مناسب ماندند.

پیشتر در بارهٔ بازگشت سه دسته از مهاجران ترک آسیای صغیر به فلات ایران بحث شد. سومین موج این مهاجرت حداکثر از زمان شیخ حیدر ـ اگر البته در زمان حیات پدرش شروع نشده باشد – آغاز گردید. این مهاجرت در میزان وسیعی انجام گرفت و نتایجی برای اوضاع اجتماعی ایران به بار آورد که هیچ یک از محرّکان این گروهها، بدون تفاوت، شیخ یا خلیفه، محتملاً حتی تصوری نزدیک به واقعیّت از آن نتایج نداشته اند.

همان گونه که رؤسای قبایل آق قویونلو و قرا قویونلو در آغاز قرن ۹ ه/۱۵م تمام قوای خود را برای احراز قدرت نظامی و توسعهٔ قلمرو خود به کار گرفتند[۵]، جنید و حیدر نیز همهٔ همّ خود را وقف مقاصد سیاسی کردند. به نظر می‌رسد، در مورد صفویه مانند ترکمنان نظریه جهاد، در صورتی که بهانه نبوده باشد، به منزلهٔ انگیزه‌ای خوشایند تأثیر داشته است. به نظر می‌آید که در این مجال نمی‌توان ثابت کرد، که آیا انگیزه‌های مذهبی دیگری، مثلاً قصد تبلیغ شیعه، محرّک دو شیخ صفوی بوده است؟ گرچه می‌توان پذیرفت که آنان به دیدگاههای اسلام عامه با یک رشته خصوصیات شیعی اعتقاد داشتند.

۱- DORN, Beiträge, 582 sqq.

۲-ر.ک: SAVORY, «Ḥaydar», EI, ²III, 315 sq., از حمایت آق قویونلو نتیجه می‌گیرد، که حیدر نیروی نظامی قوی‌تری از پدرش داشت، چرا که حاکم شَروان توانست بدون کمک خارجی بر جنید غلبه یابد.

۳-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۴۶-۲۴۷.

۴-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۲۰۹؛ MINORSKY, Iranica, p. 318.

۵-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۱۶.

www.tabarestan.info تبرستان

از این نقطه نظر شرایط دیگری در مورد شاه اسماعیل وجود داشت، زیرا وی دورهٔ کودکی را در محیطی شیعی گذرانیده و ظاهراً دروس مذهب شیعه را تعلیم گرفته بوده است. بعلاوه، چنانکه از دیوان اشعار منسوب به او درک می‌شود، به احتمال زیاد از عاطفهٔ مذهبی خاصی برخوردار بوده است. اسماعیل در دیوانش علی [ع] را مظهر خدا می‌داند، و بسیار افتخار می‌کند که از اعقاب [حضرت] علی [ع] و [حضرت] فاطمه [ع] است و به فرمان علی [ع] ولادت یافته است. بدیهی است که چنین نظریاتی با عقاید فقهای شیعه مطابقت ندارد، با این وصف منشأ آن تشیّع است و نه اسلام عامه.

گرچه اظهارات شاه اسماعیل از صراحت و روشنی زیاد برخوردار نیست، با این حال در آن، اعتقاد راسخ به این که از خدا فرمان دارد، به وضوح مشخص است. این واقعیت برای درک تصمیم وی به ما کمک می‌کند، که در تابستان ۱۴۹۹/۹۰۵ در سن دوازده سالگی[1]، به رغم تذکرات حامی‌اش، کار کیا میرزا علی، مخفی گاه خود را در لاهیجان ترک کرد، تا راه پدر و نیایش را ادامه دهد.

این اقدام اسماعیل هر چند عجیب و نادر به نظر می‌آید، امّا به لحاظ سیاسی در زمان بسیار مناسبی انجام گرفت. در آن زمان جنگهای جانشینی که به هنگام فوت سلطان یعقوب در سال ۱۴۹۰/۸۹۶ آغاز شده بود، قدرت آق قویونلو را، که اسماعیل در قلمرو آنان می‌زیست، در واقع فلج کرده بود. تیموریان بعد از فوت ابوسعید، در مرکز و غرب ایران قدرتی محسوب نمی‌شدند. این زمان نه عثمانی در غرب و نه ازبکان در شرق، در موقعیتی نبودند که بتوانند در امور این منطقه دخالت کنند. در قاهره نیز وقتی حکومت قایت بای، سلطان مقتدر در سال ۱۴۹۶/۹۰۱ خاتمه یافت، بحرانی سخت پدید آمد که مشخصهٔ آن تغییر سریع و متناوب فرمانروایان بود[2]. صرفنظر از چند حکومت محلی کم قدرت، ایران در منطقهٔ غرب کویر لوت خلأ قدرت سیاسی را احساس می‌کرد.

اسماعیل از زمان فوت برادرش سلطان علی در سال ۱۴۹۴/۸۹۹ ریاست طریقت اردبیل را به عهده داشت. معلوم نیست و هیچ مدرکی نیز وجود ندارد، که او خود چه زمان عبادات و ریاضت صوفیانه را فراگرفت و سپس آن را به دیگر صوفیان جوان منتقل

۱-تاریخ تولد اسماعیل ۱۷ ژوئیه ۱۴۸۷ (= ۲۵ رجب ۸۹۲) است.

۲-ر.ک: MUIR, The Mameluke or Slave Dynasty of Egypt (Amesterdam 1968, 182 sqq., (چاپ جدید).

www.tabarestan.info تبرستان

ساخت[1]. به نظر می‌رسد مسلک صوفیانهٔ او بیشتر به عقاید افراطی شیعی محدود بوده است، همچنانکه این عقاید در اشعارش نیز دیده می‌شود. با این حال اولین مقصد اسماعیل بعد از خروج از لاهیجان، اردبیل، مرکز طریقت صفوی بود. ممکن است دلایل عاطفی در این انتخاب تأثیر داشته است، امّا احتمالاً این امیدواری نیز مؤثر بود که بیشترین پیروان نظامی طریقت که به آنان نیاز داشت، در اردبیل بودند. در هر حال این انتظار برآورده نشد، زیرا ظاهراً حاکم محلی که آق قویونلو در اردبیل منصوب کرده بودند، به دلیل وجهه و اعتباری که داشت جوانان طریقت را از گرویدن علنی به اسماعیل باز داشت. اسماعیل خود نیز به سبب وجود این حاکم نتوانست در اردبیل بماند. در این شرایط ناگوار که او نمی‌دانست چه باید بکند، سرانجام مصمم شد، در گرجستان با کافران جهاد کند.

www.tabarestan.info تبرستان

قرینهٔ همان ضمیر مسیحائی که به اسماعیل جان داد، در روحیات دینی اهالی نیز اثر داشت. به نظر می‌رسد، افراد زیادی در آن زمان شرایط آخرالزمان را حس می‌کردند. ناامنی و اغتشاش به دلیل جنگها، هرج و مرج، غارتگری، بلایای طبیعی از قبیل طاعون و قحطی موجب بروز انتظارات دینی گردید. امید شیعه به ظهور مهدی [ع] نه تنها بیانگر این انتظارات بود، بلکه خود مشخصهٔ آخرالزمان محسوب می‌شد[2].

بر مبنای بعضی قرائن تصور می‌شد، که اسماعیل جوان با مهدی مناسبت داشته باشد. حتی آرائی وجود داشت که خود او را به عنوان امام رجعت یافته، یا جهادگر پیشرو او می‌انگاشتند. صحنه‌ای که به هنگام ورود اسماعیل به اردوگاه تابستانی قبیلهٔ ترکمن استاجلو روی داد، شاخص چنین تصوراتی‌ست که در آن شایع بوده است[3]. با خبر نزدیک شدن اسماعیل، تمام اعضای قبیلهٔ استاجلو به رهبری ریش سفیدان، در حالیکه می‌رقصیدند و آواز می‌خواندند به پیشواز وی رفتند، تا وی را در میان بگیرند؛ دقیقاً به همان گونه که صحابهٔ قدیمی (انصار) از محمد [ص] وقتی در هجرت از مکه، به مدینه وارد شد، استقبال کردند. اسماعیل در داستانهای این ترکمنان پیشرو همان موعود

۱-از نفوذ شیوخ اردبیل بر طریقتهای درویشی دیگر ثابت می‌شود، که آنان قبل از جنید، اعمال و آداب صوفیانه را انجام می‌داده‌اند، برای جزئیات بیشتر در این باره رجوع کنید به: KISSLING, «Chalvetijje-Orden», ZDMG 1953, Tafel I (Silsile Übersicht); Idem., «Bajrâmijje», Südostforschungen, XV, 237-68.

۲-ر.ک: MACDONALD, «al-Mahdī», EI, III, 120-24.

۳-ر.ک: GLASSEN, Die frühen Safawiden, 93, (به نقل از تکملة الاخبار اثر زین العابدین علی).

صاحب‌الزمان محسوب می‌شد.

مشخصات ظاهری اسماعیل باید به هنگام حضور در ملأ عام تأثیر مهم خود را گذاشته باشد. گزارش یکی از شاهدان عینی اسماعیل را چنین توصیف می‌کند: رفتار وی حقیقتاً شاهانه است، از ظرافت و سیمائی مطبوع برخوردار است، پوست روشن و موهای سرخ دارد. هر کس که بتواند تصور کند که یک نوجوان موبور حتی تا امروز می‌تواند چه هیجان عجیبی در ایرانیان که غالباً گندمگون هستند، ایجاد کند، به آسانی درک می‌کند، که رهبر جوان طریقت که در بارهٔ وی داستانهای گوناگون امید بخش رایج بود، تا چه حد می‌توانست بر حساسیت شدید دینی در آن عصر تأثیر بگذارد.

www.tabarestan.info تبرستان

انتساب اسماعیل به شیوخ اردبیل، مشخصات ظاهری، ایمان مذهبی و اعتقاد او به این که از جانب خدا فرمان دارد، به شکلی تقریباً آرمانی با انتظاراتی که شاید مردم رنج کشیده در تخیلات و امیدهای دینی خود می‌پروراندند، مطابقت داشت. خردسالی وی که از نظر ناظران عقلائی زمان ما قابل تردید و سؤال است، تحت چنان شرایطی برای اهدافش بسیار سودمند واقع شد. نفوذ زیاد طریقت اردبیل و تلاشهائی که پدرش حیدر و به خصوص نیایش جنید، در امر تبلیغ و به لحاظ نظامی در بین ترکمنان کرده بودند، این زمان نتیجهٔ پرباری به دست داد. اسماعیل یک گروه ملتزمان ترکمن را از لاهیجان همراه آورده بود، افراد قبایل دیگر در اثنای اولین اردوگاه زمستانی در اَرجُوان، در ساحل دریای خزر، به حضور وی آمدند. دستیابی به نیروی نظامی بیشتر قطعاً یکی از انگیزه‌های اسماعیل در لشکرکشی به ارزنجان، در شرق آسیای صغیر بود، وقتی بالاخره نیروی نظامی وی به هفت هزار نفر رسید، در نیمهٔ شعبان ۹۰۵/ مارس ۱۵۰۰ به جهاد مورد نظر خود مبادرت ورزید.

در تحقیقات علمی راجع به این دوره این تردید وجود دارد، که رفتار و سلوک نخستین اسماعیل و تصمیمات خطیر او را در آغاز کار، تا چه حد می‌توان به وی و نبوغ جوانی‌اش نسبت داد، یا اینکه او در واقع فقط به عنوان آلت دست یک گروه از بزرگان ترکمن (اهل اختصاص) عمل می‌کرد؟ در بارهٔ این سؤال بعداً بحث خواهد شد (کتاب حاضر، صص ۴۳۴). در این جا فقط به این اندازه اکتفا می‌شود، حتی اگر گردانندگانی در پشت صحنه نیز بوده باشند، باز انجام وظیفه‌ای که او به عهده گرفت، بدون خصوصیات فردی خارق‌العاده‌اش ممکن نبود.

مقصد سپاهیان مجاهد مجدداً شَروان بود. این بار جنگ با حاکم شَروان در جمادی‌الاول ۹۰۶/ دسامبر ۱۵۰۰ در موضع جابان، نزدیک شماخی بی وقفه آغاز شد. حاکم شَروان، همان فرخ یسار بود که دوازده سال قبل پدر اسماعیل را با کمک آق قویونلو مغلوب کرده بود، البته او این بار از کمک آنان برخوردار نشد. با وجود این که تعداد سپاهیان وی بیشتر بود، مغلوب و به قتل رسید. اسماعیل بدین وسیله نه تنها انتقام پدر و نیایش را گرفت، بلکه یک مملکت را فتح کرد، که از زمانهای قدیم در دودمان شروانشاهان از استقلالی معیّن برخوردار بود، گرچه تحت تابعیت قدرتهای مختلف قرار داشت. بهر حال اسماعیل به واسطهٔ پیروزی این سرزمین را به نحو قطعی تصرف نکرد، زیرا پسران متعدد فرخ یسار از خطر گریختند[۱].

www.tabarestan.info تبرستان

اسماعیل در آغاز ۱۵۰۱/۹۰۶ از اردوگاه زمستانی محمودآباد عملیاتی را برای سرکوب قطعی حاکم شَروان آغاز کرد. در این میان به وی خبر رسید، که الوند، سلطان آق قویونلو – او نیز مانند اسماعیل نوهٔ اوزون حسن بود – از پیروزی وی بر حاکم شَروان نگران است و به قصد جنگ به تهیهٔ سپاه و تجهیزات مشغول می‌باشد، امّا چون الوند میرزا در اوضاع مغشوشی به سر می‌برد، برای اسماعیل فرصتی مغتنم است که ناگهان به وی حمله کند. از این رو اسماعیل عملیاتش را در شَروان متوقف ساخت، و موقتاً از نقشه‌هایش در جنگ گرجستان صرفنظر نمود. جنگ با امیر آق قویونلو در شُرور نزدیک نخجوان در درهٔ ارس روی داد، الوند در حین جنگ گریخت.

در نتیجهٔ این پیروزی که در آغاز ۹۰۷/ ژوئیه یا اوت ۱۵۰۱ میسر گردید، راه تبریز، پایتخت ترکمنان به روی اسماعیل گشوده شد. معمولاً زمان آغاز سلطهٔ وی بر ایران را تصرف شهر تبریز می‌دانند، گرچه سلسلهٔ آق قویونلو تازه دو سال بعد از فتح تبریز به واسطهٔ راندن الوند و پیروزی بر مراد، قطعاً منقرض گردید[۲].

۱–برای جزئیات حادثه، ر.ک: DORN, Versuch, 590. - تا سال ۱۵۳۵م. (= ۹۴۱ هـ ق) حاکم شَروان هنوز تحت تابعیت صفویان بوده است، سپس قلمرو وی به یک ایالت صفوی تبدیل شد. بعداً گهگاه به تصرف عثمانی در آمد و در ۱۸۱۳ م. قطعاً ضمیمهٔ قلمرو روسیه شد.

۲–جنگ همدان در ۲۰ ژوئن ۱۵۰۳ (= ۹۰۸ هـ ق) وقوع یافت. – ماردین تا سال ۱۵۰۷/۹۱۳ که شاه اسماعیل آن را تصرف کرد، تحت سلطهٔ آق قویونلو بود، ر.ک: MINORSKY, «Mārdīn», EI, III, 299; Idem., «A Soyūrghāl», BSOS, IX (1937-39) 927-60.

استمرار ترکمنان در ادارهٔ دولت دینی

در اوضاع سیاسی و مذهبی موجود، ظهور شاه اسماعیل و نخستین موفقیت‌های او محتملاً نتایجی مهم به دنبال داشت. قبلاً به تأثیرات دامنه دار پدر و نیایش که هنگام حضور اسماعیل در میان قبایل ترکمن مفید واقع گردید، اشاره شد. پیشقدم شدن اولین گروههای قبیله برای پیوستن به اسماعیل ممکن است به عنوان عامل محرک در تصمیم شخصی بسیاری از آنان مؤثر بوده باشد، که در نتیجهٔ انحطاط و سرانجام سقوط آق قویونلو، ناگزیر شدند به جای پیوستگی در اتحادیهٔ قبلی متحد دیگری بیابند، امری که عناصر چادرنشین در آن زمان صرفاً بنا به غریزهٔ حفظ نفس نمی‌توانستند از آن صرفنظر کنند[1]. پس از آن که اسماعیل با پیروزیهایش در جَبانی و شُرور نمایش مؤثری از کارآئی و استعداد نظامی خود ارائه داد، بسیاری از ترکمنان کاری راحت‌تر از این ندیدند، که به اسماعیل بپیوندند. اعتقاد صریح او به شیعه که ممکن بود، در برخی جایها، مثلاً در حوزه‌های شهری با مخالفت روبرو شود، مطمئناً برای این اقوام که اعتقادشان به مذهب عامه محرز بود و استدلالهای کلامی مورد توجه آنان قرار نداشت، مانع و مشکل جدی ایجاد نمی‌کرد.

در شرح تأسیس دولت اسماعیل، عناصر ترکمن جایگاه مهمی دارند. مسلماً روابط خویشاوندی وی با آق قویونلو در این امر تأثیر داشت، امّا حد اقل به همین اندازه نیز این مسأله مؤثر بود که نیروی نظامی صفویه به پیروان ترکمن که به سرعت تعدادشان افزایش می‌یافت، متکی بود. رهبران قبایل ذخیره‌ای بودند که اسماعیل برای مناصب نظامی دربار، در ادارهٔ حکومت - و در نتیجهٔ ادامهٔ فتوحات - برای ادارهٔ ایالات فتح شده به آنان رجوع می‌کرد. شمس‌الدین زکریا کُجُجِی نامی که وزیر آق قویونلو بوده است، به اردوگاه زمستانی محمودآباد آمد و با دادن اخبار راجع به اغتشاش دربار فرمانروای سابق خود، اسماعیل را به انجام لشکرکشی موفقیت آمیز علیه الوند برانگیخت. او اولین وزیر اسماعیل شد. بدین نحو پیوند با سنن حکومتی و اداری ترکمنان که ترتیبات و تنظیمات آن بعد از تصرف مقر حکومتشان (تبریز) اقتباس گردید، یک واقعیت مسلّم بود.

۱-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۲۰۸.

آن چه در مورد مناصب نظامی دولت صفوی مقرر شده بود، بدین معنی که بزرگان ترکمن این مناصب را به عهده داشتند، به هیچ وجه در مورد مشاغل غیر نظامی مثل امور مالیه، حوزهٔ وسیع اختیارات مذهبی از قضاوت گرفته تا اموال موقوفه و مؤسسات رفاهی، مصداق نداشت. چنانکه در عهد آق قویونلو یا قرا قویونلو نیز ترکمنان این مناصب را احراز نمی‌کردند. ترکمنان به عنوان وابستگان اشرافیت نظامی نه خواهان این مشاغل بودند و نه برای آن مناسب. از مدتها قبل بدون توجه به سلسله‌ای که حکومت می‌کرد، کارمندان این گونه ادارات از میان مقامات بومی ایرانی انتخاب می‌شدند. زکریا کُجُجِی مذکور، جزء این طبقه از کارمندان بود[1]. از این نقطه نظر یک پیوستگی بین دستگاه دولتی ترکمنان و صفوی از طریق کارمندان ایرانی ایجاد گردید.

در این میان پذیرفتن ترتیبات و تنظیمات ترکمنان، یا تکیه بر سنن موجود مانع از تداول نوآوریهای اساسی نشد. یک پدیده نو این بود که شخص فرمانروای صفوی به لحاظ قومی به هر دو گروه، نظامیان ترکمن و ایرانیان اهل دیوان، بنا بر این «ارباب سیف» و «ارباب قلم» تعلق داشت. اگر سلطان در دولت ترکمن، چنانکه قبلاً بحث شد، همیشه یک ترکمن، یا به عبارت دقیق‌تر یک ترک بود، نسب پادشاه صفوی هم به نیاکان ترکمن و هم ایرانی می‌رسید[2]. بنا بر این وی با اشراف نظامی و کشوری به یک اندازه پیوند نزدیک داشت. بعداً معلوم خواهد شد که این دوگانگی ویژه چه نتایجی به بار آورد.

مورد فوق تنها مورد متفاوت دولت صفوی از نمونهٔ رهبری دولت ترکمنان نبود. اسماعیل به عنوان نایب دوازده امام صفاتی خداگونه به خود نسبت می‌داد و رئیس یک حکومت دینی نیز بود، چیزی که در دولت آق قویونلو و قرا قویونلو بی سابقه بود. از این رو او خطا ناپذیر بود و می‌توانست خود را سزاور احترام و ستایش بداند. بعلاوه طریقت صفوی اردبیل در دولتی که او تأسیس کرد، استمرار یافت. اسماعیل رهبر طریقت صفوی (پیر، مرشد، مرشد کامل) بود. پیروانش نیز خود را مرید، صوفی یا غازی می‌خواندند. آنان در ظاهر نیز به وسیلهٔ کلاه قرمز دوازده تَرک مشخص می‌شدند. این کلاه را حیدر متداول کرده بود، امّا بعد از فوتش، بندرت کلاه حیدری خوانده می‌شد، و به همین دلیل نیز نام قزلباش «سرخ سر» رواج یافت.

۱-برای جزئیات بیشتر در بارهٔ خاندان کُجُجی، ر.ک: AUBIN, «Notables», 60-3.

۲-در این مورد هیچ اهمیتی ندارد که شیخ صفی، نیای دودمان صفویه از نسل خاندانهای دهقان ایرانی، یا از اعقاب علی [ع] و یا از نسل کردها بوده باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

در مجموع می‌توان با قطعیت گفت، اکثریت قریب به اتفاق ملتزمان جنگاور اسماعیل را، افراد قبایل ترکمن تشکیل می‌دادند. آن چه از آنان خواسته می‌شد، صوفی گری، یعنی رفتار صوفی مآبانه بود. در این مورد منظور از وظایف صوفی، یقیناً نمی‌توانست همان وظایفی باشد که معمولاً از طریقتهای متصوّفه اسلامی طلب می‌شد. بهر حال ما نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم که صوفیان صفوی تحت رهبری اسماعیل تا چه حد به انجام عبادت به شیوهٔ صوفیانه (طریقت)، زهد همراه با زندگی گوشه نشینی، شب زنده‌داری، روزه، ذکر خدا و دعا موظف بوده‌اند. در این میان کمترین تردیدی وجود ندارد، که این صوفیان دقیقاً مانند دراویش خانقاهها موظف به اطاعت از مرشد بودند.

ما می‌دانیم که سربازان قزلباش نیز موظف به اطاعت از مرشد بودند. حتی آنان حق پادشاه را برای این که مورد ستایش قرار گیرد، می‌پذیرفتند. شعار جنگ که با آن شتابان به جنگ می‌رفتند،مبیّن این وضعیت است: قربان الدویغوم پیرم مرشدم (رهبر و مرشد من که می‌خواهم فدای او شوم). اخبار مربوط به رفتار تعصُّب آمیز قزلباشان در میدان جنگ، این گمان را جایز می‌دارد که در این شعار حقیقتاً اعتقاد باطنی آنان ابراز می‌شد و آنان در جنگ به سلامت خود نمی‌اندیشیدند، خواه خود را زخم ناپذیر می‌دانستند، و خواه از مرگ نمی‌هراسیدند. حتی مرگ را آرزو می‌کردند، زیرا معتقد بودند که بدین وسیله مستقیماً به بهشت راه می‌یابند. اعتقاد راسخ به شکست ناپذیری اسماعیل طی این سالها شاید در این تأثیر داشت که دسته‌های سپاهش به نیروئی قوی مبدل شود. در آن زمان که روحیهٔ جنگاوری تقریباً همهٔ سپاهیان بسیار خراب شده بود، ایجاد نیروی نظامی‌ای که برای فتح سرزمینی به بزرگی ایران مناسب باشد، یقیناً نیاز به محرکهای اخلاقی و روحی و برخی تأثیرات غیرعقلائی و فره‌مندانه داشت.

برای درک حوادث بعدی بسیار مهم است، که در نظر داشته باشیم، قبایل ترکمن از واحدها یا اتحادیه‌ها تشکیل می‌گردید که با تعلقات قبیله‌ای آنان در تناسب قرار داشت. ترکیب قبیله‌ای حتی در لشکرهای ویژه که به مرور ایجاد شد، کارکرد داشت[1]. در واگذاری حکومت ایالات ترکیب قبیله‌ای اهمیت بسزائی یافت. هر حکمران برحسب عادت تمام افراد قبیلهٔ خود یا بخشی از آنان را به مقر جدید مأموریتش می‌برد[2] و آنان را

۱-رجوع کنید به: RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt (Berlin 1966), 49, در این تألیف این اصل با توجه به سواره نظام مستحفظ (قورچی) توصیف شده است.

۲- برای شرح وقایع در این مورد که لزوماً تمام افراد یک قبیله به یک محل عزیمت نمی‌کرد، شاید یک

در ادارهٔ امور حکومتش بکار می‌گماشت، لذا در موقعیتی قرار می‌گرفت که تقریباً شاهانه حکومت می‌کرد. بعلاوه تداوم ارتباط قبیله‌ای بعداً منجر به عواقبی خطرناک برای نظام حکومت صفوی گردید.

از قبایلی که در تأسیس دولت صفوی تأثیر داشتند، قبلاً در بارهٔ استاجلو، شاملو، روملو، تکلو و ذوالقدر بحث شد[۱]. ترکمان، افشار و قاجار نیز مهم هستند. علاوه بر این، نه تنها قبایل کوچکتر وجود داشتند که در جریان حوادث مؤثر نبودند، یا فقط تأثیر کمی داشتند، بلکه گروههای قبیله‌ای نیز دیده می‌شوند که به عنوان گروههای وابسته یا طایفه با قبایل بزرگ متحد بودند[۲].

تبرستان
www.tabarestan.info

فتح جنوب و شرق ایران

صرفنظر از نظریهٔ حکومت دینی که بر فکر اسماعیل غالب بود، به نظر می‌رسد که او تنها خود را جانشین مشروع نیایش اوزون حسن آق قویونلو می‌دانست[۳]. نه تنها این واقعیت که او تبریز را به عنوان پایتخت بر شهرهای دیگر، مثلاً اردبیل ترجیح داد، بلکه پذیرفتن شیوهٔ ادارهٔ حکومت ترکمنان که قبلاً در بارهٔ آن بحث شد، و نیز سهم بزرگ قبایل ترکمن در تأسیس دولت، همهٔ با ادّعای جانشینی وی مرتبط بود. این مطلب را از این جا نیز می‌توان دریافت، که اسماعیل بعد از راندن قطعی الوند و پیروزی بر مراد آق قویونلو، که موجب سلطهٔ وی بر همدان و نیز مرکز و جنوب ایران گردید، دیگر در جهت شرق ایران پیشروی نکرد، بلکه عازم قلمرو اصلی قدیم اوزون حسن گردید، یعنی دیاربکر با مرکز قدیمی آمِدْ. او این جا، در شرق آسیای صغیر حتی تا مرعش و البستان، موطن قبیلهٔ

→

نقشهٔ جغرافیائی مفید باشد، ر.ک: ROEMER, Niedergang (Würzburg 1939), 22.

۱-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۲۷۵.

۲-برای جزئیات بیشتر در بارهٔ هر یک از قبایل قزلباش، ر.ک: SOHRWEIDE, «Der Sieg der Ṣafaviden», Der Islam, 41 (1965), 131-7; - مینورسکی، تذکرةالملوک (لندن ۱۹۴۳)، ۹۵-۱۸۹. برای شرح مفصل در این خصوص، ر.ک: SÜMER, Sefevî devletinin kuruluşu (Ankara 1976): بعلاوه رجوع کنید به تحقیقات مردم شناسان: تاپر (TAPPER) و رید (REID) در فهرست منابع.

۳-این امر لزوماً تناقضی با این مطلب ندارد، که شاه اسماعیل بعد از جلوس اجازه داد نسبت به قبور امرای آق قویونلو بی حرمتی کنند، ر.ک: MINORSKY, «Tabrīz», EI, IV, 637a.

ذوالقدر که تا آن زمان فقط بخشی از اعضای آن در زمرهٔ ملتزمان وی بودند، پیشروی کرد.

بدین نحو شاه اسماعیل تا مرز شرقی دولت عثمانی پیش رفت، با این وصف او به اندازهٔ کافی زیرک بود، تا همسایهٔ قدرتمند خود را بیش از این تحریک نکند. گرچه خصومت ایجاد شده بود، امّا در این برهه از زمان هنوز امکان ارتباط صلح آمیز وجود داشت، بخصوص به این دلیل که سلطان بایزید دوم به دوستی و حمایت از درویشان و صوفیان شهرت داشت، و حتی تا این زمان به حفظ رابطهٔ دوستانهٔ سنتی دربار خویش با خانقاه اردبیل اهمیت داده بود[۱].

تبرستان www.tabarestan.info

اسماعیل، بعد از تصرف آذربایجان و شرق آسیای صغیر، متوجه بین‌النهرین شد، که فتح آن در سال ۱۰-۱۵۰۷/۹۰۹ با تصرف ماردین، آخرین پایگاه آق قویونلو، آغاز شد و در سال بعد از آن با اشغال بغداد به انجام رسید.

ما به جزئیات این لشکرکشیها نمی‌پردازیم، با این حال می‌خواهیم یکی از عملیات شایان توجه را که بعد از فتح بغداد وقوع یافت، با تفصیل بیشتری بررسی کنیم. لشکرکشی مذکور به خوزستان، استان جنوبی ایران و علیه فرقهٔ شیعی افراطی به نام مشعشع که از سال ۱۴۳۶/۸۴۰ در آن جا می‌زیستند، انجام گرفت. طبق گزارش یک مورخ عهد صفوی[۲]، اعضای فرقهٔ مشعشع در آن زمان تحت رهبری شخصی به نام سیّد فیّاض قرار داشتند، و بر این عقیدهٔ باطل بودند که علی [ع]، خلیفهٔ چهارم خداست. این اواخر رهبرشان، همین سیّد فیّاض را نیز خدا می‌دانستند. در ادامهٔ گزارش آمده است، که آنان در مراسم عبادات ذکر «علی الله» و نظیر آن را می‌خواندند، در این هنگام آنان را حالتی دست می‌داد که جراحت ناپذیر می‌شدند، و در حالی که می‌کوشیدند، شمشیر در شکم خود فرو کنند، هیچ جراحتی بر نمی‌داشتند، بلکه لبهٔ شمشیر مثل یک کمان خم می‌شد.

بعلاوه ما اطلاعات دقیق‌تر راجع به اعتقادات این فرقه داریم[۳] که در برخی جنبه‌ها، بخصوص ستایش مفرط علی [ع]، عقیده‌ای را تداعی می‌کند که به اسماعیل نیز نسبت

۱-کمی قبل از آن به امر بایزید دوم، برای شخصی به نام حسن خلیفه که از امرای قزلباش بود، هدایای سالیانه ارسال می‌شد، ر.ک: SOHRWEIDE, «Der Sieg der Ṣafaviden», 139.

۲-اسکندر منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، طبع افشار، ج ۱ (تهران ۱۳۳۴)، ص ۳۵.

۳-رجوع کنید به: CASKEL, «Ein Mahdī des 15. Jahrhunderts», Islamica, 4 (1929/31), p. 48-93; بعلاوه، مینورسکی، مشعشع، دائرةالمعارف اسلام، ج مکمل، ص ۱۷۴-۱۷۷.

می‌دادند. ظاهراً این دلیل روشن دیگری است که آن زمان چنین عقایدی رایج و معمول بوده است. طبعاً به آسانی می‌شود درک کرد، ملازمت این عقاید افراطی با هم امکان پذیر نبود، به خصوص از این جهت که با ادّعای حق قدرت سیاسی توأم بود. هیچ تعجبی ندارد که اسماعیل مایل نبود، همان حق مشروعیت دینی را که خود مدعی آن بود، برای دیگران قایل شود. لشکرکشی وی به خوزستان به استقلال امیرنشین حویزه خاتمه داد. سیّد فیّاض در جنگ کشته شد. برادرش سیّد فلاح به زودی جایگزین وی گردید. او اولین حاکم از سلسله حکامی بود که اگر عثمانی مانع آنان نمی‌شد، تابع و مطیع صفویان بودند. در میان این امارات، منطقهٔ مرزی عربستان با مرکزیت حویزه، یک نوع دولت حائل بین عثمانی و صفویه محسوب می‌شد که بخصوص به دولت صفوی خدمت شایان کرد. بعلاوه باید تذکر داد که فرمانروایان حویزه رابط بین فرهنگ ایرانی و عربی بودند.

www.tabarestan.info تبرستان

خطر از جانب شرق: ازبکان

قبل از آن که مخاصمهٔ بین عثمانی و صفوی که پیشتر مکرر بدان اشاره کردیم، وقوع یابد، جنگ با ازبکان دشمن دیگر صفوی روی داد. قدرت آنان از حدود ۱۴۹۵/۹۰۰ در ماوراءالنهر افزایش یافت. شِیبانی خان* فرمانروای ازبک مترصد فرصتی بود، تا قلمرو تیموریان را که مرکز آن هرات بود، ضمیمهٔ متصرفات خود کند. از زمان فوت سلطان ابوسعید در سال ۱۴۶۹/۸۷۳، سلطان حسین بایقرا که پایتختش را به صورت یکی از مراکز با شکوه فرهنگ اسلامی درآورده بود[1]، در این منطقه حکومت می‌کرد. وقتی وی در سال ۱۵۰۶/۹۱۱ درگذشت، بین دو تن از پسرانش بر سر جانشینی نزاع درگرفت، از این رو در سال بعد از آن خان ازبک هرات را به آسانی تصرف کرد. بر اثر این حادثه خراسان غربی نیز تهدید می‌شد. اخباری که در بارهٔ این حوادث به اسماعیل می‌رسید و نیز مطمئناً بدیع‌الزمان، پسر و جانشین حسین بایقرا که نزد وی پناهنده شده بود، محرک

---

*-شِیبک خان

۱-برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به: BARTHOLD, Herāt unter Ḥusain Baiqara, (ترجمه و تحشیه به آلمانی از هینتس)؛ Idem., Four Studies, (ترجمه به زبان انگلیسی از مینورسکی، ۱، ۱-۷۲.

وی در لشکرکشی به شرق بوده‌اند. شاه اسماعیل بر فرمانروای ازبک غلبه یافت. خان ازبک در آغاز زمستان ۱۵۱۰/۹۱۶ در جنگ مرو به قتل رسید. اسماعیل هرات را تصرف کرد، یکی از امرایش را آنجا به حکومت گماشت و مجدداً عقب نشینی کرد.

خطر ازبکان برای صفویه با قتل محمد شیبانی خان برای مدتی طولانی دفع نشد، بلکه آنان تا پایان قرن ۱۰ ه/۱۶م هنوز خطر جدی برای صفویان بودند. دو سال بعد از جنگ مرو، ازبکان به خراسان هجوم آوردند و سپاهیان صفوی را شکست دادند. شاه اسماعیل یک سپاه کمکی تحت فرماندهی سردار معروف نجم ثانی اعزام نمود. او نیز نتوانست، با وجود کمک بابر تیموری (مؤسس بعدی دولت مغول هند)، در برابر عبید [عبیدالله] سلطان، خان جدید پایداری کند. اسماعیل مجبور شد پس از شکست مهلک قوایش که در ۳ رمضان ۱۲/۹۱۸ نوامبر ۱۵۱۲ روی داد، جهت برقراری شرایط سابق، شخصاً در آغاز سال بعد به خراسان لشکرکشی کند. حضور وی موجب عقب نشینی ازبکان شد، بدون این که جنگی رخ دهد.

اسماعیل در مدتی بسیار کوتاه نه تنها قلمرو آق قویونلو، بلکه بقیهٔ خاک ایران را به استثنای چند ناحیهٔ کوچک تصرف کرد. جز محمد شیبانی خان ازبک او با هیچ دشمن واقعاً خطرناک روبرو نبود. با این وصف او همه جا با شور و هلهلهٔ اهالی استقبال نشد. البته برخی شهرها مثل کاشان و قم که اهالی آن از زمانهای قدیم پیرو شیعه بودند، از همان آغاز به یک فرمانروای شیعه تمایل داشتند. در برخی جاها نیز ممکن است با تبلیغات قبلی و آوازهٔ شخصیت پرجاذبهٔ وی شرایطی مناسب برای ورودش فراهم کرده باشند؛ افزون بر اینها شاید رواج گستردهٔ دیدگاههای اسلام عامه برای وی مفید واقع شده باشد. مسلماً این وضعیت گرایش به مذهب جدید را برای بسیاری از مردم آسان‌تر ساخت. با این حال غلط است، اگر تصور کنیم، اهالی ایران در خلال بسط قدرت صفوی بلافاصله از مذهب تسنّن به شیعه گرویده باشند. رواج شیعه به شکل یکنواخت و با موفقیت نامحدود، و گسترده و بدون جنگ و منازعه انجام نشد. حتی ما دلایلی داریم که دهه‌های طولانی بعد از آغاز دولت صفوی اهل سنّت در خراسان[1]، و احتمالاً در نقاط دیگر ایران، هنوز در خفا به اصول اعتقادات خود پای بند بودند. در جریان فتح مناطق ایران، سنّیان متعددی بودند که مایل به انصراف از اصول مذهب خود نبودند و هیچگاه

۱-اسکندر بیک منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، ۳۸۸/۱، از گزارش راجع به فتح خراسان به دست عبیدالله خان ازبک بر می‌آید، که در این زمان در خراسان پیروان تسنن نیز زندگی می‌کردند.

www.tabarestan.info تبرستان

نیز زبانی به مذهب شیعه اظهار تمایل نکردند. اسماعیل در چنین مواردی، از جمله در بغداد یا هرات سختگیریهای ظالمانه‌ای انجام داد، از جمله: فقها، فضلا و حتی شاعرانی راکه از قبول مذهب شیعه امتناع ورزیدند، بی ملاحظه معدوم ساخت[1].

آغاز رقابت صفوی - عثمانی: چالدران

www.tabarestan.info تبرستان

قبلاً در بارهٔ گسترش وسیع طریقت صفوی در آسیای صغیر بحث شد. بعلاوه می‌دانیم که اسماعیل با اعزام فرستادگانی که می‌بایست پیروانش را در آسیای صغیر بسیج کنند، مقدمات نیل به قدرت را فراهم ساخت. به این مطلب اشاره شد[2] که ممکن است هدف وی از لشکرکشی به ارزنجان کوتاه کردن مسیر قزلباشانی بوده باشد که از سمت غرب به سوی وی می‌شتافتند، تا بدین وسیله آنان را در اسرع وقت به خدمت بگیرد. در نخستین عملیات نظامی اسماعیل، عملاً ترکمنان کثیری در سپاه وی حضور داشتند و در اولین دههٔ سلطنتش بر تعداد این طرفداران سال به سال افزوده شد. دلیل این امر بیش از همه موفقیتهای نظامی، بخصوص آوازهٔ بذل و بخشش وی در تقسیم غنایم جنگی بود، که به سرعت در خاور نزدیک منتشر شده بود. روح ماجراجوئی و تعصُّب مذهبی ترکمنان نیز در افزایش طرفداران او مؤثر بوده‌است. بعلاوه ممکن است این فکر که به هنگام پیروزی جنبش صفوی، به موقع به لشکرگاه اسماعیل برسند، تا حدی در تصمیم آنان تأثیر داشته است. با وجود این، انبوه اعضای قبایل ترکمن صرفاً به دلیل چنین انگیزه‌هائی به سپاه صفوی نپیوستند. بر این عوامل باید بحران ممتد اقتصادی را نیز افزود، که آن زمان در نتیجهٔ حوادث طبیعی، طاعون و قحطی گریبانگیر اهالی آسیای صغیر بود.

اگر در نظر داشته باشیم، بسیاری از ترکمنان، یا به عبارت دقیق‌تر کسانی که از ایالت

۱-ر.ک: DURI, «Baghdād», EI, ²I, 931ª, قتل تعداد زیادی از شخصیتهای سنّی و بی حرمتی به مقابر را در بغداد (۹۱۴/۷-۱۵۰۷) شرح می‌دهد. از آن جمله قتل شیخ‌الاسلام هرات، فریدالدین تفتازانی ۹۱۶/۱۵۱۰ و بنّائی شاعر ۹۱۸/۱۵۱۲ در قَرْشی؛ ر.ک: BROWNE, LHP, IV, 63. - مایک شاهد داریم که ایرانی است، امّا آن زمان نزد ازبکان می‌زیست، که برای گزارشهای او، ر.ک: OTT, Ursula, Transoxanien und Turkestan zu Beginn des 16. Jahrhunderts... (Freiburg 1974).

۲ ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۸۱.

روم می‌آمدند، تبعه عثمانی بودند، به آسانی می‌توان درک کرد که این واقعه، یعنی مهاجرت اهالی که مسلماً از نظر مأموران عثمانی مخفی نبود، در استانبول با بدبینی و نگرانی شدیدی تعقیب می‌شد. در این مهاجرتها می‌توان تمایلات معیّن جدائی طلبی را که علائم آن از مدتها قبل در ایالت روم پدیدار شده بود، تشخیص داد[۱]. در واقع حتی سلطانِ درویش دوستی مانند بایزید دوم نمی‌توانست این جریان را با خونسردی برگزار کند. او لااقل از سال ۱۴۹۲/۸۹۷ که مورد سوءقصد یک صوفی راحل واقع شد، می‌دانست که باید از متعصبان سیاسی بر حذر باشد. البته آن سوء قصد کننده یک درویش قلندر بود، نه قزلباش، با این وصف باب عالی از زمان جنید از مقاصد سیاسی قزلباشان به حدّ کافی اطلاع داشت.

www.tabarestan.info تبرستان

وقتی اسماعیل به ارزنجان آمد، دولت عثمانی از احتمال یک حمله به ایالت روم بیمناک بود، چراکه در شرایط موجود شاید به آسانی این منطقه را از دست می‌داد. از این رو دولت عثمانی تدابیر نظامی وسیعی اتخاذ کرد امّا بزودی مجدداً این تدابیر را بر هم زد، زیرا اسماعیل متوجهٔ عملیاتی در مناطق دورتر واقع در شرق گردیده بود. گرچه تهاجمی که بیم آن می‌رفت، صورت نگرفت، امّا نگرانی دولت عثمانی از جریان بی وقفهٔ مهاجران آسیای صغیر که به سپاه اسماعیل می‌پیوستند، از بین نرفت.

سلطان در سال ۸-۱۵۰۲/۹۰۷ به تعقیب قزلباشان پرداخت، تا از مهاجرت انبوه رعایائی که قادر به انجام خدمت نظام بودند، و نیز از افزایش قدرت دشمن بالقوه جلوگیری کند[۲]. کلیهٔ اشخاصی که گرایش آنان به صفویان محرز بود، شناسائی گردیدند، و به غرب غالباً به مودونی و کورونی در یونان، گسیل شدند. امرای مرزهای شرقی نیز دستور داشتند، به قزلباشان اجازهٔ عبور از مرز را ندهند. این اقدامات در شرایط آن زمان، به ویژه در مورد اهالی‌ای که بخشی از آنها چادرنشین بودند، و مأموران محلی به سختی می‌توانستند در بارهٔ مواضع مذهبی و سیاسی آنان تفتیش کنند، نباید از توفیق دائمی برخوردار بوده باشد. با این حال از گزارشهای یک مورخ عثمانی چنین استنباط می‌شود

۱-رجوع کنید به: WALSH, «Čāldirān», EI, ²II, 7 sq; MATUZ, «Vom Übertritt osmanischer Soldaten zu den Safawiden», BTS, 22, 402-15; KIRZIOGLU, Osmanlilar'ın...Fethi (Ankara 1976), مواضع متعدد.

۲- SOHRWEIDE, Der Sieg der Ṣafawiden und seine Rückwirkungen auf die Schiiten Anatoliens im 16. Jahrhundert», Der Islam, 41 (1965), 95-223. مؤلف یک بررسی دقیق بر اساس منابع فارسی و ترکی در بارهٔ مناسبات ایران و عثمانی در این زمان به دست می‌دهد.

که این اقدامات کاملاً بی تأثیر نبوده است. اسماعیل در نامه‌ای - البته بی نتیجه - از سلطان خواهش کرد، مانع عبور پیروانش از مرز نشود.

لشکرکشی اسماعیل در ۱۵۰۷/۹۱۳ علیه امیرنشین ذوالقدر، واقع در مرزهای بلافصل عثمانی که قبلاً بیان شد، لطمهٔ دیگری بر روابط صفوی - عثمانی وارد کرد[۱]. این لشکرکشی در پایگاههای نظامی عثمانی آژیر خطری بود که البته باز معلوم گردید بدون جهت و نادرست بوده است. چند سال بعد آشکار شد که خطر پیشرفت اسماعیل و جنبشی که او در رأس آن قرار داشت - البتّه نه به صورت هجوم از خارج، بلکه به شکل بحران داخلی - حتی اگر برای تمام قلمرو عثمانی خطرناک نمی‌بود، برای ایالت روم حقیقتاً خطری بسیار بزرگ بود.

www.tabarestan.info تبرستان

وقتی در زمان حیات سلطان بایزید دوم پسرانش بر سر جانشینی با یکدیگر رقابت می‌کردند، شاهزاده قُرقود در آغاز سال ۱۵۱۱/۹۱۷ از مقر خود در انطالیه به مانیسا، جائی در نزدیکی پایتخت آمد، تا حوادث دربار را آسان‌تر تعقیب کند. عزیمت وی که مورد توجه واقع شد، شایع ساخت سلطان که از مدتها قبل بیمار بود فوت شده است. این خبر که کاملاً بی‌اساس بود، موجب بروز خشم و هیجانی گردید که از زمان تعقیبهای مذکور بین قزلباشان به خصوص در ایالت تکه ایلی که مرکز آن انطالیه بود، در خفا آغاز شده و در نتیجهٔ ترس از کوچاندن و خشم از عدم امکان مهاجرت به ایران شدت یافته بود. گروههای شورشی ترکمن که تقریباً همه قزلباش بودند، تحت فرماندهی قزلباشی به نام شاهقلی جمع شدند، که از اهالی همین ناحیه بود، امّا منشأ و اصلیت وی دقیقاً روشن نیست. آنان در سراسر منطقه به قتل و غارت پرداختند. شورشیان از اهالی بی زمین روستاها بودند، که هیچ چیز از دست نمی‌دادند، امّا در صورت مرگ بهشت را برای خود مسلّم می‌دانستند. فقر اقتصادی در آسیای صغیر که قبلاً بیان شد، نباید به عنوان عامل محرّک قیام از نظر دور بماند. جنبه‌های اجتماعی توأم با عقاید شیعی افراطی نیز در این ناآرامیها نقش داشت[۲].

۱-گرچه امیرنشین ترکمن البستان در آن زمان به عثمانی تعلق نداشت، امّا در منطقهٔ نفوذ این دولت واقع بود که به هر حال شاه اسماعیل به آن تجاوز کرد. این که آیا اسماعیل علاوه بر البستان باز هم به قلمرو عثمانی تجاوز کرده است یا نه، با توجه به گزارشهای متناقض منابع مورد تردید است، ر.ک: SOHREWEIDE, ib., 142.

۲- LEWIS, «The significance of heresy», 47 sq., مؤلف به این مسئله توجه می‌دهد؛ ←

شورشیان هر جا ظاهر می‌شدند، ترس و وحشت ایجاد می‌کردند. مکانهائی که اهالی آن نمی‌خواستند به شورشیان بپیوندند، طعمه حریق می‌شد، افراد، حتی زنان و کودکان به قتل می‌رسیدند، و همهٔ احشام معدوم می‌گردید. مساجد و اماکن مقدس اسلامی نیز از خشم آنان مصون نبود. سپاهیانی که بی وقفه برای جنگ با آنان اعزام می‌شدند، همچنین حاکم آسیای صغیر و نیز شاهزاده قُرقود که در دشت آلاشِهیر* به مقابلهٔ آنان شتافتند، شکست خوردند. سرانجام سلطان بایزید مجبور شد، خادم علی پاشا، وزیر خود را با سپاهی بزرگ اعزام کند. وی شاهقلی و سپاهیانش را که از مقابل وی به خارج از انطالیه گریخته بودند، تا دورترین نقاط آسیای صغیر تعقیب کرد، تا بالاخره در ۳ جمادی‌الاول ۲/۹۱۷ ژوئیه ۱۵۱۱ در نزدیکی سیواس جنگ روی داد. این جنگ برای هر دو طرف مخاصمه فاجعه آمیز بود. وزیر اعظم بر اثر جراحت درگذشت. شاهقلی نیز در حین جنگ یا بلافاصله بعد از آن فوت شد. پیروانش با وجود تلفات زیاد توانستند، با عبور از مرز ایران، خود را نجات دهند. آنان در ری به شاه اسماعیل پیوستند. مسلماً جنایات آنان سوء ظن اسماعیل را برانگیخت. بهر حال سر گروهها، به این دلیل که در مناطق ایران راهزنی کرده بودند، به فرمان وی به قتل رسیدند. بقیه افراد در بین سپاهیان تقسیم شدند، و طبعاً به این دلیل که شاه اسماعیل از پذیرفتن چنین سپاهی در یک کل واحد، امید خیر و صلاح نداشت.

اگرچه شاهقلی در ابتدا پیرو صفویان بود، امّا در مراحل بعدی قیامش خود را به منزلهٔ خدا، پیامبر و مهدی سزاوار ستایش می‌دانست، و بدین نحو از پیروی شاه اسماعیل امتناع کرد؛ به خصوص به همین دلیل کمتر احتمال می‌رود، که قیامش به تحریک یا همکاری صفویان صورت گرفته باشد. بعلاوه راجع به دخالت صفویه در منابع مربوطه نیز هیچ مطلبی ذکر نشده است.

شورش، البته، با جنگ سیواس و درگذشت شاهقلی به هیچ وجه خاتمه نیافت، بلکه، حوادث صورتی دیگر به خود گرفت، و به شکل شورش دیگر در ایالت روم با شدت تمام آغاز شد. در سیواس ارتباط شورشیان با صفویان امری مسلّم بود. فاصلهٔ کم

→

SOHRWEIDE, op. cit. 146, نیز بر این نکته تأکید دارد: با قطعیت می‌توان گفت که در جهان اسلام خیلی زود و مکرر، نارضایتی‌های اجتماعی به سمت جنبشهای شیعی یا شیعی افراطی متمایل می‌شد؛ MATUZ, Das Osmanische Reich (Darmstadt 1985), 78 sqq., همین نظریه را اظهار کرده است.

*-آلاشهر. - م.

با مرزهای ایران به آنان امکان می‌داد، که به هنگام ضرورت، از برابر تعقیب کنندگان به داخل قلمرو صفویه عقب نشینی و از آن جا نقشهٔ عملیات جدید را طراحی کنند.

شورشیان قزلباش حتی از جانب برخی افراد خاندان حکومت عثمانی حمایت می‌شدند. شاهزاده شهنشاه، یکی از پسران بایزید و حاکم قرامان، در صدد توافق با آنان بود، امّا قبل از آن که به نتیجه‌ای دست یابد، فوت شد. برادرش احمد که حقیقتاً سلطان بایزید او را به جانشینی خود انتخاب کرده بود، چون از نیل به تاج و تخت ناامید شده بود، شورش کرد. مراد، پسر احمد که به نیابت وی در مقر حکومتش اماسیه منصوب شده بود، با قزلباشان همکاری می‌کرد، در نتیجه آنان اواسط آوریل ۱۵۱۲ شهر اماسیه را تحت سلطه درآوردند. حکمرانی آنان در [ایالت] روم با تجاوز و خشونتی بسیار وحشتناک‌تر از سلطهٔ شورشیان هم مسلکشان که پیشتر در غرب آسیای صغیر بودند، مشخص می‌گردد. معلوم نیست، آیا آنان با موافقت مراد عمل می‌کردند یا خیر. بهر حال در مدتی کوتاه ابتکار عمل از دست وی خارج شد، در نتیجه هیچ چاره‌ای جز فرار نزد شاه اسماعیل نداشت.

www.tabarestan.info تبرستان

قیام قزلباشان آسیای صغیر به میزان وسیعی در حوادث بعدی اثر گذاشت و آن را به مسیری کشاند که شورشیان در واقع طالب آن نبودند. بر اثر فشار نظامی، سلطان بایزید دوم خلع شد و پسرش سلیم در ۷ صفر ۲۴/۹۱۸ آوریل ۱۵۱۲ به سلطنت جلوس کرد. سلطان جدید نه تنها یک شخصیت جدّی و مصمّم، بلکه دشمن سرسخت اسماعیل بود. او توانست درک کند خطری که از جانب قزلباشان مملکتش را تهدید می‌کند، بسیار بزرگ است. او پیشتر در مقام حاکم طرابوزان، از نزدیک شاهد آن بود، که چگونه اسماعیل جوان، پسر یتیم یک فرد مذهبی متعصب و ماجراجوی سیاسی به مقام فرمانروای الهی شکست ناپذیر ایران ارتقا یافت. او که همچنین تهور و شجاعت مریدان متعصب اسماعیل را در جنگ دیده بود هیچ تردیدی نداشت تا زمانی که قزلباشان توانائی آن را داشته باشند شورش را در آسیای صغیر دامن بزنند، حد اقل تعلق ایالات آسیای صغیر به قلمرو عثمانی، در معرض تهدید قرار دارد.

اگر چه حوادث ایران و تأثیر آن بر مناطق شرقی دولت عثمانی که قطعاً سلیم آن را شورش و عصیان تلقی می‌کرد، به اندازهٔ کافی موجب نگرانی شده بود، امّا باز هم مقارن جلوسش، اخبار جدید و نگران کننده‌ای به وی رسید. حال واقعاً ایران در امور عثمانی مداخله می‌کرد؛ این مسأله قبلاً به هنگام لشکرکشی اسماعیل در سال ۱۵۰۰/۹۰۵ به

ارزنجان و ۱۵۰۷/۹۱۳ به البستان، در استانبول موجب نگرانی شده بود، گرچه آن زمان این نگرانی پایه و اساسی نداشت. امّا اکنون نه تنها شخص شاه اسماعیل، بلکه نور علی خلیفه روملو، حاکم وی در ارزنجان به مناطق عثمانی حمله می‌کرد، تا به فرمان فرمانروایش به شورشیان کمک کند. نور علی خلیفه در نواحی مختلف عثمانی تاخت و تاز نمود، و همراه با شاهزاده مراد که به هنگام عزیمتش به ایران، با وی همراه شده بود، شهر توقات را غارت کرد. یولار قصدی سنان پاشا، فرماندهٔ عثمانی نور علی خلیفه را در اثنای بازگشت در نزدیک مرز شکستی سخت داد.

به محض این که سلطان سلیم اول بر برادران خود غلبه یافت، مجازاتهای بیرحمانه‌ای در بارهٔ قزلباشان آسیای صغیر اعمال کرد. هرکس به طرفداری از قیام مشهور یا مظنون می‌شد، مورد استنطاق قرار می‌گرفت. نام همهٔ قزلباشان شناسائی و ثبت شد. برخی معدوم و برخی زندانی شدند. این بار نیز قبایل چادرنشین ترکمن یا روستائیان تحت تعقیب قرار گرفتند، و نه شهرنشینان که اصولاً تمایل کمتری به جنبشهای افراطی نشان می‌دادند. دلیل تعقیب قزلباشان شورشهای مکرر و روابط آنان با صفویان بود. بجز شیعه امامیه که از مذهب تسنّن، که عقیدهٔ اکثریت مسلمانان بود، جدا شده بود، گروههای دیگر شیعه نیز در عثمانی زندگی می‌کردند، آنان تا زمانی که به انجام اقدامات ضد دولتی متّهم نمی‌شدند، در امان بودند.

محتملاً سلیم در شورشهای قزلباشان آسیای صغیر نقطهٔ اوج تمایلات تجزیه طلبی چند دههٔ اخیر را می‌دید[1]. در هر حال او به اتخاذ تدابیری در زمینهٔ سیاست داخلی اکتفا نکرد، بلکه در ۲۳ محرم ۲۰/۹۲۰ مارس ۱۵۱۴ به ایران لشکرکشی کرد. مشاوران نظامی وی و نیز سپاهیانش با این لشکرکشی موافق نبودند، که این مسأله در جریان جنگ بی تأثیر نبود.

اگر ما تا کنون رابطهٔ بین صفویان و پیروان ترکمن آنان را در آسیای صغیر عمدتاً از نقطه نظر مذهبی مورد توجه قرار دادیم، در واقع از نظریه رایج تبعیت کردیم. در این میان یک تحقیق که اخیراً انجام شده است، شایان توجه می‌باشد. طبق آن[2]، عوامل اجتماعی

۱- WALSH, «Čāldirān», EI, ²II, 7 sq., از این نظریه جانبداری می‌کند.

۲- WALSH, «Historiography», 202 sqq., این تعبیر از مولف این اثر است. او حتی ادعا می‌کند، مأموران عثمانی جنگهای خود را علیه ترکمنان آسیای صغیر تحت نام عملیات ضد کفّار پوشش می‌دادند تا بدین وسیله خود را از این انتقاد که با مسلمانان می‌جنگندو آنان را سرکوب می‌کنند، مبرّی سازند.

و سیاسی خیلی بیشتر از علل مذهبی در این حوادث سهیم بوده است. طبق این بررسی قبایل ترکمن آسیای صغیر به ایران سرازیر شدند، زیرا آنان نه آمادگی داشتند و نه قادر بودند که در جامعهٔ عثمانی جذب شوند. در واقع نخست به این دلیل که خودآگاهی قومی شدید ترکمنان مانع از هرگونه اتحاد و ائتلاف بود[۱]؛ و دیگر در این زمان به دلیل ایجاد اشرافیت نظامی بستهٔ ترکی، امکان ترقی برای رهبران ترکمن وجود نداشت. درست به عکس در ایران زمینهٔ اشتغال وسیع ، نه تنها در آغاز و جریان فتح مناطق مختلف مملکت، بلکه بعدها در سازمانهای دولتی و در حکومت ایالات، برای امرای ترکمن وجود داشت[۲].

تبرستان www.tabarestan.info

این استدلال غیر محتمل نیست، امّا باید برخی جزئیات آن مورد تحقیق قرار گیرد؛ به خصوص این نظریه که طبق آن، تمایلات قبیله‌ای نزد ترکمنان بر همهٔ علایق دیگر حتی مذهب غلبه داشت و آنان از نقطه نظر مذهبی مواضع بی‌تفاوتی داشتند و از اعتقادات شمنیسم نیاکان خود نیز زیاد فاصله نگرفته بودند. چنین اظهاراتی البته بر منابعی که تا کنون شناخته شده‌اند، متّکی نیست. عجالتاً باید این نظریه را به عنوان بهترین توضیح در این باره پذیرفت، که ارتقاء اسماعیل تحت تأثیر محرّکهای شدید مذهبی تحقق یافت، که این مسأله مسلماً بر پیروان وی در آسیای صغیر نیز تأثیر داشته است. این نظریه در بارهٔ ترقی اسماعیل، تا زمانی که دلیل و مدرکی ناقض آن بدست نیاید، معتبر است، حتی اگر در این ارتباط، انگیزه‌های مذهبی پدر و نیایش نیز خیلی مهم تلقی نشود.

طبعاً سلطان سلیم به جهت وقایعی که در آسیای صغیر روی می‌داد، دلیل کافی داشت، تا توسعهٔ دولت جوان صفوی را خطری برای عثمانی به شمار آورد[۳]. او برای نقشه‌های دور و درازی که آن زمان در سر داشت و اندکی بعد آنها را تحقق بخشید – در این خصوص کافی است به تصرف سوریه و مصر در ۳-۹۲۲/۱۷-۱۵۱۶ اشاره کنیم –

۱-حقیقتاً صفویان نیز به یک چنین اتحاد و همزیستی نایل نشدند، در این باره بعداً بحث می‌شود.

۲-این مسأله، موضوع کتاب ذیل است: RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt im 16. und 17. Jahrhundert (Berlin 1966)

۳-رواج شیعه در ایران از این نقطه نظر که اقدامی در خصوص یک مذهب بود، سخت می توانست در تصمیمات سلیم تأثیر داشته باشد. آن چه در بالا بیان شد، دلیلی است که نصرالله فلسفی در تألیف خود اقامه کرده است، ر.ک: جنگ چالدران، ص ۲۱ اقامه می‌کند. بعلاوه ر.ک: ALLOUCHE, The Origins and Development of the Conflict 906-962/1500-1555 (Berlin 1983); و نیز، ر.ک: مجیر شیبانی، تشکیل شاهنشاهی صفویه – احیاء وحدت ملّی (تهران ۱۳۴۶).

نمی‌توانست به خطر حمله از پهلو و پشت تن در دهد. سلیم در لشکرکشی به ایران که در خلال بهار و تابستان ۱۵۱۴/۹۲۰ انجام شد، بی شکّ نگران بود، که آیا شاه به مقابلهٔ وی خواهد آمد یا نه. با وجود این که مکاتبات هیجان انگیزی که متن آن موجود است، بین دو فرمانروا مبادله شده بود، باز سلیم نمی‌توانست در این مورد امیدوار باشد. او با سپاهیانی که در هر حال با این لشکرکشی موافق نبودند - در این اثنا خبر عصیان سپاه ینی چری نیز به وی گزارش شد - به سمت شرق حرکت کرد و احتمالاً فقط کوشش داشت، شاه اسماعیل را از سر راه بردارد و مایل به ادامهٔ لشکرکشی نبود. بعلاوه در بارهٔ گذراندن زمستان در شرق آسیای صغیر، بخصوص به دلیل شرایط اقلیمی تأملی صورت نگرفت. وخامت اوضاع وقتی معلوم گردید که حکمران صفوی در دیاربکر با نزدیک شدن دشمن از ایالتش عقب نشینی کرد و در مقابل دشمن مهاجم شیوهٔ زمین سوخته را بکار بست.

www.tabarestan.info تبرستان

در نهایت معلوم شد که نگرانی سلطان سلیم از این که شاه اسماعیل از جنگ اجتناب کند، بی اساس بوده است. با وجود این که بر اسماعیل مخفی نبود که سلطان عثمانی با نیروئی بسیار برتر به میدان آمده است، از جنگ احتراز نکرد. اگر به گزارشهای معیّن منابع در این باره اعتماد شود، او در حالی که می‌توانست از بعضی مزایای طبیعی در موضع نخستین خود در کوههای واقع در شمال خوی، در غرب آذربایجان واقعاً استفاده کند، تعمّداً از کوه به سمت دشت چالدران سرازیر شد. گفته می‌شود، او حتی از حمله به دشمن، قبل از آن که سپاه دشمن از راهپیمائی طولانی رفع خستگی کند و آرایش جنگی بگیرد - چنانکه دو تن از سردارانش، محمد خان استاجلو و نور علی خلیفه به دلیل تجربه در جنگ با سپاهیان عثمانی آن را به وی توصیه کرده بودند - صرفنظر کرد. نباید گمان کرد، چنین گزارشهائی صرفاً تحلیلهای بعدی شرکت کنندگان بعد از وقوع جنگ باشد. با توجه به نیکبختی و اقبال در جنگ که تا آن زمان با اسماعیل همراه بود، بعید نیست، که او به دلیل احساس شکست ناپذیری حقیقتاً به این صورت عمل کرده باشد.

شاه در نبرد چالدران (۲ رجب ۲۳/۹۲۰ اوت ۱۵۱۴) متحمل شکستی سخت گردید. با این وصف او موفق شد، با شمار کمی از ملتزمان به پایتختش تبریز فرار کند. امّا سپاهیانش سرکوب و بسیاری از سردارانش در میدان جنگ به قتل رسیدند. از آن جا که حرم شاهی با دو تن از همسران اسماعیل به اسارت دشمن در آمد، می‌توان دریافت،

مخمصه‌ای که وی بدان دچار شد، بسیار وخیم بوده است[۱].

علاوه بر دلایلی که قبلاً برای شکست ایرانیان بیان شد، بخصوص نفرات بیشتر سپاه عثمانی و نیز تسلیحات برتر، خاصه توپخانه و اسلحهٔ گرم که سپاه ایران در آن زمان فاقد آن بود[۲]، از جمله دلایل شکست ایرانیان ذکر شده است. توپخانهٔ عثمانی توانست به خصوص در دشت ضربه‌ای دهشتناک بر سواره نظام صفوی وارد آورد؛ و نیز راه حلّ بسیار عالی تدارکاتی برای تأمین قسمت اعظم آذوقه و مهمّات از سرزمین خودی، که در یک لشکرکشی طولانی نباید کم اهمیت تلقی شود، در پیروزی عثمانی، شاید اگر اثر تعیین کننده نداشت، امّا مهم بود[۳].

تبرستان www.tabarestan.info

با این که شکست اسماعیل قطعی بود، سلطان ترک به هیچ وجه در وضعیتی نبود که از پیروزیش استفادهٔ کامل کند. البته او شاه را تا تبریز تعقیب کرد و تبریز را تصرف نمود، امّا فقط هشت روز بعد در ۲۳ رجب ۱۳/۹۲۰ سپتامبر ۱۵۱۴ مجبور شد، مجدداً به سمت غرب عقب نشینی کند، زیرا با وجود پیروزیهای مؤثر نتوانست رضایت افسرانش را جلب کند که زمستان را در تبریز سپری کنند، تا چه رسد به پیشروی در فلات ایران که در صورت تعقیب شاه امری ضروری می‌نمود. در این جنگ مقتضیاتی آشکار گردید؛ به عبارت دقیق‌تر مسیر طولانی عثمانی با پشت سر، شرایط سخت عبور و مرور و نیز آب و هوای نامساعد شرق آسیای صغیر و آذربایجان که صفویه در منازعات بعدی خود با عثمانی مکرر از آن سود برد. صفویان با استفادهٔ زیرکانه از این شرایط، بعد از جنگ چالدران هرگز با عثمانی درگیر یک نبرد تعیین کننده نشدند، بلکه با اطمینان از این که عثمانی‌ها، با نزدیک شدن زمستان مجبور به مراجعت خواهند بود، آنان را با مناطق تخلیه شده مواجه می‌ساختند[۴].

۱-برای جزئیات در این باره رجوع کنید به: UZUNÇARŞILI, «Şah İsmail'in zevcesi Taclı Hanım'ın mücevheratı», Belleten, XXIII (1959), 611-6.

۲-در بارهٔ جنگ چالدران، فلسفی دلایل مقنع به دست می‌دهد. بعلاوه ر.ک: SAVORY, «The Sherley Myth», Iran, V (1967), 73 sqq., در این مقاله مطالبی در بارهٔ بی میلی ایرانیان به توپخانه که مخلّ تحرک سپاه بود، ذکر شده است.

۳- WALSH, «Čāldirān», EI, ²II, 7 sq., مؤلف پیروزی سلیم را در جنگ چالدران به سبب برتری تشکیلاتی و تدارکاتی عثمانی می‌داند.

۴- WALSH, «Historiography», 205, این عقیده را ابراز می‌کند. بعلاوه ر.ک: BACQUÉ-GRAMMONT, «Une lettre de Ḥasan Beg de ʿImâdiyye sur les affaires d'Iran en 1516», AOH, 36 (1982), 29-37.

به زودی بعد از عقب نشینی سلیم، اسماعیل بدون زحمت و مانعی به تبریز بازگشت. با این حال او در موقعیتی نبود تا بتواند از اشغال و نهایتاً الحاق استان ارزنجان و دیاربکر به قلمرو عثمانی جلوگیری کند، زیانهائی که از ۱۵۱۷/۹۲۰ به بعد قطعی گردید.

سیاست دوپهلوی شاه اسماعیل با ایرانیان و ترکمنان

واقعه چالدران برای شاه اسماعیل تنها به منزلهٔ شکست در جنگ و از دست دادن مناطق نسبتاً وسیع نبود. او در نظر پیروانش هالهٔ مقدس شکست ناپذیری را از دست داد. البته ممکن است این شکست به آوازهٔ تقدس وی لطمهٔ کمتری وارد کرده باشد، پادشاهان بعدی صفوی باز هم مقدس محسوب می‌شدند[1]، لیکن در هر حال با این شکست باید ضربه‌ای سخت بر اعتماد به نفس وی وارد شده باشد، چراکه در غیر این صورت این راکه او بعد از آن یک دههٔ تمام تا زمان درگذشتش نتوانست حتی یکبار در یک عملیات نظامی، نه در خارج و نه بر علیه دشمنان داخلی‌اش شرکت کند، چگونه می‌توان توجیه کرد؟ به نظر می‌رسد بعد از چالدران از آن فعالیت و شجاعتی که وی حتی در صحنهٔ جنگ بروز می‌داد، چیز زیادی باقی نمانده بود. با وجود این که بعدها شرایط برای عملیات ضروری نظامی برای او به وجود آمد، چه آن مواردی که به شورش برخی از والیانش مربوط می‌شد، و چه حملات خارجی مانند حملهٔ جدید ازبکان به فرماندهی عبیدالله خان در سال ۱۵۲۱/۹۲۷، او وظایفی از این نوع را به سرداران خود محوّل می‌کرد. به نظر می‌رسد، او در آن چه به دفاع نظامی از حکومت و مملکتش مربوط می‌شد، دچار رخوتی پایدار شده بود. البته اسماعیل از جا به جائی دربار در ایالات مختلف مملکت و تغییر لشکرگاه در تابستان و زمستان صرفنظر نکرد، امّا اوقاتش را غالباً به شکار، قمار و شراب می‌گذرانید[2].

شاه در آغاز ۱۵۲۴/۹۳۰ در حین سفر شکار به گرجستان بیمار شد. او در بازگشت از

۱-برای آگاهی بیشتر در این باره از جمله ر.ک: KAEMPFER, Am Hof des persischen Großkönigs, 16 sq., که موضوع آن در بارهٔ اوضاع و احوال سال ۸۵-۱۶۸۴م. (=۹۶-۱۰۹۵ هـ ق.) است، بعلاوه ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۶۴، زیر نوشت ش ۱.

۲-قاضی احمد قمی، خلاصة‌التواریخ؛ SARWAR, History of Shāh Ismāʿīl, 99.

گرجستان در اردبیل بهبود یافت و مجدداً سفر خود را ادامه داد. لیکن در بین راه به تب شدید مبتلا گردید، و بر اثر آن در رجب ۹۳۰/ مه ۱۵۲۴ در تبریز درگذشت.

قبل از شرح مقدّارت بعدی دولت صفوی بجاست، شخصیت و اهمیت تاریخی شاه اسماعیل مورد مداقه قرار گیرد. گزارشهای ایتالیائی‌های معاصر وی تصویر روشنی از قیافه و ظاهر اولین شاه صفوی به دست می‌دهد. بعلاوه این گزارشها با تصویری که امروز در موزهٔ اوفیزی* فلورانس موجود است، تکمیل می‌شود[۱]. گزارشگران ایتالیائی که اسماعیل را دیده‌اند، وی را چنین توصیف می‌کنند، صورتی بسیار زیبا دارد، خیلی بلند قد نیست، اما اندامش متناسب، فربه، دارای شانه‌های فراخ و سفید روست، ریش خود را بجز سبیل می‌تراشد، و کم مو به نظر می‌آید[۲].

اسماعیل را بانشاط، باهوش و سریع‌الانتقال وصف می‌کنند. شرح شخصیت وی، آنطور که از منابع بر می‌آید، فاقد خصوصیات مثبت نیست. مورخان وی را پادشاهی عادل وصف می‌کنند که به رفاه اهالی و رعایای خود می‌اندیشید. اشعار وی حاکی از تأثیرپذیری شدید مذهبی اوست. کلید رمز اولین موفقیتهای سیاسی و نظامی وی نیز در همین وجد و شور مذهبی بود. به عبارتی دیگر او می‌توانست شور و جذبهٔ خود را به دیگران که بهر حال به اقتضای زمان از تأثیر پذیری معیّن برخوردار بودند، منتقل سازد. جرأت و شجاعت توأم با توانائی جسمی، تسلط کامل بر فنون جنگی ـ او کمانگیری فوق‌العاده ماهر محسوب می‌شد – او را در میدان نبرد ممتاز می‌ساخت. در موارد دیگر نیز فاقد جرأت و تهوّر نبود، چنانکه تصمیم وی در رواج شیعه در تبریز که دو سوم اهالی آن سنّی بودند، دالّ بر این واقعیت است. این خصوصیات رفتار وی را در سالهای نوجوانی مشخّص می‌ساخت. چنانکه گویند، وی در نوجوانی خرس شکار می‌کرد و بعداً بدون ترس به مقابلهٔ ببر و شیر می‌شتافت. اسماعیل به بذل و بخشش بی‌حد و حصر، بخصوص در تقسیم غنایم جنگی شهرت داشت. مسلماً در این مورد، تنها سخاوت و بخشندگی تعیین کنندهٔ رفتار وی نیست، بلکه تجربهٔ این کار به او ثابت کرده بود که بدین وسیله سریعتر می‌تواند پیروان نظامی جلب کند.

---

*- Uffizin

۱- فلسفی، چند مقاله، مقابل ص ۴۰، این تصویر را به صورتی نه چندان خوب ارائه می‌دهد.

۲- ر.ک: HINZ, Aufstieg, 74 sq., (به نقل از راموزیو RAMUSIO)، و نیز، ر.ک: «The Travels of a Merchant in Persia», in Hakluyt Society, vol. 49, 202.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه همانطور که نسبت به پیروانش بذل و بخشش می‌کرد، در برابر اعمال خودسرانهٔ والیانش سختگیر و بدون گذشت بود. وی با دشمنان و مخالفانی که نمی‌خواستند در برابر عزم و ارادهٔ وی تسلیم شوند، با کین توزی خصمانه و بیرحمی دهشتناک برخورد می‌کرد. در این مورد می‌توان تصمیم وی را در قتل عام سنّیانی که تسلیم فرمان او برای تغییر مذهب نشدند، به خاطر آورد؛ و یا آزار و ایذائی که به تأیید منابع، طبق نقشه در بارهٔ فرد فرد مجرمان اعمال می‌کرد[1]. اسماعیل به دشمنانش بعد از مرگ آنان نیز نفرت می‌ورزید، چنانکه اجازه داد، برایش از کاسه سر محمد شیبانی خان ازبک جام شراب ساختند، یا این که نسبت به اجساد و قبور بی حرمتی روا می‌داشت. تذکر این نکته که سطح اخلاق در آن زمان پائین بود، یقیناً قبح و زشتی چنین قساوتهائی را کاهش نمی‌دهد. عدم فعالیت و خوشگذرانی در ده سال آخر عمرش نیز مشخصهٔ شخصیت اوست. تغییر شیوهٔ زندگی از فعالیتهای برجستهٔ نظامی - سیاسی به زندگی محدود در دربار، همراه با ضیافتها، شکار و مسابقات، به نظر می‌رسد، برای معاصرانش نیز معمّا بوده است. این نظریات انگیزهٔ کسانی بوده است که ساده‌لوحانه کوشش می‌کردند، شاه را قربانی اضلال درباریان بد اندیش مثل میرزا کمال‌الدین حسین، وزیر اعظم (مقتـ /۱۵۲۳) یا دیگر مقامات اصفهان قلمداد کنند. در این مورد باک گرامون اطلاعات جدیدی به دست می‌دهد (۱۹۸۷).

ویژگی نخستین دولت صفوی

دو عنصر قومی ترک و ایرانی در دولت صفوی بسیار جلب نظر می‌کند. آنان نه تنها به لحاظ زبان و سنن، بلکه به جهت منشأ و نحوهٔ زندگی از یکدیگر متمایز بودند. در حالیکه عنصر ترک از اعضای قبایل ترکمن و اکثراً از رمه داران و جنگجویان چادر نشین تشکیل می‌شد، عنصر ایرانی شامل اهالی روستاها، پیشه‌وران و صنعتگران شهری بود، که از قدیم حضارت داشتند. نسب شخص شاه اسماعیل به هر دو گروه قومی ترک و ایرانی می‌رسید. ما پیوند او را با ترکمنان، و نیز سلسله نسبش را که از طرف مادر به

۱- AUBIN, «Études Safavides», JESHO, II (1959), 59, به نقل از گزارشگر پرتغالی که دربارهٔ ۵۰۰۰ نفر سنّی که به صورت زنده سوزانده شدند، خبر می‌دهد. خواه بتوان این مطلب را باور کرد، یا نتوان، مدارک مربوط به قساوت و سخت دلی اسماعیل هرگونه تردیدی را از میان می‌برد.

آق قویونلو می‌رسید، مفصلاً شرح دادیم. در بارهٔ نیاکان اردبیلی وی تا شیخ صفی، مؤسس طریقت صفوی نیز به تفصیل بحث کردیم، در این جا ما با یک خانوادهٔ اشراف زمیندار، بنا بر این ایرانی‌الاصل سر و کار داریم. در صورتی که نیاکان آنان کرد بوده باشند (طوقان ۱۹۵۷/۳)، باز هم این واقعیت تغییر نمی‌کند. در آغاز روشن نبود، آیا اسماعیل کدامیک از این دو گروه را ترجیح می‌دهد، یا کدامیک را حمایت خواهد کرد، و حقیقتاً نیز معلوم نبود، از این دو گروه کدام ارجحیت می‌یابد.

جنگ چالدران نه تنها بر شخصیت شاه اسماعیل، بلکه بر تاریخ ایران تأثیری بزرگ بر جای گذاشت، اگر چه سلطان عثمانی نتوانست از پیروزی خود استفادهٔ کامل کند. به واسطهٔ از دست رفتن متصرفات صفوی در شرق آسیای صغیر که ضمیمهٔ قلمرو عثمانی شد، تبریز به عنوان پایتخت کم و بیش موقعیت مرکزی خود را از دست داد و در حاشیهٔ قلمرو صفوی قرار گرفت. در نتیجه مرکز ثقل جغرافیائی قلمرو آنان بالاجبار به داخل فلات ایران منتقل شد. با وجود همهٔ فتوحات اسماعیل در داخل ایران تا خراسان، در اولین مرحلهٔ حکومتش هنوز به هیچ وجه مشخص نبود، دولت وی، که فرات علیا مرز آن با عثمانی بود، آیا به یک دولت ایرانی با استحکامات ترکی در غرب، و یا به یک دولت ترکی با استحکامات ایرانی در شرق، تبدیل خواهد شد؟ گرچه به نظر می‌رسید، برخی موارد از جمله قبول سنن معیّن ترکمنی در سازمان حکومتی و در تشکیلات سپاه، حاکی از ایجاد یک دولت ترکی باشد، با وجود این، امّا، هر دو امکان محتمل بود. شکست چالدران، البته، به معنی پاسخ صریح به این سؤال نبود. بعد از آن اسماعیل باز هم تبریز را پایتخت نگهداشت - انتقال پایتخت به قزوین یک نسل بعد انجام گرفت - امّا بی تردید این شکست منتج به رویکرد سیاست صفوی به شرق شد، بخصوص به این دلیل که شاه اسماعیل به وضعیت جدید بدون این که سعی در اصلاح آن کند، گرده نهاده بود.

این اشتباه است که تفاوت بین ترکان و ایرانیان را در آن زمان، از نوع تفاوت نژادی دانست، بخصوص به این دلیل که تصور نژادی به مفهوم جدید آن خیلی دیرتر پیدا شد، و بعلاوه از اروپا به خاور نزدیک رسوخ کرد. البته هر یک از دو گروه قومی بر وجوه اختلافی که آن زمان آنان را از یکدیگر متمایز می‌ساخت، واقف بود. اختلافات و حتی خصومتهای شدید که نتیجهٔ رقابتهای ترکان و ایرانیان بود، نه تنها به صورت امری رایج در دولت صفوی درآمد، بلکه لااقل در قرن ۱۰ه/۱۶م، و در حقیقت از همان زمان شاه اسماعیل، تأثیر بزرگی بر جریان توسعه و تکامل دولت صفوی داشت. از همان آغاز کار

www.tabarestan.info تبرستان

در یک طرف سپاهیان ترک قرار داشتند که می‌توانستند ادعا کنند، اساس دولت جدید را بنیان نهاده‌اند، و در طرف دیگر وابستگان اشرافیت ایرانی که بر خدماتشان در سازمان دولتی و ادارهٔ کشور تأکید می‌ورزیدند.

خاندانهای معیّن ایرانی طی چند نسل در سمت کارکنان دربار و صاحب منصبان حکومتی خدمت می‌کردند[1]. برای این خاندانها که جزء اشراف بومی ایرانی بودند، اینکه حکومت در دست قرا قویونلو، تیموریان یا آق قویونلو بود، تفاوتی نمی‌کرد. کارمندان عالیرتبهٔ دیوانی همواره از این دودمانهای اشراف ایرانی بر می‌خاستند و در برخی موارد اعضای یک خانوادهٔ واحد و گاه حتی افرادی واحد در خدمت چندین سلسله دیده می‌شدند. شاه اسماعیل به هنگام جلوسش هیچ چاره‌ای نداشت جز این که همان گروه خبرهٔ ایرانی را به خدمت بگیرد، درست همان کاری که فرمانروایان قبل از وی کرده بودند، زیرا داوطلبان متخصّص دیگری برای این مشاغل وجود نداشت، و در هر حال آن زمان یقیناً چنین کسانی در میان ترکان یا ترکمنان نبود.

آیا اسماعیل چنانکه ادعا می‌شود[2]، واقعاً نمایندهٔ پیشقدم ایرانیان بوده است، و آنان به همراه وی آخرین و موفقیت آمیزترین تلاش را برای نیل به قدرت سیاسی به ثمر رساندند؟ مطمئناً به عکس، در مورد وی اتکاء به خدمت اشراف بومی نتایج دیگری جز آنچه در عهد فرمانروایان قبلی مثلاً ترکمنان داشت، به بار آورد. در حالیکه در عهد فرمانروایان ترکمن به دلیل منافع اعضای خاندان حکومتی و اشراف نظامی ترکمن همواره موانعی سخت در برابر نفوذ صاحب منصبان ایرانی قرار داشت[3]، در زمان اسماعیل به این دلیل که او علاوه بر نیاکان ترکمن به طبقهٔ اشراف ایرانی نیز تعلق داشت، از این رو نسبت به ایرانیان کمتر از اقوام ترکمن سعهٔ صدر نداشت. امّا در این مورد باید نفوذ فوق‌العادهٔ قبایل ترکمن را که به او در نیل به پیروزی کمک کرده بودند، نیز اضافه کرد. به دلیل وظیفه‌ای که رهبران این قبایل در آغاز سلطنت اسماعیل ایفا کردند، او ناگزیر از یافتن همتائی بر آنها بوده است که اشراف ایرانی تقریباً بالاجبار آمادگی پذیرش

۱-اوبن (AUBIN)، مقالهٔ مذکور در بالا، به کمک مثالهای متعدّد جداگانه این مطلب را ثابت کرده است.

۲- WALSH, «The Historiography of Ottoman - Safavid Relations», 202 sq.

۳-کوشش قاضی صفی‌الدین عیسی ساوجی - که در ۱۴۹۲/۸۹۷ اعدام گردید - برای اصلاحات نشان می‌دهد که تجاوز به این منافع تا چه اندازه می‌توانست خطرناک باشد، ر.ک: MINORSKY, «Aq Qoyunlu and Land Reforms», BSOAS, XVII (1955), 449-62; و نیز ر.ک: کتاب حاضر، صص ۲۴۸.

این نقش را داشتند.

طبق نظریه‌ای قدیمی، قبل از شاه عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۵/۱۶۲۹-۱۵۸۷) در دولت صفوی تفکیک صریح بین مناصب نظامی -که در وهلهٔ اول به عهدهٔ قبایل ترکمن بود- و مقامهای کشوری و مذهبی وجود داشت، که مناصب اخیر در اختیار وابستگان اشراف بومی، لذا ایرانیانی که غالباً تاجیک خوانده می‌شدند، بود[1]. تحقیقات جدید[2] نشان داده است که چنین برداشتهای کلی یک داوری درست در بارهٔ اوضاع و احوال آن زمان نیست. تنها برای عهد شاه اسماعیل می‌توان موارد متعدد مهمی خلاف این نظریه بیان کرد. واگذاری مناصب بالای درباری و دیوانی و نیز رهبری عالی نهادهای مذهبی (منصب صدر اعظم) به اشراف ایرانی، با تقسیم مذکور موافقت دارد، امّا وقتی فردی مثل قاضی محمد کاشی همزمان صدر و امیر می‌شود[3]، دیگر چنین موردی منطبق با ضابطه‌ای ثابت نیست.

www.tabarestan.info تبرستان

در انتصاب وکیل شاه که مقام فرماندهی نظامی (امیرالامراء) و منصب وزیر اعظم هر دو به یک شخص واحد واگذار می‌شد، عدم رعایت یک قاعدهٔ ثابت آشکارتر می‌شود. شیخ نجم‌الدین مسعود رشتی، اولین دارندهٔ این مقام، ایرانی بود، سیاست فردی که وی در منصب عالی خود تعقیب می‌کرد، به وضوح در جهت مساعدت به اشراف ایرانی و تقلیل نفوذ ترکان بود. به هنگام درگذشت او در سال ۹۱۵/۱۵۰۹، باز یک ایرانی دیگر به نام یار احمد خوزانی مشهور به نجم ثانی با دو مسئولیت نظامی و کشوری در یک زمان به جانشینی وی تعیین گردید. تردیدی وجود ندارد که وی منصب نظامی‌اش را جدّی تلقی می‌کرد، چنانکه در سال ۹۱۸/۱۵۱۲ در رأس سپاهیان شاهی علیه ازبکان لشکرکشی کرد و در نبرد غُجْدُوان به قتل رسید. از سال ۱۵۰۹ تا ۱۵۱۴م (۹۲۰-۹۱۵ هـ ق) مقام امیرالامراء، به عبارت دیگر منصب جامعتر وکیل به عهدهٔ ایرانیان بود، نه ترکان. مثالهای مذکور که به آسانی می‌توان نمونه‌های دیگری به آنها افزود، برای شناخت اوضاع کافی است. این مثالها نشان می‌دهد که از همان زمان شاه اسماعیل اول، حتی

۱- SCHAEDER, «Türkische Namen der Iranier», WdI 1941, 1-34, در بارهٔ منشأ این نام و ارتباطهای تاریخ فرهنگی به تفصیل بررسی می‌کند.

۲-در مرحلهٔ اول اثر براون قابل ذکر است: BRAUN, Aḥwāl-i Šāh Ismāʿīl, passim; سپس برای تفصیل بیشتر ر.ک: اوبن (AUNIN)، مرجع سابق، ۳۷-۸۱ - جالب توجه است، که قاعدهٔ «امیر ترکی» و «وزیر ایرانی» گاه در عهد تیموریان نیز رعایت نشده است، در این مورد یک مثال در تألیف نگارنده ذکر و بررسی شده است: Staatsschreiben der Timuridenzeit, 83-6, 169-72.

۳- HERRMANN, «Zur Entstehung des Ṣadr - Amtes», BTS, 22 (Beirut 1979), 279-96.

بالاترین مناصب نظامی و مأموریتهای جنگی برای اشراف ایرانی دست نیافتنی نبوده است.

می‌توان ثابت کرد که در زمان شاه اسماعیل مقامات ایرانی از مسؤولیتهای شغلی خود در جهت محدود ساختن قدرت امرای قبایل ترک که در آغاز تقریباً نامحدود بود، استفاده می‌کردند، امری که بدون موافقت و اغماض شاه غیرممکن بود. افزون بر این ما می‌دانیم، شاه اسماعیل به مقامات مذکور و دیگر اشراف ایرانی بذل و بخشش فراوان می‌نمود، بطوری که برخی از آنان به ثروتهای هنگفت دست یافتند. بدون خیال پردازی زیاد می‌توان مجسم کرد، که رنجش و کینهٔ اشراف ترکمن در برابر چنین الطافی به خصوص به دلیل تجاوز وسیع به امتیازاتشان چه تجاوز واقعی و چه احتمالی، تا چه حد عمیق بوده است. این مسائل منشأ خصومت بین مقامهای ترک و ایرانی بود، که در سراسر قرن ۱۰ ه/۱۶ م دوام داشت و حتی یکی از مشخصه‌های مهم این دوره از حکومت صفوی محسوب می‌شود. ما باز هم در آتی به این خصومتها اشاره خواهیم کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

بی‌تردید اسماعیل به تأثیر سیاست ایران دوستی خویش لااقل تا حدودی واقف بود. از این رو این گمان که او با حمایت از ایرانیان اهداف معیّنی را تعقیب می‌کرده است، نادرست نیست. ممکن است هدف وی فقط جلوگیری از نفوذ بیش از حدّ نظامیان ترک بوده باشد، که در بارهٔ آنان می‌توان گفت، که می‌خواستند اسماعیل را آلت دست خود کنند. بهر حال از قدرت عنصر ایرانی، یا به تعبیر دقیق‌تر طبقهٔ اعیان شهرنشین برای تطبیق مملکت صفوی با محدودهٔ سنّتی جغرافیائی ایران که قبلاً بیان شد، استفاده گردید. همهٔ موارد مشابه با حکومت متقدّم آق قویونلو که با انتقال پایتخت از آمِدْ به تبریز، به دلیل شکست اوزون حسن در نبرد تَرجان[1] از عثمانی و از طریق به کار گماشتن بزرگان ایرانی در مناصب حکومتی و دیوانی، قبلاً تا حدودی به رواج فرهنگ ایرانی کمک کرده بود، دلالت بر تدابیر و اقدامات کمابیش آگاهانهٔ اسماعیل دارد. مدرکی دالّ بر این که او با تعمّد در جهت تطبیق مملکت با سنن و فرهنگ ایرانی فعالیت می‌کرده است، نمی‌توان ارائه داد، با این حال می‌توان فرض کرد که اسماعیل بر این مسأله، گرچه شاید به شکلی مبهم وقوف داشته است. نامه‌ای که سلطان بایزید دوم به شاه اسماعیل نوشته است، این نتیجه گیری را تأیید می‌کند. نامه متضمن این توصیه است، که اسماعیل

۱-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۲۴۲؛ و نیز، HINZ, Aufstieg, 67 sq.

باید خود را فرمانروای ایرانی بداند و فعالیتهایش را به امور و مسایل مردم ایران محدود کند[۱]. البته گیرنده این اندرز، ظاهراً دیوانی به زبان ترکی از خود به جای گذاشته است، امّا وی به شهادت پسرش سام میرزا ابیاتی نیز به زبان فارسی سروده است[۲]. می‌توان تصور کرد که اسماعیل تفاوت بین فرهنگ و تمدن ایرانیان و ترکان را درک می‌کرده است، امری که نباید کم اهمیت تلقی شود. ممکن است علایق و پیوندهای اسماعیل با ترکان بسیار قوی بوده است و تأثیر قزلباشان در ترقی سیاسی او اهمیت زیادی داشت، با این وصف دولتی که تأسیس کرد، به احتمال زیاد نمی‌توانست به عنوان یک دولت ترکی مطمح نظر بوده باشد.

تبرستان www.tabarestan.info

اشراف ایرانی که به دلیل سیاست فردی شاه اسماعیل تفوّق یافتند، اساساً مالکان بزرگ بودند[۳]. مانند سایر نواحی خاور نزدیک که زمینداران بزرگ و اشراف مالک، تعیین کنندهٔ حیات اقتصادی بودند، در مناطقی که جزء قلمرو اسماعیل بود، طبقات وسیعی از اهالی در شرایط سخت و اکثریتی عظیم در فقر کامل به سر می‌بردند. در نهضت مذهبی‌ای که منجر به پیروزی اسماعیل گردید، تحقیق در بارهٔ مقاصد و عوامل اجتماعی مفید است، بخصوص تمایلاتی که منجر به اصلاحات برای رفع نابسامانیهای موجود می‌شد. در واقع قبل از ظهور اسماعیل نیز جنبشهائی از این نوع مکرر در دنیای اسلام روی داده بود، از جمله در آغاز قرن ۹ ه/۱۵ م قیام توده‌ای به رهبری شیخ بدرالدین بن قاضی سماونا[۴] و بابا بورکْلوجه مصطفی[۵] در غرب آسیای صغیر وقوع یافت. ممکن

۱-مطابق فلسفی، چند مقاله، ص ۷.

۲- MINORSKY, «The Poetry of Shāh Ismāʿīl I», BSOAS, X (1939-42), 1008 a.

۳-یک استثناء که این مطلب را تأیید می‌کند، میرزا کمال‌الدین شاه حسین، وزیر اعظم است، او که آبدار باشی بود، بعد از جنگ چالدران با معشوقهٔ اسماعیل [تاجلی خانم] که گم شده و سرگردان بود، تلاقی کرد، و او را مجدداً نزد شاه برگرداند، و این مقام به عنوان پاداش به او تفویض گردید. او نیز به واسطهٔ مقام خود و الطاف شاه املاک و اراضی وسیعی به دست آورد، ر.ک: AUBIN, «Études Safavides I», JESHO, II, 71 sqq.

۴-رجوع کنید به: KISSLING, «Badr al-dīn ibn Ḳāḍī Samāvnā», EI, [2]I, 893 sq., و نیز به تألیفاتی که در این مقاله ذکر شده است. جالب توجه است، که این شخص و طریقت صوفی که او رهبری آن را به عهده داشت، اساساً به وسیلهٔ طریقت صفوی از اردبیل و یا پایگاههای خارجی آن در آسیای صغیر تهییج می‌شد، برای جزئیات بیشتر در این باره ر.ک: KISSLING, «Bajraâmijje», Südostforschungen, XV (1956), 237-68. - این اسم غالباً به شکل سماونی نوشته می‌شود. - م.

۵-برای جزئیات بیشتر در بارهٔ وی رجوع کنید به: WÄDEKIN, Der Aufstand des Bürklüdsche Mustafa, (رسالهٔ دکتری، لایپزیک ۱۹۵۰).

است شاه اسماعیل در آغاز تا حدودی به درک مسایل اجتماعی تمایل داشته است[۱]، امّا در مقام پادشاه هیچ گونه اصلاحات اجتماعی انجام نداد. ارجح داشتن اشراف ایرانی که قبلاً از آن بحث شد، بیشتر دالّ بر این است که او نمی‌خواست شرایط اجتماعی موجود را تغییر دهد. خود این اشراف نیز هر قدر مقتدرتر می‌شدند، از آنها کمتر انتظار اصلاحات می‌رفت. امّا رؤسای قبایل ترکمن که مغلوب اشرافیت ایرانی شدند، نیز با این عوالم آشنا نبودند؛ آنان جز حفظ امتیازاتشان به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند، امتیازاتی که از نظر آنان با تداوم نظام فئودالی قدیم، و در هر حال مسلماً نه با محدویت یا الغاء آن، راحت‌تر تضمین می‌شد. محتملاً شخصیتهای جدید عهده‌دار مناصب می‌شدند، امّا به لحاظ اقتصادی و اجتماعی هیچ تغییری صورت نمی‌گرفت. صورت طویل مالیاتها و مال‌الاجاره‌های آن زمان که می‌توان آنها را در اسناد مربوط به مصونیت و معافیت مالیاتی یافت، به وضوح نشان می‌دهد، که رعایای شاه اسماعیل بار سنگینی به دوش داشتند[۲].

تأسیس حکومتی که قلمرو آن تقریباً با محدودهٔ جغرافیائی و سیاسی ایران امروز مطابقت داشت، ایجاد سازمانهای حکومتی، امنیّت و ثبات معیّن داخلی و محافظت مملکت در برابر دشمنان خارجی همه از خدمات شاه اسماعیل محسوب می‌شود. با نگاهی به گذشته می‌توان گفت، که رواج شیعه به عنوان مذهب رسمی - با این که شیوه‌هائی که برای انجام آن اتخاذ شد بسیار قابل تأمل است - به میزانی محدود در وحدت مملکت و اهالی آن تأثیر داشت، گرچه نتوانست مخاصمات بین عناصر ترک و ایرانی را، که یکی اکثراً چادرنشین و دیگری شهرنشین بود، به زودی رفع کند. دولت جدید هیچ گونه مشخصهٔ ملی نداشت. چنین نظریاتی که در تحقیقات قدیمی‌تر مطرح شده‌اند، باید به خصوص به این دلیل رد شوند، که تصورات ملی گرائی در آن زمان

۱-مطابق: BABINGER, «Schejch Bedr ed-dīn», Der Islam, XI, 87 sq., از نظر اسماعیل پول و سلسله مراتب ارزشی نداشت، برای او صرفاً تسلیم به مذهب جدید مهم بود...، افراد بدون مواجب در سپاه وی خدمت می‌کردند. اسماعیل از روش زندگی سادهٔ جمعی و از بخشنده‌ترین صدقه دهندگان جانبداری می‌کرد. این خصوصیات «خوش قلبی، خوشروئی صمیمیت اسماعیل که به سرعت هزاران نفر را جلب می‌کرد» عامل مناسبی برای اصلاحات اجتماعی بوده است، با این وصف او هیچ اصلاحاتی انجام نداد.

۲- BUSSE, Untersuchungen, 250-57, مولف ۲۱ فرمان از ترکمنان و ۷۰ فرمان صفویه را همراه با محل صدور آن ارائه می‌کند. از این مدارک می‌توان تکوین نهاد مالی، یا به عبارتی استمرار آن را، از ترکمنان به صفویه درک کرد. برای تشخیص اسناد دیگر رجوع کنید به: FRAGNER, Repertorium (Freiburg 1980); SCHIMKOREIT, Regesten (Berlin 1982).

www.tabarestan.info تبرستان

ناشناخته بود. شاه اسماعیل اول هیچ گونه اصلاحات اجتماعی و سیاسی انجام نداد. نوع حکومتی که وی در مملکتش به کار گرفت، در مقایسه با سلسله‌های قدیمی متضمن هیچ پیشرفتی نبود. این حکومت پادشاهی محض بود که از دیگر انواع حکومتهای شرقی شاید به دلیل ظاهر مذهبی آن متمایز بود[۱].

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- LAMBTON, Landlord and Peasant in Persia (London etc. 1953), مؤلف در این کتاب به فصل مربوط به صفویه (ص ۱۰۵-۱۲۸) عنوان ویژهٔ «صفویه و نشو و نمای حکومت مطلقه» داده است.

شاه طهماسپ اول

حکومت امرا و استیلای وی

www.tabarestan.info تبرستان

شاه طهماسپ اول (جلوس ۹۳۰-۱۵۲۴/۹۸۴-۱۵۷۶)[۱] پسر ارشد اسماعیل به هنگام جلوس به تخت سلطنت کمتر از ده سال داشت. بدیهی است که وی در سنین کودکی نمی‌توانست به شکل جدّی در امور حکومت دخالت کند، در نتیجه ابتدا نیروهای دیگری بودند که در امر حکومت قدرت و تسلط داشتند. شرایط کاملاً متفاوت و استعدادهای فطری شاه جوان مانع از آن شد تا رویدادی شگفت آور مانند تأسیس حکومت که پدرش دو دههٔ قبل به ثمر رسانیده بود، تکرار شود. به زودی معلوم شد که اساس دولت صفوی هنوز بسیار متزلزل است. مشکلات بزرگ ویژگی عمدهٔ اوضاع داخلی بود، که از جمله قدرت طلبی و تمایلات لجام گسیختهٔ استقلال طلبی قبایل قزلباش بود که از این زمان به بعد برای چندین دهه مشکل اصلی سیاست داخلی صفویان را تشکیل می‌داد. بعد از جلوس شاه طهماسپ بروز و سپس استمرار منازعات و تحریکات قبایل ترکمن نیروی نظامی صفویه را در برابر دشمنان بسیار قدرتمند مانند عثمانی در غرب و ازبکان در شرق فلج ساخته بود. داوری مورخان معمولاً در بارهٔ پنجاه و دو سال سلطنت شاه جدید خیلی مثبت نیست، امّا اگر مشکلات و خطراتی که او در این مدت تحمل کرد و در مجموع بر آنها فایق آمد، مدّ نظر قرار گیرد، آنگاه شاید نتوان به آسانی در بارهٔ حکومت وی صرفاً قضاوت منفی کرد[۲].

۱- DICKSON, «The Fall of the Şafavi Dynasty», (زیرنوشت ش ۱۶، مؤلف املای طهماسب را ترجیح می‌دهد؛ در این خصوص پیش‌تر هامر نیز همین نظر را ابراز کرده بود: HAMMER, GOR, III, 142, (ضمیمهٔ الف).

۲- KÜTÜKOGLU, «Tahmasp I», İsl. Ans., XI, 637, مؤلف بحق طهماسپ را نیرومندترین پادشاه دودمانش به شمار می‌آورد.

جنگ داخلی در مناطق ایران

مشخصهٔ دههٔ اول حکومت طهماسپ، یعنی از ۱۵۲۴/۹۳۰ تا ۱۵۳۳/۹۴۰ یک دورهٔ فترت ده ساله بود. طی این مدت شاه هیچگونه قدرتی نداشت، بلکه این امرای قزلباش بودند که در واقع امور حکومت را تصدی می‌کردند. بعلاوه این وضع تا حدودی نوعی واکنش در برابر مرحلهٔ آخر حکومت شاه اسماعیل بود، چنانکه به خاطر داریم، بعد از شکست چالدران به سبب آنکه به اعتبار و منزلت کاریزماتیک اسماعیل به عنوان شخصیتی شکست ناپذیر به شدت آسیب وارد شده بود، اعتماد به نفسی را که او در گذشته داشت به میزان زیادی از دست داد. فاصله گرفتن از شکل مذهبی دورهٔ نخستین حکومت و بخصوص تلاش برای محدود ساختن قدرت ترکمنان از طریق انتصاب بزرگان ایرانی در مقامات عالی حکومتی و نظامی که قبلاً به آن اشاره شد، به طور یقین با شکست چالدران مرتبط بود.

بدیهی است که این سیاست با درگذشت اسماعیل عجالتاً کنار گذاشته شد. رؤسای قبایل ترکمن فوراً دستاوردهای این سیاست را بی اثر ساختند و مراقب بودند تا آن جا که در قدرت دارند، تمایلات مشابهی در دورهٔ شاه جدید مجال بروز نیابد. دیو سلطان از قبیلهٔ روملو که مربّی (اتابک) طهماسپ میرزا بود به عنوان امیرالامراء ادارهٔ امور دولت را به عهده گرفت. با این وصف قدرت وی به هیچ وجه بلامنازع نبود، زیرا قبایل دیگر ترکمن بخصوص قبایل قدرتمند آن مانند استاجلو که در خراسان و تبریز اقامت داشتند، این ترتیب را با اکراه پذیرفتند. دیو سلطان که حد اقل موفق شده بود در پایتخت مستقر گردد، با این حال مجبور به سازش گردید. او به همراه کُپِک سلطان، از امرای متنفذ استاجلو و چوهه سلطان، رهبر قبیلهٔ تکلو حکومت سه نفره‌ای برای ادارهٔ مملکت تشکیل داد[1]. تلاش وی برای کنار نهادن دو شریک حکومت، که از ابتدا آنان را رقیب خود می‌دانست، بی نتیجه ماند، و منجر به منازعاتی گردید که در جریان آن از آغاز سال ۱۵۲۶/۹۳۲ جنگهائی بی وقفه و جداگانه بین قبایل مختلف روی داد. این جنگها ابتدا در

۱-رجوع کنید به: SAVORY, «The Principal Offices... of Ṭahmāsp I», BSOAS, 24 (1961), 65-85.

شمال غرب ایران وقوع یافت، امّا بعداً بخشهای دیگر مملکت بخصوص خراسان را نیز فراگرفت. این منازعات به جنگ داخلی و اغتشاش در سراسر مملکت و بعلاوه به فعال شدن مجدّد ازبکان در شرق منجر شد.

قبیلهٔ استاجلو در این جنگها متحمل شکستهای سخت شد، و کُپِک سلطان در این حوادث به قتل رسید. در نتیجه چوهه سلطان از قبیلهٔ تکلو موفق شد، شاه را با خود همراه سازد و او را علیه دیو سلطان روملو برانگیزد. این تحریکات سرانجام به آنجا رسید که شاه در تابستان ۱۵۲۷/۹۳۳ در یک مجلس شاهانه با پرتاب تیری به سوی اتابک خود، او را به قتل رسانید*. بدین ترتیب بعد از روملو، تکلو البته فقط برای مدت سه سال بر دیگران تفوّق یافت. در سال ۱۵۳۰-۳۱/۹۳۷ بین قبایل تکلو و شاملو نزاع درگرفت. حسین خان، رئیس قبیلهٔ شاملو و والی هرات، در حین منازعه با دشمن خود، حتی از زد و خورد در چادر شاهی نهراسید. در این کشمکش چوهه سلطان به قتل رسید، و حسین خان جانشین وی گردید؛ همانطور که قبلاً استاجلو و روملو کنار رفته بودند، اکنون تکلو به نفع شاملو برکنار شد. امّا حسین خان نیز دورهٔ کوتاهی داشت. وی با اینکه از طریق مادرش که خواهر پادشاه ماضی بود با شاه فعلی خویشاوند نزدیک بود، بعد از سه سال از سمت خود معزول شد و به قتل رسید.

در این مجال ما ناگزیریم به همین بررسی اجمالی در بارهٔ دورهٔ فترت و سلطهٔ قزلباش اکتفا کنیم. شاید این مثالها برای تبیین سیر بی وقفه‌ای که مشخصهٔ قرن ۱۰ هـ/۱۶ م بود و طی آن قبایل ترکمن به صورت محافظان صفوی در آمدند، کافی باشد. این تصور دور از واقعیت نیست که احراز قدرت از سوی هر یک از اینان با توطئه چینی شخصیتهای دیگر و قبایلی که از وابستگان و دوستان امرای قزلباش بودند، توأم بود. سرنگونی یک امیر مقتدر هر بار به مثابهِ آشفتگی و هیجان سخت برای حکومت و تمام مملکت بود، زیرا این واقعه بر اوضاع دربار و نیز ایالات تأثیر می‌گذاشت. امیری که غلبه می‌یافت نیز سعی می‌کرد، افراد قبیله و قبایل متحد خود را آشکارا به زیان قبیلهٔ مغلوب، به مناصب مهم در دربار و همچنین در ایالات بگمارد. این شیوه قطعاً خود عامل خصومتهای بزرگی بود.

برکناری حسین خان آغاز مرحلهٔ جدیدی در این جریان پر تنش و مالامال از منازعه بود. اکنون شاه جوان می‌دانست که باید چه انتظاراتی از امرای ترکمن داشته باشد، و

---

*-اسکندر منشی، عالم آرای عباسی، (تهران ۱۳۳۴)، ج ۱، ص ۴۸، قتل دیو سلطان را در سال ۹۳۴ گزارش می‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

متوجه شده بود که ناگزیر است بی درنگ از اطلاعاتش برای اقدامات آتی نتیجه گیری کند. او بدون توجه به تقسیم مناصب که تا آن زمان توسط امرا مقرر و اجرا می‌شد، فرماندهی سپاهیان شاملو را به جای امیری از این قبیله، به برادر خود بهرام میرزا محوّل کرد، و باز یک ایرانی، یعنی قاضی جهان قزوینی را به نیابت شاه (وکیل) منصوب نمود. او در گذشته نیز این منصب را به عهده داشت. بدین نحو خطرات بزرگ که در نتیجهٔ جاه‌طلبیها و تحریکات امرای قزلباش برای حکومت و مملکت پیش آمده بود، دفع گردید، امّا به هیچ وجه مرتفع نگشت، بلکه با شدت متفاوت گهگاه مجال بروز می‌یافت. تهدید نامرئی مانند دورهٔ اسماعیل باقی ماند؛ امّا در هر حال شاه طهماسپ توانست از سال ۱۵۳۳/۹۴۰ به بعد چهل سال تمام، قبل از آنکه شورشی جدید در مقیاسی مشابه شورشهائی که در آغاز سلطنتش روی داد، مملکت را تهدید کند، بر اریکهٔ سلطنت مستقر باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

در شرق: هجوم ازبکان

تأثیر دهشتناک منازعات میان امرای قزلباش بر وضعیت سیاست خارجی، به هیچ وجه کمتر از تأثیر آن بر اوضاع داخلی نبود. خطر ازبکان که ما در دورهٔ شاه اسماعیل شاهد آن بودیم، مدتی طولانی در حکومت پسرش نیز وجود داشت. این خطر در پنج حملهٔ پی در پی بروز کرد که نخستین آن در سال اوّل جلوس شاه طهماسپ روی داد. بهر حال اولین تهاجم که با سپاه نیرومندی انجام گرفت، گر چه بیش از یک تاخت و تاز بود و به محاصرهٔ طولانی هرات، البته بدون توفیق، منجر گردید، امّا هنوز متوجهٔ فتح خراسان نبود. قصد ازبکان برای تصرف خراسان که ما پیشتر نیز دیدیم، در تهاجمات بعدی به حدی بارز بود، که یک محقق جدید[1] منازعات ایرانیان و ازبکان را از سال ۱۵۲۴/۹۳۰ تا ۱۵۴۰/۹۴۷ بحق مبارزه بر سر خراسان نامیده است. محقّق نیست، آیا تصمیم برای اولین حمله از مجموع پنج حملهٔ ازبکان به انگیزهٔ حوادثی که در دربار ایران بعد از جلوس شاه طهماسپ روی داد، اتخاذ شده است[2]. به عکس تردیدی وجود ندارد که

۱- DICKSON, Shaáh Tahmásb and the Úzbeks (The Duel for Khurásán with Ubayd Khán: 930-946/1524-1540); (رسالهٔ دکتری، پرینستون ۱۹۵۸، به طبع نرسیده است).

۲- مطالب منابع از این نقطه نظر متناقض است، چرا که از میان پنج حمله‌ای که در آغاز سلطنت شاه

این حوادث بر جریان این جنگها تأثیر نهاد.

در زمان حمله‌های ازبکان سام میرزا برادر کوچکتر شاه طهماسپ حکومت ایالت خراسان را که مقرش هرات بود، به عهده داشت. چون سام میرزا نوجوان بود، دورمیش خان شاملو مربّی وی ادارهٔ حکومت را در دست داشت. مکاتبات بین عبیدالله خان[1]، فرمانروای ازبک با فرمانده قلعهٔ هرات که ظاهراً در زمستان ۱۵۲۵/۹۳۲ به وسیلهٔ عبیدالله خان محاصره شده بود، موجود است؛ که اطلاعاتی از اوضاع آنجا به دست می‌دهد. خان ازبک ضمن درخواست تسلیم قلعه به منازعات امرای قزلباش نیز اشاره می‌کند با این استدلال که انتظار نمی‌رود به دلیل این منازعات، شاه نیروی کمکی به هرات بفرستد. در واقع هم دیو سلطان روملو جرأت نمی‌کرد با اعزام سپاه کمکی برای هرات قوای خود را تضعیف کند. در هر حال اعزام سپاه کمکی در این مورد چندان مهم نبود و لزومی هم برای حضور آن احساس نمی‌شد، زیرا عبیدالله خان نیز توان و آمادگی لازم جهت ادامهٔ محاصره را تا در هم شکستن مقاومت دشمن نداشت و پس از مدتی بدون این که کاری از پیش ببرد، عقب نشینی کرد.

عبیدالله خان اندک زمانی بعد، یقیناً تحت تأثیر منازعات مداوم بین امرای شاه و شاید نیز به واسطهٔ خبر مرگ دورمیش خان، به فتح خراسان مصمم شد. او در سال ۱۵۲۸/۹۳۴ مبادرت به حملهٔ جدیدی نمود، مشهد و استراباد را اشغال کرد و بار دیگر مقابل حصار هرات ظاهر شد، و شهر را هفت ماه تمام محاصره کرد. این بار ایرانیان سپاه کمکی اعزام کردند، که شاه طهماسپ نیز همراه با این سپاه به خراسان عزیمت کرد. شاه در نبرد جام شخصاً شرکت کرد و پیروز شد، خاصه به دلیل شیوه‌های جنگی مؤثر و استفاده از تفنگ که امرای وی از عثمانیها اقتباس کرده بودند، و ازبکان هنوز با آن آشنا نبودند. لیکن سپاهیان صفوی از پیروزی خود استفادهٔ کامل نکردند و مانع از فرار دشمن نشدند. آنان در آغاز سال بعد به سمت غرب حرکت کردند، تا شورشی را که ذوالفقار بیگ موصللو آغاز کرده بود، سرکوب کنند.

قیام ذوالفقار بیگ به دلیل ارتباط وی با عثمانی تنها اهمیت منطقه‌ای نداشت، از این

→

طهماسپ از سوی ازبکان در خراسان و هرات صورت گرفته، تاریخ یکی از این حملات مربوط به قبل از فوت شاه اسماعیل است.

۱-او از همان خاندان شیبان خان، رقیب شاه اسماعیل اول است. عبیدالله خان برادر زادهٔ شیبک خان ازبک بوده است. -م.

رو شاه طهماسپ او را حتی از ازبکان، که برگشت آنان در صورت عقب نشینی شاه، پیش بینی می‌شد، خطرناکتر می‌دانست. سومین حملهٔ عبیدالله خان عملاً انجام گرفت. او بعد از اشغال مشهد، در ازای قولی که برای عقب نشینی دواطلبانه داد، حسین خان مذکور، مربّی سام میرزا را به تسلیم هرات وادار کرد. باید اضافه کرد، تسلیم هرات یکبار به این دلیل صورت گرفت که هرات هنوز خسارات محاصرهٔ قبلی را جبران نکرده بود، بعلاوه از جانب دربار نیز اقدامی برای حمایت از خراسان به عمل نیامد، و دلیل آن ظاهراً این بود که چوهه سلطان تکلو تمایل نداشت به حسین خان که با وی دشمن بود، کمک کند. در واقع امکان کمک به خراسان وجود داشت، شاه با سرعتی غیر منتظره کار را در بغداد یکسره کرد، زیرا ذوالفقار بیگ به قتل رسید و با درهم شکستن شورش در ۳ شوّال ۱۰/۹۳۵ ژوئن ۱۵۲۹ بغداد مجدداً به تصرف شاه طهماسپ در آمد، امّا شاه به جای این که بلافاصله به خراسان عزیمت کند، در ابهر[1] اردوگاه تابستانی برپا داشت و زمستان را نیز در قزوین به سر برد. او تازه در تابستان سال بعد با سپاهی نیرومند عازم خراسان شد. با خبر نزدیک شدن وی والیان عبیدالله خان فرار کردند. او خود از هرات عقب نشینی کرد و در مرو در صدد تقویت سپاهش برآمد، امّا چون نتوانست نیروی بیشتری جمع کند، به بخارا عزیمت نمود. شاه حکومت خراسان را به بهرام میرزا واگذار کرد و غازی خان تکلو را به اتابکی وی منصوب نمود. به رغم فرا رسیدن زمستان، او در نیمهٔ ربیع‌الاول ۹۳۷/ اوایل نوامبر ۱۵۳۰ خراسان را ترک کرد، زیرا در صورت گذراندن زمستان در خراسان به سبب کثرت سپاهیانش شاید تأمین تدارکات و آذوقه دشوار می‌بود.

مقارن همین زمان سرنگونی چوهه سلطان و طرد قبیلهٔ تکلو روی داد، که پیشتر بیان شد. حوادثی که در این ارتباط وقوع یافت، چنان شگفت آور بود که بلافاصله به اطلاع ازبکان نیز رسید و در آنجا از فکر لشکرکشی جدید به خراسان حمایت شد. افزون بر این حملهٔ عثمانی به شمال غرب ایران که بعداً به آن خواهیم پرداخت، اثر خود را بخشید. شاه این بار نیز مانند سال ۱۵۲۸/۹۳۵ به پیشروی عثمانی با حساسیت واکنش نشان داد و به سوی آذربایجان حرکت کرد. حتی حملهٔ جدید ازبکان در آغاز سال ۱۵۳۲/۹۳۸ نتوانست او را بدان صوب جلب نماید. ارزیابی متفاوت شاه طهماسپ از دشمنان غربی و شرقی ایران تنها به دلیل توان جنگی بیشتر و موفقیتهای آشکار عثمانی

۱-ابهر تقریباً در فاصلهٔ میان قزوین و سلطانیه واقع شده است.

www.tabarestan.info

در سیاست توسعه طلبی نبود، بلکه شرایط سوق‌الجیشی نیز در ارزیابی وی تأثیر داشت. دشمنی مانند ازبکان که در واقع فقط خراسان برایش اهمیت داشت، هرگز جرأت نمی‌کرد، از طریق خراسان دورافتاده که تنها به وسیلهٔ نوار مسکونی باریکی که بین دامنهٔ جنوبی البرز و حاشیهٔ شمالی کویر قرار داشت، با ایران مرکزی مرتبط می‌شد، به عملیات نظامی بزرگتری دست بزند[1]، در حالیکه در آذربایجان با داشتن مناطق آباد و حاصلخیز، منافع مهمی از جمله راههای ارتباطی متعدد به استانهای مرکزی مملکت در معرض خطر قرار داشت.

چهارمین حمله ازبکان به خراسان مصادف بود با اقامت شاه در تبریز. این تهاجم تقریباً به فتح کامل منطقه منتهی شد. فقط هرات در برابر این تهاجم و مدت یک سال و نیم محاصره مقاومت کرد. با این وصف شاید این محاصره برای ازبکان به نتیجه می‌رسید، اگر عبیدالله در نیمهٔ ربیع‌الاول ۹۴۰/ آغاز اکتبر ۱۵۳۳ ناگهان عقب نشینی نمی‌کرد. ممکن است حوادث داخلی در وطنش ماوراءالنهر وی را ناگزیر به عقب نشینی کرده باشد، امّا این اقدام هرگز به دلیل خبر حرکت شاه طهماسپ نبود که تازه دو ماه بعد از آن به خراسان رسید. این امر که سپاهیان مستقر در هرات در برابر زحمت و سختی محاصرهٔ طولانی پایداری ورزیدند، بیشتر از این جهت تعجب آور است که قبیلهٔ تکلو که از مدتها قبل از اطراف شاه طرد شده بودند، هنوز در بین قزلباشان آن جا تفوّق داشتند. با این وجود شرایط جدید در هرات نیز تأثیر نهاد. سام میرزا مانند گذشته همراه با یک اتابک به نام اَغْزیوار سلطان از قبیلهٔ شاملو، مجدداً به حکومت خراسان منصوب گردید.

شاه این بار زمستان را در هرات سپری کرد و سپاهیان را جهت تهیهٔ مقدّمات لشکرکشی بر ضد ازبکان به مرو و منطقهٔ غرجستان در سرچشمهٔ مرغاب فرستاد. و خود نیز با بخش اعظم سپاهش در ذی‌الحجه ۹۴۰/ ژوئن ۱۵۳۴ عازم بلخ شد. آن جا از خبر هجوم عثمانی به شمال غرب ایران مطلع گردید، به این دلیل نقشهٔ خود را تغییر داد و به سمت غرب مملکتش عزیمت کرد.

قبل از آن که حوادثی راکه در ارتباط با مخاصمات ایران و عثمانی منشأ جنگ گردید، شرح دهیم، لازم است ادامهٔ جنگ با ازبکان و ترک مخاصمهٔ موقت با آنان را بررسی کنیم. با این حال باید حد اقل در اینجا یادآوری کرد که تجاوز عثمانی برای شاه طهماسپ

۱-این امر مسلماً از تاخت و تازهای گاه و بیگاه ازبکان ممانعت نمی‌کرد، از جمله تاخت و تازهائی که در رمضان ۹۴۰/ مارس ۱۵۳۳ به وسیلهٔ یکی از پسران عبید الله خان تا ری انجام گرفت.

www.tabarestan.info تبرستان

خطرناکترین بحرانهای دوران سلطنتش بود، زیرا نه تنها به لحاظ همزمانی آن با دسایس و تحریکات قزلباش که قبلاً شرح آن گذشت، بلکه به سبب ارتباط پنهانی با آن، اهمیت داشت. دیگر تعجبی ندارد که مشغولیّت شاه در غرب و بحران دربار ایران برای عبیدالله خان به مثابهٔ فرصتی بود که مغتنم شمرد. در هر صورت این نظریه را که فرمانروای ترک خیال اتحاد با ازبکان را در سر می‌پروراند، تا بدین وسیله صفویان را مشترکاً تحت فشار قرار دهند، یا این که نقشه‌هائی از این نوع در بخارا مطرح بوده باشد، باید کنار گذاشته شود. بخصوص این واقعیت که عبیدالله خان زمانی حمله‌اش را شروع کرد که عثمانی عقب نشینی کرده بود، فرضیهٔ اخیر را نقض می‌کند.

تبرستان www.tabarestan.info

یک سؤال دیگر هم در اینجا مطرح است، که آیا عبیدالله خان احتمالاً با شورش قزلباش که در جریان آن، چنانکه دیدیم، حسین خان شاملو به قتل رسید، مرتبط بوده است. این شورش که تأثیرات عمیقی در خراسان داشت، با حکم رسمی مقامات هرات آغاز شد، که به ترکمنان اجازه می‌داد، مردم را غارت کنند. عصیان سام میرزا، مربی و امرای وی از طریق یک لشکرکشی آشکار گردید که بدون اجازهٔ شاه علیه قندهار که به دولت مغول هند تعلق داشت، انجام گرفت . خصومتی که بین عبیدالله خان و مغولان وجود داشت، و بعلاوه این واقعیت که عبیدالله خان به هرات که آن موقع درگیر یک اغتشاش به شکل جنگ داخلی بود و به خود رها شده بود، حمله نکرد، و صرفاً به حملات کوچکی مبادرت نمود، این ظن را تقویت می‌کند، که یک توافق پنهانی در کار بوده است. قطعاً در بخارا نیز می‌دانستند که سلطان عثمانی سام میرزا را به جای برادرش طهماسپ به پادشاهی تأیید کرده بود.

زمانی که عبیدالله خان در سال ۱۵۳۵/۹۴۲ پنجمین حملهٔ خود را به خراسان آغاز کر، قیام عمومی اهالی در هرات و اطراف آن جریان داشت. این قیام نتیجهٔ استثمار بی پروای قزلباشان بود. شورشیان بسیار نیرومند بودند و تعدادشان نیز زیاد بود، چرا که توانستند هرات را به طور کامل محاصره کنند. آنان تحت تابعیت عبیدالله خان در آمدند و از وی که بیرون شهر مستقر بود، خواستند وارد شهر شود. بر اثر خیانت برخی از اهالی ایرانی شهر شورشیان توانستند به اتفاق ازبکان شهر را تسخیر کنند.

اگر ضعف انضباط و اطاعت نظامی در سپاه عبیدالله خان بروز نمی‌کرد، وی که در این اثنا به مقام خان بزرگ انتخاب شده بود، با تصرف هرات می‌توانست به منتهای آرزوی خود، یعنی جانشینی تیموریان در پایتخت مشهورشان دست یابد. وقتی خبر

پیشروی شاه که در جنگ با عثمانی پیروز شده بود، به وی رسید، فرماندهانش از جنگ با قزلباشان امتناع کردند و بر عقب نشینی و انصراف از تصرف خراسان پافشاری نمودند.

بدین نحو هرات در نیمهٔ شعبان ۹۴۳/ اواخر ژانویه ۱۵۳۷ تخلیه شد، و والی جدید که شاه قبلاً فرستاده بود، بدون جنگ حکومت را به دست گرفت. او محمد خدابنده، پسر ارشد شاه طهماسپ و شاه آینده بود. محمد خان شرف‌الدین اوغلی از قبیلهٔ تکلو که به هنگام شورش قبیله‌اش، در منصب والی بغداد به شاه وفادار مانده بود، به سمت اتابک محمد خدابنده منصوب گردید. شاه طهماسپ نیمی از سال را در خراسان ماند و علیه مغولان لشکر کشید، قندهار را، گرچه برای مدتی کوتاه، به تصرف آورد و سپاهیانش را به جنگ حکام مختلف ازبک اعزام کرد[1]. وقتی او در ربیع‌الثانی ۹۴۴/ سپتامبر ۱۵۳۷ عازم تبریز شد، خطر ازبکان برای مدتی طولانی مرتفع شده بود. اعتبار طهماسپ که به موفقیتهایش در برابر عثمانی، ازبکان و مغولان، امّا بیش از همه در مقابل امرای قزلباش مربوط بود، تأثیر مطلوب به جای گذاشت.

در خلال این مدت شاه بیست و سه ساله شده بود. او از حوادث دوران خردسالی و نوجوانی‌اش تجربیاتی اندوخت، این تجربیات و بعلاوه شمّ خوب سیاسی و نظامی از وی شخصیتی معتبر ساخت. وی از زمان جلوسش دوران آزمایش بحرانهای داخلی و خارجی را با موفقیت درخشان گذرانیده بود. از واکنش محتاطانهٔ وی در برابر تجاوزات ازبکان می‌توان نتیجه گرفت که شاه طهماسپ در شرایط بغرنج تصمیمات درست اتخاذ می‌کرده است. محتملاً او می‌دانست که نقشه‌های جاه طلبانهٔ عبیدالله خان در بارهٔ خراسان، گرچه ممکن بود بسیار مخاطره آمیز باشد، امّا اوضاع داخلی کم ثبات ماوراءالنهر به منزلهٔ مانع طبیعی در برابر گسترش آن بود. افزون بر این در حقیقت اندیشه‌های عبیدالله خان به هیچ وجه با نظریات سپاهیانش مطابقت نداشت. در حالی که او توسعهٔ قلمرو ازبکان و شاید احیاء امپراطوری تیموری را در سر می‌پرورانید، افراد وی به اهداف خشن وکم اهمیت می‌اندیشیدند؛ یا به عبارت دیگر به غارت و راهزنی در خراسان که به زعم آنان مناطق مسکونی بسیار ثروتمند داشت، قانع بودند.

۱-برای جزئیات ر.ک: DICKSON, Sháh Tahmásb and the Úzbeks, Chapter 6, متأسفانه این تألیف مهم تا کنون به چاپ نرسیده است، به این دلیل ناگزیر برای شرح وقایع باید به اثر ذیل رجوع شود که چندان سودمند نیست: KÜTÜKOGLU, «Thamasp I», İsl. Ans., XI, 637-47.

در غرب: تهاجم عثمانی

شاه طهماسپ به حق خطرناکترین دشمنش را عثمانی می‌دانست، نه ازبکان. مسلماً او نمی‌توانست بداند که رقیبش سلیمان عالی - مشهور به سلطان سلیمان قانونی - (جلوس ۹۲۶-۹۷۴/۱۵۲۰-۱۵۶۶)، به عنوان مهم‌ترین سلطان عثمانی در تاریخ جاودان خواهد شد. قابل تردید است که شاه در آغاز منازعات به درستی در بارهٔ نیروی نظامی سلطان و رابطهٔ وی با قدرتهای اروپائی مطلع بوده باشد. تصور شکست سختی که پدرش در چالدران متحمل شد، شاید بیش از هرچیز در ارزیابی وی از نیروی نظامی عثمانی تأثیر داشته است. گرچه این شکست در سال ۱۵۱۴/۹۲۰ به هنگام تولد طهماسپ روی داده بود، امّا اخبار شاهدان عینی از دورهٔ کودکی وی مسلماً بعداً نیز مؤثر بوده است.

واکنش شاه در مقابل شورش ذوالفقار سلطان موصللو ترکمان دالّ بر این است که وی در بارهٔ عملیات نظامی عثمانی اطلاع خیلی دقیق نداشته و امکانات آنان را بیشتر از واقع تخمین زده است. ما به خاطر داریم، طهماسپ بعد از پیروزی در نبرد جام در پائیز ۱۵۲۸/۹۳۵ با عجلهٔ تمام از خراسان عزیمت کرد، زیرا خبر قیام ذوالفقار قبل از جنگ به وی رسیده بود. دلیل این تعجیل یقیناً این بوده است که وی تابعیت عثمانی را پذیرفته بود. کمی پیش از این سلطان از فتح مجارستان برگشته بود، و در حال حاضر علیه اتریش لشکرکشی می‌کرد؛ همان جنگی که به محاصرهٔ وین (۲۷ سپتامبر تا ۱۵ اکتبر) منتهی گردید. بنا بر این او مشکل می‌توانست مراقب حوادث بغداد باشد. محتملاً دربار ایران از جام از این واقعیت به درستی اطلاع نداشت.

با ترک مخاصمهٔ اتریش و معاهدهٔ صلح که به زودی بعد از آن منعقد گردید، تازه وضعیت برای ایران مخاطره‌آمیز شد و منتج به اولین جنگ از سه جنگ ایران و عثمانی گردید که در سلطنت طهماسپ روی داد. سلطان سلیمان در این مورد قطعاً هیچ شبهه‌ای به خود راه نمی‌داد که یک دولت نیرومند صفوی چه اندازه می‌توانست برای نقشه‌های وسیع وی در غرب و شمال غربی مملکتش خطرناک باشد. بعلاوه شورشهای قزلباشان

آسیای صغیر به خصوص عصیان شاهقلی[1] هنوز خاطره‌ای هشدار دهنده بود. از این رو زمانی که صلح با اتریش مطابق نظر وی انجام گرفت، در صدد حل مشکل بر آمد.

چنانکه به خاطر داریم در سال ۱۵۳۱/۹۳۷ قبیلهٔ تکلو در ایران از قدرت برکنار شد. به دلیل تعقیب و آزاری که در این رابطه در بارهٔ اعضای این قبیله انجام گرفت، اولاما [یا [اولمه] سلطان[2]، یکی از افراد قبیله مذکور و والی شاه در آذربایجان که قبلاً از آسیای صغیر به ایران فرار کرده بود، به سلطان عثمانی پناهنده شد. او با اخبار خود در بارهٔ وضعیت نامطلوب شاه در جریان اغتشاش قبایل در دربار و ایالات و نیز تجاوز ازبکان به خراسان، به سلطان عثمانی توجه داد که شرایط برای حملهٔ عثمانی مناسب است. سلیمان با رضایت این نظر را پذیرفت و امیدوار بود، تحت شرایطی چنین مناسب خطر بالقوه‌ای را که می‌توانست به هنگام لشکرکشیهایش به اروپا وی را از پشت تهدید کند، از بین ببرد.

www.tabarestan.info تبرستان

سلطان سلیمان، اولاما سلطان را که در این میان به مرتبهٔ پاشائی ارتقا یافته بود، به حکومت حِصْن کَیفا منصوب نمود و مأمور ساخت که بدلیس را فتح کند و به عملیات ترکان علیه ایران کمک نماید. ابراهیم پاشا وزیر اعظم عثمانی در محرم ۹۴۱/ژوئیه ۱۵۳۴ تبریز را تصرف کرد. سلیمان خود دو ماه بعد در شهر حضور یافت. او از طریق همدان عازم بغداد گردید، شهر در اواخر نوامبر بدون جنگ به تصرف ترکان درآمد. شاه با خبر شنیدن حملهٔ عثمانی، لشکرکشی علیه ازبکان را متوقف ساخت و مسافتی حدود دو هزار کیلومتر را با عجله طی کرد. او در وضعیتی نگران کننده قرار داشت؛ در خراسان از توطئه‌ای که برای مسموم کردن وی صورت گرفته بود، نجات یافت، قبیلهٔ شاملو شورش کرده بود، و امرای قزلباش همواره با وی بیوفائی و عهد شکنی می‌کردند[3]. این وقایع مربوط به آخرین خصومتهای بزرگ قبیله‌ای بود، قبل از آن که شاه موفق شود

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۹۲-۲۹۳. متعاقب قیامهای مذکور بعداً قیامهای دیگری روی داد، برای مثال در سالهای ۱۵۲۶ تا ۱۵۲۹م. (= ۹۳۳-۹۳۶ هـ ق.). معمولاً گرایش‌های شیعی یا جانبداری از صفویه با این قیامها مرتبط بودند، ر.ک: SOHRWEIDE, «Der Sieg der Ṣafawiden», 164-86; GÖKBILGIN, Süleyman I.», İsl. Ans., XI, P. 109 sq.

۲- DICKSON, ib., 265 sq; برای بررسی مفصل ر.ک: GÖKBILGIN, «Arzt», Belleten, XXI (1957), 449-82.

۳-وقتی سلطان سلیمان پس از تصرف سلطانیه به سمت قزوین پیشروی کرد، سپاهیان شاه طهماسپ ۷۰۰۰ نفر بودند.

قدرت خود را استقرار بخشد و امور حکومت را تحت رهبری خود درآورد. سلیمان از این اوضاع استفاده کرد و با سام میرزا که در خراسان عصیان کرده بود، رابطه برقرار نمود. ظاهراً او خیال می‌کرد، موفق خواهد شد این شاهزاده را در ازای تسلط بر استان آذربایجان به حکومت ایران برساند[۱].

در هر حال شاه طهماسپ توانست همهٔ فتوحات سلطان سلیمان را به محض این که او به بین‌النهرین عقب نشینی کرد، بی ثمر سازد. این امر موجب شد، تا سلطان در آغاز سال بعد به ایران لشکرکشی کند. این بار نیز شاه به مقابله نیامد، البته قادر به مبارزه نبود. او به این اکتفا کرد که مؤخّرهٔ لشکر ترک را مورد حمله قرار دهد و آنان را درگیر جنگ سازد. پس از مراجعت سلطان در پایان ۱۵۳۵/۹۴۲ به استانبول تمام فتوحاتش از دست رفت، به استثنای بغداد که صرفنظر از یک دورهٔ کوتاه در قرن ۱۱ه/۱۷م که به ایران تعلق داشت، برای مدتی طولانی جزء متصرفات عثمانی باقی ماند.

www.tabarestan.info تبرستان

سلطان سلیمان به این هدف که پشت سر خود را از خطر ایران ایمن کند، نایل نیامد. عدم موفقیت او در این مورد بسیار فاحش بود، زیرا شاه طهماسپ بر بحران سختی که به دلیل تجاوز عثمانی پدید آمده بود، بدون تحمل خسارت فائق آمد. قطعاً اشتباه نخواهد بود، اگر علت عدم موفقیت ترکان را باز هم نامساعدی هوا و مسیر طولانی با پشت سر بدانیم، که عملاً مشکلات لاینحلی در امر تهیه آذوقه و تدارکات برای سپاه عثمانی ایجاد کرده بود[۲]. بدین ترتیب مسألهٔ ایران برای سلطان به تعویق افتاد، امّا حل نگردید.

سپاهیان صفوی طی پانزده سال آتی مناطق معیّن متعددی را در مرز عثمانی تصرف کردند، امّا رابطه با عثمانی به این دلیل تیره‌تر نشد. پس از آن که القاص میرزا[۳]، برادر طهماسپ که در نوجوانی‌اش در جنگ با ازبکان کفایت زیادی نشان داده بود، به حکومت شَروان منصوب گردید و بر علیه شاه قیام نمود و به آسیای صغیر پناهنده شد، مجدداً خصومتی مخاطره آمیز بین ایران و عثمانی آغاز گردید. مصالحه با اتریش این بار نیز دست سلطان را برای حمله به ایران باز گذاشت. تحریکات شاهزادهٔ ایرانی فوراً مورد

۱-مسلّم است که در پشت این نقشه قبیلهٔ شاملو و قبیلهٔ تکلو نیز حضور داشتند. ممکن است غازی خان تکلو،مربی بهرام میرزا در اثنای حکومتش در هرات برای ارتباط بین شورشیان خراسان و سلطان سلیمان تلاش کرده باشد. او در خلال اقامت زمستانی در بغداد به اردوگاه سلطان پناهنده شد.

۲-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۹۸.

۳-دیگراشکال نگارش این نام القاصّ، القاس، القاسب و ایلقاس (شکل اخیر را Röhrborn ضبط کرده است)، برای تفصیل بیشتر ر.ک: FLEISCHER, «Alqāṣ Mīrzā», Enc. Ir., III, 907 sqq.

توجه واقع شد، بخصوص به این دلیل که یک مهاجر دیگر، یعنی پسر آخرین حاکم شَروان مقاصد مشابهی را در دربار عثمانی تعقیب می‌کرد. سلطان در آغاز سال ۱۵۴۸/۹۵۵ به ایران لشکرکشی کرد. این عملیات که دو سال طول کشید، باز هم نفعی قطعی برای عثمانی به بار نیاورد. تبریز فقط برای چند روز اشغال شد. القاص میرزا با اجازهٔ سلطان امّا نه با لشکریان ترک، بلکه همراه با دسته‌های سپاه متفرقه به سمت اصفهان و دیگر شهرهای ایران پیشروی کرد. او سرانجام به اسارت برادرش در آمد، در قلعه‌ای زندانی گردید و به زودی بعد از آن به قتل رسید. پس از آن که سلطان سلیمان به اردوگاه زمستانی در حلب عزیمت کرد، شاه طهماسب مناطق وسیعی را در شرق آسیای صغیر ویران نمود و بدین وسیله حقیقتاً به هدف خود نایل آمد، گرچه ترکان به گرجستان لشکرکشی کردند، امّا با شاه وارد نبرد نشدند و در پایان پائیز ۱۵۴۹/۹۵۶ عقب نشینی کردند.

اشغال مجدد پایتخت بدست ترکان باید شاه را متوجه کرده باشد، که این شهر به شدت در معرض خطر قرار دارد. شاه طهماسپ در سال ۱۵۴۸/۹۵۵ مصمم شد پایتخت خود را به قزوین منتقل کند[1]. این شهر نیم قرن به عنوان پایتخت باقی ماند، تا بالاخره اصفهان مقرّ حکومت گردید. بعلاوه در این تغییر پایتخت از تبریز به قزوین و بعد به اصفهان نشانهٔ انطباق بیشتر دولت صفوی با فرهنگ ایران دیده می‌شود. در این میان سنّتهای ترکمن در ارتباط با تبریز اهمیت سابق خود را برای حکومت از دست داده بود.

به زودی این واقعیت آشکار گردید، که هدف اردوکشی سلیمان بزرگ نیز تحقق نیافته است، بخصوص پس از آن که اسماعیل میرزا، دومین پسر طهماسپ به شرق آسیای صغیر حمله کرد و مناطق متعددی را در حوالی وان محاصره نمود. او اَخلاط و کمی بعد اَرجیش را تصرف و مقابل دروازهٔ ارزروم اسکندر پاشا، حاکم آن را شکست داد[2]. وقتی حوادثی مشابه این رویدادها باز هم تکرار شد، سلطان مصمم گردید، از نو به ایران

۱- LOCKHART, Persian Cities (London 1960), 69, سال انتقال پایتخت را ۹۵۵ هـ ق نوشته است (= ۱۱ ژانویه ۱۵۴۸-۲۹ ژانویه ۱۵۴۹). - زمان انتقال پایتخت را نمی‌توان به آسانی در منابع یافت، محتملاً این امر ناشی از آن است که امور دولت معمولاً از اردوگاه شاهی و در نتیجه از جایهای مختلف اداره می‌شده است.

۲-برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به: HINZ,«Schah Esmāʿīl II.», MSOS, XXXVI, 29-33. به دلیل نقطه نظرهای تحقیقات ترکی رجوع کنید به: KIRZIOĞLU, Fahrettin, Osmanlılar'ın Kafkas-Elleri'ni Fethi (1451-1590), Ankara 1976.

لشکرکشی کند. او ابتدا می‌خواست این عملیات را به سپاهیانش محوّل کند، امّا در آخر خود رهبری آن را به عهده گرفت. او در جمادی‌الثانی ۹۶۱/ مِه ۱۵۴۴ از اردوگاه زمستانی حلب عازم آمِدْ شد و تا قراباغ در ارمنستان در جنوب منحنی ارس پیشروی کرد. این لشکرکشی فقط به ویرانی و غارت وسیع و زد و خوردهای کم اهمیت منجر گردید. سلطان سلیمان در ماه اوت به ارزروم عقب نشینی کرد. یک میانجی صلح از ایران در آن جا حضور یافت و در بارهٔ ترک مخاصمه توافق به عمل آمد. ظاهراً هر دو طرف بر ترک مخاصمه تأکید می‌ورزیدند. طهماسپ که مکرر تمایل خود را به صلح ابراز می‌داشت، باز در آغاز سال بعد نمایندگانی به عثمانی اعزام نمود، و سرانجام قرارداد صلح در ۸ رجب ۲۹/۹۶۲ مه ۱۵۵۵ در اردوگاه سلطان در اماسیه منعقد گردید. این اولین قرارداد رسمی صلح بین صفویه و عثمانی بود. این پیمان حتی بعد از درگذشت دو فرمانروا هنوز تا سال ۱۵۷۸/۹۸۶ معتبر بود.

www.tabarestan.info تبرستان

تهاجمات عثمانی البته بغداد، بین‌النهرین و قلعهٔ وان را از تصرف شاه طهماسپ خارج ساخت، امّا شاه از جدائی مناطق دیگر بخصوص آذربایجان ممانعت کرد. شاه هرگز نتوانست مشکل و بحران موجود میان خود و دشمنی را که در اوج قدرت قرار داشت و لشکرکشیهایش به اقصی نقاط اروپا با موفقیت توأم بود، ریشه کن سازد. البته منظور از بحران مذکور تأثیراتی نیست که سه دهه جنگ در شرق و غرب ایران، همزمان با منازعات داخلی میان قزلباشان بر اقتصاد مملکت و وضعیت مالی اهالی به جای نهاده بود[۱].

عملیات در مناطق مرزی

رابطهٔ طهماسپ با دولت مغول هند که کمی قبل از جلوس وی، به وسیلهٔ ظهیرالدین محمد بابر، از اعقاب مشهور تیمور تأسیس شده بود، در مقایسه با منازعات با ازبکان و عثمانی از اهمیت کمتری برخوردار بود. البته شاه قندهار را که جزء متصرفات دولت مغول هند بود، در سال ۱۵۳۷/۹۴۳ تصرف کرد، امّا حاکمی که وی منصوب کرده بود از سوی بابر برکنار شد، که شاه نیز از اقدام تلافی جویانه صرفنظر کرد. چند سال بعد که

۱- FRAGNER, CHIr VI, 491-567; FERRIER, ib., VI, 412-490.

همایون، جانشین بابر به دربار شاه طهماسپ پناهنده شد[۱]، شاه سپاهیان ایران را در اختیار وی گذاشت. او با کمک این سپاه شهر قندهار را مجدداً فتح کرد. با این وجود قندهار تازه در زمان جلوس اکبر شاه (۹۶۳-۱۰۱۴/۱۵۵۶-۱۶۰۵) به تصرف شاه طهماسپ در آمد[۲].

تعداد زیادی از مناطق مرزی مانند قندهار دولت صفوی را به رسمیّت می‌شناختند[۳]. بعضی از آنها به منزلهٔ حکومتهای تابع به وسیلهٔ حکام بومی اداره می‌شدند، که از میان آنها برخی عنوان والی داشتند. مناطق مزبور اغلب صعب‌الوصول بود، و زبان، سبک زندگی و دین اهالی با سایر نقاط ایران تفاوت داشت. این مناطق گاه در مقابل همسایگان قدرتمند نوعی دولت پوشالی محسوب می‌شدند و به مرور زمان به صورت ایالات ضمیمهٔ دولت ایران در آمدند، در این الحاق مسلّماً موقعیت ویژهٔ آنان سلب گردید. تمایل به الحاق مناطق مرزی را از همان زمان شاه طهماسپ می‌توان دید؛ به عبارت دقیق‌تر از سال ۹۴۳/۱۵۳۶ که وی حاکمی را ابتدا برای مدتی کوتاه و سپس در اواخر سلطنتش بار دیگر برای چندین سال در لاهیجان[۴] منصوب نمود[۵].

شَروان در ۹۴۵/۱۵۳۸، باکو چند سال بعد از آن و شکّی ۹۵۸/۱۵۵۱ استقلالشان را قطعاً از دست دادند. طهماسپ برای قسمتی از مازندران نیز والی منصوب کرد. حکام عرب مشعشع از زمانی که به اطاعت اسماعیل اول در آمدند[۶]، به حکومت صفویه وفادار ماندند. با این وصف بدران بن فَلاح در نتیجهٔ لشکرکشیهای عثمانی به بین‌النهرین در موقعیت دشواری قرار گرفته بود؛ او هیچ چاره‌ای جز این نداشت، که وقتی سلطان

۱- DIGBY, «Humāyūn», EI, ²III, 594 sq.

۲- الحسینی، خورشاه بن قباد، تاریخ قطبی، در بارهٔ رابطهٔ بعدی شاه طهماسپ با هندوستان گزارش می‌دهد. دکتر مجاهد حسین زیدی جزء منتشر شدهٔ این کتاب را معرفی و نقد کرده است، مجلهٔ اسلام ۴۵ (۱۹۶۹)، صص ۱۶۹.

۳- برای جزئیّات بیشتر رجوع کنید به: RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt Persiens, 73-94.

۴- بعد از درگذشت کارکیا میرزا علی، که ما تأثیر او را در دوران کودکی اسماعیل اول به خاطر داریم (ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۷۹)، رابطهٔ دربار صفوی با کارکیا خان احمد خان فرمانروای جدید گیلان شرقی (بیه-پیش) سریعاً تیره شد.

۵- RÖHRBORN, ib., p. 83, سال ۱۵۷۶-۱۵۶۷/۶۸م. (= ۹۸۴-۹۷۵/۷۶ هـ ق.) را ضبط کرده است. مینورسکی در تذکرةالملوک، ص ۱۷۰، سال ۱۵۶۷م. (= ۹۷۴-۹۷۵ هـ ق.) را سال الحاق گیلان به قلمرو صفوی ذکر کرده است.

۶- ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۸۷-۲۸۸.

www.tabarestan.info تبرستان

بزرگ [سلیمان] در ۱۵۳۴/۹۴۱ از همدان به سوی بغداد پیشروی می‌کرد، برای تهنیت گوئی به حضورش برسد. با این حال پس از آن که شاه طهماسپ به دزفول آمد، سجاد، پسر و جانشین بدران بن فلاح مجدداً اظهار اطاعت نمود. در همین موقع او از نو به عنوان حاکم حویزه تأیید گردید[۱].

البته برخی مناطق که اسماعیل اول فتح کرده بود، از جمله بِدلیس در مرز عثمانی که قبلاً از آن بحث شد، و سیستان در دور دست جنوب شرق ایران، مجدداً از انقیاد پسرش طهماسپ خارج شد.

گرجستان، برای صفویان و نیز عثمانی و دیگر سلسله‌های اسلامی قدیم‌تر از جمله ترکمنان جاذبه‌ای خاص داشت. بعلاوه مناطق شکی و شَروان که قبلاً اشاره شد، از چنین موقعیتی برخوردار بودند. طهماسپ طبق سرمشق تجربه شده چهار بار به گرجستان لشکر کشید، سه لشکرکشی طی سالهای ۱۵۴۰/۹۴۷ تا ۱۵۵۴/۹۶۱ انجام گرفت. همان قدر که این سرزمین برای صفویان جذابیت داشت، مشکلاتی هم که آنجا با آن برخورد می‌کرد، یا به عبارتی دشواریهای جغرافیائی و لیاقت نظامی گرجیان نیز بزرگ بود. شاه طهماسپ زمانی توانست تفلیس، پایتخت گرجستان را که قزلباشان مکرر فتح کرده بودند، حفظ کند که موفق شد، داود بَگراتی، برادر شاه سیمون اوّل را به عنوان والی خود در تفلیس تثبیت کند[۲]. او به دربار ایران آمده بود، به اسلام گروید و به خدمت شاه طهماسپ در آمد. با این وصف مسألهٔ گرجستان برای مدتی طولانی لاینحل ماند. بعلاوه لشکرکشیهای صفویان به گرجستان جنبهٔ سیاست داخلی داشت که بعداً در بارهٔ آن بحث خواهد شد.

علائم بحران

ما برای تبیین تأثیر سیاست داخلی بر روابط صفویان و گرجستان، باید تمرّد و عدم اطاعت مکرر امرای قزلباش، جنگهای داخلی‌ای که آنان در آغاز سلطنت شاه طهماسپ به وجود آوردند، استقلال طلبی لجام گسیختهٔ قبایل قزلباش و فرار برخی از امرای آنان

۱-مینورسکی، مشعشع، دائرةالمعارف اسلام (ذیل) ص ۱۷۴-۱۷۷.

۲- RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt Persiens, 75-8, این اثر بررسی‌ای اجمالی از مناسبات گرجی -صفوی به دست می‌دهد.

به عثمانی و تلاش برای عزل شاه طهماسپ به نفع برادرش سام میرزا را یکبار دیگر مورد توجه قرار دهیم[۱]. چنانکه پیشتر گفته شد، به دلیل این گونه حوادث از همان زمان اسماعیل اول گاه تلاشهای مکرری برای برکناری امرای قزلباش و یا از بین بردن سلطهٔ آنان انجام می‌گرفت. اگر در این تلاش توفیقی حاصل می‌شد، تنها این امکان وجود داشت که آنان را از مناصب مهم نظامی و اداری مملکت برکنار کنند. ما قبلاً دیدیم، هر دو پادشاه برای نیل به این هدف به چه اقداماتی دست زدند. آنان محتملاً دریافته بودند که شاید بتوان با تحریک قبایل و شخصیتهای رقیب علیه یکدیگر تا حدودی به موفقیت دست یافت، امّا از این طریق موفقیتی قطعی حاصل نخواهد شد. از درایت شاه اسماعیل در خصوص انتصاب بزرگان ایرانی به مقامات عالی نظامی می‌توان استنباط کرد، که تحول اساسی تنها از طریق جذب عناصر غیر ترکمن تحقّق یافت.

www.tabarestan.info تبرستان

در اجرای این مقاصد نه تنها ایرانیان، بلکه به میزان وسیعتری گرجیان[۲] و چرکسها[۳] نیز دخالت داشتند، که به عنوان گارد محافظ یا ملتزمان دربار (قورچی) در سپاه خدمت می‌کردند. رئیس نگهبانان (قورچی باشی) از نیمهٔ دوم سلطنت شاه طهماسپ همواره اهمیت بیشتری کسب کرد[۴]، در حالی که قدرت و نفوذ امیرالامراء کاهش می‌یافت. این جریان که طی چند دهه ادامه یافت، و در نهایت عملاً منجر به تضعیف قزلباشان و حتی سلب نفوذ اشرافیت نظامی ترکمن و امرای قزلباش گردید، مسلماً از نظر قربانیان دور نمی‌ماند، گرچه مواردی مانند ارجح داشتن اشراف ایرانی در عهد شاه اسماعیل اول شاید از ابتدا با وضوح کامل آشکار نگردید. قزلباشان طبعاً زیر بار این تغییر نمی‌رفتند، در نتیجه همیشه ناآرامیها و شورشهائی روی می‌داد، تا در نهایت شاه عباس اول موفق شد قدرت آنان را کاملاً درهم بشکند.

۱-در کوششی که برای ادغام طریقت صفوی، یا در حقیقت قزلباش، در دولت صفویه انجام گرفت، در واقع نمی‌توان دلیلی جز تأثیرات شکست شاه طهماسپ و بخصوص شاه اسماعیل اول را ذکر کرد، ر.ک: SAVORY, The Development of the Ṣafawid State, 327.

۲- SAVORY, «The Principal Offices...of Ṭahmāsp I» BSOAS, 24 (1961), 84, مؤلف توجه می‌دهد که شاه طهماسپ تنها در ۱۵۵۳/۵۴م. (=۶۲-۹۶۱ هـ ق.) در لشکرکشی خود به گرجستان بیش از ۳۰۰۰۰ اسیر گرجی به ایران آورد، از آن جمله وابستگان اشراف گرجستان، بعلاوه بزرگان گرجی با ملتزمانشان داوطلبانه به خدمت سپاه ایران در آمدند.

۳-طبق اصطلاح آن زمان منظور از چرکسها، همهٔ کسانی بودند که در مناطق واقع در شمال دربند سکونت داشتند، ر.ک: مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۱۶۳.

۴-SAVORY, op. cit., 84 sq., مثالهائی در بارهٔ ترقی افراد غیر ترکمن آورده است.

دولت صفوی قبل از آن که سلطهٔ قزلباشان را سرکوب کند، باز هم بر یک بحران داخلی سخت، آنچنان سخت که موجودیت آن را به خطر انداخته بود، فائق آمد. این بحران در پایان سلطنت طولانی شاه طهماسپ، یا به عبارت دقیق‌تر در اکتبر ۳-۱۵۷۵/۹۸۲ به هنگام بیماری شاه سالمند آغاز شد. در بین اعضای خاندان سلطنت و در دربار، امّا مشخصاً در میان امرای عالیرتبهٔ قزلباش الزاماً مسألهٔ جانشینی مطرح شد. اصولاً در دولت صفوی در بارهٔ جانشینی یک ترتیب قطعی مقرر نشده بود، چنانکه رهبری طریقت اردبیل نیز در گذشته یک ترتیب معیّن نداشت[1]. از جانب شاه طهماسپ نیز یک اظهار نظر صریح، مثلاً تعیین یک شاهزاده صورت نگرفت. البته او سلطان حیدر میرزا را از مدتها قبل در ادارهٔ حکومت وارد کرده بود، با این وصف به منظور جانشینی منصبی به وی واگذار نکرد.

در هر حال رؤسای متنفذ قبایل از جمله رئیس استاجلو و نیز گرجیان مقتدر حیدر را به عنوان شاه آینده در نظر گرفته بودند. در حالیکه محمد خدابنده، برادر مسن‌تر حیدر به دلیل ابتلاء به چشم درد شدید، امیدی برای موفقیت نداشت. البته حیدر میرزا نیز مخالفانی داشت، مثلاً رئیس قبیلهٔ روملو و ترکمان که مانند پریخان خانم، خواهر متنفذ حیدر، اسماعیل میرزا را برای جانشینی انتخاب کرده بودند. در حالی که اسماعیل میرزا از هیجده سال قبل در قلعهٔ قهقهه واقع در کوهستان سبلان در اردبیل تحت مراقبت شدید زندانی بود، دلایل این انتخاب روشن نیست. احتمال دارد، که دلایل زندانی شدن وی با قضیهٔ استقلال طلبی قبایل ترکمن بدون ارتباط نبوده باشد. شاید نیز شهرتی که به عنوان فاتح در جنگ با ترکان کسب کرده و هنوز کاملاً از خاطرها نرفته بود، به طور غیر مستقیم در زندانی شدن وی تأثیر داشته است. همچنین محتمل است وجهه و اعتبار توأم با شخصیت عامه پسند و قدرت طلبی وی شاهِ صفوی را که تجربهٔ بدی از برادران خود، سام میرزا و القاص میرزا داشت، وادار کرده باشد، اسماعیل را زندانی یا بازداشت کند. با همه این احوال می‌توان تشخیص داد که پدرش باز هم جانشینی وی را ممکن

۱-در طریقت صفوی البته برحسب معمول ریاست از پدر به پسر به ارث می‌رسید. با این حال به نظر می‌رسد که این امر نه یک قاعدهٔ ثابت بود، و نه ریاست طریقت الزاماً همیشه به پسر ارشد می‌رسید، ر.ک: - HINZ, Aufstieg, 17. با توجه به امر جانشینی در مورد نخستین پادشاهان صفوی، فقط می‌توان حدس زد که سنن طریقت حفظ شده بود. عجالتاً یک تحقیق دقیق در این باره انجام نشده است، لیکن یک بررسی در این زمینه بعمل آمده است: W. ZIRKE Die Sukzession der safawidischen Ordensmeister (Freiburg 1984).

www.tabarestan.info تبرستان

می‌دانست، زیرا با فرستادن یک نگهبان قابل اعتماد، او را در برابر یک سوءقصد که احتمال داشت به وسیلهٔ فرمانده قلعه انجام شود، محافظت کرد.

نخست به نظر می‌رسید، تمهیداتی که در این زمان راجع به جانشینی، در دربار قزوین انجام شد، بیهوده بوده است، چراکه شاه طهماسپ مجدداً بهبود یافت و مانند گذشته به ادارهٔ حکومت پرداخت، امّا تضاد و خصومتی که در میان اطرافیانش وجود داشت، با وجود تلاش او برای رفع تضادها، باقی ماند. شش ماه بعد نیز که شاه در ۱۵ صفر ۱۴/۹۸۴ مه ۱۵۷۶، سرانجام بر اثر مسمومیت درگذشت، هنوز این خصومتها ادامه داشت. معلوم نیست، آیا شاه طهماسپ به مرگ طبیعی فوت کرد یا به قتل رسید[۱].

www.tabarestan.info تبرستان

شاه طهماسپ به عنوان یک شخصیت و یک فرمانروا

درگذشت شاه طهماسپ موجب حوادث اسفباری شد. قبل از شرح این حوادث باید یک ارزیابی اجمالی در بارهٔ شخص او و سلطنت پنجاه و دو ساله‌اش انجام گیرد. در داوریهائی که مورخان در بارهٔ او کرده‌اند، در مجموع جنبه‌های منفی بیشتر است. مورخان از شاه طهماسپ به دلیل خسّت، حرص و آز و جبن انتقاد می‌کنند. تعصُّب و یکدندگی وی که از اوان جوانی بروز یافت، موجب خشم و هیجان می‌شد[۲]. این مسأله نه تنها بر رفتار شخص وی و اطرافیان نزدیکش تأثیر می‌نهاد، بلکه منتج به یک رشته فرامین و احکام تعصُّب آمیز و تنگ نظرانه در بارهٔ اهالی سراسر مملکت شد[۳]. این تعصُّب و قشری گری در پافشاری مبرم شاه برای گرویدن همایون، پادشاه مغول هند که

۱- HINZ, Schah Esmaʿīl II, 44 sq., به این سؤال پاسخ نمی‌دهد، در حالیکه کوتوک اوغلو (KÜTÜKOGLU) از مسمومیت او که به تحریک مادر حیدر میرزا انجام گرفته است، سخن می‌گوید. هینتس تاریخ قتل را ۱۴ و کوتوک اوغلو ۱۵ مه ۱۵۷۶ (=۹۸۴ هـ ق) نوشته است.

۲-برای اطلاع از حوادثی که بعد از تلاش مذبوحانه برای مسموم ساختن شاه طهماسپ روی داده، ر.ک: DICKSON, Shah Tahmasb and the Uzbeks, 261, 270 sqq., تاریخ این حادثه را تابستان ۱۵۳۴م (=۹۴۱ هـ ق) نوشته است. در این مورد منابع مختلف یک گزارش صریح به دست نمی‌دهند.

۳- گهگاه این نظریه بیان شده است که شاه طهماسپ به دلایل مذهبی نمی‌خواست با قدرتهای مسیحی اروپائی قرارداد منعقد کند، مثلاً ر.ک: KÜTÜKOGLU, «Tahmasp I», İsl. Ans., XI, 646; طبق تحقیقات دیگر این نظر با بررسی مفصّل اسناد تأیید نمی‌شود، ر.ک: VON PALOMBINI, Barbara, Bündniswerben, (مواضع متعدد، بخصوص ص ۱۱۹).

در سال ۱۵۴۱/۹۴۱ به دربار صفویه پناهنده شده بود، به مذهب شیعه دیده شد، رفتار شاه طهماسپ با بایزید بن سلیمان، شاهزادهٔ عثمانی که در سال ۱۵۵۹/۹۶۶ بعد از قیام علیه پدرش به ایران پناهنده شد، بسیار ناجوانمردانه می‌نماید. مسلّماً در زمانی که شاه طهماسپ این شاهزاده و چهار پسر او را پس از دو سال مذاکره به هیأت عثمانی تحویل می‌داد، به خوبی می‌دانست چه سرنوشت شومی در انتظار آنهاست. گرچه در این قضیه ملاحظات سیاسی تأثیر داشت - سلطان سلیمان تهدید کرده بود که به جنگ و در نتیجه نقض صلح اماسیه مبادرت خواهد کرد- با این حال برای طهماسپ این مسأله اهمیت داشت که در ازای معامله‌اش به وی پول نقد پرداخت شد و مناطقی مسترد گردید[1].

این گونه خلافها، اشتباهات و ضعفها بر شخصیت شاه طهماسپ به عنوان یک انسان و یک فرمانروا سایه افکنده است. با این وصف یک داوری عادلانه در بارهٔ شاه تنها بر مبنای این ضعفها ممکن نیست، بلکه در یک ارزیابی باید همهٔ عوامل ممکن و از جمله خدمات سیاسی و نوع رفتار و شیوهٔ زندگی وی را مد نظر قرار داد. نباید از نظر دور داشت که اولین دهه از زندگی طهماسپ، و در واقع تمام دورهٔ قبل از جلوسش، مصادف بود با دوره‌ای از سلطنت پدرش اسماعیل اول که نتوانست به هیچ اقدام سیاسی و نظامی مهمی دست زند - وی ظاهراً در نتیجهٔ شکست سنگینش در چالدران مأیوس و دلسرد بود - بنا بر این او یک سرمشق مؤثر و مثبت برای پسرش نبود. به عکس، این مسأله نباید کم اهمیت تلقی شود که طهماسپ حتی بعد از درگذشت پدرش بعد از ده سال قادر شد، زمام قدرت را که تا آن زمان در دست سران توطئه گر قبایل بود، به دست گیرد. حال اگر وی در ده سال اول سلطنتش بیشتر وسیله‌ای در دست امیران ترکمن بود، مسلماً این قضیه برای چهل سال بعد از آن مصداق ندارد.

نه تنها فراست شاه طهماسپ که توانست خود را از قیمومت امرای قزلباش خارج سازد، بلکه شهامتش که به جنگ ازبکان، بخصوص جنگ جام مبادرت نمود، شایان

۱- یک تحقیق تخصصی در بارهٔ این واقعه: TURAN, Serafettin, Kanunî'nin oğlu şehzade Bayezid, (Ankara 1961); بررسی اجمالی در این خصوص: GÖKBILGIN, «Süleyman I.», İsl. Ans., XI, 99-155, 140a-143a: Şehzade Bayezid hâdisesi»; KRAMER, Selim II.», EI, IV, 233 sq.; VON BUSBECK, Vier Briefen aus der Türkei (Erlangen 1926), 172, مؤلف که آن زمان به عنوان سفیر آلمان در استانبول اقامت داشت، گزارش می‌دهد، که در زمان وی در بین عثمانی‌ها از این عقیده جانبداری می‌شده است که شاه طهماسپ می‌خواست با خیانت به بایزید یک سلطان بالقوّهٔ آینده را که می‌توانست به دلیل جنگاوری برای وی خطرناک باشد، از میان بردارد.

توجه است. سپس حتی قبل از آن که خطر ازبکان به کلی مرتفع شود، تصمیمی درست اتخاذ کرد، یعنی جبههٔ جنگ شرق را ترک کرد و به مقابلهٔ عثمانی‌های خطرناک شتافت که به مملکتش هجوم آورده بودند. به رغم تمام موفقیتهای نظامی عثمانی، توطئهٔ برادرش سام میرزا و مهاجرت اکثر امرای ترکمن او بر عزم خود استوار ماند، و صرفاً بدین وسیله موفق شد قدرت خویش را مستقر سازد و شورشهای متعدد امرای قزلباش را - که ما امروز آنها را به جنگهای داخلی تعبیر می‌کنیم - در هم شکند، خراسان را به انضمام هرات و مشهد، با وجود پنج حملهٔ ازبکان حفظ کند[1]، و افزون بر اینها از سه جنگ با عثمانی[2] تقریباً بدون تحمل خسارت بزرگی نجات یابد.

از دست دادن بغداد لطمهٔ بزرگی برای ایران محسوب می‌شد، و واگذاری شرق آسیای صغیر به عثمانی قلمرو صفوی را با جغرافیای سیاسی سنّتی ایران تقریباً انطباق داد. می‌توان گفت قبلاً مقدمات این امر را اوزون حسن، جدّ ترکمن طهماسپ و یعقوب پسر و جانشین اوزون حسن تا حدودی فراهم کرده بودند[3]. از سال ۱۵۴۸/۹۵۵ به بعد این تحول در انتقال پایتخت صفوی از تبریز که اکنون در حاشیهٔ مملکت قرار گرفته بود، به قزوین متجلی گردید. حتّی اگر تغییر پایتخت در تصور شاه طهماسپ و مشاورانش هیچ معنی دیگری جز دور کردن پایتخت از خطر دائم عثمانی نداشت، با این وصف بدین وسیله فکر یک مملکت ترکمن با مرکز تبریز که مرکز ثقلش آسیای صغیر، بین‌النهرین و شمال غرب ایران بود، به نفع کشوری که نجد ایران قسمت میانهٔ آن را تشکیل می‌دهد، از میان رفت. بدین نحو در واقع در آن زمان موقع جغرافیای سیاسی سرزمین به گونه‌ای شکل گرفت، که هنوز هم موجود است. هیچ دلیلی وجود ندارد تا بتوان این جریان را مقدمهٔ یک انطباق طرح ریزی شده با ایرانیّت به مفهوم ملی و ملی‌گرائی تعبیر کرد. با این وصف نیروی تعیین کنندهٔ عوامل مشخص است. حداکثر می‌توان از رواج غیر ارادی ایرانیّت و فرهنگ ایرانی سخن گفت، که از این نقطه نظر - تمایل به ایرانیّت - در تغییر پایتخت تعمّد کمتری دیده می‌شود تا گماشتن بزرگان غیر ترکمن در ادارهٔ امور کشوری و نظامی که قبلاً بیان شد.

۱-چنانکه به خاطر داریم این تهاجمات در سالهای ۲۶-۱۵۲۴، ۲۸-۱۵۲۶، ۳۴-۱۵۳۱ م و نیز ۳۸-۱۵۳۵ م وقوع یافت، برای جزئیّات بیشتر رجوع کنید به: DICKSON, Shah Tahmasb and the Uzbeks.

۲-یعنی سالهای ۳۵-۱۵۳۳، ۴۹-۱۵۴۸ و ۵۵-۱۵۵۲ م.

۳-رجوع کنید به: HINZ, Irans Aufstieg zum Nationalstaat, 66 sq.

www.tabarestan.info تبرستان

در هر حال داوری در بارهٔ شخصیت شاه طهماسپ ملایم‌تر می‌نماید، هنگامی که مطلع می‌شویم وی در ستیز بین پای‌بندی به احکام مذهبی و آزمندی مادّی بر آن شد، تا از مالیاتهای پر درآمد، فقط به این دلیل که خلاف احکام مذهبی بود، صرفنظر کند[۱]. سخنانی که وی در ۱۷ ذی‌القعده ۱۹/۹۶۹ ژوئیه ۱۵۶۲ در حضور هیأت فرستادگان سلطان عثمانی که برای تحویل گرفتن شاهزاده بایزید آمده بودند، ایراد کرد، و متن آن امروز موجود است، دالّ بر کاردانی و مهارت سیاسی اوست[۲]، تحصیلات دینی و دانش وی، بعلاوه حمایتی که از هنرها به عمل آورد، جاذبیتی معیّن برایش تضمین کرد. تحت حمایت وی تذهیب کتاب بین سالهای ۹۳۷-۹۵۲/۱۵۳۰-۱۵۴۵ به نقطهٔ اوج خود رسید، بطوری که بعداً هرگز به چنین حدّی دست نیافت[۳]. ارزیابی دقیق از محاسن و معایبی که طهماسپ در خود جمع داشت، ابداً فاقد شاخصه‌های مثبت نیست. هنگامی که او دار فانی را وداع گفت، بقای حکومتی را که پدرش تأسیس کرده بود، با وجود خطرات داخلی و خارجی تضمین کرد، امری که باید به عنوان خدمت بزرگ وی محسوب شود.

www.tabarestan.info تبرستان

۱-مطابق: KÜTÜKOGLU, loc. cit., 647, بدین نحو او از ۳۰/۰۰۰ تومان مالیات صرفنظر کرد. HINZ, «The Value of the Toman in the Middle Ages», مؤلف در یادنامه ایرانی مینورسکی، ص ۹۵-۹۰، این میزان مالیات را معادل ارزش ۱۷۳۰ کیلو گرم طلای خالص محاسبه کرده است.

۲-برای اطلاع از منبع و متن سخنرانی شاه طهماسپ خطاب به فرستادگان عثمانی رجوع کنید به: HINZ, «Zur Frage der Denkwürdigkeiten des Schah Ṭahmāsp I. von Persien», ZDMG 88 (1934), 46-64.

۳-STCHOUKINE, Ivan, Les peintures des manuscrits safavis de 1502 à 1587 (Paris: 1959), 189, 199 sq.

بحران دولت صفوی

فروپاشی تشکیلات قزلباش
شاه اسماعیل دوم - بازگشت به تسنّن؟

تبرستان www.tabarestan.info

از هم پاشیدگی کامل اوضاع سیاست داخلی دولت صفوی در روز درگذشت شاه طهماسپ نمایان شد[1]. این وضع بیش از آنچه به نزاع بر سر جانشینی که بلافاصله آغاز شد، مربوط باشد، ناشی از نوع خصومتهائی بود که در این هنگام امکان بروز یافت. این بحران تنها به منازعهٔ دو گروه با منافع مشترک که در اطراف دو مدّعی جانشینی جمع شده بودند، مربوط نمی‌شد، بلکه در مقیاس بسیار وسیعتری به خصومت بین ترکمنان و غیر ترکمنان ارتباط داشت. با این حال قضیه در نظر اول کاملاً واضح نیست. از یک طرف حیدر میرزا بود که از جانب قبیلهٔ ترکمن استاجلو امّا عمدتاً به وسیلهٔ بزرگان گرجی دربار حمایت می‌شد، و از طرف دیگر طرفداران شاهزاده اسماعیل که هنوز در قلعهٔ قهقهه زندانی بود، وجود داشتند که در رأس آنان شاهزاده پریخان خانم بود که از جانب شمخال سلطان، دائی چرکسی خود، ولی اصولا از طرف سایر قبایل حاضر ترکمن حمایت می‌شد.

حیدر میرزا به این دلیل خود را جانشین می‌دانست که توسط شاه طهماسپ به جانشینی تعیین شده بود، لیکن هرگز به سلطنت نرسید، زیرا به دست دشمنانش اسیر و بلافاصله به قتل رسید. بدین ترتیب راه برای برادرش باز بود که به نام اسماعیل دوم به پادشاهی رسید. سلطنت هیجده ماههٔ وی حتی در قیاس با شرایط آن زمان شرق هم سلطه‌ای فوق‌العاده دهشتناک و عجیب بود. تعجبی ندارد اگر گروهی که در منازعه بر سر جانشینی از او شکست خورده بودند، هدف انتقام جوئی‌اش قرار گیرند، لیکن خشونت بیرحمانه‌ای که بدین وسیله شاه جدید برادرانش را قلع و قمع کرد، حیرت آور است.

۱-برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به: HINZ, «Schah Esmaʿīl II.», MSOS, XXXVI (1933), 19-100.

فقط یکی از آنان، یعنی سلطان محمد خدابنده که تقریباً نابینا بود، از دست قاتلش جان سالم بدر برد، آن هم به این دلیل که قبل از اجرای فرمان قتل که پیشتر صادر شده بود، فرمان دهنده درگذشته بود. در توضیح این قساوت گفته می‌شود، شاه اسماعیل دوم که طی حبس طولانی سلامتی خویش را با استعمال دائم مواد مخدّر تباه کرده بود، به هنگام جلوس تقریباً دچار جنون بود و فرمانهائی که برای قتل صادر می‌کرد به دلیل جنون صرف بود. این توضیح ممکن است صحیح باشد، امّا به همین اندازه نیز محتمل است که او با آگاهی دربار عثمانی را در این مورد سرمشق خود قرار داده باشد، که در آن زمان به دلیل تجربه‌های متعدد ناگوار تعداد زیادی از شاهزادگان را معدوم می‌کردند تا جلوس ولیعهد بدون نگرانی و اضطراب تضمین شده باشد[۱]. می‌توان پذیرفت که اسماعیل دوم به یاد دورهٔ جنگهای قدیمش با عثمانی، حتی زمانی که زندانی بود به وقایع مملکت عثمانی توجه و علاقه نشان می‌داد. ما می‌دانیم که او حتی در محبس قلعهٔ قهقهه منابع اطلاعاتی معیّن در اختیار داشت؛ در این صورت چرا او نمی‌توانست به همان نتایجی دست یابد که در استانبول عمل می‌شده است؟ شاید بدبینی و ترسی که او را احاطه کرده بود، از موضع وی نسبت به پدرش ناشی می‌شد، امّا بی تردید از تجربیات تلخی که شاه طهماسپ با برادران خود القاص میرزا و سام داشت، نیز نشأت می‌گرفت. هیچ مدرکی وجود ندارد که شاهزادگان مقتول بهانهٔ محسوسی برای بدبینی به شاه جدید داده باشند، به جز سلطان حسین میرزا، یکی از عموزادگان شاه که در قندهار دورافتاده خود را مستقل خواند، البتّه او در آغاز سال ۱۵۷۷ م (=۹۸۴ هـ ق) بدون این که از جانب اسماعیل اقدامی انجام گیرد، درگذشت.

اگر کسی در جستجوی خصوصیات مثبت شاه اسماعیل دوم بر آید، به هیچ وجه نمی‌تواند به موارد زیادی اشاره کند که تصویر تیرهٔ شخصیت او را در دوران کوتاه حکومتش کمی ملایم‌تر نشان دهد. با این وصف موفقیت‌هائی که وی در احیاء نظم داخلی در مملکت به دست آورد، قابل ذکر است. از قراری که ما اطلاع داریم، در هشت سال آخر سلطنت شاه طهماسپ وضع امنیت در ایران بد بود. هزاران ایرانی در نتیجهٔ

۱- GIESE, «Das Seniorat im osmanischen Herrscherhaus», MOG, II (1926), 248-56. یک اظهار نظر در این باره در کتاب سام میرزا، که با عنوان تحفهٔ سامی (طبع همایونفرّخ) به دست ما رسیده است، ثابت می‌کند که تجربیات عثمانی در دربار ایران شناخته شده بود. کتاب مزبور در سال ۱۵۵۰ م تألیف شده است.

تجاوز و تعرض نظامیان ترکمن کشته می‌شدند. شاه اسماعیل دوم موفق شد با سختگیری شدید نظم را برقرار سازد. افزون بر این می‌توان به آوازهٔ وی در دوره‌ای که فرماندهٔ سپاه بود، اشاره کرد، که هنوز کاملاً از یادها نرفته بود که شاید می‌توانست مملکت را از تجاوز دشمنان خارجی مصون دارد. با این وصف اخبار حوادث و اغتشاشات داخلی ایران، کشتار شاهزادگان و به خصوص منازعات بین قبایل قزلباش که در خراسان به صورتی وخیم در آمده بود، قطعاً می‌توانست توجه دشمنان را جلب نماید و آنان را به غارتگری که همیشه مترصّد آن بودند، تحریض کند.

محققاً شاه اسماعیل دوم در برابر عثمانی احتیاط کرد؛ امّا نباید یک اقدام غیرعادی او، یعنی رواج مذهب تسنّن را که اندکی بعد از جلوسش تلاش کرد به اجرا در آورد، به مراعات نمودن احساسات مذهبی عثمانی ربط داد[1]. بعلاوه بازگشت به مذهب سنّت در زمان اسماعیل دوم به ملاحظهٔ این واقعیت نبوده است، که عثمانی در صلح اماسیه (۱۵۵۵/۹۶۲) درخواست کرده بود، در ایران لعن خلیفه ابوبکر، عمر و عثمان که از زمان شاه اسماعیل اول رایج شده بود، ترک شود. بهر حال با وضع کنونی معلومات ما، روشن نیست که چه چیز ممکن است محرک واقعی او در این اقدام بوده باشد. طبعاً می‌توان نفرت وی را نسبت به پدری بی رحم دلیل اقدام وی دانست، و به همین دلیل سعی داشت در همهٔ موارد خلاف آن چه که طهماسپ درست می‌دانست، عمل کند. لذا از اعتقادات خاص صفوی که شاه طهماسپ با چنان تدیّن و تعصُّب مبالغه آمیز آن را ارج نهاده بود، دست کشید. این اقدام شاید واکنش طبیعی و اجتناب ناپذیر در برابر اعمال افراطی و مبالغه آمیزی بوده باشد که قبلاً در شیعه گرائی صورت می‌گرفته است. همچنین ممکن است نوعی تعمّق سیاسی هوشمندانه در این اقدام تعیین کننده بوده باشد؛ به عبارت دیگر به سبب نگرانی از مواضع اقتدارگرایانه و بسیار مستحکم بزرگان شیعه بوده که محتملاً در اثر احیاء مجدد مذهب تسنّن متزلزل می‌شد[2].

۱-به نظر می‌رسد، اهالی پایتخت وجود دلایل سیاسی از این نوع را محتمل می‌دانستند، ر.ک: HINZ, «Esmāʿīl II.», 80.

۲- SCARCIA- AMORETTI, CHIr, VI, 643, آیا چنانچه مؤلف توجه می‌دهد، اسماعیل دوم انتظار داشت با رواج مجدد تسنّن، رابطه‌ای متعادل بین اشرافیت ایران و قبایل قزلباش ایجاد شود؟ البته این امر قابل تردید است. واقعیت این است که مواضع مذهبی پادشاه در بین قبایل ترکمن موجب بروز ناآرامی شدیدی گردید. - میرزا مخدوم (ف. ۱۵۷۸م در مکه) شخصیت تعیین کننده در سیاست مذهبی ←

www.tabarestan.info تبرستان

قبل از آن که تأثیر کامل سیاست اسماعیل دوم که از هر لحاظ نامطلوب و بدون هدف معیّن بود، در اوضاع و احوال جاری مملکت معلوم گردد، وی به نحوی مبهم و غیر منتظره در ۱۳ رمضان ۲۴/۹۸۵ نوامبر ۱۵۷۷ درگذشت. چنانکه برخی از گزارشگران ادعا می‌کنند، او به دلیل سوء استعمال مواد مخدّر از بین رفت. مطابق برخی دیگر از منابع اسماعیل به وسیلهٔ پریخان خانم، خواهر جاه طلبش مسموم گردید، که در امر جانشینی وی بسیار کمک کرده بود، و در ازای آن فقط ناسپاسی دید. یا چنانکه در گزارشهای دیگر آمده است، به وسیلهٔ امرای قزلباش که نمی‌توانستند خود را با اقدامات سیاسی بخصوص سیاستهای مذهبی وی تطبیق دهند، به قتل رسید.

www.tabarestan.info تبرستان

در اوج اغتشاش - شاه محمد خدابنده

از نقشهٔ نابودی شاهزادگان صفوی که شاه اسماعیل دوم بخش عمده‌ای از آن را اجرا کرد، تنی چند از خویشانش از جمله برادر ارشدش محمد خدابنده و چهار پسر وی نجات یافتند[1]. در شورای امرای قزلباش در دربار که در بارهٔ جانشینی مشورت می‌کردند، پیشنهادهای متفاوتی مطرح گشت. شاه شجاع، نوزاد اسماعیل که چند هفته قبل از مرگ پدرش متولد شده بود، سلطان حمزه میرزا، برادر زادهٔ یازده سالهٔ اسماعیل و نیز سلطان محمد خدابنده، پدر حمزه میرزا که به هنگام فوت شاه طهماسپ از جانشینی برکنار شده بود، به عنوان جانشین نامزد شدند. شاهزاده پریخان خانم که در آن زمان حدود سی سال داشت، امیدوار بود نیابت سلطنت را حتی زمانی که سرانجام محمد خدابنده که به دلیل چشم درد تقریباً نابینا بود، به پادشاهی انتخاب گردید، به عهده گیرد.

پس از آن که محمد خدابنده که به منظور نجات از فرجام برادرانش به شیراز گریخته بود، به قزوین آمد و در ۳ ذی‌الحجه ۱۱/۹۸۵ فوریه ۱۵۷۸ به سلطنت جلوس کرد؛ البته مملکت از یک حکومت بسیار خودسرانه نجات یافت، امّا یک دهه حکومت او هیچ

→

اسماعیل دوم محسوب می‌شود. ر.ک: HINZ, Esmāʿīl II., 78, 82, 96; و نیز EBERHARD, Osmanische Polemik, مواضع مکرر بخصوص ص ۵۶-۶۰.

۱-سلطان حسن میرزا، پسر ارشد شاه محمد خدابنده که در سال ۱۵۵۸/۹۶۶ تولد یافت، کمی قبل از این تاریخ به فرمان اسماعیل در تهران به قتل رسید.

خیر و برکتی برای کشور نداشت. آنچه بیش از همه محمد خدابنده را در وهلهٔ نخست پادشاهی ملایم نشان می‌داد، این بود که در قساوت نقطهٔ مقابل اسماعیل دوم قرار داشت؛ امّا با مداقهٔ بیشتر در ملایمت او، ضعف، بی‌تفاوتی و سستی مفرطی دیده می‌شود. گرچه چشم دردش به یک سلطنت کردن مؤثر لطمه می‌زد، با این وصف نمی‌توان با این توجیه امتناع کامل و بی تفاوتی او را از ادارهٔ امور حکومت توضیح داد. تحت این شرایط بزودی قدرت به دست دیگران افتاد. شاه چنان در حاشیهٔ حکومت قرار داشت که ظاهراً ناظران بیگانه هرگز از وجود او مطلع نشده بودند. این امر از آن جا استنباط می‌شود، که در فهرست پادشاهان صفوی گهگاه به جای محمد خدابنده حمزه میرزا، پسر او به عنوان شاه ذکر می‌شود که در واقع هرگز به سلطنت نرسید[1].

منازعات و تحریکات امرای قزلباش ویژگی اصلی سراسر دوران حکومت شاه جدید بود، که از چند دهه قبل بدین سو ادامه داشت. این منازعات می‌توانست حد اقل در همین حدّ متوقف گردد، اگر پادشاه وقت قادر بود با قدرت یا خدعه مانع آن گردد. از آن جا که محمد خدابنده هیچ یک از این خصوصیات را نداشت، نافرمانی قزلباشان و مبارزهٔ قدرت در زمان حکومت وی به منتها درجهٔ خود رسید، تا اینکه بالاخره پسرش (شاه عباس اول) موفق شد، آنان را سرکوب کند. حقیقتاً پس از انتشار خبر فوت اسماعیل دوم بلافاصله جنگهای خونین بین قزلباشان آغاز شد. شاملو و استاجلو در یک طرف بودند و ترکمان و تکلو در طرف دیگر. گرچه میرزا سلمان جابری[2]، وزیر اعظم موفق شد منازعات را موقتاً فرونشاند، با این حال چنین خصومتهائی که گهگاه به صورت شورش سخت و حتی شبیه به جنگ داخلی شدت می‌یافت، طی دههٔ آتی معضل اصلی سیاست داخلی ایران بود. ذکر نام وزیر اعظم نشان می‌دهد که نه تنها گروههای قبایل ترکمن، بلکه غیر ترکمنان از جمله اشراف ایرانی در این منازعات شرکت داشتند. این وضعیت که قبلاً حتی از زمان شاه اسماعیل اول وجود داشت، شاخصی برای تحولات بعدی است. با این وصف اشتباه است، اگر از جبهه گیری ترکمنان - غیر ترکمنان یا حتی

۱-برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به: HORST, «Der Ṣafawide Ḥamza Mīrzā», Der Islam, 39 (1964), 90-94; بعلاوه ر.ک: ROEMER, Niedergang, 66 sq.

۲-میرزا سلمان جابری از یک خاندان اشراف اصفهان بود، که خیلی زود در دولت صفوی به مقامات بالا دست یافتند. در سال ۱۵۰۳/۴م (= ۹۰۹/۱۰ هـ ق) به هنگام فتح فارس، میرزا شاه جابر وزیر شاه اسماعیل بود. در حدود ۱۵۱۴م یکی از پسرانش همین منصب را احراز کرد و همین سمت را در عهد شاه طهماسپ نیز داشت، ر.ک: AUBIN, «Études Safavides,I», 76 sq.

ترکمن - ایرانی مثلاً به دلایل نژادی بحث شود، بلکه به عکس در دسته بندیهائی با اهداف متغیر عناصر هر دو گروه در هر دو طرف دیده می‌شوند.

چنانکه دیدیم، به هنگام درگذشت شاه اسماعیل دوم، قدرت تحت نظارت و رهبری پریخان خانم دختر شاه طهماسپ قرار داشت، که از جانب دائی چرکسی خود شمخال سلطان، مهردار بزرگ حمایت می‌شد. شاهزاده خانم مانند زمان فوت پدرش در میان قزلباشان نیز پشتیبان کافی داشت چنانکه با کمک آنان توانست قدرت خود را تحکیم بخشد. میرزا سلمان، وزیر اعظم که در زمان شاه فقید به صدارت منصوب شده و منصب خود را تا کنون حفظ کرده بود[1] و با شاهزاده خانم سازگاری و موافقت نداشت، فوراً پایتخت را در ظاهر برای اظهار اطاعت به شاه، امّا در واقع به دلیل نگرانیهای موجّهی که در بارهٔ امنیت شخصی خود داشت، ترک کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

در این جا یک منفعت گروهی شکل می‌گرفت که قابل ذکر است. مسلماً اطرافیان شاه جدید می‌دانستند، سلطنت وی چه کیفیتی خواهد داشت. آخرین بار در شیراز عملکرد وی در ادارهٔ منصب قبلی، این نتیجه گیری نسبتاً قطعی را عملاً ممکن می‌ساخت، که در چشم درد شاه و در بی تفاوتی او نسبت به امور عمومی و نیز در برکنار ماندنش از قدرت که قبلاً نشان داده بود، هیچ تغییری داده نشود، امّا نقش همسر شاه، خیرالنساء بیگم موسوم به مهد علیا بسیار مهم‌تر و تعیین کننده‌تر بشود. وی بانوئی جاه طلب از اشراف مازندران بود که اکنون و با این ترتیب بعد از ماهها زندگی مخاطره آمیز نیروی کار عملی و قدرت طلبی‌اش حوزهٔ فعالیتی غیر منتظره یافت. وی میرزا سلمان جابری وزیر اعظم را به هنگام ورودش به شیراز، نه تنها یک گزارشگر موثق که از جدیدترین وقایع در پایتخت آگاه بود، بلکه به عنوان متحد بالقوه‌ای می‌دید، که بهتر از وی نمی‌توانست کسی را برای نقشه‌هایش بیابد افزون بر این، خیرالنساء بیگم معتقد بود که وزیر اعظم علاوه بر اینکه به ادارهٔ دربار و مملکت وقوف دارد، به عنوان عضو یک خانوادهٔ معتبر ایرانی که قدرت فئودالی بزرگی در میان قزلباشان محسوب نمی‌شد، نمی‌تواند به موفقیتی بهتر از این امیدوار باشد که با اعتماد به ملکه در کنار شوهری بسیار ضعیف مثل شاه جدید، به وی عرضه می‌شد. البته در کنار همهٔ این مزایا این امر یقیناً از نظر وزیر اعظم دور نبود که در این منافع مشترک گروهی می‌توانست خطرهای معیّنی نیز وجود داشته باشد[2].

۱-یعنی در ۱۳ ژوئن ۱۵۷۷ م. (= ۹۸۵ ق.) ر.ک: HINZ, Esmāʿīl II, 75.

۲-ما حوادث ذیل را در تألیف خود بررسی کرده‌ایم: Der Niedergang Irans nach dem Tode

در آغاز به نظر می‌رسید محاسبات میرزا سلمان در هر حال درست است؛ وی منصب عالی خود را در عهد شاه جدید نیز حفظ کرد، و شاهد پیروزی بر دشمن خود، شاهزاده پریخان خانم بود، که مانند دائی‌اش، شمخال سلطان کمی بعد از ورود اردوی شاهی به قزوین نفوذ خود را از دست داد و به قتل رسید. آنچه وزیر اعظم و نیز امرای ترکمن که محتملاً در انتخاب پادشاه، سلطان محمد را بخصوص به دلیل ضعف و گوشه گیری‌اش ترجیح داده بودند، توقّع داشتند قدرت کامل بود، که ملکه در اختیار خود گرفت. وی به هیچ وجه به یک نفوذکم و بیش پنهانی در اداره حکومت اکتفا نکرد، بلکه به نحو آشکار زمام همهٔ امور مهم را در اختیار داشت. انتصاب مقامات عالی نیز از این قاعده مستثنی نبود. بزرگان به جای جلسات درباری معمول، هر روز صبح در مدخل حرمسرای شاهی حضور می‌یافتند تا دستورات بیگم را دریافت کنند. در همین فرصت فرامین شاهی آماده و مهر می‌شد.

www.tabarestan.info تبرستان

ادارهٔ حکومت برای یکسال و چند ماه به این ترتیب ادامه یافت، امّا در بین امیران آنچنان کینه‌ای نسبت به سلطهٔ زنان در امور مملکت ایجاد شد که علیه ملکه توطئه کردند، و به صراحت نابودی وی را از شاه خواستند و آن را عملی کردند[1].

قتل ملکه به معنی غصب قدرت به وسیلهٔ امرای قدرتمند قزلباش بود. نخست ترکمنان نفرت شدیدی را که به اشراف ایرانی می‌ورزیدند - بخصوص به دلیل جایگاه قدرتمندی که ایرانیان از مدتها قبل در حکومت مرکزی و سایر ادارات داشتند - آشکار کردند. حامیان ایرانی و بخصوص مازندرانی ملکه تحت تعقیب قرار گرفتند. در این جریان فقط جان و مال کسانی در امان بود که از حمایت امرای مقتدر ترکمن برخوردار می‌شدند. از جمله وزیر اعظم میرزا سلمان جابری که گرچه در همهٔ موارد با امرای ترکمن توافق نداشت، امّا به موقع به توطئه گران ملحق شد. ممکن است مشکلاتی که وزیر اعظم در جریان تعقیب ایرانیان ناگزیر تحمل نمود، شاه را در بارهٔ رفتار سابق وی فریفته باشد؛ در هر حال شاه باز هم او را در مقامش ابقا کرد.

→

Ismāʿīl des Grausamen 1577-1581 (Würzburg 1939).

۱-ملکه خیرالنساء خانم، همسر شاه محمد خدابنده در ۲۶ ژوئیه ۱۵۷۹ (=۲جمادی‌الثانی ۹۸۷ هـ ق) در داخل حرمسرا خفه شد، آن هم به دست برخی از بستگان خود که می‌خواستند بدین وسیله وفاداریشان را نسبت به توطئه کنندگان ثابت کنند. نمی‌توان با اطمینان دانست ، آیا رابطهٔ نزدیک ملکه با عادل گرای خان، برادر کرم خان، از جمله دلایل توطئه امرا بوده است، یا این که این اتهام صرفاً یک بهانهٔ ظاهری بود.

برای توطئه گران دشوار نبود که شاه را به ادامهٔ حکومت ترغیب کنند. محمد خدابنده به سوگندها و پیمانهای جدید ملتزمان وفادارش اکتفا کرد. در نتیجه آنان از مجازات معاف شدند. بعلاوه چه کسی می‌توانست آنان را مواخذه کند؟ با این حال جالب توجه است که محمد خدابنده در نطقی که خطاب به امرایش ایراد کرد، ضمن انتقادهائی که بر آنان وارد نمود، صریحاً به مناسبات قدیم اشاره کرد که شاه به عنوان رهبر فرقه و امرا به مثابهٔ مریدانش بودند (صوفی گری، عقیدهٔ باطنیه). از این سخنان می‌توان استنباط کرد، نخستین بنیاد تشکیل دهندهٔ دولت صفوی به صورت نظری هنوز حفظ شده بود، گرچه پیوند دینی و معنوی پیروان با شاه از مدتها قبل، احتمالاً از نیمهٔ دوم دورهٔ حکومت شاه اسماعیل اول، گسسته شده بود.

www.tabarestan.info تبرستان

در این فرصت حمزه میرزا به ولیعهدی تعیین گردید، و چون کمتر از یازده سال سن داشت، ابتدا امرای قزلباش هراسی از او به دل راه ندادند، امّا با گذشت زمان، چنانکه دیدیم[1]، بسیار مورد توجه عامه واقع شد. میرزا سلمان جابری، وزیر اعظم که تکیه گاه محکمی برای وی بود، مجدداً اعتبار زیادی یافت. نفوذ روزافزونی که شاهزاده مانند وزیر توانست کسب کند، مسلماً موجب بدبینی و در نهایت خصومت امرای قزلباش گردید. از این رو دیگر تعجبی ندارد که آنان هر دو بزودی به قتل رسیدند.

عکس‌العمل در شرق و غرب مملکت

این اعمال خشونت آمیز اخیر طی سالهای ۱۵۸۳/۹۹۱ و ۱۵۸۶/۹۹۴ رخ داد[2]. قبل از وقوع این خشونتها و قتلها، خصومت و جنگ قبایل ترکمن بسیار شدت گرفت، و به تبع آن بحران داخلی دولت صفوی که از زمان فوت شاه طهماسپ همچنان ادامه داشت، پی‌آمدهای وخیمی در سیاست خارجی داشت که در نهایت منجر به تهاجم

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۳۵، زیرنوشت ش ۱.

۲-ریشهٔ تنفر امرای قزلباش نسبت به وزیر اعظم یقیناً مربوط به سلطنت شاه اسماعیل دوم بود، که در زمان انتصاب وزیر این ترتیب را اتخاذ کرد، که وزیر لازم نیست در مقابل امرای قزلباش (مسلماً در برابر هیچ یک از بزرگان غیرترکمن نیز) به پا خیزد، ر.ک: فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج ۱، ص ۳۲، صص ۷۵. - سلطان حمزه میرزا در ۴ دسامبر ۱۵۸۶ (۲۲ ذیحجه ۹۹۵ هـ ق) به قتل رسید، ر.ک: HORST, «Der Ṣafawide Ḥamza Mirzā», 92.

همسایگان ایران در شرق و غرب گردید. در زمینهٔ مورد بررسی ما یک نگاه اجمالی به مهمترین وقایع و عوامل پنهانی، بدون ذکر جزئیّات کافی است. هجوم دسته‌های سپاه ازبک در آغاز ۱۵۷۸/۹۸۶ در واقع دنبالهٔ همان جنگهائی بود که طهماسپ اول با ازبکان انجام داده بود و بهیچوجه مقدمه‌ای برای تجاوزات وسیعتر در آینده نبود. مرتضی قلی خان، والی مشهد خود به تنهائی توانست این حملات را دفع کند.

اوضاع در غرب خطرناک‌تر بود. جنگ لپانتو که در آن یوان دو آستریا* ترکان را مغلوب ساخت، خواه تغییری در سیر صعودی قدرت ترکان تلقی شود، و خواه فقط به یک نشانه از نشانه‌های متعدد انحطاط عثمانی تعبیر گردد، شاید هم منشأ تلاشی در عثمانی بود، تا بدین وسیله شکستهائی که در غرب متحمل شده بود، در شرق جبران کند، در هر حال عثمانی هنوز تا مدتها بزرگترین خطر برای صفویه محسوب می‌شد[1]. روابط عثمانی با همسایگان غربی و شرقی و نیز ضعف و قدرت پادشاهان وقت صفوی در تغییر میزان این خطر مؤثر بوده است.

بر اثر اغتشاشی که به هنگام جلوس شاه محمد خدابنده و بعد از آن بروز کرد، مطمئناً شرایط دلخواه سلطان مراد سوم (جلوس ۱۵۷۴/۱۰۰۳-۹۸۲-۱۵۹۵) برای لشکرکشی به شرق مملکتش فراهم گردید، در عین حال او از خراجی که کمی قبل رودلف دوم، امیر هابسبورگ پرداخته بود، نتیجه گرفت که از این سمت نگرانی نخواهد داشت. وزیر اعظم صوقُللو محمد که میل داشت، با پیشنهاد ایرانیان برای حفظ صلح اماسیه موافقت شود، نتوانست به مقصود خود نایل آید. سلطان مصمم به جنگ بود. یک رشته شورشها در مناطق مرزی ایران بین کردان و در شَروان، و زد و خورد بین امرای گرجستان که برخی به ترکان و بسیاری به ایرانیان تمایل داشتند، به اجرای نقشه‌های عثمانی کمک کرد. شاید بتوان در این حوادث تا آنجا که در موارد جداگانه والیان ترک همسایه به دستور مقامات بالاتر به هیچ وجه دست نداشتند، منازعهٔ عثمانی - صفوی را پیش بینی کرد[2].

---

*-Juan d'Austria

۱-معاصران جنگهای سلطان عثمانی را در ایران کوششی می‌دانستند، تا بدین وسیله وانمود کند که شکستهای غرب بی زیان بوده است، ر.ک: ROEMER, Niederlage, 90. و نیز، MANTRAN, «L'Impero Ottomano, Venezia e la guerra 1570-1670», Venezia e la difesa del Levante... (venedig 1986).

۲-مطابق: MINADOI, Historia della Guerra fra Turchi e Persiani (Venedig 1538), 25;

جنگ عثمانی - ایران (۹۸۶-۹۸۹/۱۵۷۸-۱۵۹۰) از طرف باب عالی با اعزام مصطفی پاشا موسوم به لله پاشا، وزیر اعظم آغاز شد. او موفقیتهائی در گرجستان کسب کرد و بر سپاهیان ایران در ساحل دریاچه چیلدیر[1] غلبه یافت و به شَروان حمله کرد. امّا موفق نشد قطعاً ایران را شکست دهد. با وجود این که کرم خان یک ستون اعزامی به شَروان فرستاد، در آغاز به موفقیتهای پایداری دست نیافت، زیرا صفویان به رغم شکستهای بزرگ همواره ادّعا می‌کردند، متجاوزان هیچ حقی بر دستاوردهای پیروزی خود ندارند. سایر فرماندهان عثمانی نیز با موفقیت جنگیدند و پیروزیهائی را به دست آوردند، در نتیجه ایران مناطق وسیعی را در ماوراء قفقاز، و نیز در کردستان و لرستان از دست داد و در سال ۱۵۸۵/۹۹۳ تبریز نیز به تصرف عثمانیها در آمد.

فرضی نادرست‌تر از این نیست، که چنین شکستهای نظامی می‌توانست در پایان یافتن منازعهٔ مصیبت بار بین دسته‌های مختلف قبایل قزلباش تأثیری داشته باشد، یا حتی منازعات آنها را صرفاً در حد قابل تحمل نگهدارد. زیرا مانند گذشته استقلال قبیله بالاترین معیار اقدامات امرا بود، و استقلال خواهی مانع از آن بود، تا آنان منافع مملکت را که اجدادشان در ایجاد آن به واقع سهم بزرگی داشتند و اکنون موجودیت آن در خطر بود، تشخیص دهند. مسلماً رفتار و اعمال آنان بر حوادث جنگ بی‌تأثیر نبود و اوضاع را تا حد زیادی وخیم‌تر کرد.

شورش خراسان که در سال ۱۵۸۱/۹۸۹ منجر به جدائی موقت این ایالت از حکومت مرکزی در قزوین گردید، بسیار خطرناک بود.

به منظور درک این واقعه باید به خاطر آورد، که در چهارچوب ادارهٔ قلمرو صفوی هر یک از امرای قزلباش با قبایل خود، یا برخی از گروههای قبیله به عنوان فرمانده (حاکم یا والی) به نیابت از جانب حکومت مرکزی انجام وظیفه می‌کردند. حکومت ایالات معیّن به شاهزادگان تفویض می‌گردید و آنان نیز همیشه ادارهٔ امور حکومت خود را به امرای ترکمن محوّل می‌کردند، که به عنوان قیّم یا مربّی در خدمت شاهزادگان بودند[2]. از این

→

ALBERI, Relazioni, III/II (Florenz 1844), 261, (به نقل از MICHELI). و نیز رجوع شود به کتاب قیرزی اوغلو مذکور در کتاب حاضر، ص ۲۹۱، زیرنوشت ش ۱.

۱-دریاچهٔ چیلدیر در ۴۵ کیلومتری شمال قارص قرار دارد. جنگ در ۹ اوت ۱۵۷۸ (۵ جمادی الثانی ۹۸۶ هـ ق) روی داد.

۲-به دلیل وضعیت بسیار متنوع قوانین مملکتی در بخشهای جداگانهٔ کشور - ایالات، اراضی خالصه

قرار محمد خدابنده قبل از آن که به سلطنت برسد، والی شیراز بود. این مقام یکسال و نیم بعد از تولد پسرش عباس میرزا به وی واگذار شد، ضمناً حکومت هرات که محمد خدابنده تا آن زمان تصدی می‌کرد، به شاهزادهٔ نوزاد اعطا گردید.

اعلام پادشاهی شاهزاده عباس در هرات

خراسان که آن زمان شامل قسمتهائی از افغانستان امروز نیز بود دو مرکز داشت، هرات و مشهد. اهمیت این بخش از مملکت و ارزش آن را برای صفویه از شرح جنگهای شاه طهماسپ با ازبکان که قبلاً بررسی شد، به خاطر داریم[1]. بعلاوه برای درک بهتر شرایط قابل ذکر است، که در تاریخ ایران به دلیل فاصلهٔ زیاد خراسان با مناطق مرکزی ایران، که خط ارتباطی آن با نواحی مرکزی منحصر به معبری باریک بود که از سمت شمال به کوههای البرز و از سمت جنوب به کویر لوت محدود می‌شد، تمایلات تجزیه طلبی مکرر در این منطقه دیده می‌شده است.

در این زمان نیز تمایلات تجزیه طلبی در خراسان بالا گرفته بود. در زد و خوردهای خونین بین قبایل ترکمن، هر بار که خبر شکست یک قبیله در یک بخش معیّن مملکت انتشار می‌یافت، گروههای وابسته به آن قبیله در یک ایالت دیگر از وابستگان قبیلهٔ غالب که در اطرافشان می‌زیستند و چندان قوی نبودند، انتقام می‌گرفتند. این منازعات وقتی به اوج خود رسید که در دربار اتحادیه‌ای که عمدتاً از دو قبیلهٔ ترکمان و تکلو تشکیل شده بود، بر قبایل شاملو و استاجلو[2] که با یکدیگر نزدیک بودند، پیروز شد.

→

ایالتی، اراضی دولتی، اراضی شاهی و موقوفه - نمی‌توان این ترتیبات را این جا به تفصیل بررسی کرد، در این خصوص رجوع کنید به: SAVORY, «The Sfavid Administrative System», CHIr, VI, 351-72; RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt, (مواضع متعدد). و بعلاوه ر.ک: مینورسکی، در: تذکرةالملوک. - بررسی پراکندگی قبایل قزلباش در ایران در مقاطع مختلف زمانی، مطابق نمونهٔ نقشهٔ جغرافیائی می‌تواند جالب توجه باشد، ر.ک: ROEMER, Niedergang, 22.

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۱۲-۳۱۷.

۲-مربّی شاهزاده عباس ابتدا یک امیر از قبیلهٔ استاجلو بود، و چون این قبیلهٔ به هنگام فوت شاه طهماسپ از جانشینی حیدر میرزا حمایت کرده بود، اعضای این قبیله در سراسر مملکت تحت تعقیب قرار گرفتند و امیر مزبور نیز قربانی این حادثه شد.

علی قلی خان شاملو مربّی عباس میرزا بود؛ در واقع شاه اسماعیل دوم او را به حکومت هرات منصوب کرده و به او مأموریت داده بود که شاهزاده را از بین ببرد. این مأموریت هنوز انجام نگرفته بود که خبر فوت شاه به وی رسید. علی قلی خان بدون آنکه مأموریت اصلی خود را که اجرای حکم قتل عباس میرزا بود، انجام دهد، حکومت هرات را در دست گرفت، و نیز قبل از آن که طبق درخواست ملکه مهد علیا، شاهزاده به دربار گسیل شود، خبر قتل ملکه رسید. بدین ترتیب علی قلی خان در منازعه با دربار، که اکنون دشمنان وی در آن جا نیرومند بودند، و در مبارزه با مرتضی قلی خان نمایندهٔ آنان در مشهد گروگان مهمی در اختیار داشت.

تبرستان www.tabarestan.info

علی قلی خان بر رقبایش پیروز شد، بعلاوه وقتی که به واسطهٔ سپاه اعزامی از پایتخت تقویت گردید، تفوّق خود را همچنان حفظ کرد. پس از آن که مجدداً انتقام جوئی علیه اعضای قبیلهٔ وی در دربار آغاز شد، او مصمم گردید به اتفاق امرای متحدش شاهزاده را به پادشاهی برساند. در ربیع‌الاول ۹۸۹/ آوریل ۱۵۸۱ مراسم جلوس شاهزاده به تخت سلطنت انجام گرفت[1]. پس از آن که شاه محمد خدابنده با سپاه بزرگی به مشهد لشکر کشید، علی قلی خان جاه طلب شکست خورد و مجبور شد به منطقهٔ غور عقب نشینی کند، بالاخره در هرات محاصره و تسلیم شد، لیکن در هر حال توانست حکومت ایالتش و قیمومت عباس میرزا را حفظ کند.

قتل میرزا سلمان جابری وزیر ایرانی به وسیله امرای ترکمن

وزیر اعظم میرزا سلمان جابری محرک لشکرکشی به خراسان بود، او به تدریج نفوذ بیشتری در دربار کسب کرد. قتل ملکه نفوذ وی را فقط موقتاً خدشه دار ساخت. او در بازی خطرناکی که آغاز کرده بود، حمزه میرزا را سپر بلای خود قرار داد. دخترش را به همسری حمزه میرزا در آورد و میرزا عبدالله، پسر ارشد خود را به وزارت وی منصوب کرد، و شاهزاده را در لشکرکشی به قراباغ و شَروان همراهی نمود. میرزا سلمان در این

۱-برای تاریخ مذکور رجوع کنید به: BRAUN, Geschichte Irans seit 1500, 107. - در خصوص یک مینیاتور که مجلس جلوس را نشان می‌دهد، ر.ک: ROEMER, Niedergang, (مقابل ص ۸۶). و نیز ر.ک: STCHOUKINE, Les Peintures... de Shāh ᶜAbbās Ier, 141.

جنگها و نیز جنگ عثمانی و نبرد با عادل گرای خان، برادر کرم خان لیاقت خود را نشان داد. افزایش قدرت وی که بدین ترتیب حاصل گشت، به واسطهٔ اعطای مقام والی به وی، در ظاهر نیز متجلی گردید. در نهایت میرزا سلمان از همان قدرت و اعتباری برخوردار شد، که در گذشته وکیل شاه در عهد شاه اسماعیل اول داشت[۱]، در حالیکه به وی چنین مقامی محول نشده بود. پیشرفت و ترقی وزیر موجب بدبینی، رشک و بالاخره نفرت امرای ترکمن گردید. آنان او را به دشمنی، تحریکات بر علیه قزلباشان، قدرت طلبی و دخالت در امور نظامی متهم کردند، که به گمان آنان هیچگاه نمی‌توانست در حوزهٔ عمل یک وزیر و یک نفر ایرانی باشد. لشکرکشی به هرات کاسهٔ صبر آنان را لبریز کرد، و تقاضای تسلیم او را نمودند (۱۵۸۳/۹۹۱). امرا چنان خشمگین بودند که شاه و حمزه میرزا هیچ چارهٔ دیگری جز برکناری و قتل وی نداشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

قتل وزیر نشان داد که شکاف بین ایرانیان و ترکان در دولت صفوی طی هشتاد سال از آغاز سلطنت شاه اسماعیل تاکنون هنوز از میان نرفته است. مساعی شاه اسماعیل اول برای درهم شکستن تفوّق قزلباشان از طریق انتصاب یک نایب حکومت (وکیل) غیر ترکمن، به عبارتی ایرانی که قدرت اداری و نظامی را با هم در اختیار داشته باشد، به رغم پنج بار امتحان و تلاش بی نتیجه مانده بود[۲]، چنانکه شاه طهماسپ اول نیز در انجام این مقصود توفیق نیافت. البته در زمان وی نیز منصب وکیل شاه وجود داشت، امّا از زمانی که اولین تلاش در این راه، با مرگ وکیل منجر به شکست شد، دیگر هیچ وکیلی در امور فرماندهی نظامی دخالت نمی‌کرد. به هر حال حساسیت در واقع خیالی امیران ترکمن در مورد مقاصد نظامی جاه طلبانهٔ یک وزیر ایرانی خاتمه نیافت، حتی اگر به وکیل منصب نظامی محول نمی‌شد[۳]. از آن جا که امرای ترکمن اطاعت از فرمان یک فرماندهٔ ایرانی را ننگ و عار می‌دانستند، برای امتیازات نظامی خود مبارزه می‌کردند،

۱- ر.ک: کتاب جاضر، ص ۳۰۵-۳۰۷، صص ۳۲۴.

۲- ر.ک: SAVORY, «The Significance of the political Murder of Mīrzā Salmān», Islamic Studies, III (Karachi 1964), 181-91, مؤلف مقدرات میرزا سلمان جابری را در ارتباط با تحقیق در بارهٔ ادارهٔ مملکت در عهد شاه اسماعیل اول و شاه طهماسپ اول بررسی کرده است.

۳- SAVORY, loco. cit., مؤلف وضعیت میرزا سلمان را در آخرین سال صدارتش به عنوان شخصیتی توصیف می‌کند، که به زمان خود تعلق ندارد و عقب‌تر از زمانه‌اش است، با این تعبیر «کوشش برای عقب کشیدن ساعت».

حتی در زمانی که به حکم دور اندیشی سیاسی، همدلی و اتفاق نظر برای افزایش اعتبار آنان در برابر دشمنان خارجی مفید بود.

قتل ولیعهد حمزه میرزا

ما مبارزه بر سر قدرت را در دولت صفوی بعد از جلوس محمد خدابنده به دقت بررسی کردیم تا ابعاد دقیق و کامل بحرانی را که در مملکت به دلیل جانشینی یک پادشاه نالایق ایجاد شد، روشن کنیم. منازعات بین امرا، قتل ملکه و میرزا سلمان و نیز کوشش برای تجزیهٔ خراسان همه علائم این بحران حاد بود. تعصُّب قبیله‌ای امرای ترکمن بعد از قتل وزیر نیز عواقبی در پی داشت. با این وصف بررسی جزئیات اغتشاش ناشی از این بحران در این مجال مترتّب فایده‌ای نیست. امّا در مقابل، تحقیق در بارهٔ تأثیری که ضعف آشکار دولت ایران بر دشمنان خارجی نهاد، مفید است. حوادثی که در قلمرو دولت صفوی اتفاق می‌افتاد وسوسه‌ای در دشمنان خارجی ایجاد می‌کرد که نتوانستند مدت زیادی در برابر آن مقاومت کنند، که حملهٔ جدید عثمانی در ۱۵۸۴/۹۲۲ به شمال غرب ایران از جملهٔ این حوادث بود. حمزه میرزا که از ابتدا با سپاهی ضعیف‌تر از نیروی دشمن به جنگ عثمان پاشا و فرهاد پاشا فرماندهان سپاه مهاجم ترک اعزام شد، حتی نتوانست شکست تبریز را جبران کند. او با مشاهدهٔ دشمن نیز هنوز درگیر منازعات بین قزلباشان بود[۱]. حمزه میرزا در ۲۴ ذی‌الحجه ۶/۹۹۴ دسامبر ۱۵۸۶ در لشکرگاه خود در آذربایجان قربانی یک سوءقصد گردید. ما به یقین نمی‌دانیم که آیا قاتل که دلاّکی به نام خداوردی بود، چنانکه ادعا می‌شود، مجری توطئهٔ امرا بوده است یا خیر[۲]؟

این قتل وضعیتی جدید ایجاد کرد که در آن زمان اهمیت تاریخی داشت. این واقعه در نهایت منجر به جلوس شاهزاده عباس میرزا به سلطنت در قزوین گردید.

بعد از قتل حمزه میرزا امرای قبایل شاملو و استاجلو نظر خود را در دربار پیش بردند و در نتیجه عباس میرزا پسر ارشد شاه به جانشینی تعیین نشد، بلکه ابوطالب میرزا،

۱- HORST, «The Ṣafawide Ḥamza Mīrzā», Der Islam, 39 (1964), 92.

۲- BELLAN, Chah ᶜAbbas I (Paris 1932), 14.

www.tabarestan.info تبرستان

برادر کوچکترش که در ۱۵۷۴/۹۸۱ متولد شده بود، به ولیعهدی انتخاب شد. این اقدام موجب واکنش فوری در خراسان گردید. البته آن جا علی قلی خان شاملو، حاکم هرات دیگر گردانندهٔ امور نبود، بلکه مرشد قلی خان استاجلو، حاکم جدید شهر جریانها را هدایت می‌کرد. این امیر موفق شد، عباس میرزا را برباید و به مشهد بیاورد. پس از آن که حاکم هرات ضمن شورش بر علیه حکومت مرکزی در سال ۱۵۸۱/۹۸۹ آنان را تعقیب کرد، مرشد قلی خان در صدد بر آمد، نقشه‌های بسیار وسیعتری را به اجرا در آورد. او در ضمن توانست برخی از امرای ترکمن را در خراسان برای مقاصد خود جلب کند. بعلاوه از ولایات دیگر نیز مراتب اعلام وفاداری نسبت به عباس میرزا به آنجا می‌رسید. چون شاه با ولیعهد و سپاهیان ملتزم رکابش پایتخت را ترک کرده بود، از این رو مرشد قلی خان فرصت را مغتنم شمرد با عباس میرزا و همراه با نیروی کمی که بیش از چند صد سوار نبود، توانست به قزوین عزیمت کند و شاهزادهٔ تحت قیمومت خود را به جای پدرش بر سریر سلطنت بنشاند.

www.tabarestan.info تبرستان

آغاز نوین و تثبیت اوضاع در عهد شاه عباس اول

کودتا در قزوین ـ شاهزاده عباس میرزا بر مسند قدرت

www.tabarestan.info تبرستان

عباس میرزا در ۱۴ ذی‌القعده ۹۹۵/۱۶ اکتبر ۱۵۸۷ با جلوس بر تخت سلطنت در قزوین، پنجمین پادشاه سلسلهٔ صفوی شد. شاه محمد خدابنده در برابر غصب تاج و تخت، حتی وقتی به قزوین مراجعت کرد، مقاومت نورزید. وی مدتی در قزوین زندگی کرد، امّا بعداً وی را از دربار دور ساختند[1].

مرشد قلی خان استاجلو که شاه عباس او را به نیابت خود (وکیل دیوان اعلی) منصوب نمود، شاید امیدوار بود، پادشاه که کمتر از شانزده سال داشت، به او اختیارات وسیعی اعطا کند. این امیدواری، البته، تحقق نیافت و به زودی فرمان شاه جوان خط مشی آیندهٔ دولت جدید را آشکار ساخت.

مهمترین مشکلاتی که شاه خود را با آن مواجه می‌دید، همان دشواریهائی بود که سالهای قبل نیز همیشه بروز می‌کرد. در داخل مملکت بیش از همه خودآگاهی و تمایلات قبیله‌ای ترکمنان موجب ضعف مداوم حکومت مرکزی شده بود. از آغاز حکومت صفویه رؤسای قبایل قدرتمند ترکمن مناصب نظامی را به عهده داشتند، رؤسای قبایل دیگر که از لحاظ طبقهٔ اجتماعی اشراف زمیندار محسوب می‌شدند، بر حسب شغل و منصب به عنوان حاکم در ایالات همراه با اعضای قبیلهٔ خود - خواه در

۱-تبعید محمد خدابنده از قزوین مسلماً با کوشش او برای نیل مجدد به سلطنت مرتبط بوده است ، این تلاش محتملاً ناشی از انگیزهٔ شخصی وی نبود، بلکه به تحریک امرای معیّنی انجام گرفته است، ر.ک: فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ۱۸۵/۱. مطابق عقیده اکثریت، محمد خدابنده همراه با شاهزاده ابوطالب میرزا به الموت انتقال یافت، طهماسپ میرزا نیز از قبل در آنجا بود. معروف است، هر سه نفر را کور کردند. در هرحال اسکندر بیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی (طبع افشار)، ۵۱۷/۲، گزارش می‌دهد، نواب سکندر شأن (سلطان محمد خدابندهٔ فقید) در نهمین سال سلطنت پسرش عباس ، از این قرار بین ۲۱ ژوئیه ۱۵۹۵ و ۱۰ ژوئیه ۱۵۹۶ (=۱۰۰۵-۱۰۰۴ هـ ق) در قزوین فوت شد. شاید حبس وی - اگر گزارش اسکندر منشی درست باشد - خیلی طولانی نبوده است.

مقام والی و خواه مربّی شاهزادگان نابالغ - قدرت و نفوذ داشتند[۱]. چنانکه به نظر می‌رسد در برخی از ایالات قبایلی معیّن، مدعی حق سنّتی حکومت و سایر مناصب اداری بودند؛ ذوالقدر در فارس و شاملو در کرمان از آن جمله بودند[۲]. مقارن این زمان اقتدار مجدد برخی از سلسله‌های محلی که غالباً در مناطق مرزی مملکت مستقر و قبلاً سرکوب شده بودند، مجدداً به صورت مشکلی در آمده بود. امنیت مملکت در بیرون از مرزها وخیم‌تر از وضع داخلی بود. دشمنان صفوی، به خصوص دولت عثمانی در غرب و ازبکان در شرق، مناطق بزرگی را که مجموعاً حدود نیمی از سرزمینی می‌شد که شاه طهماسپ اول به ارث نهاده بود، تصرف کرده و عملیات جدیدی را علیه ایران شروع کرده بودند. تحت چنین شرایط نامساعدی مسلماً داد و ستد و تجارت نمی‌توانست رونق یابد و به تبع آن شرایط زندگی اهالی بسیار بد بود.

www.tabarestan.info تبرستان

غلبهٔ شاه عباس اول بر تمایلات قبیله‌ای قزلباش

شاه عباس اول با سیاستی منطقی بر بحرانی که مملکت را به هنگام جلوسش فراگرفته بود، فائق آمد. او چندین سال به انجام این مهم پرداخت و مکرر شکستهای سختی را متحمل شد، با این وصف موفقیتی که سرانجام کسب کرد، همانند شخصیتش تأثیری عمیق بر اهالی به جای گذاشت. خاطرهٔ این شاه طی چندین نسل در ایران زنده ماند، و حتی تا امروز نیز از میان نرفته است[۳]. این سؤال برای ما جالب توجه است که

۱- RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt (Berlin 1966) مؤلف سؤالاتی را که در بارهٔ قدرت و نفوذ رؤسای قبایل ترکمن مطرح می‌شود، به تفصیل بررسی کرده است. برای بررسی مفصل در بارهٔ نهاد نظامی صفوی رجوع کنید به: HANEDA, Le Châh et les Qizilbāš - Le système militaire safavide (Berlin 1987); Idem., «L'évolution de la garde royale des Safavides», Moyen Orient et Océan Indien, XVIe - IXIe s., I (1984), 41-64.

۲- ROEMER, Niedergang, (Würzburg 1939), 22 (Karte), در این تألیف پراکندگی قبایل ترکمن در ایالات جداگانهٔ قلمرو صفوی بررسی شده است، که عمدتاً برای زمان مورد بحث در این جا مناسب است.

۳-شاه عباس حتی تا امروز از نظر مردم عامی بیش از سایر پادشاهان صفوی به عنوان بانی بناهای آن عهد در ایران محسوب می‌شود، از این رو بدون تأمل حتی بناهای شاهان بعدی صفوی را نیز به وی منسوب می‌دارند، در حالیکه واقعاً به دورهٔ او تعلق ندارد، بلکه از جانشینانش نشأت می‌گیرد.

او چگونه بر مشکلاتی که اسلافش موفق به حل آن نشده بودند، فائق آمد.

زمانی که شاه عباس قدرت را به دست گرفت، تحریکات امرای ترکمن از جمله مشکلات حادّی بود که به صورت جنگ داخلی در آمده بود. چنانکه به خاطر داریم، قدرت و اعتبار امرای ترکمن در واقع بر خدماتی متکی بود که نیاکان آنان، به عنوان غازیان طریقت اردبیل، به هنگام تأسیس و بسط دولت صفوی انجام داده بودند. مسلماً از مدتها پیش پیوند قدیمی بین شاه به عنوان رهبر فرقه و قزلباشان به عنوان مریدانش دیگر وجود نداشت[1]. بعلاوه در این خصوص هیچ تردیدی وجود ندارد که تصورات شاه اسماعیل اول از حکومت مذهبی، دیگر نمی‌توانست برای شاه عباس مطرح باشد. اگرچه پیوندهای مذهبی سابق نیروی درونی خود را از دست داده بود، امّا این بدان معنی نیست که کاملاً فراموش و بی اهمیت شده باشد. ما انحطاط پیوند بین رهبر طریقت و قزلباشان را از جهت امرا با مثالهای روشن نشان دادیم. شاه عباس هر جا مصلحتش اقتضا می‌کرد، رسوم قدیم طریقت را نادیده می‌گرفت، و هرجا منافعش ایجاب می‌کرد، از آن تبعیت و بدان عمل می‌نمود، یقیناً این مسئله نیز مربوط به انحطاط روابط مذکور بود. البته منازعه با قزلباشان عمدتاً بر سر مسألهٔ قدرت سیاسی بود، با این وصف در این منازعات که بعد از این بررسی خواهد شد، همواره آثار عوامل مذهبی قدیم دیده می‌شود[2].

تاریخ دولت صفوی تا زمان شاه عباس اول صرفنظر از جنبه‌های مذهبی در عین حال تاریخ تضاد بین دو گروه نژادی تشکیل دهندهٔ حکومت بود، یعنی ترکمنان که عمدتاً به امور نظامی اشتغال داشتند، و عناصر ایرانی - تا آنجا که به مناصب درباری و اداری مربوط می‌شد - که اکثراً به عنوان کارمندان اداری و کارگزاران کشوری خدمت می‌کردند. در عین حال تضاد بین زندگی اهالی شهر و روستا و چادرنشینان و شهرنشینان

۱- SAVORY, «The Principle Offices...of Ismāʿīl I», BSOAS, 23 (1960), 91, چنانکه مؤلف ثابت می‌کند، اساس این مناسبات در واقع از زمان شکست چالدران از بین رفته بود. به این سؤال که بعدها تا چه میزان پادشاهان صفوی به عنوان رهبر طریقت اعتبار داشتند، یا خود مدعی این مقام بوده‌اند، پاسخ صریح داده نشده است. بهر حال به هنگام درگذشت شاه عباس اول (۱۶۲۹/۱۳۰۸) می‌خوانیم که کوشش شد طبق سنّت معمول در طریقت صفوی در بارهٔ رضایت همهٔ اعضای قابل دسترس طریقت اطمینان حاصل شود، ر.ک: BRAUN, Erbe, 104.

۲-رجوع کنید به مقالهٔ سودمند از، SAVORY, «The Office of Khalīfat al-khulafā under the Ṣafawids», JAOS, 85 (1965), 497-502.

نیز وجود داشت. برای حلّ این تضاد تلاشهائی صورت گرفته بود، لیکن روشن نیست که آیا در رفع این تضاد تمایل به از میان بردن سلطهٔ ترکمنان ارجحیت داشت، یا تلاش برای امتزاج ایرانیان و ترکمنان، چنانکه برخی از افراد خاندان حکومت صفوی واقعاً از آن طرفداری می‌کردند؟ عدم موفقیت هر دو دیدگاه - لااقل در عصر صفوی - آشکار است. در آن زمان این توفیق دست نداد که بین این دو عنصر مخالف توازن و تعادل برقرار شود.

شاه جدید از همان آغاز سلطنت بدون اغماض و ملاحظه با امرای ترکمن برخورد کرد. این جریان با اعدام گروهی از امیران آغاز شد، که شاه آنان را مسؤول قتل برادرش حمزه میرزا می‌دانست[1]. این روش در سرکوب توطئهٔ امرای قبایل، که برای عزل وی ترتیب یافته بود و نیز در مورد قتل این افراد ادامه یافت و هم چنین در برکناری و قتل مرشد قلی خان استاجلو، مربّی شاه که به دلیل اختلاف با علی قلیخان شاملو (حاکم هرات) از اعزام یک لشکر کمکی برای نجات شهر از محاصرهٔ ازبکان ممانعت کرده بود، همین سیاست اعمال گشت؛ در سالهای بعد نیز به مناسبتهای دیگر که در اینجا موضوع بحث ما نیست، اجرای این سیاست دیده می‌شود[2]. تجربیات دوران کودکی شاه، از جمله قتل مادر و برادرش حمزه بی‌تردید در ایجاد سوءظنی شدید و کینه‌ای تسکین ناپذیر که در سراسر زندگی نسبت به قزلباشان داشت، مؤثر بوده است. این بدگمانی حتی محرّک شاه در قتل یکی از سرداران برجسته گردید، آن هم فقط به این دلیل که گمان می‌کرد، وی بسیار قدرتمند است. شاه بالاخره موفق شد، اختیارات و قدرت قبایل ترکمن را سلب کند. اگر چه او نتوانست به منازعات دائم بین قبایل خاتمه دهد، امّا لااقل مانع از تأثیر سوء آن بر مقدرات دولت گردید.

در عهد شاه عباس انحطاط ترکمنان، سقوط قدرت نظامی و سیاسی و نیز کاهش اعتبار اجتماعی آنان آغاز شد. برکناری ترکمنان از مهم‌ترین مناصب فرماندهی نظامی، با بی حرمتی و عدم اعتمادی که شاه نسبت به آنان ابراز می‌داشت، تطبیق می‌کرد. سپاه

۱-برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به: MÜLLER, Die Chronik Ḫulāṣat at-tawārīḫ (Wiesbaden 1964).

۲-برای اطلاع از جزئیات مهم در اینجا و نیز از زندگی و دورهٔ سلطنت شاه عباس اول رجوع کنید به: BELLAN, Chah ᶜAbbās I, (Paris 1932); و نیز، فلسفی زندگانی شاه عباس اول، ۵ ج (تهران ۱۳۵۲-۱۳۳۴/۱۹۷۳-۱۹۵۵).

محافظ* که از آغاز سلطنت شاه طهماسپ اول از قزلباشان تشکیل شده بود، منحل گردید. البته اینطور نبود که قزلباشان مطلقاً از صحنه محو شده باشند. اتحادیهٔ قزلباشان در عهد شاه عباس[1] و بعد از آن تا زمان سقوط سلسله صفوی در قرن هیجدهم هنوز در ایران وجود داشت، امّا آنان دیگر تنها نیرو یا عامل تعیین کنندهٔ قدرت نظامی نبودند.

بر اثر سلب قدرت از قزلباشان تغییرات عمیق در ساختار دولت صفوی ایجاد شد، شاه عباس فقط وقتی توانست، اندیشه‌های خود را به مرحلهٔ اجرا درآورد، که از یک طرف وزنه‌ای در مقابل قزلباشان ایجاد کرد، و از طرف دیگر کاهش نیروی نظامی را جبران نمود. او برای انجام این مهم شیوه‌های متعددی به کار بست. یکی از این شیوه‌ها ایجاد نیروی متضاد به نام شاهی سوَنی در میان قزلباشان بود. منظور از شاهی سوَنی ندا دادن و فراخواندن کسانی بود که در طرف شاه قرار داشتند، یعنی به شاه وفادار بودند. ظاهراً از این طریق عناصر قابل اعتماد در میان قزلباشان را شناسائی و آنان را در سپاه ادغام می‌کردند. البته ما در این مورد اطلاعات دقیقی نداریم[2].

www.tabarestan.info تبرستان

---

*-منظور از سپاه محافظ، قورچیان است که شاه طهماسپ اول از میان بزرگان قزلباش جهت حراست خود تشکیل داد و ملازم درگاه شاه بودند. مطابق قول اسکندر بیگ منشی، عالم آرای عباسی (تهران ۱۳۳۴)، ج ۱، ص ۱۴۱-۱۴۰، به هنگام فوت شاه طهماسب تعداد قورچیان شش هزار نفر بود و دارای درجات متعدد و وظایف متنوع بودند. - م.

۱- SAVORY, The Office of the Khalīfat al-khulafā, 498, به یک واقعیت حیرت آور توجه می‌دهد، و آن اینکه در سال ۱۶۱۹م (= ۱۰۲۸/۱۰۲۹ هـ ق.) هنوز در سپاه ینی چری در استانبول تعداد زیادی از پیروان طریقت‌های بدعت گذار بودند که شاه عباس اول را به عنوان رهبر طریقت (مرشد) و خود را به عنوان شاگرد (مرید) وی می‌دانستند. بعلاوه در بارهٔ همین موضوع ر.ک: DANON, «Interrogatoire», JA, 17 (1921), 285.

۲-مطالبی در مورد شاهی سوَنی کردن کراراً در برخی از منابع آمده است، از جمله از عهد شاه محمد خدابنده اصطلاح «صلای شاهسوَنی کردن» که مترادف واژهٔ شاهسوَنی به کار می‌رود، نشان می‌دهد، که منظور از این واژه دوست شاه کردن نیست، بلکه فراخواندن است، مطابق: TAPPER, p. 65. «هرکس شاه را دوست دارد در فلان محل حضور یابد». MINORSKY, «La Perse au XVe siècle», Iranica (Tehran 1964), 326, ارتباط این واژه را با خلیفه [حضرت] علی (شاه ولایت) محتمل می‌داند. اخیراً منشأ تکوین نهاد قبیله‌ای در ایران که با نام شاهسون مرتبط است مورد بررسی قرار گرفته است، ر.ک: TAPPER, «Black Sheep, White Sheep and Red Heads, A historical sketch of the Shāhsavan of Āzarbāijān», Iran IV (1966), 61-84. تألیفات دیگر تاپر در بارهٔ شاهسون و نیز راجع به بقای آنان تا زمان حاضر در فهرست منابع آمده است. - المنوفی، محمد، کتاب لطائف الاخبار الاوّل (طبع قاهره ۱۳۰۰)، گزارش می‌کند، که در قیام مصر در سالهای ۱۵۲۳ و ۱۶۰۵ م.) از روش مشابهی علیه دولت عثمانی استفاده می شد.

اصلاحات نظامی، محافظت در برابر خارج

ما در بارهٔ ایجاد سپاه جدید در ارتش صفویه، تشکیلات سواره نظام، غلامان شاهی (قوللر یا غلامان خاصّهٔ شریف) که رئیس آنان عنوان قوللر آقاسی داشت، اطلاعات زیادی داریم. این غلامان شاهی از اعقاب اقوام مختلف مسیحی بودند که غالباً به اسلام گرویده بودند. آنان یا در سنین کودکی به ایران آمده بودند، و یا از والدین گرجی، چرکسی، قفقازی و ارمنی متولد شده بودند، که اکثراً اسیران جنگی بودند و از قبل در ایران سکونت داشته‌اند[1]. این سپاه که شاه عباس اول کمی بعد از جلوسش ایجاد کرد، چنان مقبولیتی یافت، که سپاهیان قزلباش به زودی به نیمی از تعداد نخستین، یا هنوز کمتر از آن تقلیل یافت. یک گرجی به نام اللّه وردیخان که به اسلام گرویده بود، به عنوان اولین فرماندهٔ این سپاه مقام و اعتبار یافت و لقب سلطان گرفت. غلامان شاهی مجرّب توانستند به مقامات عالی ارتقاء یابند. آنان به عنوان والی خدمت می‌کردند - اللّه وردیخان مذکور به حکومت فارس رسید - یا حتی به فرماندهی اتحادیهٔ ترکمنان منصوب می‌شدند، در صورتیکه آنها در بین خود داوطلبی برای یک مسند خالی نداشتند[2]. غلامان شاهی به تدریج حدود یک پنجم مناصب عالی اداری را به عهده گرفتند.

در سپاه غلامان شاهی یک واحد تیرانداز یا تفنگچی وجود داشت، که تعداد آن کمتر از عهد شاه طهماسپ اول بود. این واحد از عناصر قومی متفاوتی تشکیل می‌شد، از جمله روستائیان ایران، اعراب و نیز ترکان. بعلاوه در این سپاه گروه توپچی را می‌توان نام برد؛ البته در میان سلاحها، توپ زیاد مورد استفادهٔ ایرانیان نبود، اگر چه در عهد صفویه در محاصرهٔ شهرها و قلعه‌ها از توپ استفاده می‌شد، امّا در مقایسه با توپخانهٔ صحرائی

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۲۵. بعلاوه رجوع کنید به: LANG, «Georgia and the Fall of the Ṣafavi Dynasty», BSOAS, 14 (1952), 523-39.

۲-منابع ایرانی به لحاظ اصلاحات شاه عباس که در نتیجهٔ آن اشرافیت قبیله‌ای ترکمنان از بین رفت متضمن مطالب زیادی نیست، بلکه از مطالبی که از سفرنامه‌های اروپائی بدست می‌آید، بسیار عقب‌ترند. اخیراً مدارک جالب توجه و مفیدی ارائه داده RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt, 70, است. بعلاوه رجوع کنید به: SAVORY,«Early Ṣafawid State», 246.

کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت. معمولاً ایجاد توپخانه در ایران به سر روبرت شرلی* یک انگلیسی ماجراجو منسوب است که با برادرش سر آنتونی شرلی** و گروهی از اروپائیان دیگر در سال ۱۵۹۸/۱۰۰۶ در دربار ایران حضور یافتند. شاه عباس عملاً این مرد را برای اصلاحات نظامی به خدمت گرفت، و اللّه وردیخان پیشنهادهای او را جهت تجدید تشکیلات سپاه به کار بست. روبرت شرلی در تهیه توپ نیز نظارت داشت، امّا ایجاد توپخانه به وی مربوط نیست، و مدتها قبل از آن در ایران شناخته شده بود[۱]. تعداد سپاهی که شاه، علاوه بر قزلباشان، در اواخر قرن ۱۶م در اختیار داشت، بالغ بر سی و هفت هزار نفر بود. از این تعداد ده هزار نفر غلامان شاهی، سه هزار سپاه مستحفظ که از همین غلامان شاهی تشکیل می‌شد، و نیز دوازده هزار نفر گروه تیر انداز و توپچی بودند. گروه اخیر به پانصد توپ جنگی مجهز بود[۲]. مشخصهٔ اصلی سپاه جدید این بود که با تشکیلات قبیله‌ای مرتبط نبود، و در نتیجه تحت قیادت اشراف نظامی ترکمن قرار نداشت، بعلاوه مواجب آنان مانند قزلباشان به شکل حواله‌کرد پرداخت نمی‌شد، بلکه مستقیماً از خزانهٔ شاهی حقوق می‌گرفتند[۳].

اصلاحات اداری و نظامی سالها به طول انجامید و مدت زیادی طول کشید تا به ثمر رسید. این اصلاحات به رفع مشکلات نظامی که شاه عباس اول در آغاز سلطنتش با آن مواجه بود، نخست هیچ کمکی نکرد. این امر در مرحلهٔ اول مستلزم تصمیمات زیرکانهٔ سیاسی بود. این سیاست از طریق صلح با عثمانی اجرا شد که مسلماً برای شاه آسان نبود. چون تا زمانی که در ایالات متعدد شورش بود و در خراسان ازبکان حضور داشتند، او نمی‌توانست با عثمانی قاطعانه مبارزه کند. صلح با عثمانی باعث شد که شاه عباس برای عملیات ضروری فراغت یابد.

سپاهیان عثمانی که در عهد شاه محمد خدابنده مناطق وسیع ایران، شامل بخشهائی

---

*- Sir Robert Sherley

**- Sir Anthony Sherley

۱- SAVORY, «The Sherley Myth», Iran. X (1967), 73-81; LOCKHART, «European Contacts with Persie 1350-1736», CHIr, VI, (بخصوص صص ۳۸۹).

۲- SAVORY, «Safavid Persia», The Cambridge History of Islam, I, 418, مؤلف این ارقام را ذکر کرده است. بعلاوه ر.ک: LOCKHART, «Persian Army in The Ṣafavi Period», Der Islam, 34 (1959), 89-98.

۳-در بارهٔ این شیوهٔ پرداخت مواجب رجوع کنید به: ROEMER, Niedergang (Würzburg 1939), 30, 58.

از آذربایجان به اضافهٔ تبریز، قسمتهائی از گرجستان و قراباغ، شهر ایروان، شَروان و خوزستان را تصرف کرده بودند، در عهد شاه جدید نیز فتوحاتشان را در خاک ایران بسط دادند. بغداد در سال ۱۵۸۷/۹۵۵ و به زودی بعد از آن گنجه فتح شد.

مذاکرات با باب عالی منجر به صلح استانبول (۱۴ جمادی‌الاول ۲۱/۹۹۸ مارس ۱۵۹۰) گردید. بدین نحو جنگ دوازده ساله بین عثمانی و صفویان خاتمه یافت. شرایطی که شاه مجبور به قبول آن شد، فوق‌العاده سخت بود. آذربایجان، قراباغ با گنجه، شَروان و داغستان و نیز متصرفات صفویه در گرجستان، قسمتهائی از کردستان و لرستان، بغداد و بین‌النهرین واگذار گردید. گرچه اردبیل مقرّ نیاکان صفوی در تصرف ایرانیان باقی ماند، امّا تبریز پایتخت قدیم که شاه اسماعیل اول حکومتش را در آنجا بنیان نهاده بود، از دست رفت. به واسطهٔ مادّه‌ای که لعن سه خلیفهٔ راشدین را که به وسیلهٔ مؤسس سلسله صفوی در ایران رایج شده بود، منع می‌کرد، قرارداد شکلی بسیار موهن یافت. در واقع لعن سه خلیفهٔ اول، از آغاز به منزلهٔ شعار و نوعی تبلیغ برای دولت صفوی بود[1]. این صلح که به بهای گزافی به دست آمد، دست شاه عباس را برای حلّ مشکلات در داخل و شرق مملکت که در اولویت قرار داشت، باز گذاشت، امّا در واقع به دلیل شرایط غیرقابل قبول آن، یقیناً نمی‌توانست قراردادی برای صلح دائمی باشد، و بدین ترتیب مناسبات با عثمانی شاه را تا پایان عمر به خود مشغول داشت.

شاه عباس ابتدا متوجه ازبکان شد که از ده سال قبل خراسان را در تصرف داشتند. منازعه بر سر جانشینی در ماوراءالنهر برای عملیات شاه مفید واقع شد، او در سال ۱۵۹۸-۹۹/۱۰۰۷ هرات و مشهد را مسترد داشت و سلطهٔ خود را بر بلخ، مرو و استراباد بسط داد. با این وصف دو سال بعد باقی محمد خان، فرمانروای جدید ماوراءالنهر مجدداً بلخ را اشغال کرد، سپاهیان صفوی نتوانستند بر وی غلبه یابند، و در نهایت مجبور شدند با از دست دادن بخش بزرگی از توپخانهٔ جدید عقب نشینی کنند (۱۶۰۲-۰۳/۱۰۱۱). با این واقعه جنگهای بین ایرانیان و ازبکان عجالتاً پایان یافت. در این جنگها به رغم شکستهائی که ایرانیان در مرحلهٔ آخر متحمل شدند، غرب خراسان و در سمت شمال مناطق واقع در حاشیهٔ صحرای ترکمنستان، مرو، نسا و نیز شرق خراسان بعلاوهٔ سبزوار، هرات و فراه مجدداً فتح گردید. بعداً ایرانیان در سال ۱۶۲۲/۱۰۳۱ قندهار را که اکبر پادشاه مغول هند در ۱۵۹۴/۱۰۰۳ زمانی که شاه عباس

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۲۵۸.

اول قادر به دفاع مؤثر نبود، از تصرف صفویان خارج ساخته بود، از نو تسخیر کردند.

بر اثر موفقیتهای شرق، خطر جنگ در دو جبهه مرتفع گردید، از این رو شاه در همان سال ۱۰۱۲/۴-۱۶۰۳ جرأت کرد با عثمانی وارد جنگ شود. او آذربایجان، نخجوان و شَروان را مسترد داشت. چِغال زاده پاشا، فرماندهٔ ترک که دست به عملیات تلافی جویانه زد، در تبریز متحمل شکست قطعی گردید. با وجود اینکه در سال ۱۶۱۲م (= ۱۰۲۱ هـ ق) قرارداد صلحی در استانبول منعقد گردید و در نتیجه مرزهای قدیم ایران و عثمانی تثبیت شد، سلطان عثمانی چند سال بعد، البته بدون کسب موفقیت کوشید، در جنگی جدید مناطق واگذار شده در ایران و ماوراء قفقاز را از نو تصرف کند. صفویان با لشکرکشی به بین‌النهرین در سال ۱۰۳۳/۲۴-۱۶۲۳ مجدداً دَقوقا*، کرکوک و شهرزور از نواحی کردستان، کربلا، نجف و نیز بغداد را، البته فقط به مدت پانزده سال تحت سلطه در آوردند، بعلاوه دیاربکر را نیز فتح کردند.

قبل از فتح نواحی مذکور در بالا مناطق دیگری نیز فتح شده بود: الحاق جزیرهٔ بحرین (۱۰۱۰/۱۶۰۱)، فتح مجدد شَروان (۱۰۱۶/۱۶۰۷). در نتیجهٔ یک رشته لشکرکشی بخشهائی از گرجستان به تصرف ایران درآمد. با این وصف شاه عباس موفق به سرکوب سلسلهٔ کاخت نشد، بلکه ناگزیر دولت شاه تهمورث اول را در گرجستان به رسمیّت شناخت. شاه عباس در ۱۰۳۰/۱۶۲۰ توانست، البته با کمک انگلیس، پرتغالی‌ها را از هرمز بیرون کند.

تقویت قدرت مرکزی
اصفهان: پایتخت جدید دولت صفوی

در زمان جلوس شاه عباس اول بر اثر اوضاع آشفتهٔ داخلی به نظر می‌رسید، فروپاشی قلمرو صفوی، یا به عبارت صحیح‌تر فروپاشی باقی ماندهٔ مناطقی که از تجاوز قدرتهای همسایه باقی مانده بود، صورت پذیرد - احتمالاً از طریق تشکیل دولتهای کوچک رقیب تحت سلطهٔ امرای ترکمن، که تقریباً با امیرنشینهای کوچک آسیای صغیر در قرن چهاردهم میلادی قابل مقایسه بود -. این نکته که «شاه عباس مجبور بود ابتدا

---

*-دَقوقا - واقع بین بغداد و اربل - در متن اصلی کتاب دَقوق ضبط شده است؛ و به شکل دقوقاء نیز آمده است، ر.ک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، مصر ۱۳۲۴هـ ق/۱۹۰۶ م، ج ۴، ص ۶۶. - م.

www.tabarestan.info تبرستان

مملکتش را از سلطهٔ ترکمنان و سایر امرای سپاه که عملاً مستقل بودند، خارج سازد»[۱] توصیف نادرستی از شرایط نیست. شاه با ایجاد سپاه جدید و جایگزین کردن آن با سپاه قزلباش و با سیاست داخلی ماهرانه در انجام این وظیفهٔ دشوار توفیق یافت. هوشمندی وی بخصوص از این جا معلوم می‌گردد، که در اقدامات سخت و حتی خشنی که به کار می‌گرفت، از مقاومت سرسختانه که ممکن بود، موجب همبستگی رؤسای قبایل متفرق شود، احتراز می‌کرد. از این رو او نه تنها سپاه مستحفظ قدیمی (قورچی) را حفظ کرد، بلکه چنانکه دیدیم، در کنار واحدهای مختلف سپاه که ایجاد نمود، امرای قدیم قزلباش را نیز نگهداشت. اقطاعات سران ترکمن را تا زمانی که وفادار می‌ماندند، مصادره نمی‌کرد. حتی اقطاعات (تیول)[۲] جدیدی نیز، نه فقط به رؤسای سپاه ترکمن، بلکه به فرماندهان غیر ترکمن سپاه جدید اعطا شد. بازگشت به مقررات قدیم طریقت (صوفی گری) که قبلاً به آن اشاره شد، و وظیفهٔ وفاداری (شاهی سونی) به شاه به عنوان رهبر طریقت، محتملاً با چنین تأملاتی تطبیق می‌کرد[۳].

با این همه شاه عباس طی بیش از چهل سال دوران سلطنتش به اصل مرکزیت قدرت سرسختانه اصرار می‌ورزید. نه تنها تجدید سازمان سپاه از طریق ایجاد سواره نظام و نیز سرکوب تمایلات استقلال طلبی امرای قزلباش، از میان بردن حکومتهای قبیله‌ای تقریباً مستقل مانند ذوالقدر (ذوالقادر) در فارس یا افشار در کرمان که قبلاً بیان شد، بلکه الحاق حکومتهای تابع سابق در مازندران (۶-۱۰۰۵/۸-۱۵۹۶)، گیلان (لاهیجان ۱۵۹۲/۱۰۰۰، رشت ۱۵۹۵/۰۰۳) و لار (۱۰۱۰/۲-۱۶۰۱) و نیز سرکوبهای جدید با انضمام قطعی مناطق تابعه، مانند ایالت گرجی کاخت (۳۰-۱۰۲۹/۲۱-۱۶۲۰) و مِسخِتی (۳-۱۰۳۲/۲۴-۱۶۲۳) و نیز استان مکران (۱۰۱۷/۹-۱۶۰۸) همه دالّ بر این سیاست است. طرح مرکزیت دولت را در افزایش املاک سلطنتی (خاصّه یا خالصه) که مطابق نقشه و برنامه انجام شد، به وضوح می‌توان تشخیص داد. البته اراضی خالصه در دولت صفوی قبلاً نیز وجود داشت، امّا شاه عباس اول اراضی کلیّهٔ استانها، حتی استانهای بزرگ را به املاک خالصه الحاق نمود. جانشیانش نیز در این امر اهتمام

۱- KEDDIE, «Iran und Afghanistan», Fischer Weltgeschichte, 15, Der Islam II, 167.

۲- MINORSKY, in: EI, IV, 866, مؤلف واژهٔ تیول را توضیح می‌دهد. بعلاوه، DOERFER, Elemente, 667 sqq, مؤلف از نظر علم زبان شناسی توضیح دقیق و شواهد متعدد در خصوص تیول به دست می‌دهد.

۳-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۵۰.

www.tabarestan.info تبرستان

ورزیدند[۱]. در صورتی می‌توانیم اهمیت این مسأله را درک کنیم که در نظر بگیریم، طی مدت زمانی از سال ۱۵۸۸/۹۹۶ تا ۱۶۰۶/۱۰۱۴ ایالات قزوین، کاشان، اصفهان، کرمان (بخشهائی از آن)، یزد، قم، مازندران، گیلان، آستارا و کسکر به طور دائم یا لااقل برای مدتی طولانی به خالصهٔ سلطنتی مبدّل شدند. بنا بر این کلّ درآمد آن در تملّک شخص شاه قرار داشت، و بدین ترتیب نه وارد خزانهٔ دولت می‌شد و نه به تیول واگذار می‌گردید.

شاه عباس در پایان قرن ۱۰ ه/۱۶ م و آغاز قرن ۱۱ ه/۱۷ م بر بحرانی که مملکت را در آغاز جلوسش متزلزل کرده بود، فائق آمد، هم چنین بر دشمنان خارجی و نیروهای از هم گسیختهٔ داخلی غلبه یافت. ایران در این زمان بزرگترین وسعت را داشت که اصولاً در عهد صفویه بدان دست یافت[۲]. پس از آن که امنیت مجدداً در مملکت برقرار شد، شاه عباس همّ خود را مصروف عمران و آبادی کرد. در توسعهٔ راههای ارتباطی که شاه با پشتکار به انجام رسانید، شبکه‌ای از کاروانسراها جلب نظر می‌کند که بسیاری از آنها تا امروز به طور کامل موجود است و یا بقایای قابل توجهی از آن باقی مانده است[۳]. این کاروانسراها از مشخصه‌های ویژهٔ نواحی آباد ایران است. این اقدام و اقدامات دیگر به تجارت و صنعت حیاتی تازه بخشید، و در نتیجه موجب بهبود شرایط زندگی توده‌های وسیع اهالی گردید، و نیز در نهایت تجارت و صنعت به درجه‌ای از رونق رسید که تا آن زمان تقریباً بی سابقه بود. در حالیکه مقارن این زمان بخشهای دیگر قلمرو اسلام دچار رکود اقتصادی بود که علت آن به کاهش تجارت در مدیترانه و گسترش آن در اقیانوس اطلس بستگی داشت، ایران لااقل در این زمان از این عارضهٔ اقتصادی و هم چنین از عواقب ویرانی جادّه‌های کاروان روی آسیای مرکزی برکنار بود، که بهر حال به وسیلهٔ همسایگان ازبک از این راهها محروم مانده بود.

می‌توان گفت اصفهان پایتخت جدید مملکت مظهر پیشرفت و ترقی گردید. این شهر در سال ۱۵۹۸/۱۰۰۶ جایگزین قزوین شد که طی نیم قرن به عنوان پایتخت گسترش

۱- RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt (1966), مؤلف شرایط فوق‌العاده پیچیدهٔ این نوع اراضی را به تفصیل بررسی می‌کند.

۲- BRAUN, Das Erbe Schāh ʿAbbās I. (1967), 12 sq., براون موقعیت جغرافیائی قلمرو ایران را به هنگام درگذشت شاه عباس اول به تفصیل شرح می‌دهد.

۳- در این باره رجوع کنید به: SIROUX, «Les Caravanserais routiers Safavids», IrSt, VII, Part I (Boston 1974), 348-75.

www.tabarestan.info تبرستان

شهری قابل توجهی نیافته بود. شاه عباس معماران، هنرمندان و صنعتگران را برای توسعهٔ اصفهان فراخواند. گرچه آنان به سنّت قدیمی شهرسازی متکی بودند، امّا هنر معماری و تزئینات به سبک خاص صفوی را به آن درجه از کمال مطلوب رسانیدند که حتی ناظر امروزی را مجذوب می‌کند. تعدادی از زیباترین آثار در میدان شاه قرار دارد که به شهادت سیاحان اروپائی نظیر آنها در اروپای آن زمان وجود نداشت، بخصوص مسجد شاه، کاخ عالی قاپو و مسجد شیخ لطف‌اللّه. بدین نحو بر گنجینهٔ خدمات درخشان هنر معماری که نمونه‌های آن را سلسله‌های قبلی در ایران به جای نهاده بودند، جواهر دیگری افزوده شد که در آن تجسم زیبائی و جمال شناسی به یک عصر کامل دست یافت. نیروی خلاقیت هنری جهان اسلام در اینجا مجدداً به نقطهٔ اوج خود رسید، که برای آن مثل عامیانهٔ اصفهان نصف جهان به کار می‌رود.

www.tabarestan.info تبرستان

دلایلی که شاه عباس اول را وادار ساخت که پایتخت را از قزوین به اصفهان منتقل سازد، به اندازهٔ انگیزه‌های نیایش شاه طهماسپ روشن نیست که پنجاه سال قبل از آن قزوین رابه جای تبریز انتخاب کرد[۱]. اگر آن زمان ترس از عثمانی و به ویژه تمایل معیّن برای تطبیق مملکت صفوی با مواریث ایرانی و نیز عدم اعتماد نسبت به قبایل بسیار متنفذ ترکمن در آذربایجان و تبریز در تغییر پایتخت تعیین کننده بود، در شرایط متفاوت عهد شاه عباس اول، ممکن است تمایل به محلی واقع در مرکز سرزمین ایران که حال احیا شده بود، بیش از هر چیز محرک شاخ عباس در انتقال پایتخت بوده باشد و نیز امکانات شهر سازی که اصفهان به وی عرضه کرد. مسلماً در این میان نباید علاقهٔ شخصی وی به این شهر که منابع بر آن تأکید دارند، کم اهمیت تلقی شود. قطعاً مزایای اقلیمی منطقه و وفور آب و حاصلخیزی اراضی اطراف نیز در این تصمیم گیری مؤثر بوده است؛ احتمالاً اهالی اصفهان به دلیل علاقه به رواج شایعه و تحریکات مختلف هیچگاه از شهرت خوبی برخوردار نبوده‌اند[۲].

شاه موفق شد، پایتخت جدیدش را با اعتبار تمام در ردیف پایتختهای معروف اسلامی در آورد. اصفهان نه تنها به دلیل شکل و قالب معماریش، بلکه به جهت زندگی

۱- ROEMER, «Das frühsafawidische Isfahan», ZDMG, 124 (1974), 361-31, این اثر تدقیقاتی در بارهٔ عوامل پنهانی تغییر مکرر پایتخت صفویان به دست می‌دهد. برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به: QUIRING-ZOCHE, Isfahan im 15. und 16. Jahrhundrt (Freiburg 1980).

۲- در هرحال این اظهار نظر فضل بن روزبهان خنجی است که خود اصلیت اصفهانی دارد، ر.ک: MINORSKY, Persia in A. D. 1478-1490 (London 1957), 38.

فعال اقتصادی، اجتماعی و سیاسی از معایب و نقایص خاصّ ایالت که در مورد قزوین هرگز بر طرف نشد، مصون ماند. با اعتبار بین‌المللی‌ای که شاه عباس کسب کرد، روابط سیاسی که او را با سلاطین معاصرش مرتبط می‌ساخت، افزایش یافت. نه تنها قدرتهای همسایه، مانند دولت مغول هند، خان تاتار کریمه و تزار مسکو، بلکه بسیاری از قدرتهای غربی نیز با وی ارتباط داشتند[۱]. در گزارشهای معاصران جاه و جلالی که هیأتهای فرستادگان مهمان یا اعزامی داشتند، وصف می‌شود. در این ارتباط حضور بازرگانان، هنرمندان و راهبان غربی نیز ذکر شده است، راهبان تا زمانی که از تبلیغ مسیحیت در بین مسلمانان خودداری می‌ورزیدند، می‌توانستند آزادانه در مملکت رفت و آمد کنند. ما می‌دانیم که پیروان فرقهٔ کرملی، فرقهٔ آگوستین و کاپوسن در اصفهان و نواحی دیگر ایران اقامت داشتند. گزارشهای مبسوط در بارهٔ دربار شاه، سرزمین و اهالی را مدیون برخی از پیروان فرق مذکور هستیم، همچنین گزارش وقایعی که خود مستقیماً شاهد آن بودند[۲].

رونق و شکوفائی اصفهان تا حدی ناشی از سیاستهای جذب جمعیت بود که شاه اتخاذ کرد، که در ارتباط با اصلاح سپاه قبلاً بیان شد. در نتیجهٔ این سیاست نه تنها عناصری در سپاه، بلکه در بین اهالی وارد شدند، که جدیّتشان در شغل و حرفه، مهارت و کارآئی و کفایت آنان در کسب و کار برای پایتخت مفید واقع شد. سیاست مربوط به تنظیم جمعیت که سعی داشت کثرت و ترکیب اهالی را تغییر دهد، بخصوص با جابجائی سه هزار خانوادهٔ ارمنی از شهر جلفای آذربایجان به اصفهان به وضوح آشکار گردید. آنان در آن سوی زاینده رود، در بخش جدید شهر اسکان یافتند، که به همان نام شهر زادگاهشان موسوم گشت و هنوز هم به این نام خوانده می‌شود. تعداد گرجیانی که به عنوان اسیر جنگی به ایران آمدند، بسیار زیاد بود، حدود اواسط قرن ۱۱ ه/۱۷ م تنها در اصفهان بیست هزار گرجی زندگی می‌کردند. برخلاف ارمنیان و نیز پیروان قدیمی یهودی[۳] که هر دو گروه به اختصاصات مذهب و زبان خود سخت پای بند بودند، گرجیان خود را نسبتاً به آسانی با اهالی بومی تطبیق دادند.

۱- LOCKHART, «European Contacts with Persia 1350-1736», CHIr, VI, 373-409.

۲- GABRIEL, Die Erforschung Persiens. Die Entwicklung der abendländischen Kenntnis der Geographie Persiens (Wien 1952), جزئیات این گزارشها را بیان و منابع آنها را ارزیابی می‌کند.

۳- FISCHEL, «Isfahān - the Story of a Jewish Community in Persia», Joshua Starr Memorial Volume (New York 1953), 111-128.

www.tabarestan.info تبرستان

شخصیت شاه جدید شرط موفقیت وی

احیاء دولت صفوی از هرج و مرج، ظهور دولتی معتبر در جرگهٔ قدرتهای خاور نزدیک که سابقاً نواحی ایران را تصرف می‌کردند، ترقی آشکار زندگی اقتصادی، ایجاد فرهنگی خاص با شکوفائی هنری تحسین برانگیز، این همه دستاوردهای شاه عباس اول در ایرانِ اواخر قرن ۱۰ ه/۱۶ م و ربع اول قرن ۱۱ ه/۱۷ م است. با وجود این که از مدتها قبل اهمیت تاریخی این پادشاه که بدون وی نمی‌توان گذر ایران را به دوران جدید درک کرد، معلوم گردیده است، امّا تاکنون تحقیقی درخور شخصیت وی در غرب انجام نشده است[۱]، با این که مدارک و مطالب فراوان در این باره موجود است. در اینجا باید حد اقل جنبه‌های اصلی شخصیت وی به اجمال بررسی شود.

روبرت شرلی که شاه را به واسطهٔ ارتباط شخصی می‌شناخت، او را به شرح ذیل توصیف می‌کند:[۲] «وی شخصی بسیار فهمیده است، طبیعتی که شایستهٔ انسانی ممتاز است؛ صورت و ظاهرش خیلی خوب[۳]، اندام و قامتی بسیار متناسب، قوی و فعال دارد؛ پوستش تقریباً مایل به تیرگی است، بعلاوه بیشتر در اثر تابش آفتاب تیره شده است؛ دارای قدرت فهم و اندیشهٔ عالی، خردمند، عاقل، شجاع، بلندنظر، معتدل، سخی، مهربان و فوق‌العاده عدالتخواه، صاحب فضیلت و دیگر خصایل شاهانه، دور از تکبّر و غرور و دور از گناه و کردار ناشایست». با این خصوصیات، آزادمنشی وی در مقایسه با نیای متعصبش، شاه طهماسپ اول و مسلماً با سایر قدرتهای شرقی زمان بسیار جلب نظر می‌کند. آزاد اندیشی وی از تساهل نسبت به یهودیان و ارمنیان به وضوح آشکار

۱- BELLAN, Chah ᶜAbaas I, sa vie, son histoire (Paris 1939), این کتاب در حد یک تحقیق علمی نیست. فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، ۵ جلد، تهران ۵۹-۱۳۳۴، تحقیقی است با مطالب و مواد فراوان که در بین تألیفات تک نگاری شرق شناسی از اعتباری که شایستهٔ آن است برخوردار نشده است.

۲- به نقل از، WELCH, Anthony, Shah ᶜAbbas and the Arts of Isfahan (NEW York 1973), 17.

۳- تصاویری از شاه عباس موجود است، ما در اینجا فقط دو مورد را ذکر می‌کنیم: - WELCH, op. cit., 123. فلسفی، مرجع مذکور در فوق (مواضع متعدد)؛ و نیز، BROWNE, LHP, IV, (تصویر روی جلد).

است؛ برای مثال شاه عباس نه تنها به آنان اجازهٔ انجام مراسم مذهبی و بنای کلیسا و کنیسه را داد، بلکه خود برای ارمنیانی که به جلفای جدید کوچانده بود، کلیسا ساخت. این بدان معنی نیست که وی از لحاظ مذهبی به آزاد اندیشی ارج می‌نهاد، بلکه وی مسلمانی معتقد توصیف می‌شود، و در این ارتباط زیارت مشهد[1] که او با پای پیاده رفت و نیز ترمیم خسارتهائی که ازبکان به مرقد امام هشتم [ع] وارد کرده بودند، ذکر می‌شود، بعلاوه علاقهٔ وی به زیارت اماکن معروف مقدس شیعه در اردبیل، مشهد، کربلا و نجف گزارش شده است. پای بندی شاه عباس به وظیفهٔ رهبری طریقت صفوی در بین اهالی که وی در سفر اردبیل نشان داد، دالّ بر اعتقادات مذهبی اوست. این که او خود را سیّد می‌دانست با رهبری طریقت تناسب داشت؛ بهر حال او ادّعا می‌کرد، از نسل علی [ع] است و یاد او را مانند یازده امام دیگر گرامی می‌داشت[2]. او در زندگی شخصی به میزان زیادی از احکام و اوامر مذهبی به نحو کامل پیروی می‌کرد، در واقع به وسوسهٔ لذایذ جسمی از اوامر دینی سرپیچی نمی‌کرد. شاه عباس املاک زیادی داشت که وقف کرده بود؛ برای مثال اراضی مزروعی خود را در آذربایجان، قزوین، کاشان و اصفهان وقف نمود. وی با علمای دین به خصوص آنان که جاه طلبیهای سیاسی نداشتند، روابط خوبی داشت.

با وجود همهٔ بردباری که شاه نسبت به مذاهب غیرمسلمان نشان می‌داد، تساهل وی نسبت به سنّیان که رعایایش بودند، حد و مرز داشت. اگر فرستادگان قدرتهای سنّی همسایه اظهاراتی در بارهٔ عقاید شیعی او نمی‌کردند که موجب سوء تفاهم شود، راضی بود. رعایای سنّی، اسرای جنگی اهل تسنّن، بخصوص علمای اهل تسنّن نمی‌توانستند به گذشت و ملایمت وی امیدوار باشند. پیروان برخی نهضتهای الحادی که آن زمان وجود داشت، بسیار کمتر مورد اغماض واقع می‌شدند. برای مثال اهل نقطه یا نقطویان، پیروان محمود پسیخانی گیلانی که حدود ۱۴۰۰/۸۰۰ به نشر مکتبی با آراء اهل تناسخ

۱-در همین خصوص مورخان متأخّر نیز گزارش می‌دهند، مثلاً، رضاقلی خان هدایت، روضة‌الصفا (بر اساس میرخواند) تهران ۱۳۳۹، ج ۸، ص ۴۶۷.

۲-فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج ۲، ص ۳۳۸-۳۴۴، ج ۳، ۳-۶۳، مطالب فراوان راجع به بینش و اعتقادات مذهبی شاه عباس به دست می‌دهد. و نیز ر.ک: McCHESNEY, «Waqf and Public Policy: The Waqf of the Shāh ᶜAbbās, 1011-1023/1602-1614», Asian and African Studies, 15 (1981), 165-90.

پرداخت[1]. شاه پیروان اینگونه تمایلات را که در شهرهای ایران و نیز در بین طبقات اجتماعی مختلف تا بالاترین سطوح وجود داشتند، تعقیب می‌کرد، و اگر دستگیر، یا در محل زندگیشان شناسائی می‌شدند، به مرگ محکوم می‌ساخت. چنین نهضتهائی البته بی خطر نبودند، زیرا آنان معمولاً اهداف سیاسی داشتند. از جمله نهضت ملاّ قاسم، یک نقطوی که مشروعیت شاه را مورد تردید قرار داد. شاه در چنین مواقعی که مقاصد سیاسی مطرح بود، نسبت به جنبشهای شیعی همانگونه واکنش نشان می‌داد که در مقابل دشمنان سنّی خود در غرب و شرق مملکتش اقدام کرده بود.

گرچه شاه از برخی جهات از زمان خود جلوتر بود، با این وصف از بعضی جنبه‌های دیگر از عصر خود متأثر بود، بخصوص از نظر موهومات و افکار خرافی. در این باره که او به هنگام جنگ پیراهنی می‌پوشید که بر آن آیات قران گلدوزی شده بود، ممکن است بتوان توضیح مذهبی یافت، امّا اعتقادی که او به پیشگوئیهای منجمان و توهّمات خود داشت و آنها را در تصمیم گیری مدّ نظر قرار می‌داد، قابل توجیه نیست. مسلماً چنین حکایاتی در ارزیابی شخصیت وی اهمیت ندارد.

علاقهٔ شاه عباس به هنر از اهمیت بیشتری برخوردار است، بخصوص نسبت به هنرهای تجسّمی که از برخی جهات به صور مذهبی مربوط می‌شد. اینجا منظور بنای اماکن مقدس یا تزئین آنها نیست که قبلاً بیان شد، بلکه بیش از همه آن نقاشی‌ای مطرح است که طبق اسلام در زمرهٔ تصاویر ممنوع قرار دارد[2]. ما قبلاً از خدمات شاه طهماسپ در بارهٔ نقاشی و تهذیب کتاب صحبت کردیم [3]، باید اضافه کرد، که وی در سنین بالا تحت تأثیر تعصُّب روز افزون مذهبی همواره از این هنر اجتناب می‌کرد. به عکس شاه عباس ظاهراً تعهد فردی و ملاحظات مذهبی نیایش را نداشت. شخصی که قسمت اعظم جوانی‌اش را با آثار و القائات بسیار مؤثر هنر تیموری در مشهد و هرات گذرانیده بود، یقیناً فاقد احساس برای درک پدیده‌های هنری زمان خویش نبود. بی‌شک در مسجد شیخ لطف‌اللّه، با کتیبه‌ها و سقف مزیّن قله مانندش، می‌توان علاقهٔ شخصی شاه را به معماری و تزئینات مسجد مشاهده کرد، نظیر علاقه‌ای که نیایش به نقاشی داشت.

۱-برای جزئیات بیشتر ر.ک: کیا، صادق، نقطویان و پسیخانیان (= ایران کوده، ش ۱۳) بدون تاریخ (قبل از ۱۳۳۱ هـ ش.) - تاریخ این تألیف ۱۳۲۰ یزدگردی است. - م.

۲- PARET, «Das islamische Bilderverbot und die Schia», Festschrift Caskel (Leiden-1968), 224-32, همراه با ضمائم و تعلیقات در: ZDMG, 120 (1971), 271 sqq.

۳-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۳۰.

در زمان انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان کارگاههای دربار شاهی با هنرمندانشان مجبور شدند به اصفهان نقل مکان کنند. در نتیجه رضا عباسی نقاش بزرگ توانست از سبک قزوین، سنّتی که با آن پرورش یافته بود، نهضت هنری جدیدی پدید آورد[۱]. مسلماً این امر بدون دلسوزی و تشویق شاه تحقق نمی‌یافت؛ امّا درست در عهد شاه عباس اول تأثیراتی که تا آن زمان در پیشرفت هنری تعیین کننده بود، در واقع به نفع نفوذ و گسترش امور تجاری رو به کاهش نهاد[۲]. این دگرگونی به خصوص در سفال سازی، نساجی و هنر قالی بافی دیده می‌شود، که تا آن زمان کلاً در قلمرو آفرینشهای هنر فردی قرار داشت. در نتیجهٔ تداول مصنوعات دستی که برای صادرات ساخته می‌شد، و شاه مشوّق و راهگشای آن بود، تولیدات ارزش اثر هنری انفرادی را از دست داد و به سطح مصنوعات تنزل یافت. این تغییر در نقاشی و تذهیب کتاب نیز محسوس بود. چنین آثاری دیگر برای فرمانروا و در صورت لزوم برای حکمرانان در مراکز ایالات خلق نمی‌شد، بلکه برای سایر اشخاص و ضمناً سفارش دهندگان تجاری نیز تولید می‌شد.

کوششهائی که اخیراً به عمل آمده است، تا صفویان را از این عیب که نسبت به شعر بی‌تفاوت بودند، مبرّی سازد[۳] - در صورتی که از آن صرفنظر یا آن را سرکوب نمی‌کردند - نشان می‌دهد که شاه عباس لااقل با برخی از شعرا روابط حسنه داشت، از جمله با شرف‌الدین حسن شفائی (ف. ۱۳۰۷/۱۶۲۸)[۴] که وی را ملک‌الشعرا می‌نامید، یا شامی که به نشانهٔ تأیید به اندازهٔ وزنش به وی طلا بخشید، و نیز کمالی سبزواری (ف. ۱۰۲۰/۱۲-۱۶۱۱) که اقدامات شاه را در منظومه‌ای با عنوان شاهنامه یا عباس نامه ستود[۵]. چون اینگونه روابط مسلماً استثناء هستند، لذا اهمیت زیادی ندارند. در

۱- STSCOUKINE, Les Peintures des Manuscrits de Shāh ᶜAbbās Ier à la fin des Ṣafavīs (Paris 1964), 223 sqq.

۲- WELCH, Shah ᶜAbbas and the Arts of Iafahan (New York 1973), 19 sqq.

۳- YAR SHATER, «Safawid Literature: Progress or Decline?», Studies on Isfahan (= IrST, VII, Boston 1974), Part I, 217-70. و نیز ر.ک: فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج ۲، ص ۲۸ به بعد. HEINZ, Der indische Stil in der persischen Literatur (Wiesbaden 1973), مؤلف سعی می‌کند یک ارزیابی عینی از عصر ادبی مزبور به دست دهد. چنانکه در تألیف مذکور به تفصیل آمده است، منتقدان ادبی ایرانی عصر ما این دوره را به جهت تاریخ ادبیات خاص آن «سبک صفوی» یا «سبک اصفهانی» می‌نامند.

۴- BROWNE, LHP, 4, 256, در این تألیف یک تصویر از شفائی ارائه شده است.

۵- به نقل از، ETHÉ, «Neupersische Literatur», GIP, II, 237.

www.tabarestan.info تبرستان

انتقادهائی که به حق یا ناحق از فنّ شعر عصر صفوی به جهت فقدان اصالت، ابتذال و گزافه گوئی (لفظ پردازی مبالغه آمیز) می‌شود، از این موارد استثناء ذکری نمی‌رود. مهاجرت شعرای ایرانی، مخصوصاً به هندوستان، که لااقل از زمان شاه طهماسپ آغاز شده بود، در دورهٔ شاه عباس اول نیز متوقف نگردید. دربارهای هند که در آن علاقهٔ قدیمی به شعر درباری دوام داشت، در هر حال امکانات زندگی بهتری از دربار اصفهان، نه تنها به شاعران، بلکه به هنرمندان دیگر مانند خوشنویسان و مینیاتور- سازان عرضه می‌کرد که موفقیتشان تا حد زیادی به بینش و درک فرمانروایان آن خطه از زیبائی شناسی بستگی داشت.

تبرستان www.tabarestan.info

نفوذ شاه عباس بر فرهنگ معنوی و هنری زمان خود گاه در آثار هنری منحصر به فرد و مطمئناً در تعداد کثیر این آثار نیز مشهود است. بعلاوه بدیهی است که این نفوذ، البته نه منحصراً، امّا تا حدود زیادی به احیاء میراث قدیم تیموری مربوط می‌شد، بنا بر این همیشه از یک طرح بکر نشأت نمی‌گرفت. بعلاوه ممکن است مقتبسات از دور یا در یک نگاه سطحی بسیار مؤثر و نافذ باشند، امّا بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که نوع کار کمابیش عجولانه و کمتر از نمونهٔ اصلی استحکام دارد و مواد کم ارزشتری در آن به کار رفته است.

بهر حال به موفقیتهای پادشاه، موفقیت فرماندهان و سیاستمداران دوراندیش، خدمات بانیان شهرها و بناها و مشوّقان هنرها نیز اضافه می‌شود. ابتکار، فعالیت، هوش و تساهل شاه که برای زمان خود قابل توجه بود، با کنجکاوی هوشیارانه توأم بود؛ این مشخصات از علاقهٔ وی به مباحثه با علمای مسلمان، مسیحی، سیاستمداران و بازرگانان غربی، و نیز از درک وی از زیبائی، گرچه فاقد خبرگی هنری بود، استنباط می‌شود.

پرورش شاهزادگان متأخّر صفوی

با وجود آن همه امتیازات زیاد، استعدادهای شاه، نه فقط به عنوان یک دولتمرد، بلکه یک انسان، در امر مهم تعیین جانشین و رفتار با پسرانش که به نحوی قاطع هم به اوضاع سیاسی و هم زندگی شخصی مربوط می‌گردید، ناموفق بود[1]. از بین یازده فرزند

۱-قابل تردید است که بقایای موروثی نظریهٔ ترکان (قبلاً در ص ۱۲۱- ۱۲۲ بیان شد) که طبق آن قدرت

شاه که به اثبات رسیده است، پنج فرزندش پسر بودند: (۱) محمد باقر میرزا که غالباً صفی میرزا نامیده می‌شود، (۲) حسن میرزا، (۳) سلطان محمد میرزا، یا روزک میرزا و یا به نام نیایش - که در سال تولد (۱۰۰۶/۸-۱۵۹۷) وی فوت شد* - سلطان محمد خدابنده میرزا، (۴) اسماعیل میرزا، (۵) امامقلی میرزا[1]. از این شاهزادگان حسن میرزا و اسماعیل میرزا در سنین کودکی درگذشتند.

شاه عباس نه تنها به تجربه - بعضاً شخصی - دریافته بود، که پادشاهان بلافصلش و قبلاً نیز غالب اسلافش که به سلطنت رسیده بودند، چگونه با جانشینان خود رفتار کردند، بلکه خود نیز در نتیجهٔ یک کودتا به سلطنت رسید، پدرش را از پادشاهی برکنار و دو برادرش را که هنوز در قید حیات بودند، کور کرد، و آنان را به همراه پدرش از پایتخت تبعید نمود. بعلاوه او از احتمال انتقام جوئی سران ناراضی مملکت، به خصوص از وابستگان رؤسای قبایل، از جمله سرداران قزلباش که شاه آنان را سرکوب و نفوذشان را قطع کرده بود، هراس داشت. از این رو بدبینی و سوء ظنّی در وی ایجاد شد که در سراسر عمر بدان مبتلا بود. شاه عباس برای این که امکان توطئه‌ها و کودتا را از میان ببرد، تا آنجا که امکان داشت، درباریان، به خصوص نظامیان را از پسرانش دور نگهمیداشت، معاشرت با آنان را صریحاً ممنوع کرده بود، تخلف از این دستور را در موارد متعدد با قساوت مجازات نمود. شاهزادگان ناگزیر عمدتاً در حرم به سر می‌بردند، و منحصراً با شاهزاده خانمها، بانوان حرم و نیز خواجگان معاشرت داشتند. آنان از آموزش سیاسی و نظامی و همچنین از شرکت در لشکرکشیهای پدرشان محروم بودند.

شاه در نتیجهٔ اقدامات خشن جهت نیل به قدرت و تضمین آن و نیز به دلیل ادارهٔ سخت و دقیق حکومت دشمنان زیادی داشت. برخی از آنان به صفی میرزای ولیعهد، پسر ارشدش تمایل داشتند و بسیار مایل بودند، او جایگزین پدرش شود، به خصوص که

→

حکومت تنها به فرمانروا تعلق ندارد، بلکه متعلق به خاندان حکومتی است، تأثیری داشته است.

*-مطابق قول اسکندر بیگ ترکمان، عالم آرای عباسی، ج ۱ (تهران ۱۳۳۴)، ص ۱۷-۵۱۶، شاه محمد خدابنده در سال ۱۰۰۴ هـ ق. در قزوین فوت شد. - م.

۱-فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج ۲، ص ۱۷۰-۲۰۷، موثق‌ترین گزارش را در بارهٔ فرزندان شاه به دست می‌دهد. مطابق: RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt, 158, در جدول شجره نسب باید حسین میرزا حذف شود، و اسماعیل در موضع ماقبل آخر بیاید. یک پسر دیگر به نام طهماسپ میرزا در برخی منابع ذکر شده است، که به نظر می‌رسد وی همان حسن میرزا باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

او به خوشخوئی و خوش رفتاری شهرت داشت. محبوبیت روزافزون شاهزاده موجب کدورت و رنجش شاه بود، و پس از آن که به نقشه‌ای که طرفداران صفی میرزا برای عزل وی به نفع ولیعهد طرح کرده بودند، پی برد، مصمم شد، وی را از ولیعهدی خلع کند. اخطار یک منجّم درباری و توصیهٔ مشاوران نزدیک شاه را برانگیخت تا شاهزاده را به قتل برساند. اجل مقدّر در سنّ بیست و هفت سالگی در رشت فرا رسید، و در این شهر در ۱۶۱۵/۱۰۲۴ به هنگام بازگشت از حمّام به فرمان پدرش به قتل رسید. همه چیز حاکی از این است که شاهزاده بی گناه بود، و به نظر می‌رسید که شاه عباس نیز بعداً در این باره متقاعد شده بود. در هر حال شاه تا زمان درگذشتش نتوانست از عذاب این ضربهٔ سخت که در نتیجهٔ این تصمیم نادرست و بدخواهانه بر وی وارد شد، رهائی یابد. با این وصف آنچنان در مورد تاج و تخت و زندگی‌اش بیمناک بود، که چند سال بعد شاهزاده سلطان محمد میرزا و نوه‌اش سلیمان میرزا پسر ارشد صفی میرزا و حتی در پایان عمرش امامقلی میرزای ولیعهد را کور کرد، و بدین نحو آنان را از امکان جانشینی پادشاه که طبق احکام اسلام برای افراد کور ممنوع بود، محروم ساخت.

قتل صفی میرزا نه تنها در میان اطرافیان شاه، بلکه در بین اهالی باعث هیجان شدید، ترس و ناآرامی شد. این واقعه حتی در رشت باعث بلوا و آشوب گردید. امّا چون دایرهٔ کسانی که حقیقت قضایا را درک می‌کردند، کوچک بود، این نوع اظهار ناخشنودی و اعتراض عواقب بیشتری در پی نداشت. مورخان ایرانی که این حقایق بر آنان پوشیده نبود، به شاه عباس لقب بزرگ دادند، که تا دوران اخیر نیز در ایران بدین صفت نامیده می‌شد. البته با توجه به اقدامات بزرگ و خدمات شاه عباس در راه مملکتش، به سختی می‌توان ادّعا کرد که او استحقاق این لقب را نداشته است. نحوهٔ رفتار او را که همه خلاف معیارهای اخلاقی ماست، شاید بتوان برای شرایط زمان خودش خیلی بد تلقی نکرد.

www.tabarestan.info تبرستان

جانشینان شاه عباس اول

ناظر علاقه مند به تاریخ تحت تأثیر خدمات بزرگی که شاه عباس اول انجام داد، به آسانی وسوسه می‌شود تا دوران بعد از این پادشاه را که هیجانات تاریخی و حوادث آن کمتر از این دوره نبوده است، نه تنها دورهٔ افول بداند، بلکه درگذشت وی را آغاز انحطاط صفویه قرار دهد. این استنباط البته درست نیست! چرا که صرفنظر از شکوه و جلال ظاهری که در عهد سلاطین متأخّر صفوی نیز بی کم و کاست وجود داشت، بعد از شاه عباس اول، طی یک صد سالی که صفویه در ایران حکومت کرد، دهه‌های متمادی وجود داشت که در خلال آن مملکت منزلت رفیع خود را حفظ کرد و طیف وسیعی از اهالی در رفاه یا حدّ اقل در شرایط مساعد زندگی می‌کردند، گرچه شاید دوران بسط قلمرو برای همیشه سپری شده بود.

در هر حال یکی از علل مصیبت بار انحطاط آتی سلسلهٔ صفوی و افول قدرتشان، از دورهٔ شاه عباس نشأت می‌گیرد. قضایائی مانند عدم توجه به مسألهٔ جانشینی، نابودی شاهزادگان خواه به وسیلهٔ نابینا کردن آنان و خواه از طریق نگهداشتن در حرم و ممنوعیت از مشاغل حکومتی و به ویژه قطع ارتباط آنها با سران دولتی و نظامی، همهٔ این نواقص در امر تربیت و پرورش شاهزادگان که در واقع قبلاً نیز وجود داشت[1]، به وسیلهٔ شاه عباس اول در دربار اصفهان به صورت قاعده در آمد و مانع از آموزش ولیعهدهائی شایسته و به تبع آن شاهزادگانی مستعد شد که می‌بایست برای ضرورتهای حکومت آماده باشند. بدین ترتیب، از آن زمان به بعد شاهزادگانی به قدرت رسیدند که ایّام جوانی خود را در حرم و در مصاحبت زنان سپری کرده بودند و به این دلیل که اطرافیان، درباریان، خواجگان و کنیزان از آنان اطاعت می‌کردند، به تدریج فاسد می‌شدند و بعدها به عنوان پادشاه نه تنها در انجام وظایف خود ناتوان بودند، بلکه اغلب به این امور هیچگونه علاقه‌ای نیز نشان نمی‌دادند[2].

۱-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۳۳۱.

۲-رجوع کنید به: BRAUN, «Das safavidische Königtum und der Niedergang des Reiches

شاه صفی اول: درستکار و مستبد

وقتی شاه عباس در ۲۴ جمادی‌الاول ۱۳۰۸/۱۹ ژانویه ۱۶۲۹ در اقامتگاه تابستانی‌اش در اشرف مازندران درگذشت، هیچ یک از برادران و پسرانش شرایط لازم را برای جانشینی نداشتند. آنان که اصولاً هنوز در قید حیات بودند، نابینا بوده و از این رو برای سلطنت مناسب نبودند. البته شاه عباس نوهٔ خود سام میرزا، پسر صفی میرزا را - صفی میرزا به فرمان وی به قتل رسیده بود - گرچه نه با صراحت، امّا تلویحاً به جانشینی خود تعیین نمود. تصمیم شاه در این باره که شاهزاده را به اشرف فراخواند و او را برای حکومت آماده سازد، بسیار دیر بود. بعلاوه مشورتهائی که شاه در حال احتضار با سران مملکت[1] در بارهٔ آنچه که می‌بایست بعد از فوتش انجام گیرد، کرده بود، بی نتیجه ماند.

از آن جا که معلوم شد اختفای فوت شاه غیر ممکن است، و از طرفی نیز ممانعت از وقوع حوادث بزرگ و غیر مترقّبه مثل تاجگذاری یک شاهزادهٔ دیگر، شورشهای محلی، یا تهاجم قدرتهای همسایه ممکن نبود، سران مملکت به خصوص خلیفه سلطان وزیر اعظم و عیسی خان فرمانده نگهبانان (قورچی باشی) که در اشرف اقامت داشتند، اهتمام زیادی نمودند تا جلوس سام میرزا بدون درنگ انجام گیرد. مکتوبی که برای این مهم به اصفهان ارسال شد، قرین موفقیت بود. سام میرزا در ۲۸ ژانویه ۱۶۲۹ (= ۳ جمادی‌الثانی ۱۰۳۸)، سه هفته قبل از مراجعت درباریان، مطابق خواستهٔ نیایش با نام شاه صفی اول بر تخت سلطنت جلوس کرد.

همراهی اعضای طریقت صفوی و رعایت رسوم و آئین طریقت در گزارشهای مربوط به تغییر پادشاه با تأکید بیان شده است[2]. سران مملکت از قبل در اشرف

→

im 17. Jahrhundert», ZDMG suppl., I/3 (1969), 941-47.

۱- BRAUN, Das Erbe Schah ʿAbbās I.(Hamburg 1967), 101 sq., این تألیف جمعی را که در این مشورتها سهم داشتند لیکن منابع در بارهٔ نام آنها اتفاق نظر ندارند، بررسی کرده است.

۲-اسکندر بیگ منشی (تاریخ، ج ۲، ص ۱۰۷۷، ذیل، ۶)؛ ر.ک: BRAUN, Erbe, 104, 106, مؤلف از جمیع خلفا و صوفیان، مریدان و معتقدان این دودمان و نیز بتوره و آئین صوفیان بحث می‌کند. رسالهٔ فوق

←

موافقت این گروه را جلب کرده بودند. در مراسم جلوس در اصفهان تشریفات و آداب طریقت صوفی رعایت شد. شاید بتوان احتمال داد، این جا یک ارتباط با بینش شاه فقید وجود داشته است. گفته می‌شود، وی ارزش زیادی برای جایگاه خود نزد مردم به عنوان پیر یا مرشد، یعنی رهبر طریقت و رهبر معنوی قائل بود[۱]. از طرف دیگر با توجه به سنن طریقت - مذکور در بالا - که منابع مطالب دقیقی در بارهٔ آن بیان نمی‌کنند، جالب توجه است که بدانیم، میرداماد مشهور، فیلسوف و از رهبران شیعهٔ اصیل در مراسم جلوس در اصفهان شرکت داشت.

در بارهٔ شخصیت شاه جدید که در سنّ هیجده سالگی به سلطنت رسید، گزارشهائی موجود است که در نگاه اول متناقض به نظر می‌رسد. از یک طرف بخشندگی مبالغه آمیزش را می‌ستایند و از طرف دیگر قساوت بی‌اندازه‌اش را سرزنش می‌کنند. مورخان خارجی که شخصاً با وی ارتباط داشتند، مهربانی و شخصیت سادهٔ وی را تمجید کرده‌اند، و آن را نقطهٔ مقابل رفتار مبهم و پیش بینی نشدهٔ نیایش می‌دانند.

حال کدام درست است: آیا شاه صفی یک پادشاه نوع دوست و بخشنده بود، یا یک مستبدِّ خون آشام؟

واقعیت این است که او به هنگام جلوسش هدایای زیادی بخشیده بود، امّا وقتی می‌شنویم که وی مبلغ هنگفت ۵۰۰ هزار تومان (معادل ۸.۵۰۰.۰۰۰ سکهٔ طلای آلمان) خرج کرده است، و امامقلی خان بیگلر بیگی فارس را از پرداخت تمام اقساط سالیانه (۶۰ هزار تومان = ۱.۰۲۰.۰۰۰ پول آلمان) که بابت مالیات مقاطعه بدهکار بود، معاف داشت[۲]، در این صورت اینجا دیگر صحبت از اسراف و تبذیر است و نه بذل و بخشش.

تردیدی وجود ندارد که وی در نخستین سالهای سلطنتش طبق نقشهٔ حساب شده کلیهٔ شاهزادگان و نیز پسران شاه عباس اول را و حتی شاهزادگانی را که نابینا شده بودند، به قتل رسانید. بعلاوه تعداد زیادی از بزرگان مملکت و خادمان دربار نیز به فرمان او به

→

لیسانس ذیل در این خصوص اهمیت دارد: W. ZIRKE, Die Sukzession der safawidischen Ordensmeister im 15. und 16. Jahrhundert (Freiburg 1984).

۱- SAVORY, «ʿAbbās I», EI, ²I, 7 sq.

۲- در بارهٔ این مثال و مثالهای دیگر از اسراف و تبذیر بی حد شاه صفی رجوع کنید به: BRAUN, Erbe, 108 sq.

www.tabarestan.info تبرستان

قتل رسیدند. تاریخ قتل و نام مقتولان از این قرار است در ۱۰۳۹ / ۱۶۳۰ زینل خان شاملو، فرمانده سپاه (سپهسالار کل)، در سال ۱۰۴۱/۱۶۳۲ عیسی خان (قورچی باشی) و چراغ خان زاهدی، در سال ۱۰۴۳/۱۶۳۴ میرزا طالب اردوبادی (وزیر اعظم) و اُغورلو خان شاملو، رئیس دربار (ایشیک آقاسی باشی). در این جا منظور ذکر این اسامی خاص بود، وگرنه می‌توان از اسامی بسیاری دیگر نیز نام برد که در زمان این پادشاه و به فرمان او به قتل رسیدند. حتی اگر این تمایل وجود داشته باشد که با در نظر گرفتن اوضاع آن زمان، از میان برداشتن رقبائی که از خاندان سلطنت بودند و به شکل بالقوه تهدیدی برای سلطنت شاه صفی به شمار می‌آمدند، به عنوان تدابیر امنیتی، موجّه تلقی گردد و قتل مقامات نظامی و حکومتی مغضوب بر ضرورت سیاسی حکومت حمل شود، و حتی اگر محتمل باشد این جنایات نتیجهٔ اعمال نفوذ زیاد اطرافیان شاه بر وی بوده باشد، باز هم نمی‌توان شاه صفی را به سبب قساوت و سنگدلی فوق‌العاده تبرئه کرد.

در بررسی اعمال و نوع رفتار شاه جدید نه تنها نمی‌توان در توصیف شخصیتش جنبه‌های عمیق نوع دوستی را که در اظهارات مثبت گزارشگران اروپائی وجود دارد، تأیید کرد، بلکه در شخصیتش مشخصات یک مستبدِّ متلوّن غلبه دارد، که اطرافیانش را با قتلهای انتقام جویانه و فرمان اعدامهای خودسرانه و ددّ منشانه در ترس و وحشت نگهمیداشت. بعلاوه علاقه‌ای که گفته‌اند او به ادارهٔ حکومت نشان می‌داد، در صورتی که مطلقاً واهی و بی اساس نبوده باشد، سطحی و کم اهمیت بوده است. به احتمال زیاد شاه صفی در زندگی معنوی و فرهنگی مردمش سهیم نبوده است. وی به رغم کوششهای مکرر هرگز در خواندن و نوشتن معلومات کافی کسب نکرد. بعلاوه او هیچگاه از نوشیدن شراب خویشتن داری نمی‌کرد، بنا بر مشهور، برای جبران تأثیرات خاص تریاک که از اوان جوانی بدان معتاد بود، به وی نوشیدن شراب تجویز شده بود. از این قرار تصویری منفی از شاه و حکومت سیزده ساله‌اش بدست می‌آید، که فرجام آن مرگی است که نتیجهٔ استعمال مفرط الکل بود.

شرکت و همکاری محدود در ادارهٔ امور حکومتی مسلماً نتیجهٔ پرورش و تربیت در حرم بود. به نظر می‌رسد تعلیم شاه به وسیلهٔ تعدادی از سران و بزرگان با تجربهٔ مملکت، که بلافاصله بعد از جلوسش آغاز شد، اساساً دیگر مؤثر نبوده است. تصمیماتی که اتخاذ می‌شد، در واقع به وسیلهٔ شخصیتهای دیگر گرفته می‌شد که می‌خواستند حتی به

www.tabarestan.info تبرستان

خود شاه القا کنند که تصمیم گیریها از سوی خود اوست. این کار در بارهٔ شخص عادی و ساده، چنانکه شاه صفی را با این صفات توصیف می‌کنند، محتملاً خیلی دشوار نبوده است، امّا او در موقعیتی نبود که خود را از تحریکات و وسوسه‌های درباریانش دور نگهدارد، این تحریکات و القائات اگر علیه شخصیتهای لایق و منزّه صورت می‌گرفت، بسیار خطرناک بوده که غالباً به نابودی حتمی آنان می‌انجامید.

در تحقیق راجع به صاحبان واقعی قدرتِ حکومت در نخستین سالهای سلطنت شاه صفی، به چهار شخصیت برجسته بر می‌خوریم: اُغورلو خان شاملو رئیس تشریفات (ایشیک آقاسی باشی)، سپس یک گرجی به نام رستم بیگ که در آغاز رئیس دیوان عدالت (دیوان بیگی) و بعداً رئیس تفنگداران (تفنگچی آقاسی) و نیز سپهسالار کل سپاه شد، بعلاوه چراغ خان زاهدی که ابتدا مقام خاصی نداشت ولی بعداً به سمت رئیس نگهبانان (قورچی باشی) منصوب گردید، و یک گرجی دیگر به نام رستم خان[1] که داروغهٔ شهر اصفهان و نیز رئیس غلامان شاهی (قوللر آقاسی) بود، و نخست خسرو میرزا یا خسرو خان نامیده می‌شد. نفوذ برخی از زنان حرم مثل مادر شاه و گهگاه زینب بیگم دختر شاه عباس اول، در اِعمال تصمیمات و صدور فرامین محتمل است. دو تن از شخصیتهائی که این جا نامشان ذکر شد، یعنی اغورلو خان شاملو و چراغ خان زاهدی، چنانکه قبلاً اشاره شد، خود نیز قربانی دسیسه‌های اطرافیان و خودکامگی شاه صفی شدند و به قتل رسیدند. رستم بیگ (دیوان بیگی) در ۱۶۳۰/۱۰۳۹ بیگر بیگی آذربایجان شد، و هم نام او رستم خان دیگری [داروغهٔ اصفهان و قوللر آقاسی] در پائیز ۱۶۳۲/۱۰۴۱ به عنوان والی کارتل عازم تفلیس گردید.

این جا در تکمیل مطلب لازم است از برکناری امامقلی خان قدرتمندترین و ثروتمندترین مرد ایران بعد از شاه که برای جلوس صفی میرزا آن همه کوشش و جدیّت نمود، و نیز پسرانش ذکری به میان آید. او فقط بیگلر بیگی فارس و کهگیلویه نبود، بلکه والی لار، هرمز (جیرون)، جزیرهٔ بحرین، گلپایگان و تویسرکان بود. وی در این مناصب در واقع جانشین پدرش اللّه وردیخان معروف شد که در عهد شاه عباس اول به مقامات بالا ارتقا یافته بود. حتی شاه عباس یکی از همسران خود را که از وی جدا شده بود، به همسری وی درآورد و بدین وسیله او را مورد اکرام و محبت قرار داد - موارد مشابه

۱-این رستم خان گرجی مسلماً نباید با رستم بیگ گرجی که صاحب مقامات بزرگ نظامی بود و در متن نیز به نام و مقامهای او اشاره شده، اشتباه شود.

چنین ازدواجی در دورهٔ صفوی باز هم دیده می‌شود -. با این بهانهٔ نسبتاً کوچک که امامقلی با مقامات نافرمان شمال غرب ایران و گرجستان همدستی کرده است، وی و همهٔ پسرانش در ۲-۱۴۰۱/۱۶۳۲، به قتل رسیدند. تبدیل همزمان استان فارس به اراضی شاهی دقیقاً در جهت مرکزیت بخشیدن به مملکت انجام گرفت. این جریان از عهد شاه عباس اول به نحو وسیعی از طریق تقویت قدرت شاه به عنوان قدرت اصلی حکومت، با محدود کردن تشکیلات دولتی و اختیارات حکام ایالات، اجرا شده بود.

میرزا محمد تقی، غالباً موسوم به میرزا تقی یا سارو تقی یا تقی مو بور[1]، یک شخصیت قاطع دربار اصفهان بود که بالاخره در ۱۰۴۳/۱۶۳۴ به مقام وزیر اعظم دیوان اعلی منصوب گردید. او دوران خدمت اداری را با موفقیت گذرانده بود؛ خدمات وی به خصوص در مورد طرحهای عمرانی، از جمله ایجاد جاده‌ای برای شاه عباس اول در مازندران و مرمّت اماکن مقدس نجف به فرمان صفی اول، و نیز فعالیتش در مقام وزیر مازندران و همچنین در منصب وزیر سراسر گیلان - بعد از سرکوبی شورشی که به تحریک غریب شاه وقوع یافت[2]- موفقیت آمیز بود.

سارو تقی که مقام وزارت اعظم را تا سه سال بعد از فوت شاه صفی نیز بر عهده داشت، تنها یک رجل مجرّب در امور اداری نبود، بلکه یک شخصیت درستکار و تطمیع نا شدنی بود که پروای مال اندوزی نداشت. وی به میزان زیادی محبت و حمایت شاه را جلب کرد، لذا توانست از همان آغاز نظر خود را بر همهٔ مسؤولان و نهایتاً بر اشراف نظامی تحمیل کند. مدیریت مؤثر به خصوص ادارهٔ امور مالی مملکت به وی امکان داد تا درآمدهای دولت را به سطحی برساند که تا آن زمان در ایران بی سابقه بود. البته او از یک شیوهٔ اطلاع رسانی مخفی استفاده می‌کرد، که در نتیجهٔ فعالیت آن مسلماً دوست و طرفداری جلب نمی‌کرد. بعلاوه سارو تقی به تدریج سختگیری زیاد، عدم اغماض، قدرت طلبی و بی‌حرمتی نسبت به افراد اعمال کرد، و بدین ترتیب نه تنها به دشمنان خود سود می‌رساند، بلکه گاه به منافع حکومت نیز زیان می‌رساند. چنانکه وی با ناسازگاری و یکدندگی بیجا موجب جدائی قندهار از ایران گردید؛ زیرا در این مورد که

۱-رجوع کنید به: BRAUN, «Ein iranischer Großzwesir des 17. Jahrhunderts: Mīrzā Muḥammad Taqī», Festgabe deutscher Iranisten (Stuttgart 1971), 1-7. و نیز، ر.ک: فلسفی، سرگذشت سارو تقی، چند مقالهٔ تاریخی و ادبی (تهران ۱۳۴۲) ص ۲۸۷-۳۱۰.

۲-رجوع کنید به: BRAUN, Erbe, 16 sqq.; PETRUSHEVSKI, «Narodnoe wosstanie w Giljane w 1629 godu», Uč. Zap. IVAN SSSR, 3 (1951), 225-56.

www.tabarestan.info تبرستان

علی مردان خان والی قندهار مالیات معیّنی را که سلفش می‌داد، در موعد مقرر سالیانه به دیوان اعلی تأدیهٔ نکرده است، آنقدر پافشاری کرد، که علی مردان خان به جای این که به درخواست وزیر گردن نهد و در دربار حاضر شود، خود و ایالتش را تحت حمایت شاه جهان، پادشاه مغول هند، درآورد.

تأثیرات تغییر پادشاه در مرزها

تبرستان www.tabarestan.info

با این مبحث ما به روابط خارجی ایران در عهد شاه صفی می‌رسیم. تغییر پادشاه در دولت صفوی حتی در مواقع عادی هر بار سبب توجه بیشتر قدرتهای همسایه می‌شد و اشتیاق آنها را برای عملیات نظامی بر می‌انگیخت. چون شاه صفی خیلی زود به عنوان شخصیتی ضعیف، نامطمئن و منفعل شناخته شد، عملیات مقتضی از جانب همسایگان، طبعاً، مدت زیادی به تأخیر نیفتاد. در عهد شاه صفی تحرکات خصمانه‌ای در مرزهای عثمانی، در گرجستان و در قلمرو ازبکستان و هندوستان روی داد که به جدائی برخی از مناطق ایران منجر گردید، یا انجام عملیات تلافی جویانه را ضروری ساخت. در جنگهائی که در این زمان روی داد، ایران، خسارت زیادی متحمل نشد. این امر را مسلماً نمی‌توان بر لیاقت پادشاه حمل کرد، بلکه باید منتجهٔ شرایطی دانست که شخص شاه در آن نقشی نداشت.

تهاجمات اعراب صحرانشین از قبیلهٔ بنو لام در نواحی بغداد اولین ناآرامی بعد از درگذشت شاه عباس اول بود. این عملیات برای مقدرات ایران اهمیتی نداشت. همچنین زد و خوردهای مشعشع، اتباع شاه در منطقهٔ حویزه که در ارتباط با قتل امامقلی خان والی شیراز صورت گرفت، تأثیر مهمی نداشت، زیرا علی پاشا، والی ترک مستقل بصره که ممکن بود این حادثه با دخالت او بغرنج شود، به حدّ کافی زیرک بود که خود را درگیر این منازعات نکند.

به عکس، اخبار تهدید آمیز از مرزهای غربی به اصفهان می‌رسید، در عهد سلطان جوان عثمانی مراد چهارم (۴۹-۱۰۳۲/۴۰-۱۶۲۳) تصادفاً وزیری فعال و بی باک چون خسرو پاشا در عثمانی به وزارت رسیده بود. او به دلیل تجدید صلح اسزونی* که کمی

---

*-اسزونی (Szöny) شهری در مجارستان مرکزی در ساحل رودخانهٔ تیسا، یکی از شعب رود دانوب

قبل از آن طی مذاکراتی با فردیناند دوم منعقد گردیده بود، ظاهراً به این خیال افتاد که باب عالی از این فراغت برای حمله به ایران استفاده کند. ایرانیان که از قبل آمادگی نظامی داشتند، از خبر پیشروی او در تابستان ۹-۱۰۳۸/۱۶۲۹ اطلاع یافتند. زَینَل خان بیگدلی شاملو که به تازگی به فرماندهی سپاه منصوب شده بود، با قوای ایران عازم همدان گردید. شاه نیز با اردوی شاهی در آنجا اقامت داشت. خسرو پاشا از هدف اصلی خود، یعنی بغداد عجالتاً صرفنظر کرد، به سمت همدان پیشروی نمود و در ۲۱ رمضان ۱۰۳۹/۴ مه ۱۶۳۰ در جنگی که در ناحیه ماهیدشت بین سپاهیان ایران و عثمانی در گرفت، پیروز شد. با وجود این که همدان بعد از این پیروزی به تصرف وی درآمد، تسلیم این وسوسه نشد که به نواحی داخلی ایران نفوذ کند، بلکه به هدف واقعی خود، یعنی بین‌النهرین و بغداد اندیشید. چون سپاه بغداد تحت فرماندهی صفی قلی خان در برابر هجوم سخت عثمانی، زیر ضربات شدید توپخانه ایستادگی کرد، خسرو پاشا این عملیات را بی نتیجه دید و عقب نشینی کرد. تهاجم سپاه عثمانی در تاریخ ۲ تا ۶ ربیع‌الثانی ۱۰۴۰/۸ تا ۱۲ نوامبر ۱۶۳۰ وقوع یافت؛ از این رو احتمالاً نزدیک شدن زمستان و سرمای سخت و نیز نگرانی از مسیر ارتباطی پشت سر که به دلیل بُعد مسافت، عوارض طبیعی و مختصات جغرافیائی منطقه به شدت آسیب پذیر بود، در عقب نشینی خسرو پاشا مؤثر بوده است. برای ایرانیان خیلی دشوار نبود که فرات میانه را از پادگانهائی که عثمانی‌ها به جای گذاشته بودند، پاکسازی کنند، و کردها را که تا اندازه‌ای جانب عثمانی را گرفته بودند، از نو تحت انقیاد درآورند. به رغم این که ابتدا به نظر می‌رسید، بین عثمانی و صفویه صلح برقرار شود، امّا این امید تحقق نیافت، زیرا تابانیاسی محمد پاشا، وزیر اعظم جدید عثمانی تحت تأثیر قتل شاهزادگان ایرانی و شورشهای گرجستان علیه شاه[1]، در این زمان ایران را دشمنی خطرناک و قدرتمند نمی‌دانست، بنا بر این تمایلی به عقد قرارداد صلح نداشت. بدین ترتیب در سالهای بعد از این تاریخ زد و خوردهای مرزی با انگیزه‌ها و نتایج متفاوت ادامه یافت.

فتح قلعهٔ ایروان به وسیلهٔ عثمانی در ۱۰۴۵/۱۶۳۵ که در آن سلطان مراد چهارم شخصاً حضور داشت، وضعیت خطرناکی به وجود آورد که متعاقب آن به تبریز حمله

→

(Brock Haus, Bd.7/703-704, 1973.) - م.

۱-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۳۸۷.

شد و شهر ویران و غارت گردید، امّا تصرف نشد. در آغاز سال بعد شاه صفی خود در حمله متقابل ایران شرکت کرد. این عملیات به تسخیر مجدد ایروان انجامید، امّا تلاشهائی که ایران در خاتمهٔ این جنگ برای برقراری صلح نمود، بی نتیجه ماند.

محتملاً دلیل عدم تمایل باب عالی به صلح این بود که در استانبول از تصرف مجدد بغداد انصراف حاصل نشده بود. در اجرای این نیّت سلطان مراد در ۱۶۳۸/۱۰۴۸ باز به بین‌النهرین لشکرکشی کرد، این عملیات به موفقیت مطلوب نایل آمد؛ بغداد در آخرین روزهای دسامبر همان سال به تصرف سلطان درآمد، بدون آنکه ایرانیان کوشش کنند، پادگان خود را از محاصره نجات دهند. از این تاریخ تا جنگ جهانی اول بغداد در قلمرو دولت عثمانی باقی ماند.

www.tabarestan.info تبرستان

به رغم کینه و دشمنی‌ای که فتح بغداد میان ایران و عثمانی به بار آورد، ایرانیان مذاکرهٔ صلح با عثمانی را پذیرفتند. این مذاکرات در ۱۴ محرم ۱۷/۱۰۴۹ مه ۱۶۳۹ به قرارداد صلح ذهاب منجر شد. در این قرارداد ترتیب مرزها تعیین گردید، که این ترتیب تا بعد از انقراض صفویه نیز دوام یافت. حتی، صرفنظر از قسمت شمالی که در نتیجهٔ تجاوز دولت تزار روس در قرن هیجدهم موقعیت جدیدی یافت، این قرارداد تا کنون معتبر است[1]. قرارداد صلح ذهاب برای ایران تنها به معنی از دست دادن بغداد نبود، بلکه سراسر بین‌النهرین به شکل قطعی به عثمانی واگذار گردید. از آن زمان به بعد هر دو طرف، مفاد قرارداد را رعایت کردند و دیگر بین صفویه و عثمانی جنگی صورت نگرفت.

خصومت و اختلافات اتفاقی که در نتیجهٔ برخورد در ماورای قفقاز روی می‌داد، به خصوص در قلمرو پادشاهی گرجستان و امیرنشین‌هائی که در آنجا منافع صفویه و عثمانی با یکدیگر اصطکاک داشت، هیچکدام عواقبی خطرناک نداشت. به خاطر داریم، شاه عباس اول نه تنها به قصد فتوحات به گرجستان لشکرکشی کرد، بلکه تعداد کثیری از گرجیان را به ایران کوچ داد، که بسیاری از آنان در ارتباط با تجدید سازمان سپاه در قوای ایران وارد شدند و اغلب به مقامات نظامی و دولتی بالا نایل گردیدند[2]. اگر چه گرجیان در وطن خود، تحت سلطهٔ حکومتهای اسلامی، علاوه بر زبان و مخصوصاً اعتقادات مسیحی بر ویژگیهای ملی خود پافشاری می‌کردند، در جامعه ایران به سرعت

۱- BRAUN, Erbe, 38-41, مسیر مرزها را یک یک بررسی می‌کند.

۲- ر.ک: کتاب حاضر، صص ۳۵۱.

مستحیل شدند و در کنار ایرانیان و ترکان سومین عنصر قومی جامعه ایران را در دورهٔ جدید تشکیل می‌دادند؛ به عکس، ارمنیانی که تحت تابعیت دولت ایران بودند، به شکل بی چون و چرا به مقدّرات مشابه همسایگان گرجی خود تن در ندادند.

رابطهٔ شاه صفی با گرجستان از طریق اعزام رستم خان، پیشکار اصفهان، قبلاً بیان شد. این شخص که به اسلام گرویده بود و تا آن زمان در زندگی اجتماعی در ایران ترقی بسیار کرده بود، موفق شد در سال ۱۶۴۳م (= ۱۰۵۳/۱۰۵۲ هـ ق.) بر تهمورث غلبه یابد و به نمایندگی از جانب شاه در تفلیس حکومت کند[1]. موفقیتهای وی امرای ایمرتی*، مینگرلی** وگوریا*** راکه در واقع تابع عثمانی بودند، واداشت، تا از شاه ایران اطاعت کنند. حتی تهمورث که ابتدا از صحنه کنار رفته بود و بعد بر والی صفویان در کاخت غلبه یافت، بالاخره تابعیت حکومت اصفهان را پذیرفت. صفویان حکومت او را در کاخت به رسمیت شناختند، تا عملاً رقیبی برای رستم باشد و بدین وسیله مانع از اقتدار وی شوند. طولی نکشید که جنگهائی بین دو امیر دست نشانده، یعنی رستم و تهمورث در گرفت، امّا جنگ به صورتی خطرناک بالا نگرفت. رستم خان که تا زمان فوتش در منصب خود باقی ماند، یک دورهٔ طولانی آرامش و بازسازی برای مملکتش به ارمغان آورد، که بعد از ویرانی شدید و کاهش نفوسی که نتیجهٔ لشکرکشیهای شاه عباس اول بود، به شدت بدان نیاز داشت. کوچاندن گرجیان به ایران به خصوص پسران و دختران در تمام قرن ۱۱ هـ/۱۷م ادامه یافت، امّا مثل سابق دیگر به منزلهٔ مالیات موظف رسمی یا تبعیدهای اجباری نبود، بلکه به وسیلهٔ کارگزارانی انجام می‌شد که با پول، جلب رضایت، و یا با خدعه و نیرنگ به کوچاندن گرجیان مبادرت می‌کردند[2].

در زمان شاه صفی بزرگترین ناآرامی در مرزهای شمال شرقی ایران جریان داشت. البته بعد از هجوم ترکمنان از خوارزم با همسایگان شمال شرقی مصالحه شد، زیرا

۱- MINORSKY, «Tiflis», EI, IV, 821-3. - برای اطلاع از جزئیات علاوه بر BRAUN, Erbe, رجوع کنید به تألیفات مندرج در فهرست منابع در: تاریخ گرجستان اثر بروسه «BROSSET» (۵۸-۱۸۴۹)؛ و نیز، ALLEN (1932); MANVELICHVILI (1951); LANG (1962); TOUMANOFF (1963); KIRZIOGLU (1976).

* Imeretien

** Mingrelien

*** Gurien

۲- OBERLING, Georgians and Circassians in Iran», Studia Caucasica, (1963), 127-43.

www.tabarestan.info تبرستان

اسفندیار خان، حاکم آنجا (جلوس ۵۲-۱۰۳۲/۴۲-۱۶۲۳)[۱] برای این تهاجم عذر خواهی نمود و برادرش ابوالغازی را که در این مورد مقصر می‌دانست، نزد شاه فرستاد. او ده سال در دربار ایران به سر برد[۲]. به عکس، ازبکان از ماوراءالنهر مشکلات زیادی برای ایرانیان به وجود آوردند. مهم‌ترین شخصیتها در آنجا امامقلی خان[۳]، حاکم بخارا (جلوس ۵۱-۱۰۲۰/۴۱-۱۶۱۱) و برادرش ندر محمد بودند. ندر محمد ابتدا والی برادرش در بلخ بود، پس از آن که امامقلی خان نابینا گردید، در سال ۱۶۴۱/۱۰۵۱ او را به جانشینی خود تعیین نمود. امامقلی خان که عازم سفر حج شده بود، چون از سوی برادرش که در آخرین لحظه می‌خواست مانع عزیمت وی شود، تحت تعقیب قرار گرفت با زحمت زیاد به خاک ایران فرار کرد؛ شاه صفی از او استقبال رسمی به عمل آورد. امامقلی خان سرانجام در سرزمین عربستان درگذشت. عجیب این که بعداً ندر محمد خان خود نیز در ۱۶۴۶/۱۰۵۶ ناگزیر به ایران پناهنده گردید، از او نیز با تشریفات زیادی استقبال شد. در این میان چیزی نادرست‌تر از این نیست که استقبال شایان صفویان از امرای ازبک که درگیر مشکلات داخلی بودند، به روابط خوب همسایگی بین دو دولت حمل شود. واقعیت عکس این بود، در این زمان نیز مانند گذشته، یعنی از آغاز حکومت صفوی به بعد و همچنین در قرن ۱۱ ه/۱۷م تهاجم و تاخت و تازهای ازبکان به ایران خاتمه نیافت. در دوران سلطنت شاه صفی، این تهاجمات، با بیش از یازده لشکرکشی ازبکان به ایران حقیقتاً به اوج خود رسید[۴]. گرچه ازبکان مکرر به میزان وسیعی سپاه جمع آوری کردند - تعداد سپاهیان ازبک بیست یا سی هزار نفر گزارش شده است - با این وصف این عملیات اغلب تاخت و تاز بود، و گمان نمی‌رود، آنها قصد تصرف

۱-اسفندیار خان از دودمان یادگاریان است که نسبشان از طریق شیبان به جوجی پسر ارشد چنگیز خان می‌رسد، ر.ک: DICKSON, Shāh Ṭamāsb and the Uzbeks, (جدول سلسله نسب ش ۲۲، ۱)؛ SPULER, «Čingizides», IE, ²II, 47.

۲-ابوالغازی در سال ۱۶۴۴-۵/۱۰۵۴ جانشین اسفندیار خان شد، ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۹۱. برای آگاهی از جزئیات مربوط به آثار تاریخی، شجرهٔ تراکمه و شجرة الاتراک که از وی نشأت گرفته است، ر.ک: SPULER, «Abu 'l-Ghāzī Bahādur», EI, ²I, 120 sq.

۳-امامقلی خان از دودمان جانیه بود، ر.ک: SPULER, «Čingizides», EI, ²II, 47; idem.«Djānides», EI, ²II, 457 sq.

۴- BRAUN, Erbe, 66 sq, مؤلف در یک بررسی اجمالی و به طور فهرست وار از عملیات جداگانه، اهدافی که ازبکان بدان دست یافتند، تعداد سپاهیانی که به خدمت می‌گرفتند و نیز عملیات تلافی جویانهٔ ایرانیان بحث می‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

خراسان را داشتند. در هر حال از این لحاظ به نتایج مهمی دست نیافتند.

علاوه بر دلایل دیگر که قبلاً بیان شد[۱]، رابطهٔ بحرانی شاه صفی با دولت مغول هند در سال ۱۰۴۵/۱۶۶۳ منجر به قطع رابطهٔ ایران و هند گردید، که تا آن زمان هم البته، عادی نبود. عبداللّه قطب شاه، فرمانروای امیر نشین دکنی گُلکُندَه (جلوس ۱۰۸۳-۱۰۲۰/۷۲-۱۶۲۶) که از اعقاب شیعی یکی از فراریان قرا قویونلو بود[۲]، به دلایل مذهبی به شاه عباس اول پیوست و از آن زمان نام شاه را در خطبه و سکه ذکر می‌کرد. پس از آن که شاه جهان بر امیر بیجاپور، همسایهٔ غربی عبداللّه قطب شاه غلبه یافت، وی با ایران مجدداً قطع رابطه کرد و تحت حمایت پادشاه مغول هند درآمد.

وقتی شاه صفی که کمتر از سی و یکسال داشت، در ۱۲ صفر ۱۰۵۲/۱۲ مه ۱۶۴۲[۳] به طور ناگهانی درگذشت، قلمروی به جای گذاشت که در مقایسه با موقعیت زمان جلوسش، از وسعت آن زیاد کاسته نشده بود و هنوز سراسر فلات ایران را در بر می‌گرفت. اگر از نقطه نظر انطباق قلمرو صفوی با سرزمین ایران، به قضیه نگاه کنیم حد اقل از دست دادن منطقهٔ بین‌النهرین که بسیار وسیع بود، چندان اهمیت نداشت. این مسأله بسیار مهمتر بود که به هنگام فوت شاه صفی، دیگر هیچ خطر جدّی از خارج بخصوص از جانب دولت عثمانی، مملکت را تهدید نمی‌کرد. این جمع بندی نسبتاً مثبت را مسلماً نمی‌توان ناشی از لیاقت شاه صفی دانست، بلکه درست‌تر این است که این امر باید بر شایستگی برخی از سران مملکت به خصوص وزیر اعظم سارو تقی حمل شود، که به دلیل لیاقتشان بسیار ممتاز بودند. در شخصیت شاه صفی برخی نقاط ضعف ساختار دولت صفوی به وضوح دیده می‌شود، که در انحطاط و در نهایت در سقوط قطعی سلسله تأثیر شومی داشت، به ویژه عدم آمادگی ولیعهد برای تصدّی مقام سلطنت و احراز قدرت بی حد سلاطین فطرتاً مستبد، که قدرتشان از عهد شاه عباس اول، به

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۷۲.

۲-MINORSKY,«The Qara-qoyunlu and the Quṭbshāhs», BSOAS, XVII (1955), 50-73. ونیز، ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۹۳.

۳-مطابق: BRAUN, Erbe, 117; و نیز ر.ک: (زیر نوشت ۱۹۲) LUFT, Iran unter Schah ᶜAbbās II., 207 تاریخ ۱۲ صفر ۱۰۴۱ هـ ق در این تألیف مسلماً یا ناشی از سهوالقلم مؤلف است و یا اینکه غلط چاپی است. مطابق براون، مرجع مذکور، شاه صفی در اصفهان فوت شد، و مطابق لوفت (LUFT)، مرجع سابق، در کاشان، که در حین لشکرکشی برای استرداد قندهار، تازه به آن جا رسیده بود.

www.tabarestan.info تبرستان

دلیل برکناری امرای قزلباش و در نتیجهٔ افزایش قدرت مرکزیت در نهاد حکومت، افزایش یافته بود. شخصیتی با لیاقت شاه عباس ممکن بود، از این اقتدار مطلق به نفع ایران و اهالی آن استفاده کند، امّا فردی مانند شاه صفی که از لحاظ جسمی، شخصیتی و نیز روحی ضعیف بود، از عهدهٔ انجام تکالیفی که از این قدرت نشأت می‌گرفت، بر نمی‌آمد.

شاه عباس دوم ـ تثبیت دولت تحت شرایط جدید

www.tabarestan.info تبرستان

اگرچه شاه صفی از هیچ نظر با جدّش عباس اول قابل مقایسه نیست، امّا حکومت سیزده سالهٔ او را نمی‌توان آغاز انحطاط قدرت صفوی دانست. یقیناً مقارن این زمان علائم شروع کهولت و فرسودگی و حتی برخی پدیده‌های زوال در دولت صفوی آشکار بود. با این وصف، در دورهٔ جانشین شاه صفی، شاهزاده محمد میرزا که در ۱۶ صفر ۱۰۵۲/۱۵ مه ۱۶۴۲ با نام شاه عباس دوم جلوس کرد، این واقعیت معلوم شد که دولت صفوی هنوز قادر به ادامهٔ حیات است و شرایط زندگی خوبی را، اگرچه نه عالی، برای مردم تضمین می‌کند. مسلماً در آغاز اعمال نفوذ در امور حکومت ممکن نبود، زیرا شاه جدید هنوز ده سال تمام نداشت[1] و چون سارو تقی در مقام وزیر اعظم ابقا شده بود، بنا بر این نفوذ قاطع وی بر دستگاه حکومت اجتناب ناپذیر و کاملاً محسوس بود. به عکس، شرکت مادر شاه در امور حکومت کمتر قابل درک بود. در مورد وضع موجود، حکومت مشترک وزیر اعظم و مادر شاه عملاً ممکن و نسبتاً میسّر بود، زیرا وزیر اعظم مقطوع‌النّسل شده بود[2]، و از این رو از ممنوعیت معمول تماس با بانوان درباری معاف بود.

اگر حکومت شاه صفی نشان داد که انتقال قدرت از رؤسای قبایل ترکمن به شاه و

۱-تاریخ تولد وی را نمی‌توان با اطمینان زیاد تعیین کرد. BRAUN, Erbe, 132 sq., مطالب منابع را به تفصیل بیان می‌کند. ـ در حالیکه براون در مرجع مذکور سلطان محمد میرزا را، مطابق اکثر منابع تنها پسر شاه صفی می‌داند، لوفت (Luft) مرجع سابق، ص ۲۰۸، زیرنوشت ۱۹۶، از چهار برادر جوانتر محمد میرزا نیز نام می‌برد، و بعلاوه از دو خواهر وی که براون نیز آنها را ذکر کرده است.

۲- BRAUN, Ein Iranischer Großwesir, 4, مؤلف وضع دقیق اخته کردن وزیر را شرح می‌دهد.

مرکزیت قوی سلطنت که شاه عباس اول فعلیّت بخشیده بود، دوام خواهد داشت، این مسأله اکنون با وضوح بیشتری نمود می‌یافت. بزرگان مملکت (ارکان دولت) دیگر وابسته به اشراف قزلباش، یا ناگزیر از رقابت با آنان نبودند و در واقع تا حد زیادی در کنار شاه قرار داشتند، لذا اگر شاه آمادگی برای کار نداشت، یا هنوز قادر به ادارهٔ حکومت نبود، وزیر اعظم می‌توانست سالهای طولانی به نیابت شاه، بدون ترس از توطئه‌های نظامیان ترکمن، حکومت را اداره کند؛ همچنانکه در گذشته میرزا سلمان جابری امور مملکت را تصدّی کرده بود. این که وزیر به این دلیل بهیچوجه نمی‌توانست از نیرنگهای سایر اعضای دربار، به خصوص خواجگان قصر و بانوان حرم مصون باشد، بحث دیگری است.

www.tabarestan.info تبرستان

گرچه شاه در نظر رعایایش هنوز از نیروی خارق‌العاده‌ای برخوردار بود، امّا نقش وی به عنوان رهبر فرقه دیگر هیچ اهمیتی نداشت. بقایای فاسد و تباه شدهٔ وظیفهٔ رهبری طریقت، به قولی عدم توانائی و بی لیاقتی‌اش، انجام اعمال نادرست، آن چنانکه اوامر و نواهی دینی برای وی اهمیتی نداشت، تأثیر بدی به جای گذاشت. تشریفات و آداب درباری دقیق و باظرافت جایگزین سنّتهائی شد که از آداب طریقت نشأت می‌گرفت. ناظران اروپائی که آن زمان در اصفهان می‌زیستند، توانستند این تشریفات را به تفصیل گزارش دهند. چنانکه قبلاً دیدیم، با سلب قدرت از اشراف نظامی ترکمن، ایالات نقش و تأثیر خود را به عنوان نقاط اشاعهٔ قدرت مرکزی از دست دادند. البته امرای ترکمن همواره در بین سران مملکت و صاحبان مقامات عالی دربار بودند، امّا آنان در ایالات دیگر تکیه گاه مهمی نداشتند، بلکه مجبور بودند به حکومت نواحی کوچک‌تر اکتفا کنند، که احتمالاً با منصب درباری که به عهده داشتند، مرتبط بود. اعتبار امرای ترکمن دیگر به دلیل وابستگی به قبیله‌ای خاص یا ناشی از قدرت اقتصادی منصبِ ایالتی آنان نبود، بلکه اعتبارشان مانند دیگر کارمندان دربار، مثلاً گرجیان، ارمنیان یا چرکسها، به عنایت و لطف شاه و گاه وزیر اعظم بستگی داشت، و در این مورد فقط وفاداری و کارآئی آنان اهمیت داشت که در واقع نشانه‌های مخصوص یک مقام درباری بود. در تغییر موقعیتِ مقامات و کارگزاران درباری این نکته مهم است که این مناصب که در قرن ۱۰ هـ/۱۶م غالباً مناصبی القابی بود، اکنون به میزان وسیعی به وظایفی معیّن مربوط می‌شد، که از یک طرف صاحبان آن مقامات و همچنین سران مملکت را به تکیه گاه

دولت (ارکان دولت) تبدیل نمود، و از طرف دیگر در مواقع معیّن برایشان اعتبار و نفوذ زیادی تأمین کرد.

ابزار قدرت پادشاه

گرچه در این جا جزئیات دستگاه دولت صفوی بررسی نمی‌شود[۱]، با این حال یک نظر اجمالی به تشکیلات اصلی مملکت به هنگام جلوس شاه جدید مفید است[۲]. شاه در فواصل زمانی نامنظم به مناسبتهای خاصی مجمع رسمی درباری تشکیل می‌داد، که در آن در بارهٔ امور دولتی مذاکره می‌شد، فرستادگان قدرتهای خارجی بار می‌یافتند و اعطای مناصب اعلان می‌گردید. علاوه بر این شورا، انجمن دربار و دولت از نهادهای جالب توجه حکومتی بود. نظارت بر امور والیان و مقامات عالیرتبه جزء تکالیف آن محسوب می‌شد. چون این نهاد به شکایات اهالی از سوء استفاده‌های شغلی، تعدی و خودکامگی رسیدگی می‌کرد، ممکن است با دیوان مظالم در زمانهای گذشته شباهت داشته باشد. رأی محکومیت به وسیلهٔ شاه صادر می‌گشت، بعلاوه او می‌توانست مدعی صلاحیت قضائی بلاواسطه باشد.

در بین اعضای مجمع دربار و حکومت، وزیر اعظم و امیرالامراء (قورچی باشی) در جایگاه نخست قرار داشتند. بعلاوه رئیس غلامان شاهی (قوللر آقاسی)، رئیس تفنگچیان (تفنگچی آقاسی)، رئیس توپچیان (توپچی باشی)، رئیس دیوان عدالت (دیوان بیگی)، منشی محرمانهٔ دولت (وقایع نویس)، رئیس تشریفات دربار (ایشیک آقاسی باشی) و گاه صدرالممالک[۳] جزء این مجمع بودند. مستوفی الممالک در رأس

۱-تذکرةالملوک، طبع مینورسکی (لندن ۱۹۴۳)، با این که یک مأخذ متأخّر است (حدود سال ۱۷۲۵/۱۱۳۷)، اطلاعات ارزشمندی عرضه می‌کند. بعلاوه ر.ک: SAVORY, «The Safavid Administrative System», CHIr, VI, 351-72.

۲-رجوع کنید به: LUFT, Paul, Iran unter Schah ʿAbbās II. (1642-1666), 11-45, (رسالهٔ دکتری، گوتینگن ۱۹۶۸)، این تألیف بررسی عینی و روشنی دربارهٔ ساختار سیاست داخلی قلمرو صفویه در دورهٔ مورد بحث ما و نیز شرح منظمی از مهم‌ترین مناصب دولت صفوی به دست می‌دهد.

۳-رجوع کنید به: HERRMANN, «Zur Entstehung des ṣadr-Amtes», BTS, 22 (Beirut 1979), 279-96).

امور مالی مملکت و ادارهٔ قسمتی از املاک خالصه قرار داشت. یک مباشر یا پیشکار (ناظر بیوتات)،مسؤول ادارهٔ دربار بود که کارگاههای شاهی را نیز اداره می‌کرد.

شاه عباس اول سپاه ایران را که قبلاً بخش اصلی قدرت صفویه را تشکیل می‌داد، و به دلیل تمایلات استقلال طلبی قبایل و نافرمانی امرا تضعیف شده بود، با اصلاحات اساسی و مؤثر مجدداً به ارتشی نیرومند مبدّل ساخت. بطوری که در عهد شاه صفی اول با وجود قتل عدهٔ زیادی از امرا، سپاه توانست قدرت خود را تا حدّ زیادی حفظ کند، چنانکه در جنگ با سپاهیان مهاجم هند بر سر قندهار (۱۶۴۸/۱۰۵۸)، به عنوان لشکری قوی شناخته شد. با این حال به زودی بعد از آن دگرگونی اوضاع سیاسی در وضعیت سپاه تأثیر گذاشت. خطرهائی که قبلاً می‌توانست بقای حکومت یا تمامیّت ارضی آن را تهدید کند، یا از میان رفته بود، و یا دیگر واقعاً چنان خطرناک نبود که مستلزم آمادگی سپاهی نیرومند با نفرات زیاد باشد. چون دولت دیگر اهداف توسعه طلبی را تعقیب نمی‌کرد، عملیات نظامی، محدود به لشکرکشیهای کوچک بود که در داخل مملکت یا در مرزها به منظور تأدیب و تنبیه انجام می‌شد. کاهش نفرات ابتدا در سپاه ایالتی پدیدار شد، و نه در سپاه شاهی که حتی در سال ۱۶۵۴/۱۰۶۵ با یک لشکر محافظ کوچک تقویت شد که تعداد آن نخست ششصد و سپس به دو هزار نفر رسید. این سیر قهقرائی در توپخانه که از آن در دوران طولانی صلح حد اقل استفاده به عمل آمد، نیز آشکار بود. بعلاوه سواره نظام، با وجود علاقهٔ خاص ایرانیان بدان، از وجههٔ ملی برخوردار نبود[1]. شکوه و جلال، تجمل و خوشگذرانی رایج در دربار بتدریج تأثیر مخرّب خود را در روحیه و اخلاق سپاهیان شاهی به جای نهاد. رشوه گیری صاحب منصبان و مقامات، مراقبت ناکافی بر وظایف قبایل و اهمال و سهل انگاری امری روزمره بود، و مهم‌تر همهٔ اینها بی علاقگی شاه نیز مزید بر علت بود. حتی کار این سهل انگاریها و جدی نگرفتن امور به جائی رسیده بود که در سال ۱۶۶۶/۱۰۷۲ به هنگام سان سپاهیان، یک واحد سپاه چندین بار از برابر شاه عبور کرد. فقدان انضباط و کاهش سپاهیان ذخیره از عواقب چنین نواقصی بود، تا جائی که سپاهیان گواهی می‌گرفتند که

۱-برخلاف نظر شاردن که می‌گوید، واحد توپخانه بعد از درگذشت حسینقلی بیک فرماندهٔ آن در سال ۱۶۵۵/۱۰۶۶ منحل گردید، لوفت، (مرجع مذکور در زیرنوشت ش ۲۵۲)، می‌گوید در همین سال بعد از انحلال واحد توپخانه، یک واحد توپخانهٔ جدید تأسیس گردید.

برای رژهٔ نظامی به خدمت گرفته شوند، و نه برای جنگ[1].

سرور امرا ـ خادم فقرا
سارو تقی وزیر اعظم و جانشینانش

نهادهائی که در بالا به آنها اشاره شد ابزاری بود که دولت ایران به هنگام جلوس شاه جدید در اختیار داشت. اگرچه شرکت شخص شاه در ادارهٔ حکومت، ابتدا محدود به وظایفی تشریفاتی می‌شد که نمایانگر مقام صوری شاه بود، امّا چند سال بعد شاه عباس دوم آموخت که وظایفش را به نحو مؤثر انجام دهد. در هر حال او مجبور بود نخست آموزش ابتدائی را که تا آن زمان از آن محروم مانده بود، جبران کند. وی در خواندن و نوشتن پیشرفت خوبی داشت و به زودی توانست از کتب مذهبی استفاده کند. ممکن است مقدمات علاقه‌ای که در سراسر عمرش نسبت به مسایل فقهی نشان می‌داد، در همین زمان ایجاد شده باشد؛ بعلاوه انگیزه برای ترجمهٔ جدید از اصول کافی فی علم الدّین اثر کلینی، یکی از چهار کتاب مهم حدیث در شیعه، محتملاً ناشی از همین علاقه بوده است[2]. شاه علاوه بر تحصیلات دینی که ابداً ربطی به تخصص در علوم دینی نداشت، سواری، تیراندازی، چوگان بازی و سایر بازیهای سواری را آموخت.

در خلال این مدت قدرت واقعی در دست میرزا محمد تقی، وزیر اعظم مجرّب بود که به نفوذ مادر شاه گردن می‌نهاد. بعلاوه او با رضایت خواسته‌های روحانیان شیعه را برآورده می‌کرد، که به منع انحرافات خلاف شرع، که از دوران شاه صفی بجای مانده بود، بسیار اهمیت می‌دادند. تمایل به اشاعهٔ آزادانهٔ تجملات در دربار و مراکز ایالات از جملهٔ آن انحرافات بود. وزیر اعظم از اصل صرفه جوئی نیز حمایت کرد، و توانست از مصرف مفرط الکل در دربار جلوگیری کند. با این وصف موفقیتهائی که او کسب کرد، مدت زیادی دوام نیاورد، زیرا چندی بعد شاه عباس دوم در این مورد از پدرش پیروی

۱ـ لوفت (Luft) مرجع سابق، ص ۴۵، مؤلف این مطلب را از شاردن گرفته است، که او از قول یک مأمور بازرس ایرانی گزارش کرده است.

۲ـ رجوع کنید به: DONALDSON, The Shiʿite Religion (London 1933), 282-90, مطالبی در بارهٔ الکُلینی (کُلَیْنی) و کتاب کافی او دارد. چاپ کتاب کافی به اهتمام علی اکبر غفاری (تهران ۱۳۴۰/۱۹۶۱)، ۸ جلد، ر.ک: SEZGIN, GAS, I, 541.

کرد.

بعد از آن که امر جانشینی شاه جدید بدون مشکلات انجام گرفت، مسلماً نگرانیهائی که راجع به اوضاع مملکت وجود داشت بسیار مهمتر از فی‌المثل کم توجهی دربار نسبت به احکام دینی بود. وضعیت کم ثبات که منتجهٔ طبیعی تغییر پادشاه بود، بر حسب تجربه، محرّک عناصر ناراضی، شخصیتهای قدرت طلب و نیروهای تجزیه طلب گردید. سارو تقی با خطرهای ناشی از تغییر پادشاه، در برابر ایالات از وسیلهٔ سنّتی معافیت سخاوتمندانهٔ مالیات استفاده کرد، و مأموران عالیرتبهٔ دربار و ایالات را تقریباً بدون استثناء در منصب خود ابقا نمود. با اِعمال این سیاست، از این نظر که تغییر پادشاه بدون ناآرامی یا شورش انجام گرفت، موفقیت مطلوب حاصل گشت، جز یک مورد استثناء، یعنی مبارزه با رستم خان، سپهسالار. وی برخلاف فرمانی که به موجب آن می‌بایست به دلیل تهدید خطر سپاهیان هند، در مشهد بماند و از آنجا مقدمات لشکرکشی به قندهار را که قبلاً برنامه ریزی شده و سپس متوقف گردیده بود، فراهم کند، عازم اصفهان شد. ظاهراً نیّت او این بود که در زمان جلوس شاه جدید، در ادارهٔ مملکت اعمال نفوذ کند. وزیر اعظم در برابر این نافرمانی واکنش نشان داد و بلافاصله حکم قتل وی را صادر کرد، که این حکم در ۹ ذی‌الحجه ۱۰۵۲/۱ مارس ۱۶۴۳ در مشهد اجرا گردید.

سارو تقی به شعار «سرور امرا ـ خادم فقرا» که در کتیبهٔ مسجد وقفی‌ای نقش بسته بود که خود او در اصفهان بنا کرده بود، افتخار می‌کرد[1]. قتل رستم خان تنها موردی نبود که وی با عمل بدان از پای بندی خود به این اصل دفاع کرده بود. درستکاری و امتناع از رشوه‌گیری که پیشتر بدان اشاره شد، از فضایلی است که او را بدان ستوده‌اند. برخورداری وزیر اعظم از این صفات و انجام این اعمال صرفاً افرادی زیادی را با او دشمن کرده بود. افزون بر اینها قدرت طلبی، تحقیر مردم و سختگیری بی حدی که در برابر حیف و میل اموال دولت از خود نشان می‌داد، و مأمورانی مخفی که برای تعیین و اخذ مالیات گماشته بود، اقدامات دیگر او بود که بر تعداد دشمنانش حتی در میان مقامات بالا افزود، با این همه به نظر می‌رسد، که او از وجههٔ ملی نیز برخوردار نبوده است. سرانجام توطئه‌ای به رهبری جانی خان شاملو قورچی باشی به قصد جان وزیر

۱ـ ر.ک: رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم، آثار ملی اصفهان (تهران ۱۳۵۲)، ص ۶۴۰: «مخدوم الامراء و الخادم الفقراء» کتیبهٔ مربوط به سال ۱۰۵۳ (=۲۲ مارس ۱۶۴۳)؛ بعلاوه رجوع کنید به: هنرفر، گنجینه (اصفهان ۱۳۴۴)، ص ۵۴۹.

www.tabarestan.info تبرستان

اعظم طرح شد و جانی خان به همراه پنج نفر دیگر از توطئه گران به منزلش حمله کردند و او را در ۲۰ شعبان ۱۱/۱۰۵۵ اکتبر ۱۶۴۵ به قتل رسانیدند[۱].

این سوء قصد چند روزی موجب بهت و آشفتگی در دربار گردید[۲]، زیرا به هیچ وجه مسلّم نبود، آیا در پشت این قتل صرفاً کینهٔ انباشته شدهٔ یک گروه کوچک افسران نهفته است، یا توطئهٔ وسیع‌تری است که از سوی امرای قبایل ترکمن با این هدف که شاه را به نفع شاهزاده‌ای دیگر خلع کنند - مانند تحریکات قزلباشان که از زمانهای دور گذشته هنوز به خاطر مانده بود - صورت گرفته است. پس از آن که بسیاری از نظامیان عالیرتبه و دیگر مقامات وفاداری خود را اعلام کردند، شاه فرمان داد برای دستگیری قاتلان اقدام شود، که در نتیجه آنان و دستیارانشان دستگیر شده و به قتل رسیدند.

به جای جانی خان شاملو معدوم یکی دیگر از امرای شاملو به نام مرتضی قلیخان بیجارلو به ریاست نگهبانان (قورچی باشی) منصوب گردید که چهار سال در این سمت خدمت کرد و سپس حسینقلی خان جانشین وی گردید[۳].

خلیفه سلطان جانشین سارو تقی شد، وی قبلاً نیز از سال ۱۶۲۳/۱۰۳۲ تا ۱۶۳۲/-۱۰۴۱ وزیر اعظم بود، و اکنون تا زمان فوتش در این مقام باقی ماند. شاه صفی اول چهار پسر خلیفه سلطان را به هنگام تعقیب شاهزادگان کور کرده بود. او شخصی متدیّن بود و علاقه داشت احکام دینی را رواج و اعتبار بخشد و در این باره به موفقیتهای محدودی نیز دست یافت. این موفقیت باید در مورد ممنوعیت نقاشی، خاصه هنر مینیاتور[۴] با توجه به نمونه‌های زیادی که از آن زمان باقی مانده محدود بوده باشد؛ همچنین در مورد استعمال مشروبات الکلی که به خصوص در دربار بسیار رایج بود و

۱- مطابق: BRAUN, «Ein iranischer Großwesir», 7, جانی خان شاملو، شاه را در یک مذاکرهٔ خصوصی متقاعد ساخت که او را در قتل وزیر اعظم آزاد بگذارد ـ گرچه شاه با بی میلی با این اقدام موافقت کرد -. لوفت، (Iran unter Schah ᶜAbbas II)، این مطلب را ذکر نکرده است. - لوفت، مرجع سابق، ص ۸۶، زیرنوشت ش ۳۳۶، تاریخ صحیح حادثهٔ قتل سارو تقی را ذکر کرده است. گزارشهای مربوط به سنّ سارو تقی متفاوت است: مطابق براون، مرجع سابق، ص ۲، او حدود ۱۵۷۹م (= ۹۸۷ هـ ق) و مطابق لوفت، مرجع سابق، ص ۲۰۹، زیرنوشت ش ۲۰۲، بین سالهای ۱۵۶۵ و ۱۵۶۸ م (=۹۷۳ و ۹۷۶ هـ ق) تولد یافت.

۲-برای تحلیل و بررسی منابع رجوع کنید به: LUFT, op. cit., 87 sqq.

۳-BRAUN, Erbe, 189.

۴-برای جزئیات رجوع کنید به: STCHOUKINE, Les peintures des manuscrits de ᶜAbbās Ier à la fin des Safavis (Paris 1964),Shāh در همین کتاب تعداد زیادی از نمونه‌های تصاویر آن زمان ارائه شده است.

گهگاه صرفاً با توسل به اقدامات سرکوب گرانه از آن ممانعت به عمل می آمد. تلاشهای وزیر اعظم جدید در مبارزه با لواط و فحشاء که در برخی از شهرهای مملکت وجود داشت، معروف است. به رغم این تعصُّب به نظر می‌رسد خلیفه سلطان در مقایسه با سختگیری، خشونت و قدرت طلبی سلفش، در مجموع بیشتر یک شخصیت صلح جو و سازگار بوده است. با این وصف در دربار بدون رقیب نبود. از سال ۱۶۴۴/۱۰۵۴ اللّه وردیخان، پسر خسرو خان ارمنی، میر شکار دربار (شکارچی باشی) بود. او چنان مورد لطف شاه قرار گرفت که ابداً کمتر از الطاف شاه عباس اول نسبت به شخصیت همنام وی نبود. او را می‌توان تقریباً نمونهٔ کمال مطلوب یک شخصیت درباری دانست که بخصوص از علاقهٔ شاه به شکار سود می‌برد. او رماندن و جرگه کردن شکار را خوب ترتیب می‌داد، این امر علاقهٔ شاه را نسبت به وی تضمین کرد و در عین حال استعداد او را در سازماندهی نشان می‌داد. با تغییر فرماندهٔ غلامان شاهی، این منصب به وی واگذار شد که تا هنگام فوتش (حدود ۱۶۶۳/۱۰۷۴) در این سمت خدمت کرد.

این مقام عالی همراه با نیک خواهی دائم نسبت به شاه این امکان را به اللّه وردیخان داد، تا پس از درگذشت خلیفه سلطان یکی از دست نشاندگان خود را به مقام وزارت اعظم برساند. این شخص محمد بیگ، یک ارمنی اهل تبریز بود که اصل و نسب بزرگی نداشت. وی تا آن زمان سمت ناظر بیوتات سلطنتی بود و به خبرگی و بصیرت در امور مالی و اداری شهرت داشت. با این وصف وظایفی که اینک به عهده می‌گرفت، بیش از توان و قابلیت وی بود. او حتی با کاستن از عیار سکه، بهره برداری از معادن و افزایش اراضی شاهی موفق نشد مخارج گزاف دربار و هزینه‌های هنگفت سپاه را به میزان لازم تأمین کند. محمد بیگ به دلیل رفتار خود خواهانه، عزل بسیاری از امرا و مشکلاتی که با مجمع حکومتی داشت، دشمنان زیادی یافت که در میان آنان افراد متنفّذ هم بودند. وقتی در نهایت با اللّه وردیخان مقتدر دچار اختلاف شد، از منصبش معزول گردید و به اقامت اجباری در قم تبعید گردید (۱۸ جمادی‌الاول ۱۹/۱۰۷۱ ژانویه ۱۶۶۱).

شاه عباس دوم در تعیین جانشین برای وزیر اعظم عجله نکرد. سرانجام میرزا محمد مهدی، از اعقاب یکی از خاندانهای معتبر روحانی که بیش از ده سال مقام صدرالممالک را داشت، به وزارت اعظم منصوب شد. این امر محتملاً امتیازی برای روحانیت شیعه محسوب می‌شد که مدتها در حوزهٔ امور دینی در انزوا بسر می‌بردند؛ انزوای روحانیان تنها به دلیل عرف و عادات بی قید و بند حاکم بر دربار نبود - سیاستهای سخت در بارهٔ

www.tabarestan.info

منع شراب، و پیروی دقیق از سایر احکام مذهبی که بعد از فوت شاه صفی اول اعمال می‌شد، از مدتها قبل به فراموشی سپرده شده بود - بلکه به سبب سعهٔ صدر و گشاده دستی شاه نسبت به مسیحیان بود، یا به تعبیر دقیق‌تر مسیحیانی که به تازگی به اسلام گرویده بودند و می‌توانستند به مقامات عالی نایل شوند.

تقویت قدرت پادشاه از طریق بسط مرکزیت

تبرستان www.tabarestan.info

شاه عباس دوم با این که در انزوای حرم هیچگونه آمادگی برای مقام سلطنت پیدا نکرده بود، به عکس سلفش شرکت فعالی در امر حکومت داشت. نمی‌توان به دقت تعیین کرد، وی از چه زمان ادارهٔ حکومت را به دست گرفت، امّا به نظر می‌رسد، خیلی زود، شاید بلافاصله بعد از قتل سارو تقی، یعنی زمانی که هنوز بیش از پانزده سال نداشت، به این کار اقدام کرده باشد. تقویت قدرت شاه از طریق اقداماتی در جهت تمرکز قدرت، مشخّصهٔ سیاسی دوران حکومت شاه عباس دوم است؛ چنانکه این سیاست در افزایش ایالات خالصه دیده می‌شود. شاه در این مورد سیاست سارو تقی را ادامه داد، که قبلاً در عهد شاه صفی ایالت لار و یکسال قبل از فوت شاه ایالت بختیاری را، به دلیل شورش علیه خلیل خان حاکم آنجا، جزء اراضی خالصه درآورد. بعد از آن باز هم مناطق دیگری، از جمله همدان (۱۰۶۴/۱۶۵۴) اردبیل (۱۰۶۷/۷-۱۶۵۶) و کرمان (۱۰۶۸/۱۶۵۸) به املاک خالصه الحاق گردید. افزایش عواید و قدرت پادشاه که با این اقدامات مرتبط بود، حتماً به بهبود وضعیت اهالی منجر نمی‌شد، و حتی در برخی موارد به زیان آنان بود، زیرا عاملان اراضی شاهی که مستقیماً تابع شاه، و حکام سابق مطیع آنان بودند، خود را ملزم به رعایت اهالی نمی‌دیدند. با این حال اتفاق افتاده است که شاه بر اساس شکایت کشاورزان و یا رعایای دیگر که با آنان بد رفتاری می‌شد، علیه مأموران ایالتی اقدام می‌کرد[1]. در واقع باید چنین تعبیر کرد، که ناظران اروپائی رفاه روستائیان در ایران را در مقایسه با شرایط بسیار بدتر روستائیان در اروپا عنوان کرده‌اند.

شرایط زندگی کمابیش مساعد مسلماً ناشی از این بود که مملکت در این زمان از مشکلات جنگهای طولانی تا حد زیادی برکنار بوده است، و دیگر به این دلیل که در

۱- LUFT, Iran unter Schah ᶜAbbās II., 107, مؤلف در این مورد مثالهائی ذکر کرده است.

داخل مملکت غالباً آرامش و در جادّه‌ها امنیت برقرار بود. گرچه ناآرامی و شورشهائی نیز وقوع می‌یافت، امّا این وقایع فی‌المثل شورش بختیاری چنانکه قبلاً ذکر شد، در مناطق دور افتاده و یا در سرزمینهای تابعه روی می‌داد.

حکومتهای متعدد در گرجستان و داغستان تحت تابعیت ایران بودند، و یا وابستگی آزاد و غیر مستقیم به شاه داشتند. پیشتر در بارهٔ رستم خان که به عنوان عامل یا والی در تفلیس حکومت می‌کرد و از جنگهایش با تهمورث بحث شد[1]. این منازعات در عهد شاه عباس دوم، ابتدا کمی بعد از جلوسش و سپس در سال ۱۶۴۸/۱۰۵۸ نیز ادامه یافت. گرچه تهمورث در نهایت شکست خورد و به استراباد گسیل شد، با این حال باز هم ناآرامیهائی روی داد، مخصوصاً پس از آن که از اصفهان تلاشهائی انجام گرفت، تا از طریق سیاست اسکان ویژه و بنای استحکامات، مجدداً آرامش برقرار شود. وضعیت شبیه به جنگ داخلی ابتدا در آغاز دههٔ شصت در عهد والی جدید بنام شهنواز خاتمه یافت[2].

قبلاً تهمورث، البته بدون نتیجه، کوشش کرد، حمایت دولت تزار را جلب کند. مساعی وی چندان بی مناسبت نبوده است، قزّاقان از قبل، حدود ۹-۱۶۰۰/۱۰۰۸ تا تِرِک پیشروی کرده بودند. پس از آن که آنان استحکاماتی نیز بنا کردند که مشرف بر مدخل شرق گرجستان بود، سپاهیان ایران وارد عمل شدند، برج و باروی آنان را ویران کردند و سپاهیان قزّاق را متواری ساختند. ایرانیان به منظور جلوگیری از تجاوز مجدد روسها یا عثمانی، شورشهای امرای داغستان را سرکوب کردند.

دفاتر تجاری اروپائیان

ساختار سیاست داخلی در عهد شاه عباس دوم را نمی‌توان بدون بررسی در بارهٔ شرکتهای تجاری اروپائی و اشتغال آنان در ایران توصیف کرد[3]. این شرکتهای تجاری

۱-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۳۷۵.

۲-LUFT, loc. cit., 216-19

۳-برای اطلاع از جزئیات بیشتر رجوع کنید به: FERRIER, «Trade from the mid 14th to the End of the Safavid period», CHIr, VI, 412-90.

www.tabarestan.info تبرستان

حداکثر از آغاز قرن ۱۱ ه/۱۷ م، نه تنها برای تاریخ ایران، بلکه برای تاریخ قدرتهای مختلف اروپائی ماورای بحار و به اصطلاح رایج امروزی امپریالیست و استعماری اهمیت یافتند. ما قبلاً به شکست پرتغالیان به کمک انگلیسی‌ها که به ایجاد روابط تجاری ثابت با ایران بسیار اهمیت می‌دادند، اشاره کردیم[۱]. حال سایر قدرتهای اروپائی نیز به منظور ایجاد روابط اقتصادی و مکانهای مناسب برای آن در ایران، دست به تلاشهای مشابهی زدند.

به یقین پرتغالی‌ها از برخی حقوق جزئی که شاه در قرارداد ۱۶۲۵/۱۰۳۵ برای تجارت به آنان داده بود، محروم شدند، و در نتیجهٔ تصرف مسقط به دست امام عُمان (۱۶۵۰/۱۰۶۰) آخرین پایگاه خود را در خلیج فارس[۲] و همزمان با آن آخرین امکان نفوذ خود را در ایران را از دست دادند. با این وصف به هیچ وجه درست نیست که از مناسبات با پرتغالی‌ها نتیجه گیری شود، که شاه ایران نسبت به نمایندگان تجارت خارجی اساساً موضع انتقادی داشته است. ایرانیان به منافعی که مملکت از طریق نمایندگان تجارت خارجی کسب می‌کرد، واقف بودند. این منافع منحصر به بخش اقتصادی نبود. در بارهٔ تنوّع و تعدّد این مزایا برای مثال می‌توان از به کار گرفتن کشتیهای انگلیسی به نفع دولت ایران، برای اخراج پرتغالی‌ها نام برد، و نیز تأثیر هنر اروپائی بر هنر ایرانی، که در نسبت با تمایلات هنری شاه عباس دوم شایان توجه است[۳].

کمپانی هند شرقی انگلیس از ۱۶۱۷/۱۰۲۷ در شیراز و اصفهان نمایندگی داشت آنان در ازای کمکی که علیه پرتغالی‌ها به ایران کرده بودند، امتیازات مهم از شاه عباس اول و شاه صفی اول دریافت کردند. برای مثال معافیت از پرداخت حقوق گمرکی در بندر عباس (گُمبُرون)[۴] که جایگزین شرکت پرتغالی در هرمز شده بود، داشتن نمایندگی با حضور یک فرستادهٔ دائمی در دربار، اجازهٔ تجارت آزاد در سراسر مملکت، اختیارات

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۵۴. اخیراً یک بررسی اجمالی در این باره انجام شده است: - SCHUSTER WALSER, Das ṣafawidische Persien im Spiegel europäischer Reiseberichte (1502-1722), Baden-Baden 1970, 67 sqq.

۲-رجوع کنید به: GROHMANN, «Maskaṭ», EI, III, 451-54.

۳- SCHUSTER - WALSER, loc. cit., 51 sq. ونیز ر.ک: کتاب حاضر، صص ۳۹۶.

۴-بررسی اجمالی در این خصوص از: LOCKHART,The Fall of the Ṣafavī Dynasty (Cambridge 1958), 360-71. - در بارهٔ رابطهٔ سیاسی صفویه با اروپا رجوع کنید به: نوائی، عبدالحسین، روابط سیاسی ایران و اروپا در عهد صفویه (تهران ۱۳۷۲).- م.

www.tabarestan.info تبرستان

قضائی خاص، آزادی در انجام مراسم مذهبی، حق حمل اسلحه و موافقت با ارسال ابریشم بیشتر. با این وصف اشتباه است اگر تصوّر شود که نقش این شرکت بسیار برجسته و مهم بوده است. شرکت اغلب برای به ثمر رساندن امتیازاتش با مشکلاتی مواجه بود و غالباً مجبور می‌شد از این امتیازات صرفنظر کند. بعلاوه موقعیت انگلیسی‌ها به اعتبار وطنشان نزد ایرانیان بستگی داشت، که در این مورد اطلاعات خوبی داشتند. بخصوص از ۱۶۴۲ م (= ۱۰۵۲ هـ ق) که جنگهای داخلی درگرفت، شرکت هند شرقی انگلیس اهمیت زیادی نداشت.

چند سال بعد از انگلیسی‌ها، هلندیها دفتر تجارتی در بندرعباس تأسیس کردند. شرکت هند شرقی هلند در دفاع از منافعشان در صحنهٔ رقابت از انگلیس موفق‌تر بودند، زیرا به عکس شرکت انگلیس، شرکت هلندی می‌توانست روی حمایت دولتش حساب کند، و از اختیارات تام برخوردار بود. حقوقی که شاه عباس اوّل به شرکت هلندی داده بود، از طرف شاه صفی اول و شاه عباس دوم تأیید گردید. البته شاه عباس دوم بعد از فشارهای مؤثر ناوگانی که از باتاویا* به خلیج فارس اعزام شده بود، با حقوق شرکت هلندی موافقت نمود[1]. هلندی‌ها عموماً ادویه، شکر و منسوجات به ایران وارد می‌کردند. آنان کالاهای ابریشمی مثل پارچهٔ ابریشمی زربفت، پارچهٔ تافته، مخمل و اطلس و نیز ابریشم خام می‌خریدند. یک قرارداد تجاری که در سال ۱۶۵۱/۱۰۶۲ بین ایران و هلند منعقد گردیده بود، تا پایان سلسلهٔ صفوی دوام یافت، امّا تعهد هلندیها که در این قرارداد پذیرفته بودند، مقدار معیّنی از ابریشم خام ایران را به قیمت اجباری که به زیان آنان بود، خریداری کنند، گهگاه باعث خسارت و مشکلات این یا آن طرف قرارداد می‌گردید.

تلاشهای فرانسویان برای ایجاد رابطهٔ تجاری با شاه، البته به یک توافق منجر گردید، امّا محتوی قرارداد، که شاه عباس دوم کمی قبل از فوتش با صدور فرمانی آن را تصویب کرده بود، به مرحلهٔ اجرا در نیامد.

صرفنظر از مبادلهٔ کالا که شرکتهای تجاری غربی میانجی آن بودند، فعالیتهایشان تا حدی در ایجاد رابطهٔ ایران با غرب تأثیر داشت. آنان اروپائیان زیادی را با خود به ایران

---

*- Batavia

۱- SCHUSTER- WALSER, loc. cit., 88. (به نقل از Johan von der BEHR, Diarium Jena 1668), در بارهٔ جزئیّات حادثه گزارش می‌دهد.

آوردند، در میان آنان مردانی تیزهوش، اندیشمند و کنجکاو بودند که افتخار می‌کردند، مملکت ایران و مردمش را به دقت بشناسند. آنان تدقیقات و تجربیات خود را در این باره نوشتند و بعدها منتشر ساختند. این گونه گزارشها نه تنها معلومات موثّق در بارهٔ ایران را به معاصران غربی منتقل ساخت، بلکه حتی تا امروز در مواردی معیّن، جزء منابع اصلی تحقیق محسوب می‌شود[۱]. تاجران ایرانی با وساطت شرکتهای تجاری، از جمله با استفاده از کشتیهایشان به کشورهای اروپائی وارد شدند. آنان توانستند از اوضاع فرهنگی اروپا مطلع شوند. افکار اروپائی به ایران می‌رسید، نفوذ این افکار گرچه در زمینهٔ معنوی کمتر، امّا در حوزه‌های اجتماعی و هنری قابل اثبات است[۲].

www.tabarestan.info تبرستان

روابط سیاست خارجی در عهد شاه عباس دوم

با شرح شرکتهای تجاری اروپائی، اکنون به روابط خارجی در عهد شاه عباس دوم می‌رسیم. چنانکه قبلاً گفته شد این روابط اساساً صلح آمیز بود.

قرارداد سال ۱۶۳۹/۱۰۴۹ به منزلهٔ اساس روابط با عثمانی پذیرفته شده بود. بعلاوه احتیاط و خویشتن داری زیرکانهٔ شاه مفید واقع شد، که به دلیل فرصتهای مناسب وسوسه نشد، به زیان سلطان قلمرو خود را توسعه بخشد. مثلاً در ماورای قفقاز خطر جنگ چنان قریب‌الوقوع می‌نمود، که والیان ترک ایالات مرزی به دلیل پیش بینی حملهٔ ایران، از قبل اهالی را کوچانده بودند، و یا در بصره که در یک منازعه بر سر جانشینی از شاه استمداد شده بود. تحت این شرایط از جانب عثمانی نیز خطری ایران را تهدید نمی‌کرد، خواه باب عالی منافع خود را در جهت دیگری دنبال می‌نمود - از ۱۶۴۵/۱۰۵۵ تا ۱۶۶۹/۱۰۸۰ کرت فتح شد - و خواه مشکلات بزرگ داخلی میل

۱-رجوع کنید به: SCHUSTER- WALSER, Sibylla, Das ṣfawidische Persien..., این تألیف که از آن در کتاب حاضر، مکرر نقل قول شده است، تحلیلی با ارزش در این مورد به دست می‌دهد. و نیز، ر.ک: HOMAYOUN, Iran in europäischen Bildzeugnissen, (رسالهٔ دکتری، کلن ۱۹۶۷)؛ بعلاوه ر.ک: GABRIEL, Die Erforschung Persiens. Die Entwicklung der abendländischen (Wien Kenntnis der Geographie Perseins 1952).

۲-در این مورد مثالهائی در تألیفات جدیدتر راجع به هنر دورهٔ متأخّر صفوی آمده است، بخصوص هنرهای زمان شاه عباس دوم، ر.ک: WELCH, Shah ᶜAbbas and Arts of Isfahan (Boston 1973).

توسعه طلبی آنان را بی اثر کرده بود. مبادلهٔ تعدادی فرستاده خصلت مسالمت آمیز رابطهٔ ایران و عثمانی را نشان می‌دهد.

در شمال شرق نیز، یعنی در خوارزم آرامش برقرار بود، آنجا ابوالغازی خان، فرمانروای جدید که او را قبل از سلطنتش در اصفهان دیدیم[1]، با شاه عباس دوم در یکسال به سلطنت جلوس کرد. به عکس، درگیریهائی در بین ازبکان بخارا روی داد، که پای ایران نیز بدان کشیده شد. منظور از این درگیریها راهزنی قبایل صحرانشین نیست که اگر چه دیگر به آن وسعت و تکرّر عهد شاه صفی نبود، لیکن، باز هم هنوز گهگاه روی می‌داد، بلکه منظور منازعات در خاندان حکومتی است . همچنانکه امامقلی خان در زمان خود به هنگام فرار از مقابل برادرش ندر محمد به اصفهان آمده بود، در حال حاضر نیز ندر محمد خان پس از آن که به وسیلهٔ پسرش عبدالعزیز خان از سلطنت برکنار شد و موقعیّت خود را با درخواست کمک نظامی از هند وخیم‌تر کرد، در جستجوی کمک به ایران آمد، که با میانجیگری ایران بین پدر و پسر مصالحه برقرار شد. البته این صلح فقط تا دههٔ پنجاه [تا ۱۶۵۰ میلادی] دوام یافت. منازعهٔ جدید که باز ندر محمد خان در اصفهان اعلام کرد، به علت فوت وی منتفی گردید[2]. به نظر می‌رسد که از آن زمان به بعد دیگر مشکلات بزرگی در ارتباط با همسایگان ازبک روی نداده باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

یک رویداد کوچک بین هند و ایران

تقاضای کمک ندر محمد خان زمانی به شاه جهان رسید که او بدون اطلاع از موقعیت خان بخارا، مقدمات حمله به ماوراءالنهر را فراهم کرده بود. وی قصد داشت ابتدا مسیر حرکت از طریق هندوکش، بدخشان و بلخ را ایمن کند[3]. از این رو تعجبی ندارد، سپاهیان هندی که ندر محمد خان از آنان انتظار کمک و حمایت داشت، هیچ نیّت دیگری جز تصرف قلمرو ازبکان در سر نداشته باشند. برای دولت مغول هند که در واقع یک دولت

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۷۵، بخصوص زیرنوشت ش ۲.

۲- BRAUN, Erbe, 62, براون سال ۱۶۵۳/۹۶۴ را تاریخ بحرانهائی اعلام کرده است که در متن به آنها شاره شده است. مطابق: LUFT, Iran unter Schah ʿAbbās II..., ندر محمد خان در ۱۶۵۰/۹۶۰ از سلطنت کناره گیری کرد و در همان سال در راه سفر حج در بسطام فوت شد.

۳-برای جزئیات رجوع کنید به: LUFT. loc. cit., 128 sqq.

تیموری بود، تصرف یا تملک آسیای مرکزی، و نیز افغانستان که معبر آنان به آسیای مرکزی بود، همواره به صورت یک وظیفهٔ موروثی باقی ماند که نسل اندر نسل از ظهیرالدین بابر، مؤسس سلسله، به فرمانروایان بعدی این سلسله محوّل شده بود. ظهیرالدین بابر هیچگاه از اندیشهٔ بازگشت به سمرقند منصرف نشد، حتی وقتی که تحقق چنین امری دیگر قابل تصور نبود.

حملهٔ هندیها به آسیای مرکزی در نهایت برای آنان منتهی به فاجعه شد، و در اصفهان نقشهٔ قدیمی تسخیر مجدد قندهار راکه به علت فوت شاه صفی ناگزیر متوقف شده بود، از نو تقویت کرد. شاه در پائیز ۱۰۵۸/۱۶۴۸ عازم افغانستان شد، و سپاهش که به توپخانه مجهّز بود، موفق شد قبل از آن که سپاه کمکی به فرماندهی شاهزاده اورنگ زیب برسد، قندهار و قلعه‌های اطراف آن را فتح کند. حملهٔ متقابل هند ناگزیر بدون نتیجه رها شد. دو سال بعد شاه جهان شخصاً در رأس سپاهی با فیل جنگی و توپ به قندهار حمله کرد، امّا با وجود دو هفته محاصره موفقیتی کسب نکرد. دارا شکوه[1]، ولیعهد در سال ۱۰۶۴/۱۶۵۳ با امید به موفقیت به قندهار حمله کرد، و در برابر مقاومت اوتار خان شکست خورد. وی در نتیجهٔ سفری که به عنوان نماینده به هند رفته بود، با اوضاع هند آشنا شد و اکنون از تجربیات خود در منصب حاکم شاه استفاده می‌کرد. با وجود همهٔ کوششهای هندیان، قندهار در واقع تا بعد از انقراض سلسلهٔ صفوی در تصرف ایران باقی ماند، تا این که حدود اواسط قرن هیجدهم میلادی جزء قلمرو افغانستان مستقل که آن زمان ایجاد شده بود، در آمد.

به دلیل بیماری شاه جهان در سال ۱۰۶۷/۱۶۵۷ بین پسرانش بر سر جانشینی جنگ درگرفت. شاهزاده دارا شکوه کوشش نمود کمک نظامی شاه را جلب کند. در واقع احتمال دارد که در اصفهان نیز در بارهٔ امکان یک مداخله نظامی بررسی شده باشد. حتی یک سپاه کوچک نیز به هند اعزام شد، گرچه کمکی قابل توجه نبود، زیرا شاهزاده در نهایت به اسارت برادرش اورنگ زیب در آمد، که او را در ۱۰۶۹/۱۶۵۹ به قتل رسانید[2].

۱-در بارهٔ معلومات ادبی این فرمانروا رجوع کنید به: GÖBEL-GROSS, Sirr-i akbar - Die pesische Upanişadenübersezung des. Moğulprinzen Dārā Šukūh, (رسالهٔ دکتری ماربورگ ۱۹۶۲).

۲- RIAZUL ISLAM, Indo-Persian Relations (Tehran 1970), 123, مؤلّف (ریاض الاسلام) در کتاب مستند درجه یک خود این سؤال را مطرح می‌کند، که اعزام به موقع سپاه ایران از قندهار به هند شاید می‌توانست از مرگ فجیع دارا شکوه ممانعت کند.

اورنگ زیب در مبارزه بر سر قدرت در سال ۱۶۵۵/۱۰۶۵ یا ۱۶۵۷/۱۰۶۷ سپاهی به گُلکُنده و بیجاپور[1]، دولتهای دکنی که تحت سلطهٔ ایران بودند، فرستاد و آنجا را تصرف کرد، امّا همواره استقلال معیّنی به آنان تفویض کرد. از این رو شاید در اصفهان این اندیشه قوت گرفته باشد، که امرای شیعی این نواحی را علیه دولت مغول که اعتقاد خود را به مذهب تسنّن اعلام کرده بود، تحریک کنند. این گمان بر اعزام یک فرستادهٔ ایرانی که نزد این حکومتها رفت، متّکی است. اگر این فرض صحیح باشد، باید گفت که محتملاً به زودی شاه عباس دوم به بی فایده بودن چنین مقاصدی پی برده باشد، چراکه وی کمی بعد از جلوس اورنگ زیب مصمم شد حکومت او را به رسمیّت بشناسد. با توجه به موقعیت متزلزل اورنگ زیب، به نظر می‌رسد او تأیید شاه را با خرسندی و خاطری آسوده مورد توجه قرار داده باشد. آیا تصمیم شاه در این مورد نگرانی وی را در بارهٔ امنیت قندهار حقیقتاً مرتفع ساخت. به نظر می‌رسد وقایع بعدی او را مأیوس کرده باشد، زیرا در مبادلهٔ سفرا معلوم گردید که فرمانروای هند این نکته را به هیچ وجه فیصله یافته نمی‌بیند. بدین ترتیب اختلاف بین هند و ایران تشدید شد، لذا شاه عباس دوم در پایان زندگی‌اش در حالی که از یک بیماری که به مرگ وی منجر شد، به شدت رنج می‌برد، مقدمات لشکرکشی به هندوستان را فراهم کرد، لیکن این لشکرکشی به سبب مرگ وی انجام نشد.

www.tabarestan.info تبرستان

درگذشت زود هنگام شاه عباس دوم ـ ناکامی امیدهای بزرگ

دوروان سلطنت شاه عباس دوم، با شرکت خستگی ناپذیر وی در امور حکومت مشخّص می‌گردد. پس از آن که در سال ۱۶۶۲/۱۰۷۳ علائم یک بیماری دردناک و طولانی در وی آشکار شد، نه تنها در فعالیت وی هرگز تغییری ایجاد نشد. بلکه او از این زمان به بعد در برابر نامنظمی و سوء مدیریت برخی از مقامات و مأموران شدیدتر و سخت‌تر از سالهای گذشته واکنش نشان می‌داد. اعدام‌هائی که در این دوره با چنین انگیزه‌هائی انجام شد، به هیچ وجه نادر نبود. وقتی شاه به دلیل شدت درد که طبق

۱ـ ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۷۷.

توصیف گزارشگران اروپائی[1] باید مربوط به بیماری سفلیس بوده باشد، مجبور شد در مازندران استراحت کند، هنوز آنقدر نیرو داشت تا از آن جا باز هم مراقب امور حکومت باشد.

عباس دوم در سن سی و سه سالگی در پائیز ۱۰۷۷/۱۶۶۶، احتمالاً در شب بیست و ششم ربیع‌الثانی (۲۶ اکتبر) در خسرو آباد، یک قصر کوهستانی واقع میان دامغان و گرگان درگذشت[2]. جنازه‌اش به قم منتقل شد و در جوار پدرش شاه صفی اول مدفون گردید[3]. نام وی به حق با شاه اسماعیل اول و شاه عباس اول در یک ردیف، به عنوان سه پادشاه بزرگ صفوی ذکر می‌شود. در منابع که در بین آنها اخبار سیّاحان اروپائی در بارهٔ ایران می‌تواند اگر نه منحصراً، امّا به لحاظ صحت و اعتبار مدعی درجهٔ اول باشد، و بعلاوه در برخی از تألیفات تاریخی نظراتی بیان شده است که از مرگ زود هنگام وی اظهار تأسف می‌کنند، زیرا اگر شاه عباس دوم در آن زمان فوت نمی‌شد، فردی مناسب بود که از سقوط سلسلهٔ صفوی جلوگیری می‌کرد. بررسی اجمالی شخصیت وی بیش از همه چیز نشان خواهد داد، که صحت و سقم این نظریات چگونه‌اند.

تصاویری که به دست ما رسیده است[4]، شاه را مرد جوان میانه بالا با اندامی ظریف، صورتی کشیده و سیمائی جالب توجه و سبیلی که مطابق مد روز بلند و به طرف بالا تابیده شده است، نشان می‌دهد. شیفتگی و مهارت وی در ورزشهائی مثل سواری و تیراندازی و علاقهٔ مفرطش به شکار را ستوده‌اند.

۱-نظریات کمپفر که طبیب بود در این باره بسیار موثق است: Am Hofe des persischen Groszkönigs (Leipzig 1940), 36; CHARDIN, Voyages (Paris 1811), IX, 400.

۲-مطابق: BRAUN, Erbe, 142, تاریخ فوت شاه عباس دوم ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۰۷۷ است، و منابع دیگر تاریخ ۲۵ ربیع‌الاول ۱۰۷۷ را گزارش کرده‌اند، ر.ک: LUFT, Schah Abbas II., 103, (و زیرنوشت ش ۴۰۹). مؤلف به استناد مقاله‌ای که در زیرنوشت شماره بعد ذکر می‌شود، تاریخ فوت شاه عباس دوم را ۲۳ ربیع‌الاول ۱۰۷۷ نوشته است.

۳-در این خصوص رجوع کنید به یک مقاله که مؤلف آن مجهول است (احتمالا از عباس اقبال): «از ابتدای صفویه تا آخر قاجاریه، پادشاهان ایران هر یک در کجا مدفونند»، مجلهٔ یادگار ۲/۳ (۱۳۲۵)، ۲۲-۹.

۴-برای تصاویر مذکور رجوع کنید به: BRAUN, das Erbe, 136; LUFT, Schah cAbbās II., 260, (زیرنوشت ۵۸۷). HOMAYOUN, Iran in europäischen, Bildzeugnissen, (رسالهٔ دکتری، کلن ۱۹۶۷) تصاویر کلیهٔ پادشاهان صفوی را جز عباس دوم و اسماعیل دوم آورده است. و نیز ر.ک: WELCH, Shah cAbbas (Cambridge Mass. 1973), 85, 98, تصویر دو پادشاه مذکور را آورده است، تصویر شاه عباس دوم که قبلاً منتشر نشده بود، بسیار جذاب است.

www.tabarestan.info تبرستان

عباس دوم بر عقیدهٔ قدیمی حکومت الهی صفویان و مقام مقدس آنان اصرار می‌ورزید و از منازعه با آن دسته از فقها بیم نداشت، که معتقد بودند قدرت سیاسی تا رجعت امام غایب، یعنی [حضرت] مهدی [ع]، به پادشاهان صفوی تعلق ندارد، بلکه شایستهٔ مجتهدی جامع‌الشرایط است که به دلیل شیوهٔ زندگی نمونه باشد و به لحاظ خرد و وقوف کامل بر فقه اسلامی (فقه شیعه) در بین فقها ممتاز و مورد تأیید همگان است. از طرف دیگر رابطهٔ خوب با روحانیان شیعه برای وی اهمیت داشت. از این رو همسران خواهرانش را از میان آنان برگزید. این کار او مسلماً در عین حال بدین منظور صورت می‌گرفت که از همان آغاز از به وجود آمدن اختلاف لایق برای جانشینی ممانعت کند؛ امری که در صورت وصلت خواهرانش با اعضای خاندان شاهی یا سران نظامی مملکت می‌بایست آن را محتمل بداند.

www.tabarestan.info تبرستان

حفظ حکومت شخصی که از چندین دههٔ قبل نگرانی رنج آور شاهان صفوی بود، عباس دوم را بر آن داشت که برادر زاده‌ها، خواهر زاده‌ها و چهار برادر خود را کور کند. در این اقدام او به تیره کردن قرنیهٔ چشم که در دربار معمول بود اکتفا نکرد، بلکه دستور داد مردمک چشمانشان را بیرون آورند. با وجود مراقبتهای معیّن و دقیق که در حریم دربار وجود داشت، وحشت از رقیب او را از دو پسرش نیز ترساند. از دستوراتی که وی در حال مستی صادر می‌کرد، تمایل به قساوت و بی رحمی آشکار است. به زودی، بعد از ترتیباتی که سارو تقی، وزیر اعظم و روحانیان به هنگام جلوس شاه برای منع مصرف مشروبات الکلی مقرر داشتند، از نو مانند زمان پدرش شرابخواری مفرط در دربار معمول گشت. چنانکه یکی از منابع گزارش می‌دهد[1]، شاه جوان میگساری را به تماشای بازی چوگان ترجیح می‌داد. از تمایلات دیگری که وی در آن افراط می‌کرد، همخوابگی با زنان بود. به نظر می‌رسد، مرگ زود هنگام وی به دلیل بی بند و باری و افراط در این کار بوده است.

گرچه چنین صفاتی جنبه‌های منفی شخصیت شاه را نشان می‌دهد، امّا وی واجد خصوصیات خوب و ممتازی نیز بود، که مخبران داخلی و خارجی او را بدان ستوده‌اند. از جمله صفات خوب وی به خصوص علاقهٔ بارز وی به عدل و داد بود. بدون تفاوت، خواه در ارتباط با اجرای قوانین عمومی یا نظارت بر سازمانهای حکومتی و اداری و نیز امور مدنی و نظامی، و خواه ضد ارتشاء، اقدامات خودسرانه، فریبکاری و رفتار

۱- BRAUN, Das Erbe, 137, براون این مطلب را از عباس نامه، ص ۳۱۵ نقل قول می‌کند.

ناعادلانه که از آن اطلاع می‌یافت، بدون ملاحظه اقدام می‌کرد. این مراقبت به میزانی بود که روزهای متعددی در هفته شخصاً در اجرای قوانین نظارت می‌کرد. از جمله تدابیری که وی در این مورد اتخاذ نمود، ایجاد امنیت عمومی به خصوص سرکوب راهزنان و دزدان بود. نیرو و عزمی که شاه عباس دوم در این مورد و بخشهای دیگر زندگی مردم به کار گرفت، نه تنها موجب رفع برخی نواقص که از زمان فوت نیایش به تدریج رایج شده بود، گردید، بلکه اساساً منجر به اصلاحاتی در تشکیلات دولت صفوی شد.

اگر علاقهٔ شاه عباس دوم نسبت به فرهنگ معنوی و هنری مورد توجه قرار گیرد، تصویر شخصیت وی وضوح بیشتری می‌یابد. او به معاشرت با فضلا و علما و نیز دراویش ارج می‌نهاد، بعلاوه برای آنان مبالغی زیاد هزینه می‌کرد. شاه در دربارش با آنان پیرامون موضوعاتی در زمینه‌های مورد علاقه آنها بحث و گفتگو می‌کرد. به هر حال در برخی مواقع شاه تحت تأثیر بزرگان متعهد مذهبی مثلاً وزیرش خلیفه سلطان از روی تعصّب مذهبی اقلیّتهای غیر مسلمان را با زور به قبول اسلام وادار می‌کرد. در این جریان به مسیحیان نسبتاً زیان کمتری وارد آمد، زیرا در مورد آنان شدت و سختگیری اعمال نشد، در حالی که سرنوشت یهودیان، به خصوص عدهٔ کثیری از یهودیان اصفهان بسیار وخیم تر بود. آنان تحت انواع آزار و اِعمال فشار به دین اسلام گرویدند[1].

با این وصف چنین اعمالی نمی‌تواند مشخّصهٔ عمدهٔ محیط معنوی عهد شاه عباس دوم باشد. از گزارشهای موثّق بر می‌آید که آن زمان در ایران، برخلاف سایر ممالک اسلامی دیگر، مباحثات مذهبی بین مسیحیان و مسلمانان نه فقط ممکن، بلکه امری رایج بود. قطعاً دین اسلام مبنای مسلّم حیات سیاسی و عمومی حاکمیت و مردم بود، با این حال به نظر می‌رسد، علائم رفتار آزاد منشانه و تساهلِ عهد شاه عباس اول که گزارشگران خارجی وصف کرده‌اند، صرفنظر از موارد استثنای مذکور، در این زمان نیز وجود داشته است. این واقعیت را در مواردی می‌توان دید که شاه علیه قاضیان اسلامی که در مسایل حقوقی بین مسیحیان و مسلمانان به ناحق به مسلمانان مساعدت می‌کردند، اقدام کرده است.

علاقهٔ شاه عباس دوم نسبت به هنرهای زیبا ناشی از همدلی و گرایشهای عاطفی او به این هنرها بود. در واقع علائق هنری و حس زیبائی شناسی در دودمان صفویه یک

۱- FISCHEL, «Isfahān, the Story of a Jewish Community in Persia», Joshua Starr Memorial Volume (New York 1953), III-28.

سنّت بود، امّا جلوهٔ بارز آن را نزد شاه عباس دوم می‌توان دید، که حتی شخصاً در امور هنری شرکت فعال داشت. نقاشی این دوره زیبائی خاص خود را به خصوص مدیون نفوذ اروپائیان و هندیان است، که این تأثیر در نقاشی ایران آشکار است. لیکن تنها به این دلیل نبود که تعداد زیادی تصاویر نقاشی از اروپا و هندوستان به ایران وارد شد، بلکه معلول ارتباط شخصی هنرمندان ایرانی با استادان اروپائی و هندی بود. در این مورد بهترین مثال خود شاه عباس دوم است؛ بعد از آن که وی در سنین پائین عمرش با آثار هنری آشنا گردید، نه تنها از استادان ایرانی، بلکه نزد استادان اروپائی نیز تعلیم نقاشی گرفت[۱].

تبرستان www.tabarestan.info

علائق هنری پادشاه هنر معماری را نیز شامل می‌شد. در منابع مختلف گزارشهای ستایش آمیزی در بارهٔ بناهائی که وی در اصفهان ایجاد کرد، آمده است؛ البته در این گزارشها از بنای مساجد که نیایش بدین وسیله نام خود را با ساختن آنها جاودان ساخت، و یا تعمیر و بازسازی آنها ذکری نشده است. به عکس، خدمات وی در بخش معماری غیر مذهبی، از جمله کاروانسراها، پلها و قصرها، متعددتر و مهمتر است. بسیاری از این گونه بناها که وی بانی آن بوده است، بعداً ویران شده‌اند. با این حال بناهائی که امروز موجود است، گواه سلیقهٔ بسیار عالی او در منظرهٔ معماری اصفهان است، برای مثال پل پرجاذبهٔ خواجو بر زاینده رود[۲] و بخصوص کاخ چهل ستون[۳] که با آمیختن معماری و نقاشی[۴] نمایانگر شکوه و جلالی است که به دربار و جشنهای شاه درخشندگی می‌بخشید.

۱- STCHOUKINE, Les peintures des manuscrits de Shāh ᶜAbbās Ier à la fin des Ṣafavīs (Paris 1964), تعداد زیادی تصاویر نقاشی از دورهٔ شاه عباس دوم ارائه می‌دهد. بعلاوه ر.ک: WELCH, loc. cit., موضوع هنرهای دیگر را بررسی می‌کند.

۲- برای تصویر پل خواجو و کتابشناسی مربوطه رجوع کنید به: GODARD, «Iṣfahān», Athār-é Īrān, II (1937), 142-44.

۳- GALDIERI, «Les Palais d'Isfahan», IrSt, VII (1974), 380-411.

۴- GRUBE, «Wall paintings in the seventeenth Century Monuments of Isfahan», IrSt, VII (1974), 511-42, به انضمام تصاویر.

انحطاط و زوال حکومت صفوی

شاه صفی دوم معروف به شاه سلیمان اول

با درگذشت شاه عباس دوم، پادشاهی که به رغم ضعفها و خطاهایش، گرچه آزاد منش نبود، امّا عادل و سخی بود، دورهٔ طولانی صلح و رفاه برای همیشه از ایران رخت بربست. مشکلات با مسألهٔ جانشینی آغاز شد که شاه فقید برای آن هیچگونه پیش بینی‌ای نکرده بود - در این مورد دقیقاً از نمونهٔ اجدادش پیروی کرده بود -. آیا باید طبق رسوم صفویان پسر ارشد، یعنی صفی میرزا که حدود نوزده سال داشت، و با این که شاه با او تفاهم زیادی نداشت، جانشین پدر شود، یا پسر محبوبش حمزه میرزا که کمتر از هفت سال داشت، به جانشینی تعیین گردد؟ گرچه میرزا محمد مهدی وزیر اعظم، نخست از جانشینی حمزه میرزا دفاع کرد، امّا به دلیل نظراتی که میرزا آقا مبارک، مربّی و مونس صفی میرزا ابراز نمود، بزرگان مملکت که در محل فوت شاه جمع بودند، در بارهٔ جانشینی شاهزادهٔ مسن‌تر به اتفاق نظر رسیدند. در نتیجه او در ۱۲ جمادی‌الاول ۱۰۷۷/اول نوامبر ۱۶۶۶ با نام شاه صفی دوم در اصفهان به سلطنت جلوس کرد[1].

از دوره‌ای بیش از نیم قرن که هنوز حکومت صفوی ادامه داشت، اخبار مثبت زیادی گزارش نشده است. در زمینهٔ اصلاحات و پیشرفتهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، حکومت صفویه کمترین توفیقی نداشته است، امّا حیات معنوی به خصوص در حیطهٔ فقه شیعی که به واسطهٔ شخصیتهائی مانند بهاءالدین عاملی (ف. ۱۰۳۰/۱۶۲۱) و میرداماد (ف. ۱۰۴۰/۱-۱۶۳۰) ۱۰۴۰/۱-۱۶۳۰) به اوج خود رسید، توانست منزلت رفیع خود را هنوز برای مدتی حفظ کند.

۱-برای جزئیات در بارهٔ این تاجگذاری و تاجگذاری دوم که در ذیل بیان می‌شود، رجوع کنید به شاردن (پاریس ۱۶۷۱): «تاجگذاری سلیمان سوم، پادشاه ایران و مطالب شایان ذکر که در دو سال نخست سلطنتش اتفاق افتاده است». نمی‌توان توضیح داد که شاردن به چه دلیل سلیمان سوم ضبط کرده است. گزارش فوق در سفرنامهٔ شاردن (طبع پاریس ۱۸۱۱)، ج ۹ و ۱۰، آمده است.

شاه جدید پسر یک کنیز چرکسی بنام نَکهَت خانم بود، و طبق سنّتی که در آن زمان تغییر ناپذیر شده بود، در حرمسرا و بنا بر این فقط در میان زنان و خواجگان بزرگ شد، بدون این که هیچگونه آمادگی برای حکومت داشته باشد. او نه تنها برای ادارهٔ حکومت تجربه و بصیرت لازم را نداشت، بلکه فاقد آن صفات عالی انسانی بود که پدرش از آن برخوردار بود، در حالی که معایب پدر را دارا بود، از جمله شرابخواری، به خصوص قساوت و بیرحمی که در حال مستی اعمال می‌کرد و میل مفرط به آمیزش جنسی. او علاقه به شکوه و تجمل گرائی را که صفت ویژهٔ پدرش نیز بود، لااقل در اوایل سلطنتش با اسراف و تبذیر بی حد توأم ساخت. این خصلت بعداً تغییر شکل داد و به بخل و طمع مبدل شد، و تا پایان عمر این خصایل را داشت. پزشک آلمانی انگلبرت کمپفر که در ۹۵-۱۰۹۴/۸۴-۱۶۸۳ در اصفهان می‌زیست شرحی بسیار مبسوط از پایتخت صفوی، ادارهٔ دربار و حکومت به دست می‌دهد[1]، بعلاوه در کتابش تصویری را که خود از شاه ترسیم کرده، آورده است. مؤلف بر شمار معایب و عادات ناشایست معروف شاه، تنبلی، زود رنجی و خرافه پرستی را می‌افزاید. با این وصف توانسته است برخی از محسناتش را نیز گزارش کند مانند اجرای تصادفی عدالت، ملایمت، دینداری و صلح جوئی غیرمعمول و آداب ستوده در معاشرت. مؤلف نه تنها خوش قلبی وی، بلکه محبوبیتش را در بین مردم تأیید می‌کند.

آغاز سلطنت صفی دوم در حکومت ایران امید بخش نبود. او نیز مانند نیایش شاه صفی اول، بدون هیچگونه آمادگی با خبر فوت پدرش در مازندران و انتصاب خود به جانشینی مواجه شد. شاه صفی دوم که تا آن زمان هرگز حرم را ترک نکرده بود به حدّی هراسان شد که بعد از مخالفتهای طولانی، دعوت برای حضور در مراسم تاجگذاری را در تالار جلوس پذیرفت؛ و در واقع با این تصور که قصد کشتن یا نابینا کردن او را دارند. بزودی بعد از جلوس در پایتخت گرانی شد. قحطی و وبا در مملکت بروز کرد. در ایالت شَروان زلزلهٔ شدیدی وقوع یافت، و استانهای ساحلی خزر در سالهای آتی از قتل و

۱- KAEMPFER, Engelbert, Amoenitatum exoticarum politico-physico-medicarum fasciculi quinque (Lemgo 1712). ما از ملخّص آلمانی این اثرتحت عنوان: Am Hofe des persischen Großkönigs, 1684-85. استفاده کرده‌ایم. والتر هینتس این خلاصه را اصلاح و در آن تجدید نظر کرده است (لایپزیک ۱۹۴۰). در این طبع در ص ۴۷-۶۱ در بارهٔ «شخصیت شاه سلیمان» بحث شده است.

غارت قزاقان ناحیهٔ دون* تحت فرماندهی استنکا رازین** رنج می‌بردند، و سپاهیان ایران قادر به سرکوب آنان نبودند. بعلاوه چون وضع سلامت شاه احتمالاً به سبب شیوهٔ زندگی بی بند و باری که داشت خوب نبود، یکی از پزشکان دربار که بی نتیجه برای بهبود وی تلاش می‌کرد، به فکرش رسید که نه تنها بیماری شاه، بلکه همهٔ مصایب موجود و تمام حوادث ناگوار مملکت به دلیل محاسبهٔ غلط صور فلکی برای تاریخ جلوس بوده است. یافتن یک منجم درباری که این حدس را تأیید کند، مدت زیادی طول نکشید. بدین نحو بزرگان مملکت و شاه چاره را در تجدید مراسم جلوس دیدند[1].

به وسیلهٔ یک زیج جدید ساعت ۹ صبح ۲۱ مارس ۱۶۶۸ (=۱۰۷۸ هـ ق) زمان مناسب برای این کار اعلام گردید. گمان می‌رفت با دومین تاجگذاری که با رعایت تشریفات کامل برپا شد شد[2]، آغازی نو شروع شود، از این رو شاه این بار با نامی جدید، یعنی شاه سلیمان تاجگذاری کرد و به همین نام نیز در تاریخ معروف شده است[3].

با این وصف نه تاجگذاری جدید و نه نام جدید پادشاه نتوانست مقدرات دولت صفوی را تغییر دهد. پادشاه هیچ شخصیت مهمی به حساب نمی‌آمد. آن خصائلی که وی قبلاً فاقد آن بود از قبیل نیرو، جرأت، عزم، انضباط، ابتکار و هوشمندی در بارهٔ منافع حکومت، بعداً نیز نتوانست کسب کند. میل به مشروبات الکلی و آمیزش با زنان بی علاقگی او را نسبت به وظایف حکومت تشدید می‌کرد. وزیران اعظم، نخست میرزا

---

*- Don

**- Stenka Razin

۱-گاه در برخی تألیفات مثلاً (Stchoukine, Les Peintures, 32) آمده است، یک «غاصب» که شاه صفی خود تعیین نمود، برای مدتی کوتاه به جای وی سلطنت کرد، تا بدین وسیله مقدّر شومی که در جریان بود در بارهٔ این شاه بدلی اجرا شود. می‌توان حدس زد که این عقیده با تصورات قدیم شرقی بستگی دارد، ر.ک: HECKER, Karl, «Die Institution des Ersatzkönigs im alten Zweistromland», (درسهای آزمایشی دانشگاه فرایبورگ در ۹ دسامبر ۱۹۷۰. بعلاوه، QUIRING - ZOCHE, Isfahan, Freiburg 1980, در این تألیف گزارش شده است که در آغاز ۱۵۹۰/۹۹۸ یک شاه بدلی برای شاه عباس اول تعیین گردید. ونیز، ر.ک: FRASER, The Golden Bough, IV (³1911), 148 sq., 152, IX (³1913), 150 sq., 403, مؤلف شاه جانشین را بعنوان یک پدیدهٔ تاریخ فرهنگ بررسی می‌کند. بعلاوه ر.ک: LIUNGMAN, Traditionswaderungen (Helsinki 1937-38).

۲-برای توصیف فوق رجوع کنید به: BRAUN, Das Erbe, 148 sqq., 155, بعلاوه مؤلف بهترین استفاده به سبک جدید را از منابع مختلف در بارهٔ شخصیت و حکومت شاه صفی (سلیمان) کرده است.

۳-گاه نام سلیمان اول برای شاه سلیمان به کار می‌رود، تا از شاه سلیمان دوم که از اعقاب سلیمان اول بودو از دسامبر ۱۷۴۹ (= محرم ۱۱۶۳ هـ ق) به مدت چهل روز در مشهد سلطنت کرد، تمییز داده شود، ر.ک: LOCKHART, The Fall of the Ṣafavī Dynasty (Cambridge 1958), 510.

www.tabarestan.info تبرستان

محمد مهدی که از زمان شاه عباس دوم وزیر بود، و بعد از فوت وی، حدود ۱۶۷۳/۱۰۸۴ تا ۱۶۹۰/۱۱۰۲ شیخ علی زنجانی که کرد بود، و سپس محمد طاهر وحید قزوینی در طول تمام سالهائی که وزارت داشتند به ندرت امکان یافتند، خطابهٔ صبح را طبق معمول گذشته نزد شاه ایراد کنند، زیرا شاه حرم را مقر اصلی زندگی خود قرار داده بود، که مسلماً ورود وزیرش به آنجا ممکن نبود. در نتیجه، وزیر اعظم در تصمیمات مهم غالباً متّکی به خود بود. یا اینکه شاه در بارهٔ امور حکومت در حرم با زنان و خواجگان بحث می‌کرد و تصمیماتی که به این ترتیب اتخاذ می‌شد، یک خدمهٔ حرم به وزیر ابلاغ می‌کرد. شاه حتی یک شورای مخفی در حرم تشکیل داده بود، که خواجه سرایان مهم جزء آن بودند، بنا بر این یک نوع هیأت دولت مخفی تشکیل گرفته که در مقابل آن نهادهای واقعی دولت و نیز وزیر اعظم، شورای دولت (دیوان) و شورای دربار (مجلس) به تدریج الزامات منصب خود را از دست می‌دادند، در عین حال مقامات دولتی در واقع به مجریان همین مجلس محرمانه تنزّل می‌یافتند. حتی اگر شاه برای مشورتهای خارج از حرم حضور می‌یافت، مباحثات مفصل در بارهٔ مسائلی که مطرح می‌شد، ممکن نبود، زیرا وی نه علاقه و نه حوصلهٔ کافی داشت تا وارد موضوعات پیچیده و طولانی شود. تجربه‌های بد مانع از تلاشهای جدّی بزرگان مملکت می‌شد، تا توجه و علاقهٔ شاه را برانگیزند، که معمولاً اغتشاش آشکار حرم، تحریکات خواجه سرایان و شاهزاده خانمها و کنیزان نتیجهٔ این گونه تلاشها بود.

بی علاقگی شاه سلیمان تا حد بی قیدی به مسایل دولت، ناگزیر عواقب وخیمی به بار آورد. در جائی که نظارت دقیق وجود نداشت و در مقابل ظلم، استثمار و جُرم ترس از مواخذه نبود، ارتشاء بدون کمترین مانع و رادعی به شدت رواج یافت. تحت این شرایط رسم پیشکش دادن در ایران به سرعت به ارتشاء همگانی در زندگی عامه مبدل شد. جریانهای شوم در سپاه که از همان عهد عباس دوم علائم آن وجود داشت، سریعاً توسعه یافت و سپاهیان وظایف نظامی خود را فراموش کردند و مواجبشان را صرفاً نوعی پاداش تلقی می‌کردند که در ازای آن نباید متقابلاً هیچ خدمتی انجام دهند. حتی بودند سپاهیانی که نامشان فقط روی کاغذ ثبت شده بود[1].

۱-تذکرةالملوک، طبع مینورسکی، ص ۳۵.

عدم تناسب بین ظاهر و واقعیت

شاه سلیمان تا سال ۱۶۹۴/۱۱۰۵ یعنی مدت بیست و هشت سال تمام حکومت کرد. طبق مشاهدات سیاحان اروپائی جاه و جلال دربار کمتر از جلوهٔ شکوه و عظمتی که مشخصهٔ پادشاهان قبلی صفوی است، نبود. مثلاً گزارش می‌شود که شاه در آغاز حکومتش یک یا دو بار در هفته، به قولی با ۸۰۰ تن از بانوان حرم به گردش می‌رفت[۱]. در این هنگام داد و ستد حومهٔ شهر متوقف می‌شد، زیرا کلیهٔ مردان حتی پسر بچه‌ها و پیر مردان از ورود به خیابانهائی که دسته‌های شاهی از آن عبور می‌کردند، با مجازات مرگ (قرق) منع می‌شدند.

www.tabarestan.info تبرستان

عدم تناسب بین صورت ظاهر و بی مقداری باطنی حکومت صفوی در واقع حالتی مضحک به خود گرفته است، بعلاوه وقتی اخباری موجود است که ناقلان آن حقیقتاً معتقدند که اهالی مملکت این پادشاه را تکریم می‌کردند و در دوران سلطنتش ابداً وضع خیلی بدی نداشتند[۲]. در واقع هیچ شورش مهمی روی نداده است که مبیّن نارضایتی از مسؤولان مملکت باشد، در این صورت چگونه باید این وضعیت را توضیح داد؟

برای توضیح این اوضاع تنها کافی نیست که گفته شود، از عهد شاه عباس اول با اِعمال زور تمرکزی در دولت ایران ایجاد شده بود که بی تردید در خلال این مدت به ثمر رسید و در نتیجه تقریباً همهٔ حکومتهای ایالتی مستقل از بین رفت، و کلیهٔ ایالات به قلمرو موروثی سلسله صفوی مبدل شد. همزمان با این روند آن دسته از عناصر اشراف زمیندار، به خصوص قزلباشان و رؤسایشان که می‌توانستند برای شاه خطرناک باشند، از قدرت برکنار و بالاخره از بین رفتند. گذشته از این توضیح، چنانکه ملکلم می‌گوید[۳]، این مسأله نیز مهم است که در عهد سلیمان هیچ حادثهٔ مهمی وقوع نیافت و نیز این امر که شاه مملکت را درگیر جنگ نکرد، در قضاوت مردم بیشتر تعیین کننده بوده است.

۱- KAEMPFER, Am Hofe, 179-85, در بارهٔ حرم سلیمان و شورای خواجگان که موسوم به شورای مخفی بود و نیز در مورد اصطلاح قرق و قرقچی به تفصیل شرح می‌دهد.

۲-مینورسکی در: تذکرةالملوک، ص ۲۳ (به نقل از شاردن).

۳-توضیح فوق را براون در تألیف خود (Das Erbe, 159) نقل کرده است.

بی تفاوتی و تسامحی که شاه سلیمان آشکارا نشان می‌داد، ممکن بود صرفاً به صلح دوستی تعبیر شود. همچنین شاید اهالی به عدم فعالیت وی اهمیت کمتری می‌دادند تا مثلاً به اخبار راجع به رفتار شایسته و مشخصات ظاهری وی، که مردی مو بور با چشمان آبی و اندامی قوی بود[1].

سلیمان حقیقتاً از هر چیزی که او را با سیاست خارجی درگیر کند، پرهیز می‌کرد. با وجود این که دولت عثمانی به دلیل جنگهایش با اتریش، لهستان و ونیز قطعاً در موقعیتی نبود که عملیات وسیعی در شرق مملکتش انجام دهد، شاه سلیمان مؤکّداً از نقض قرارداد صلح[2] سال ۱۶۳۹/۱۰۴۹ که پدرش با باب عالی منعقد کرده بود احتراز داشت. برای مثال پیشنهادهای مکرری را که از بین‌النهرین (۱۶۸۴، ۱۶۸۵ م) و نیز از بصره (۱۶۹۰ م) به وی شد، تا در آنجا سلطهٔ قدیم ایران را از نو مستقر سازد، رد کرد. بعلاوه او اجازه داد شرکت هلندی هند شرقی در جزیره قشم مستقر شود. هنگام هجوم قزّاقان به سواحل جنوبی دریای خزر که از سال ۱۶۶۲/۱۰۷۵ کراراً وقوع یافت. آنان پیشنهادهای متعددی به شاه سلیمان ارائه دادند و تقاضا کردند که به تابعیّت ایران در آیند، امّا او نپذیرفت، زیرا در این حد نیز از منازعه با روسها اجتناب می‌کرد.

ازبکان در تاخت و تازهای خود به شرق ایران که همواره در زمانی انجام می‌گرفت، که در ایران کسی انتظار آن را نداشت، اصولاً لازم نبود، روی اقدامات تلافی جویانهٔ مؤثر از سوی ایران حساب کنند. البته این عملیات، تاخت و تازهای جزئی قبایل بدوی غارتگری بود، که کاملاً تحت تبعیت خان نبودند. در هر حال این عملیات به رابطهٔ خوب شاه با فرمانروای بخارا تا سال ۱۶۸۰/۱۰۹۱ که باز عبدالعزیز خان و بعد از او، برادرش سبحان قلی خان قدرت یافته بودند، آسیبی نرساند. در سال ۱۶۸۵/۱۰۹۶ از طریق مبادلهٔ سفرا تلاش سیاسی برای رفع اختلافات موجود انجام گرفت.

همسایهٔ شمالی دیگر یعنی کلموک‌ها، از اقوام مغولان غربی در منطقهٔ اوست یورت

۱- BRAUN, Das Erbe, 156, براون اشاره می‌کند به یک نقاشی مینیاتور شرقی از تصویر سلیمان اول در مجموعهٔ A، کتابخانهٔ چستر بیتی (Chester Beatty)، همین مینیاتور در: Chronicle I (مقابل ص ۴۰۵) آمده است. ر.ک: STCHOUKINE, Shāh ʿAbbās I., 37, از قراری که مؤلف مطالب مذکور در بالا را قاطعانه می‌پذیرد، لذا به نظر می‌رسد تحریم و ممنوعیتی (قُرُق کردن) که طبق گزارش کمپفر، مأخذ قبل، ص ۴۸، شاه در خیابانهای اصفهان هنگامی که خاندان حکومتی به گردش می‌رفتند، به اجرا می‌گذاشته است، وجود نداشته باشد.

۲- ر.ک: کتاب حاضر، ص ۳۷۴.

بین دریای خزر و آرال، از زمان شاه عباس دوم ابتدا با هجوم به ایالت استراباد و سپس از طریق اعزام فرستادگان توجه حکومت اصفهان را جلب کرده بودند. در عهد شاه سلیمان ظاهراً تحت تأثیر ضعف نظامی ایران تهاجمات دیگری روی داد؛ و گاه نیز سفرای کلموک به دربار ایران اعزام گردیدند که محتملاً از احترام و التفات زیادی برخوردار نبوده‌اند[۱].

به عکس دورانهای گذشته، در این دوره با دولتهای گرجی مشکلات زیادی وجود نداشت. در کاخت بعد از شهنواز که قبلاً از او بحث شد، در ۱۶۶۴/۱۰۷۴ پسرش ارخیل خان و در ۱۶۷۵/۱۰۸۶ هراکلیوس (هرقل)، نوهٔ تهمورث مشهور به حکومت رسیدند، امّا بعداً فقط والیان ایرانی حکومت می‌کردند. در مقابل در کارتل دودمان مُخْرَن* که یک امیر نشین محلی بود، تحت سلطهٔ ایران حکومت می‌کرد.

در روابط سیاسی ایران با دول مختلف که منابع ایرانی و نیز سیاحان اروپائی به دلیل شکوه و جلال هیأتهای اعزامی در بارهٔ آن به تفصیل گزارش می‌دهند، فرستادگان اروپائی از سوئد، روسیه و فرانسه جلب نظر می‌کنند. وظیفهٔ این هیأتها معمولاً توسعهٔ روابط تجاری بود. در این تجارت ابریشم کالائی بسیار مطلوب محسوب می‌شد.

شاه سلیمان در سن چهل و شش سالگی در ۲۹/۱۱۰۵ ژوئیه ۱۶۹۴ درگذشت. طبق یک روایت بر اثر سکتهٔ قلبی در حال مستی شدید فوت شد[۲] و طبق روایتی دیگر از بیماری نقرس که بدین سبب دو سال بستری بود درگذشت، و به گفتهٔ راویان دیگر مرگ وی نتیجهٔ دهها سال بی بند و باری بود[۳].

ضمن بحثهای قبلی مربوط به دورهٔ حکومت شاه سلیمان، در بارهٔ عدم کفایت و لیاقت وی به عنوان پادشاه توضیح کافی داده شد. این جا باید تأکید شود که سجایای انسانی وی نیز بهتر از کفایت او در فرمانروائی نبود. فقط کافی است اهانتی که شاه نسبت به شیخ علی زنجانی وزیر اعظم روا داشت، ذکر شود، یکبار که وزیر را مجبور به

۱- KAEMPFER, Am Hofe, 206.

*- Muḫraniden

۲- مطابق: SCHUSTER-WALSER, Das ṣafawidische Persien, 21 به نقل از (GEMELLI-CARRERI, Voyage du tour du mond, II (Paris 1719),102.

۳- دو گزارش اخیر از پیتر کروسینسکی (Pater Krusinski) و نیز از زبدةالتواریخ، به نقل از براون: Das Erbe, 157 ذکر شد.

www.tabarestan.info تبرستان

نوشیدن کوکنار نمود، ساعتها از ضعف رقّت بار وی لذت می‌برد. یکبار دیگر که به امر وی ریش وزیر را تراشیدند، دستور داد دست آرایشگری را که با دقت کامل کار نمی‌کرد، قطع کنند. این اقدام و بسیاری اعمال زشت دیگر که این پادشاه مرتکب می‌شد، تضادی مضحک با تقدس و معصومیتی داشت که رعایایش دربارهٔ وی می‌پذیرفتند، و خود نیز مدّعی آن بود[۱].

تنها نقطهٔ روشنی که شاید از تدقیق دربارهٔ زندگی شاه سلیمان به دست می‌آید، شاید علاقه‌اش به هنر، یا به عبارت دقیق‌تر به نقاشی و مینیاتور باشد. اگر آنچنانکه گمان می‌رود[۲]، این امر صحت داشته باشد که شاه به عنوان مشوّق در برخی از معروفترین و نافذترین آثار سه هنرمند بزرگ اواخر قرن هفدهم میلادی، یعنی علیقلی جبّه دار، محمد زمان و مُعین مصوّر مستقیم و غیرمستقیم تأثیر گذاشته است، می‌توان او را خبره‌ای بزرگ در این حوزه به شمار آورد. شاه، از یک طرف با تشویق سبک سنّتی که در آثار مُعین مصوّر دیده می‌شود، و از طرف دیگر با حمایت از سبک جدید، ملهم از نقاشی اروپائی که مشخصهٔ آثار علی جبّه دار و محمد زمان بود، در واقع نوعی دیدگاه هنری را عرضه کرد، که تحت تأثیر شرایط مناسب‌تر، شاید به یک جریان زیبائی شناسی جدید منجر می‌گشت.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه سلطان حسین ـ تاجگذاری نامیمون

تحریکات حرم که در عهد سلطنت شاه سلیمان، تعیین کنندهٔ بسیاری از امور مملکت بود، ظاهراً در تعیین جانشین نیز تأثیر قاطع داشت[۳]. سلیمان خود از تعیین یک جانشین غفلت ورزید، امّا گویا به بزرگانی که در آخرین ساعات زندگی‌اش در کنار بستر وی گرد آمده بودند، گفته است، اگر به صلح و آرامش اهمیت می‌دهند، پسر ارشدش، سلطان

۱- KAEMPFER, Am Hofe, 16 sq.

۲- WELCH, Shah ᶜAbbās, 103, همراه با تصاویر آموزنده، ش ۷۹-۷۱.

۳- LOCKHART. The Fall of the Ṣafavī Dynasty and the Afghan Occupation of Persia (Cambridge 1958), سلطنت شاه سلطان حسین را به دقت بررسی کرده است. و نیز ر.ک: DICKSON, «The Fall of the Ṣafavi Dynasty», JAOS, 82 (1962), 503-17, در این تألیف نظرات اصلاحی و انتقادی متفاوت در بارهٔ برخی از نکات کتاب لاکهارت به دست می‌دهد.

حسین میرزا را که بیست و شش سال داشت به جانشینی وی منصوب کنند، و اگر برای آنان تقویت قدرت پادشاهی و بسط مملکت اهمیت دارد، عباس میرزا برادر بیست و سه سالهٔ حسین میرزا را به پادشاهی برگزینند. درگذشت شاه را که هیچ کس شاهد آن نبود و زمانی روی داد که انتظار آن نمی‌رفت، عمه‌اش، شاهزاده مریم بیگم فاش ساخت. او که به شاهزاده حسین میرزا متمایل بود، بلافاصله خواجه سرایان متنفذ را مطلع ساخت و محتمل است که در جلب موافقت آنان برای اولین انتخاب، یعنی فرد مورد علاقهٔ خود هیچ مشکلی نداشته است.

تبرستان www.tabarestan.info

جلوس شاه سلطان حسین در ۱۴ ذی‌الحجه ۱۱۰۵/۶ اوت ۱۶۹۴ البته با برخی مختصات و ویژگیهای متفاوت، در واقع به معنی تداوم شوم و نامیمون حکومت شاه سلیمان بود. در عین حال سلطنت وی مقدمهٔ زوال حکومت صفوی بود. البتّه سلطان حسین بیست و هشت سال حکومت کرد، امّا سلطنتش به جز فاجعه هیچ خیر و سعادتی برای مملکت به بار نیاورد. فاجعه‌ای که پادشاه و نیز مملکت را که دو قرن تمام در برابر بحرانهای سخت داخلی و دشمنان خارجی مقاومت کرده بود، به وسیلهٔ دشمنی غیر منتظره، امّا در واقع بی اهمیت غافلگیر کرد، شاه و سپاهیانش برای دفع دشمن فاقد نیرو بودند. قبل از آن که این حادثه بررسی شود، لازم است در بارهٔ شخصیتِ شاه، دیدگاه و نحوهٔ مملکتداری وی بحث کنیم.

نظر شاه سلیمان در خصوص انتخاب جانشین، خواه وی حقیقتاً این مطالب را گفته باشد و خواه بعداً از زبان وی نقل شده باشد، بر شخصیت کاملاً متفاوت دو پسر مسن‌تر، از مجموع هفت پسرش مبتنی بود. آنان هر دو در حرم بزرگ شده بودند، و هیچ یک از آنها تعلیم یا آمادگی خاص برای وظایفی که در انتظار پادشاه آتی ایران بود، نداشت. شاهزاده عباس میرزا به رفتار مردانه، روح جنگجوئی، هوشیاری و چالاکی ممتاز بود. به عکس، سلطان حسین شخصیتی آرام، نوع دوست، علاقه‌مند به تحصیل و قانع بود. او از همان ایام نوجوانی بسیار متدیّن بود، چنانکه اطرافیانش وی را به نام مستعار ملاّ حسین می‌خواندند. نام مستعار دیگری که به وی داده بودند یاخشی دیر (خوب است) بود که بی تفاوتی او را نسبت به وظایف حکومت نشان می‌داد. این موضع همیشگی و جملهٔ تکراری وی در ارتباط با امور حکومت بود، که در پاسخ به کلیهٔ اموری که به وی گزارش می‌شد، بر زبان می‌آورد. سلطان حسین از این نظر با پدرش تفاوتی نداشت.

پیروزی دیر هنگام فقهای شیعه

با نیّات خوبی که شاه جدید به سلطنت جلوس کرد، مورد حمایت و تأیید ملاّ محمد باقر مجلسی از فقهای مشهور شیعه[۱] (۱۱۱۱-۱۰۳۷/۱۶۹۹-۱۶۲۷) که قبلاً شاه سلیمان منصب شیخ‌الاسلام را به وی محوّل نموده بود، واقع شد. ابتدا چنین به نظر می‌رسید که وی شاه جوان را از کجرویهائی که اسلافش می‌کردند، باز خواهد داشت. مجلسی در مراسم تاجگذاری شمشیر به کمر سلطان حسین بست[۲]. نخستین فرامین شاه سلطان حسین در نتیجهٔ پافشاری وی صادر گشت. به واسطهٔ این فرامین اعمال سوء خلاف دین که رایج شده بود، برای مثال مصرف بی مانع مشروبات الکلی ممنوع گردید. بعلاوه مجلسی مسبّب اخراج صوفیان از پایتخت بود، از قرار و شاید هم دقیقاً پیروان طریقت اخراج شدند که شاه رهبر آنان بود، امّا دیگر با آنان احساس همبستگی نمی‌کرد.

نفوذی که محمد باقر و فقهای وابسته به وی اعمال می‌کردند، ناگزیر رشک درباریان، خواجه سرایان و شاهزاده خانمها را برانگیخت. آنان نگران قدرت خویش بودند و همه گونه تلاش کردند، تا از تضعیف موقعیت خود جلوگیری کنند. چنانکه فرجام ممنوعیت شراب که قبلاً بیان شد، نشان می‌دهد، مساعی آنان بدون توفیق نبود. در نتیجهٔ یک فریبکاری خدعه آمیز با اشاره به معصومیتی که متعلّق به مقام شاه است - طبق یک روایت شیعی شاه مرتکب هیچ خطائی نمی‌شود - شاه را به نوشیدن شراب وا داشتند. در این رویداد باز شاهزاده مریم بیگم دست داشت که خود در برابر لذت شرابخواری توان پایداری نداشت.

۱- PAMPUS, Karl Heinz, Die theologische Enzyklopädie Bihār al-Anwār des Muḥammad Baqir : al-Maglisī. Ein Beitrag zur Litraturgeschichte der Sīᶜa in der Safawidenzeit, (رسالهٔ دکتری، بن ۱۹۷۰)، این تألیف به تحقیق و بررسی کتاب حجیم مجلسی اختصاص دارد.

۲-مطابق: LOCKHART, The Fall, 38, سلطان حسین اجازه نداد، چنانکه مرسوم بود، صوفیان به سنّت رایج شمشیر را به کمر او ببندند، و شیخ الاسلام را فراخواند تا این مراسم را انجام دهد. ر.ک: BRAUN, Das Erbe, 150, مؤلف توجه می‌دهد، که در عهد شاه صفی دوم (سلیمان) نیز شیخ‌الاسلام که آن زمان میرزا علی رضا بود، در مراسم تاجگذاری شمشیر به کمر شاه بست. قبلاً لمبتون به این مسأله توجه داده بود، ر.ک: «Quis custodiet custodes?», SI, VI (1956), 141 sq.

در نگاه اول به نظر می‌رسد تحریکات درباری موجود بین مقامات بالای حکومتی و دربار که منافع گروهی متفاوت داشتند، در این رویدادها تأثیر می‌گذاشت، امّا در واقع آنها دلایل عمیق‌تری داشتند. ما این دلایل را در بررسی نهائی مجدداً مورد بحث قرار می‌دهیم[1]، با این حال در اینجا باید حد اقل بدان اشاره کرد. چنانکه به خاطر داریم، پس از آن که شاه عباس اول قزلباشان را در ۹۹۸/۹۰-۱۵۸۹ در مبارزه بر سر قدرت که آنان خود او را برانگیخته بودند، طرد نمود، نه تنها قدرت نظامی آنان را سرکوب کرد، بلکه عناصر معنوی این گروه، یعنی صوفیان واقعی را که شدیداً صبغهٔ دینی داشتند، از میان برداشت - البته در این زمان دیگر هیچ تشابهی بین غازیان مسلح و صوفیانی که به احکام و دستورات طریقت عمل می‌کردند، وجود نداشت -[2]. از آن زمان به بعد شاه عباس اول برای از بین بردن کامل نفوذ قزلباشان، در قبال آنها سیاستی زیرکانه در پیش گرفت بدین صورت که یا به آنان اهمیت نمی‌داد، و یا آنها را با توهین و تخفیف تنبیه می‌کرد. بعد از فوت شاه عباس اول نیز از اعتبار آنان همواره کاسته شد. وقتی در عهد شاه عباس دوم فقهای مبرّز، یعنی علما و در رأس آنان مجتهد اصفهان به صحنه آمدند، صوفیان راحل دورهٔ نخستین را از اعتبار ساقط کردند[3]، اصول اعتقادات محکم شیعی را در مقابل عقاید صوفیانه که از شاه اسماعیل اول نشأت می‌گرفت، قرار دادند و با جدّیت تلاش کردند شاه را تحت نفوذ خود درآورند. آنان در مورد شاه سلیمان و چنانکه در این زمان دیده می‌شود، در بارهٔ شاه سلطان حسین به مقصود خود نایل آمدند. محمد باقر مجلسی یکی از علمای بزرگ طراز اول است که تا این حد قدرت یافت. دانش وی که از خلال آثار فقهی‌اش استنباط می‌شود، به رابطهٔ وی با قدرت سیاسی بهیچوجه لطمه‌ای نزد و مخصوصاً مانع از تعصّب دینی وی نشد، که از آن نه تنها مسیحیان و یهودیان، بلکه سنّیان و صوفیان مذکور و حتی فلاسفه در امان نماندند. شاه از اقدامات او ممانعت نمی‌کرد.

این سیاست عدم تساهل دینی را که میر محمد حسین، پسر و جانشین محمد باقر

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۴۴۵ و صفحات بعد.

۲-رجوع کنید به: SAVORY, «The Emergence of the modrn Persian State under the Safavids», در: ایران شناسی، ۱/۲ (۱۳۵۰)، صص ۲۸.

۳-مینورسکی، تذکرةالملوک، (لندن ۱۹۴۳)، ص ۱۲۵، کیفیت پیچیدهٔ امور را به تفصیل شرح می‌دهد. - علاوه بر مقامات خاص شیعه، یا به عبارتی خاص صفویه، مناصبی که کلاً در اسلام تعیین شده بود، نیز وجود داشت، ر.ک: FLOOR, «The Office of the Muḥtasib in Iran», IrSt, 18 (1985), 53-74.

www.tabarestan.info تبرستان

مجلسی اعمال می‌کرد، نه تنها بهیچوجه موجب اتحاد اهالی مملکت نشد، بلکه چون این عدم تساهل با انگ جاسوسی و تهمت به دیگران همراه بود، بیشتر موجب تفرقه و اختلاف شد. این تفرقه از عوامل بسیار مهمی بود که بعداً در موقع ضرورت، اعتقاد مذهبی را به عنوان عامل محرکهٔ دفاع در اهالی بی اثر ساخت[1].

شرایطی حقیقتاً غیرعادی آخرین مرحلهٔ حکومت صفویان را مشخص می‌کرد. پادشاه که در مسائل دینی سخت متعصب بود، به خواستهٔ فقهای متعصب شیعه، یعنی مخالفان اسلافش، که مملکت را برای مذهب شیعه فتح و اداره کرده بودند، تن در داد. البته اسلاف شاه سلطان حسین، به خصوص شاه اسماعیل مؤسس سلسله از شیعه تصوری متفاوت با بینش فقهائی داشتند که در حال حاضر به یمن جلوس پادشاهی بی‌اراده و ضعیف‌النفس پیروز شده و صاحب قدرت و نفوذ شده بودند. این فقها مانند رقبای درباری خود که در بین آنها فقط استثنائاً شخصیتهای لایق یافت می‌شد، از پیروزیشان خیلی کم به نفع مملکت استفاده کردند.

انحطاط قدرت سلطنت، سستی و بی‌قیدی شاه نسبت به ادارهٔ دولت و امور مملکت، و فقدان نیروی ابتکار و پایداری در وی هرگونه پیشرفتی را در زمینهٔ بازرگانی و داد و ستد، امور اداری، اقتصاد و امور مالی و مسائل نظامی غیر ممکن ساخت. تحت چنین شرایطی در امر سیاست خارجی و روابط با کشورهای دیگر نیز هیچگونه موفقیتی حاصل نشد. اگرچه مؤسسات دولتی در ظاهر به کار خود ادامه می‌دادند، لیکن علائم شوم جمود، عدم تحرک و رکود در همهٔ ارکان مملکت از جمله در نهاد سپاه کاملاً محسوس بود.

با این همه حیات فرهنگی حتی در برخی حوزه‌ها با خدمات بزرگ ادامه یافت. در کارگاههای شاهی که بدون وقفه و مزاحمت فعالیت می‌کردند، صنایع و هنرهای دستی مثل سفال سازی، کالاهای فلزی و منسوجات تولید می‌شد، که امروزه در مجموعه‌ها و موزه‌های سراسر دنیا از ارزش و اعتبار هنری زیادی برخوردارند. در معماری نیز فعالیتهائی انجام گرفت؛ شاه برای بنا و توسعهٔ تأسیسات قصر اهتمام نمود. مدرسهٔ چهار باغ که به وسیلهٔ مادر شاه وقف شده بود، از شاهکارهای معماری صفوی به شمارست. ارتباط با اروپا ادامه یافت. ما از هیأتهای فرستادگان لودویگ چهاردهم و پطر کبیر در سال ۱۷۰۸ و هیأت نمایندگی دیگر تزار در ۱۷۱۵ اطلاع داریم. ایران نیز هیأتهای سیاسی،

۱- LOCKHART, The Fall, 71.

www.tabarestan.info تبرستان

برای مثال به فرانسه اعزام کرد. ممکن است این سفارتها در مرحلهٔ اول به مسایل معیّن تجارت و داد و ستد بین‌المللی می‌پرداختند، امّا در عین حال برای جریانهای فرهنگی بخصوص امور هنری مملکت اهمیت داشتند. همراه با این هیأت‌های نمایندگی دیدگاه‌های زیبا شناسی غربی و نیز اشیاء هنری اروپا مثل پردهٔ نقاشی به ایران می‌رسید، حتی هنرمندان و صنعتگران غربی به ایران آمدند. بدین نحو نفوذ اروپائیان بر هنر به خصوص بر نقاشی ایران که پیشتر بیان شد، افزایش یافت. چون شاه اجازه داد، یک نقاش هلندی تصویر او را نقاشی کند، بنا بر این، لااقل از این نظر تعصُّب مذهبی را نادیده گرفته بود، و ظاهراً از این جریان ممانعت نکرد[1].

www.tabarestan.info تبرستان

بروز فاجعه در افغانستان

وقتی سیاست مذهبی مذکور در بالا متوجهٔ این هدف شد، که شیعه را به عنوان یگانه مذهب ایران قرار دهد، اجبار و تحت فشار قرار دادن اقلیتهای دینی مانند زرتشتیان، یهودیان، مسیحیان و گروههای کوچک فرق شیعی به تغییر مذهب موجب نارضایتی و عکس‌العمل زیادی گردید. به همین نحو نتایج این سیاست در مورد گروههای کمابیش بستهٔ سنّی حقیقتاً دهشتناک بود. چنین جوامعی اگر مثلاً در نزدیک مرز زندگی می‌کردند، در برابر فشاری که برای تغییر مذهب بر آنان وارد می‌شد، با آشکار ساختن تمایلات تجزیه طلبی واکنش نشان می‌دادند. یک چنین واکنشی از بخش افغانی قلمرو صفوی آغاز شد، یا به عبارتی از ناحیهٔ زمین داور و قندهار طوفانی پدیدار شد که موجب نابودی شاه گشت.

در این منطقه که جمعیت آن در عهد شاه عباس اول، در نتیجهٔ کوچاندن ابدالیان به هرات به شدت کاهش یافته بود، قبیلهٔ بسیار جنگجوی غَلْجائی[2] نفوذ کرد. سیاست

۱-ر.ک: WELCH, Shah ʿAbbas and the Arts of Isfahan, p. 120-37, (همراه با تصاویر). بعلاوه ر.ک: STCHOUKINE, Les peintures, 38-41. - تصویری که کرنلیوس دو بروین (Cornelius de Bruyn) از شاه سلطان حسین ترسیم کرده است، در سفرنامه‌اش، جدول ۸۵، آمده است، و سپس لاکهارت عکس این تصویر را در سرلوحهٔ کتاب خود (The Fall) ارائه می‌دهد.

۲-غَلْزائی [یا غلْجائی] را با خَلَج مرتبط دانسته‌اند، برای جزئیات بیشتر ر.ک: FRYE, «Ghalzay

←

متغیّر این قبیله بین حاکم ایرانی قندهار و والی مغول در کابل تا آن زمان موجب بروز برخی مشکلات شده بود. غلجائیان که سنّیانی متدین بودند، سعی کردند به وسیلهٔ مذاکرات با هندیان در برابر فشار مذهبی حکومت ایران مقاومت کنند. آنها در ابتدا قصد نداشتند، علیه ایران عصیان کنند، و حتی در واقع آنان را به هندیان ترجیح می‌دادند. پس از آن که گرگین خان (گئورگ یازدهم از اهالی کارتل) به دلیل هجوم بلوچها که والی قندهار را شکست داده بودند، به حکومت قندهار منصوب گردید و در ۱۱۱۵/مه ۱۷۰۴ با سپاهیانش از کرمان عازم قندهار شد، تحول اساسی در منطقه آغاز شد. غلجائیان در برابر رفتار بی‌رحمانهٔ گرگین خان سر به شورش برداشتند، لیکن گرگین خان آنان را سرکوب کرد و رهبرشان میر ویس را که شخصی متنفّذ و ثروتمند بود، به اصفهان فرستاد.

www.tabarestan.info تبرستان

با وجود این که گرگین خان در پیغامی به شاه سلطان حسین تأکید کرده بود، زندانی‌اش خطرناک است، امّا میر ویس موفق شد محبت شاه را جلب کند و حتی سوء ظنّ وی را نسبت به حاکم قندهار برانگیزد. وی چند سال بعد به صورت فردی آزاد به قندهار بازگشت، بدون این که گرگین خان بتواند به او صدمه‌ای بزند. اقامت طولانی در پایتخت به وی امکان داد، اطلاع کافی در بارهٔ وضعیت وخیم حکومت و تشکیلات مرکزی کسب کند.

در ربیع‌الاول ۱۱۲۱/ آوریل ۱۷۰۹ پس از آن که بخش اعظم سپاهیان گرجی برای انجام مأموریت به ایالت عزیمت کرده بودند، میر ویس به دقت مقدمات حمله علیه حاکم را فراهم کرد، در یک اردوگاه بیرون قلعه به وی هجوم آورد و او را مغلوب و با ملتزمانش به قتل رسانید. سپاهیانی که بعداً از مأموریت برگشتند، نتوانستند مجدداً نظم را برقرار سازند. کیخسرو، نوهٔ گرگین خان و دیوان بیگی اصفهان که برای سرکوبی قیام اعزام شده بود، قادر به انجام وظیفهٔ خود نشد. او سپاه نیرومند کثیری از گرجیان و

→

KÖPRÜLÜ, «Halaç», İsl. Ans., IV, 109-116. و نیز، (Ghaldjī, Ghilzay)», EI, ²II, 1001. درفر (DOERFFER) از مدتی پیش در تحقیقات متعدد زبان خلجی را که در ناحیه‌ای از ایران صحبت می‌شود، مورد بررسی قرار داده است، از جمله تحقیقات وی: «Das Chaladsch, eine archaische Türksprache in Zentralpersien», ZDMG, 118 (1968), 79-112; Das Chaladsch, eine neuendeckkte archaische - Türksprache», ZDMG, Suppl., I, 719-25. – در متن آلمانی کتاب غلزائی ثبت شده است، در متن ترجمه، تلفظ غلجائی که در فارسی متداول‌تر است، آورده شد. – م.

قزلباشان در اختیار داشت، بعلاوه ابدالیان دشمنان سرسخت غلجائیان در هرات به وی پیوستند، با این وصف بیش از یکسال و نیم طول کشید، تا او به محل وارد شد. کیخسرو به رغم موفقیتهای نخستین، به دلیل کمبود تدارکات و بعلاوه یک بیماری واگیر که بین سپاهیانش بروز کرده بود پشت حصار قندهار شکست خورد ناگزیر رمضان ۱۱۲۳/ اواخر اکتبر ۱۷۱۱ از محاصره دست کشید. غلجائیان او را در حین عقب نشینی تعقیب کردند و به سختی شکست دادند، که کیخسرو خود نیز از آن حادثه جان به در نبرد. فرمانده بعدی، محمد زمان خان (قورچی باشی) که مأمور فتح قندهار شده بود، در بین راه بیمار شد، و خیلی پیش از آن که سپاهیانش بتوانند با دشمن روبرو شوند، در هرات درگذشت.

www.tabarestan.info تبرستان

این که آیا این عدم موفقیت‌ها موجب این آگاهی در اصفهان شده است که با این نیروهای نظامی به صورتی که تاکنون به این ناحیه اعزام شده، نمی‌توان بر غلجائیان غلبه یافت، یا آیا بی‌تفاوتی شاه اکنون نیز مانند گذشته به مسؤولان باعزم و ارادهٔ دولت سرایت کرده بود، در هر حال تفاوتی نمی‌کند. میر ویس تا زمان فوتش در سال ۱۷۱۵/۱۱۲۷ از تهاجم حکومت مرکزی مصون ماند. او تمام منطقهٔ قندهار را تحت سلطهٔ خود در آورد، و به عنوان امیری مستقل، گرچه با لقب فروتنانهٔ وکیل، حکومت کرد. نقشه‌های منسوب به وی که قصد عزیمت به اصفهان را داشت، تا شاه را معزول و خود حکومت ایران را به دست گیرد، مسلماً پایه و اساس واقعی ندارد، بلکه تفسیر وقایع گذشته بر اساس حوادث بعدی است[1]. در سیاستی که میر ویس بنا گذاشت، می‌توان مبدأ این جریان را دید، و شاید بتوان او را اگر نه مؤسس، امّا پیشگام استقلال افغانستان محسوب داشت. چون جاه طلبیهای وی به این مرحله نرسید، باید این عنوان را قاعدتاً به رئیس قبیلهٔ دیگر، یعنی احمد شاه دُرّانی داد که تازه سی سال بعد در صحنهٔ تاریخ ظاهر شد.

ممکن است انتساب این عنوان به احمد شاه مربوط به این باشد که قبیلهٔ وی را به حق بیشتر می‌توان افغانی نامید تا غلجائی. قبیلهٔ وی از ابدالیان ساکن هرات بودند[2]، ما آنان را

۱- LOCKHART, The Fall, 92, و نیز تعلیقات کتاب قسمت چهارم، بخصوص ص ۵۴۳.

۲-یک نظریهٔ توهّم آمیز قبیلهٔ ابدالی را با هپتالیان، قبیلهٔ بیابانگرد که در قرن پنجم یا ششم میلادی از نواحی امروزی هرات به قلمرو ساسانیان نفوذ کردند، مرتبط می‌داند. این قبیله بعدها لقب دُرّ یا دُرّان گرفت، احمد مذکور همین لقب را پذیرفت و تا امروز به همین نام خوانده می‌شود، ر.ک: LOCKHART, «Abdālī», EI, ²I, 98; YAPP, «Durrānī», EI, ²II, 644 sq.

به عنوان دشمنان سرسخت غلجائی و متحدین کیخسرو نگون بخت دیدیم. ابدالیان نیز مثل دشمنانشان در قندهار، در شرایط دشواری علیه ظلم و استثمار نایب حکومت مرکزی اصفهان شورش کردند. سپاهیانی که شاه یکی بعد از دیگری برای سرکوب شورش فرستاد، همه شکست خوردند. گرچه در شکست سپاه صفوی روح جنگاوری افغانان مؤثر بود، امّا فقدان آموزش و انضباط در سپاه اعزامی و نیز عدم شایستگی فرماندهان، یا نداشتن تجربهٔ جنگ تأثیر بیشتری داشت. در این خصوص مدارک معتبر ایرانی و نیز غربی موجود است.

تحت تأثیر اخبار فاجعه آمیزی که از شرق مملکت می‌رسید، و بعلاوه خبر تصرف بحرین و جزایر دیگر در خلیج فارس به وسیلهٔ سلطان بن سیف دوم امام عمان، شاهزاده مریم بیگم که هنوز نفوذ معینی بر شاه داشت، تلاش کرد شاه را به اقدامی مؤثر وادار کند. شاه به این امید که در شمال غرب مملکت سپاه نیرومندی فراهم خواهد آورد، دربارش را در زمستان ۳۰-۱۱۲۹/۱۸-۱۷۱۷ به قزوین منتقل ساخت. با این وصف طی سه سالی که او در قزوین اقامت داشت، هیچ اقدام موفقیت آمیزی علیه ابدالیان و غلجائیان انجام نشد. سلطان حسین و مشاورانش در واقع از حوادث مشرق ممانعت نکردند، با اینکه قطعاً امکانات موجود برای مداخله‌ای که احتمال موفقیت آن وجود داشت، به وضوح کافی و مناسب بود، فقط لازم بود که در فرصت مناسب اقدام شود.

در ارتباط با شورش ابدالیان که از هرات به مشهد نیز سرایت کرده بود، حوادثی در پشت صحنه روی داد، یا به عبارت دقیق‌تر حوادثی در قندهار وقوع یافت که می‌توانست مورد توجه شاه قرار گیرد. عبدالعزیز، برادر و جانشین وکیل [میر ویس] قصد داشت به رغم مقاومت و مخالفت قبیله‌اش اطاعت خود را به سلطان حسین اعلام کند، تصمیمی که برای وی شوم بود. میر محمود، پسر برادر فقیدش، او را به این دلیل در ۱۱۲۹/۱۷۱۷ به قتل رسانید و به حکومت دست یافت. به نظر نمی‌رسد که کسی در دربار به امکان موفقیتی که از اتحاد با عبدالعزیز حاصل می‌شد، حتی فکر کرده باشد.

به دلیل جنگ فراگیری که بین رهبران ابدالی روی داد، محتملاً فرصتهائی مناسب برای مداخله دست می‌داد، که از آن نیز استفاده نشد. بعلاوه از منازعات بین ابدالیان و غلجائیان که به زودی بعد از آن روی داد نیز غفلت شد. همچنین وقتی میر محمود سر رهبر ابدالی را که در جنگ به قتل رسیده بود، نزد شاه فرستاد، وی هرگز این فکر به خاطرش نرسید، که این اقدام ممکن است یک فریب زیرکانه باشد. به عکس، این

حرکت را به منزلهٔ اعلام وفاداری تلقی کرد و میر محمود را با لقب حسینقلی خان به حکومت قندهار منصوب نمود و برایش خلعت شاهی فرستاد.

تصمیمات نادرست در اوضاع آشفته

سرانجام ضربهٔ مهلک از جانب شرق بر حکومت صفوی فرود آمد. با این وصف پیش بینی نمی‌شد، که ممکن است چنین حادثه‌ای اتفاق بیافتد، و در این زمان حکومت نیز در ابتدا شرق را خطر اصلی نمی‌دانست. در ارتباط با تجاوزهای روسیه که قبلاً ذکر شد[1]، توجه پطر کبیر به ایران که با خاتمهٔ جنگهای شمال* در آیندهٔ نزدیک به نحو چشم گیری افزایش یافت، می‌بایست موجب تأمل و تعمق شود. در حقیقت طولی نکشید که روسها از طریق دریای خزر به مرزهای شمالی ایران حمله کردند[2]، گرچه این تهاجمات زمانی انجام شد، که بهر حال دولت صفوی در شرف زوال بود، و از این رو اهمیت سرنوشت ساز نداشت.

با این که وزیر اعظم صفوی یک لزگی بود، با این همه در شمال غرب مملکت لزگیان شورش کرده بودند. همچنین عدم تساهل والی ایرانی، اهل تسنّن شَروان را بر آن داشت، تا از دربار عثمانی استمداد جویند. این جریان احتمالاً در اعزام دُرّی اِفِندی به عنوان سفیر به ایران تأثیر داشته است[3]. در استانبول می‌خواستند بدین وسیله اطلاعات بیشتری در بارهٔ اوضاع ایران کسب کنند. در سال ۱۷۱۹/۱۱۳۱ لزگیان نخست با حکومت شَروان و سپس با گرجیان که تحت سلطهٔ وختانگ ششم حاکم تفلیس بود،

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۴۰۳.

*-منظور ازجنگهای شمال، جنگ بین روسیه و سوئد است. - م.

۲-از دستورِ کار ولینسکی (Volynsky) که لاکهارت (The Fall, 103 sq.,)، گزارش می‌دهد به وضوح می‌توان به نیّات تزار پی برد. با وجود این که قرارداد تجاری مورد نظر تزار روس (۱۷۱۷ م.) با شروط کاملاً رضایت بخشی برای روسیه حاصل گشت، تزار در تابستان ۱۷۲۲ م (۱۱۳۴ هـ ق) به تهاجم وسیعی در سواحل جنوب غربی دریای خزر مبادرت نمود، نتایج این تهاجم، صرفنظر از تسخیر دربند (قبل از آن که عثمانی بتواند آن را تصرف کند) نسبتاً جزئی بود، برای جزئیات ر.ک: LOCKHART, The Fall, 176-89.

۳-گزارشهای دُرّی افندی به فرانسه ترجمه شده است، ر.ک: M. de FIENNE, Relation de Dourry Efendy... (Paris 1810). این گزارش بوسیلهٔ کروسینسکی به لاتین ترجمه شده است (لمبرگ ۱۷۳۳).

جنگیدند. وقتی وختانگ ششم در صدد سرکوب لزگیان برآمد، حکومت صفوی از اقدام وی ممانعت نمود. بدین ترتیب البته لزگیان را نجات داد، امّا از روی عدم حزم و دوراندیشی خود را در آینده از وفاداری امرای گرجستان محروم ساخت.

کردهای شورشگر همدان را اشغال و تقریباً تا حومهٔ اصفهان پیشروی نمودند. در خوزستان منازعه بر سر منصب والی موجب ناآرامی در میان مشعشع گردید[1]. قبایل بلوچ در بم و کرمان غارت و تاخت و تاز می‌کردند.

از آنجا که دولت صفوی نمی‌توانست با همهٔ این کانونهای خطر همزمان مقابله کند، از این رو مصمم شد نخست علیه عربهای خلیج فارس و امام عمان اقدام کند، که به زعم آنان خطرناکترین شورش بود و در واقع با اشغال جزایر خلیج فارس به قلمرو ایران تجاوز کرده بود. فتحعلی خان داغستانی، وزیر اعظم (اعتمادالدوله) این مهم را به برادر زادهٔ خود، لطفعلی خان والی فارس محول نمود. وی نه هزار سپاه تجهیز کرد و در نظر داشت آنان را با کشتیهای پرتغالی در عمان مستقر سازد، امّا این تصمیم اجرا نشد

چنین به نظر می‌رسید که گوئی با این نقشه توجه حکومت صفوی از قندهار منحرف گشته است. در قندهار محمود جوان - وی به هنگام غصب حکومت، کمتر از هیجده سال داشت - به دلیل جنگاوری و زیرکی مورد احترام افراد قبیله‌اش قرار گرفت. با فوت اورنگ زیب در ۱۷۰۷/۱۱۱۸ در دولت مغول نیز بحرانی بروز کرد که برای نقشه‌های وی مساعد بود و او را از یک رویداد غیر منتظره از جانب هند مصون داشت. محمود خان در اواخر سال ۱۷۱۹/۱۱۳۱ با یازده هزار سپاهی به کرمان حمله کرد و به موفقیت کامل دست یافت. حاکم کرمان که غافلگیر شده بود، فرار کرد، و غلجائیان بدون زحمت شهر را تصرف کردند، امّا مجبور شدند به زودی به قندهار عقب نشینی کنند، زیرا آنجا موقعیت محمود مورد تهدید بود.

تهاجم به کرمان موجب شد، فتحعلی خان به ناچار تغییر عقیده دهد. او سعی کرد به هر صورت توجه حکومت را از خلیج فارس منحرف و به قندهار معطوف سازد. در نتیجهٔ اقدامات وی تمام سپاهیان بدان صوب حرکت کردند، و برای این که این عملیات را در خارج نیز با اهمیت مطلوب نشان دهند، شاه و دولت نیز در این لشکرکشی شرکت کردند. حقیقتاً اردوی شاهی در پایان ۱۱۳۲/اوایل اکتبر ۱۷۲۰ به سمت شرق حرکت کرد، امّا فقط تا تهران پیش رفت.

۱-مینورسکی، مشعشع، دائرةالمعارف اسلام، مجلّد ضمیمه، ص ۱۷۶.

www.tabarestan.info تبرستان

وزیر اعظم اولاً به این دلیل که لزگی بود و نه ایرانی، و نیز به ویژه به جهت اعتقاداتش به مذهب تسنّن موقعیت دشواری در دربار داشت. این مسأله برای مقاماتی که هنوز در مفهوم قدیم شیعهٔ صفوی فکر می‌کردند، غیر قابل هضم بود. بعلاوه او نمی‌توانست به دلیل بی قیدی، بی ارادگی و ناپایداری شاه سلطان حسین، به او اعتماد کند. تحت این شرایط اعضای دولت و درباریان هر یک یا هر گروه که منافع مشترک داشتند، سعی کردند نیات فردی و گروهی خاص خود را تحقق بخشند و مانع از اجرای نقشه‌های دیگران که در خلاف جهت منافع آنان قرار داشت، شوند. بدین نحو لشکرکشی به قندهار با مخالفت شدید روبرو شد. محمد حسین ملاّباشی[1] و رحیم خان پزشک دربار (حکیم باشی) مخالفان اصلی وزیر بودند، و با لشکرکشی قندهار به این دلیل مخالف بودند که پیش بینی می‌کردند در صورت موفقیت در جنگ، مجتملاً اعتبار و قدرت وزیر افزایش می‌یابد. آنان به وسیلهٔ یک نامهٔ جعلی که خطاب به یکی از رهبران کرد بود، او را نزد شاه متهم به خیانتی بزرگ کردند، یعنی متهم به یک توطئهٔ سنّی که هدف از آن عزل شاه و دستیابی فتحعلی خان به قدرت بود. سلطان حسین بدون بررسی این اتهام، وزیر را از منصبش عزل نمود و دستور داد، او را نابینا و زندانی کردند. بعلاوه لطفعلی خان از شیراز به اصفهان احضار و زندانی گردید.

در این زمان ادامهٔ لشکرکشی به قندهار دیگر ممکن نبود. اردوی شاهی به اصفهان برگشت و اواخر آوریل ۱۷۲۱ (= اواخر جمادی‌الثانی ۱۱۳۳ هـ ق) به شهر وارد شد. سپاهیان لطفعلی خان - تنها نیروئی که شاه در این زمان در اختیار داشت - تا زمانی که متفرق نشده بودند، همراه فرمانده‌ای دیگر برای جنگ با افغانها اعزام گردیدند، امّا در بین راه قبل از آن که به مقصد برسند، در منازعات متعدد توان رزمی خود را از دست دادند. گرچه مؤلفان در بارهٔ فتحعلی خان داغستانی بهیچوجه اتفاق نظر ندارند[2]، لیکن در هر حال شاه با برکناری وی و برادر زاده‌اش قویترین نقطهٔ اتّکاء قدرتش را از دست

۱- ARJOMAND, «The office of Mulla-bashi in Shi'ite Iran», SI, 57 (1983), 135-46.

۲-مطابق نظر لاکهارت (The Fall, 106)، «ولینسکی فتحعلی خان داغستانی را از گاو هم بی شعورتر می‌داند». محمد هاشم مؤلف رستم‌التواریخ (به اهتمام محمد مشیری، تهران ۱۳۴۸، ص ۹۱) که تاریخ خود را در دورهٔ فتحعلی شاه نوشت، از فتحعلی خان لَگْزی (!) به عنوان یکی از عشرت طلبان فاسدی نام می‌برد که تعداد زیادی از آنها در التزام سلطان حسین بودند. لاکهارت (The Fall) در مواضع متعدد بیشتر شواهد مثبتی در بارهٔ وی ارائه می‌کند. مشیری، مرجع سابق، زیرنوشت ش ۱، گزارش دُرّی افندی را منبع مهم در بارهٔ وزیر می‌داند.

www.tabarestan.info تبرستان

داد. دُرّی اِفِندی فرستادهٔ ترک که مقارن همین زمان ایران را ترک کرد، در گزارشش دقیقاً همان مطالبی را تأیید می‌کند که ده سال قبل ولینسکی*، همتای روسی وی به اطلاع تزار رسانیده بود[۱]، یعنی این که حکومت صفوی به دلیل فقدان شخصیتهای لایق در دولت، در شرف زوال است.

سقوط فتحعلی خان ناآرامی در میان لزگیان را شدت بخشید. آنان همراه با همدینان سنّی خود از اهالی شَروان و دیگر مناطق ماورای قفقاز، شماخی مرکز ایالت شَروان را محاصره کردند و از ظلم و ستم شیعیان، درگذشته، انتقامی سخت گرفتند، سپس خود و شهر را تحت تابعیت سلطان عثمانی در آوردند. در این میان دولت صفوی هر گونه نفوذی را که در جنوب و جنوب غربی ایران داشت از دست داد، در نتیجه وضعیت آشفته‌ای در آنجا به وجود آمد.

www.tabarestan.info تبرستان

شکست به دلیل ناشایستگی سیاسی

شاه سلطان حسین نشان سلطنت را به محمود افغان تسلیم می‌کند

دولت صفوی در حال زوال بود، و در حقیقت آخرین مهلت که می‌توانست برای نجاتش استفاده کند، برایش باقی مانده بود. امّا این امر صورت نپذیرفت. شاه سلطان حسین بعد از عزیمت از تهران بلافاصله به فرح آباد، قصر مورد علاقه‌اش در آنسوی زاینده رود رفت و به تکمیل و تزئین بیشتر آن مشغول گردید، چنان که گوئی انگیزهٔ لشکرکشی را که کمی قبل از آن می‌خواست انجام دهد، به کلی فراموش کرده است. وقتی خبر رسید که محمود مجدّداً در بیرون کرمان مستقر شده است، تازه در این هنگام، در اصفهان وخامت اوضاع را حدس زدند.

در واقع نیز غلجائی‌ها در ۲۲ اکتبر ۱۷۲۱ (= ۲ محرم ۱۱۳۴ هـ ق) بیرون حصار کرمان رسیدند. وقتی حملهٔ غلجائی‌ها به قلعه، با وارد شدن تلفات زیاد به آنها، دفع گردید، محمود دست به حملهٔ جدید نزد و به سوی یزد پیشروی نمود، زیرا مسلماً نمی‌خواست

---

* - Volynsky

۱- LOCKHART, The Fall, 125.

تلفات بیشتری متحمل شود. همین وضعیت در یزد نیز پیش آمد؛ وی بعد از محاصرهٔ ناموفق در ازای دریافت خراجی گزاف از محاصره دست کشید و به سمت اصفهان حرکت کرد. اگر صحت داشته باشد که قاصدان شاه دو بار در بین راه نزد وی آمدند و پیشنهاد پول دادند، تا او را از پیشروی به سوی اصفهان منصرف کنند، بنا بر این مقارن این زمان در اصفهان لااقل درک می‌شد، که محمود تصمیم خود را گرفته است. محمود نیز با این تصور درست که محتملاً تدارک دفاعی سلطان حسین خیلی خوب نیست، گویا این گونه پیشنهادها را رد کرده است.

محمود در سَگْزی واقع در چهل کیلومتری شرق اصفهان مطلع شد، که ایرانیان سپاه بزرگی فراهم آورده‌اند و به مقابله وی می‌آیند. از این رو فقط تا روستای محمد آباد پیشروی کرد، و آنجا سپاهیانش را در سه تپه مستقر ساخت. از روی این تپه‌ها دشتی که چهار هزار متر تا مقابل گلناباد (نزدیکترین روستا به اصفهان) امتداد داشت، دیده می‌شد. نیروی نظامی غلجائی خیلی قوی نبود، شاید بالغ بر ده هزار نفر می‌شدند، که سپاه کمکی هزاره و بلوچ نیز به آن اضافه شده بودند. در مجموع محمود حد اکثر نمی‌توانست بیش از هیجده هزار نفر سپاه در اختیار داشته باشد. از این تعداد باید تعداد تلفاتی که تا آن زمان بر آن وارد شده بود، کسر شود، که در این میان هزار و پانصد نفر فقط در حملهٔ ناموفق به قلعه کرمان تلف شده بودند[1].

حدود چهل و دوهزار نفر سپاه ایران که نه تنها به لحاظ نفرات بلکه از جهات مختلف بر سپاه افغان برتری داشت، در ۷ مارس ۱۷۲۲ (۲۷ رمضان ۱۱۳۴ هـ ق) به میدان نبرد رسید. در واقع این سپاه متشکل از تعداد زیادی داوطلب بود که بدون آموزش و اسلحهٔ کافی به سرعت جمع آوری شده بودند. امّا در میان آنها سپاهیان جنگ آزموده نیز وجود داشت. از جمله لشکر غلامان شاهی (قوللر) به اضافهٔ چهار صد نفر سپاه نیرومند مستحفظ که تحت فرماندهی رستم خان، فرماندهٔ مجرب گرجی بودند. یک سواره نظام عربی نیز مرکب از دوازده هزار نفر تحت فرماندهی والی عربستان که سیّد عبداللّه نامیده می‌شد، قرار داشتند. دو لشکر سواره نظام از جنگجویان لر، یکی به فرماندهی علیمردان

۱-گزارش منابع مختلف در بارهٔ تعداد قوای دو طرف از ۸۰۰۰ تا ۴۰/۰۰۰ نفر برای سپاه افغان و از ۳۰/۰۰۰ تا ۸۰/۰۰۰ نفر برای سپاه ایران متغیر است، ر.ک: LOCKHART, The Fall, 136, مؤلف به صورت جدول ارقام سپاه دو طرف را بررسی می‌کند، ایضاً، ص ۴۳-۱۳۷، شرح مفصّلی از جنگ صفویه و افغانان به دست می‌دهد.

خان فیلی و دیگری تحت رهبری علیرضا خان کهگیلوئی بود، و نیز یک واحد توپخانه با بیست و چهار توپ جنگی تحت امر یک فرماندهٔ ایرانی قرار داشت، که یک توپچی ماهر فرانسوی دستیار وی بود.

وقتی جنگ در بعد از ظهر روز بعد آغاز شد، نخستین موفقیتهای ایرانیان محمود را دچار بیم و وحشت کرد، امّا بعداً معلوم شد که در سپاه ایران نظم برقرار نیست. یک فرمانده واحد برای سپاه وجود نداشت، بلکه فرماندهی بین دو شخصیت ، یعنی محمد قلی خان شاملو (اعتمادالدوله) وزیر اعظم جدید، و والی عربستان تقسیم شده بود؛ بعلاوه آن دو با یکدیگر خصومت می‌ورزیدند. شخصیت اخیر مقام خود را مدیون عنایت خاص شاه بود. در حالی که انتظار می‌رفت وزیر اعظم از لیاقت نظامی برخوردار باشد، زیرا قبلاً فرماندهی سپاه محافظ (قورچی باشی) را به عهده داشت، امّا این انتظار نادرست و بیجا بود. توپخانهٔ سنگین که می‌توانست ورق برندهٔ ایرانیان باشد در عمل مفید واقع نشد، زیرا افغانان موفق شدند، خیلی زود آن را از کار بیندازند. در حالیکه وضعیت مغشوش فرماندهی و عدم انضباط و تفرقه موجب شکست ایرانیان شد، افغانها به دلیل هماهنگی و همکاری قوا حتی در شرایط سخت بر مشکلات فایق آمدند. روز دوم نبرد با شکست سپاه ایران و فرار نامنظم آنان به اصفهان خاتمه یافت. تلفات ایرانیان پنج هزار نفر گزارش شده است، در حالیکه تلفات افغانها ظاهراً یک دهم این تعداد بوده است. تنها ترس از شبیخون مانع از آن شد که افغانها ایرانیان مغلوب را تا داخل شهر تعقیب نکنند.

به نظر نمی‌رسد، محمود در آن زمان توانسته باشد، بلافاصله میزان کامل شکست ایرانیان و در همین نسبت تضعیف روحیهٔ آنان را به درستی تخمین زده باشد. شاید او واقعاً به منظور پیشروی به طرف اصفهان، از فتح قلعهٔ کرمان و یزد منصرف شده بود، و نیز می‌توان حدس زد که برای وی جنگ با شاه مهم بوده است. با این وصف، این بدان معنی نیست که وی در این لشکرکشی از آغاز قصد برانداختن حکومت صفوی را داشته است. در هر حال به نظر می‌رسد، پیروزی در جنگ توانائی وی را برای یک ارزیابی واقع گرایانه از امکانات و موقعیت خود از بین نبرده بود. جز این به سختی می‌توان توضیح دیگری در این باره داد که او سه روز قبل از ادامهٔ پیشروی به سوی اصفهان، که بیش از سی کیلومتر با آن فاصله نداشت، به هیچ اقدامی دست نزد. پس از آن که به منطقهٔ جنوب زاینده رود وارد شد، به فرح آباد، قصر مورد علاقهٔ سلطان حسین رسید و آن را با وجود

www.tabarestan.info تبرستان

استحکامات دفاعی، بدون جنگ به تصرف در آورده و آنجا را اقامتگاه اصلی خود قرار داد. از غارت حومهٔ جلفا که در آنجا، نه سپاهیان ایرانی، بلکه اهالی ارمنی به دفاع برخاسته بودند، و نیز از خراج سنگینی که بر آنان تحمیل شد، استنباط می‌شود، که سپاهیان افغانی همواره به یک عقب نشینی که ممکن بود به نحو غیر منتظره ضرورت یابد، می‌اندیشیدند. مسلماً محمود به وضوح می‌دانست که پیروزی گلناباد تا حد زیادی تحت تأثیر مجموعه عواملی که به نفع وی عمل می‌کرد، به دست آمده بود. بعلاوه او قطعاً فراموش نکرده بود که طی جنگ لحظه‌ای پیش آمد که نزدیک بود شکست بخورد و نومیدانه فرار کند؛ و بالاخره او می‌دانست که به رغم شکست شاه، منابع و امکانات نظامی‌اش بهیچوجه تمام نشده است.

www.tabarestan.info تبرستان

آنچه او به عنوان یک فرماندهٔ نظامی مسلماً نمی‌توانست بداند، یا لااقل در آغاز نمی‌دانست، این بود که شاه در همهٔ تصمیماتی که اتخاذ می‌کرد، همواره به نامعقول‌ترین امکانی می‌اندیشید که حتی اگر شوم نبود، برایش زیان آورترین بود. با وجود همهٔ ناملایمات، شاه سلطان حسین به مشاورانی اتکا داشت که همیشه به وی توصیه‌های مضر می‌کردند، بخصوص میر محمد حسین ملاّباشی، نوه و جانشین محمد باقر مجلسی فقیه مشهور، و نیز رحیم خان پزشک دربار، دو فردی که قبلاً نیز ارواح خبیثهٔ شاه بودند. بعلاوه باید والی عربستان را نیز نام برد که به رغم شکستش در جنگ گلناباد، و حتی به رغم شواهد غیر قابل انکار، همدستی او با دشمن محرز می‌نمود، شاه او را بسیار اکرام می‌کرد.

به واسطهٔ عزم شاه برای ماندن در اصفهان، به جای آن که در ناحیهٔ دیگر مملکت سپاه جدیدی برای جنگ با افغانان بسیج کند، اخذ تصمیمات مصیبت بار آغاز شد. از جمله این تصمیمات نادرست، پیشنهاد صریح صلح به افغانها بود، آنهم درست در زمانی که آنها به سوی پایتخت در حال پیشروی بودند و ظاهراً آنان را در پی گیری مقاصدشان راسخ‌تر کرد. ردّ دو پیشنهاد محمود برای مذاکره، یکی در آغاز آوریل (۱۳ جمادی‌الثانی ۱۱۳۴ هـ ق) و دیگری اوایل اوت ۱۷۲۲ (= اوایل ذیقعده ۱۱۳۴ هـ ق) نیز از این گونه تصمیمات غلط بود. از دیگر اقدامات نادرست همچنین ممانعت اهالی از ترک شهر و غفلت از خارج ساختن غیر نظامیان از شهر، در زمانی که هنوز این امکان وجود داشت، بود. بعلاوه عزل پی در پی شاهزادگان مانند محمود میرزا و صفی میرزا از ولیعهدی، یا به عبارتی از مناصب نظامی، آن هم به این دلیل که مشاوران سابق‌الذکر با مداخلهٔ فعّال آنان

در امور موافق نبودند[۱]. علاوه بر موارد فوق، طهماسپ شاهزادهٔ ضعیف‌النفس را به کاشان و قزوین فرستادند. او به جای این که سپاه کمکی فراهم آورد و به پایتخت که سخت تحت فشار بود، اعزام کند، به خوشگذرانی مشغول گشت. سرانجام حتی احمد آغا، فرماندهٔ غلامان شاهی (قوللر آقاسی) عزل شد، زیرا سپاهیانش در نتیجهٔ تأثر و خشم شدید شروع به انتقام گرفتن از اعراب سواره نظام والی کردند، زیرا هنگام حمله به دشمن، اعراب حاضر به همکاری با آنان نشده بودند.

محمود در آغاز آوریل موفق شد یک پل را تصرف کرده و استحکاماتی برای حفظ آن در حومهٔ عباس آباد احداث کند. او کمی بعد توانست با لشکریان خود که در شرق و شمال شهر اصفهان مستقر بودند تماس ایجاد کند، و از این رو دیگر ترک شهر و ورود به آن از خارج بدون خطر ممکن نبود. البته تعداد سپاهیان افغان برای اینکه پیرامون وسیع شهر را به طور کامل به محاصره در آورند[۲] کافی نبود. از این رو محمود پایگاههای دفاعی مستحکمی در گرداگرد شهر ایجاد کرد که گشت‌های سواره مرتباً بین آنان در حرکت بودند.

در این وضع شرایط زندگی در شهر همواره سخت‌تر می‌شد. ارسال آذوقه قطع گردید. به دستور محمود خرمنهای موجود در اطراف را تا دور دست آتش زدند، تا در آینده نیز ارسال آذوقه مقدور نباشد. شاه تلاش کرد، سپاه کمکی جمع آوری کند. با امتناع وختانگ ششم از کمک به شاه که مداخلهٔ او را به نفع لزگیها فراموش نکرده بود[۳]، مهمترین قوای نظامی حذف گردید. شاید گرجیان می‌توانستند به تنهائی بر افغانها غلبه کنند. سپاهیان دیگر مانند بختیاریها تحت فرماندهی قاسم خان، علیمردان خان فرماندهٔ سپاهیان لر، یا ملک محمود سیستانی والی تون و طبس که با ده‌هزار مرد به صحنه آمد، یا از افغانها شکست خوردند، و یا تا حدودی تحت تأثیر پیغامهای محمود که آنان را در مورد بی نتیجه بودن مقاصدشان نکوهش می‌کرد، بالاخره تصمیم خود را تغییر دادند.

از اواسط ژوئن در اصفهان قحطی پدید آمد. تلاشهائی که برای عزل شاه، یا وادار

۱-لاکهارت مطلبی را که در این مورد در کتاب خود (Nadir Shah, London 1938, 8,) آورده، در کتاب دیگرش (The Fall, 147) تغییر داده است.

۲-مطابق لاکهارت (The Fall, 477) به نقل از کمپفر، وسعت شهر اصفهان متجاوز از ۹۲ کیلومتر مربع بوده است.

۳-ر.ک: کتاب حاضر، صص ۴۱۴.

www.tabarestan.info تبرستان

نمودن او به کناره گیری صورت گرفت، بی نتیجه ماند. وقتی قحط و غلا در اواخر اوت به منتها درجهٔ خود رسید و هر روز تعداد بیشتری از مردم از قحطی و طاعون جان می‌سپردند، ناامیدی و یأس سراسر شهر را فراگرفت. درنده خوئی به شدت رواج یافت. اجساد مردگان دیگر دفن نمی‌شد، و در این میان هزاران نفر در تلاش نومیدانه برای فرار از شهر کشته شدند. در نهایت خزانهٔ دولت و شاه خالی شده بود و در نتیجه حقوق سپاهیان فقط از طریق وامهائی پرداخت می‌شد که شاه از شرکت هند شرقی هلند و به مقدار کمتر از شرکت انگلیس در ازای گرو نهادن جواهرات سلطنتی، دریافت کرد.

در آغاز اکتبر ۱۷۲۲ م (۱۹ ذیحجه ۱۱۳۴ هـ ق) شاه سلطان حسین نیز که سرانجام متقاعد شده بود مقاومت بیشتر بی نتیجه است به محمود تسلیم شد. با این وصف محمود بعد از گذشت حدود ۲۳ روز از زمان تسلیم شدن شاه یعنی ۲۳ اکتبر (= ۱۳ محرم ۱۱۳۵) حاضر شد، او را بپذیرد. این رویداد قبل از ظهر در کاخ فرح آباد اتفاق افتاد[1]. شاه کناره گیری خود را از سلطنت و واگذاری قدرت را به محمود اعلام داشت. او برای تأیید ظاهری این واقعه دستهٔ پر جواهرنشان (جقّه)[2] را که مظهر پادشاهی بود، از سر برداشت و با دست خود به دستار محمود نصب کرد. محمود دو روز بعد ورود خود را به اصفهان جشن گرفت. شاه سلطان حسین در سمت چپ وی سوار بر اسب می‌رفت. او مجبور شد در تالار تشریفات کاخ شاهی در برابر صاحب منصبان نظامی، وزرا و بزرگان بار دیگر محمود را به عنوان جانشین خود تأیید کند.

تلاش در راه احیاء سلطنت صفوی

سلطهٔ غلجائیان بر ایران یک حادثهٔ زودگذر در تاریخ ایران بود، که با شکست اشرف، عموزاده و جانشین محمود پایان یافت. اهمیت این حادثه تنها در حدّ همان اضمحلال

۱-گزارش یک شاهد، یعنی مترجم کنسول فرانسوی در اصفهان به دست ما رسیده است: WEIR, The Revolution in Persia at the Beginning of the XVIIIth Century, Festschrift Browne (Cambridge 1922), 480-90.

۲-جقّه در تصویر سلطان حسین اثر کرنلیوس دو بروین به وضوح دیده می‌شود، ر.ک: لاکهارت (Th Fall) سرلوحهٔ کتاب. یک جقّه با شکل متفاوت از زمانهای بعدی، یعنی از تملّکات نادر شاه، در اختیار بانک مرکزی ایران است. برای تصویر آن، ر.ک: صفا، ذبیح الله، آئین شاهنشاهی ایران (تهران ۱۳۴۶)، مقابل ص ۲۴۱.

دودمان فرتوت صفوی محدود می‌ماند. افغانها نه موفق شدند تهاجمات روسها و ترکان را به مناطق ایران تلافی کنند، و نه کانونهای ناآرامی را که در بخشهای مختلف مملکت، قبل از زوال صفوی و یا متعاقب آن به وجود آمده بود، محو سازند، تا چه رسد به احیاء وحدت ایران. آنان هرگز نتوانستند به پایتخت مملکت یعنی اصفهان که به شدت صدمه و خسارت دیده بود، و اکنون در آن اقامت داشتند، حیاتی تازه بخشند[۱].

مدت هفتاد و پنج سال یعنی تا پایان قرن هیجدهم به درستی به عنوان باتلاق هرج و مرج و ناآرامی در ایران توصیف شده است[۲]، که از میان آن سه دورهٔ مشخص، یعنی ادوار فرمانروائی افشاریه و زندیه و نخستین پادشاه قاجار بلرحکومتهای قوی و نسبتاً معقول، مانند جزایری سر برآوردند، و هر دوره به وسیلهٔ شخصیت مهمی مشخص گردید: نادر شاه، کریم خان و آغا محمد خان. وظیفهٔ محققان تاریخ فرهنگ است که روشن سازند، این متولّیان تا چه حد میراث صفوی را پذیرفتند، حفظ کردند، تغییر یا تقلیل و یا گسترش دادند و قبل از آن که قاجاریه آن را به عهده گیرد، سرانجام از خلال قرن نوزدهم به دوران جدید منتقل کردند. حوزهٔ معیّن تاریخ صفوی که اینجا مطرح می‌شود، محدودتر است و وظیفهٔ آن بررسی تلاشهائی است که به وسیلهٔ اعضای دودمان صفوی یا با کمک آنان جهت تداوم یا احیاء سلسلهٔ صفوی انجام گرفت.

دودمان صفویه در نتیجهٔ زوال دولت مرکزی اصفهان بهیچوجه نفوذ خود را به شکل قطعی از دست ندادند، بلکه برخی از اعضای این سلسله باز هم در حیات سیاسی مملکت تأثیری معیّن داشتند. در واقع حکومتهای جزء و یا پادشاهان اسمی صفوی تا

۱-در حین محاصرهٔ اصفهان گویا ۲۰/۰۰۰ نفر از سپاهیان ایران کشته شدند. قربانیان مردم غیرنظامی را تا ۸۰/۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند. اگر تعداد اهالی در پایان دورهٔ صفوی حقیقتاً ۶۵۰/۰۰۰ نفر بوده است، در ارتباط با محاصره و فتح اصفهان به دست افغانها محتملاً مهاجرت بسیار زیادی انجام گرفته است. یک آمار از سال ۱۲۶۱ هـ ش/۱۸۸۲م جمعیت اصفهان را ۷۳۶۵۴ نفر گزارش می‌کند. شیندلر در سال ۱۲۷۲ هـ ش/۱۸۹۳ تعداد جمعیت را ۸۲۰۰۰ نفر تخمین زده است. حتی جهش افزایش جمعیت در دهه‌های اخیر، به رقم مذکور در پایان عهد صفوی نرسیده است. جمعیت اصفهان در سال ۱۳۳۵ هـ ش/۱۹۵۶م تعداد ۲۰۰/۰۰۰ و در سال ۱۳۴۵ هـ ش/۱۹۶۶م رقم ۴۲۴۰۰۰ نفر گزارش شده است، ر.ک: LAMBTON,. «Iṣfahān», EI, [2]IV, 101-110 و نیز، LOCKHART, The Fall, 169, 476 sq. دائرةالمعارف بروکهاوس برای سال ۱۳۵۰ هـ ش /۱۹۷۲ جمعیت اصفهان را به رقم ۵۷۰۰۰۰ نفر گزارش می‌کند. - EHLERS (1980, 386), (سرشماری سال ۱۳۵۵ هـ ش/۱۹۷۶م) تعداد جمعیت اصفهان را ۶۷۱۸۲۵ گزارش کرده است.

۲- PERRY, «The last Safavids, 1722-1773, Iran, Journal of the British Institute of Persian Studies, IX (1971), 59-69.:

۱۷۷۳/۱۱۸۷، که سال فوت آخرین پادشاه اسمی آنان است، وجود داشتند.

در حوادث بعد از فتح اصفهان به وسیلهٔ محمود، هیچ سهمی به شاه سلطان حسین محوّل نگردید، البته او خود نیز کوششی در این باره نکرد. با این که محمود در تمام زندگی‌اش مراقب بود، با سلطان حسین به خوبی رفتار شود، امّا او و نیز همهٔ شاهزادگان صفوی را که در اصفهان اقامت داشتند، زندانی کرد. سلطان حسین در زندان باقی ماند، تا این که در سال ۱۷۲۶/۱۱۳۹ به فرمان اشرف به قتل رسید، زیرا احمد پاشا، فرماندهٔ عثمانی که آن زمان در ایران می‌جنگید، در یک نامهٔ اهانت آمیز به اشرف نوشت، که او را یک غاصب می‌شناسد و وظیفهٔ خود می‌داند، پادشاه مشروع ایران را که به وسیلهٔ افغانها برکنار شده است، دوباره به حکومت برگرداند. محمود افغان یکسال قبل از این واقعه به دلیل جنون آدمکشی، اکثر شاهزادگانی را که همراه با سلطان حسین زندانی بودند، معدوم ساخت[1]، و برخی را حتی به دست خود به قتل رسانید.

www.tabarestan.info تبرستان

اضمحلال حکومت صفوی که با انصراف شاه سلطان حسین از تاج و تخت و انتقال قدرت به محمود انجام گرفت، برای اقشار وسیع اهالی ایران فاجعه‌ای غیر قابل تصور بود. در نتیجه، یک آمادگی عمومی پدید آمد، که مردم علائمی را برای تداوم یا احیاء دولت صفوی حقیقت می‌پنداشتند. این وضعیت برای مدعیان حکومت حقیقتاً فرصتی مطلوب بود! یکی از مآخذ فقط برای دورهٔ سلطهٔ افغانها هیجده مدعی پادشاهی را نام می‌برد[2]، و در عهد سلطنت نادر شاه و جانشینان بلافصل وی منابع مختلف از مدعیان دیگری نام برده‌اند که بیش از دوازده نفرند. برخی از این مدعیان پادشاهی در نواحی مختلف مملکت مورد حمایت واقع شدند و شهرها و قلاع را اشغال یا تصرف کردند. آنان غالباً بر نیروهای بسیار مرتّب و سازمان یافته، از جمله حتی بر سپاهیان مهاجم عثمانی غلبه یافتند. با این حال در نهایت دیر یا زود شکست می‌خوردند، زیرا تعداد طرفدارانشان در مواقع حساس و حیاتی زیاد نبود، و یا به حدٍّ کافی پایداری نمی‌کردند.

ادعای این مدعیان در این مورد که شاهزادهٔ صفوی می‌باشند، معمولاً مستدل نبود، و اگر بخواهیم دقیق توصیف کنیم، نشانه‌های مشکوک و مخدوش ارائه می‌شد. برای مثال

۱- LOCKHART, The Fall, در جدول سلسله نسب بعد از ص ۴۷۲، پانزده شاهزاده را که به دست محمود به قتل رسیدند، نام می‌برد. این رقم در منابع متفاوت آمده است و تعداد آنها گاه از گزارش لاکهارت بسیار بیشتر است.

۲-مطابق: PERRY, The last Safavids, 60, (به نقل از محمد علی حزین گیلانی).

در فاصله‌های کوتاه بیش از سه نفر به نام صفی میرزا و همچنین تعداد زیادی اسماعیل میرزا ظهور کردند. با این وصف شاهزادگان حقیقی نیز از سلسلهٔ مضمحل شده وجود داشتند، بعلاوه بودند کسانی که اگر چه ادعایشان مورد تردید بود، امّا به آسانی نیز قابل انکار نبود. ما دیدیم[1]، طهماسپ میرزا (ولادت ۱۱۱۵/۱۷۰۴) که از جانب سلطان حسین به ولیعهدی تعیین شده بود، موفق شد در حین محاصرهٔ اصفهان، صفوف افغانها را بشکافد و به قزوین برود. وی در تاریخ ۳۰ محرم ۱۱۳۵/ ۱۰ نوامبر ۱۷۲۲ در قزوین خود را شاه خواند، و نامش را به عنوان شاه طهماسپ دوم در خطبه و سکه ذکر کرد و جلوس خود را به پادشاهی از طریق فرامینی (ارقام) در تمام بخشهای مملکت اعلام نمود. او حقیقتاً ده سال تمام حکومت کرد[2]، گرچه حکومتش صرفاً اسمی بود.

همراه با طهماسپ میرزا فقط یک شاهزادهٔ دیگر، یعنی میرزا سیّد احمد، پسر دختر ارشد شاه سلیمان[3] موفق به فرار شده بود. او در سال ۱۱۳۹/۱۷۲۶ در کرمان به حکومت دست یافت و در جنگ با سپاهیان طهماسپ دوم و محمود افغان نشان داد که دشمنی خطرناک است، و برای افغانها خطرناکتر از طهماسپ بود. افغانها به همین سبب توجه بیشتری به وی نشان دادند. او سرانجام مغلوب گردید، به اسارت نزد محمود گسیل شد، و به امر وی در ۱۱۴۰/۱۷۲۸ به قتل رسید.

بعد از کناره گیری شاه سلطان حسین بزرگترین خطر در سیاست خارجی مملکت، مقاصد توسعه طلبانهٔ روسیه در ایالات ساحلی دریای خزر، و اهداف سلطه جویانهٔ عثمانی در بخشهای شمال غربی مملکت بود. سپاهیان روسی از همان زمان در دربند و سایر نقاط ساحلی دریای خزر مستقر شده بودند. طولی نکشید که عثمانی در ۱۱۳۶/۱۷۲۳ به حکومت ایران اعلان جنگ داد و سپاهیانی به گرجستان، و همچنین از طریق کرمانشاه و همدان به خاک ایران اعزام کرد. طهماسپ دوم به هنگام فرار از برابر افغانها از قزوین به تبریز رفت، امّا بلافاصله به دلیل حضور ترکان در تبریز، به اردبیل

۱-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۴۲۱.

۲-اسناد حکومتی طهماسپ دوم ثابت می‌کند که وی سلطنت را مطابق عرف معمول صفویه در گذشته اداره می‌کرد، این اسناد در یک چاپ جدید موردبحث قرارگرفته است، ر.ک: Fragner, «Ardabīl zwischen Sultan und Schah, Zehn Urkunden Schah Ṭahmāsbs II.», Turcica, VI (1975), 177-225, (به انضمام ۱۵ عکس). ایضاً، ص ۲۲۵، چهار سند دیگر از همین پادشاه ارائه شده است.

۳-احتمالاً او با شاهزادهٔ دیگری همنام است، که مطابق جدول سلسله نسب لاکهارت (The Fall بعد از ص ۴۲۷) به عنوان نوهٔ این شاهزاده خانم (دختر ارشد شاه سلیمان) ذکر شده است.

www.tabarestan.info تبرستان

رفت، و در آنجا باز مجبور شد از مقابل سپاه ترکان بگریزد و از راه ری به سمت مازندران عقب نشینی کند. او خیال می‌کرد اگر از جانب روسها و عثمانی‌ها به عنوان پادشاه ایران تأیید شود، می‌تواند موقعیت خود را در سیاست داخلی استحکام بخشد. از این رو فرستادگانی به استانبول و سن پطرزبورگ فرستاد، و بدین وسیله موفق شد عقیدهٔ باب عالی را به نفع خود تغییر دهد. با این وصف در یک قرارداد که تزار روس و سلطان عثمانی در ۲ شوال ۱۱۳۶/۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ در بارهٔ تقسیم غرب ایران منعقد کردند، صرفاً قید شده بود، که دو قدرت می‌خواهند به شاه در احقاق حقّش کمک کنند، بعلاوه او ناگزیر می‌بایست به اردبیل، سلطانیه و قزوین و مناطق معیّنی در غرب مملکت اکتفا کند.

www.tabarestan.info تبرستان

طهماسپ دوم فتحعلی خان قاجار را به عنوان وکیل‌الدوله و نیز ندر قلی بیگ افشار را به عنوان فرماندهٔ نظامی در اختیار داشت که در امور جنگی مرد بسیار لایقی بود و در خدمت وی بر ضد افغانها و ترکان با موفقیت جنگیده و آذربایجان، گرجستان و بخش بزرگی از ارمنستان را مطیع ساخته بود. علاوه بر این نادر به هر اقدامی دست می‌زد تا مورد عنایت طهماسپ قرار گیرد، در ۱۱۳۸/۱۷۲۶ از وی لقب طهماسپ قلی گرفت و بعد از این که اشرف افغان را شکست داده، متواری ساخت، شاه را مجدداً به اصفهان باز گرداند. البته همواره بیشتر آشکار می‌شد که شاه ضعیف‌النّفس جز وسیله‌ای در دست نادر نیست. پس از آن که طهماسپ در جنگ با عثمانی متحمل شکستی سخت گردید، نادر تحمل خود را از دست داد، و شاه طهماسپ را علناً به بهانهٔ دائم‌الخمر بودن از سلطنت عزل نمود.

نادر ظاهراً هنوز هم به همدردی و دلسوزی اهالی نسبت به صفویان اهمیت می‌داد، اگر جز این بود او هرگز جانشین شاه طهماسپ دوم را از خاندان صفوی تعیین نمی‌کرد. پسر شاه معزول که کودکی هشت ماهه بود از سال ۱۱۴۴/۱۷۳۲ تا ۱۱۴۸/۱۶۳۶ اسماً پادشاه بود. سپس نادر او را نیز معزول کرد و خود با نام نادر شاه بر تخت سلطنت جلوس نمود[1]. طهماسپ دوم و عباس سوم زندانی شدند و در ۱۱۵۲/۱۷۴۰ همراه با اسماعیل

۱-برای جزئیات رجوع کنید به: LOCKHART, Nadir Shah (London, 1938), فصل مربوط به جلوس نادر شاه؛ و نیز همین مؤلف، (The Fall). بعلاوه یک گزارش از زمان نادر شاه برخی اطلاعات ضمنی جالب توجه به دست می‌دهد: ARUTIN, Tanburi, Tahmas Kulu Han'ın tevarihi (Ankara 1942). ترجمهٔ فرانسه این گزارش: Y. ARTIN PACHA, BIE, Ve série, Kairo 1914, 168-232.

پسر دیگر طهماسپ میرزا در سبزوار به قتل رسیدند.

قبیلهٔ افشار که نادر به آن تعلق داشت، البته یکی از قبایل قزلباش بود که در ترقی صفویان به میزان وسیعی سهیم بود[۱]. با این وصف دیدگاه نادر در بارهٔ حکومت با بینش صفویه بهیچوجه مطابقت نداشت. این عدم توافق به خصوص در سیاست مذهبی نادر، و یا به عبارتی با کنار گذاشتن مذهب شیعهٔ دوازده امامی و سپس انتقال پایتخت از اصفهان به مشهد آشکار گشت. البته این شهر در مرکز خراسان موطن نادر قرار داشت، امّا دلیل اصلی برای انتقال پایتخت بیشتر موقعیت آن در مرکز منطقهٔ وسیعی بود که نادر آن را قلمرو خود می‌پنداشت، همچنانکه لشکرکشیهایش به آسیای مرکزی، افغانستان و هندوستان این واقعیت را نشان می‌دهد. باری چنانکه اشاره شد، تلقّی وی از مملکت با بینش صفوی در باره قلمرو حکومت که به سرزمین ایران منحصر بود، ارتباط نداشت. شاید بینش نادر با تصوری که تیمور از کشور داشت، قابل مقایسه باشد. شاید پیش بینی می‌شد، موفقیتهائی که نادر در تحقق این نظریه به دست آورد، می‌توانست شکوه و جلال صفوی را به تدریج از خاطر ایرانیان محو کند. به زودی وضعیت دیگری پیش آمد. بعد از قتل نادر که شاهزادگان دودمانش طبق نقشه معدوم شدند، یکی از نوادگانش به نام شاهرخ (و. ۱۱۴۶/۱۷۳۴) مصون ماند. در واقع مادر وی دختر شاه سلطان حسین بود. در صورتی که مجدداً احساسات مثبت نسبت به صفویه بروز می‌کرد، لازم می‌بود یک شاهزادهٔ از این خاندان به عنوان شاه اسمی حکومت کند. هیچکس آن زمان پیش بینی نمی‌کرد که بعد از آن شاهرخ از ۱۱۶۱/۱۷۴۸ تا ۱۲۱۰/۱۷۹۶ بر میراث نادر شاه یا آنچه که هنوز از آن باقی مانده بود، اگرچه با وقفه‌هائی، سلطنت خواهد کرد.

میر سیّد محمود متولّی حرم مشهد درگیر منازعات بعد از درگذشت نادر شد. او مانند میرزا سیّد احمد که در بالا ذکر شد[۲]، فرزند دختر ارشد شاه سلیمان بود و نفوذ و اعتبار داشت. بعد از آن که شاهرخ در یک شورش عزل و نابینا گردید، شورشیان سیّد محمود را به حکومت نشاندند. وی در ربیع‌الاول ۱۱۶۳/ژانویه ۱۷۵۰ (یا کمی قبل از آن)[۳] با نام سلیمان دوم در مشهد به پادشاهی رسید. او حتی تصور نمی‌کرد که بتواند به

۱- SÜMER, «Avşarlar'a dâir», Fuad Köprülü Armağanı (Istanbul 1953), 453-78. Idem, Safevî devletinin kuruluşu (Ankara 1976), 98-100, 145 sq., 188-92.

۲-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۴۲۵.

۳-مطابق: لاکهارت (The Fall, Appendix I) سیّد محمود از دسامبر ۱۷۴۹ تا ژانویه ۱۷۵۰ (=

www.tabarestan.info تبرستان

اصفهان عزیمت کند، زیرا در این اثنا قدرتهای دیگر در آن شهر نفوذ کرده و حکومت می‌کردند. وی فقط چند هفته بعد از جلوس قربانی یک توطئه شد، و به جای او شاهرخ، با وجود این که نابینا بود، از نو به حکومت رسید.

بدیهی است که حق مشروعیت دینی که مطابق اعتقادات صفویه با شخص شاه مرتبط بود، دلیلی کم اهمیت برای مقاومت اعقاب صفوی نبوده است[1]. در هر حال حوادث اصفهان و اصولاً مرکز ایران، این توضیح را می‌طلبد. بعد از فوت نادر شاه خلأی در این نواحی ایجاد شد، قبایل چادرنشین کوههای زاگرس، برای مثال لرها، بختیاریها، کردها و ضمناً زند در این مناطق نفوذ کردند. ابتدا علی‌مردان خان رهبر بختیاریها در اصفهان اقتدار یافت. او نیز وجود یک شخص معتبر از خاندان صفوی را ضروری می‌پنداشت این شخصیت ابو تراب شاهزاده هفده ساله و پسر سیّد مرتضی از دختر شاه سلطان حسین بود. وی در سال ۱۱۶۳/۱۷۵۰ به نام شاه اسماعیل سوم تاجگذاری کرد[2]. خان بختیاری از آن زمان به بعد خود را وکیل‌الدوله خواند. به نظر می‌رسد شاهزاده با این وظیفه‌ای که برایش در نظر گرفته بودند، موافق نبوده باشد، با این وصف چارهٔ دیگری نداشت.

در جنگ چهار محال (اوایل سال ۱۱۶۵/۱۷۵۲) که بین فرماندهٔ بختیاری و کریم خان زند روی داد، اسماعیل که شکست وکیلش را پیش بینی می‌کرد، با بخشی از سپاهیانش به لشکر کرد پیوست[3]. وی در منازعات بین کریم خان و محمد حسن قاجار نیز جانب

→

۶۴-۱۱۶۳ هـ ق) حکومت کرد. مطابق: PERRY, The last Ṣafavids, 65 sq., وی در ژانویه ۱۷۵۰ (= ربیع‌الاول ۱۱۶۳ هـ ق) تاجگذاری کرد و در فوریه همان سال معزول و نابینا گردید.

۱- PERRY, loc. cit., 68.

۲-پِری (PERRY) علاوه بر اسماعیل سوم، از سلطان حسین دوم، یک مدعی دیگر سلطنت صفوی که او نیز موفق نشد، نام می‌برد. لاکهارت (The Fall, Appendix I) می‌گوید، شاه اسماعیل سوم در سال ۱۷۵۰م. (۱۱۶۴ هـ ق) و بار دیگر بین ۵۶-۱۷۵۲م. (۶۷-۱۱۶۶ هـ ق) اسماً حکومت کرد. - گذشته از منابعی که پری نام می‌برد، باید اثر میرزا مهدی خان کوکب استرابادی نیز مورد توجه قرار گیرد، ترجمه آلمانی این اثر: T. H. GADEBUSCH, Geschichte des Nadir Schah, Kaysers von Persien. (من تنها این ترجمهٔ آلمانی را در اختیار دارم). مؤلف در فارسی میرزا محمد مهدی خان مازندرانی نامیده می‌شود. ویلیام جونز (William JONES) این اثر را به فرانسه ترجمه کرده است. گرایفس والد (GREIFSWALD) متن فرانسه را به آلمانی ترجمه کرده است.

۳-در بارهٔ کریم خان زند و سلسله‌ای که تأسیس کرد، در دو دههٔ گذشته تعدادی تک نگاری تألیف شده

www.tabarestan.info تبرستان

سپاه قویتر یعنی خان قاجار را گرفت. امّا بعداً که ناگزیر بعد از شکست قاجار او را به کریم خان تحویل دادند، کریم خان از او با کلام شاه نمک بحرام (شاه ناسپاس) استقبال کرد، و او را در قلعهٔ آباده بین راه اصفهان و شیراز زندانی ساخت. بهر حال کریم خان ابتدا خود را وکیل الدوله خواند. وی در سال ۱۷۶۵/۱۱۷۹ که شیراز را به پایتختی انتخاب کرد، این عنوان را به وکیل‌الرّعایا، و گاه وکیل‌الخلایق - تقریباً به معنی نایب‌السلطنهٔ ملت یا مردم - تغییر داد. او از قبول لقب شاه با این استدلال امتناع می‌ورزید، که شاه در آباده است و او فقط وکیل (کد خدا) است[1]. پس از آن که اسماعیل در ۱۷۷۳/۱۱۸۷ درگذشت، کریم خان که هشت سال بعد از او حیات داشت، نه کسی را اسماً به شاهی برداشت، و نه خود را شاه خواند.

بدین نحو اندیشهٔ مشروعیت پادشاهی صفوی از میان رفت[2]. البته این اندیشه نیم قرن بعد از زوال دولت صفوی بالفعل دوام یافت، امّا نیروئی برای اعادهٔ واقعی حکومت صفوی فراهم نگردید. لیکن اندیشهٔ پادشاهی در ایران حفظ شد، تا اینکه در پایان قرن هیجدهم میلادی قاجاریه بدان حیاتی تازه بخشیدند. آنان موفق شدند وحدت مناطق متفرق را در مرزهای قلمرو دولت صفوی، بدون شرکت صفویان، احیا کنند.

فساد و انحطاط خاندان حکومتی از مهمترین دلایل زوال صفویه محسوب می‌شود. شاه عباس اول سنّت قدیمی را که یک ایالت بزرگ به ولیعهد واگذار می‌شد، تا در آنجا ادارهٔ امور دولت را فراگیرد، منسوخ کرد، گرچه این سمت برای زمان خرده‌سالی بیش از یک درس نظری برای ادارهٔ امور حکومت نزد یک مربّی (لله) نبود. بعلاوه وی شیوهٔ

→

است، در این تألیفات از ارتباط وی با اسماعیل سوم به تفصیل بحث می‌شود. در این باره تحقیقات ذیل را می‌توان نام برد: هدایتی، هادی، تاریخ زندیه، تهران ۱۳۳۴، (احتمالاً از رسالهٔ دکتری در پاریس مأخوذ است. عنوان فرعی کتاب «جلد اول»: ایران در زمان کریم خان (۱۱۹۳-۱۱۶۵)، من اطلاع ندارم، آیا ادامهٔ کار که در این عنوان منظور شده، انتشار یافته است یا خیر. فرامرزی، احمد، کریم خان زند و خلیج فارس (به اهتمام حسن فرامرزی تهران ۱۳۴۶). ROSCHANZAMIR, Mehdi, Die Zand Dynastie, Hamburg 1970; RADJABI TABRIZI,Parwis, Iran unter Karim Ḫan (1752-1779), (رسالهٔ دکتری گوتینگن ۱۹۷۰).

۱- PERRY, loc. cit., 67.

۲-شاهرخ که در ۱۷۹۶/۱۲۱۰ معزول و به قتل رسید، اجداد مادری‌اش از صفویه بودند، امّا ادعای وی برای حق حکومت، نه از صفویه، بلکه از نادر شاه افشار نشأت می‌گرفت. او مشهد، پایتخت خود را در خلال دورهٔ طولانی حکومتش حفظ کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

ناپسند نگهداشتن و منزوی ساختن شاهزادگان را در حرم رایج ساخت، در نتیجه نه تنها شاهزادگان از نزدیکی و آشنائی با امور حکومت منع می‌شدند، بلکه از تماس با دنیای خارج، معاشرت با رجال مملکت و تحقیق و تفحّص در اوضاع زندگی عمومی محروم می‌ماندند.

مسلماً دلایل دیگری نیز در فروپاشی حکومت صفویه مؤثر بود. بی اثر شدن روز افزون قدرت مرکزی در یک نظام پادشاهی که بر مرکزیت متّکی بود، نیرومند شدن قدرتهای محلی، برای مثال رؤسای متنفذ قبایل، که با ضعف قدرت مرکزی رابطهٔ مستقیم داشت، آشفتگی اقتصادی[1]، و به ویژه انحطاط قوای نظامی که در نتیجه شاه در وضعیتی نبود تا بتواند حتی بر دشمن بی‌اهمیتی مثل افغانها غلبه کند. اینها برخی از عوامل مهم زوال صفویه بود. بعلاوه تلاشی اساس مذهبی که دولت صفوی بر آن بنا شده بود، در این فروپاشی تأثیر مخرّبی داشت. در نهایت باید به فقدان آشکار شخصیتهای هوشمند و بصیر در طبقهٔ رهبری اشاره کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

به دلیل اوضاع پریشان زمان سقوط صفویه نباید نادیده گرفت، که مهمترین شرایط ایران در دورهٔ جدید از این دوران نشأت می‌گیرد، این شرایط عبارتند از: زبان فارسی به عنوان زبان رسمی در قلمرو جغرافیائی کنونی، اعتقاد به شیعهٔ دوازده امامی، حکومت سلطنتی که تا ۱۷۷۹/۱۳۵۷ در ایران دوام یافت، ساختار معماری و شهرسازی مراکز شهری، ایجاد تمرکز در ادارات دولتی، پیوند بین روحانیت شیعه و تاجران بازار و نیز زندگی مشترک اهالی فارسی زبان با اقلیتهای بسیار کوچک غیر فارسی، بخصوص ترک زبان.

برخی از مهمترین عوامل، یا به عبارت دقیق‌تر عواملی مانند تضاد خاص میان ایرانی و ترکی، جریانهای دینی که از نقطه نظر سیاسی واجد اهمیت هستند، و نیز تغییرات در شکل حکومت سلطنتی در جمع بندی نهائی ذیل بررسی خواهد شد.

۱- FRAGNER, «Social and Internal Economic Affairs», CHIr, VI, 491-567.

دولت صفوی به عنوان پدیدهٔ تاریخی

سه موج خروشان مهاجران که قبلاً از ایران به آسیای صغیر رفته بودند، از قرن ۸ ه/۱۴م تا ۱۰ ه/۱۶م از شرق آسیای صغیر و شمال سوریه به سمت فلات ایران حرکت کردند. هر یک از این سه گروه به یک اتحادیهٔ قبیله‌ای تعلق داشتند، و رؤسای هر یک از این اتحادیه‌ها تمام توان و نیروی خود را صرف ایجاد یک قلمرو حکومتی کردند. هر سه اتحادیه بالفعل موفق شدند، با این وصف فقط گروه سوم، یعنی صفویان توانستند مدتی طولانی‌تر حکومت کنند. اولین گروه از اتحادیهٔ ترکمنان، قرا قویونلو بود که در قرن ۸ ه/۱۴م شروع به تلاش کرد و حکومتی تأسیس نمود که بالاخره تبریز، یعنی پایتخت قدیمی ایران، مرکز آن شد. این اتحادیه در اوج قدرت در سال ۱۴۶۷/۸۷۲ از رقیب خود آق قویونلو شکست خورد. آق قویونلو پس از این پیروزی مرکز خود را به تبریز منتقل ساخت. بعد از آن که صفویه، سومین اتحادیهٔ ترکمن مذکور نیز بر آق قویونلو غلبه یافت، این شهر در سال ۱۵۰۱/۹۰۷ پایتخت آنان شد. همان گونه که دو اتحادیهٔ نخستین برای تسلط بر تمام ایران تلاش کرده بودند، این اتحادیه نیز سلطهٔ خود را از این شهر بر تمام ایران بسط داد و بدین وسیله در مقدّرات مملکت مداخله کرد. این امر برای دوران جدید ایران از اهمیت زیادی برخوردار است.

این گروههای قبیله‌ای حقیقتاً که بودند، و چگونه می‌توان توجه پایدار قبایل ترک را طی قرنها به سرزمین ایران، که نه اهالی آن ترک بودند و نه زبانشان ترکی بود، توجیه کرد؟ مسلماً نیاکان قبایلی که اخلافشان در حوادث مذکور سهیم بودند، به هنگام مهاجرت اقوام ترک، یعنی اُغُزها که به سوی خاور نزدیک و آسیای صغیر پیشروی نمودند، در ایران هم زندگی کرده بودند و با فرهنگ ایرانی تماس یافتند، و این تأثیر فرهنگی در برخی از آنان برای دومین بار صورت می‌گرفت، زیرا قبل از مهاجرت به غرب، در آسیای مرکزی از فرهنگ ایرانی متأثر شده بودند. تن دادن قبایل ترک به فرهنگ ایرانی از این واقعیت استنباط می‌شود که در دربار و ادارات زبان فارسی به کار می‌رفت، همچنین مورخانشان در ثبت وقایع از زبان فارسی استفاده می‌کردند. مسلماً

این موارد منحصر به معدود افراد طبقهٔ بالا بود. شیفتگی و علاقه آنان به ایران و فرهنگ آن طبعا نمی‌توانست انگیزهٔ مهاجرت تمام قبایل و مسیر خاص مورد نظر آنان بوده باشد. مسأله مهمتر این بود که قبایل مهاجر معمولاً به طرف ارتش عثمانی جذب نمی‌شدند، چنانکه رؤسای آنان نیز نمی‌توانستند به اشرافیت نظامی عثمانی وارد شوند، که ظاهراً نه قبل و نه بعد از جنگ انقره فرصتهای زیادی به رؤسای این قبایل عرضه کرد[1]. قدرت عثمانی آن زمان هنوز تا شرق آسیای صغیر بسط نیافته بود، تا چه رسد به آذربایجان و نواحی کوهستانی ایران. به عکس آسیای صغیر، در این مناطق که بعد از فوت تیمور و تجزیهٔ قلمرو وی حکومتهای ضعیفی ایجاد شده بود، امکاناتی برای رؤسای قبایل که انگیزه‌های سیاسی داشتند و خیال تشکیل حکومتهای مستقل را در سر می‌پرورانیدند، وجود داشت. غنایم جنگی فراوان در مناطق حاصلخیز ایران و وجود مراتع وسیع برای رمه‌هایشان، جاذبه‌هائی برای توده‌های چادر نشین داشت که هرگز تأثیر خود را از دست نداد. این عوامل همراه با ناآرامی و ماجراجوئی که خاص زندگی چادرنشینی بود، محتملاً انگیزهٔ کافی برای قبایل ترکمن و اتحادیه‌هایشان - لااقل برای دو موج نخستین قرا قویونلو و آق قویونلو - در حرکت به سوی شرق ایجاد کرده بود.

به عکس، انگیزه‌ای دیگر محرک موج سوم، یعنی صفویه بود. محرک آنان قوهٔ جاذبهٔ یک طریقت صوفی (صفویه اردبیل) ملهم از یک عقیدهٔ دینی بود که از اعتقادات عامه که چهارچوب مشخصی نداشت، نشأت گرفته، و از اواخر قرن ۹ ه/۱۵م به یک مسلک سیاسی - مذهبی مبدل شده بود. این عقیده در پیروان آنان شور و شیفتگی، تعصّب و در نهایت حس فداکاری بی قید و شرط را بر می‌انگیخت، در کنار آن اندیشهٔ غازیان اسلام را نیز احیا کرد. مرکز طریقت صفوی در اردبیل خیلی پیشتر از آن که مقاصد سیاسی رهبران طریقت به وضوح آشکار شود، همواره نه تنها برای مردم دیندار از دور و نزدیک جذابیت داشت، بلکه اعضای قبایل ترکمن را نیز مجذوب می‌کرد[2]. با این حال در نیمهٔ دوم قرن ۹ ه/۱۵م جریانی به سوی اردبیل آغاز شد که با زیارتهائی که تا آن زمان معمول بود، تفاوت داشت؛ بعلاوه اعانات نقدی که مقارن این زمان به این شهر می‌رسید، به هیچ

۱-از جمله قرایوسف، رئیس قراقویونلو پس از آنکه در حین فرار از مقابل تیمور، دشمن مشترک عثمانی و قراقویونلو، به عثمانی پناهنده شد، هرگز جذب قوای عثمانی نگردید، ر.ک: AMI, 9 (1976), 273 sq.

۲-رجوع کنید به: SOHRWEIDE, Hanna, «Der Sieg der Ṣafaviden...», Der Islam, 41 (1965), 105-8, مطالبی در خصوص شیخ صفی و افراد قبایل ترک یا ترکمن به دست می‌دهد.

وجه نباید جزو نذورات عادی تلقّی شود، بلکه برای اهداف دیگری پرداخت می‌شد.

چه چیز تغییر یافته بود؟ در نتیجهٔ سفر شیخ جنید به شرق آسیای صغیر و سوریه دعوت صفویه وارد مرحلهٔ جدیدی شده بود، و جنید به دلیل ازدواج با شاهزاده خانم بایندری، خواهر اوزون حسن، نه تنها اعتبار بیشتری یافت، بلکه محققاً از نظر ترکمنان شایستهٔ اتحاد بود. در بارهٔ اهمیت این دو عامل در حوادث بعدی نباید مبالغه کرد. وقایع بعدی از یک سو به فعال شدن روابط خارجی طریقت و از سوی دیگر به محو خط جدائی بین گروههای قومی منطقه که تعیین کننده بودند، مربوط می‌شد. شیوخ اردبیل از یک خاندان زمیندار گیلانی برخاستند، بنا بر این از مالکان ایرانی بودند، نه ترکمن و چادرنشین. البته در این جا مسألهٔ اختلاف ملیّت در مفهوم ملی‌گرائی اخیر اروپا مطرح نیست، زیرا این مفاهیم در فرهنگ اسلام ناشناخته بود، با این وصف بی تردید احساس دیگرگونه بودن بین ایرانیان و ترکان وجود داشت که در منابع با اصطلاحات صریح بیان شده است. مواصلت بین دو عنصر قومی، اگر اصولاً انجام می‌گرفت، امری رایج نبود. با این حال ازدواج جنید با خواهر اوزون حسن تنها وصلت بین ایرانی و ترک نبود، امّا به هر حال از پیوندی که این جا صورت گرفت، شاید بتوان به این سؤال پاسخ داد که چرا اصولاً چادر نشینان ترکمن یک پیشوای طریقت از دودمان ایرانی را به رهبری برگزیدند[1]. در هر صورت با فعالیتهای جنید که شرح آن گذشت، مقدمات مهم برای تشکیل سومین اتحادیهٔ بزرگ ترکمن فراهم گشت.

جهت درک بهتر جریان وقایع، بررسی اجمالی از دوران نخستین طریقت صفوی سودمند است. قطعاً طریقت از اجتماع مردانی تشکیل می‌شد که انگیزه‌های مذهبی داشتند. با این وصف طریقت صفوی در واقع از عهد شیخ صفی که خاندان صفوی به نام وی معروفند، در حیات اقتصادی و سیاسی نیز تأثیر مهمی داشت. املاک، درآمد حاصل از موقوفات، هدایا و سایر عایدات اعتبار مالی طریقت را تضمین می‌کرد. بعلاوه شیخ صفی توانست باب روابط وسیعی را در سیاست بگشاید که تا سطح ایلخان مغول پیش رفت[2]. اعقابش که مقام رهبری طریقت را از پدر به پسر به ارث می‌بردند، همواره در بین

۱-این سؤال را آخرین بار حسین نصر در یک مصاحبهٔ علمی در استراسبورگ مطرح کرد: Le Shiʿisme imâmite (Paris 1970), 243.

۲-رجوع کنید به: GLASSEN, Erika, Die frühen Safawiden nach Qāżī Aḥmad Qumī, Freiburg 1970, (از جمله ص ۴۱، ۴۳، ۵۲.)

www.tabarestan.info تبرستان

عامه از شهرت و اعتبار برخوردار بودند. بدون این که وارد جزئیات شویم، می‌توان با قاطعیت گفت که مداخلهٔ جنید در سیاست یک جهت گیری جدید نبوده است. در این میان ایجاد تشکیلات نظامی در طریقت صفوی امری جدید بود که او و سپس پسر و جانشینش شیخ حیدر بدان مبادرت ورزیدند. تدابیر و اقدامات تشکیلاتی و اصلاحاتی که به وسیلهٔ این رهبران انجام گرفت، به احتمال زیاد تأثیر پایداری داشت، زیرا تا ظهور شاه اسماعیل در محرم ۹۰۵/اوت ۱۴۹۹، دوام یافت، اگر چه بانیان آن و بعد از آنان سلطان علی، سه رهبر فرقه طی سی و چهار سال در میدان نبرد بودند.

تحقیقات جدید این جریانها را روشن‌تر ساخت، اگرچه هنوز مسایل زیادی در این مورد لاینحل مانده است. اکنون ما لااقل می‌توانیم تصور کنیم، که چگونه بین مرکز اردبیل و نقاط دیگر در خارج ارتباط برقرار می‌شد، به خصوص با آسیای صغیر و سوریه که از آن جا سپاهیان کثیری آمدند و صفویه را در نیل به قدرت یاری دادند. گروههای محلی تحت نظر یک رئیس به نام خلیفه بودند، ایجاد هماهنگی بین این گروهها در برخی موارد، نه مرتباً، به عهدهٔ سرپرستی به نام پیر بود. در رأس این تشکیلات خلیفةالخلفا قرار داشت که در عین حال نایب رهبر طریقت (مرشد کامل) بود[1]. نمی‌توان به دقت تعیین کرد که چه زمان این نهاد ایجاد شد. با این حال می‌دانیم که یک خلیفةالخلفا در زمان جلوس شاه اسماعیل اول، یعنی در سال ۱۴۹۹م وجود داشت[2]. پس از آن که رهبران صفوی مصمم شدند، برای کسب قدرت به اقدامات مخاطره آمیز دست زنند، تأثیر این تشکیلات آشکار گردید.

گزارش منابع را در این باره که اسماعیل جوان شخصاً تصمیم به اقدام سیاسی و نظامی گرفت، نمی‌توان درست دانست. البته او پنج سال پیش از آن به جای برادرش، سلطان علی به رهبری فرقه نایل گردید، امّا به هنگام خروج از گیلان کمتر از دوازده سال داشت. تعمق در امور پیچیدهٔ سیاسی، نظامی و تدارکاتی که در واقع مقدمهٔ این خروج بود، به فرض این که اسماعیل استعدادی خارق‌العاده داشته است، با سنّ وی سازگاری و تناسب نداشت.

۱- SAVORY, «The Office of Khalīfat al-Khulafā under the Ṣafawids», JAOS, 85 (1965), 497 (b).

۲-این منصب حتی زودتر از عهد شاه اسماعیل، یعنی در طریقت نعمت‌اللّهی در نیمهٔ اول قرن پانزدهم میلادی وجود داشت، ر.ک: ساوری،مرجع سابق.

www.tabarestan.info تبرستان

حال اگر اسماعیل تصمیم گیرنده نبود، در این صورت چه کسی ممکن است این تصمیم خطیر را اتخاذ و آن را اجرا کرده باشد؟

از چندی پیش پژوهشگران روسی، اگر چه به نحو سطحی، به محرّکان اصلی اسماعیل که ترکمن بودند، توجه داده‌اند[۱]. در این فاصله ما معلومات دقیق‌تری کسب کرده‌ایم. بدین صورت که محرکان اسماعیل در واقع گروهی از بزرگان قبایل ترکمن، موسوم به اهل اختصاص بودند، و یا اینکه اختیارات معیّن داشتند و یا حقوقی به آنان تفویض شده بود، چنانکه اخیراً این گروه را مطابق تحولات امروزی اصطلاحاً یک نوع کمیتهٔ مرکزی طریقت می‌نامند[۲]. این افراد کسانی بودند که اسماعیل را بعد از فوت برادرش نگهداری کردند، وسیلهٔ فرار وی را به گیلان میسّر ساختند، او را در اختفا نگهداشتند، در تربیتش اهتمام ورزیدند و سرانجام او را به خروج علیه آق قویونلو برانگیختند. با این تحلیل منطقی دیگر تفصیلات افسانه آمیز در بارهٔ اسماعیل به عنوان پسر بچهٔ نابغه زاید است. مسلماً حوادثی که در ارتباط با ظهور او روی داد، هنوز بسیار غیرعادی به نظر می‌رسد، و شخصیت مسیحائی که با آغاز زندگی اجتماعی وی ملازمت داشت، نه تنها دیگر فرض و حدس نیست، بلکه به اثبات رسیده است[۳].

دوران صد و پنجاه سالهٔ طریقت صفوی که نقطهٔ اوج آن جلوس شاه اسماعیل اول در تبریز بود، نه تنها به تاریخ دینی اسلامی تعلق دارد، بلکه از همان آغاز باید از جنبهٔ سیاسی مورد توجه قرار گیرد. با وجود این که طریقت صفوی همیشه پیروان ترکمن داشت، امّا ابتدا شیخ جنید پیوند محکم با اعضای قبایل ترکمن برقرار نمود، این پیوند در تشکیلاتی که به نحو روز افزون فعال و مؤثر می‌شد، نمود یافت. تبلیغاتی که جنید طی سالهای طولانی در آسیای صغیر، سوریه و طبعاً در آذربایجان انجام داد، سرانجام موجب بازگشت سومین موج مهاجران ترکمن به فلات ایران گردید، و مقدمات ایجاد سومین اتحادیهٔ ترکمن، یعنی صفویه را که بهتر است قزلباش خوانده شود، فراهم ساخت. چنانکه اخیراً معلوم شده است، این مهاجرت تا درگذشت شاه عباس اول ادامه

۱- Istorija Azerbajdžana edd. I. A. GUSEJNOW et al., I (Baku 1958), 224 sqq.; PETYUŠEWSKIJ, Islam w Irane (Leningrad 1966), 370 sqq.

۲- SAVORY, «Some Reflections on Totalitarian Tendencies in the Ṣafavid State», Der Islam, 53 (1976), 226-41.

۳- GLASSEN, «Schah Ismāʿīl, ein Mahdī der anatolischen Turkmenen?», ZDMG, 121 (1971), 61-9.

www.tabarestan.info تبرستان

داشت، یعنی در واقع، تا چند دهه بعد از آن که قزلباشان جایگاه ممتاز خود را از دست داده بودند[۱].

این حوادث با یک پدیدهٔ مذهبی سخت مرتبط بود، که در بارهٔ پیدایش و تکامل نخستین آن، با وجود معلومات جدید، هنوز به حدّ کافی تحقیق نشده است. منظور از این پدیدهٔ مذهبی تحول عمیقی است که تحت تأثیر شیعه شکل گرفته است. با در نظر گرفتن نتایج بعدی، یعنی اعتقاد کنونی ایرانیان به شیعه، که از نخستین پادشاهان صفوی به خصوص شاه اسماعیل اول نشأت گرفته است، شاید بتوان این تغییر مذهب را مربوط به این اصل دانست که هرکس حکومت کند، دین او غالب است. البته در این مورد نباید فریب ظاهر را خورد، چرا که در واقع این جریان یک دورهٔ انتقالی طولانی و بسیار پیچده‌ای است و به رواج نظریات معیّن شیعه -که اینجا مجال بحث مجدد آن نیست- در راه گذر از اسلام عامه یا تدیّن عامه بستگی داشت[۲].

www.tabarestan.info تبرستان

البته شاه اسماعیل به هنگام جلوسش حقیقتاً شیعه را مذهب رسمی یا به قولی دولتی اعلام کرد، و سپس در خلال بسط قلمرو خود آن را در سراسر ایران رایج ساخت، یا شاید چنانکه ادّعا می‌شود، واقعاً به منظور متمایز ساختن ایران از دولت عثمانی شیعه را دین رسمی ایران قرار داد[۳]، در این صورت هم، بی شک نه با عزم قطعی و بر مبنای پیش

۱-مطابق: SÜMER, Safevî devletinin kuruluşu ve gelişmesinde Anadolu Türklerinin rolü (Şah İsmail ile Halefleri Anadolu Türkleri) (Ankara 1976), 213, «ما مدارک و شواهد روشنی داریم که مهاجرت ترکمنان تا فوت شاه عباس اول در ۱۰۳۸ هـ ق (= ۱۶۲۸ م) ادامه داشت. - تاریخ فوت شاه عباس اول: ۲۴ جمادی‌الاول ۱۹/۱۰۳۸ ژانویه ۱۶۲۹، ر.ک: دائرةالمعارف اسلام، طبع دوم، ج ا، ص ۷.

۲-تدیّن اسلامی عامه یا اعتقادات دینی عامه در آسیای صغیر را در گذشته گوردلوسکی (GORDLEWSKIJ) بررسی کرده است. در این باره ر.ک: MENSEL, Der Islam, 4 (1913), 123 sqq; -، و نیز، BABINGER, «Der Islam in Kleinasien, neue Weg der Islamforschung», ZDMG, 76 (1922), 126-52, (اخیراً این مقاله دوباره منتشر شده است، در: Aufsätze und Abhandlungen, I (1962), 52-75, در این چاپ جدید بخصوص در صص ۶۹. در زمان اخیر مزاوی این موضوع را با عنوان اسلام عامه «Volksislam» در کتابش به تفصیل بررسی می‌کند: The Origins of the Ṣafawids - Šīʿism, Sūfism and the Ġulāt (Wiesbaden 1972), بخصوص ص ۵۸-۶۳. برای آگاهی از نقد و بررسی این کتاب ر.ک: E. MAYER, Ann, IrSt, VIII (Boston 1976), 268-77, گرچه برخی نکات که در این ارزیابی انتقادی آمده، فاقد اعتبار است.

۳- LAMBTON, «Quis custodiet custodes?», SI, VI (1956), 126, ضروری است در مقابل این نظریه یک تحقیق دقیق علمی به عمل آید، آیا نمی‌توان به عکس تصور کردکه در آن زمان عثمانی‌ها که

←

بینی قبلی، بلکه با نیّتی تقریباً ناخود آگاه به این امر مبادرت نمود. آنچه او اعلان کرد از قرار شیعهٔ دوازده امامی بود؛ اعتقادی که با بینش مذهبی وی به هیچ وجه مطابقت و سازگاری نداشت. ما این امر را از اشعار منسوب به وی استنباط می‌کنیم. اسماعیل در این اشعار مدعی است که علی [ع] در صورت وی تجسم یافته است و خویش را تجلّی خدا و حتی خودِ خدا می‌داند[1]. چنین افکاری در مذهب شیعه نه تنها بهیچوجه اعتباری ندارد، بلکه الحاد محض است؛ حتی نمی‌توان آن را با این عذر نیز توجیه کرد، که این مضامین مبالغهٔ ادبی صوفی جوان مجذوبی است که در مفهوم عرفانی فنا و اتحاد با خدا (توحید) سروده شده است.

تبرستان www.tabarestan.info

در واقع این تصورات بهیچوجه خیالپردازیهای صوفیانه نبود، بلکه مسائل اعتقادی بسیار رایج در بین پیروان صفوی بود که در عمل با پشتکار و استقامت سخت توأم بود. جوانان مجذوب اسماعیل (مریدان) به حدی این مسایل را جدّی تلقّی می‌کردند، که به شکست ناپذیری وی اعتقاد راسخ داشتند. آنان سرشار از چنین افکاری در جنگ از یک پیروزی به پیروزی دیگر دست یافتند، تا این که سراسر ایران تحت سلطهٔ صفوی در آمد. البته شکست چالدران فرّهِ ایزدی اسماعیل را از میان برد، با این وجود بسیاری از رعایایش او و بعد از او حتی پسرش طهماسپ اول را مقدس می‌شمردند.

حکومتی که شاه اسماعیل تأسیس کرد، یک حکومت دینی بود که با حکومت خلفا قابل مقایسه است، امّا نه بر مذهب تسنّن، بلکه بر شیعه مبتنی بود. این تفاوت از این نقطه نظر مهم بود، که مسلماً برای این دولت نظریهٔ حکومت و جانشینی در شیعه معتبر بوده است. نظریه‌ای که با اصول اعتقادات مذهب تسنّن کاملاً مباینت دارد. طبق نظریهٔ شیعه رئیس حکومت خلیفه‌ای نیست که انتخاب شود، بلکه امامی از نسل پیامبر [ص]

→

تقریباً به شیعه نزدیک بودند، پس از آن که شیعه در ایران به عنوان مذهب رسمی اعلام شد، سریعاً نیّات خود را تغییر دادند.

۱- MINORSKY, «The Poetry of the Shāh Ismāʿīl I», BSOAS, X (1940-43), 1006a-1053a. منصوری، فیروز، رازهائی در دل تاریخ، شاه اسماعیل شاعر نبوده و دیوانی هم نداشته است (محل انتشار کتاب و تاریخ آن ذکر نشده است) کتاب ۱۱۸ ص است و هفت ضمیمه دارد، مؤلف نظر مینورسکی را که خطائی و شاه اسماعیل را یکسان می‌داند، رد کرده است. در بارهٔ کتاب مذکور یک آگهی مختصر در مجلهٔ سخن، سال ۲۶ (۲۵۳۷)، ش ۷، چاپ شده است. استدلال‌هائی که در این تألیف آمده است، نیاز به اثبات دارد.

است، که حد اقل تا زمانی که یکی از اعقاب وی حیات داشت، از این قرار تا سال ۲۶۰/۴-۸۷۳، یعنی سال غیبت دوازدهمین امام [ع] حکومت می‌کند. سپس این وظیفه در زمان غیبت به یک نایب محول می‌گردد، که مشروعیت وی منوط به خویشاوندی با پیامبر [ص] نبوده، بلکه با حکم (نصّ) یک سلف مختار و محق تعیین می‌شود. این ترتیب تا سال ۳۲۹/۱-۹۴۰که ابوالحسن السَمَرّی درگذشت، دوام یافت. او از حق خود برای تعیین جانشین استفاده نکرد. مطابق مذهب شیعه دوازده امامی از آن زمان تا رجعت مهدی [ع]، یعنی در غیبت کبری که تا کنون ادامه دارد، یک مجتهد، نایب وی محسوب می‌شود. بنا بر این مجتهد مقامی ویژه بوده است که صرفاً به دلیل اقتدار شخصی که بر دانش و شیوهٔ زندگی نمونه وی متّکی بود، و نیز به دلیل اعتباری که در مسایل فقهی و شعائر مذهبی نزد امّت شیعه داشت، بدون انتصاب و منصب و بدون تکالیف معیّن، در جامعه از اقتدار و نفوذ برخوردار بود[1]. باید تأکید کرد که انتساب به خاندان پیامبر [ص] برای نایب و مجتهد ضرورت نداشت.

از این نقطه نظر مشروعیت صفویه برای حکومت بر ایران چه وضعیتی دارد؟ نه در مورد اسماعیل، پدر و جدّش، و نه هیچ یک از اسلاف وی نصّ و حکم صریح وجود نداشت، و در حقیقت هیچ یک از آنان ادعا نکرد که از جانب یک سلف مشروع منصوب شده است. بعلاوه هیچکدام مجتهد نبودند. بنا بر این چگونه توانستند به حکومت برسند؟ آیا واقعاً به شروط اصلی نیابت امام توجه نمی‌شد، مثلاً تحت تأثیر تبلیغات صفویه که تعمّداً از آن احتراز داشتند[2]؟

مسلماً جلوس اسماعیل به هیچ وجه نباید از این جنبهٔ نظری مورد توجه قرارگیرد. البته خصلت شدیداً مذهبی جلوس وی موجب می‌شود، تا در بارهٔ آن مطابق نقطه نظرات مذهبی اظهارنظر شود، که قطعاً بناحق و نادرست است. اسماعیل شخصیتی بود

۱- FRANKE, «Über den schiitischen Mudschtahid», Islamica II (1926/27), 171-92, : FALATURI, «Die Zwölfer-Schia aus der Sicht eines Schiiten: Probleme ihrer Untersuchung», Festschrift Caskel ed. GRÄF (Leiden 1968), 62-95; ALGAR, Religion and State in Iran 1785-1909, The Role of the Ulama in the Qajar Period (Berkeley and Los Angeles 1969), (مواضع متعدد). برای آگاهی از نقد وبررسی این کتاب، ر.ک: GLASSEN, ZDMG, 122 (1972), 400 sqq.

۲- SAVORY, The Emergence, (بخصوص ص ۲۰) مؤلف معتقد است، تأثیرات دستگاه تبلیغات صفویه بوده است که به نخستین پادشاهان صفوی در مورد این مشکلات کمک می‌کرده است.

که احساسات مذهبی شدید و چشم گیر داشت، چند سال تعالیم دینی شیعه را فراگرفت، امّا مطمئناً هیچ دانش فقهی کسب نکرد. حتی نمی‌توان تصور کرد، شخصیتهائی که در اطراف وی بودند، از چنین تخصصی برخوردار بوده باشند. مذهب شیعه که او در تبریز اعلان کرد، با فقه شیعه اثنی عشری به هیچ وجه سازگاری و مطابقت نداشت. البته مذهبی که او اعلان کرد، از کلام و دانش فقهی جدا نماند، امّا درست به همین دلیل که تازه بعد از این تاریخ فقهای شیعی به ناچار از خارج آمدند، مدلّل می‌دارد، شیعه‌ای که او اعلان کرد، در آغاز چندان با دانش دینی مرتبط نبوده است. چنین به نظر نمی‌آید که بتوان گفت، اسماعیل جوان و مشاورانش حتی می‌دانستند نصّ چیست[1].

شاید در آغاز اندیشهٔ شاه اسماعیل جوان با چهارچوب دقیق مفاهیم فقهی بیگانه بوده است، امّا این ابداً بدان معنی نیست که مفهوم مشروعیت را مطلقاً نمی‌دانسته است، زیرا مسلماً وی نیز مانند معاصرانش با مفهوم کلی این اصل آشنا بوده است. در واقع در نظریه‌های حکومت سنّی تأیید غاصب وجود دارد. به عکس، اصل مشروعیت در فقه شیعی بسیار برجسته بود. این اصل در تفکر عامه نیز دیده می‌شود. یک مورد عینی آن حکایت افسانه آمیزی است، که درویشی در خواب دیده است، امام غایب [ع] منصب شاهی را به اسماعیل اعطا می‌کند[2]. البته در این حکایت نصّ مطرح نشده است، امّا تصور لزومِ خواست یا تأیید خدا برای تعیین پادشاه که در ورای این حکایت نهفته است، روشن و بدیهی است. این توضیح با حدس ما، که احتمالاً اسماعیل و مشاورانش نمی‌توانستند، نظریه پیچیده‌ای مانند نصّ را بشناسند، لزوماً تناقض ندارد.

قابل تردید است، که نیّات اسماعیل از آغاز، به هنگام خروج از گیلان، معطوف به احراز مقام پادشاهی ایران بوده باشد. گزارشهای جدیدتر این نظر را تأیید می‌کند. او می‌بایست ابتدا به عنوان رهبر فرقهٔ اردبیل توفیق یابد. این هدف مستلزم جنگ و تاخت و تاز بود، همچنانکه پدر و پدر بزرگش به کمک دسته‌های غازی جنگیده بودند. در این

۱-شیخ احمد تفتازانی از اهالی هرات محتملاً در این مورد دلایل خود را داشته است، که - با وقوف به خطر مرگ - تقریباً یک دهه بعد از جلوس شاه اسماعیل، به تلاش شاه برای این که او به شیعه بگرود، با این جمله جواب منفی داد «پسرم تو اصولاً از دین و فرق مذهبی چه اطلاعی داری»، ر.ک: GLASSEN, «Schah Ismāʿīl I. und die Theologen seiner Zeit», Der Islam, 48 (1972), 264.

۲-برای تحلیل این حکایت ر.ک: GLASSEN, «Schah Ismāʿīl, ein Mahdī», ZDMG, 121 (1971) 61-9,

مورد او نیز مانند آنان از عقیدهٔ جنگ در راه دین[۱] و شاید نیز از فکر انتقام جوئی لبریز بوده است. نخست حضور شمس‌الدین زکریا کُجُجی تبریزی که سالها به عنوان وزیر به آق قویونلو خدمت کرده بود، تحول اساسی را ممکن ساخت. این مرد که اسماعیل او را به وزارت خود منصوب کرد، گزارش داد که امور مخدومان سابقش آشفته است[۲].

در هر حال این اخبار نشان داد که موقعیت برای دستیابی به قدرت بسیار مناسب بود. اسماعیل نوهٔ اوزون حسن بود، لذا چرا او نمی‌توانست به جای خال زادگانش بر مسند جدّش جلوس کند؟ حفظ تبریز پایتخت ترکمنان به پایتختی، گواه روشنی است بر این که قدرت صفوی حکومت آق قویونلو را تداوم بخشید، در حالیکه اردبیل، مقرّ صفویه که محتملاً به همین اندازه مناسب بود، ابداً مورد توجه قرار نگرفت. به کار گرفتن لقب پادشاه ایران که قبلاً اوزون حسن بدان ملقب بود، نشان می‌دهد که اسماعیل به جانشینی در ردیف فرمانروایان ترکمن تمایل داشت. این مسألهٔ در عین حال گواه استمرار فرّه ایزدی پادشاهان است. خورنه، فرّ ایزدی پادشاهان ایران در دورهٔ اسلامی به ظلّ‌اللّه، سایهٔ خدا [در زمین] تغییر یافت[۳].

مقام اسماعیل به عنوان مرشد کامل، رهبر طریقت صفوی، به واسطهٔ تاجگذاری در تبریز تغییر نیافت. به عکس، این منصب که صرفاً با پیروان طریقت، و نه همهٔ اهالی، مرتبط بود، در نتیجهٔ پیروزیهای نظامی و سیاسی وی اهمیت بیشتری یافت. بعلاوه این مقام از طریق رابطهٔ مراد و مرید، برای فرمانروا فداکاریهای معیّن سپاهیانش، خاصه قزلباشان را تضمین نمود؛ آنان اکثراً چنانکه دیدیم، از قبایل ترکمن آسیای صغیر، سوریه و آذربایجان بودند[۴]. بعداً این مقام تا حدّی اهمیت خود را از دست داد، چنانکه در نتیجهٔ

۱-اینجا باید یکبار دیگر به تألیف مذکور در زیرنوشت ش ۲، ص ۴۳۶ کتاب حاضر ارجاع داده شود، E. MAYER, Ann E. و نیز، MAZZAOUI (Index, s. v. ġāzī). (مؤلف در این مورد تعصُّب زیادی نشان داده است).

۲- GRUNER, Die Geschichte Schah Ismāᶜīl I. aus der Chronik «Takmilat al-aḫbār von Zain al-ᶜAbidīn ᶜAlī, (رسالهٔ فوق لیسانس، فرایبورگ ۱۹۷۱، انتشار نیافته است)، ص ۹۰-۸۸، ۱۲۵، ۱۳۳. منتخبات تکملةالاخبار چاپ عکسی، به اهتمام: ÈFENDIJEW, Obrazowanije azarbaidžanskogo gosudarstwa Sefewidow w načalje XVI weka (Baku 1961).

۳-اخیراً ساوری در این مورد تحقیق کرده است: SAVORY, «The Safavid State and Polity», IrSt,) VII. Studies on Isfahan I (Boston (1974), 184 در خصوص این تحقیق، ر.ک: رویمر، همان جا، صص ۲۱۳). و نیز، بنانی، امین، این مطلب را از SAVORY, Emergence, 14, نقل قول می‌کند.

۴-مطابق: SÜMER, Safevî devletinin kuruluşu, 213, علاوه بر ترکمنان چادرنشین، کشاورزان

جنگ چالدران که جاذبهٔ مسیحائی پادشاه و فرّه ایزدی وی از میان رفت، جایگاه مقدسی که پیروانش برای وی قائل بودند، تنزل یافت. تعجّب آور است که در همان زمان نفوذ خلیفةالخلفا افزایش یافت، در حالی که او نیابةً وظایف شاه را که رهبر طریقت بود، به طور کامل اجرا می‌کرد. تقابل آشکار شاه با خلیفةالخلفا که انحطاط طریقت را به وضوح نشان می‌داد، تازه نیم قرن بعد در عهد شاه اسماعیل دوم روی داد، زمانی که پیروان طریقت مخفی نمی‌کردند که خود را نسبت به خلیفه بیشتر متعهد می‌دانند، تا در مقابل شاه. مشاجرهٔ دیگری از این نوع با شاه عباس اول در سال ۹۹۸/۹۰-۱۵۸۹ درگرفت که عملاً موقعیت ممتاز طریقت را محکوم به زوال کرد[۱].

تبرستان www.tabarestan.info

سومین رکن قدرت صفوی انتساب به محمد [ص]، یعنی سادات بودن خاندان حکومتی بود، که بسیار پیچیده‌تر از دو رکن دیگری است که قبلاً بررسی شد. ژان اوبن[۲] با طعن خشکی توجه می‌دهد که صفویه بعدها، احتمالاً کمی قبل از اواسط قرن پانزدهم، تازه سیّد شدند. از پنجاه سال پیش که سیّد احمد کسروی، یکی دیگر از اعقاب پیامبر[ص]، سلسله نسب صفوی را در این باره، مورد اعتراض قرار داد، جانبداری یا مخالفت با صحت نسب صفویه مکرر موضوع بررسیهای انتقادی بوده است، بدون اینکه این مشاجره به راه حل قطعی دست یافته باشد[۳]. ما می‌توانیم این موضوع را در این جا مورد توجه قرار ندهیم، و به این اظهار نظر اکتفا کنیم، که تا وقتی خلاف این مدّعای صفویان ثابت نشده است، نمی‌توان آن را انکار کرد، به ویژه اینکه اسماعیل جوان تا زمان جلوسش به نسب علوی خود اعتقاد کامل داشت. یک چنین اعتقادی را نمی‌توان به این عنوان که مهمل است، به سادگی رد کرد، در این خصوص ما اخیراً به گواهی یک شاعر دست یافته‌ایم که ظاهراً مشکوک نمی‌نماید. وی در اواسط قرن ۸ ه/۱۴م. در مدح

→

نیز قزلباش بودند «اسماعیل مریدان کشاورز و چادرنشین آسیای صغیر را به ایران باز آورد».

۱- SAVORY, Emergence, 28 sq.

۲- AUBIN, «La politique religieuse des Safavides», La Shīᶜisme imâmite (Paris 1970), 235-44, (به خصوص ص ۲۳۷).

۳- در خصوص وضعیت این تحقیقات، ر.ک: ROEMER, «Scheich Ṣafī von Ardabīl - Die Abstammung eines Ṣūfī-Meisters der Zeit zwischen Saᶜdī und Ḥāfiẓ, ed. EILERS, Stuttgart 1971, 106-16, (اهدائی ایرانشناسان آلمان به مناسبت جشنهای دو هزار و پانصد سالهٔ ایران). و اخیراً، ROCHAN ZAMIR-DAHNCKE, Monika, «The Problem of the Descent of the Ṣafavids», (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی اصفهان ۹/۸ (۱۳۵۲)، ص ۱۵-۱۸.

شیخ صدرالدین، رهبر وقت طریقت صفوی می‌گوید، او از دریای سادات نسب می‌برد[۱].

چون طبق عقیدهٔ شیعهٔ اثنی عشری در مشروعیت فرمانروا، نصّ، یعنی انتخاب سلف برحق وی اهمیت دارد و سلسله نسب وی چندان مهم نیست، در این صورت نسب علوی صفویان نمی‌بایست اهمیت زیادی داشته باشد. هرکس که بدون نصّ و بدون اجتهاد به حکومت دست یابد، چه سیّد و چه غیر سیّد غاصب است؛ در واقع این نظریه امروز نیز طرفدارانی دارد[۲]. بهرحال این سؤال مطرح است که آیا واقعاً می‌توان شاه اسماعیل را غاصب خواند. اگر چنین باشد، بنا بر این مشروعیت وی برای احراز قدرت فی‌نفسه رد می‌شود و اهمیت زیادی که صفویه برای نسب علوی خود قائل بودند، شاید به دلیل اعتباری بوده است که به این نسب بستگی داشت و قرب بیشتر به حقیقت الهی که حاصل چنین انتسابی بود، و بعلاوه از جهت ادّعای معصومیت (عصمه) مهم بوده است. بهر حال این همه منوط به این بود، که شاه اسماعیل ارزش مهمتر نصّ را می‌شناخت. دقیقاً این معنا در مورد شاه اسماعیل مصداق ندارد. در عوالم روحی که او زندگی می‌کرد - ما این روحیات را نه فقط از طریق منابع تاریخی، بلکه از دیوان منسوب به وی می‌شناسیم - آشنائی وی در سطح عالی با اصول و مبانی مذهب تشیّع ابداً قابل قبول نیست. مسلماً به تدریج با گسترش دانش فقه، این اصل از نظر صفویان دور نماند. باید تحقیق کرد، چه وقت آنان با فقه و نظریات شیعی آشنا شدند، امّا این مسأله در بررسی ما اهمیت ندارد. اینجا کافی است اشاره شود که نمی‌توان گفت، شاه اسماعیل در تابستان ۱۵۰۱/۹۰۷ از چنین معلوماتی برخوردار بوده است. بیشتر محتمل است که وی از یک طرف به این دلیل که از نسل اوزون حسن بود، خود را به جانشینی محق می‌دید، و از طرف دیگر در مقایسه با خال زادگانش از طایفهٔ آق قویونلو و سایر مدعیان سلطنت، به دلیل نسب علوی‌اش مشروعیت بیشتری برای خود قائل بود.

بر این اساس همزمان این سؤال مطرح می‌شود، آیا حکومت صفوی از همان آغاز بر مبنای فریب و خدعه تأسیس شد؟ با توجه به نوجوانی مؤسس سلسله و عدم دقت و

۱-درخشان، مهدی، «پیرامون کلمهٔ شیخ و سیّد»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۴/۲۱ (۱۳۵۳)، ص ۱۵۳-۱۶۲ (۱۴-۱۶)، ابیاتی است از یک قصیده در دیوان شاعر ناصر بخارائی که حدود ۱۳۵۰م (= ۷۵۱ هـ ق) سروده شده است، مأخوذ از یک نسخهٔ خطی از اواسط قرن پانزدهم میلادی، (متأسفانه شرح دقیق‌تری در بارهٔ این نسخهٔ خطی نیامده است).

۲-برای شرح مفصل واژهٔ نصّ و عصمه، ر.ک: SAVORY, The Safavid State and Polity, 186-94

www.tabarestan.info تبرستان

وسواس مشاوران اصلی وی، در این مورد باید ملایم‌تر قضاوت کرد. از آنجا که با بررسی شرح زندگی اسماعیل مشخص می‌گردد که شخصیت او فاقد جنبه‌های منفی نیست - برای نمونه اگر خشونت بی حدّ وی را به خاطر آوریم، که بدین وسیله سلطه‌اش را مستقر ساخت و عقیدهٔ مذهبی خود را پیش برد - به صورت طبیعی این تمایل به وجود می‌آید که باور کنیم، وی مطمئناً هر عمل زشت دیگری را نیز انجام می‌داد. با این وجود باید رفتار بی‌ملاحظهٔ دشمنان حقیقی و بالقوه‌اش را در وضعیت اخلاقی زمان و شرایط محیط وی در نظر داشت، که در آن انسانیت و بزرگ منشی، خصلتی مخاطره آمیز بود و مانند جوامع اروپائی آن زمان ارزش ناچیزی داشت. مسلماً معیارهای ارزشی دیگری وجود داشت، امّا به این دلیل نمی‌توان فقدان هر معیار اخلاقی را در آن زمان محتمل دانست.

www.tabarestan.info تبرستان

با تدقیقاتی که اینجا صورت گرفت، در واقع هنوز به قدرت رسیدن شاه اسماعیل به طور کامل بررسی نشده است، زیرا مختصات غیر عقلائی که در این جریان تأثیر زیادی داشته در این تدقیقات مورد توجه قرار نگرفته است. چنانکه گفته شد، ما در این خصوص در دیوان خطائی - نامی که شاعر بدان تخلُّص می‌کرد - مدرکی به احتمال زیاد مهم داریم. اشعار این دیوان شخصیتی را نشان می‌دهد که با انگیزهٔ قوی صوفیانه، از شور و هیجان مذهبی سرشار است. در توجیه این اشعار شاید بتوان گفت، اینها اظهارات کسی است که در خاندانی با چندین قرن سنّتهای مؤثر صوفیانه پرورش یافته است[1]. این توصیف با نخستین حضور وی در ملاء عام کاملاً مطابقت دارد. در این رویداد شیفتگی خلسه آمیزی جلب نظر می‌کرد که از وی جاری می‌گشت و به نحوی فزاینده به پیروانش سرایت می‌کرد. صبغهٔ مسیحائی که در این رویداد مشخص است، در انتظارات و امیدهای مهدی زمان انعکاس زنده‌ای می‌یابد[2]. این مجدِّد مذهبی خیلی کم در بارهٔ

۱-در خصوص این نکات باید یکبار دیگر به دیوان شاه اسماعیل رجوع شود. مهم‌ترین تألیفات از زمان بعد از مینورسکی (علاوه بر اثر منصوری، فیروز، مذکور در زیرنوشت ش ۳۵۸ کتاب حاضر)، عبارتند از: ERGUN, Hatâyî Divanı, Sah Îsmail-i Safevî, Hayatı ve nefesleri (Istanbul 1946); GANDJEI, Il Canzoniere di Šah Ismaᶜīl (Neapel 1959); Šah Ismayil Ḫetai, Eserleri I, ed. MAMEDOV, (Baku 1966); ÖZTELI, «Les œuvres de Hatâyî», Turcica, VI (1975), 7-10; MAMEDOV, «Le plus ancien manuscrit du dīvān de Shah Ismail Khatayi», ib. 11-23; MELIKOFF, «Le problème Kızılbaş», ib. 49-67.

۲- GLASSEN, «Schah Ismāᶜīl, ein Mahdī», ZDMG, 121 (1971), 61-69.

جزئیات مکتب شیعه استفسار می‌کرد، و خیلی کم به جزئیات نظریهٔ جانشینی که در واقع مدعی آن بود، می‌پرداخت، حتی اگر آن را می‌شناخت. نسب علوی شاه اسماعیل که محتملاً بدان اعتقاد داشت، در هر حال دقیقاً در همین زمان باید از جهت مشروعیت بخشیدن به حکومت برای وی تعیین کننده بوده باشد. اگر اسماعیل اصولاً از واژهٔ نصّ چیزی می‌دانست، در این صورت می‌توان حدس زد، او تعلق به دودمان پیامبر [ص] را - از طریق انتساب به موسی‌الکاظم [ع] امام هفتم شیعهٔ اثنی عشری که صفویه مدعای آن را داشت - معادل نصّ می‌دانست، و یا با آن اشتباه می‌گرفت، درست مانند این که با وجود افکار بدعت آمیز که در دیوانش دیده می‌شود، بدون هیچ تردید و تأمّلی در مراسم جلوسش شیعه را دین رسمی دولت خود اعلام کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

رهبر جوان یک طریقت صوفی از خاندان زمیندار ایرانی که در عین حال از نسل یک قبیلهٔ ترکمن و یک دودمان بیزانسی بود، با کمک ترکمنان مذهبی متعصب قدرت را در ایران، سرزمین فارسی زبان به دست گرفت، تا حکومت مذهبی تأسیس کند و مذهبی جدید، یعنی شیعهٔ اثنی عشری را مذهب رسمی اعلام کرد. او با اصول اعتقادی شیعه صرفاً آشنائی سطحی داشت، از این رو کلّ اعتقاد مذهبی خود را که به بیان صریح می‌توان به امتزاج تناسخ اسلامی و شمنیسم تعبیر کرد[1]، با آن برابر می‌پنداشت. این است وضعیت دولت صفوی در آغاز، که مملکت ایران تحت فرمانروائی آن از آستانهٔ عصر جدید عبور کرد. این آغاز الزاماً با انبوهی از مسائل دینی و سیاسی پیچیده توأم بود، که سلسلهٔ صفوی ربع قرن به حلّ آن پرداخت. با توجه به تأثیرات و خدماتی که تا امروز تداوم یافته است، نمی‌توان گفت که صفویان و اتباع آنان در انجام این وظیفه توفیق نداشتند، گرچه با توجه به انحطاط و فاجعه‌ای که در پایان حکومتشان روی داد، از موفقیت کامل نیز برخوردار نبودند. به طور یقین به واقعیت نزدیکتر است، اگر دورهٔ

۱- MELIKOFF, Loc. cit., 52, مؤلف از یک شکل شیعهٔ قزلباش در آسیای صغیر بحث می‌کند که در آذربایجان ایران نیز وجود دارد. شکل بسیار قدیمی این اعتقاد در واقع شیعهٔ اسلامی نیست، بلکه اعتقاد دینی خاص ترکمنان است که از تصوّف و تشیّع متأثر است، و مبلّغان طریقت صفوی، و نه اسلامی، بدان پوشش اسلامی داده‌اند. در این خصوص اخیراً اوبن (AUBIN) تحقیق کرده است: Politique Religieuse, 237, پدیده‌های مورد بحث مثل درنده خوئی در بین پیروان شاه اسماعیل، یا این که فرمانروا از کاسهٔ سر دشمن مقتول برای نوشیدن شراب استفاده می‌کرده است، اینها را می‌توان با سنّت‌های شمنیسم مربوط دانست، امّا به اعتقادات توحیدی ترکان که کمی قبل از آنکه اسلام بیاورند، مدعی آن بودند، ارتباط ندارد.

صفوی یک مرحلهٔ مهم مبارزه تلقّی شود، مبارزه‌ای که ایرانیان پس از ورود به عصر جدید، ناگزیر برای بازیابی هویّت خود انجام دادند.

در اینجا بهتر است به مسائل اصلی مورد بحث خود باز گردیم، یعنی مخاصمهٔ بین ایرانیان و ترکان، جریان دینی و تغییرات در شکل حکومت سلطنتی که ایران در این دوره شاهد آن بود.

بدون تردید تأسیس سلسلهٔ صفوی بدون قوای نظامی قزلباش تحقق نمی‌یافت. اگر چه در میان قزلباشان اقوام غیر ترک، مثلاً ایرانی و کرد نیز بودند[1]، امّا تعداد آنها بسیار کم بود. اغلب کسانی که از اواسط قرن پانزدهم میلادی (= ۹ ه) به طریقت اردبیل روی آوردند، افراد قبایل بیابانگرد ترکمن بودند، که البته در بین آنان ترکمنان زارع نیز وجود داشت[2]. مسأله‌ای که اخیراً مورد بحث قرار گرفته است، این است که آیا قزلباشان متشکل از گروههای قومی بودند که با اتحادیه‌های متقدم قرا قویونلو و آق قویونلو هیچ ارتباطی نداشتند، یا اینکه به عکس، حد اقل بخشی از بازماندگان آنان بوده‌اند[3]. ما می‌توانیم این مسأله را در بررسی خود پی‌گیری نکنیم. مهم این است که دولت شاه اسماعیل به شدت تحت تأثیر طرفداران ترکمن وی قرار داشت، از این رو در آغاز، این دولت به سختی از دو اتحادیهٔ مذکور متمایز می‌گردید، که از این دیدگاه بحق ادامهٔ بلافصل آنان شمرده شده است.

در جهشی شدید که بدین وسیله قزلباشان احیا شدند، ارتقاء آنان به فرمانروائی در واقع می‌توانست به ترکی شدن ایران منجر شود، امّا حوادث به نحو دیگری جریان یافت. اگر چه تعبیر دولت صفوی به «دولت ملی ایران» همیشه طرفداران کمی داشته

۱-رجوع کنید به: EFENDIEV, «Le rôle des tribus de langue turque dans la création de l'etat safavide», Turcica, VI (1975), P. 24-33. - قزلباشان غیرترک غالباً در منابع ذکر شده‌اند. صرفاً می‌توان نجم الثانی، وکیل اسماعیل را به خاطر آورد. مطابق تذکرةالملوک (طبع مینورسکی، ص ۱۴) ایل طالش در شمال غرب ایران که از اسماعیل حمایت می‌کردند، قزلباش بودند.

۲-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۴۴۰، زیرنوشت ش ۴.

۳- SÜMER, Kuruluşu, 213, اظهارات مؤلف در این مورد «که یاوران ترکمن اسماعیل، ترکان آسیای صغیر بودند... و با اتحادیه‌های قراقویونلو و آق قویونلو تفاوت داشتند» مسلماً نمی‌تواند بدین شکل تعبیر شود که اعضای این اتحادیه‌ها اصلاً در تأسیس و یا پیشرفت دولت صفوی سهیم نبوده‌اند؛ مؤلف خود در این باره از قبیلهٔ چپنی (Čepnī)، یک قبیلهٔ متحد آق قویونلو، به تفصیل بحث می‌کند. بعلاوه ر.ک: SOHERWEIDE, «Der Sieg der Safaviden», Der Islam, 41 (1965), 121; BABINGER, loc. cit., 65 sqq.; EFENDIEW, La rôle des tribus..., Turcica, VI, (1975), 24-33, مؤلف کلیهٔ گروههای قبایل قراقویونلو و آق قویونلو را جزء قزلباشان نام می‌برد.

است[1]، با این وصف نمی‌توان انکار کرد، دولتی که شاه اسماعیل تأسیس نمود از آغاز به گرایشهای قوی ایرانیّت تن داد، که سرانجام به جذب و استحالهٔ ترکمنان در فرهنگ ایرانی منجر گردید. در این باره که در هر حال ایران بوسیلهٔ صفویه ترکی نشد، چه توضیحی می‌توان داد؟

مینورسکی می‌گوید، ترکمنان و ایرانیان، مانند آب و روغن، به دلخواه با یکدیگر نیامیختند و خاصیت دوگانهٔ اهالی که به تصریح منابع، ترکان به «ارباب شمشیر» و ایرانیان به «ارباب قلم»[2] معروف بودند، هم بر ادارهٔ نظامی و هم بر مدیریت کشوری تأثیر بسزا داشت. به جاست اگر در تکمیل این تعریف درست بگوئیم، وقتی بعد از یک قرن بدترین غده‌های خصومت بین ایرانیان و ترکان رفع گردید، به تدریج بین آنان توافق و آشتی حاصل گشت. این خصومت بیشتر نتیجهٔ منازعات طولانی و خونینی بود که نیمهٔ اول عهد صفوی را همیشه با بحرانهای داخلی و خارجی مشغول ساخت. تضاد بین ترکان و ایرانیان از همان زمان شاه اسماعیل اول آغاز شد و معلول تلاشهای همواره بی‌نتیجه‌ای بود که انجام می‌شد، تا با انتصاب یک ایرانی به مقام وکیل که نایب شاه در امور سیاسی و نظامی بود، از قدرت مطلق سرداران قزلباش جلوگیری شود. این منازعات با شورش سخت قزلباشان در عهد شاه طهماسپ اول، شاه محمد خدابنده و نیز با قتل ملکه خیرالنسا بیگم، مادر شاه عباس اول (مقتـ ۱۵۷۹/۹۸۷) و قتل میرزا سلمان جابری، وزیر اعظم (مقتـ ۱۵۸۳/۹۹۱)[3] به اوج خود رسید.

محو تفوّق ترکمنان فصل پایان این حوادث اسفبار بود که شاه عباس اول در آغاز سلطنتش با انجام اصلاحات نظامی بزرگ به ثمر رسانید. در نتیجهٔ اصلاحات نظامی،

۱- SAVORY, State and Polity, 201-8, مولف نظریهٔ دولت ملی را در ارتباط با تألیف، COTTAM, Nationalism in Iran (Pittsburgh 1964) به تفصیل نقد و بررسی می‌کند. برای اطلاع از عقیدهٔ شخصی من در این باره ر.ک: BOYLE, «The Evolution of Iran as a National State», Acta Iranica, III (1974), 327-38, - Comments, 216. بعلاوه، از یک مفهوم دولت ملی که از گذشته دور شروع شده است، جانبداری می‌کند.

۲-تذکرةالملوک، طبع مینورسکی، ص ۱۸۸. - با این همه ترکمنان به فعالیت ادبی و فرهنگی می‌پرداختند، در این باره ساوری در مقالهٔ سودمند خود بحث می‌کند: SAVORY, «The Qızılbāsh, Education and the Arts», Turcica, VI (1975), 168-76.

۳-رجوع کنید به: SAVORY, «The Significance of the political Murder of Mīrzā Salmān», Proceedings of the XXVIth I., Studia Islamica, Karachi, III/2 (1964), و نیز با تجدید نظر در: International Congress of Orientalists (New Dehli), IV (Poona 1970), 341-46; Roemer, Der Niedergang Irans... 1577-1581 (Würzburg 1939), (مواضع متعدد).

اشرافیت ترکمن از قدرت برکنار شد، گردانهای نظامی جدید و سواره نظام ایجاد گردید، که می‌توان در آن سرمشق و منشأ تلاشهای بعدی را برای ایجاد سواره نظام دید. جذب گروههای قومی گرجی، ارمنی و چرکسی برای خدمت در نظام و مناصب اداری از مهمترین نتایج اصلاح نظام بود. تجدید سازمان سپاه که حدود اواخر قرن ۹ ه/۱۵م صورت گرفت، موجب اصلاح مالی و اداری نیز گردید. تیولداری که تا آن زمان اساس ادارهٔ سپاه بود، به نفع پرداخت مواجب از عواید شاهی منسوخ گردید. بسیاری از اراضی ایالات که تا آن وقت به نظامیان ترکمن واگذار شده بود، به اراضی خالصه تبدیل شد. در نتیجه مالیات و عواید آن به شاه تعلق می‌گرفت و برای مخارج کل سپاه مصرف می‌گردید[1].

www.tabarestan.info تبرستان

تأثیرات این اقدامات منحصر به سرکوب رفتار مستبدانهٔ ترکمنان نبود. اصلاحات منجر به تحولات اجتماعی و تغییرات وسیعی گردید که نیاز به مجال بیشتر و بررسی دقیق‌تری دارد. در واقع قبایل قزلباش باز هم وجود داشتند، حتی بودند رؤسای قبایلی که حکومت خود را در ایالات حفظ کردند. در مجموع اصلاح امور نظامی قدمی بود که در راه نزدیکتر شدن ترکمنان به قوم ایرانی برداشته شد. البته قبایل ترکمن بار دیگر در قرن هیجدهم میلادی، سلسلهٔ ایرانی، قاجار را تأسیس کردند که نزدیک به شصت سال پیش منقرض شد. پیوند عناصر ترک و ایرانی، چنانکه در مورد شخص مؤسس سلسله صفوی وجود داشت، و نیر در مورد جانشینان وی از طریق وصلتهای مکرّر دیده شد، در میان گروههای وسیع دیگر امری محال نبود. مسألهٔ مهمتر این است، همان گونه که از پایان قرن ۹ ه/۱۶م به بعد سران ایرانی و غیر ترکی می‌توانستند در مناصب فرماندهی نظامی و مقامات دولتی نفوذ کنند، اعضای قبایل ترکمن نیز به تدریج سهمی مؤثر در فرهنگ ایرانی و در واقع در زمینه‌های مختلف آن داشتند[2]، که از جمله می‌توان تاریخ نگاری را نام برد. صدیقی بیگ افشار و حسن روملو که هر دو کمی بعد از ۱۵۳۰ میلادی (حدود ۹۳۷ ه ق) متولد شدند، و معاصر جوانترشان اسکندر بیگ ترکمان، معمولاً مشهور به اسکندر بیگ منشی از مورخان بزرگ ایران در دوران اسلامی، فقط چند مثال در این خصوص است.

۱-برای جزئیات مطلب رجوع کنید به: RÖHRBORN, Provinzen und Zentralgewalt Persiens im 16. und 17. Jahrhundert (Berlin 1966).

۲-ر.ک: کتاب حاضر، ص ۴۴۰، زیرنوشت ش ۴.

بعلاوه باید اضافه کرد، تبدیل اراضی ایالات به اراضی خالصه که متعاقب اصلاح نظام انجام گرفت و تا چند دههٔ بعد، یعنی تا زمان شاه عباس دوم (۱۰۷۷-۱۰۵۲/۱۶۶۶-۱۶۴۴) نیز ادامه یافت، یک مرکزیت نیرومند در ادارهٔ سایر بخشهای جامعه ایجاد کرد که نتیجهٔ آن تا به امروز پایدار بوده است. این مرکزیت در حاکمیت سرانجام تعدد مراکز قدرت را که از عهد تیموری به ارث رسیده بود، و در واقع می‌توانست در روند شکوفائی هنری و معنوی تأثیر داشته باشد، از میان برد. شاه عباس اول با منسوخ کردن سنّت ادارهٔ مهمترین ایالت مملکت به وسیلهٔ ولیعهد در ایجاد این مرکزیت سهم داشت.

تبرستان www.tabarestan.info

چنانکه دیدیم، در آغاز حکومت صفوی شور و هیجان مذهبی بیشتر نقش داشت تا دانش فقهی که در مناقشات با فقه مستدلّ سنّی لازم می‌آمد. از آنجا که فقهای اهل تسنن در ایران آن زمان که بخش اعظم اهالی آن سنّی بودند، کم نبودند، مضار فقدان دانش فقه در نزد اهل تشیّع محتملاً مدتی طولانی از نظر مشاوران شاه جدید و احتمالاً خود وی دور نمی‌ماند. عدم کامیابی در یافتن تألیفات تخصصی مورد نظر در این زمینه، دلیلی روشن بر این مدّعاست. این مسأله در یکی از منابع تاریخی آن عصر بیان شده است[1]. این وضعیت با گذشت زمان تغییر یافت، فراخواندن فقها بی پاسخ نماند. آنان از بحرین و جبل عامل در جنوب لبنان آمدند، نواحی‌ای که در آن مذهب شیعه رایج بود. آنان به مرور زمان تلاش کردند تا بینشهای اعتقادی صفوی را که قدری از تدیّن عامه و تا اندازه‌ای از جریانهای فکری افراطی آغاز حکومت صفوی متأثر بود[2]، با اصول اعتقاد رسمی شیعه دوازده امامی هماهنگ سازند. ازدواج شاه عباس بزرگ با دختر یکی از این فقها، یعنی شیخ لطف‌اللّه مَیسی[3]، مردی از جبل مَیس لبنان، نشان می‌دهد که آنان در

۱-حسن روملو، احسن التواریخ (طبع سدون)، ج ۱، ص ۶۱. و نیز، MAZZAOUI, Origins, 6, 28.

۲-ساواری، خلیفةالخلفا، ۴۹۷؛ تذکرةالملوک (طبع مینورسکی)، ۱۲۶: «افراط گرائی صوفیانهٔ مرحلهٔ نخست دولت صفوی از بین رفت». - حداقل باید اشاره کرد که در دورهٔ شاه اسماعیل اول ایرانیان دستوری قدیمی را که تقریباً همواره موفقیت آمیز بود به کار گرفتند، یعنی به دلیل خدمتشان در شغل کارمندان دیوانی و خبرگان اداری و مالی، وجودشان برای پادشاه وقت ضروری می‌نمود و شاه نمی‌توانست از همکاری آنان صرفنظر کند. ر.ک: AUBIN, «Études Safavides I: Šah Ismāʿīl et les notables de l'Iraq persan», JESHO, II (1959), 37-81; BRAUN, Aḥvāl-e Šah Ismāʿīl, eine unerschlossene Darstellung des Lebens des ersten Safawidenschahs, (رسالهٔ دکتری، گوتینگن ۱۹۴۷، انتشار نیافته است).

۳-از بستگان علی بن عبدالعال مَیسی (ف. ۹۴۰/۴-۱۵۳۳)، امّا شیخ لطف‌اللّه پسر شخص مذکور

ایران فاقد نفوذ و اعتبار نبودند. مسجد کوچکی به نام وی در میدان شاه اصفهان، که جواهر هنر ایرانی است، خاطرهٔ وی را تا امروز زنده نگهداشته است.

در این میان تقویت فقه شیعی برای صفویه در همهٔ جوانب نتایج مطلوب نداشت. سلطنت الهی که برای اعتبار شاه خاصّه نزد گروههای وسیع عامه بسیار مهم بود[۱]، در این مکتب هیچ اعتباری نداشت و فقهای شیعی مسلماً اصل نصّ را می‌شناختند. چنانکه قبلاً بیان شد، طبق این اصل لازم بود، نایب امام غایب [ع] از جانب سلف خود که در این مورد محق و مجاز به انتخاب باشد، تعیین گردد. فقهای شیعه خوب می‌دانستند که صفویان از این طریق انتخاب نشده بودند و بهیچوجه نمی‌توانستند این نقص را با استناد به خویشاوندی با پیامبر [ص] جبران کنند، و می‌دانستند که حکومت صفوی غصب یک حقّ مسلّم بود که در حقیقت به مجتهد وقت تعلق داشت. در ابتدا برای فقها چندان دشوار نبود که خود را با این مسأله وفق دهند. وضع فقهای شیعی، و به طریق اولی مجتهدان در سرزمینهای تحت سلطهٔ صفویه خیلی بهتر از قلمرو هر حاکم سنّی دیگر، حتی حکام سخاوتمندتر بود. به همان میزان که فعالیت فقها بر اعتقادات و شعائر مذهبی مردم تأثیر می‌نهاد، تعالیم و عقاید شیعهٔ رسمی دوازده امامی استقرار می‌یافت و بدعتی که اسماعیل آورده بود، از بین رفت و شاه جایگاه و مرتبهٔ ممتازی را که قبلاً در دین داشت[۲]، از دست داد. در پایان قرن ۱۱ ه/۱۷م شاه فقط قدرت اجرائی داشت، در حالیکه در مقایسه با شاه به مجتهد احترام و اخلاص بیشتری ابراز می‌شد. این یک قرینهٔ مسلّم برای دگرگونی‌ای بود که در طریقت صفوی روی داده بود و خلیفةالخلفا بر شاه در مقامش به عنوان مرشد کامل تفوّق یافته بود که قبلاً به این موارد اشاره شده است.

قاجاریان نیز که بعد از چند دهه تردید تصمیم گرفتند، جایگاه رفیع سابق علمای شیعه را به آنان بازگردانند، تا بدین وسیله برای حکومت خود پشتوانهٔ مشروعیت فراهم

→

نیست، زیرا او تازه در ۱۶۲۲/۱۰۳۲ فوت شد، ر.ک: GLASSEN, «Schah Ismāʿīl I. und die Theologen seiner Zeit», Der Islam, 48 (1972), 254-68.

۱- KAEMPFER, Am Hofe des Persischen Großkönigs (1684-85), ed. Hinz, (Leipzig 1940), طبع مجدد، توبینگن ۱۹۷۷، صص ۱۶، (متأسفانه یک چاپ کامل نیست).

۲- BRAUN, «Das safawidische Königtum und der Niedergang des Reiches im 17. Jahrhundert», ZDMG, Supplementa, I (1969), 941-7; BUSSE, «Der persische Staatsgedanke im Wandel der Geschichte», Saeculum, XXVIII (1977), 53-74.

www.tabarestan.info تبرستان

کنند، بیش از یک قرن بعد دریافتند که امیدشان واهی بوده است. این علما نمی‌توانستند بر ضدِّ موجودیت خود اقدام کنند، چرا که به اعتقاد آنان فرمانروای یک نظام سلطنتی مطلقه چه صفوی و چه قاجار غاصب بوده و هست. فقها به جای این که از دودمان صفوی، که در واقع می‌بایست خود را مدیون آن بدانند، حمایت کنند، در این مورد نیز مانند موارد دیگر به اضمحلال آنان کمک کردند[۱].

شاه عباس اول به احتمال زیاد تشخیص داده بود، که امور به چه صورت جریان خواهد یافت. رفتار و تظاهرات مهیّج مذهبی وی - از زیارت بقعهٔ اردبیل تا پای پیاده به زیارت مشهد رفتن - حتی اگر با انگیزهٔ خالص مذهبی انجام شده باشد، در واقع می‌بایست مناسباتی سالم بین پادشاهی و مذهب شیعه ایجاد کند، امّا به عبث! زیرا او نه فقط اولین کسی بود که قدرت قزلباشان را سرکوب کرد، بلکه اقدامات مهمی نیز جهت تحقیر و تخفیف منزلت اجتماعی صوفیان نیز از وی سر زد، که این تبعیض به شهادت سیاحان اروپائی[۲] در اواسط قرن ۱۱ ه/۱۷م یک واقعیت مسلّم بود. بعلاوه شاه عباس اول شاهد آن بود که بعد از زوال نظریهٔ تقدس پادشاهی و بعد از شکست عقاید بدعت آمیز نیایش و تنزّل طریقت صفوی، روحانیون شیعهٔ اصیل در ایران از زمان میرداماد شخصیت مذهبی مشهور معاصرش (ف. ۱۰۳۹/۱۶۳۰، از پیروزی خود بسیار خشنود بودند[۳].

سنّت سلطنت از جمله میراثی بود که صفویه برای ایران در عصر جدید به جای نهاد.

۱-برای جزئیات بیشتر در این باره رجوع کنید به تألیف حامد الگار (Algar) مذکور در ص ۴۳۸ زیرنوشت ش ۱ کتاب حاضر. نقد و بررسی این تألیف از گلاسن (Glassen). و نیز ر.ک: KEDDIE, «The Roots of the Ulama's Power in Modern Iran», SI, 29 (1969), 31-53.

۲-به نقل از ساوری، SAVORY, «The Principal Offices of the Ṣafawid State During the Reign - of Ismāʿīl I (907-30/1501-24), BSOAS, 23 (1960), 92. با این وجود هنوز تا سال ۱۰۲۸/۱۶۱۹ در بین سپاه ینی چری استانبول، تعداد از زیادی مریدان بودند که شاه عباس رابه عنوان مرشد کامل قبول داشتند، ر.ک: SAVORY, «KHalīfat al-khulafā», 92.

۳-ر.ک: CORBIN, «Une grande figure du Schīʿisme iranien, Mīr Dāmād», Orientalia Romana, I (1958), 23-49. بـــــعلاوه، PAMPUS, Die theologische Enzyklopädie Biḥār al-anwār des Muḥammad Bāqir al-Maǧlisī (1627-99), (یک رسالهٔ دکتری، بن ۱۹۷۰، که یک شخصیت برجسته در حیات مذهبی عصر و نیز تألیف او را بررسی می‌کند). و نیز ر.ک: GOLSCHANI, Bildungs- und Erziehungswesen Persiens im 16. und 17. Jahrhundert, (رســـالهٔ دکـتری هامبورگ ۱۹۶۹). و نیز، SCARCIA-AMORETTI, «L'Islam in Persia fra Timur e Nadir, Ann. Fac. Ling. Lett. stran. Ca'Foscari, 5 (1974), 63-97.

www.tabarestan.info تبرستان

اگرچه سلطنت در سلسلهٔ آنان ابتدا به شکل حکومت دینی ظاهر شد، با این حال مقارن پایان عصرشان به تدریج و سرانجام به طور کامل تمام جنبه‌های خوارق عادات و همهٔ عناصر خارق‌العادهٔ خود را از دست داد. دودمانهای حکومتی بعد از صفویه نظریه سلطنت را حفظ کردند، امّا اصل تجسّد خدا در شخص شاه را اقتباس نکردند[1]. ما دیدیم سلاطین صفویه از وسایل بسیار غیر معمول استفاده کردند تا بین اهالی بومی ایران و ترکمنان که خود و حتی اجدادشان آنان را به این سرزمین جلب کرده بودند، یعنی دو گروه قومی که با آنان از طریق نسبی پیوند داشتند، توازن و تساوی برقرار کنند. مسلماً آنان نتوانستند خصومت بین دو قوم را از بین ببرند، امّا موانع مهمی را که مزاحم غلبه و پیروزی آنان بود، برطرف کردند. سرانجام ایران در نتیجهٔ مساعی آنان یک مملکت شیعی شد که تا امروز نیز باقی مانده است. تلاشهائی که جهت منسوخ کردن شیعه، نخست در عهد شاه اسماعیل دوم حدود ۱۵۷۶/۹۸۴، و بار دوم صد و شصت سال بعد در زمان نادر شاه انجام گرفت، منجر به شکست گردید. رواج شیعه در ایران بارزترین سهم صفویه در تاریخ جدید ایران است، زیرا مشخصه‌ای است که ایران بدین وسیله بیش از هر چیز دیگر از همسایگانش متمایز می‌گردد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱-ر.ک: SAVORY, Emergence, 5, ادعای یک جامعه شناس امریکائی را در این مورد، که آخرین شاه ایران نیز خود را نایب امام غایب [ع] می‌دانست، به حق رد می‌کند.

تبرستان
www.tabarestan.info

نشانه‌های اختصاری

نشانه‌های اختصاری منابع، تألیفات و مجله‌ها که در زیرنوشت‌ها و در فهرست منابع آمده است.

ASS	Asian and African Studies.
Abh	Abhandlungen.
AI[U]ON	Annali dell'Istituto [Universitario] Orientale di Napoli, NS.
AKM	Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes (Leipzig, seit 1951 Wiesbaden).
AMI	Archaeologische Mitteilungen aus Iran, Neue Folge (Berlin).
AN	Akademija Nauk.
AO	Ars Orientalis (später Ars Islamica [Ann Arbor]).
AOH	Acta Orientalia Hungarica (Budapest).
ArOr	Archiv Orientální (Prag).
Āthār-e Īrān	Āthār-e Īrān - Annales du Service Archéologique de l'Iran, B Bd 1-4 (Tehran)
AÜ DTCFD	Ankara Univesitesi Dilve Tatrih Cogĭrafya Fakültesi Dergisi.
AWL	Akademie der Wissenschaften und der Literatur (Mainz).
Belleten	Belleten TTK (Ankara).
BEO	Bulletin d'Études Orientales (Damaskus).
BiblOr	Bibliotheca Orientalis (Leiden).
BIE	Bulletin de l'Institut Égyptien (Kairo).
BIFAO	Bulletin de l'Institut Français d'Archéologie Orientaledu Caire.
BPP	Bengal Past and Present.
BSO(A)S	Bulletin of the School of Oriental (and African) Studies (University of London).

www.tabarestan.info تبرستان

BTS 22	Beiruter Texte und Studien, vol. 22 = Ulrich Herrmann und Peter Bachmann, Die islamische Welt zwischen Mittelalter und Neuzeit (Festschift für Hans Robert Roemer zum 65. Geburtstag), Beirut 1979.
CJA	Central Asiatic Journal (den Haag - Wiesbaden).
CHI	Cambridge History of Islam (Cambridge).
CHIr	Cambridge History of Iran, edd. Sir Harold Bailey et al. (Cambridge).
CUEAI	Congrès de l'Union Européenne des Arabisants et Islamisants.
DAW	Deutsche Akademie der Wissenschaften (Berlin-Ost).
EFM	Edebiyat Fakültesi Mecmuası (Istanbul).
EI	Enzyklopaedie des Islām, geographisches, ethnographisches und biographisches Wörterbuch der Muhammedanischen Völker, Leiden und Leipzig 1913-1938. 4 Bde und Suppl.-Bd.
EI²	Encyclopédie de l'Islam, nouvelle édition (Leiden-Paris).
EI² Suppl.	Encyclopédie de l'Islam, Supplément, livr. 1-6, Leiden - Paris 1980-2.
Enc.Ir	Encyclopaedia Iranica, London and New York 1985 sqq.
ĖP. Wost	Ėpigrafija Wostoka (Moskau).
FIS	Freiburger Islamstudien (Wiesbaden)
FIZ	Farhang-i Īrān-zamīn (Tehran).
GETOW	Gosudarstwennïj Ėrmitaž, Trudï Otdela Wostoka.
GIP	Grundriß der Iranischen Philologie (Straßburg 1895 - 1940).
GMS	Gibb Memorial Series.
HO	Handbuch der Orientalistik (Leiden - Köln).
HUCA	Hebrew Union College Annual.
IC	Islamic Culture (Hyderabad).
IM	Istorik-Marksist (Moskau).
IQT	Islamwissenschaftliche Quellen und Texte aus deutschen

www.tabarestan.info

	Bibliotheken herausgegeben von Klaus Schwarz.
Iran	Iran - Journal of the British Institute of Persian Studies (Tehran - London).
Iranica	Iranica - Twenty articles, 1946 = Publications of the University of Tehran.
IrSt	Iranian Studies (Philadelphia).
İsl. Ans.	İslâm Ansiklopedisi, İslâm âlemi coğrafya, etnoğrafya ve biografya lûgati, İstanbul, seit 1941.
Der Islam	Der Islam - Zeitschrift für Geschichte und Kultur der islamischen Welt (Straßburg, später Berlin).
IsMEOO	Instituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente (Rom).
İTED	İslam Tetkikleri Enstitüsü Dergisi.
IU	Islamkundliche Untersuchungen (Freiburg, later Berlin).
IWAN	Institut Wostokowedenija Akademii Nauk.
JA	Journal Asiatique (Paris).
JAH	Journal of Asian History (Wiesbaden).
JAOS	Journal of the American Oriental Society (New York).
JARCE	Journal of the Research Center in Egypt (Kairo).
JAS	Journal of the Asiatic Society (London).
JASB	Journal and Proceedings of the Asiatic Society of Bengal (Calcutta).
JASP	Journal of the Asiatic Society of Pakistan (Dacca).
JBBRAS	Journal of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society.
JB[O]RS	Journal of the Bihar [and Orissa] Research Society (Patna).
JESHO	Journal of the Economic and Social History of the Orient (Leiden).
JNES	Journal of Near Eastern Studies (Chikago).
JPHS	Journal of the Pakistan Historical Society (Carachi).
JRAS	Journal of the Royal Asiatic Society (London).

www.tabarestan.info تبرستان

J[R]CAS	Journal of the [Royal] Central Asian Society (= Asian Affairs) (London).
KO	Kunst des Orients (Wiesbaden).
KSIIMK	Kratkie Soobščenija o dokladaḫ i polewiḫ issledowanijaḫ. Instituta istorii material'noj kulturï AN SSSR.
KSINA	Kratki Soobščenija Instituta Narodow Azii.
KSIW	Kratki Soobščenija Instituta Wostokowedenija AN SSSR.
LHP	BROWNE, A Literary History of Persia.
MGU	Moskowskij Gosudarstwennïj Uniwersitet.
MII	Le Monde Iranien et l'Islam.
MOG	Mitteilungen zur Osmanischen Geschichte (Wien).
MOOL	Moyen Orient et Océan Indien, XVIe - XIXe s.
MSOS	Mitteilungen des Seminar für Orientalische Sprachen (Berlin).
MUSJ	Mélanges de la Faculté Orientale de l'Université St.-Joseph de Beyrouth.
MW	The Muslim World (Hartford, Cn.).
NAA	Narodï Azii Afrika (Moskau).
NE	Notices et Extraits de la Bibliothéque du Roi et autres bibliothéques (Paris).
Num.Chron.	[The] Numismatic Chronicle (and Journal of the Royal Numismatic Society) (London).
ÖAW	Österreichische Akademie der Wissenschaften (Wien).
OCP	Orientalia Christiana Periodica (Rom).
OLZ	Orientalistische Literaturzeitung (Berlin - Leipzig).
OM	Oriente Moderno (Rom).
Oriens	Oriens - Journal of the International Society for Oriental Research (Leiden).
Persica	Annuaire de la Société Néerlando - Iranienne ('s-Gravenhage).
PO	Przegląd Orientalistyezny (Warschau).

www.tabarestan.info تبرستان

PTF	Philologiae Turcicae Fundamenta. Bd I (1959), Bd II (1964) (Wiesbaden).
PTKLA	Protokolï zasedanij i Soobščenija Členow Turkestanskago kružka Ljubitelej Arẖeologii.
RBORS	Review of the Bihar and Orissa Research Society.
REI	Revue des Études Islamiques (Paris).
REJ	Revue des études juives (Paris).
RI(E)I	Revista del Instituto (Egipcio) de Estudios Islámicos (Madrid).
RMM	Revue du Monde Musulman.
RO	Rocznik Orientalistyezny (Krakau).
ROS	Rivista degli Studi Orientali (Rom).
Saeculum	Saeculum - Jahrbuch für Universalgeschichte (Freiburg i, Br.).
SAGU	Trudï Sredne-azjatskogo Gosudarstwennogo Uniwersiteta.
SI	Studia Islamica (Paris).
SSIA	Sbornik statej po istorii Azerbajdžana, wïp. I (= IZW. Azerb. Fil. AN).
StIr	Studia Iranica (Leiden).
Sumer	Sumer - Journal of Archaeology and History in Iraq (Baghdad).
SW	Sowetskoe Wostokowedenie (Moskau).
TAVO	Tübinger Atlas des Vorderen Orients (Wiesbaden).
TDA	Türk Dünyası Araştırmaları (Istanbul).
TED	Tarih Enstitüsü Dergisi (Istanbul).
TKA	Türk Kültür Araştırmaları.
TM	Türkiyat Mecmuasj (Istanbul).
TOEM	Tarih-i ᶜOs̱mānī Enğümeni Meğmüᶜasï.
TSA Bulletin	The Turkish Studies' Association Bulletin (Bloomington, Indiana).
TTK	Türk Rarih Kurumu (Ankara).
Turcica	Turcica - Revue d'études turques (Löwen - Paris - Straßburg).
UZIW	Učenïe Zapiski Instituta Wostokowedenija.

www.tabarestan.info تبرستان

UZLGU	Učenïe Zapiski Leningradskogo Uniwersiteta.
VOK	Veröffentlichungen der Orientalischen Kommission (sc. der Akademie der Wissenschaften und der Literatur, Mainz).
WdO	Welt des Orients (Göttingen).
Wiz.Wr	Wizantijskij Wremennik NS. (Moskau).
Wopr.Ist.	Woprosï Istorii (Moskau).
WZKM	Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes.
ZDMG	Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Geselschaft (Leipzig, später Wiesbaden).
ZDMG Suppl.	Akten der Deutschen Orientalistentage (Wiesbaden, seit 1968).
ZfG	Zeitschrift für Geschichtswissenschaft.
ZWO AN	Zapiski Wostočnago Otdelenija Akademii Nauk.

www.tabarestan.info

منابع و تألیفات

۱- به زبان فارسی و عربی:

گرچه کتابشناسی در حوزهٔ تاریخ ایران اسلامی در دوران مورد بحث پیشرفت قابل توجهی داشته است، لیکن هنوز وضع مطلوبی ندارد. از این رو عناوین آثاری که نگارنده به آنها دسترسی نداشته یا استفاده نکرده است، نیز در فهرست منابع ذکر می‌شود.

www.tabarestan.info

* آصف، محمد هاشم، مشهور به رستم‌الحکماء. رستم *التواریخ*، به کوشش مشیری، محمد، تهران چاپ دوم ۱۳۵۳ هـ ش/۱۹۷۳ م؛ ترجمهٔ آلمانی رستم التواریخ، ر.ک: B.HOFFMANN

* ابدال زاهدی، شیخ حسین بن شیخ ابدال پیرزاده. *سلسلة النسب صفویه*، چاپ برلین ۱۳۴۳ هـ ق / ۲۵-۱۹۲۴ م.

* ابن آجا، شمس‌الدین محمد بن محمود بن خلیل الحلبی. *تاریخ الامیر یشبک الظاهری*، به کوشش عبدالقادر احمد طلیمات، قاهره ۱۳۹۳ هـ ق/۱۹۷۳ م.

* ابن بزاز، توکلی بن اسماعیل بن حاجی توکلی بن اردبیلی. *صفوة الصفا*، به کوشش . تبریزی، احمد بن کریم، بمبئی ۱۳۲۹ هـ ق/۱۹۱۱ م؛ و نیز ر.ک: ZIRKE, Heidi

* ابن بطوطه، شرف‌الدین ابو عبداللّه محمد بن عبداللّه بن محمد ابراهیم لواتی طنجی. *رحلة ابن بطوطه المسمّی تحفة النظار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار*، به کوشش علی منتصر الکّتانی، ۲ جلد، بیروت ۱۳۹۵ هـ ق/۱۹۷۵ م. [ترجمهٔ فارسی توسط موحد، محمد علی. *سفرنامهٔ ابن بطوطه*، تهران ۱۳۳۷ هـ ش؛ ۱۳۶۱ هـ ش].

* ابن تغری بردی، ر.ک: W.POPPER.

* ابن عربشاه، ابو محمد احمد. *کتاب عجائب المقدور فی اخبار تیمور*، قاهره ۱۲۸۵ م؛ چاپ جدید به کوشش علی محمد عمر، قاهره ۱۳۹۹/۱۹۷۹؛ ترجمهٔ انگلیسی از ، ساندرز (H.SAnders) ۱۹۳۶. [ترجمه به فارسی توسط نجاتی، محمد علی. *زندگی شگفت آور تیمور*، تهران ۱۳۵۳ هـ ش].

* ابن هندوشاه، ر.ک :نخجوانی.

* اسفزاری، معین‌الدین محمد زمچی. *کتاب روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات*، به کوشش سیّد

محمد کاظم امام، (بخش اول) تهران ۱۳۳۸ هـ ش، (بخش دوم) ۱۳۳۹ هـ ش. بعلاوه ر.ک: ZAMAGI, M. M.

* اسکندر بیگ منشی. *تاریخ عالم آرای عباسی*، به کوشش افشار، ایرج، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۰ هـ ش.

* اسکندر بیگ منشی و محمد یوسف. *ذیل تاریخ عالم آرای عباسی*، به کوشش سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۱۷ هـ ش/۱۹۳۸ م.

* اشراقی، احسان. «اشاره‌ای به تفریحات و نظام تفریحی دوران صفوی»، هنر و مردم (مجلهٔ وزارت فرهنگ و هنر)، ۱۲ (۱۳۵۳ هـ ش)، ۲۸-۳۵.

«شاه سلطان حسین در تحفة العالم»، نشریهٔ تاریخ ۱/۱ (ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه تهران ۲۵۳۵) (۱۳۵۵ هـ ش)، ۷۴-۱۰۲.

* افشار، ایرج. «چند فصل از تاریخ کبیر با مقدمه و تصحیح»، فرهنگ ایران زمین ۶، ۱۳۳۷ هـ ش /۱۹۵۸ م)، ۸۹-۱۵۸.

* افوشته‌ای نطنزی، محمود بن هدایت‌الله. *نُقاوة الآثار فی ذکر الاخیار*، به کوشش اشراقی، احسان، تهران ۱۳۵۰ هـ ش.

* اقبال، عباس. «از ابتدای صفویه تا آخر قاجاریه پادشاهان ایران هر یک در کجا مدفونند»، مجلهٔ یادگار ۲/۳ (۱۹۴۶-۱۹۴۷ م)، ۹-۲۲.

«مکتوب خواجه رشیدالدین فضل‌الله به صدرالدین محمد تُرکه»، مجلهٔ یادگار ۴/۱ (۱۳۲۳ هـ ش)، ص ۶ و صص بعد.

* الاهری، ابوبکرالقطبی. *تاریخ شیخ اویس*، - یک منبع مهم برای تاریخ آذربایجان در قرن ۱۴م/ ۸ هـ - به کوشش وان لون، هاگ ۱۹۵۴ م؛ ر.ک: J.B. van., LOON.

* ایرانشهر ـ ایرانشهر، تحقیق در بارهٔ سرزمین، مردم، فرهنگ، دولت و اقتصاد ایران، تهران ۱۳۴۳هـ ش.

* بابر، غازی ظهیرالدین. *بابرنامه*، ر.ک: Babur,Ghāzī Ẓahīr ad-dīn.

* باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. *سیاست و اقتصاد عصر صفوی*، تهران ۱۳۴۸ هـ ش.

* باقری سرکاراتی، مهری. «روح‌العاشقین: ده نامهٔ شاه شجاع»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز ۲۹ (۱۳۵۷ هـ ش/۱۹۷۸ م)، ۴۸۷-۵۳۶.

* بدلیسی، امیر شرف بن امیر شمس‌الدین کرد. *شرف نامه*، به کوشش زرنوف، ولیامینوف، ۲ جلد، سنت پطرزبورگ ۱۸۶۰-۱۸۶۲ م.

* البکری، مهاب درویش. «اکتشاف نقود جلایریه فی عقرقوف»، المسکوکات ۳ (۱۹۷۲)، ۷۷-۸۰.

* بیانی، خانبابا. «حافظ ابرو حقیقت و فوائد علم تاریخ از نظر وی»، بررسیهای تاریخی ۵، (۱۳۴۹ هـ ش)، ۲۳۱-۲۵۴.

www.tabarestan.info تبرستان

«سازمان کشوری ایران در زمان صفویه»، مجلهٔ آموزش و پرورش، ج ۱۱/۵-۱۰ (۱۳۲۰ هـ ش/۱۹۴۱ م)، ص ۱۱-۲۱، ۹-۲۳، ۹-۲۱؛ ج ۱۲/۱-۲ (۱۳۲۱ هـ ش/۱۹۴۲ م)، ۱۱-۲۴.

* بیانی، شیرین. *تاریخ آل جلایر*، (انتشارات دانشگاه تهران)، تهران ۱۳۴۵ هـ ش.

* تاجبخش، احمد. *ایران در زمان صفویه*، تبریز ۱۳۴۰ هـ ش.

* تاج السلمانی. *شمس‌الحُسن*، - شرح وقایع از زمان مرگ تیمور تا سال ۱۴۰۹م - با ترجمهٔ آلمانی، به کوشش رویمر، هانس روبرت، ویسبادن ۱۹۵۶ م.

* *تاریخ جعفری*، یا *تاریخ کبیر*، ر.ک: جعفری یزدی و نیز، ZARYĀB, cAbbās .

* *تاریخ الغیاثی*، ر.ک: غیاث‌الدین عبدالله، و نیز، SCHMIDT- DUMONT.

* ترابی طباطبائی، سیّد جمال. «رسم‌الخط ایغوری و سیری در سکه شناسی»، نشریهٔ موزهٔ آذربایجان، تبریز ۱۳۵۱ هـ ش.

سکه‌های شاهان اسلامی ایران، تبریز ۱۳۵۰ هـ ش.

* *تذکرة الملوک*، - تألیف سال ۱۷۲۵/۱۱۳۷- به کوشش مینورسکی با ترجمهٔ انگلیسی GMS NS) (= 16، لندن ۱۹۴۳ م، کمبریج ۱۹۸۰؛ در بارهٔ مؤلف تذکرة الملوک (امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنج علی خان)، ر.ک: مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ۱۵ (۱۳۴۷ هـ ش)، ۴۷۵-۵۰۴. [ترجمهٔ فارسی توسط رجب نیا، مسعود. *سازمان اداری حکومت صفوی*، تهران ۱۳۳۴ هـ ش.]

* *تزوکات تیموری*، - خاطرات و سرگذشت تیمور به انشای ابوطالب حسینی تربتی به زبان فارسی - ترجمهٔ انگلیسی توسط ماژور داوی DAVY, Major) ، طبع کتاب با مقدمه به کوشش وایت J.,) WHITE) ، آکسفورد ۱۷۸۳ م؛ چاپ جدید، مینوی، مجتبی، تهران ۱۳۴۲ هـ ش.

* تنکابنی، میرزا محمد بن سلیمان. *کتاب قصص‌العلماء*، تهران ۱۳۱۳ هـ ش.

* ثابتیان، ذبیح‌الله. *اسناد و نامه‌های تاریخی دورهٔ صفویه*، با مقدمهٔ صفا، ذبیح‌الله، تهران ۱۳۴۳ هـ ش.

* جابری انصاری، حسن. *تاریخ اصفهان و ری*، اصفهان ۱۳۲۲ هـ ش/۱۹۴۳ م.

* جَزّی، عبدالکریم بن مهدی. *رجال اصفهان*، با مقدمهٔ مهدوی، مصلح‌الدین، بدون مکان انتشار، چاپ دوم ۱۳۲۸ هـ ش.

* جوهر (= جوهر مهتر آفتابچی). *تذکرةالواقعات*، ترجمهٔ انگلیسی توسط استوارت، ماژور چارلز، JAUHER [ترجمه به اردو توسط معین‌الحق، کراچی ۱۹۵۵ م].

* جهانپور، فرهنگ. «فرامین پادشاهان صفوی در موزهٔ بریتانیا»، بررسیهای تاریخی ۴/۴ (۱۳۴۸ ه ش)، ۲۲۱-۲۶۴.

* حافظ ابرو، نورالله عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشیدالبهدادینی. *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی*، به کوشش بیانی، خانبابا، (بخش اول) تهران ۱۳۱۷ هـ ش، چاپ دوم ۱۳۵۰ هـ ش؛ ویرایش و ترجمه به فرانسه

www.tabarestan.info تبرستان

توسط بیانی، خانبابا، ۱۹۳۹ م. در معرفی و نقد این ترجمه: - TAUER, .ArOr XX (1952) XXIII (1955), 5 parts

* حقیقت، عبدالرفیع. «نهضت سربداران»، مجلهٔ وحید ۳ (۴۵-۱۳۴۴ هـ ش)، ۷۴۴-۷۵۱.

* حلّی، صفی‌الدین. *کتاب العاطل الحالی و المرخّص الغالی*، ر.ک: HOENERBACH.

حمیدالله، *مجموعة الوثائق السیاسیه لعهد النبوی والخلافه*، قاهره ۱۹۵۶.

* خطائی، شاه اسماعیل. *دیوان شاه اسماعیل اول*، ر.ک: ḪAṬĀ'Ī.

* خلیلی، ا. *آثار هرات*، ۳ جلد، هرات ۳۱-۱۹۳۰ م.

* خنجی اصفهانی، فضل‌الله بن روزبهان. *مهمان نامهٔ بخارا* تاریخ پادشاهی محمد شیبانی، به کوشش ستوده، منوچهر، تهران ۱۳۴۱ هـ ش؛ و نیز ر.ک: ḪUNĞĪ IṢFAHĀNĪ و U., OTT.

تاریخ عالم آرای امینی، ترجمهٔ انگلیسی (ملخّص عالم آرا) توسط مینورسکی، و.، لندن ۱۹۵۷ م.

سلوک الملوک، به کوشش نظام‌الدین و محمد غوث، حیدرآباد ۱۹۶۶ م. [*سلوک الملوک*، به تصحیح و با مقدمهٔ موّحد، محمد علی. تهران ۱۳۶۲ هـ ش]

* خنجی، محمد امین. «فضل‌الله بن روزبهان خنجی»، فرهنگ ایران زمین ۴ (۱۳۵۲ هـ ش)، ۱۷۳-۱۸۴.

* خواجگی اصفهانی، محمد معصوم. *خلاصة السیر*، ر.ک: RETTELBACH.

* خوافی خان، محمد هاشم، *منتخب اللباب*، به کوشش کبیرالدین احمد، جلد ۲، Bibliotheca (Indica, (= N.S. 28 کلکته ۱۸۷۴ م. [چاپ جدید ۲۹-۱۹۰۹ م].

* خوافی، فصیح احمد بن جلال‌الدین. *مجمل الفصیحی*، به کوشش فرخ، محمود، جلد ۱، مشهد ۱۳۴۱ هـ ش/۱۹۶۲ م، جلد ۲/۱-۲، مشهد ۱۳۳۹ هـ ش/۱۹۶۰ م.

* خواند میر، غیاث‌الدین محمد بن همام‌الدین الحسینی. حبیب *السیر فی اخبار افرادالبشر*، ۲ جلد، بمبئی ۱۸۴۷-۱۸۵۷ م ؛ به کوشش همائی، جلال‌الدین، ۳ جلد، تهران ۱۳۳۳ هـ ش.

دستور الوزراء، به کوشش نفیسی، سعید، تهران ۱۳۱۷ هـ ش.

مکارم الاخلاق، به کوشش گنجی، ت.، (= GMS., NS. XXVII)، کمبریج ۱۹۷۹ م.

* خورشاه بن قبادالحسینی. *تاریخ ایلچی نظام شاه*، - تاریخ عمومی تا سال ۹۷۰ هـ ق، فصل پنجم در تاریخ تیموری از تیمور تا اکبر شاه - به کوشش زیدی، مجاهد حسین، دهلی نو ۱۹۵۵. [مندرج در ضمن منتخبات فارسی تألیف شارل شفر، پاریس ۱۸۸۶ م].

* دانش پژوه، محمد تقی. «پنجمین سرگذشت نامهٔ شاه نعمت‌الله ولی کرمانی از سدیدالدین طاوسی ابرقوهی»، راهنمای کتاب ۱۶ (۱۳۵۲ هـ ش)، ۳۸۵-۳۸۷.

* الدُجَیلی، عبدالحمید. «کتاب تاریخ الغیاثی»، سومر ۶ (۱۹۵۰ م)، ۲۲۰-۲۲۳.

* درخشان، مهدی. «پیرامون کلمهٔ شیخ و سیّد، بحثی در بارهٔ سیادت خاندان صفوی»، مجلهٔ دانشکده

www.tabarestan.info

ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۴/۲۱ (۱۳۵۳ هـ ش)، ۱۵۳ (۱۴-۱۶).

* دُغلات، میرزا محمد حیدر. *تاریخ رشیدی*، ر.ک: Ney, ELLAS and E.D., ROSS.

* دولتشاه سمرقندی، علاءالدوله بختیشاه‌الغازی السمرقندی، *تذکرةالشعراء*، به کوشش براون، ادوارد، لندن - لیدن ۱۹۰۱ م؛ ترجمه ترکی توسط افندی، سلیمان، استانبول ۱۲۹۵ هـ ق. [به کوشش عباسی، محمد، تهران ۱۳۳۸ هـ ش].

* ذکاء، یحیی. «محمد زمان»، مجلهٔ سخن، ۹-۱۰ (۱۳۴۱ هـ ش)، ۱۰۱۰-۱۱۱۳.

* رجائی زفره‌ای، محمد حسن. «تعزیه و تعزیه خوانی صادق همایونی »، راهنمای کتاب ۱۳۵۴ هـ ش (۱-۳)، ۹۷.

* رجب نیا، مسعود. «مختصری در بارهٔ ترکان و ایلات بنیادگذار حکومت حکومت صفوی»، کتاب هفته، ۱۰۱/۹۸-۱۰۹.

* رستم‌الحکماء. ر.ک: آصف محمد هاشم.

* رفیعا میرزا و میرزا سمیعا. «دستورالملوکِ میرزا رفیعا و تذکرةالملوکِ میرزا سمیعا»، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ۱۵ (۱۳۴۷ هـ ش)، ۵۰۴-۵۷۵؛ ۱۶ (۸-۱۳۴۷ هـ ش)، ۶۲-۹۳، ۱۹۸-۳۲۲، ۴۱۶-۴۴۰، ۵۴۰-۵۶۴.

* رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم . *آثار ملی اصفهان* (= سلسله انتشارات انجمن آثار ملی ۱۰۱)، تهران ۱۳۵۲ هـ ش.

* روملو حسن بیگ. *احسن التواریخ*، به کوشش سدون، جلد ۱ (متن فارسی)، جلد ۲ (ترجمهٔ انگلیسی)، بارودا ۱۹۳۱ م، ۱۹۳۴ م.

* زین‌العابدین علی. *تکملة الاخبار*، ر.ک: GRUNER, Evelin.

* ساقی مستعد خان، محمد. *مآثر عالمگیری*، به کوشش مولوی، آغااحمد علی (= Bibliotheca Indica, N, S.35)، کلکته ۱۸۷۱ م.

* سام میرزا صفوی. *تذکرهٔ تحفهٔ سامی*، به کوشش دستجردی، وحید، تهران ۱۳۱۴ هـ ش؛ همایونفرخ، رکن‌الدین تهران ۱۳۴۸ هـ ش.

* سپنتا، عبدالحسین. *تاریخچهٔ اوقاف اصفهان*، اصفهان ۱۳۴۶ هـ ش.

* ستوده، حسینقلی. *تاریخ آل مظفر*، ۲ جلد، تهران ۴۷-۱۳۴۶ هـ ش.

* سمرقندی، مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق. *مطلع السعدین و مجمع البحرین*، به کوشش عبدالحسین نوائی، جلد ۱، تهران ۱۳۵۳ هـ ش؛ به کوشش محمد شفیع، جلد ۲، بخش ۱، جلد ۲ بخش ۲ و ۳، لاهور ۱۳۶۰- ۱۳۶۸ هـ ق؛ ملخّص مطلع‌السعدین به فرانسه توسط ا.، کاترمر (NE XIV, Paris, 1843.) بخش اول این ترجمه قبلاً منتشر شده بود: JA 3me) .(série, II (Paris 1836), 193-233, 338-6

تبرستان www.tabarestan.info

* سمسار، محمد حسن. «فرمان نویسی در دورهٔ صفویه»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی ۶/۱۱ (۱۳۴۶ هـ ش)، ۱۲۷-۱۵۲، ۱/۳ (۱۳۴۷ هـ ش)، ۶۱-۸۳.

* سمیع گنج علی خان، ر.ک: تذکرةالملوک.

* سومر، *قراقویونلو*، ر.ک: F. SÜMER, [ترجمهٔ فارسی توسط ولی، وهاب. قراقویونلو،تهران ۱۳۶۹ هـ ش].

* سهیلی خوانساری، احمد. «شاه اسماعیل سوم»، مجلهٔ هنر و مردم، ج ۱۷۶/۱۴، ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۳ هـ ش)، ۲۸-۳۱.

* شافعی‌ها، احمد. *رساله الواردات القلبیه فی معرفه الربوبیهٔ ملا صدرا*، (رسالهٔ دکتری به زبان آلمانی، کلن ۱۹۵۶ م، منتشر نشده است).

* شامی، نظام‌الدین عبدالواسع. *ظفرنامهٔ*، به کوشش فلیکس تاور، ۲ جلد، پراگ ۱۹۳۷، ۱۹۵۶ م.

* شاه نواز خان، صمصام‌الدوله. *مآثرالامراء*، به کوشش بوریج، ا.اچ.، کلکته ۹۵-۱۸۸۵ م؛ ترجمهٔ انگلیسی توسط بوریج (= Bibliotheca Indica, N.S, 202) کلکته ۱۴-۱۹۱۱ م؛ به اهتمام ا. رحیم، میرزا اشرف علی، ۲ جلد، (Bibliotheca Indica, = N.S, 82) کلکته ۹۱-۱۸۹۰ م؛ چاپ به صورت فاکسی میله، به کوشش اورون بایف، تاشکند ۱۹۷۲.

* شُبّار، قاسم حسن. *تاریخ مشعشعین و تراجم اعلامهم*، النجف ۱۳۵۸ هـ ق/۱۹۶۵ م.

* شریعتی، علی. *تشیّع علوی و تشیّع صفوی*، تهران ۱۳۵۰ هـ ش/۱۹۷۱ م.

* شوشتری، قاضی سیّد نوراللّه بن شریف مرعشی. *احقاق الحق و ازهاق الباطل*، ۳ جلد، تهران ۱۳۳۷-۱۳۳۹ هـ ش. [به کوشش غفاری، حسن، تهران ۱۳۷۶ هـ ش/۱۳۹۳ هـ ق].

مجالس المؤمنین، به کوشش حاج سیّد احمد، تهران ۱۲۶۸ هـ ق، ۲ بخش در ۱ جلد. چاپ جدید، تهران ۱۳۷۶ هـ ش. [چاپ سنگی، تبریز، بدون تاریخ].

* شوقی نوبر، احمد. «سنجش و تطبیق دو ظفرنامه»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۲۷ (۱۳۵۶ هـ ش)، ۴۳-۵۷؛ ۲۹ (۱۳۵۶ هـ ش)، ۵۳-۹۵.

* شیبی، کامل مصطفی. *الطریقه الصفویه و رواسبها فی العراق المعاصر*، بغداد ۱۹۶۷ م.

* صفا، ذبیح‌اللّه. *آئین شاهنشاهی ایران*، تهران ۱۳۴۶ هـ ش.

* طاهری، ابوالقاسم. *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از زمان تیمور تا مرگ شاه عباس*، تهران ۱۳۴۷ هـ ش.

طباطبازاده، کارلو. *مکالمهٔ نواب جنت مکانیه شاه طهماسپ با ایلچی روم، متن فارسی و ترجمهٔ گرجی با مقدمه و حواشی*. تفلیس ۱۹۷۶.

* الطنجی، محمد بن تاویت. *التعریف بابن خلدون و رحلته غرباً و شرقاً*، قاهره ۱۹۵۱ م.

* طهرانی، ابوبکر. *کتاب دیاربکریه*، - در تاریخ آق قویونلو - به کوشش لوغال، نجاتی، سومر، فاروق،

www.tabarestan.info تبرستان

آنکارا ۱۹۶۲-۱۹۶۴ م.

* طهماسب صفوی (شاه). *تذکرهٔ شاه طهماسب*، به کوشش هورن، پی، کلکته ۱۹۱۲ م.

* ظهیرالدین مرعشی. *تاریخ گیلان و دیلمستان*، به کوشش رابینو، بی، رشت ۱۳۳۰ هـ ق. [به کوشش ستوده، منوچهر، تهران ۱۳۴۷ هـ ش].

* علوی، بزرگ. مقاله در بارهٔ سلمان ساوجی، ر.ک: B., ALAVI.

* غنی، قاسم. بحث در *آثار و افکار و احوال حافظ*، جلد ۱: *تاریخ عصر حافظ*، تهران ۱۳۲۱ هـ ش.

* غیاث‌الدین عبدالله بن فتح‌الله البغدادی (الغیاث). *تاریخ الغیاثی، الفصل الخامس (من سنه ۶۵۶-۸۹۱ هق/۱۲۵۸-۱۴۸۶ م)*، دراسه و تحقیق طارق نافع الحمدانی، بغداد ۱۹۷۵ م؛ و نیز، ر.ک: SCHMIDT-DUMONT.

* فرامرزی، احمد. *کریم خان زند و خلیج فارس*، به کوشش فرامرزی، حسن، تهران ۱۳۴۶ هـ ش.

* فریدون بیگ، احمد. *منشآت السلاطین*، ۲ جلد، استانبول ۵-۱۲۶۴ هـ ق/۴۹-۱۸۴۸ م؛ چاپ جدید، استانبول ۷۵-۱۲۷۴ هـ ق/۵۹-۱۲۵۸ م.

* فقیه، نسرین. «اصفهان شهری برای عابر پیاده»، مجلهٔ هنر و مردم هـ ش ۱۵۲ (۱۳۵۴ هـ ش)، ۲-۱۰

* فلسفی، نصرالله. *چند مقالهٔ تاریخی و ادبی*، تهران ۱۳۴۲ هـ ش/۱۹۶۳ م.

دستهای خون آلود، در: چند مقالهٔ ...۲۱۳-۲۲۲.

جنگ چالدران، در: چند مقاله ...، ص ۲۸۵-۳۱۰.

زندگانی شاه عباس اول، ۵ جلد، تهران ۱۳۳۲، ۱۳۳۴، ۱۳۳۹، ۱۳۴۱ هـ ش.

* فومنی، عبدالفتاح. *تاریخ گیلان*، به کوشش دورن، برنهارد (B., DORN)، ۳ بخش پطرزبورگ ۱۸۵۸م. [رشت ۱۵-۱۳۱۴ هـ ش].

* فیگوه‌را، دن گارسیا دو سیلوا. «تخت جمشید در عصر صفوی»، (ترجمهٔ غلامرضا سمیعی)، مجلهٔ آینده ۸ (۱۳۶۱/۱۹۸۳)، ۷۸۳-۷۹۱.

* قائم مقامی، جهانگیر. «فرمانی منسوب به سلطان احمد جلایر»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی ۵/۳ (۱۳۴۷ هـ ش)، ۲۷۳-۲۸۰؛ چاپ مجدد در: یکصد و پنجاه سند تاریخی، گردآورنده قائم- مقامی، ج، تهران ۱۳۴۸ هـ ش، ص ۹-۱۵.

مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی (= سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ۸۴)، تهران ۱۳۵۰ ش.

* قاضی احمد بن شرف‌الدین الحسین‌الحسینی القمی. *خلاصة التواریخ* به کوشش اشراقی، احسان، ۲ جلد، تهران ۱۳۶۶ هـ ش. /۸۴-۱۹۸۰ م. ر.ک: E. GLASSEN, V., MINORSKY, H., MÜller, B. N., ZAHODER.

* قاضی احمد قمی ابراهیمی حسینی. *گلستان هنر* (تذکرهٔ خوشنویسان و نقاشان)، ر.ک: B.N.,

www.tabarestan.info تبرستان

ZAHODER

* قزوینی، محمد. «نامهٔ امیر تیمور گورگان»، بیست مقالهٔ قزوینی، ۱ (بمبئی ۱۹۲۸ م)، ۳۹-۴۸.

* قزوینی، محمد طاهر وحید. *عباس نامه یا شرح زندگانی ۲۲ سالهٔ شاه عباس ثانی* (۱۰۵۲-۱۰۷۳)، به کوشش ابراهیم دهگان، اراک ۱۳۲۹ هـ ش.

* قزوینی، یحیی بن عبدالطیف الحسینی. *لب التواریخ*، تهران (ضمیمهٔ گاهنامهٔ سیّد جلال الدین تهرانی)، ۱۳۱۵ هـ ش. ر.ک: É., QUAREMÈRE

* القمی، علی بن محمد (مشهور به علی شیرازی). *شمس السیاق*، ر.ک: W., HINZ, Handelsunternehmungen.

* کاتب، احمد بن حسین. *تاریخ جدید یزد*، به کوشش افشار، ایرج، تهران ۱۳۴۵ هـ ش.

کاشی، غیاث‌الدین جمشید بن مسعود، ر.ک: P., LUCKEY

کتبی، محمود. *تاریخ آل مظفر*، به کوشش نوائی، عبدالحسین، تهران ۱۳۳۴ هـ ش.

کربن، هانری. «سی گفتار در باب تاریخ معنویت ایران»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۵ (۱۹۵۹/۱۳۳۷)، ۴۶-۶۳.

* کسروی، سیّد احمد. «افشارهای خوزستان»، آینده ۱ (۱۳۰۴ هـ ش)، ۳۹-۴۴، ۱۱۹-۱۲۶، ۱۹۹-۲۰۹، ۲۴۱-۲۴۷؛ چاپ مجدد در چهل مقالهٔ کسروی.

آذری یا زبان باستانی ایران، تهران ۱۳۰۴ هـ ش. معرفی نقد این اثر: D. E., ROSS, JARS (1927), 148-57.

«بایندریان (آق قویونلو)»، پیمان ۳ (۱۵-۱۳۱۴ هـ ش)، ۷۰۲-۷۰۹؛ در: چهل مقاله، ۲۱۳-۲۲۲.

چهل مقالهٔ کسروی، گردآورنده ذکاء، یحیی، تهران ۱۳۳۵ هـ ش.

چگونه اشتباه می‌کنند (آیا چنگیز خان آهنگر بوده؟) ـ صاحب‌الزنج منجّم بوده؟ - ایوائی و ایوانی؟ محمد بن فلاح یا فلاح بن محمد؟ چهل مقالهٔ کسروی، ص ۱۷۳-۱۷۶.

«نژاد و تبار صفویه»، آینده ۲ (۱۳۰۵ هـ ش)، ۳۵۷-۳۶۵، ۴۸۹-۴۹۷، ۸۰۱-۸۱۲.

شیخ صفی و تبارش، تهران ۱۳۲۳ هـ ش.

شیعه‌گری، تهران ۱۳۲۲ هـ ش؛ چاپ جدید تحت عنوان: *بخواند و داوری کند*، تهران ۱۳۲۳، ۱۳۳۶ هـ ش.

تاریخ پانزده سالهٔ خوزستان، تهران ۱۳۱۲ هـ ش.

التّشیع و الشیعه، تهران ۱۳۱۳ هـ ش.

* کلینی، ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق. *اصول الکافی فی علم الدین*، به کوشش غفاری، احمد، تهران ۱۳۴۰ هـ ش.

تبرستان www.tabarestan.info

* کیا، صادق. *نقطویان یا پسیخانیان* (= ایران کوده ۱۳)، تهران ۱۳۳۲ هـ ش/ ۱۹۵۳ م.
* گلچین معانی، احمد. *شهر-آشوب در شعر فارسی*، تهران ۱۳۴۶ هـ ش/۱۹۶۷ م.
* لاهیجی، علی بن شمس‌الدین بن حاجی حسین. *تاریخ گیلان*، به کوشش دورن، برنهارد، پطرزبورگ ۱۸۵۷ م.
* مازندرانی، عبداللّه بن کیا بن محمد. *رسالهٔ فلکیه*، ر.ک: W., HINZ, Resaîlä-ye Falakiyyä.
* مافرّوخی اصفهانی، مفضل سعد بن حسین. *کتاب محاسن اصفهان*، به کوشش سیّد جلال‌الدین الحسینی الطهرانی، تهران ۱۳۱۲ هـ ش.
* مجلسی، محمد باقر، ر.ک: K.H., PAMPUS.
* مجیر شیبانی، نظام‌الدین. *تشکیل شاهنشاهی صفویه احیاء وحدت ملی*، تهران ۱۳۴۶ هـ ش.
* محرابی کرمانی. *تذکرة الاولیاء یا مزارات کرمان*، به کوشش سیّد محمد هاشمی و حسین کوهی کرمانی، تهران ۱۳۳۰ هـ ش.
* مدرسی طباطبائی، حسین. *فرمانهای ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو*، قم ۱۳۵۲ هـ ش.
* مروارید، خواجه عبداللّه. *شرف نامه*، طبع متن با ترجمهٔ آلمانی به کوشش رویمر هانس روبرت، ویسبادن ۱۹۵۹ م.
* مستوفی، حمداللّه بن ابی بکر احمد بن نصر قزوینی. *نزهة القلوب*، طبع متن با ترجمهٔ انگلیسی به کوشش گی لسترنج، جلد ۱ (متن)، جلد ۲ (ترجمه)، لیدن - لندن ۱۵-۱۹۱۱ م. [به کوشش دبیر سیاقی، محمد، تهران ۱۳۳۶ هـ ش].
* مستوفی، میرزا محمد حسین. «آمار مالی و نظامی ایران در ۱۱۲۸ یا تفصیل عساکر فیروز-مآثر شاه سلطان حسین صفوی، به کوشش دانش پژوه، محمد تقی، فرهنگ ایران زمین ۲۰ (۱۳۵۳ هـ ش)، ۳۹۶-۴۲۱.
* مشکوتی، نصرت‌اللّه. *از سلاجقه تا صفویه*، تهران ۱۳۴۳ هـ ش.
* مشکور، محمد جواد. «فتنهٔ حروفیه در تبریز»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی ۴/۴، ۱۳۳-۱۴۶.
* معصوم، میرزا محمد. *تاریخ سلاطین صفوی*، به کوشش عابدی، سید امیر حسن، تهران ۱۳۵۱ هـ ش.
* معین‌الدین نطنزی. *منتخب التواریخ*، به کوشش اوبن، ژان، تهران ۱۳۳۶ هـ ش.
* مفید مستوفی، محمد. *جامع مفیدی یا تاریخ یزد تا ابتدای شاه اسماعیل اول*، به کوشش افشار، ایرج، تهران ۱۳۴۲ هـ ش.
* *ملفوظات تیموری*، - خاطرات و سرگذشت تیمور به انشای ابو طالب حسینی تربتی -، ترجمهٔ انگلیسی توسط استوارت (C., STEWART)، لندن ۱۹۳۰ م.
* منصوری، فیروز. «پژوهشی در بارهٔ قزلباش»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی ۴/۱۰ (۱۳۵۳ هـ ش)، ۱۴۵-۱۶۲.

تبرستان www.tabarestan.info

رازهائی در دل تاریخ: شاه اسماعیل شاعر نبوده و دیوان هم نداشته است، تهران، بدون تاریخ.

«سلیمان شاه ملک ایوا و ترکمانان ایوائی» مجلهٔ آینده ۱۲ (۶۶-۱۳۶۵ هـ ش)، ۵۵۷-۵۶۵.

* المنوفی، محمد. کتاب *لطائف اخبار الأول فی من تصرف فی مصر من ارباب الدول*، به کوشش سیّد حامد الفیومی العجمسی»، قاهره ۱۳۰۰ هـ ق/۱۸۸۲؛ ۱۳۱۱ هـ ق/۹۴-۱۸۹۳ م.
* مؤید ثابتی، سیّد علی. *اسناد و نامه‌های تاریخی از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی*، تهران ۱۳۴۶ هـ ش.
* مهدی بن محمد رضا الاصفهانی، محمد. نصف *جهان فی تعریف اصفهان*، تهران ۱۳۴۰ هـ ش.
* میر جعفری، حسین. «تاجلی خانم، زن ستیهندهٔ چالدران»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز ۲۶ (۱۳۵۳ هـ ش)، ۴۶۸-۴۸۱.
* میرخواند، محمد بن سیّد برهان‌الدین خواوند شاه بن محمودالهروی. *روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفا*، با مقدمه به کوشش پرویز، عباس، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹ هـ ش.
* میرنیا، سیّد علی. *سردارانی از ایلات و طوایف درگز در خدمت میهن*، مشهد ۱۳۶۱ هـ ش.
* مینورسکی، و. «علی خانی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۱۵ (۱۳۴۷/۱۹۶۸)، ۴۷۵-۵۰۴.
* ناصرالشریعه، شیخ محمد حسین. *تاریخ قم*، قم ۱۳۲۷ هـ ق/۱۹۰۹ م.
* نخجوانی، حاج حسین. «فرمانی از فرامین دورهٔ مغول هند»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ۱/۵ (۱۳۳۲ هـ ش)، ۴۰-۶۸.

«مجمل فصیحی خوافی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (۱۳۳۹/۱۹۶۰)، ۳۵۲-۳۵۹.

* نخجوانی، محمد بن هندوشاه. *دستور الکاتب فی تعیین المراتب*، به کوشش عبدالکریم علی اوغلی علیزاده، ۱/۱، ۲/۱، ۲، مسکو ۱۹۶۴ م، ۱۹۷۱ م.
* نطنزی، ر.ک: معین‌الدین نطنزی.
* نطنزی، ر.ک: افوشته‌ای نطنزی.
* نظر آقا علی پاشا صالح. *آثار ایران* (= نشریهٔ ادارهٔ باستانشناسی ۱/۲)، تهران ۱۳۱۸ هـ ش/۱۹۳۹ م.
* نعمت‌اللّهی، عبدالصالح. *تیغ برنده پاسخ به کتاب شیخ صفی و تبارش* (نوشته سیّد احمد کسروی)، تهران ۱۳۶۱ هـ ش.
* نوائی، امیر علیشیر نظام‌الدین بن کیچکنه. *مجالس النفائس*، به کوشش حکمت، علی اصغر، تهران ۱۳۲۳هـ ش. [چاپ دوم ۱۳۶۳هـ ش].

محاکمة اللغتین، با مقدمه و تحشیه و ترجمهٔ آلمانی به کوشش دوْرو، روبرت، لیدن ۱۹۶۶ م؛ به کوشش کاترمر، ای.، پاریس ۱۸۴۱ م؛ شرح محتوی ترجمهٔ فرانسهٔ محاکمةاللغتین: L., BOUVAT,

www.tabarestan.info تبرستان

JA 1902, 367-72

منشآت، باکو ۱۹۲۶ م.

* نوائی، عبدالحسین. *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل*، تهران ۱۳۴۱ هـ ش.

رجال کتاب حبیب السیر، تهران ۱۳۴۳ هـ ش.

شاه عباس اول. مجموعهٔ اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یاداشتهای تفصیلی، ۲ جلد تهران ۱۳۵۲ هـ ش.

شاه اسماعیل صفوی. اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یاداشتهای تفصیلی، تهران ۱۳۴۷ هـ ش.

شاه طهماسب صفوی، مجموعهٔ اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یاداشتهای تفصیلی، تهران ۱۳۵۰ هـ ش.

* واصفی، زین‌العابدین محمود. *بدایع الوقایع*، به کوشش بولدیرف، الکساندر، مسکو ۱۹۶۱ م.

* ورجاوند، پرویز. «نگاهی به پیشینهٔ تعمیر برخی از بناهای تاریخی اصفهان»، هنر و مردم ۱۷۵ (۱۳۵۶/۲۵۳۶ هـ ش)، ۲-۱۸.

* وزیری کرمانی، احمد علی خان. *تاریخ کرمان (سالاریه)*، به کوشش باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، تهران ۱۳۴۰ هـ ش.

* هاتفی، عبدالله. *تیمور نامه*، به کوشش اوشاء (A. S., U'sha') مدرس ۱۹۵۸ م.

* هدایتی، هادی. *تاریخ زندیه*، جلد ۱: ایران در زمان کریم خان (۱۱۶۵-۱۱۹۳)، تهران ۱۳۳۴ هـ ش.

* هروی، سیف بن محمد بن یعقوب. *تاریخ نامهٔ هرات*، به کوشش محمد زبیر الصدیقی، کلکته ۱۹۴۴ م.

* هنرفر، لطف الله. *گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، آثار باستانی و الواح و کتیبه‌های تاریخی در استان اصفهان*، اصفهان ۱۳۴۴ هـ ش.

اصفهان، تهران ۱۳۴۶ هـ ش.

مشاغل و مناصب ارامنهٔ جلفا در دوران صفوی و قاجار»، مجلهٔ وحید ۸ (۱۳۴۳).

«اصفهان در دورهٔ جانشینان تیمور»، هنر و مردم ۱۶۳ (۲۵۳۶/ ۱۳۵۶ هـ ش)، ۶-۱۸.

* یارشاطر، احسان. *شعر فارسی در عهد شاهرخ یا آغاز انحطاط در شعر فارسی*، تهران ۱۳۳۴ هـ ش.

* یزدی، تاج‌الدین حسن بن شهاب. *جامع التواریخ حسنی*، بخش تیموریان پس از تیمور نوشتهٔ سالهای ۸۵۵-۸۵۷، به کوشش مدرسی طباطبائی، حسین و افشار، ایرج، کراچی ۱۹۸۷ م.

* یزدی، شرف‌الدین علی. *ظفر نامه*. طبع فاکسی میله بر اساس نسخهٔ تاشکند، به کوشش اورون - بایف (URUNBAYEV) ، تاشکند ۱۹۷۲ م؛ ترجمهٔ انگلیسی توسط ماژور داوی (DAVY, Major)، دهلی ۱۹۷۲ م؛ *ظفر نامه. تاریخ عمومی مفصل ایران در دورهٔ تیموریان*، با تصحیح به کوشش عباسی، محمد، ۲ جلد تهران ۱۳۳۶ هـ ش؛ به کوشش مولوی محمد الله داد، ۲ جلد، کلکته ۸۸-۱۸۸۵ م.

www.tabarestan.info تبرستان

۲-منابع و تألیفات به زبانهای اروپائی و زبانهای دیگر:

* ᶜABDUL-MUQTADIR. «Note on a unique history of Timur and his descendants in Iran and India, beautifully illustrated by the court painters of Akbar, und once prized and treasured by Shah Jahan as literary and artistic masterpiece», *JBORS 3* (1917), 263-75.

ADLE, Chahryar. «La Bataille de Mehmândust (1142/1729)», *StIr 2* (1973), 235-41.

«Note sur le Qabr-e Šahruḫ de Damghan», *MII 2* (1974), 173-85.

* ADLE (ed.), C. *Art et Société dans le Monde Iranien* (= Bibliothèque Iranienne Ṅ 26). Paris 1982. MIT Beiträgen von B. W.ROBINSON, E. ECHRAGHI, O. F. AKIMUŠKIN, A. S. MELIKIAN-CHERVANI, E. GALDIERI.

* AFSHAR, Iraj. «Neuere Arvhivstudien in Iran. Übersicht und Bibliographie», *BTS 22* (1979), 20-34.

* AHMAD, Aziz. Ṣafavid poets and India», *Iran 14* (1976), 117-32.

* AHMAD, Nazir, «ᶜAdilshāhī diplomatic missions to the court of Shāh ᶜAbbās, *IC 43* (1969), 143-61.

* AITCHISON, C.U. *Collection of Treaties, Engagements and Sanads...,* 13 vol. Calcutte 1933.

* AKA, İsmail. *Mirza Šahruh zamanında Timurlu İmparatorluğu (1411-1447)*, Habil.-Schrift Ankara 1978 (nicht publiziert).

Tacü 's-Selmânī – Tarihnâme. Ankara 1988.

Timur'un ölümünden sonra hâkimiyet mücadeleri ve Şahruh'un saltanatı ele geçirmesi (1405- 1411), Diss. DTCF Ankara 1971 (nicht publiziert).

«Timur'un ölümünden sonra Güney-İran'da hâkimiyet mücadeleri», *Atsız Armağanı*. edd. Erol GÜNGÖR et al Istanbul, 1976, 3-15.

«XV. yuzyılın ilk yarısında Timurlular'da ziraî ve ticarî faaliyetler», *TED X-XI*.

«Timur'un ölümünden sonra Doğu Anadolu, Azerbeycan ve Irak-ı Acem'de

تبرستان www.tabarestan.info

Hâkimiyet mücadeleri», *TKA 22* (1984) (= *Necati Akder Armağanı*), 49-66.

* AKDAĞ, Mustafa. *celâlî İsyanları*. Ankara 1963.

AKIMUŠKIN, O. F. «Le Turkestan oriental et les Oirats», (Numéro spécial de la revue Études Mongoles, cahier 5, Université de Paris X 1974, 157.

* AKTEPE, Münir. *1720-1724 Osmanlı-Iran münâsebetleri ve Şilâhşör Ağanın Revân fetih-nâmesi* (= Istanbul Universitesi Edebiyat Fakültesi Yayınları No. 1585). Istanbul 1970.

* ALAVI, Bozorg. Artikel über Salmān Sāwaǧī: «Farāq-nāme», «Ǧamšīd o Ḫwrašīd», «Sāqī-nāme», *Kindlers Literatur Lexikon*. Munchen 1974, vol. 9, 3433 sq., 3767, und vol. 19 8432 sq.

* ALBÉRI, Eugenio. *Relazioni dgli Ambasciatori Veneti al Senato*, Serie III[a], Vol. II°. Firenze 1844.

ALBUM, S. «A hoard of silver coins from the time of Iskandar Qara-Qoyunlu», *Num. Chron.* N. S. 16 (136, 1976), 109-57.

* ALBUM, St. «Power and legitimacy. The coinage of Mubāriz al-Dīn Muḥammad ibn al-Muẓaffar at Yazd and Kirmān», *MII II* (1974), 157-71.

* ALEXANDRESCU-DERSCA, Marie-Mathilde. *La compagne de Timur en Anatolie.* Bucureşti 1942, [2]1977.

* ALEXANDROWICZ-ALEXANDER, C. H. «A Persian-Dutch treaty in the seventeenth century», *Ind. Yb. Int. Aff.* (1958), 201-6.

* ALGAR, Hamid. «Aḥrār», *EI Suppl.* (1980), 50-2.

Religion and State in Iran 1785-1909, the Role of Ulama in the Qajar Period. Berkeley and Los Angeles 1969.

«Some observations on religion in Safavid Persia», *IrSt 7* (1974), 287-93.

* ᶜALI, Ǧawād, «die beiden ersten Safīre des Zwöelften Imāms», *Der Islam 25* (1939), 197-227.

* ALIEW, F. M. *Antiiranskie wïstuplenija i bor'ba protiw tureckoj okkupacii w Azerbajdžane w perwoj polowine XVIII weka*. Baku 1975.

«O termïne ,taᶜyin», *Dokl. AN Azerb. SSR 20/III* (1964), 93-6.

www.tabarestan.info

* ALIZADE, Abdulkerim Alioglï. «The agrarian system in Azerbaijan in XIII and XIV centuries», *24th ICO* (München 1957), 339-49.

Iz istorii feodal'nïḫ otnošenij w Azerbajdžane w XII-XIV ww - Termin ḫaradž», *Izw. AN AzSSR* (no. 3). Baku 1953.

«K istorii feodal'nïḫ otnoŠenij w Azerbajdžane w XII-XIX ww - Terminï ‚tarḫ' i kopčur», *sbornik statej po istorii Azerbajdžana* (izd. 2-e), Baku 1949.

Iz istorii feodal'nïḫ otnoŠenij w Azerbajdžane - Termin ‚tamga», Izw.AN AzSSR (no. 4). Baku 1955.

Sotsial'no-ėkomičeskaja i političeskaja istorija Azerbajdžane XIII-XIV ww.Baku 1956.

«K woprosu ob institute ‚ikta w Azerbajdžane pri il'ḫanaḫ», *Izw. Azerbajdžanskogo filiala AN SSSR*, No. 8 Baku 1943 (= *sbornik statej po istorii Azerbajdžana,* wïpuskI, izd. 2-e. Baku 1949.

* ALLEN, Terry. *Timurid Herat*. Wiesbaden 1983 (= TAVO, Beihefte, B 56).

A Catalogue of the Toponyms and Monuments of Timūrid Herāt. Cambridge (Mass.) 1981.

* ALLEN, William Edward David. *A Histiry of the Georgian people. From the Beginning down to the Russian Conquest.* London 1932, ²1971.

* ALLOUCHE, Adel. *The Origins and Development of the Ottoman-Ṣafavid Conflict (906-962/1500-1555)* (=IU 91), Berlin 1983.

* AMORETTI, B., S. SCARCIA-AMORETTI.

* ANAND, Mulk Raj, et al. «Bihzad: an album», *Persian painting, fourteenth century.* New Delhi 1977, II-37

«The sources of poetic imagination in the fifteenth century Persian painting», *Persian painting, fifteenth century.* New Delhi 1977, 5-12.

* ANDERSEN, Jürgen. «Orientalische Reise-Beschreibung 1644 ausgezogen und 1650 wiederkommen», ed. Adam OLEARIUS, *Colligirte und viel vermehrte Reise-Beschreibung...* Hamburg 1696.

* ANDŌ, Shirō, «The Central Elements of the amir Stratum in the Government of

تبرستان www.tabarestan.info

Shah Rukh of the Timurid Dynasty», *Tōyō-Shi Kenkyū 43* (1985), 692-726 (japanisch mit englischem Resümee).

* ANDREWS, P. A. «The tents of Timur: an examination of reports on the Quriltay at Samarqand, 1404», *Art of the European steppelands,* ed. P. DENWOOD. London 1978, 143-81.

* ARAKEL, DE TAURIZ. *Des Historiens Arméniens des 17e et 18e siècles.* Registre Chronologique. Annoté par M. BROSSET (Némoires de l'Académie Impériale des Sciences de St.-Pétersbourg, 7e Série, tome 19, 5), St.-Pétersbourg 1873.

* ARAT, R. Rahmeti.«Fatih Sultan Mehmed'in yarlığı», *TM VI* (1936-39), 285-322.

* ARAT, R. Rahmeti, s. Bābur.

* ARBERRY, A. J. «A Royal Poem», *A Locust's Leg, Studies in honour of S. H. Taqizadeh*, London 1962, 28 sqq.

* ARENDS (red.) *A.K. Iz istorii époḫi Ulugbeka.* Taškent 1965.

* ARJOMAND, Amir Saïd, «The Clerical Estate and the Emergence of Shiᶜite Hierocracy in Safavid Iran - A Study in Historical Sociology», *JESHO XXVII* (1985), 169-219.

«The office of Mulla-bashi in Shiᶜite Iran», *SI 57* (1983), 135-46.

«Religion, political action and legitimate domination in Shiᶜite Iran fourteenth to eighteenth centuries A D.», *Archives europ. sociol. 20* (1979), 59-109.

«Religious Extremism (*ghuluww*), Ṣufism and Sunnism in Safavid Iran: 1501-1722», *JHA 15* (1981), 1-35.

* ARNOLD, Thomas W. *Painting in Islam.* A Study of the Place of Pictorial Art in Muslim Culture. New York 1965.

* ARROYO, H. «Complement to the numismatic history of the Sarbadār dynasty», *Seaby's coin and medal bull. 685* (1975, no. 9), 302-4.

* ARTUK, İbrahim. «Mardin'de Akkoyunlu Hamza'nın Mezarı», *Selçuklu Araştırmaları Dergisi I* (1969), 157-9.

* ARUNOWA, Marianna Rubenowna. «Geratskoe wosstanie 1716-1732 gg.», *Nezawisimij Afganistan.* Moskau 1958, 153-63.

www.tabarestan.info تبرستان

«K istorii narodniẖ wïstuplenij w gosudarstwe Timuridow w XV w.», *KSIW AN SSSR 37* (1960), 34-36.

Rost fëodal'noj ëkspluatatsii i bor'ba narodniẖ mass Irana w 30-40 gg. XVII w. Leningrad 1956 (nicht publiziert).

* ARUTÎN, Tanburî, s.TAMBOURI AROUTINE.

* ARUTJUNJAN, P. T. «bor'ba armjanskogo i azerbajdžanskogo narodow w 20-aẖ godaẖ XVIII weka za prisodinenie k Rossii», *UZIW III* (1951), 108-38.

The Liberation Movement of the Armenian People in the first Quarter of the XVIIth Century. Oswoboditel'noe dwiženie armjanskogo narodow w perwoj četwerti XVIII weka, Moskau 1954.

* ASKARI, S. H. «Indo-Persian relations in the age of the Great Mughals», *JBORS, 40* (1954), 323-40.

* ASLAM, Muhammad, «Faḍl-Ullah bin Ruzbihān al-Iṣfahānī», *JHSP 10/11* (1965), 121-134.

«ᶜUbaidallāh Khān», *JHSP 9/I* (1964), 65-70.

* AŠRAFI, M. M. «Persidsko-tadžikskaja poëzija w miniaturjaẖ XIV- XVII ww.», K. S. AINI. Dušambe 1974.

* AŠRAFJAN, klara Zarmajrowna. «Padenie deržawï Sefewidow (1502-1722)», *sbornik Očerki po nowoj istorii Srednego Wostoka.* Moskau (MGU), 1951 188-210.

* ASURBEJLI, S. B. «Seyaẖat-namë Ëwlija Člebi kak istočnik po isučenija sotsial'-noëkonomičeskoj i politiceskoj istorii gorodow Azerbajdžana, w perwoj polowine XVII weka», *25 ICO (Moskau 1960)* II (1963), 474-8.

* *Āṯār al-Islām at-tārīẖīya fi l-Ittiḥād as-Sūfyīti*, ed. al-Idāra ad-dīnīya li- muslimī Āsyā al-wusṭā wa-Kazaẖistān. Taškent ca. 1965.

* ATIYA, Aziz Suryal. *Crusade of Nicopolis.* London 1934.

* Atti del III Convegno Internazionale sull'Arte e sulla Civiltà Islamica «Problemi dell'età timuride», (Venezia 22-25 Ottobre 1979) (= *Quaderni del Sminario di Iranistica No. 8)*, Venezia 1980.

* AUBIN, Eugène. «Le Chiisme et la nationalité persane», *RMM IV* (1908), 456-90.

www.tabarestan.info

* AUBIN, Jean, «Abū Saʿīd», *EI* ²*I*, 147 sq.

L'ambassade de Gregório Pereira Fidalgo à la cour de Chah Soltân Hosseyn 1696-1697. Lisbonne 1971.

«Un chroniqueur méconnu, Šabânkâr'aī», *StIr 10* (1981), 213-24.

Besprechung zu John Masson SMITH, *The History of the Sarbadār Dynasty, JESHO 14* (1971), 332 sq.

«Eléments pour l'étude des agglomérations urbaines dans l'Iran médiéval», *The Islamica City*, ed. A. H. HOURANI and S. M. STERN. Oxford 1970, 65-76.

Deux sayyids de Bam au XVᵉ siècle (= Abh. AWI, geistes- und sozialwiss. Klasse 1956, Nr. 2). Wiesbaden 1956. (Dazu B. NIKITINE, *Der Islam 34* [1959], 152-62).

«Comment Tamerlan Prenait les villes», *SI 19* (1963), 83-122.

«Études Safavides I - Šah Ismāʿīl et les Notables de l'Iraq Persan», *JESHO 2* (1959), 37-81.

«L'ethnogénése des Qaraunas», *Turcica I* (1969), 65-94.

Extraits du Muntakhab al-Tavarikh-i Muʿīnī. Tehran 1957.

«La fin de l´état sarbadâr du Khorassan», *JA CCLXII* (1974), 95-118.

«Fragments historiques concernant Bam sous les Timourides et les Qara Qoyunlu», *FIZ 2* (1333/1954-55), 93-232.

«Le khanat de Cagatai et le Khorssan (1334-1380), *Turcica 8/II* (1976), 16-60.

«Irâk - Histoire: 656-941/1258-1534», *EI* ²*3*, 1288 sq.

Mare Luso-Indicum, I (1971), II (1973).

Matériaux pour la biographie de Shāh Niʿmatullāh Walī Kirmānī (= *Bibliothéque Iranienne 7*), Tehran 1956.

«Le mécénat timouride à Chiraz», *SI s* (1957), 71-88.

«Notes sur quelques documents Aq Qoyunlu», *Mélanges Massignon I*. Damas 1956, 123-51.

«Aux origines d'un mouvement populaire médiéval: le Cheykhisme du Bayhaq et du Nichâpour», *StIr 5* (1975), 213-24.

«La politique religieuse des Safavides», *Le Shiʿisme imâmite*. Paris 1970, 235-44.

www.tabarestan.info

«Les princes d'Ormuz du XIIIe au XVe siècle», *JA 241* (1953), 77-138.

«La propriété foncière en Azerbaydjan sous les Mongols», *MII 4* (1976-7), 79-132.

«Quelques notices du Mukhtaṣar-i Mufid», *FIZ 6* (1337), 164-77.

«La question de Sīrǧān au XIIIe siècle», *StIr 6* (1977), 285-90.

«Références pour Lar médiéval», *JA 1955,* 491-505.

«Les Relations diplomatiques entre les Aq-qoyunlu et les Bahmanides», *Iran and Islam, in memory of V. Minorsky* (1971). 11-15.

«Réseau pastoral et réseau caravannier: les grand'routes du Khorassan àl'époque mongole», *MII I* (Genève - Paris 1971), 105-130.

«Revolution chiite ey conservatisme. Les Soufis de Lâhejân, 1500-1514 (Études safavides II)», *MOOI I* (Paris 1984), 1-40.

«Les sunnites du Lārestān et la chute des Safavides», *RIE 33* (1965), 151-71.

«Un Santon Quhistānī de l'époque timouride», *REI 35* (1967), 185-216.

«Un Soyurghal Qara-Qoyunlu concernant le bulūk de Bawānāt-Harāt-Marwast (Archives persanes commentées, 3)», *Documents from Islamic chanceries*, First series ed. S. M. Stern. London 1960, 159-70.

«Tamerlan â Bagdād», *Arabica 9* (1962), 303-9.

* AUDIFRET, H. Tamerlano», *Bibliografica Universale etc*. 56 Venezia 1829, 118-43.

* AZIMDZANANOW,A. S. «Nekotorïe ékonomičeskie wzgljadï Zahir ad-Dina Muḫammada Babura, izložennïe w ,Mubajne», *25th ICO* (Moskau 1960), (1963), 203-8.

* AZIZ, Ghulam Rabbani. *A short history of the Khwarazmshahs*. Karachi 1978.

* BABAEW, k. «Woennaja reforma Šaḫa Abbasa I (1587-1629)», *Westn. Mosk, Uniw. Wostokowedenie* 1973 (I), 21-9.

* BABINGER, FRANZ. «la date de la prise de Trébizonde par les Turcs (1461)», REI 7 (1950), 205-7. *Aufsätze und Abhandlungen*...I München 1962, 211-3.

«Marino Sannto's Tagebücher als Quelle zur Geschichte der Safawijja», *Aufsätze und Abhandlungen*...I, 378- 95. Zuvor in *Festschrift E. G. Browne*. Cambridge 1922, 28-50.

www.tabarestan.info تبرستان

Mehmed der Eroberer und seine Zeit. Weltenstürmer einer Zeitenwende. München 1953.

«Mehmed's II. Heirat mit Sitt-Chatun (1499)», *Der Islam 29* (1949), 215-235.

«Schejch Bedr ed-dīn, der Sohn des Richters von Simāw», *Der Islam 11* (1921), 1-106.

«Sir Anthony Sherley's persische Botschaftsreise (1599- 1601)», *MSOS 35* (1932), 100-27.

«Der Islam in Kleinasien, Neue Wege der Islamforschungen», ZDMG 76 (1922), 126-52, Reprint in Babinger, *Aufsätze und Abhandlungen zur Gschichte Südosteuropa und der Levante*...I München 1962, 52-75.

«Zur Gschichte der Ṣefewijje», *Der Islam 12* (1922), 231-3.

*BĀBUR, Ghāzī Ẓahīr ad-din. *Babar-nâma,being the autobiography of Emperor Babar written in chaghatáy Turkish; now reprodced in facsimile from a manuscript belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and editet with a preface and indices* by Annette Susannah BEVERIDGE (= GMS I). Leyden - London 1905.

The Bābur - nāme in English (Memoirs of Babur). Translated from the original Turki-Text of Ẓahiru'd-din Muḥmmad Bābur Pādshāh Ghāzī by Annette Susannah BEVERIDGE. London 1922, 2 Bde.

BĀBUR, Ẓahīr ad-dīn, *Babur-name* (Paris 1985), s. BACQUÉ - GRAMMONT, *Le Livre de Babur* .

Le Livre de Babur. Mémoires de Zahiruddin, Babur de 1494 á 1529, traduit du turk tchaghatay par Jean-Louis BACQUÉ-GRAMMONT, annoté par J.-L. BACQUÉ - GRAMMONT et MOHIBBUL HASAN. Paris 1980.

Vekayi,' Babur'un hâtıratı, Doğu türkçesinden çeviren izahlı indeksi ve notları hazırlıyan Reşit Rahmeti ARTA (= TTK yayınlarından II. seri- NO. 5a), 2 vol. Ankara 1943, 1946.

Des Zehir-Eddin Muhammad Baber, Kaisers von Hindustan, Denkwürdigkeiten von ihm selbst im Dschagatai-Türkischen verfaßt und nach der englischen Übersetzung des J.LEYDEN, und W, ERSKINE deutsch bearbeitet von A. KALSER...Leipzig

www.tabarestan.info تبرستان

1828.

* BACHER, W. «Les juifs en Perse au 17e et au 18e siécle, d'après les chroniques poétiques de Babaï b. Loutf et de Babaï b. Farhad», *REJ 51* (1906), 121-36 and 265-79; 52 (1906), 77-97 and 234-71; 53 (1907), 85-110.

* BACQUÉ-GRAMMONT, Jean-Louis, «Un document ottoman sur la révolte des Ostâğelû», *StIr 6* (1977), 169-84.

«Études turco - safavides I: Notes sur le blocus du commerce iranien par Selîm Ier», *Turcica 6* (1975), 68-88.

«Études turco - safavides II: Şâh Ismaʿîl e la rivolta di Cânberdi Gâzlî», *Studi pre - ottomani e , ottomani Atti del Convegno di Napoli (24-26 settembre 1974).* Napoli 1976, 59-67.

«Études turco - safavides III: Notes et document sur la révolte de Şâh Velî et Şeyḫ Celâl», *Archivum Ottomanicum 7* (1982), 5-69.

«Les événements d'Asie Centrale en 1510 d'après un document ottoman», *Cah. du monde russe et sov. 12* (1971), 189-207.

«Un ‚fetıḥname' zû-l-Ḳâdiride dans les archives ottomanes», *Turcica 2* (1970), 138-50.

«Le Kartli et ses voisins musulmans (1518-1521): deux documents inédits», *Bedi Kartlisa 38* (1980), 186-97.

«Une liste d'émirs Ostâğlû révoltés en 1526», *StIr 5* (1976), 25-35.

«Une lettre du prince ottoman Bāyazīd b. Mehmed sur les affaires d'Iran en 1480», *StIr 2* (1973), 213-34.

Le Livre de Babur. Babur-name. Mméoires du premier Grand Mongol des Indes. Présenté et traduit du turc tchaghatay. Annoté avec la collaboration de MOHIBBUL HASAN, Hasan. Miniatures mongoles inédites du XVIe siécle. Photographies de Roland Sabrina Michaud. Paris 1985.

Les Ottomans, Les Safavides et leurs voisins. Contribution á l'histoire des relations internationales dans l'Orient Islamique de 1514 á 1524. Istanbul 1987.

«Deux rapports sur Şâh Ismaʿîl et les Özbeks(= Études turco-safavides, X)»,

www.tabarestan.info

Quand le crible était dans la paille ... Hommage á P. N. Boratav. Paris 1978, 65-83.

Ottomans et Safavides au temps des Šah Ismaᶜil et Tahmāsp. Thèse de doctorat ès-lettres en Sorbonne (11 juni 1980); nicht publiziert.

* BACQUÉ-GRAMMONT, J. L., Adle, Chahryar. «Notes et documents sur Méz-Čâbûk, atabg de Géorgie méridionale (1500-1516), et les Safavides (= Études turco-safavides V)», *StIr 9* (1978), 213-49.

«Une lettre des Hasan Beg de ᶜImâdiyye sur les affaires d'Iran en 1516 (= Études turco-safavides VII)», *AOH 36* (1982), 29-37.

* BAJBURTJAN, W. A. «Posredničeskaja rol'nowdžul'finskiẖ kuptsow w diplomatič - eskiẖ otnošenijaẖ Iran s Zapadno-ewropeiskimi stranami w načale XVII w.», *KSINA 77* (1964), 20-9.

* BAKIḪANOV, Abbas-kulu Aga. *Gjulestan-i Iram*, Bakï 1970.

* BALL, W. «The Remains of a Monumental Timurid Garden outside Herat», *East and West 31* (1981), 79-82.

* BANANI, Amin. «Reflection on the social and economic structure of Safavid Persia at its zenith», *IrSt 11* (1978), 83-116.

* BARBARO, Giosaphat. «Viaggio del Magnifico messer Josaphat Barbaro», *Viaggi fatti de Vinezia, alla Tana, in Persia, in India, et in Constantinopoli*. Venedig 1545.

* BARKAN, Ömer Lütfü. «Osmanlı devrinde Akkoyunlu hükümdarı Uzun Hasan Beye ait kanunlar», *Tarih Vesikalari 1* (1941), 91-106, 184-197.

* BARRETT, Douglas, «Unveiling the face of Persian Painting», *Persian Painting fourteenth Century*. New Delhi 1977, 3-4.

* BARRETT, Douglas, Norah TITLEY und Mulk Raj ANAND. *Persian Painting, fourteenth Century*. New Delhi 1977.

* BARTHOLD, Wilhelm = Wasilij Wladimirowič BARTOL'D.

* BARTHOLD, Wilhelm, «Aḥmed D̲jalāir», *EI I*, 208.

«Ešče ob anonime Iskendra», *IAN SSSR* (Otd. gum. nauk), 1929, 165-80. In: *Sočinenija VIII*.

Four Studies on the History of Centrl Asia. Translated from Russian by V. and T.

www.tabarestan.info

Minorsky. leiden 1956, 1958, 1962. 3 Bde.

Herat unter Hosain Baiqara dem Timuriden. Deutsch Bearbeitung von Walter Hinz (= *AKM 22/8*). Leipzig 1938.

Iran Istoričeskij abzor. Taškent 1926. and in: *Sočinenija VII*.

K Istorii orošenija Turkestana. St. Petersburg 1914. In: *Sočinenija III*, 97-233.

«Ḫafizi-Abru i ego sočinenija», *al-Muẓaffariya*. St. Petersburg 1897, 1-28. In: Sočinenija VIII.

«Mīr ᶜAlī Shīr», s. *Four Studies*.

«Mir-Ali-Šhīr i političeskaja žizn», *Sbornik pjatisetletija so dnja roždenija*. Leningrad 1928. In: *Sočinenija II/2*.

Narodnoe dwiženie w Samarqande w 1365 g.», (‚A Popular Uprising in Samarqand in 1365'), translated by J. M.ROGERS, *Iran XIX* (1981), 21-31. Das russische Original *ZWO 17* (1906); In: *Sočinenija II*. Moskau 1964, 362-79.

«Nowij istočnik po istorii Timuridow», *ZWO AN 5* (Leningrad 1936), 5-42.

«O pogrebenii Timura», *ZWO Russkago Archeologičeskogo Obščestwa 33* (Petrograd 1915), 1-32, In: *Sočinenija II/2* (Moskau 1964), 423-54. Englische Übersetzung J.M. ROGERS, «The burial of Tīmūr, *Iran 12* (1974), 65-87.

«Tatar», *EI IV*, 79 sq.

«Toḳtamish», *EI IV*, 874 sqq.

Turkestan down to the Mongol Invasion. London 1928.

«Ulugbek i ego wremja», *Sočinenija II/2*, 25-196.

Uluġ Beg und seine Zeit. Deutsche Bearbeitung von Walter Hinz (*AKM XXI, 1)*. Leipzig 1935.

Uluğ Beg ve zamanı. Türkische Übersetzung Akdes Nimet TAHIROĞLU. istanbul 1930.

Zwölf Vorlesungen über die Geschiche der Türken Mittelasiens. Deutsche Bearbeitung von Theoder Menzel mit Bemerkungen von Hans Heinrich SCHAEDER. Beiband zu «Die Welt des Islam», 14-17 (1932-35). Darmstadt ²1962.

www.tabarestan.info

* BARTHOLD, W. and A. BOYLE. «Čaghatai», *EI* ²*II,* 3 sq.

* BARTHOLD, W. and Mohammad SHAFI. «ᶜAbd al-Razzāḳ al-Samarḳandī», *EI* ²*I*, 3 sq.

* BARTL, Peter «Marciare verso Constantinopoli - Zur Türkenpolitik Klemens'VIII», *Saeculum 20* (1969), 44-56.

* BASTIAENSEN, M. «La Persia Safavide vista da un lessicografo europeo. Presentazion del ,Gazophylacium», *RSO 48* (1973/74), 175-203.

* BASU, K. K. «A chapter from Golconda History», Rev. of the Bihar and Orissa Research Society 28/2 (1942), 176-89.

* BAUDOUIN, E. E. «Isphahan sous les grands chahs, XVIIᵉ siècle», *Urbanisme 10* (Paris 1932), 600 sq.

* BAUSANI, Alessandro. «Ḥurūfiyya», *EI* ²*III*, 600 sq.

* BAYANI, Chirine. *Les Djelâirides*. Diss, Paris 1962, nicht publziert.

* BAYĀNĪ Ḫānbābā. *Les relations de l'Iran avec l'Europe occidentale à l'époque Safavide (Portugal, Espagne, Angleterre, Hollande et France)*. Paris 1937.

* BAYATI, Mehdi al-. *Anfänge der Prosa-Literatur bei den Irak - Türkmenen*. Diss. phil. Mainz 1970

*BAYKAL, Bekir Sıtkı. «Die Rivalität zwischen Uzen Hasan und Mehmt II. um das Kaiserreich Trapzunt», *25th ICO (Moskau)* II. Moskau 1963, 442-448.

«Uzun Hasan'ın Osmanlı karşı katî mücadeleye hazırlıkları ve Osmanlı Akkoyunlu harbinin başlaması», *Belleten XXI* (1957), 261-284. Mit einer deutschen Fassung: Die Vorbereitung Uzun Hasan zum Entscheidungskampf gegen die Osmanen und der Beginn des Krieges», ib., 285-96.

* BEAZLEY, Elisabeth. «The Pigeon Towers of Isfahan», *Iran 4* (1966), 105-109.

* BEIGBAGHAN, Hossein. *La Religion de Vérité. Enquête de sociologie religieuse chez les Ahl-è Hakk d'Iran*. These 1974.

* BELDICEANU, Nicoarâ. «Biens des Grands Comnènes en 1461 d'après un registere Ottoman», *Bysantion 24* (1979), 21-24.

* BELDICEANU, Nicoarâ and Irène BELDICEANU-STEINHERR. «Recherches sur

www.tabarestan.info

la province de Qaraman au XVIe siècle», *JESHO 11* (1968), 1-129.

* BELDICEANU-STEINHERR, Irène. «A propos d'un ouvrage sur la polémique ottomane contre les safawides», *REI 39* (1971), 395-400.

«Le règne de Slīm Ier. Tournant dans la vie politique et religieuse de l'Empire ottoman», *Turcica 6* (1975), 34-48.

* BELENITSKIJ, Aleksandr Markowič. «K. istorii feodal'nogo zemlewladenija w Srednej Azii i Irane w timuridskuju époḫu (XIV - XV ww). Obrazowanie instituta sujrgal», *IM* 1941, No. 4.

«Istoričeskaja Topografija Gerata XV w», *ᶜAlīšīr Nawa'ī*, ed. A.K. BOROWKOW. Moskau - Leningrad 1946, 175-202.

* BELIN, A. «Les moralistes orientaux, caractères, maximes et pensèes de Mir Ali- Chîr Névâiï», *JA 1866*, (juin), 523-52 and (août) 126-54.

«Notice Biographique de Mīr-Alī Chīr- Névâiï», *JA 1861*, 175-256 and 281-357.

* BELLAN, Lucien-Louis. *Chah ᶜAbbas I. sa vie, son histoire* (= les grandes Figures de l'Orient, Tome III). Paris 1932.

* BERTEL'S Ewgenij Eduardowič. *Izbrannïe trudï (no. 4), Nawoi i Džami*. Moskau 1965.

* BEVERIDGE, Annette Susannah, s. Bābur.

* BEVERIDGE, Henry. «The Author of the Leif of Shāh Ismaᶜīl», *JRAS 1902*, 170 sq.

«On Tamerlane», *JASB, ser. III vol. 17* (1921), 167-74.

* BIETENHOLZ, Peter G. *Pitero della Valle (1586-1652). Studie zur Geschichte der Orientkenntniss und des Orientbildes im Abendlande* (= Baseler Beiträge Geschichtswissenschaft 85), Basel - Stuttgart 1962.

* BILL, James. *The politics of Iran*. Columbus (Ohio) 1972

* BINA- MUTALAGH, Mahmud. *Scheich Safi von Ardabil*. Diss. phil. Göttingen 1969. Nicht publiziert.

* BIVAR A. D., and Ehsan YARSHATER. *Corpus Inscriptionum Iranicarum. Part 4: Persian Inscriptions down to the early Safavid period*. Vol. 6: Mázandarán province (Eastern Másandarán). London 1978.

www.tabarestan.info تبرستان

* BIYIKLIOĞLU, Omer Halıs. *Yedi yıl harbi içinde Timur'un Anadolu seferi ve Ankara savaşı*. Istanbul 1934.

* BIYIKTAY, Halıs. *Timurlular zmannda Hindistan türk imparatorluğu*. Istanbul 1941

* BIZARUS, Petrus. *Rerum Persicarum Historia*. Frankfurt 1601

* BJÖRKMAN, Walther. «Die altosmanische Literatur», *PTF II*. Wiesbaden 1964, 402-426.

* BLETSCHMACHER, Richard. *Tamerlan, Tyrann von Samarkand und Babylon, seine bescheidenen Anfänge, seine ungeheure Karriere und sein schlimmes Ende*. weinheim und Basel 1973.

* BLOCHET, E. «Les inscriptions de Samerqand», *Revue Archéologique*. Paris 1897, 7-10.

* BOLDĬREW, A. N. «Ališer Nawoi w rasskazaḫ sowremennikow», *«Ališer Nawoi», Sbornik statej* pod red. A. K. BOROWKOWA. Moskau - Leningrad 1946, 133.

«Memuarĭ Zain-ad-Dina kak wosifi istočnik dlja izučenija kul'turnoj žizni Srednej Azii Ḫorasana na rubeže XV-XVI. wekow», *GETOW 2* (1940), 203-74.

Očerki iz žizni geratskogo obščestwa na rubeže XV-XVI ww», *GETOW 4* (1947), 313-421.

«A Sketch of the Life of Herat Society in the XV- XVI Centuries», (Russisch mit englischem Resümee). *Trudĭ Otdela Wostoka*, Leningradkij Gosudarstwennĭj Ermitaž IV (1947).

«Tezkire Ḫasana Nisori kak nowĭj istoč nik dlja izučenija kul'turnoj žizni Srednej Azii XVI w», *GETOW 3* (1940), 291-300.

* BONNEVILLE, G. de. «La terrible vengeance de Tamerlan», *MUSI XLIX* (1975 -76), 803-17.

* BOROWKOW (ed.), A. K. *Ali Šīr Nawā'ī* Moskau - Leningrad 1946

* BOSWORTH, Clifford Edmund. «Abu ᶜAbdallāh al-Khwārizmī on the technical terms of the secretary's art», *JESHO XII* (1969), 113-64.

«Ḳandahār», *EI ²IV*, 558-61.

The Islamic Dynasties. Edinburgh 1967.

www.tabarestan.info

* BOTHELHO, Simão. «O tombo do Estado da India», *Subsidios para Historia da India Portugueza*. Lisboa 1868.

* BOUVAT, Lucien. *L'Empire Mongol*. Deuxième phase (Histoire du Monde, publié sous la direction de M.E. CAVIGNAC). Paris 1927.

«Essai sur la civilisation timouride», *JA (avril- juin) 1926*, 193-299.

* BOYLE, James Andrew. «Dynastic and political History of the Il-Khāns», *CHIr V*, 303-421.

«The evolution of Iran as a national state», *Acta Iranica III* (1974), 327-38, and in: *Belleten, vol. 39* (1975), 633-44.

«The Il-khans of Persia and the Princes of Europa», *CAI XX* (1976), 25-40.

* BOXER, Charles Ralph. *The Dutch Seaborne Empire: 1600-1800* (= The History of Human Society, ed. J.H. PLUMB). New York 1965.

The Portuguese Seaborne Empire, 1414-1825. London 1969.

* BRANDENBURG, Dietrich. *Herat eine timuridische Hauptstadt*. Graz 1977.

Samarkand. Studien zur islamischen Baukunst in Uzbekistan (Zentralasien). Berlin 1972.

BRAUDEL, F. *La Mediterranée et le Monde mediterranéen à la époque de Philippe II*. Paris 1967.

* BRAUN, Hellmut. *Aḥwāl-e Šāh Ismāʿīl. Eine unerschlossene Darstellung des Lebens des ersten Safawidenschahs*. Mit Übersetzung und Kommentar. Diss. phil., Göttingen 1947. Nicht publiziert.

Das Erbe Schah ʿAbbās' I. Iran und seine Könige 1629-1694. Habil.- Schrift Hamburg 1967. Nicht publiziert.

«Geschichte Irans seit 1500», *Handbuch der Orientalistik*, ed. B. SPULER, erste Abtielung, sechster Band, Dritter Abschnitt, Leiden-Köln 1959, 98-184.

«Iran under the Safavids and in the 18th Century», *The Muslim World. A historical survey*, part III. Leiden 1960-69, 181-218.

«Ein iranischer Großwesir des 17. Jahrhunderts: Mīrzā Muḥammad-Taqī», *Festgabe deutscher Iranisten zur 2500-Jahr-Feir Irans*, ed. by Willhelm EILERS.

www.tabarestan.info تبرستان

Stuttgart 1971, 1-7

«Das safawidische Königtum und der Niedergang des Reiches im 17. Jahrhundert», *ZDMG Supplementa I* (Tiel 3). Wiesbaden 1969, 941-47.

* BREGEL', Ju. Ė. «Dokument po istorii turkmen iz arḫiwa ḫiwinskiḫ ḫanow», *Probl. Wost. 1960 (1)*, 168-72.

C. A. STOREY - *Persidskaja Literatura, biobibliografičeskij abzor w treḫ častjaḫ*, perevel s anglijskogo, pererabotal i dopolnil Ju. Ė. BREGEL'. Moskau 1972. 3 Bde.

* BRION, Marcel. *Tamerlan. Présentation de Tamerlan*. Paris 1963.

* BRISCH, klaus. «Ein Meisterwerk der persischen Buchmalerei. Zu einer vom Museum für Islamische Kunst erworbenen Miniatur aus einem Schahname für Schah Ṭahmāsp (1524-76)», *Berliner Museen 3. F., 12* (1978), 9-12.

* BROMS, Henri. *Toward a Ḥāfiẓ Bibliography* (= Proceedings of the Vaasa School of Economics, reprint Serie No. 4, philology), First published in Demavend, No. 2 (1969).

Tow studies in the Relation of Ḥāfiẓ and West (= StOr. ed. SOF XXXIX). Helsinki 1968.

* BROSSET, Marie-Félicité. *Chronique Géorgienne*. Traduite du Géorgien. Paris 1831.

Deux historiens arméniens, Traduite du l'Arménien. St.-Pétersburg 1870/1. 2 Bde.

Histoire de la Géorgie, depuis l'antiquité jusqu'au XIXe siécle. St.-Pétersburg 1849-58. 7 Bde.

* BROWNE, E. G. *Account of a Rare Manuscript. History of Isfahān*. Reprinted from the Journal of the Royal Asiatic Society, July and Oktober 1901. Hertford 1901

A Literary History of Persia, vol. 1-4. Cambridge 1951, 1951, 1928, 1930.

«The Mujmal or ‚Compendium' of history and biography of the Faṣiḥi of Khwáf», *Le Muséon, 3me série, 1* (1915), 48-78.

«Note on an apparently unique manuscript history of the Safawi Dynasty of Persia», *JRAS 1921*, 395-418.

* BRUHN (BRUN), F.«Putešestwie Irana Šil'tbergera po Ewrope, Azii i Afrika s 1394

تبرستان www.tabarestan.info

goda do 1427 goda», *Zapiski Imperatorskago Noworossijskago Universiteta I/1.* Odessa 1867.

* BRULEZ, W. «Venetiaanse handelsbetrekkingen met Perzië omstreeks 1600», *Orientalia Gandensia 1* (1964), 1-27.

* BRUYN (BRUIN), Cornelis Le. *Reizen over Moskovie, door Persie en Indie ...* Amsterdam 1711.

* BÜCHNER, V. F. «Serbedār», *EI IV*, 248 sqq.

* BUKHARI, Y. K. «The bayaz presented to Humayun by Schah Tahmasp of Persia», *IC* 42 (1968), 221-7.

* BÜRGEL, Christop. *Drei Hafiz Studien.* Bern und Frankfurt 1975.

* BURN Sir Richard. «Coins of Jahān-Shāh Kara Koyunlu», *Num. Chron. 10* (1950), 173-207.

«The Mughul Period», (= *The Cambridge History of India, 4)*, Cambridge 1937.

* BUSBECK, Ogier Ghiselim von. *Vier Briefe aus der Türkei aus dem lateinischen* von W. von den STEINEN. Erlangen 1926.

* BUŠEW, P. P. «Iranskij kup ina Kazim-Bek w Rossii, 1706-1709 gg.», *Iran, Sbornik statej* (1973), 166-80.

Istorija posol'stvo diplomatičeskih atnošenii russkogo i iranskogo gosudarstw w 1586-1612 gg. (po russkim arhiwam). Moskau 1976.

«Iranskoe posol'stvo Fazl Ali-beka w Rossiyu (711-1713 gg), *KSINA 39* (1963), 33-51.

«Russko -iranskie kontaktï (do kontsa XVI w.)», *Wopr. Ist. 1973 (4),* 130-40.

«O russkom posol'stwe w Iran w kontse XVI stoletija», *NAA 1968 (2),* 55-63.

* BUSSE, Heribert. «Die Entwicklung der Staatsurkunde in Zentralasien und Persien von den Mongolen bis zu den Safawiden», 24. Int. Cong. Or. (1957), p. 372-74.

«Persische Diplomatik im Überblick. Ergebnisse und Probleme», *Der Islam 37* (1961), 202-45.

«Der persische Staatsgedanke im Wandel der Geschichte», *Saeculum 28* (1977), 53-74.

www.tabarestan.info

Untersuchungen zum islamischen Kanzleiwesen an Hand turkmenischer und safawidischer Urkunden (= Abhandlungen des Deutschen Archäologischen Instituts Kairo, Islamische Reihe, Bd 1). Kairo 1959.

* BYRON, Robert. «Timurid architecture, General Trends», POPE and ACKERMANN, *Survey III*, 1119-43.

* CAFEROGLU, Ahmed. «Der Ursprung der Wörter tongal, Küräkän und nämär im aserbeidschanischen Dialekt», *Festschrift Giese* (Die Welt des Islams, Sonderband). Berlin 1941, 53-60.

CAHEN, Claude. «Ardjīsh», *EI* ²*I*, 647.

«Artuḳides», *EI* ²*I*, 683-88.

«Contribution à l'histoire du Diyār Bakr au quatorzième siècle» , *JA 243* (1955), 65-100.

Der Islam I. Vom Ursprung bis zu den Anfängen des Osmanenreiches (= Fischer Weltgeschichte, Bd 14). Frankfurt 1968.

Pre-Ottoman Turkey. A general survey of the material and spiritual culture and history, c. 1070-1330. New York 1968.

«Quelques textes négligés concernant les Turcomans de Rūm au moment de l'invasion mongole», *Byzantion XIV* (1939), 131-39.

* CAHEN, Claude, und Franz TAESCHNER. «Futuwwa», *EI* ²*II*, 983-91.

* CALASSO, G. «Un, epopea musulmana' di epoca timuride: il Xāvar-nāmé di Ebn Hosām», *Mem. Cl. sci. mor. e.c., Acad. Lincei*, ser. 8, vol 23/5 (1979), 383-441.

* CALDER, Norman. «Legitimacy and Accomodation in Safavid Iran: The Juristic Theory of Muḥammad Bāqir Sabzavārī (d. 1090/1679)», *Iran XXV* (1987), 91-105.

«Çaldıran» ve «Rıdaniye». *Several contributions by authors such as Halit,* Eyup Sabri. Kâzim, Hüsnü. Istanbul 1930.

* CANTACUZINO, Sh. «The case of Isfahan», *Islamic Cairo,* ed. M. MEINICKE. London 1980, 84-6.

* CARMELITES. *A Chronicle of the Carmelites in Persia and the Papal Mission of the 17th and 18th centuries,* ed. and translation by Sir H. CHICK. London 1939. 2 Bde.

www.tabarestan.info تبرستان

* CASKEL, Werner. «Ein Mahdī des 15. Jahrhunderts. Saijid Muhammad ibn Falāh und seine Nachkommen», *Islamica 4* (1929/31), 48-93.

«Die Wālī's von Huvēzeh», *Islamica 6* (1934), 415-34.

* CAUVET, G. «L'Origine des noms ethniques touraniens», *L'Ethnographie NS 21/22* (1930), 41-51.

* ČAWADOWA, Minayě. *Šah Ismayıl Khatainin Leksikası* (*«Děhnamě» poeması üzrě*). Baku 1977.

* ČAYIRDAĞ, Mehmet. «Timur, Yıldırım Bayezid'in Oğulları ve Bazı Beylikler Adına Basılan Akçelerden Kayseri Müzesindeki bir Define», *TDA 45* (1986), 57-84.

* ČEḪOWIČ, Ol'ga Dimitriewna. «Buḫarskij wakf XIII weka (predwaritel'noe soobščenie)», *NAA 3* (Moskau 1967), 74-82.

«Nowïe naḫodki dokumentow Ḫodža Aḫrara XV-XVI ww.», Wostočnaja filologija - Philologia Orientalis II (1972). 135-46.

«Novïj istočnik po istorii Buḫarï načala XIV weka», *Probl. Wost. 1959 (5),* 148-61.

Samarkandskie dokumentï XV-XVI ww. (O wladenijaḫ Ḫodža Aḫrāra w Srednej Azii i Afganıstane). Faksimile, kritičeskij tekst, perewod, primečanija i ukazateli. Moskau 1971.

* CHAN, David B. «The problem of Princes as Faced by the Ming Emperor Hui (1399-1402)», *Oriens 11* (1958), 183-93.

The Usurpation of the Prince of Yen. San. Francisco 1976.

* CHARDIN, Jean. *Le couronnement de Soleïman. Troisième roy de perse, et ce qui s'est passè de plus mèmorable dans les deux premières annèes de son règne.* Paris 1671, Teheran ²1976.

Voyages... en Perse, et autres lieux de l'Orient ... Nouvelle èd., soigneusement conférée sur les trois èd. orig., augm. d'une notion de la Perse ..., de notes, etc. par L. Langlès, vol. 1-10. Paris 1811, with an Atlas infol.

* CHARMOY, François-Bernard. *Expédition de Timoŭr-i Lènk (Tamerlan) contre Toqtamiche, en 1391 de J. C.* (= Mémoires de l'Académie Impériale des Sciences de St-Pétersbourg, VIe série, Sciences Politiques, Histoire et Philologie, Tome III

www.tabarestan.info

[1836], V [1835]). Amsterdam ²1975.

* CHARMOY, s. auch Bidlīsī.

* CLAVIGO, Ruy González de. *Embajada a Tamorlán.* Estudio y edición de un manuscrito del siglo XV por Francisco López ESTRADA. Madrid 1943.

Embassy to Tamerlane 1403-1406. Translated from the Spanish by Guy LE STRANGE (= The Broadway Travellers). London 1928.

Narrative of the Embassy of ... to the Court of Timour at Samarcand A. D. 1403-6. Translated, for the first time with notes, a preface. and an introductory life of Timour Beg by Clements R. MARKHAM. New York 1970. Reprint of the 1859 edition.

CORBIN, Henri. «Confessions extatiques de Mīr Dāmād, Maître de thèologie à Ispahan (ob. 1041/1631-1632)», *Mélanges Louis Massignon I.* Damas 1956, 331-378.

«Une grande figure du Shīʿisme iranien, Mīr Dāmād», *Orientalia Romana I* (1958), 23-49.

En Islam Iranien. Aspects spirituels et philosophiques. Tome I: Le Shîisme duodécimain. Tome II: Sohrawardî et les Platoniciens de Perse. Tome III: Les Fidèles d'amour. Shîisme et sofisme. Tome IV: L'École d'Ispahan. L'École Shavkie. Le Douzième Imâm. Paris 1971-72. XXIX + 332, V + 384, XIV + 358, XX + 570 S.

* COTTAM, R. «*Nationalism in Iran.* Pittsburgh 1964, updated through 1978, ib. ²1979.

* COURANT, Maurice. «L'Asie centrale aux 17ᵉ et 18ᵉ siècles», *Annales de l'Université de Lyon N. S. 2. Droit, lettes.* Fasc. 26. Lyon, Paris 1912.

* DAM, Pieter van. *Beschryvinge van de Oostindische Compagnie.* uitg. door F. W. STAPEL (= Rijks geschiedkundige Publicatiën, vol. 68, 83), 2 vol., 's-Gravenhage 1928, 1939.

* DANEGYAN, L. G. «Politika sefewidow po otnošeniju. k armijanskim kolonijam w Irane w perwoj polowine XVII w.», *Arabskie strani, Turtsija, Iran, Afganistan,* 1973, 43-9.

* DANON, M. A. «Un interrogatoire d'hérétiques musulmans en 1619», *JA 17* (1921).

www.tabarestan.info تبرستان

* DARKOT, Besim. «Hısn Keyfâ», *İsl. Ans. 5* (1950), 452-455.

* DAWÏDOW, A. D. «Imenija medrese Subḫankuli-Ḫan w Balḫe (po wakfnoj gramote XVII w.)», *KSIW 37* (1960), 82-128.

* DAWIDOWA, G. A. «Paleografičeskoe opisanie rukopisej Munša'āt (‚Sbornik pisem`) Ališera Nawoi», *KSINA 44* (1961), 167-92.

* DAWIDOWIČ, E. A. «Swidetel'stwo Dawlatšaḫa o razmeraḫ zemel'noj rentï pri Ulugbeke», *Pis'mennïe pamjatniki Wostoka 1971,* 19-37.

«O wremeni maksimal'noge razwitija towarno-denežnïḫ otnošenij srednewekowoj Srednej Azii», *NAA 1965 (6),* 83-91.

* DEDE QORQUD, s. ROSSI sowie Joachim HEIN.

* DEFRÉMERY, C., s. Ibn Baṭṭūṭa.

* DEGENHART, M. «Tamerlan in der Literatur des westlichen Europas», *Archiv für das Studium der Neueren Sprachen 123* (Braunschweig 1909), 253-78.

* DELAVILLE LE ROULX, J. «Rapports de Tamerlan avec les Chrétiens», *La France en Orient au XVe Siècle* (= Bibliothèque des Écoles Françaises d'Athènes et de Rome XIV). Paris 1886. I, 384-96.

* DELLA VALLE, Piétro. *Delle conditioni di Abbàs re di Persia. Venetia 1626.* Französische Übersetzung von J. BEAUDOUIN, Histoire apologétique d'Abbas, roi de Perse. Paris 1631 (Reprint 1976).

* DEMIRTAŞ, F. «Osmanlı devrinde Aadolu'da Oğuz boyları», *AÜ DTCFD 7* (1949), 321-85.

* DENNIS, G. T. «The Byzantine Turkish Treat of 1403», *OCP XXXIII* (1967), 72-88.

* DENY, Jean. «Osmanli ancien toviǰa (doviǰa)», *JA 1932,* 160 sq.

Un soyurgal du timouride Šāhruḫ en écriture ouigoure», *JA 245* (1957), 253-66.

* DESTRÉE, A. «L'ouverture de la Perse à l'influence européenne sous les Rois Safavides et les incidences de cette influence sur l'évolution de l'art de la miniature», *Corresp. d'Orient. Études 13-14* (1968). 91-104.

* DEVEREUX, Robert, s. Nawā'ī, Muḥākamat al-luġatain.

* DICKSON, Martin B. «The Fall of the Ṣafavi Dynasty», *JAOS 82* (1962), 502-17.

www.tabarestan.info

Sháh Ṭahmásb and the Uzbeks (The Duel for Khurásán with ᶜUbayd Khán: 930-946/1524-1540). Diss. phil. Princeton 1968. Nicht publiziert.

«Uzbek dynastic theory in the sixteenth century», *25th ICO III* (Moskau 1960) (1963), 208-17.

* DICKSON, Martin B., und Stuart Cary WELCH. *The Houghton Shahnameh*. Cambridge (Mass.) 1981.

* DIEZ, Ernst. *Persien. Islamische Baukunst in Churâsân*. Hagen - Darmstadt - Gotha 1923.

* DIGBY, S. «Humāyūn», *EI ²III*, 595 sqq.

* DIMITRIEWA. L.W. «Starejšaja rukopis' Diwana Nawoi w sobrani rukopisej Instituta Wostokowedenija AN SSSR», *UZIW 16* (1958), 376-92.

* DOERFER, Gerhard. «Das Chaladsch - eine archaische Türksprache in Zentralpersien», *ZDMG 118* (1968), 79-112.

«Das Chaladsch, eine neuentdeckte archaische Turksprache», *ZDMG Suppl. I*(1969), 719-25.

Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen. Unter besonderer Berücksichtigung älterer neupersischer Geschichtsquellen, vor allem der Mongolen - und Timuridenzeit, 4 vol. (= VOK XVI, XIX, XX, XXI). Wiesbaden 1963-1975.

* DOERFER, s. auch HERRMANN und DOERFER.

* DONALDSON, Dwight M. *The Shiᶜite Religion. A History of Islam in Persia and Irak*. London 1933.

* DOPP, P. - H. *L'Égypte au commencement du quinzième siècle d'après le Traité d'Emmanuel Piloti de Crète (Incipit 1420)*, avec une introduction et des notes. Le Caire 1950.

* DORN, Bernhard. «Die Geschichte der Serbedare nach Chondemir», *Mém. de l'Ac. des Sc. de St.-Pétersbourg*, VIᵉ série, tome VIII (1855), 139-82.

Muhammedanische Quellen zur Geschichte der südlichen Küstenländer des Kaspischen Meeres, Teil IV. St.-Pétersbourg 1858.

Beiträge zur Geschichte der kaukasischen Länder und Völker aus morgenländischen

www.tabarestan.info تبرستان

Quellen. I. Versuch einer Geschichte der Ṣchirwanschahe (= Mémoires de l'Académie Impériale des Sciences de St.-Pétersbourg. VIe série, vol. IV). St.-Pétersbourg 1841, 523-602. Neudruck Leipzig 1967.

Über die Einfälle der alten Russen in Tabaristan nebst Zugaben über andere von ihnen auf dem kaspischen Meere und in den anliegenden Ländern ausgeführte Unternehmungen (= Mémoires de l'Académie Impériale des Sciences de St.-Pétersbourg, 6me série, tome 13, no. 1). St.-Pétersbourg 1875.

* DUDA, Dorothea. «Ein Beispiel der Tabrizer Buchkunst am Osmanenhof», *KO 12* (1978-9), 61-78.

«Die Buchmalerei der Ǧalā'iriden», *Der Islam 48* (1972), 28-76, und 49 (1972), 153-220.

* DUNLOP, Douglas. «Hāfiz-i Abrū's version of the Timurid Embassy to China in A.D. 1420», *Glasgow University Oriental Society Transactions* 1946.

* DURI, A. A. «Baghdād», *EI* [2]*I*, 921-36 (mit Stadtplan).

* DURRĪ EFENDI. *Relation de Dourry Efendy*. Französische Übersetzung von M. de FIENNE. Paris 1810. Lateinische Fassung von Thaddaeus KRUSINSKI. Lemberg 1733.

* DŽAWADOWA, *Minajě. Šah Ismajïl Ḫatainin leksikasï («Děhnamě» poemasï üzrě)*. Baku 1977.

* *EBERHARD, Elke. Osmanische Polemik gegen die Safawiden im 16. Jahrhundert nach arabischen Handschriften* (= IU 3). Freiburg 1970.

* EBERHARD, Elke, a. auch NIEWÖHNER-EBERHARD.

* ECKMANN, János. «Die tschaghataische Literatur», *PTF II*. Wiesbaden 1964, 304-402.

* EDMONDS, C. J. «The Belief and Practices of the. Ahl-i Haqq of Iraq», *Iran 7* (1969), 89-103.

Kurds, Turks, and Arabs. Politics, travel and research in North-Eastern Iraq. 1919-1925. London 1957.

* EDWARDES, S. M. *Babur: Diarist and Despot*. London (nach 1921). «Based almost

www.tabarestan.info تبرستان

entirely upon ... the translation of the Bāburnāma by A. S. BEVERIDGE».

* EDWARDS, C. C. «Relations of Shah Abbas the Great of Persia with the Mogul Emperors Akbar and Jahangir», *JAOS 35* (1915-7), 247-68.

* ĖFENDIEV, Oktay A. *Azerbajdžanskoe gosudarstwo Sefewidov w XVI weke*. Baku 1981.

«IZ istorii sotsial'noj i političeskoj bor'bï w Azerbajdžane na rubeže XV-XVI ww», *KSIW 38* (1960), 35-40.

O maloizwestnom istočnike XVI w. po istorii Sefewidow», *Izw. AN Azerb. SSR, ser. obšč. nauk* 1964 (2), 61-8.

«K nekotorïh woprosam wnutrennei i wnešnei politiki Šaha Ismaila I (1502-1524 gg.)», *Trudï Instituta Istorii AN Azerb. RSS VII* (Baku 1957), 151-180.

Obrazowanie azerbajdžanskogo gosudarstwa Sefewidow w načale XVI weka Baku 1961.

«Le rôle des tribus de langue turque dans la création de l'État safavide», *Turcica 6* (1975), 24-33.

* EHLERS, Eckart. Iran - *Grundzüge einer geographischen Landeskunde.* Darmstadt 1980.

* ELIAS, Ney, and Edward Denison Ross. *A History of the Moghuls of Central Asia being the Tarikh-i Rashidi of Mirza Muhammad Haidar, Dughlát. An English Version edited with Commentary, Notes and Map* by N. ELIAS, the translation by E. Denison ROSS (London 1898). Reprint New York 1970.

* ELISÉEFF, Nikita. «Dimashḳ», *EI* ²*II* (1965), 286-98.

* ELLIOT, H. M. *The History of India, as told by its own Historians. The Muhammadan Period*, edited and continued by John DOWSON, 7 und 8, London 1877.

* ELWELL-SUTTON, Lawrence Paul (ed.). *Bibliographical Guide to Iran.* Brighton 1983.

* ERGUN, Sadeddin Nüzhet. *Bektaşı Kızılbaş, Alevî Şirleri ve nefesleri.* Istanbul 1956. 3 Bde.

Hatayî Divanı, Şah İsmail Safevî edebî edebî hayatı ve nefesleri. Istanbul ²1956.

www.tabarestan.info

* ERZI, Adnan Sadık. «Akkoyunlu ve Karakoyunlu tarihi hakkında araştırmalar», *Belleten 18* (1954), 179-221.

* ESS, Josef van. *Die Erkenntnislehre des ʿAḍudaddīn al-Īcī. Übersetzung und Kommentar des ersten Buches seiner Mawāqif* (= VOK 22). Wiesbaden 1966.

«al-Īdjī», *EI* ²*III*, 1047 sq.

* ETHÉ, Hermann. «Neupersische Literatur», *GIP II*, 212-368.

* ETTINGHAUSEN, Richard. «Bihzād», *EI* ²*I*, 1247-1250.

«An Illuminated manuscript of Ḥāfiz-i Abrū in Istanbul», *KO 2* (1955), 30-44.

* FALATURI, Abdoldjavad. «Die Vorbereitung des iranischen Volkes für die Annahme der Schia», *BTS 22* (1679), 132-45.

«Die Zwölfer-Schia aus der Sicht eines Schiiten: Probleme ihrer Untersuchung», *Festschrift Werner Caskel*. Leiden 1968, 62-87.

* FALLMERAYER, Jacob Philipp. «Geschichte des Kaiserreichs von Trapezunt». München 1827.

* FAROOQI, Anis. «Persian painting under the Safavids», *Indo-Iranica, 26/IV* (1973), 17-26.

* FAROQHI, Suraiya. «Das Großwesir-telḫīṣ. Eine aktenkundliche Studie. Die bisherigen Publikationen», *Der Islam* 45 (1969), 96-116.

Die Vorlagen (telḫīse) des Großwesirs Sinān Paša an Sultan AhÊmad III. Diss. phil. Hamburg 1967.

* FEDOROW-DAWÏDOW, G. A. «K woprosu o denežnom kurse zolota w Irane i Srednej Azii w XIV w.», *KSIIMK, 66* (1956), 51-8.

* FEKETE, Ludwig (Lajos). «Arbeiten der grusinischen Orientalistik auf dem Gebiet der türkischen und persischen Paläographie und die Frage der Formel sözümüz», *AOH 7* (1957), 1-20.

Einführung in die persische Paläographie. 101 persische Dokumente. Aus dem Nachlaß herausgegeben von G. HAZAI. Budapest 1977.

«Zur Geschichte der Grusiner des 16. Jahrhunderts», *AOH 1* (1950), 93-133.

«İran şahlarının iki türkçe mektubu», *TM 5* (1936), 269-74.

www.tabarestan.info

* FERRIER, Ronald W. «The Armenians and the East India Company in the seventeenth and early eighteenth centuries», *Econ. Hist. Rev., 2nd ser.*, 26 (1973), 38-62.

«The economic dimension of the policy of Shāh ᶜAbbās I», *29th ICO* (Paris 1973), Paris 1976, 63-72.

«An English view of Persian trade in 1618. Reports from the merchants Edward Pettus and Thomas Barker», *JESHO 19* (1976), 182-214.

«The European Diplomacy of Shāh ᶜAbbās I and the First Persian Embassy to England», *Iran, vol. XI* (1973), 75-92.

«Trade from the mid-14th Century to the End of the Safavid Period», *CHIr VI*, 412-90.

«The trade between India and the Persian Gulf and the East India Company in the 17th century», *BPP 89* (1970), 189-96.

* *Festgabe ... 2500-Jahr-Feier = Festgabe deutscher Iranisten zur 2500-Jahr- Feier Irans*, ed. W. EILERS. Veröffentlicht im Auftrag des Ehrenkomitees der Bundesrepublik Deutchland zur 2500-Jahr-Feier Irans 1971. Stuttgart 1971.

* FIL'ROZE, N. «K woprosu o formaḫ zemel'noj sobstwennosti w gosudarstwe Sefewidow», *Očerki po nowoj istorii stran Srednego Wostoka* Moskau 1951, 175-87.

* FINSTER, Barbara. «Sīstān zur Zeit tīmūridischer Herrschaft», *AMI NF 9* (1976), 207-15.

* FISCHEL, Walter J. «Ibn Khaldūn's Activites in Mamlūk Egypt (1382-1406)», *Presentation volume Popper*. Berkeley and Los Angeles 1951, 105-24.

Ibn Khaldūn in Egypt. His Public Functions and His Historical Research (1382-1406). A Study in Islamic Historiography. Berkeley and Los Angeles 1967.

«Isfahan, The Story of a Jewish Community in Persia», *The Josua Starr Memorial Volume*. New York 1953, 111-28.

Ibn Khaldūn and Tamerlane. Their historic meeting in Damascus. 1401 A. D. (803 A. H.): A study based on Arabic manuscripts of Ibn Khaldūn's «Autobiography», with a translation into English and a commentary. Berkeley and Los Angeles 1952.

www.tabarestan.info

«A New Latin Source on Tamerlane's Conquest of Damascus (1400/1401)». (B. de MIGNANELLI'S *Vita Tamerlani' 1416*). Translated into English with an Introduction and a Commentary. *Oriens 9* (1956), 201-32.

* FISCHER, Klaus. «Zur Lage von Kandahar an Landverbindungen zwischen Iran und Indien», *Bonner Jahrbücher 167* (1967),129-232.

* FLANDIN, Eugène, und Pascal COSTE. *Voyage en Perse, vol. 2: Perse moderne.* Paris 1851.

* FLEISCHER, Cornell. «Alqāṣ Mīrzā», *Enc. Ir., III* [1988] 907 sqq.

* FLEMMING, Barbara. *Landesgeschichte von Pamphilien, Pisidien und Lykien im Spätmittelalter* (= AKM XXXV, 1), Wiesbaden 1964.

* FLOOR, W. M. «Dutch painters in Iran during the first half of the 17th century» *Persica 8* (1979), 145-61.

«The Guilds in Iran - an Overview from the earliest Beginnings till 1972», *ZDMG 125* (1975), 99-116.

«The Office of Muhtasib in Iran», *IrSt 18* (1985), 53-74.

* FONTANA, M. V. «Un manoscritto safavide dello Shâh Nâma conservato alla Biblioteca Nazionale di Napoli», *AION 40* (1980), 39-48.

* FORAND, P. G. «Accounts of Western travellers concerning the role of the Armenians and Georgians in 16th-century Iran», MW 65 (1975), 264-78.

* FORBES MANZ, Beatrice. «Administration and the Delegation of Authority in Temür's Dominions», *CAJ 20* (1976), 191-207.

«The Ulus Chaghatay before and after Temür's rise to power: the transformation from tribal confederation to army of conquest», *CAJ 27* (1983), 79-100.

* FORD, Olga. «The magnificent reign of Shah ᶜAbbās», *Discovering antiques, 23*, 529-32.

* FOSTER, William. *England's Quest of Eastern Trade*. London 1933.

The English Factories in India, 1630-1667. A Calendar of Documents in the India office, Bombay Record Office, British Museum, Public Record Office, and Westminster, 9 Bde. Oxford 1910-1925.

www.tabarestan.info

A Guide to the India Office records, 1600-1858. London 1919.

A Supplementary Calendar of Documents in the India Office Relating to India or to the Home Affairs of the East India Company, 1600-1640. London 1928.

* FRAGNER, Bert. «Ardabil zwischen Sultan und Schah. Zehn Urkunden Schan Tahmāsps II.», *Turcica 6* (1975), 177-225.

«Das Ardabīler Heiligtum in den Urkunden», *WZKM 67* (1975), 169-215.

Besprechung zu Masson SMITH, *The history of the Sarbadār dynasty. ZDMG 124* (1974), 177 sqq.

Repertorium persischer Herrscherurkunden. Publizierte Originalurkunden (bis 1848) (= Islamkundliche Materialien 4), Freiburg 1980.

«Der Schah im Schriftverkehr mit dem Abendland», *ZDMG Suppl. II* (1974), 132-41.

«Social and Internal Economic Affairs», *CHIr VI*, 491-567.

* FRANK, C. «Über den schiitischen Mudschtahid» *Islamica 2* (1926/7), 171-92.

* FRANKE, Wolfgang. «Chinesische Feldzüge durch die Mongolei im frühen 15. Jahrhundert», *Sinologica 3* (1953). 81-8.

«Yung Lo's Mongolei-Feldzüge», *Sinologische Arbeiten 3* (1945), 1-54.

* FRASER, J. G. *The Golden Bough. ^{3}IV*, *^{3}IX*. London 1911, 1913.

* FRIEDLAENDER, I. «Heterodoxies of Schiites in the Presentation of Ibn Ḥazm», *JAOS 28* (1907), 1-80; 29 (1909), 1-183.

* FROGATT, P. «The albinism of Timur, Zāl, and Edward the Confessor», *Med. Hist. 6* (1962), 328-37.

* FRYE, Richard Nelson. «Bāwand», *EI ^{2}I*, 1143.

«Ghalzay (Ghaldjī, Ghilzay)», *EI ^{2}II*, 1001.

«Harāt», *EI ^{2}III*, 181-82. Leiden 1971.

* FRYER, John. *A new Account of East India and Persia, being 9 years' travels, 1672-1681*, ed. with notes and an introduction, vol. 1-3. London 1909-15.

* GABRIEL, Alfons. *Die Erforschung Persiens. Die Entwicklung der abendländischen Kenntnis der Geographie persiens*. Wien 1952.

تبرستان www.tabarestan.info

* GADEBUSCH, T. H., s. Astarābādī.

* GAFUROV, B. G. *Istorija tadzĭikskogo naroda*. 2 Bde. Moskau 1963-65.

* GALDIERI, Eugenio. «Chronologie et causes des lésions de la structure d'Alī Qāpū», *Travaux de Restauration de monuments historiques en Iran: Rapports et études préliminares,* ed. Giuseppe ZANDER. Rom (IsMEO) 1968, 259-89.

Esfahān: *ᶜAlī-Qapu: an architectural survey.* Rom (IsMEO) 1979.

«Two Building Phases of the Time of Šāh ᶜAbbās I. in the Maydān-i Šah of Isfahān -Preliminary Note», *East and West 20* (1970), 60-9.

Isfahān: Masǧid-i Ǧumᶜa. Restorations, IsMEO I/1, Rom 1972; I/2 Rom 1973.

«Les palais d'Ispahan», *IrSt 7* (1974), 511-42.

* GALDIERI, Eugenio and Roberto ORAZI. *Progetto di sistemazione del Maydān-iŠāh*. Rom (IsMEO) 1969.

* GALERKINA, Olympiade. «On some Miniatures attributed to Bihzād from Leningrad Collections», *AO 8* (1970), 121-38.

* GANDJEĬ, Tourkhan. «Il canzoniere persiano di ᶜAlī Šīr Navā'ī», *AIUON 4* (1952), 145-55.

«The Genesis and Definition of a Literary Composition: The Dah-nāma (, Ten love-letters')», *Der Islam, 47* (1971), 59-65.

«Ḥusayn Mīrzā b. Manṣūr b. Bayḳara», *EI ²III*, 603.

«Notes on the life and work of Ṣādiqī: a poet and painter of Ṣafavid times», *Der Islam 52* (1975), 112-8.

«Pseudo-Khatā'ī», *Iran and Islam*. Edinburgh 1971, 263-6.

«Uno scritto apologetico di Ḥusain Mīrzā sultano del Khorāsān», *AION 5* (1953), 157-83.

* GAUBE, Heinz. «Ein Abschnitt der safawidischen Bandar-e ᶜAbbās-Straße: die Strecke von Seyyed Ǧemāl ad-Dīn nach Lār», *Iran 17* (1979), 33-47.

«Innenstadt-Außenstadt. Kontinuitsät und Wandel im Grundriß von Harāt (Afghanistan) zwischen dem X. und dem XV. Jahrhundert», *Beihefte TAVO,* Reihe B Nr. 24. Wiesbaden 1977.

www.tabarestan.info تبرستان

Iranian Cities. New York 1979.

Die südpersische Provinz Arragan/Kuh-Giluyeh von der arabischen Eroberung bis zur Safawidenzeit. Hamburg 1973.

* GAUBE, Heinz, und Eugen WIRTH. Der Bazar von Isfahan. *Beiheft TAVO*, Reihe B, Nr. 22, Wiesbaden 1978.

* ĞAWĀNŠIR, Aḥmad Bey. *Qarabağ ḫanlığının siyası vaziyyatina dair*, ed. A. B. ŠÜKÜRZADA. Baku 1961.

* GEJDAROW, M. H. «O termine, boniče' (K istorii položenija gorodskiḫ remeslennikow Azerbajdžana. XVII w.)» , *Dokl. A. N. Azerb. SSR 18/III* (1962), 83-7

* GERASIMOV, M. M. «Portret Tamerlana (Opit skul'pturnogo wosproizwedenija na kraniologičeskoj osnowe)». *Kratkie Soobšč. Doklad. Polew. Issled, 17*, 14-21.

* GIBB, Harald Arthur Roskin, S. Ibn Baṭṭūṭa.

* GIESE, Friedrich. *Die altosmanischen Chroniken (Tawārīḫ-i Āl-i ᶜUṯmān)* in Text und Übersetzung herausgegeben : Teil I (türkischer Text), Breslau (Selbstverlag) 1922, Teil II (Übersetzung) *(AKM 17/1)*. Leipzig 1925, Nendeln ²1966.

«Das Seniorat im osmanischen Herrscherhaus» , *MOG 2* (1926). 248-56.

* GIESECKE, H. H. *Das Werk des ᶜAziz ibn ardašīr Āstarābādī, eine Quelle Zur Geschichte des Spätmittelalters in Kleinasien*. Leipzig 1940.

* GITA, Kaşif-ül Ayatullah. *Caᶜfari mezhebi ve esaslar.* Istanbul ³1979.

* Ġiyāṯ ad- din the Painter. « A Report on an Embassy to China in 1419 written in 1575» , *NE XIV (*Paris, 1843), Teil 1 , 308-41; 387-426.

* GLAMAN, Kristof. *Dutch-Asiatic Trade, 1620-1740.* Copenhagen 1958.

* GLASSEN, Erika. *Die frühen safawiden nach Qāżī Aḥmand Qumī* (= IU 5). Freiburg 1970.

«Krisenbewubtsein und Heilserwartung in der islamischen Welt zu Beginn der Neuzeit», *BTS 22* (1979), 167-79.

Der mittlere Weg. Studien zur Religionspolitik und Religiosität der späteren Abbasiden - Zeit (= FIS VIII). Wiesbaden 1981.

www.tabarestan.info

«Religiöse Bewegungen in der islamischen Geschichte Irans (ca. 1000-1501)», *Religion und Politik in Iran*. Frankfurt a. M. 1981, 58-77.

«Schah Ismāᶜīl, ein Mahdī der anatolischen Turkmenen ?», *ZDMG 121* (1971), 61-9.

«Schah Ismāᶜīl und die Theologen seiner Zeit», *Der Islam 48* (1972), 254-68.

* GÖBEL-GROSS, Erhard. *Sirr-i akbar - Die persische Upanişadenübersetzung des Mogulprinzen Dārā Šukūh*. Diss. Phil. Marburg 1962.

* GODARD, André. «Historique du Masdjid-é Djumᶜa d'Isfahān», *Āthār-é Irān I* (1936), 213-85; *III* (1938), 315-26; *IV* (1949) 363.

«Isfahan», *Āthār-é Irān II* (1937), 7-176.

«Le Tombeau de Bābā Ḳāsem et la Madrasa Imāmī», *Āthār-é Irān IV* (1949), 165-83.

* GODARD, Yedda A. «L'Imāmzādé Zaid d'Iṣfāhān. Un édifice décoré de peintures religieuses musulmanes», *Āthār-é Irān II* (1937), 341-8.

«Notes épigraphiques sur les Minarets d'Isfahān», *Āthār-é Irān I* (1936) 361-6.

* GÖKBİLGIN, Tayyib. «Arz ve rapolarma göre İbrahim Paşa'nın Irakeyn seferindeki ilk tedbirleri ve fütuhatı», *Belleten 21* (1957), 449-82.

«Osmanli devleti hizmetindeki Ak-koyunlu ümerası», *TM IX* (1951), 35-46.

«Süleyman I.» *İsl. Ans. 9*, 97-155.

* GOLDEN, P. B. «The Migrations of the Oğuz», *Archivum Ottomanicum 4* , (1972), 45-84.

* GOLOMBEK, Lisa. «The Cult of Saints and Shrine Architecture in the Fourteenth Century», *Near Eastern Numismatics, Iconography, Epigraphy and History* (Studies in Honor of George C. Miles), ed. Dickran K. KOUYMJIAN. Beirut 1974, 419-430.

«Urban patterns in pre-Safavid Isfahan», *IrSt 7* (1974), 18-44 (with «Comments» by R. HOLOD, ib, 45-8).

The Timurid Shrine of Gazur Gah. Ontario 1969 (Royal Ontario Museum, Occasional Papers 15, Art and Archaeolology).

www.sabarestan.info

* GOLOMBEK, L., and R. HOLOD. «Preliminary report on the Isfahan City Project», *AMl Erg. Bd. 6* (1979), 578-90.

* GOLOMBEK, Lisa, und Donald Wilber. *The Timurid Architecture of Iran and Turan.* Princeton 1988. Zwei Bände.

* GÖLPINARLI, Abdulbaki. *Alevi Bektaşı Nefesleri*. Istanbul 1963.

« Fadlallâh-i Hurûfi'nın oğluna ait bir mektûp», *şarkiyat Mecmuası 1* (1956), 37-57.

Tüirkiye'de mezhepler ve tarikatlar (= 100 soruda Dizisi, 15). Istanbul 1969.

«Kızıl-baş», *İsl. Ans. 6*, 789-95.

* GÖLPINARLI, A., und I. SUNGURBEY (Hrsg.) *Halil bin İsmâil şeyh Bedrüddîn Mahmûd, Simavna kadısıoğlu şeyh Bedreddin manâkıbı*. Istanbul 1967.

* GOLSCHANI, Abdolkarim. *Bildungs- und Erziehungswesen Persiens im 16. und 17. Jahrhundert* (= Hamburger Philosophische Studien 7). Hamburg 1969.

* GORDLEVSKIJ, Vladimir, S. MENZEL, «Russische Arbeiten».

«Kara Kojnulu», *Bulletin de la société scientificque d'Azerbaidjan. No. 4,* Baku 1927, 1-33.

* GOYA, Iᶜtémadi, «Le dome vert ou le mausolée des princes timourides», *Afghanistan, I/1* (1946), 15-9.

* GOYAU, G., «L'évêque François Picquet dans Ispahan (juillet 1682- mai 1684): son action diplomatique et religieuse», *Rev. et. hist. 102* (1935), 137-58.

* GRAMLICH, Richard. Die schiitischen Derwischorden Persiens. Erster Teil: Die Affiliationen. Zweiter Teil: Glaube und Lehre. Dritter Teil: Brauchtum und Riten (= *AKM 36; 45/2*). Wiesbaden 1965-76, 1981.

Die Wunder der Freunde Gottes. Theologien und Erscheinugsformen des islamischen Heiligenwunders (= FIS XI). Wiesbaden 1987.

* GRAY (ed.) Basil. *The arts of the book in central Asia, 14 th-16 th Centuries*. London - paris, 1979.

«Herat under the Timurid Sultan Husayn Bayqara», *Persian painting, fifteenth century*. New Delhi, 1977, 23-7.

Persian Painting. London 1977.

www.tabarestan.info تبرستان

Persische Malerei. Deutsche Übersetzung von Karl Georg HEMMERICH. Genève 1961.

«The Pictorial Arts in the Timurid Period», *CHIr VI*, 843-76, 1059-63.

* GRAY BIRCH, Walter de (transl.) *The Commentaries of the Great Alfonso Dalbnquerque I-IV*. London 1884.

* GREGORIAN, V. «Minorities of Isfahan : the Armenian community of Isfahan 1587-1722», *IrSt 7* (1974), 652-80.

GREKOW, B. D. und A. Ju. JAKUBOWSKIJ. *Zolotaja Orda i eë padenie*. Moskau - Leningrad 1950.

GRENARD, Fernand. *Babur*, London, 1931.

GREVEMEYER, Jan - Heeren. *Herrschaft, Raub und Geselligkeit : Die politische Geschichte Badakhshans (1500-1883)*. Wiesbaden 1982.

GROHMANN, Adolf «Maskat», *EI III*, 451-4.

GRONKE, Monika. *Arabische und persische Privaturkunden des 12. und 13. Jahrhunderts aus Ardabil (Aserbeidschan)* (= IU 72). Berlin 1982.

* GROTZFELD, Heniz, «al- Laᶜb bil-ḥamām», *BTS 22* (1979), 193-7.

* GROUSSET, René. *L'Empire des steppes. Attila, Gengis - khan, Tamerlan*, Paris. 1948. Deutsche Übersetzung von Leopold VOELKER, *Die steppenvölker, Attila - Dschingis khan - Tamerlan*. München 1970.

* GRUBE, Ernst J. *Persian Painting in th fourteenth century; a research report* (= Supplemento n. 17 agli ALON 38/4 [1978]). Napoli 1978.

«Wall Paintings in the seventeenth century Monuments of Isfahan». *IrSt 7* (1974). 511-42.

* GRUNEBAUM, Gustave, E. *Der Islam in seiner Klassischen Epoche*. Zürich und Stuttgart 1966.

* GRUNER, Evelin. *Die Geschichte Schah Ismaᶜīls I. aus der chronik. ‚Takmilat al-aẖbār' von Zain al- ᶜābidīn ᶜAlī*, MA-Arbeit. Freiburg. 1971.

* GUILLOU, A. «Les dynasties musulmanes de Perse. Soixante - quinze ans de troubles en Iran 1722-1795», *RIEI 7 und 8* (1959-60), 119-21.

www.tabarestan.info تبرستان

* GÜLENSOY, Tuncer. «24 Oğuz boyunun Anadolu'daki izleri», *Türk Halk Bilim Araştımaları Yıllığı 1977*. Ankara 1979, 73-98.

* GULIEV, Aliowsat Nadžafguli-oglï. «Nowïe dannïe o prebïwanii Stepana Rjazina w Azerbajdžane», *Azerbaiğan SSR elmler Akademijasïnïn Meᶜruzleri 14/3* (Baku 1958), 263-67.

* GULJANOW, Ja. G., et al. (edd.) *Istorija Uzebekskoj SSR s drewnejšiẖ wremen do sredinï XIX weka*. Taškent 1967. 4 Bde.

* GÜLŞEN, Hasan. *Alevî Bektaşiliğin Esasları*. Istanbul 1975.

* GUSEJNOW, I. A., and A. S. SUMBAT-ZADE (edd.) «Istorija Azerbajdžana w treẖ tomaẖ». Tom 1 (s drewnejsiẖ wremen do prisoedinenija Azerbajdžana k Rossii) Baku 1958.

* HAARMANN, Ulrich. «Staat und Gesellschaft in Transoxanien in frühen 16. Jahrhundert», *ZDMG* 124, (1974), 332-69.

Geschichte der arabischen Welt. München 1987.

* HAASE, Claus Peter,. «Probleme der künstlerkonzentration unter Timur in Zentralasien», *Künstler und Werkstatt in den orientalischen Gesellschaften*. Graz 1981.

* Ḥāfiẓ-i Abrū. *A Persian Embassy to China*. Being an extract from Zubdatu't Tawarikh of Hafiz Abru. Translated by K. M. MAITRA. With a new introduction by carrington GOODRICH. New York 1970.

Ḫorāsān zur Timuridenzeit nach dem Tārīẖ-e Ḥāfeẓ-e Abrū (verf. 817-823 h.) des Nūrallāh ᶜAbdallāh b. Luṭfallāh al-Ḫvāfī : I. Edition und Einleitung, II. Übersetzung und Ortsnamenkommentar, von Dorothea KRAWULSKY (= *TA-VO, Beihefte B, 46/1, 46/2)*. Wiesbaden 1982 bzw. 1984. 2 Bde.

* ḪAĞITMETOW, A. «Tsenïj istočnik dlja izučenija žizni i tworčestwa Nawoi», *NAA 1961 (6)*, 136-42.

* HAIDER, Mansura, «Agrarian System in the Uzbek Khanates of Central Asia XVI - XVII Centuries», *Turcica 7* (1975), 157-78.

«The sovereign in the Timurid state (XIV - XVth centuries),» *Turcica 8/II* (1976),

www.tabarestan.info تبرستان

61-82.

* [Hakluyt Society]. «The Travels of a Merchant in Persia», *Narrative of Italian Travels in Persia in the 15 th and 16 th Centuries* (= The Hakluyt Society 49). London 1873.

* HALIS, Ömer. *Timur'un Anadolu seferi ve Ankara savaşı*. Istanbul 1934.

* HALM, Heinz, *Die Ausbreitung der šāfiᶜitischen Rechtsschule von den Anfängen bis zum 8./14. Jahrhundert. Beiheft TAVO,* Reihe B, Nr. 4. Wiesbaden 1974.

Die Schia. Darmstadt 1988.

* HAMBLY (ed.), Gavin, et al. *Central Asia*. London 1969. Deutsche Übersetzung k. SAGASTER, U. SAGASTER und Veronika VEIT: *Zentralasien* (= Fischer Weltgeschichte. Band 16). Frankfurt 1966.

HAMĪDALLĀH. «Original de la lettre du prophète à Kisrā», *RSO XL* (1965), 57-69.

* HAMMER, Josef von. «Inhaltsangabe des Dastūr al-kātib fi taᶜyin al marātib des Muḥammad b. Hindūšāh Naḫğuwānī», *Jahrbücher der Literatur LVIII,* Anzeige-Blatt Nr. LXVIII. Wien 1834.

* HAMMER - PURGSTALL, Joseph von. *Geschichte des Osmanishcen Reiches*. 10 vol. Graz 1963.

* HANEDA, Koichi. «Meanings of Iran - Preliminary essay on the emergence of Iranian consciousness», *Journal of Asian and African Studies,* No. 27 (1984), 187-93.

* HANEDA, Masashi. «L'évolution de la garde royale des safavides», *MOOI I* (1984) 41-64.

Le Châh es les Qizilbāš. Le système militaire safavide (= IU 119). Berlin 1987.

* HANEDA, Tōru. «Timūr to Eirakutei-Timūr no shinaensei no heikatu», (Timurs plan für den Feldzug gegen China. Japanisch), *Geibun 3-10* (1912). wieder abgedruckt in HANEDA , *Hakase shigaku ronbunšū*, *kyōto* 1957, sowie kyōto ²1975, 477-90.

* HANWAY, Jonas, «An historical account of the British trade over the Caspian Sea».

www.tabarestan.info تبرستان

Bd. 1-4. London 1753.

Revolutions of Persia : Containing the Reign of Shah Sultan Hussein etc. London ²1854. Bd. 2 des vorstehenden Werkes.

* HARRISON, I. B. et P. HARDY. «Bābur», *EI ²I,* 870-72.

* HARTMANN, Angelika. *an-Nāṣir li-Dīn Allāh. Politik, Religion und Kultur in der späten ᶜAbbāsidenzeit.* Berlin 1975.

«Eine orthodoxe Polemik gegen Philosophen und Freidenker- Eine zeitgenösische Schrift gegen Ḥāfiẓ ? - Muᶜīn ud-Dīn Yazdī und sein, Tarǧama-yi rašf an-naṣā 'iḥ», *Der Islam 56* (1979), 274-93.

* HARTMANN, Richard. «Antrittsrede», *Jahrbuch der preußischen Akademie der wissenschaften 1939.* Berlin 1940, 159 sq.

* HASHIM, S. O. «Les titres exacts d'un khan de la Transoxiane», *Turcica 8* (1976), 9 - 15.

* ḪAṬĀ'Ī. *Il canzoniere di Šah Ismāᶜīl Ḫaṭā'ī*, ed. T. GANDJEÏ. Neapel 1959.

* ḪATAI, Šaḫ Ismail. Šaḫ Ismayil Ḫatai - *Sočinenija w dwuḫ tomaḫ* ed. Azizaga MAMEDOV, tom. 1. Baku 1966.

* HAUSSIG, Hans - Wilhelm. «Die großen Wanderungen der Reiternomaden von Ostasien nach Europa», *Saeculum Weltgeschicthe 3 / III.* Freiburg 1965.

* HAUTSCH, Victor, *Deutsche Reisende des 16. Jahrhunderts.* Leipziger Studien auf dem Gebiet der Geschichte I. Leipzig 1895.

* HEIN, Joachim, *Das Buch des Dede korkut. Ein Nomadenepos aus türkischer Frühzeit.* Aus dem Ogusischen übersetzt und erläutert von Joachim HEIN (= Manesse Bibliothek). Zürich 1958.

* HEINZ, Wilhelm. *Der indische still in der persischen Literatur.* Wiesbaden 1973.

* HELFGOTT, Leonard M. «Tribalism as a Socioeconomic Formation in Iranian History», *IrSt 10* (1977), 36-61.

* HERBERT, Sir Thomas. *A relation of some yeares travaile ... especially the territories of the Persian monarchie.* London 1634.

* HERBETTE, Maurice. *Une ambassade persane sous Louis XVI, d'après des*

www.tabarestan.info تبرستان

documents inédits. Paris 1907.

* HERRMANN, Gottfried. «Zur Entstehung des ṣadr-Amtes», *BTS 22,* 278-95.

«Ein Erlaß des Ǧalāyeriden Solṭān Ḥoseyn aus dem Jahre 780/1378», *Göttinger Orientforschungen I.* Reihe : Syriaca 3 (Erkenntnisse und Meinungen I). Wiesbaden 1973, 135-63.

«Ein Erlaß von Qara Yūsof zugunsten des Ordens von Ardebīl», *AMI vol. 9* (1976), 225-42.

Der historische Gehalt des «Nāmä-ye nāmī» von Ḫāndmīr. Diss. phil. Göttingen 1968. Nicht publiziert.

«Zur Intitulatio timuridischer Urkunden», *ZDMG Suppl. II* (1974). 498-521.

«Urkunden-Funde in Āẕarbāyǧān», *AMI 4* (1971), 249-62.

* HERRMANN, Gottfried, und Gerhard DOERFER. «Ein persisch-mongolischer Erlaß des Ǧalāyeriden Šeyh Oveys», *CAJ XIX* (1975), 1-84.

«Ein persisch-mongolischer Erlaß aus dem Jahre 725/1325», *ZDMG 125* (1975) 317- 46.

* HESENOW, G. *«Dehname» nin sintaksisi (te'jini söz birlešmeleri).* Baku 1967.

* HINZ, Walther, «Beiträge zur iranischen kulturgeschichte», *ZDMG 91* (1937), 58-79 (mit einer «Nachtragsbemerkung», ib. 421 sq.)

«Zur Frage der Denkwürdigkeiten des Schah Ṭahmāsp I. von Persien», *ZDMG 88* (1934), 46-54.

Irans Aufstieg zum Nationalstaat im fünfzehnten Jahrhundert. Berlin und Leipzig 1936.

Islamische Maße und Gewichte, umgerechnet ins metrische system (= HO, I. Abt., Erg. Bd. 1, Heft 1). Leiden 1955.

«Lebensmittelpreise im mittelalterlichen Vorderen Orient», *WdO II* (1954), 52-70.

«Eine neuentdeckte Quelle zur Geschichte Irans im 16. Jahrhundert», *ZDMG 89* (1935), 315-28.

«Ein orientalisches Handelunternehmen im 15. Jahrhundert», *WdO I* (1947-49), 313-40.

www.tabarestan.info

«Die persische Geheimkanzlei im Mittelalter», *Westöstl. Abh. R. Tshcudi überreicht.* Wiesbaden 1954, 342-55.

«Quellenstudien zur Geschichte der Timuriden», *ZDMG 90* (1986), 357-98.

«Das Rechnungswesen orientalischer Reichsfinanzämter im Mittelalter», *Der Islam 29* (1949), 1-29 , 113-41.

Die Resālä-ye Falakiyyä des ᶜAbdollāh Ibn Kiyā Ibn Moḥammad al-Māzandarānī. Ein persischer Leitfaden des staatlichen Rechnungsuesens (= VOK IV). Wiesbaden 1952.

«Schah Esmaᶜīl II. Ein Beitrag zur Geschichte der safawīden», *MSOS 36* (1933), 19-100.

«Die spätmittelalterlichen währungen im Bereich des Persischen Golfes», *Iran and Islam*. Edinburgh 1971, 303-14.

«Steuerinschriften aus dem mittelatrelichen Vorderen Orient», *Belleten 13* (1949), 745-69.

«Das steuerwesen Ostanatoliens im 15. und 16. Jahrhundert», *ZDMG 100* (1950). 177-201.

«Zwei Steuerbefreiungsurkunden», *Documenta inedita, Festschrift für Richard Hartmann*. Berlin. 1952, 211-20.

«The value of the Toman in the Middle Ages», *Yād-Nāme-ye Irānī-ye Minorsky.* Teheran 1969, 90-5.

* HINZ, Walther, s. Barthold, Herāt, sowie id., Uluġ Beg.

* HODGSON, M. G. S. «Ghulāt», *EI ²II*, 1093 sqq.

* HOENERBACH, Wilhelm. «Über einige arabische Handschriften in Bagdad und Tetuan», *Oriens 8* (1955), 96-119.

Die vulgärarabische Poetik al-kitāb al-ᶜĀtil al-ḥālī wal-muraḫḫaṣ al-ġālī des *Ṣafiyaddīn Ḥilli* (= VOK 10), Wiesbaden 1956.

* HOFFMANN, Birgitt. *Persische Geschichte 1694-1835 erlebt, erinnert und erfunden. Das Rustam at-tawārīḫ in deutscher Bearbeitung.* (IQT 4). Bamberg 1986. 2 Bde.

Eine stiftungsurkunde des Turkmenen Yūsuf Mīrzā b. Ǧahānšāh Qara Qoyunlu aus

www.tabarestan.info تبرستان

dem Jahre 1464. M. A. Arbeit Freiburg. 1979. Nicht publiziert.

* HOLOD (ed.) Renata. *Studies on Isfahan- Proceedings of the Isfahan Colloquium (= IrSt 7* [1972]).

* HOLT, P. M. «Irāk - Histoire : Période Ottomane», *EI* ²*III*, 1289 sqq.

* HOMAYOUN, Gholamali. *Iran in europäischen Bildzeugnissen vom Ausgang des Mittelaters bis ins achtzehnte Jahrhundert.* Diss. phil. Köln 1967. Veröffentlicht in Intišārāt-i Dānišgāh-i Tehran, Nr. 1222/1. Tehran 1969.

«Iran in historisch - geographischen Werken europäischer Gelehrter im 16. Jahrhundert», *AMI 3* (1970), 309-16.

* HOOKHAM, Hilda, *Tamburlaine the conqueror.* London 1962.

* HORIKAWA, Tōru. «Timūrchō makki no naikō o megutte» (Über die inneren Wirren am Ende der Timuriden - Zeit. Japanishc), *Tōyōshi kenkyū 35* (1977).

* HORN, Paul. «Die Denkwürdigkeiten des Šāh Tahmâsp I. von Persien», *ZDMG, vol. 44* (1890), 563-649, und ib. 45 (1891), 245-91.

* HORST, Heribert, «Zwei Erlasse Šāh Ṭahmāsps I.», *ZDMG 11* (1960), 301-9.

«Ein Immunitätsdiplom schah Muḥammad Ḫudābandās vom Jahr 989/1581», *ZDMG 105* (1955), 289-297.

«Der safawide Ḥamza Mīrzā», *Der Islam 39* (1964), 90-94.

«Tīmūr und Ḫōǧa ᶜAlī. Ein Beitrag zur Geschichte der Ṣafawiden», Abh. AWL 1958.

* HOUTUM - SCHINDLER, Albert. *Eastern Persian Irak.* London 1896.

* HUART, Clèment «Les Mosāfirides de l'Adherbaidjān», *Browne presentation volume.* Cambridge 1922, 228-56.

* HUBUA, Makar. *Persidskie firmanï i ukazï Muzeja Gruzii. I.* Tbilisi 1955.

* HUNARFAR, Lutfallāh. *A Treasure of Historical Monuments of Isfahan.* Isfahan 1344.

* ḪUNǦĪ IṢFAHĀNĪ , Faẓlallāh b. Rūzbihān. *Mihmān-nāme-ji Buḫārā (Zapiski Buḫarskogo gostja).* Perewod, predislowie i primečanija R. P. ḌŽALILOWOJ (= Pamjatniki pis'mennosti Wostoka XXVII). Moskau 1976.

www.tabarestan.info

The Sulūku 'l- mulūk. A Manual of Government based on Islamic Principles, ed. M. NIZAMUDDIN and Mohammad GHOUSE. Hyderabad (Dn.) 1966.

* ḪUNĞI, → Ursula OTT, Transoxanien und Turkestan.

* HUREWITZ, Jacob Coleman. *Diplomacy in the Near and Middle East. A documentary Record: 1535 - 1914,* vol. 1. Princeton 1956.

* HUSAIN, Agha Mahdi. «Cultural influence of Safavid Iran over the Indo - Pakistan subcontinent under the Great Mughals», *J. Reg. Cult. Inst, 1/II* (1967), 58-65, und *1 /IV* (1968), 24-34.

* HUSAIN, Iqbal, «A calendar of Khairabad dosuments: sixteenth - nineteenth centuries», *IC 53* (1979), 87-98.

* HUSAIN, Jasim, M. «The role of the imamite , wikāla with special reference to the role of the first safīr», *Hamdard Islamicus V/4* (1982), 25-52.

* HUSSAINI, A. S. «The influence of spiritual forces on society and politics in Timurid Iran 1335-1502», *Sind U. Res J. Hum. Soc. sci. 6* (1967), 37-42.

* Ibn Baṭṭūṭa. *The Travels of Ibn Baṭṭūṭa A. D. 1325-1354.* Translated with revisions and notes from the Arabic text edited by C. DEFREMERY and B. R. SANGUINETTI by H. A. R. GIBB. I - III. Cambridge 1958, 1969, 1971.

* IBRAGIMOW, I. A. «Nekotorïe nowïe swedenija o Džaḫanšahe kara-Koyunlu (Ḫakiki)», Iran: *Istorija i kul'tura w sredine weka i w nowoe wremja.* Moskau 1980, 91-3.

* IBRAGIMOW, S., «Šejbani - namė' Benai kak istočnik po istorii Kazaḫstana XV weka», *AN Kazaḫ. SSR, Trudï Sektora Wostokwedenija 1* (1959), 190-207.

* ILISCH, Ludger. *Geschichte der Artuqidenherrschaft von Mardin zwischen Mamluken und Mongolen 1260-1410 A. D.* Diss. phil. Münster 1984.

* IMBER, C. H. «The persecution of the Ottoman Shīᶜites according to the mühimme defterleri, 1565-1585», *Der Islam 56* (1979), 245-73.

* INAL, Güner, «Realistic motifs and the expressions of the drama in Safavid miniatures», *Sanat tarihi yıllığı 7* (1976-7), 59-88.

«Realistic motifs in Safavid miniatures», *AMI Erg. Bd 6* (1979), 438-48.

www.tabarestan.info تبرستان

* İNALCIK, Halil. *Lepanto according to the Turkish Documents. Il Mediterraneo nella seconda metà del 500 alla luce di Lepato*. Firenze 1974.

«Mehmed II.», *İsl. Ans*. (1957), 506-535.

* INTZE, Ottokar. *Tamerlan und Bajazet in den Literaturen des Abendlandes*. Diss. phil. Erlangen 1912.

* ISHAQUE, M. «Letter from Queen Elizabeth of England to Tahmasp I, Shah of Persia» , *Indo - Iranica 21* (1947-8),29-30.

* Iskandar Beg Munšī. History of Shah ᶜAbbas the Great (*Tārīḵ-e ᶜĀlamārā-ye ᶜAbbāsī*) by Iskandar Beg Munšī, translated by Roger M. SAVORY (= Persian Heritage Series, No. 28). 3 Bde. Boulder (Col.) 1978-87.

* İSMĀᶜĪL ḤAQQI. *İki eli qan ile dolu doğan Timurleng Tarihinden bir parča*. İstanbul 1327.

* IŠŽAMC, N. «L'État féodal mongol et les conditions de sa formation», (Numéro spécial de la revue) *Études Mongoles, cahier 5, Université* de Paris X (1974), 127, cf. 29 th ICO. Paris 1973. Asie Centrale, III - IV.

* IWANOW, P. P. *Ḫozjajstwo džuibarskiḫ šejḫow. K istorii feodal'nogo zemlewladenija w srednej Azii w XVI - XVII ww*. Moskau - Leningrad 1954.

* JACKSON, P. «The dissolution of the Mongol Empire», *CAJ 22*(1978), 186-244.

* JAFRI, S. H. M. «al-Ḥillī», *EI ²III*, 402 sq.

* JAHN, Karl. «Täbris, ein mittelalterliches Kulturzentrum zwischen Ost und West», *Abh. phil.-hist. Kl. OAW 105* (1973), 201-12.

«Timur und Frauen», *Anz. phil.-hist. Kl. OAW 111* (1974), 515-29.

* JAKUBOWSKIJ, A. Ju. «Obrazï starogo Samarkanda (wremja Timura)», *Wostok 5* (1925), 140-63.

Samarkand pri Timure i Timuridaḫ. Leningrad 1933.

«Timur - Opït kratkoj ḫarakteristiki», *Wopr, Ist. 8-9* (1946), 42-74.

* JALALI, Abdullatif. «Afghanistan at the time of Baber», *Afghanistan Quarterly 35* (1361 / 1982), 30-9.

* JÄNICHEN, Hans. *Bildzeichen königlicher Hoheit bei den iranischen Völkern*. Bonn 1956.

www.tabarestan.info

* JOHANSEN, Baber, «Der ᶜiṣma- Begriff im hanafitischen Recht», 8me CUEAI (Aix - en - Provence) - *La signification du bas moyen âge dans l'histoire et la culture du monde musulman*. Aixen-Provence 1978, 89-108.

* JOOLAEE Ghazi, Abolghassem. *Islamische Architektur in der stadt Meschhed - Tus (Iran) mit besondere Berücksichtigung des Astane Ghods (Imam-Reza-Heiligtum).* Diss. Phil. Bonn 1977. Nicht publiziert.

* JUNG, Edeltrud. *Aḥmad Kasrawī. Ein Beitrag zur Ideengeschichte Persiens im 20. Jahrhundert*. Diss. Phil. Freiburg 1976.

* KAEMPFER, Engelbert. *Amoenitatum exoticarum politico - physico -medicarum fasciculi quinque*. Lemgo 1712.

Am Hofe des persischen Großkönigs (1684-85). Das erste Buch der *Amoenitates exoticae.* Eingeleitet und in deutscher Bearbeitung herausgegeben von Walther HINZ, Leipzig 1940, Tübingen und Basel ²1977 (unvollständig).

* KAFALI, Mustafa. «Timur», *IÙsl. Ans. 12*, 336-46.

* KAFESOĞLU, İbrahim. «Türkmen adı, manasi ve mahiyeti», *Jean Deny Armağanı, hazırlayanlar János* ECKMANN, Agâh Sirri LEVEND, Mecdut MANSUROĞLU. Ankara 1958, 121-133.

* KAKASCH ZALONKEMENY, S. *Iter Persicum*, Kurtze doch ausführliche und wahrhafftige Beschreibung der Persianischen Reiss... von Georgio TECTANDRO VON DER JABEL continuiret etc. Altenburg in Meissen 1610.

* KAKUK, Suzanne. «Quelques catégories de noms de personne turcs», *AOH XXVIII* (1974), 1 - 35.

* KAMBO, Muhammad Ṣāliḥ. *ᶜAmal-i ṣāliḥ or shā Jahāh Nāmah*, ed. Ghulam JAZDANI (= Bibliotheca Indica, N. S. 185). Calcutta 1912 - 23,1927.

* KANWAR, H. I. S. «Origin and evolution of the design of the Charbagh Garden», *IC XLVIII* (1974) , 105-17.

* KARAPETIAN, Karapet. Isfahan. New Julfa : Le Case degli Armeni. The Houses of the Armenians. *Is MEO,* Rom 1974.

* KATŌ, Kazuhide. «Timūr no indoensei» (= Timurs Feldzug nach Indien), *Rekishi ni*

www.tabarestan.info تبرستان

bunmei no shosō (= kulturelle phänomene in der Geschichte). Tokio 1974, 171-240. (Japanisch).

«Timür no tai ᶜUthman Turks seisaku - Bāyazīd issei ate ichishokan o megutte», (= Die Politik Timurs gegenüber dem Osmanischen Reich: Über einen Brief an Bāyazīd I. Japanish). *Balkan Shōazia kenkyū 2* (1976), 1-22.

* KAUSAR, Inamul Haq. «Mir Ali shir Navai», *J. Reg Cult. Ins. 3* (1970), 42-51.

* KAZI, M. I. «Sám Mırzá and his , Tuḥfa i Sámi», *Indo - Iranica 13/I* (1960), 18-39.

* KAZIMI, Massom Raza. «Humayun in Iran», *IC 43* (1969), 5-11.

* KEÇIK, Mehmed şefik. *Briefe und Urkunden aus der Kanzlei Uzun Hasans. Ein Beitrug zur Geschichte Ost - Anatoliens im 15. Jahrhundert* (= IU 29). Freiburg 1975.

* KEDDIE, Nikki. «Iran und Afghanistan», *Fischer Weltgeschichte 15*: *Der Islam II*, ed. G. E. Von GRUNEBAUM. Frankfurt (Main) 1971.

«The Roots of Ulama's power in modern Iran», *SI 29* (1969), 31-53.

Scholars, Saints and sufis - Muslim Religious Institutions in the Middle East Since 1500. Berkeley, Los Angeles and London 1972.

* KEHL - BODROGI, Krisztina. *Die Kızılbaş/Aleviten. Untersuchungen über eine esoterische Glaubensgemeinschaft in Anatolien* (= IU 126). Berlin 1988.

* KELLENBENZ, Hermann. «Der russische Transithandel mit dem Orient im 17. und zu Beginn des 18. Jahrhunderts», *Jahrbücher für die Geshcichte Osteuropas, N. F. 12* (Wiesbaden 1964-5), 481-98.

* KELLNER - HEINKELE, Barbara. «Waqāyiᶜ at-Turkumān, Eine bisher wenig beachtete Quelle zur Geschichte der Turkmenen», CAJ 27 (1983), 46-57.

* KEMPINERS, JR. Russell G. *The struggle for khurāsān*: *Aspects of Mongol and Iranian Interaction in the Early 8 th / 14 th Century.* Diss. Phil. University of Chicago 1984 (?), Dep. of Near Eastern Languages and Civilization. Es handelt sich um die Beziehungen zwischen den Nomaden Yasa'ur, dem īlḫānischen Militär und der kart - Dynastie in Herat.

* KEYVANI, Mehdi. *Artisans and Guild Life in the later safavid period. Contributions to the social-economic history of Perisa* (= IU 65) Berlin 1982.

www.tabarestan.info تبرستان

* KHAN, Mubarak Ali. *The court of the great mughuls (based on Persian sources)*. Diss. Phil. Bochum 1976.

* KHANIKOFF, N. «Erlaß Šāh Ḥusains vom Jahre 1701», *Mélanges Asiatiques III* (1859).

* KING, J. S. «The Taj or Red Cap of the shīᶜahs», *JRAS 1896*, 571 sq.

* KIRZIOĞLU, *Fahrettin. Osmanlılar'ın Kafkas - Elleri'ni Fethi (1451-1590)* (= Atatürk Üniversitesi Yayınları No. 358). Ankara 1976.

* KISLJAKOW, N. A. «Nekotorïe iranskie power'ja i prazdniki w opisanijaẖ zapadnoewropejskiẖ putesssstwennikow XVII w», *Mifologija i werowanija narodow Wostočnoj i Južnoj Azii* (1973), 179-94.

* KISSLING, Hans Joachim. «Badr al-dīn ibn Ḳādī Samāwnā», EI ²I, 893 sq.

«Aus der Geschicthe des Chalvetijje- Ordens», *ZDMG 10* (1953), 233-289.

«Zur Geschichte des Derwishordens der Bajrâmijje», *Südost-Forschungen XV* (1956), 237-68.

«Šāh Ismâᶜīl, la nouvelle route des Indes et les Ottomans», *Turcica 6* (1975), 89-102.

«Die soziologische und pädagogische Rolle der Derwischorden im Osmanischen Reiche» , *ZDMG 103* (1953), 18-27.

* KLEISS, Wolfram. «Der safawidische pavillon in Qazvīn», *AMI 9* (1976), 253-61.

«Das safavidische karawanserei von Bisutun», *AMI 3* (1970), 289-308.

* KLIMBURG-SALTER, D. E. «A sufi theme in Persian painting: the diwan of sultan Aḥmad Ǧalā'ir in the Freer Gallery of Art, Washington, D. C.», *KO XI* (1976-7), 22-84.

* KOCHWASSER, Friedrich H. «Persien im spiegel der Reisebeschreibungen von Heinrich von Poser (1620-1625)», *Festagabe ... 2500-Jahr-Feier,* ed. W. EILERS. Stuttgart. 1971, 80-93

* KOHLBERG, E. «The Development of Imāmī Shīᶜī Doctrine of Jihād», *ZDMG 126* (1976), 64-86.

www.tabarestan.info

* KÖPRÜLÜ Fuad. «Alnıcak», *İsl. Ans. I,* 304 sqq.

«Avşar», *İsl. Ans. II*, 28-38.

«Âzeri», *İsl. Ans. II*, 118-51.

«Babur», *İsl. Ans. II,* 180-87.

«(Bābur) Œuvres Littéraires)», *EI,* [3]*I*, 872 sq.

«Halaç», *İsl. Ans. IV,* 109-16.

Türk edebiyatında ilk mutasavvıflar. Ankara [2]1966.

Azerbajdžan edebijjatïna aid tetgigler. Baku 1926.

* KOTOW, K. F. *Ḫoždenie kuptsa Fedota kotowa w persiju*, ed. N. A. KUZNETSOWA. Moskau 1958.

* KRAMERS, Johannes Hendrik. «Selīm II.», *EI IV,* 233 sq.

* KRAWULSKY, Dorothea. *Irān - das Reich der Ilḫāne. Eine topographisch- historische studie*. Wiesbaden 1978.

* KRAWULSKY, Dorothea, S. auch Ḫāfiz-i Abrū.

* KROELL, Anne. «Billon de Cancerille et les relations franco- persanes au début du XVIIIe siècle», *MII 2* (1974), 127-56.

«Louis XIV, La Perse et Mascate», *MII 4* (1976-7), 1-78.

* KRUSINSKI, Judasz Tadeusz. *The History of the Late Revolution of Persia, taken from the memoirs of Father Krusinski*, Procurator of the Jesuits at Ispahan, second edition (vol. 1 and 2 in vol 1 map) (= The Middle East Collection). London 1740, Reprint New York 1973.

* KUBO, Kazuyuki, «16 seiki shotō no Herāt. Futatzu no shinkō ōchō», no shinai» (= Herat zu Beginn des 16. Jahrhunderts. Die Herrschaft zweier neuer Dynastien). *Shirin 71-1* (1988), 126-164. (Japanisch).

* KÜHNEL, Ernst. *Persische Miniaturmalerei*. Berlin 1959.

* KUKANOWA, N. G. «Iz isotorii Russko - Iranskiḫ torgowïḫ swjazej w XVII weke (po dannïm TsGADA i drugiḫ arḫiwow)», *KSIW 24 (*Moskau 1958), 41-53.

«Rol'armjanskogo kupečestwa w razwitii russko - iranskoj torgowli w poslednej treti XVII w.» (po materialam TsGADA). *KSINA 30* (1961), 20-34.

www.tabarestan.info

* KURDIAN, H. «A few corrections on Guy Le STRANGE's, Clavijo, Embassy to Tamerlane (1403-1406)», *JRAS 1938*, 555-60.

* KURTZ, E. «Zu der Aussprache Tamerlans», *Byz- Neugr. Jhb. 3* (1922), 77-9.

* KUŠEWA, Ekaterina Nikolaewna. *Narodï Sewernogo kawkaza i iẖ swjazi s Rossie wtoraja polowina XVI - 30 godï XVII weka*. Moskau 1963.

* KUTSIJA. K. K. «Gruzinskie prawiteli Isfagana (1618-1722)», *Woprosï Istorii Bližnego Wostoka II* (Studies in the History of the Near East II). Tiflis 1972.

«Iz istorii sotsial'niẖ dwiženii w gorodaẖ sefewidskogo gosudarstwa (dwiženie nuktawiew)», *NAA 1966 (2)*, 69-75.

* KÜTÜKOĞLU, Bekir Sıdkı. *Osmanlı-İran siyasî münasebetleri, I, 1578-1590*. Istabul 1961

«Les relations entre l'Empire Ottoman et l'Iran dans la seconde moitié du XVIe siècle», *Turcica 6* (1975), 128-45.

«Tahmasp I», *İsl. Ans. XI,* 637-647.

«Tahmasp II», *İsl. Ans. XI*, 647-655.

«Şah Tahmab'ın III. Murad'a Cülus tebriki», *İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi Dergisi 11,* 1-24.

* KUZNETSOWA, N. A. *Ḫoždenie kuptsa Fedota Kotowa w persiju*. Moskau 1958.

Materilï ẖarakteristike remeslennogo w iranskom gorode XVIII - načala XIX weka», English translation by charles ISSAWI, *The Economic History of Iran 1800-1914*. Chicago 1972, 285-92.

* KWANTEN, Luc. *A history of Central Asia, 500-1500*. Leicester U. P. 1979.

* LAL, K. S. «Timur's visitation of Delhi», *Ind. Hist. cong. Proc. 20* (1957), 197-203.

* LAMB, Harold. *Babur the tiger*. New York 1961.

Tamerlaine. London 1929. - Italienische Übersetzung von Enrico DALFIUME, *Tamerlano*. Milano 1964.

«Varying cultural influences of the last Timurid Age in Samarqand. An aspect of the Character of Zahir Ad din Muḥammad, surnamed Babur (the tiger), founder of the Dynasty known as the Great Moghuls of India», *Trudï XXV ICO III*

www.tabarestan.info

(Moskau 1963) 217-21.

* LAMBTON, Ann. K. S. «Baladiyya - IV Persia», *EI* ²*II*, 978.

Continuity and Change in Medieval Persia. Aspects of Administrative, Economic and Social History, 11th - 14th Century. Albany, N. Y. 1988.

«Dārūgha», *EI* ²*II*, 162 sq.

«Dawānī», *EI* ²*II*, 174.

«Dīwān - IV Īrān», *EI* ²*II*, 322-6.

«Early Timurid theories of state: Ḥāfiz Abrū and Niẓām al-Din Šāmī», *BEO 30* (1978), 1-9.

«The Evolution of Iqtāᶜ in Medieval Iran». *Iran 5* (1967), 41-50.

«The Evolution of the Office of Darugheh», *Maǧalla-yi Mardum - šināsī 3* (1338), 1-10.

«Ilāt», *EI* ²*III*, 1122-1137.

«Īrān», *EI* ²*IV*, 13-33.

«Iṣfahān», *EI* ²*IV*, 101-10.

Islamic Society in Persia. Oxford 1954.

«Justice in the medieval Persian theory of kingship», *SI 17* (1962), 91-119.

Landlord and Peasant in Persia. A study of Land Tenure and Land Revenue Administration. London - New York - Toronto 1953.

«The Office of kalântar under the Safawids and Afshars», *Mélanges Henri Massé*. Teheran 1963, 206-18.

«Quis custodiet custodes ? Some reflections on the persian Theory of Government», *SI IV (*1955), 125-46; V (1956), 125-48 ; VI (1956), 125-46.

«Reflections on Iqtāᶜ», *Arabic and Islamic Studies in honor of H. A. R. Gibb* (1965), 358-76.

«The Regulations of the Waters of the zāyanda Rūd», *BSOS 9* (1937), 663-73.

«Two ṣafawid soyūrghals», *BSOAS 14* (1952), 44-54.

«Some New Trends in Islamic Political Thought in Late 18 th and Early 19 th Century Persia», *SI 39* (1974), 95-128.

www.tabarestan.info تبرستان

Theory and Practice in medieval Persian goverment (= reprint of articles). London 1980.

* LANG, David Marshall. *A modern history of Georgia.* London 1962.

«Georgia and the Fall of the Ṣafavī Dynasty», *BSOAS 14* (1952), 523-39.

The last years of the Georgian Monarchy, 1658-1832. New York 1957.

* LAOUST, Henri, *Les Schismes dans l'Islam, Introduction à une étude de la religion musulmane*. Paris 1965.

* LAPIDUS (ed.), Ira M. *Middle Eastern Cities.* Berkeley, Los Angeles 1969.

* LASSNER, Jacob. *The Topography of Baghdad in the Early Middle Ages.* Detroit 1970.

* LE STRANGE (ed.) Guy. *Don Juan of Persin. A shiᶜah Catholic 1560-1604.* Translated with an Introduction London 1926.

The Lands of the Eastern Caliphate. Mesopotamia, Persia, and Central Asia from the Moslem Conquest to the Time of Timur. Cambridge 1905, London ²1966, USA ³1976.

* LESCOT, Roger, «Chronologie de l'œuvre de Hafiz», *BEO 10* (1944), 57-100.

* LEWIS, Bernard. «Some observations on tghe significance of heresy in the history of Islam», *SI 1* (1953), 43-63.

* LÉZINE, A. «Herat, notes de voyage», *BEO XVIII* (1965-64), 127-45.

* LIMBERT, J. «A fourteenth - century guide to shiraz», *Bull. Asia. Inst. Pahlavi Univ. [Šīrāz], 2.* (1971), 16-8.

* LIUNGMAN, Waldemar, *Traditionswanderungen vom Euphrat zum Rhein.* Helsinki 1937-38, 2 Bde.

* LOCKHART, Laurence. «Abdālī», *EI ²I*, 98.

«European contacts with Persia, 1350-1736», *CHIr VI,* 373-411.

The Fall of the safawī Dynasty and the Afghan Occupation of Persia. Cambridge 1958.

Famous Cities of Iran. Brentford 1989.

Nadir shah. London 1938.

www.tabarestan.info تبرستان

«The Persian Army in the Ṣafavi Period», *Der Islam 34* (1959), 89-98.

Persian Cities. London 1960.

«Shah Abbas's Isfahan», *Cities of destiny,* ed. A. TOYNBEE. London 1967, 210-25.

* LOGAŠOWA, B. R. *Turkmenï Irana (istoriko - etnografičeskoe issledowanie).* Moskau 1976.

* LUCKEY, Paul. *Der Lehrbrief über den Kreisumfang (ar-Risāla- al-muḥīṭīya)*, Abh DAW Kl. Math. und allg. Naturw. 1950/6 (Berlin 1953).

Die Rechenkunst bei Ǧamšīd b. Masᶜūd al-kāšī mit Rückblicken auf die ältere Geschichte des Rechnens (= AKM 21/1. Wiesbaden 1950).

* LUFT, Paul. *Iran unter schah ᶜAbbās II. (1642-66).* Diss. phil. Göttingen 1968. Nicht publiziert

* LUSCHEY, Heinz. «Der Königliche Marstall in Iṣfahān in Engelbert kaempfers planographia des Palastbezirkes 1712», *Iran 17* (1979), 71-9.

* LUSCHEY - SCHMEISSER , Ingeborg. «Engel aus Qazvīn, frühsafavidische Kachelbilder», *AMI 9* (1976), 299-311.

«Neue Funde zur safavidischen figuralen kachelkunst, *AMI 11* (1978), 187-204.

«Drei neue safavidische kachelbogenfeleder aus Iṣfahān» *ZDMG suppl.* IV (1980), 517-23.

«Ein safavidischer Kachelbogen aus Iṣfahān im Britischen Museum mit einer Darstellung nach Niẓāmī», *Iran 17* (1979), 121-43.

«Ein verschollens Kachelbogenfeld mit Tierkampf von Hašt - Behešt (Iṣfāhn) wiederaufgefunden», *AMI Erg. Bd 6* (1979), 386-91.

* LYBYER, A. H. «The Ottoman Turks and the Routes of Oriental Trade», *English Historical Review 70* (1915), 577-88.

* MACDONALD, D. M. «al-Mahdī», *EI III,* 120-4.

* MADELUNG, Wilferd, «al-Mahdi», *EI V,* 1221-8.

* MAGALHĀES - GODINHO, V. *L'Économie de l'Empire portugais aux XVᵉ et XVIᵉ siècles*. Paris 1969.

www.tabarestan.info

* MAHDIHASSAN, S. «Quṭb, Pole, a Designation of the Ṣūfi and its chinese Origin», *Hamdard Islamicus , V/3* (1982), 101-4.

* MAINZ, Ernest, «Les Lamentations en judéo - persan», *StIr 2* (1973), 193-202.

* MAITRA, K. M. s. Ḥāfiz - i Abrū, *Embassy*.

* MAJEWSKA, B. «Samarkanda, Stolica panstwa Timura (XIV - XV w).», *PO 1953*, 218-29.

* MALCOLM, John. *The History of Persia from the Most Early Period to the Present Time,* vol. 1. London 1815, [2]1829.

* MALEK, Khan. «Un firman d'Abū Naṣr Ḥasan Bahādur», *Athār-é Īrān III* (1938), 201-6.

* MAMEDOV, Azizaga, «Les plus anciens manuscrits du dīvān de Shah Ismail Khatayi», *Turcica 6* (1975), 11-23.

«Pis'mo Šaḫa Ismaila na azerbajdžanskom jazīke», *Dokl. AN Azerb. SSR, 16* (1960), 1007-15.

* MANDELSLO, Johan Albrecht von. *Journal und Observation 1637*, ed. Margarete REFSLUND - KLUNAN. Köbenhavn 1942.

* MANO, Eiji. «Amīr Timūr kürägän - Timūr ke no ekifu to Timūr no tachiba» (Die Genealogie der Familie Timurs und die Position Timurs. Japanisch). *Toyoshikenkyu 34* (1976), 551-615.

«Timūrchō ni okeru ichi kiken no keifu - Čākū Barlās keno baai», (= Die Genealogie eines timuridischen Adelsgeschlechts : Die Familie Čākū Barlās. Japanisch). *Orient 20-1* (1977). 34-61.

«Timūrchō no shakai» (= Die Gesellschaft der Timuriden. Japanisch). *Iwanami kōza Sekai Rekishi 8* (1969)

«Tārīhi Rashīdī no shiryô ni tzuite» (Quellen zum Tārīḫ-i Rašīdī). *Mikasanomiyadenka kokikinen Orientogakuronshyū*. To Ryo 1985, 323-33.

* MANS, Raphaël du. *Estal de la perse en 1660*, publié avec notes et app. par Charles SCHEFER (= Publications de l'École des Langues Orientales Vivantes, Série 2, vol. 20). Paris 1890.

www.tabarestan.info تبرستان

* MANTRAN, Robert, «L'Impero Ottomano, Venezia e la guerra (1570-1670)», *Venezia e la difesa del Levante da Lepanto a condia 1570-1670.* Venedig 1986, 227-32.

«Règlements fiscaux ottomans : La province de Bassora (2e moitié du XVIe s.)», *JESHO 10* (1967), 224-77.

* MANUCCI, Niccolao, *Stoira do Magor or Mogul India 1653 - 1708,* transl. With introduction and notes by william IRVINE (= Indian Text Series, 1) Vol, 1-4, London 1907-8.

* MANVELICHVILI, A. *Historie de la Géorgie*. Paris 1951.

* MANZ, s. FORBES MANZ, Beatrice.

* MARG. «The emergence of style in fourteenth century Persian painting», *Persian painting, fourteenth century.* New Delhi 1977, 5-10.

«Bihzad and Herat renaissance», *Persian painting, fifteenth century*. New Delhi 1977, 3 sq.

* MARTIN, Bradford G. «Seven Safawid documents from Azarbayjan», *Documents from Islamic chanceries ser. 1* (= Oriental Studies. 3). Oxfrord 1965, 171-206.

* MASSÉ, Henri,«Ordonnace rendue par le prince ilkanien Ahmad Jalaïr en faveur du Cheikh Sadr-od-Dîn (1305-1392)», *JA 1938,* 465-68.

* MASSON, M. E., and G. A. PUGACHENKOWA. «Shaḫri Sjabz pri Timure i Ulug Beke (Šahr-i sabz from Tīmūr to Ūlūgh Beg)», translated by J. M. ROGERS (I), *Anatolica 6* (1977-8), 1-116; (II) *Iran 16* (1978), 103-26 ; (III) ib. 18 (1980), 121-43.

* MATHUR, B. S., «Did Timur send an Embassy to Bahadur Nahir Mewatti ?», *J. Ind hist. 42* (1964), 371-5.

* MATRAKÎ, Našuh. *Beyan-ı menazil-i sefer-i Irakeyn'i Sultan Süleyman Hân*, ed. H. G. YURDAYDIN. Ankara 1977.

* MATRAKÇÎ Naṣūh. s. Franz TAESCHNER, Das Itinerar.

* MATSCHKE, Klaus - Peter. *Die Schlacht bei Ankara und das Schicksal von Byzanz : studien zur spätbyzantinischen Geschichte zwischen 1402 und 1422.* Diss. Phil. Berlin

تبرستان www.tabarestan.info

1977.

* MATUZ, Joseph, «L'accession au pouvoir des Safavides vue par un historien Ottoman comtemporain», *Iranica 4* (strasbourg 1966), 24-44.

Das Osmanische Reich, Grundlinien seiner Geschichte. Darmstadt 1985.

L'œvrage de seyfī Çelebī, historien ottoman du XVᵉ Siècle, édition critique, traduction et commentaire (= Bibliothèque Archéologique et Historique de l'Institut Français d'Archéologie d'Istanbul XX), Paris 1967.

«Vom Übertritt osmanischer Soldaten zu den safawiden», *BTS 22,* 402-15.

* MAYER, Ann E. Besprechung zu MAZZAOUI, The Origins of the Ṣafawids, *IrSt 8* (1976), 268-77.

* MAYER, L. A. *Saracenic Heraldry*. Oxford 1933, 2 Bde.

* MAZZAOUI, Michel Munᶜim. «The Ghāzī background of the Ṣafavid state», *Iqbal rev 12/III* (1971), 79-90.

The Origins of the Ṣafawids. Šīᶜism, Ṣūfism, and the Ġulāt (= FIS III). Wiesbaden 1972.

«Šāh Ṭahmāsb and the Diaries of Marino Sanuto (1524-1533)», *BTS 22,* 416-44.

Shīᶜism and the rise of the Ṣafavids. Diss. hist. Princeton 1966.

«The siege of Herat during the first year of Shāh ᶜAbbās' reign according to Iskandar Munshī», *ZDMG Suppl. IV* (1980), 233 sq.

«From Tabriz to Qazvin to Isfahan. Three Phases of Safavid History», *ZDMG suppl. III* (1977), 514-22.

* McCHESNEY, Robert D. «The Amirs of Muslim Central Asia in the XVIIth century», *JESHO 26* (1983), 33-70.

«Comments on, The Qajar Uymaq in the Safavid Period, 1500-1722», *IrSt 14* (1981), 87-105.

«A note on Iskandar Beg's chronology», *JNES 39* (1980). 53-63.

Waqf at Balkh : A Study of the Religious Endowments of the Shrine of Ali b. Abi Talib. Diss. hist. Princeton 1973. Nicht. Publiziert.

«Waqf and Public policy : The Waqfs of Shāh ᶜAbbās, 1011-1023/1602-1614», *AAS*

www.tabarestan.info تبرستان

15 (1981), 165-90.

* MEDZOPH, Thomas (de). *Exposé des guerres de Tamerlan et de Schah Rokh.* Französische Übersetzung von F. NÈVE Brüssel 1860.

* MEDZOPH, s. MINORSKY, «Thomas of Medzop' ...»

* MÉLIKOFF, Irène. «L'Islam hétérodoxe en Anatolie», *Turcica* 14 (1982), 142-54.

«Le Problème kızılbaş», *Turcica 6* (1975), 49-67.

* MEMMEDOV, Ezizaga, und H. Arasli (edd). *Šah Ismaïl Ḫetai, Eseleri, I.* Baku 1961.

* MENGES, K. H. «Research in the Turkic Dialects of Iran. (Preliminary Report and Trip to Persia)», *Oreins 4* (1951), 273-79.

* MENZEL, Th. «Russische Arbeiten über türkische Literatur und Folkloristik (GORDLEWSKI, ZAVARI, OLESNJIÇKI)», *Der Islam 4* (1913), 123-42.»

* MIGNANELLI, Bertrando de. *Vita Tamerlani*, s. FISCHEL, «A new Latin Source».

* MIKLUḪO - MAKLAJ, N. D. «K istorii političeskiḫ wzaimootnošenij Irana so Srednej Aziej w XVI w.», *KSIW AN SSSR 4* (1952), 11-8.

«Rukopisi truda Iskendera Munši, Tariḫ-i ᶜalamara», *Bjulleten' AN Uz SSR,* 1947, N 1.

«Šiizm i ego sotsial'noe litso w Irane na rubeže XV - XVI ww», *Pamjati Akademika Ignatija Julianoviča Kračkowskogo.* Leningrad 1958, 221-34.

«K woprosu o nalogowoj politike w Irane primečanïe w Irane pri šaḫe Abbase I(1589-1629)», *SW 6* (1949), 348-55.

* MILES, George C. «Epitaphs from an Iṣfahān Graveyard», *Ars Islamica 6* (1939), 151-7.

«Note on a Die Engraver of Iṣfahān», *Ars Islamica 5* (1938), 100-3.

* MILLER, William. *Trebizond, the last Greek Empire.* London 1926.

* MILLER, Yu. A. «Iranian swords of the seventeenth century with Russian inscriptions in the collection of the state Hermitage Museum», *Islamic arms and armour*, ed., R. ELGOOD. London 1979, 136-48.

* MINADOI, Giovanni Tommaso. *Historia della Guerra fra Turchi e Persiani.* Venedig

www.tabarestan.info تبرستان

1538.

* MINORSKY, Vladimir. «Ahl-i Ḥaqq», *EI* ²*I*, 268-272.

«Aḳ ḳoyunlu», *EI* ²*I*, 320 sqq.

«The Aq-qoyunlu and Land Reforms» (= Turkmenica II), *BSOAS 17* (1955), 449-62, Wieder abgerdruckt in *Iranian,* 228-41.

«Bahārlū», *EI* ²*I* , 947.

«'Aynallu / Inallu», *RO 17* (1951-2). 1-11.

A History of Sharvān and Darband in the 10 th - 11 th centuries. Cambrige 1958.

Calligraphers and Painters. A Treatise by Qādī Aḥmad, Son of Mīr Munshī (circa A. H. 1015 / A. D. 1606), translated from the persian. With an Introduction by B. N. ZAKHODER, translated from the Russian by T. MINORSKY (= Smithsonian Institution, Freer Gallery of Art. Occasional Papers, vol. 3, n 2). Washington 1959.

«A Civil and Military Reveiw in Fārs in 881 / 1476», *BSOAS 10* (1939-42), 141-178.

«The Clan of the Qara- qoynulu rulers», *60 doğum yılı münasebetiyle Fuad Köprülü Armağanı*. Istanbul 1953, 391-395.

«Iran islamico», *Civiltà dell'Oriente 1* (1956), 459-513.

«Iran : opposition, martyrdom, and revolt», *Unity and diversity in Muslim civilization* (1955), 183-206.

Iranica, twenty articles (= Publ. of the University of Tehran 775), Teheran und London 1964.

«Jihān - shāh Qara-qoyunlu and his poetry» (= Turkmenica 9), *BSOAS 16* (1954), 271-297.

«Lāhidjān», *EI III*, 8 sq.

«Mārdīn», *EI III*, 297-300.

«The Middle East in Western politics in the 13 th, 15 th, and 17 th centuries», *JRCAS 27* (1940), 427-61.

«A Mongol Decree of 720 / 1320 to the Family of Sheikh Zāhid», *BSOAS 16* (1954), 515-27.

«Musha^csha^c», *EI Erg. Bd.* (Leiden 1938), 174-7.

www.tabarestan.info

«La Perse au Moyen Age», *Oriente e Occidente nel Medio Evo* (1956), 411-31.

«La Perse au XVe siècle», *Oreintalia Romana* (Serie Orientale, Roma, vol. XVII). Roma 1958, 99-117. Reprint : *Iranica,* 317-26.

La Perse au XVe siècle entre la Turquie et Venise (Publications de la société des Études Iranaiennes et de l'Art Persan, No. 7), Paris 1933, gleichlautedn *Iranica,* Teheran 1964, 317-26.

Persia in A. D. 1478-1490. An abridged translation of Faḍlullāh b. Rūzibhān Khunijī's Tārīkh-i ᶜĀlamārā-yi Amīnī (= Royal Asiatic Society Monographs XXVI). London 1957.

«The Poetry of Shāh Ismāᶜīl I», *BSOAS 10* (1939-42), 1006 a - 1053 a.

«The Qara - Qoyunlu and the Qutb-Shāhs (Turkmenica 10)», *BSOAS 17* (1955), 50-73.

«The Rupture between sunna and Shiᶜa in Islam», *Religion (London) 11* (January 1935), 14-20.

«Shāh - sewan», *EI IV*, 286-8.

«Shaykh Bālī Efendi on the Ṣafawids», *BSOAS 20* (1957), 437-50.

«A Soyūrghāl of Qāsim Jahāngīr Aq-qoynulu (903/1498)», *BSOS 9* (1937-39), 927-960.

«Tabrīz», *EI IV*, 631-42.

«Thomas of Metsop' on the Timurid-Turkman wars», *Professor Muhammad Shafiᶜ presentation volume*, ed. by S. M. ABDULLAH. Lahore 1955, 145-70.

«Tiflis», *EI IV,* 814-26.

«Tugha Timur», *EI IV,* 888-90.

«Transcaucasica», *JA 217* (1930). 41-112, in No (4), «La forteresse Alindjak».

* MINOVI, M. and V. MINORSKY. «Naṣīr al-Dīn Ṭūsī on Finance», *BSOS 10* (1939-42), 755-89.

* MIRZOEW, ᶜAbdulġanī «About the author of the shāhanshāh Nāma», *24th ICO* (1975). Wiesbaden 1959, 449-56.

Binoī . Stalinobod 1957.

«Ešče raz ob awtore šahanšah-namė», Probl wost 1960 (4) 111-22.

www.tabarestan.info تبرستان

* MOHIUDDIN, Momin. «The Chancellary and Persian Epistolography under the Mughals: Babur to sháh Jahán», Indo - *Iranica 17* (1964). No. 1, p. 1-2; No. 3. p. 1-16 : 18 (1965). No. 2. p. 1-40. No. 3. p. 48-70. No. 4 p. 13-50; 19 (1966), No. 1. p. 27-42, No. 2. p. 29-60, No. 4. p.16-56.

* MOLÉ, Marian. «Les kubrawiya entre sunnisme et shiisme auz huitième et neuvième siècles de l'hégire», *REI 29* (1961), 61-142.

* MORANVILLE (ed.) H. «Mémorie sur Tamerlan et sa cour par un Dominicain 1403», *Bibl. de l'École des Chartes LV* (Paris 1894), 433-64.

* MORDTMANN, Johannes Heinrich, und V. L. MÉNAGE. «Dhū l-ḳadr», *EI* ²*II*, 246 sq.

* MORDTMANN. J. H. und M. H. YINANÇ. «Dulkadırlılar», *İsl. Ans. 3* (1945), 654-62.

* MORGAN, David. *Medieval Persia 1040-1797*. London and New York 1988.

* MORTON A. H. «The Ardabil shrine in the reign of Ṭahmāsp I.», *Iran 12* (1974), 31-6.

«The History of the Sarbadārs in the Light of New Numismatic Evidence», *Num. chron. 17* (1976), 255-58.

«An introductory note on a Ṣafawid munshī's manual in the Library of the School of Oriental and African Studies», *BSOAS 33* (1970), 352-8.

«Three medieval inscriptions from Ardabil», *AMI Erg. Bd 6* (1979), 560.

* MOSTAFAVI, seyed Mohamed Taqī. *Persian Architecture at a glance* [Teheran 1967].

* MUḪAMEDOWA, Z. B. «Oguzsko - turkmenskie ètnonimï», *Sowetskaja Tjurkologija I* (Baku 1971), 27-37.

* MUIR, William. *The Mamluke or slave Dynasty of Egypt. A History of Egypt from the Fall of the Ayubite Dynasties to the Conquest by the Osmanlis, A. D. 1260-1517.* Amsterdam 1968 (Reprint).

* MUKMINOWA, Razija Galiewna. *Bor'ba za Mawerannaḫr meždu Timuridami i Šejbanidami (k istorii obrazowanija uzbekskogo gosudarstwa Šebanidow).* Leningrad 1949.

www.tabarestan.info تبرستان

«Iz istorii wakufnogo zemlewladenija Srednej Azii w XVI w.», *Issledowanija ... Orbeli* (1960), 215-8

K Istorii agrarniẖ otnošenij w Uzbekistane XVI w., po materialam «Wakfnāme». Taškent 1966.

Očerki po istorii remesla w samarkande i Buẖare w XVI weke. Taškent 1976.

* Mükrimīn Ḫalīl [YINANÇ]. «Ferīdūn Bey münše'ātī», *TOEM 62-72*, Istanbul 1336-9.

* MÜLLER, Hans. *Die Chronik Ḫulāṣat at - tawārīẖ des Qāżī Aḥmad Qumī. Der Abschnitt über Schah ᶜAbbās I.*, Herausgegeben und übersetzt (= VOK 14). Wiesbaden 1964.

Schah ᶜAbbās der Große in der Chronik des Qāżī Aḥmad. Kritische Textausgabe, Übersetzung und Erläuterungen. Diss. Phil. Mainz 1960.

«Mit Olearius in Persien : Paul Fleming», *BTS 22*, 471-82.

* MÜLLER, Klaus E. *Kulturhistorische Studien zur Genese pseudo-isolamischer sektengebilde in Vorderasien*. Wiesbaden 1967.

* MUMINOW, L. M. *Amir Temurnig urta Osyë tariẖida tutgan urni wa roli*. Taškent 1968.

Istorija Samarkanda w dwuẖ tomaẖ. Taškent 1969.

* MUNZEL, Kurt. «Ein Fund frühṣafawidischer Münzen», *Jahrbuch Numismatik und Geldgeschichte 27* (1977), 95-120.

* MUQTADIR. «Ġazaliyât-i Salmân», *Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore I*. Bihar ²1962, 219-25 (= No. 147).

* MUSAWI, Mustafa Murtaḍa al-. «Persian trade under the Safavids (1514-1722)», *Sumer 25* (1969), 99-102.

* NAIMI, Ali Ahmad. «Gauhar Shad, une reine afghane du neuvième siècle de l'Hégire», *Afghanistan 6/III*, 52-7 ; 7/1 (1952), 23-34.

* NAQVI, Syed Muhammad Raza. «Shah Abbas and the conflict between Jahangir and the Deccan states», *Medieval India 1* (1969), 272-9.

* NASR, Seyyed Hosein. «Ithnā ᶜAshariyya», *EI ²IV*, 277 sqq.

«Ithnā ᶜasharī Shiᶜism and Iranian Islam», *Religions in the Middle East II*, ed. A. J.

www.tabarestan.info تبرستان

ARBERRY. Cambridge 1969, 96-118.

«Religion in Safavid Persia», *IrSt 7* (1974), 271-86.

«Le Shīᶜisme et le soufisme, leurs relations principielles et historiques», *Le Shi ᶜisme imamite, Travaux du Centre d'Études superieures spécialisé d'histoire des religions de Strasbourg* (Paris 1970), 215-33.

«Spiritual movements philosophy and theology in the Safavid period», *CHIr VI*, 656-97.

* NAWĀ'Ī, Alī Šīr. «Muḥākamat al-luġatain», *apud Étienne QUATREMÈRE, Chrestomathie en turk oriental*. Paris 1841 (Inhaltsangabe von Lucien BOUVAT, *JA 1902)*, 367-72.

* NEMATOWA, M. S. «Dwa ukaza Šāḫa ᶜAbbāsa I», *Ėp. Wost. 18* (1967),105-12.

* NEMTSEWA, N. B. «Istoki kompozitsii i ėtapï formirowanija ansamblja Šaḫi-zinda» («The origins and architectural development of the Shāh-i Zinda»), *Iran 15* (1977), 51-73.

* NIEWÖHNER - EBERHARD, Elke. «Machtpolitische Aspekte des osmanisch-safawidischen kampfes um Bagdad im 16/17. Jahrhundert», *Turcica 6* (1975), 103-27.

* NIKITINE, B. «Afrāsiyābides» *EI ²I*, 244 sq.

«Les Afšārs d'Urmiyeh», *JA 214* (1929), 122 sq.

«Essai d'analyse du Ṣafvat- uṣ-ṣafā», *JA 245* (1957), 385-94.

«La nation iranienne», *RO 15* (1939-49), 196-234.

«Les valis d'Ardelan», *RMM 49* (1922), 70-104.

* NIKITINE, s. auch AUBIN, *Deux sayyids*.

* NÖLDEKE, Theodor. «Zur Ausbreitung des schiitismus», *Der Islam 13* (1923), 70-81.

* NOMANI, Farhad. «The origin and development of feudalism in Iran: 300-1600 A. D.», *Taḥqīqāt-i iqtiṣādī*, 9/27-8, 5-61.

* NOVITCHEFF, Aron Dawïdowič. «Les Nomades Turcs du XVᵉ au XVIIIᵉ siècle», *23 th ICO II* (1960), Moskau 1963, 413-20.

* OBERLING, P. «Georgians and Circassians in Iran», *Studia Caucasica I* (1963),

www.tabarestan.info تبرستان

127-43.

* O'KANE, Bernard. «Tāybād, Turbat-i Jām and Timurid vaulting», *Iran 17* (1979), 87-104.

Timurid Architecture in Khurasan. Costa Mesa (Cal) 1987.

* OLEARIUS, Adam. *Offt begehrte Beschreibung der neuen orientalischen Reise* ...Schleswig 1647.

* OLSON, Robert W. «The sixteenth Century price Revolution» and its Effect on the ottoman Empire an on Ottoman - Safavid Relations», *Acta Orientalia 37* (1976), 45-55.

* ORAZI, Roberto. *Grate lignee nell' architettura safavide. Wooden gratings in safavid architecture. Studi e ristauri a Esfahān. Roma* (IsMEO) 1976.

* ORBELI, J. A. *Issledowanija po istorii kul'turï narodow Wostoka. Sbornik w čest'Akademika I. A. Orbeli.* 1960.

* ORHONLU, C. «1559 Bahreyn seferine aid bir rapor», *Tarih Dergisi* 17 (1967), 6 sqq.

* ORY, S. «Hisn Kayfā», *EI* ²*III,* 524 sq.

* OSTROGORSKY, G. *Geschichte des byzantinischen Staates.* München 1940.

* OTT, Ursula. *Transoxanien und Turkestan zu Beginn des 16. Jahrhunderts. Das Mihmān-nāma-yi Buḫārā des Faḍlallāh b. Rūzbiḫān Ḫunǧī.* Übersetzung und Kommentar (= IU, vol. 25). Freiburg 1974.

* ÖZBARAN, Salih. «The Ottoman Turks and the Portuguese in the Persian Gulf 1534-1581», *JAH 6 (1972)*, 45-87. «Summary» of a Ph. D. Thesis, London 1969. «XVI. Yüzyilda Basra körefezi sâhillerin de Osmanlılar Basra Beylerbeyliğinin Kuruluşu», *Tarih Dergisi 25* (1971), 57 sqq.

* ÖZTELLI, Cahit. «Les œuvres de Hatayî», *Turcica 6* (1975), 7-10.

* ÖZTUNA, Yilmaz. *1402 Ankara muharebesi.* Istanbul 1946.

* PAḪOMOW, E. A. «Bor'ba feodal'niḫ dinastii za wostočnom Zakawkaze s polowinï XIV do načala XV w. po monetnïm dannïm», *KSIIMK 66* (1956).

* PALOMBINI, Barbara von. *Bündnisweben abendländischer Mächte um persien 1453-1600* (= FIS 1). Wiesbaden 1968.

www.tabarestan.info تبرستان

* PAMPUS, Karl- Heinz. *Die theologische Enzyklopädie Bihār al-anwār des Muḥammad Bāqir al-Maǧlisī (1037-1110 a. h. = 1627-1699). Ein Beitrag zur Literaturgeschichte der Si^ca in der Safawidenziet.* Diss. phil. Bonn. 1963. Nicht publiziert.

* PANOW, Wladimir Anatoliewič. *Awtobiografija Timura i Bogatïrskie skazanija o Čingiz - Ḫane i Aksak Timure*. 1934.

* PAPAZJAN, A. D. *Agrarnïe otnošenija w wostočnoj Armenii w XVI- XVII wekaẖ*. Eriwan 1972.

«Deux nouveaux iarlyks d'Ilkhans», *Banber Matenadarani, No. 6* (1962), 379-401 (Armenisch).

Persidskie dokumentï Matenadarana. I UKazï (wïpusk 1: XV - XVI ww.; wïpusk 2 : 1601-1650); II. kupšie (wïpusk 1 : XIV - XV ww.) Eriwan 1956, 1959,1968 (3 Bde).

* PARET, Rudi. «Das islamische Bilderverbot und die schia», *Festschrift Caskel.* Leiden 1968, 224-32 (mit Nachtrag *ZDMG 120* [1971]), 271 sqq.)

* PARRY, V. J. «Bārūd : Empire Ottoman», *EI ²I*, 1092-98.

«Bāyazīd II.», *EI ²I*, 1153 sqq.

* PARSAMJAN, W. A. W. K. WOSKANJAN und S. A. TER-AWAKOMOWA. *Armjano Russkie otonošenija w 17 w. Sbornik dokumentow 1.* Eriwan 1953.

* PASDERMADJIAN, H. *Histoire de l'Arménie* ... Pairs ²1964.

* PÉREZ - BUSTAMENTE, C. «Españoles, persas y turcos en los comienzos del siglo XVII», *Bol. R. Acad. Hist. 166* (1970). 77-89.

* PERRY, J. R. «The Banū ka^cb: An ambitious Brigand State in Khūzistān», *MII I* (1971 = Hautes Études Islamiques et Orientales d'Histoire comparée IV/4), 132-52.

«Forced migration in Iran during the seventeenth and nineteenth centuries», *IrSt 8* (1975), 199-215.

«The last Safawids (1722-73)», *Iran 9* (1971), 59-71.

«Mir Muhannā and the Dutch: Patterns of Piracy in the Persian Gulf», *Stlr 2* (1973), 79-95.

www.tabarestan.info تبرستان

* PETROW, P. I. «Dannïe istočnikow o sostawe wojnskiẖ kontingentow Ismaila I», *NAA 1964* (3), 76-81.

«Ferman Šaẖa Sultan - Ḫusejna Waẖtangu VI», *SW 1957 (4)*, 127 sq.

«Ob odnom redkom istočnike po istorii sefewidow», *SW 1956 (1),* 111-20.

«K woprosu o termine kabala», *NAA 1965 (1),* 113-5.

* PETRUSHEVSKY (alias PETERUŠEWSKIJ), I. P. «Azerbajdžan w XVI - XVII wekaẖ», *SSLA vïp. I.* (Baku 1949), 225-98.

«Dviženie serbedarow», *UZIWAN 1* (1956), 91-162. Persische Übersetzung von Karim kišāwarz, «Nahżat-i Sarbadārān dar Ḫurāsān», *FIZ 10* (1341), 124-224.

«Feodal'nïe institutï idrar i mukasse w Irane XIII-XIV ww.», *Pamjati Akademika Ju. Kračkowskogo*. Leningrad 1958, 202-5.

«O formaẖ feodal'noj zawisimosti krestjan w Irane w XIII- XIV ww.», *SW 5* (1955), 96-110.

«Gosudarstwa Azerbajdžana w XV w.», *SSLA wïp. I. izd. 2 - e* (Baku 1949), 153-213.

«Internal Policy of Ahmed Aq-qoynulu», *SSLA I* (Baku 1949).

«Iranskie istočniki po istorii Azerbajdžana XVI - XVIII ww.», *SSLA I* (Baku 1949), 229-310.

Islam w Irane. Leningrad 1966. Inzwischen auch ins Englische übersetzt.

«K istorii instituta, soyurgala», *SW 6* (Moskau- Leningrad 1949), 227-46.

«K istorii podušnoj podati w Irane pri mongol'skom wladïčestwe (Terminï ḳupčur, sar-šumar, sarāne, džizye)», *Issledowanija ... Orbeli* (1960), 413-22.

«K istorii sel'skogo poselenija i sel'skoj obščinï w Irane XIII-XV ww.», *UZIW 16* (1958), 31-51.

«Izučenie feodal'nogo obščestwa Irana w Rossii i wa SSSR», *Istorija Iranskogo gosudarstwa i kulturï k 2500-letiju iranskogo gosudarstwa.* Moskau 1971, 71-82.

«Narodnoe wosstanie w Giljane w 1629 godu», *UZIW AN SSSR III* (1951), 225-56.

Očerki po istorii feodal'niẖ otnošenij w Azerbajdžane i Armenii w XVI-načale XIX w. Leningrad 1949.

www.tabarestan.info تبرستان

Persidskie ofitsial'nïe dokumentï XVI- načala XIX ww. kak istočnik po istorii feodal'niḫ otnošenij w Azerbajdžane i Armenii.(Problemï istočnikowedenija III). Moskau- Leningrad 1940.

«Polewïe i ogorodnïe kultrï w Irane w XIII - XV wekaḫ (iz istorii zemledelija w Irane)», *Wiz. Wr. 9* (1956), 128-53.

«The socio- economic condition of Iran under the Îl-khāns», *CHIr 5*, 483-538.

«Sostojanie sel'skogo ḫozjajstwa w Irane w XIII- perwoj-polowine XIV ww.», *UZIW Leningradskogo Uniwersiteta 195* (1956), 69-130.

«Wakfnïe imuščestwa Ardebil'skogo mazara», (= *Trudï Instituta Istorii AN Az SSR I*). Baku 1947.

«Winogradastwo i winodelie w Irane XIII-XV ww. (iz istorii zemledelija w Irane)», *Wiz. Wr. 11* (1956), 163-73.

«Wuntrennjaja Politika Aḫmeda Ak kojnulu» SSIA I, Izd. 2 - e (Baku 1949), 144-52.

«K woprosu ob immunitete w Azerbajdžane w XVII-XVIII ww.», *Istoričeskij sbornik 4* (Moskau- Leningrad 1935), 60-6.

«Wosstanie remeslennikow w gorodskoj bednotï w Tebrize w 1571-1573 gg.», *SSIA I* (Baku 1949), 214-24.

Zemledelie i agrarnie otnošenija w Irane XIII - XIV wekow. Moskau - Leningrad 1960. Persische Übersetzung von Karīm Kišāwarz, *Kišāwarzī wa munā sabāt-i arzÙi dar Īrān -i ʿahd-i Muġūl (qarnhā -yi 13 wa - 14 mīlādī)*, 2 Bde. Teheran 1344/1966.

* PIEMONTESE, Angelo Michele. *Bibliografia Italiana dell'Iran (1462-1982)(= Istituto Universitario Orientale, Seminario di studi Asiatici,* Series Minor, vol XVIII, 1 and 2). Napoli 1982.

* PILOTI, Emmanuel. S. F. H. Dopp.

* PINDER - WILSON (ed.) R. *Painting from Islamic Lands.* Oxford 1969.

Persian Painting of the XVth century. 1959.

«The Persian garden : Bagh and Chahar Bagh», *The Islamic Garden*, ed. E. B. MACDUOGALL and R. ETTINGHAUSEN, 1976, 214 sq.

www.tabarestan.info

«Timurid Architecture», *CHIr VI*, 728-58.

* PIROUZDJOU, Hasan, *L'Iran au début du XVIe siècle. Étude d'Histories Économique et sociale.* Thèse du Doctorat de 3me cycle, dated october 11th 1974. Université de Paris I.

* PISTOSO, M. «Qadrī di Širāz e l'epica safavide», *OM 58* (1978), 321-5.

* PONTECORVO, V. «Relazioni tra lo Scià ᶜAbbās e i Granduch di Toscana Ferdinando I e Cosimo II», *Rend. Accad. Lincei, Ser. 8 , 4* (1949-50), 157-82.

* POOLE, Reginald Stuart. *The Coins of the shahs of persia, Safavis, Afghans* ... London 1887.

* POPE, Arthur Upham. *Persian Architecture*. New York 1965.

* POPE, Arthur Upham, und phyllis ACKERMANN. *A survey of Persian Art III : Text - Architecture*. London und New York 1964-5. Containing (k) Tīmūrid Architecture : [a] «General Trends» by Robert BYRON; [b] «Typical Mounments», by Arthur Upham POPE and Phyllis ACKERMANN.

* POPPE, N. N. «Karasakpaiskaja nadpis'Timura», *GETOW 2* (1940), 185-7.

* POPPER, William. *Egypt and Syria under the Circassian Sultans 1382-1468 AD. Systematic Notes to Ibn Taghrî Birdî's Chronicles of Egypt*. Berkeley and Los Angeles 1955.

* POSER, Heinrich von, s. KOCHWASSER, «Persiaen ...»

* POURJAVADI, Nasrollah und Peter Lamborn WILSON, «The Descendants of Shāh Niᶜmatullāh Walī» , *IC 48* (1974), 49-57.

«Ismaᶜīlīs and Niᶜmatullāhīs», *SI 41 (*1975), 113-35.

Kings of love: the poetry and history of the Niᶜmatullāhī Sufi order. Teheran 1978.

* PRAWDIN, Michael. *The Builders of the Mogul Empire.* London 1963. Deutsche Übersetzung: *Das Reich aus dem Nichts. Die ersten Großmogulen.* Stuttgart 1965. L'Empire Mongol et Tamerlan. Paris 1937.

* PUGAČENKOWA. G. A. und L. I. REMPEL. *Istorija Iskusstw Uzbekistana s drewnejšiḫ wremen do serediniï dewjatnadtsatogo weka.* Moskau 1965.

* PUTURIDZE, V. S. *Gruzino - persidskie istoričeskie dokumentï*. Tbilissi 1955.

www.tabarestan.info تبرستان

* Qāżī Aḥmad Qumī Ibrāhīmī Ḥusainī. *Gulistān-i hunar (Taẕkira-yi ḫušniwīsān wa naqqāšān),* Russische Übersetzung von B. N. ZAKHODER, *Kazi- Aḫmad, Traktat o kalligrafaḫ ḫudožnikaḫ 1596-97. Wwedenie perewod i kommentarii.* Moskau-Leningrad 1947.

* QAZI, Nabibakhsh. *Die Moẓaffariden in Iran. Ein Beitrag zur Hafis-Forschung* Göttingen 1960.

* QUATREMÈRE, Étienne. «Mémorie historieque sur le règne du sultan Schah-rokh», *JA 1836.*

«Notice de l'ouvrage persan Maṭlaᶜ assaᶜdain», *NE XIV 1*, 308-41 und 387-426.

* QUIRING-ZOCHE, Rosemarie. *Die Stadt Isfahan im 15. Und 16. Jahrhundert. Ein Betirag zur persischen Stadtgeschicthe* (= IU, Vol. 54). Freiburg 1980.

* RABIE, Hassanein. «Political relations between the safavids of Persia and the Mamluks of Egypt and Syria in the early sixteenth century», *JARCE 15* (1978), 75-81.

* RABINO [DI BORGOMALE], Hyacinth Louis. «Coins of the Jalā'ir, Ḳara Ḳoyūnlū Musha^csha^c . and Aḳ Ḳoyūnlū Dynasties», *Num. Chron. 10* (1950). 94-139.

Coins, Medals, and Seals of the Shahs of Iran, 1500-1941. Hertford 1945.

«Les dynasties alaouides de Mazandéran», *JA 210* (1927), 253-77.

«Les dynasties locales du Guîlân et du Daylam», *JA 237*, 301-50.

«Les dynasties de Māzandarān de l'an 50 avant l'hégire à l'an 1006 de l'hégire (572 à 1597-1598), d'après les chroniques locales», *JA 228* (1936), 397-474.

«L'histoire du Mâzandarân», *JA 234* (1943-5), 211-43, *Note complémentaire, ib., 236* (1948), 243-6.

Mázandarán and Astarábád (= GMS NS 7), London 1928.

Les provinces caspiennes de la perse, le Guîlân. paris 1917.

«Rulers of Gilan», *JRAS 1920*, 277-96.

«Rulers of Lahijan and Fuman, in Gilan , Paris», *JRAS 1918*, 85-100.

* RAHIM, Abdur. «Mughal Relations with Persia», *IC 8* (1934), 457-73, 649-64; 9 (1935), 113-30.

www.tabarestan.info تبرستان

* RAHMAN, Fazlur. «Mīr Dāmād's concept of hudūth dahrī: a contribution to the study of god- world relationship theories in Safavid Iran», *JNES 39* (1980), 139-51.

* RAḪMANI, A. A. «Iz istorii monetnogo obraščenija w sefewidskom gosudarstwe (XVII w.)», *Gruzinskoe istočnikowedenie 3* (1971), 256-62.

* RAMUSIO, Giovanni Battista. *Navigationi et viaggi II.* Venedig 1583.

* RAUCH, Gerog von. «Zur Geschichte des russichen Handels und der koloniale Expansionn im 17. Jahrhundert», *Vierteljahrschrift für sozial-und Wirtschafts-geschichte 43* (1953), 119-45.

* RAY, S. *Humāyūn in Persia* (= The Royal Asiatic Society of Bengal. Monograph Series VI). Calcutta 1948.

* REFIK, Ahmed. *Anadolu'da Türk aşîretleri.* Istanbul 1930.

«Osmanlı devrinde râfizilik ve bektaşilik», *EFM 9.* Istanbul 1932.

REID, James J. «Comments on, Tribalism as a socioeconomic formation», *IrSt 12* (1979), 275-81.

«The Qajar Uymaq in the safavid period, 1500-1722», *IrSt 11* (1978), 117-43.

«The Qarāmānlū: The growth and Development of a lesser Tribal Elite in sixteenth- and seventeenth- century Persia», *StIr 9* (1980), 195-209.

«Rebellion and Social change in Astarâbâd 1537-1744», *IJMES 13* (1981), 35-53.

Tribalism and Society in Islamic Iran 1500-1629. Malibu 1983.

* REJSNER, Igor Miḫajlowič. «Padenie deržawï sefewidow i našestwie afgantsew na Iran (1722-1729 gg.)», *Dokladï i soobščenija istoričeskogo fakulteta MGU, kn.* 10 (1950), 191-224.

«Woznikowenie i raspad Durranijskoj deržawï», *Očerki po nowoj istorii stran Srednego Wostoka.* Moskau 1951, 53-81.

* REKAYA, Mohammed. «Māzyār : Résistance ou intégration d'une province iranienne au monde musulmam au milieu du IXᵉ siècle ap. J. C.», *StIr 2* (1973), 143-192.

* REMLER, Philip, «New light on economic history form Ilkhanid accounting manuals», *StIr 14* (1985), 157-77.

* RETTELBACH. Wolfgang. *Ḫulāṣat as-siyar: der (sic!) Iran unter Schah Ṣafī*

www.tabarestan.info

(1629-1642) nach der Chronik des Muhammad Maᶜṣūm Ḫuāǧagī Isfahānī (= Beiträge zur Kenntnis Südosteuropas und des Nahen Orients 29). München 1978.

* REYCHMAN, J. «Stosunki polsko-irańskie do końca XVIII wieku», *PO 4/80* (1971), 153-62.

* RIAZUL ISLAM. *A Calendar of Documents on Indo-persian Relations (1500-1750),*I Und II. Teheran - Karachi 1979, 1982.

Indo-Persian Relations. A study of the Political and Diplomatic Relations between the Mughul Empire and Iran (= A revised ... Version of the thesis approved for the degree of D. phil by the University of Cambridge 1957), Teheran 1970.

«Iran and the Mughul frontier provinces (a Study of diplomatic contacts)», Miscellanea in honorem Ibrahim Pur Davud, ed. Iraj AFSHAR (= *FIZ 21* [1976]), 109-31.

The Shāmlū Letters. A New Source of Iranian Diplomatic Correspondence. Karachi 1971.

* RICHARD, Fr. «Catholicisme et Islam chiite au ‚grand Siècle'. Autour de quelques documents concernant les missions catholiques en Perse au XVIIme siècle», *Euntes docete 33* (1980), 339-403.

* RICHARD, Yann. *Le chiᶜisme en Iran.* Pairs 1980. Die deutsche Übersetzung von Beate SEEL., bearbeitet vom Verfasser, unter dem Titel *Der verborgene Imam - die Geschichte des Schiismus in Iran* (Berlin 1983), Läßt zu wünschen übrig.

* RIEDLMAYER, András. «Ottoman - Safavid Relations and the Anatolian Trade Routes : 1603-1618», *TSA Bulletin V/1* (1981), 7-9.,

* RITTER, Hellmut. «Die Anfänge der Ḥurūfīsekte» (= Studeien zur Geschichte der islamischen Frömmigkeit II), *Oriens 7* (1954), 1-54.

* ROBINSON, B. W. «Bihzad and his school: the materials», *Persian painting, fifteenth century.* New Delhi. 1977, 51-75.

«Ismāᶜīl Il's copy of the shāhnāma», *Iran 14* (1976), 79-92.

«Painter - illuminations of sixteenth - century Shiraz», *Iran 17* (1979), 105-8.

«The Shāhnāma of Muḥammad Jūkī, RAS. MS 239», *The Royal Asiatic society, its*

www.tabarestan.info تبرستان

history and treasures, ed. S. SIMMONDS and S. DIGBY. Leiden and London 1979. 83-102.

* ROCHAN ZAMIR-DAHNCKE, Monika. «The problem of the Descent of the Safavid», *Našrīya-yi Dānišgāh-i Isfahān - Dāniškada-yi Adabīyāt wa ᶜUlūm-i insānī, VIII/9* (1352), 15-8.

* ROEMER, Hans Robert. «Arabische Herrscherurkunden aus Ägypten», *OLZ 61* (1966), col. 325-44.

«Le dernier Firman de Rustam Bahādur Aq Qoynulu ?», *BIFAO 59* (1960), 273-287.

«Das frühsafawidische Isfahan als historische Forschungsaufgabe», *ZDMG 124* (1974), 306-31.

«Herrscherurkunden Timurs im Überblick», *Internationale Kirchliche Zeitschrift 76* (1986). 257-71.

«Historische Grundlagen der persischen Neuzeit», *AMI 10* (1977), 305-21.

«L'Importance de sources tardives pour l'histoire prémongole de l'administration iranienne», *MUSJ 50* (1984), 555-68.

«Iranica Islamica Historica», *AMI 19* (1986), 273-87.

«Lehnwortforschung und kulturgeschichte in der islamischen Welt», *ZDMG 132* (1982), 348-62.

«Loyalitätsappelle bei Türken Irans und Ägyptens in Mittelalter», *Festschrift R. Macuch*. Berlin 1989.

«Die Nachfolger Timurs- Abriß der Geschichte Zentral- und Vorderasiens im 15. Jahrhundert», *Islamwissenschaftliche Abhandlungen (Festchrift Meier)*, ed. Richard GRAMLICH, Wiesbaden.

«Neuere Veröffentlichungen zur Geschichte Timurs und seiner Nachfolger», *CAJ 2* (1956), 219-32.

Der Niedergagng Irans nach dem Tode Ismāᶜīls des Grausamen 1577-1581. Würzburg 1939.

«Persien unter dem Islam», *Die islamische Welt I,* ed. Ruprecht KURZROCK.

www.tabarestan.info تبرستان

Berlin 1984.

Probleme der Hafisforschung und der Stand ihrer Lösung (Abh. AWL, Kl. Lit. 3). Wiesbaden 1951.

«Problèmes de l'histoire safavide avant la stabilisation de la dynastie sous Šāh ᶜAbbās», *Actes du Vᵉ Congrès International d'Arabisants etd'Islamisants* (= Correspondance d'Orient. No. 11). Bruxelles 1971, 399-409.

«Die Safawiden. Ein orientalischer Bundesgenosse des Abendlandes im Türkenkampf», *Saeculum IV* (1953), 27-44.

«Scheich Ṣafī von Ardabīl. Die Abstammung eines ṣūfī-Meisters der Zeit zwischen Saᶜdī und Ḥāfiẓ», *Festgabe deutscher Iranisten zur 2500-Jahr-Feier Irans.* Stuttgart 1971, 106-116.

«Shaikh Safi of Ardabil. The Origin of a Sufi Master between Saᶜdī and Ḥāfiẓ», *Kungra-yi ǧahānī-yi Saᶜdī wa Ḥāfiẓ 1350.* Schiras 1973, 1-19.

«Spätere Quellen zur vormongolischen Verwaltungsgeschichte Irans», Scholia-Beiträge zur Turkologie und Zentralasienkunde *(= Festschrift A. Von Gabain)* ed. W. VEENKER (= Veröffentlichungen der Societas Uralo-Altaica), 14 (Wiesbaden 1981), 130-40.

«The Timurid and Safavid Periods», *CHIr 6 Cambridge* 1986, 1-350, 995-1037 (= 1. The Jalayirids, Muzaffarids and Sarbadārs, 2. Timūr in Iran,3. The Successors of Timūr, 4. The Türkmen Dynasties, 5. The Safavid Period).

«Timurlular», *İsl. Ans. 12/I* (1974), 346-70.

«Das turkmenische Intermezzo. Persische Geschichte zwischen Mongolen und safawiden», *AMI 9* (1976), 263-97.

«Die turkmenischen Qizilbaš, Gründer und Opfer der safawidischen Theokratie», *ZDMG 135* (1985), 227-40.

* ROGERS, J. M. s. MASSON Und PUGAČENKOWA.

* RÖHRBORN, Klaus-Michael. *Provinzen und Zentralgewalt persiens im 16. und 17. Jahrhundert* (= Studien zur Sprache, Geschicthe und Kultur des islamischen Orients, N. F. Vol 2.) Berlin 1966.

www.tabarestan.info تبرستان

«Regierung und Verwaltung unter den Safawiden», *HO, 1. Abt. Bd VI, 5. Abschn., Teil 1.* Leiden 1979. 17-57.

«Staatskanzlei und Absolutismus im safawidischen Persien», *ZDMG 127* (1977), 313-43.

* ROLOFF, Gustav, «Asiatische und europäische kriegsführung», *Der Islam 26* (1942), 101-15

«Die Schlacht bei Angora (1402)», *Hist. Ztschr. 161* (1940), 244-66.

* ROMODIN, V. A. «Nekotorïe istočniki po istorii Ferganï i kokandskogo ḫanstwa (XVI - XIX ww.) w rukopis'nih sobranijaḫ Leningrada», *25 ICO* (Moskau 1960), III (1963), 56-66.

* ROSCHANZAMIR, Mehdi. *Die Zand-Dynastie*. Hamburg 1970.

* ROSEN, F. «Der Einfluß geistiger Strömungen auf die politische Geschichte persiens», *ZDMG 76* (1922), 101-25.

* [ROSEN, Victor Romanovič]. *al-Muẓaffarīya. Sbornik statej učennikow professora barona Wiktora Romanowiča Rozena ko dnju dwadtsatipjatiletija ego perwoj lektsii...*

* ROSS, E(dward) Denison. «The early years of Shāh Ismaᶜīl», *JRAS 1896* , 249-340. (auch separat als Diss. phil. straßburg 1895).

«Tamerlan et Bayezid en 1402», *Proceedings of the 20th ICO* (London), 1940, 323 sq.

* ROSSI, Ettore. *Il, «Kitab-i Dede Qorqut», Racconti epico -cavallereschi dei turchi Oġuz*, tradotti e annotati con Facsimile del Ms. Vat. Turco 102. Roma 1952.

* ROSTOWSKI, Joëlle, and Monique CIPRUT. *Les Turkmen «hommes du vent» ou l'Iran des steppes.* Paris 1979.

* ROUX, J. P. «Une survivance des traditions turco-mongoles chez les séfévides», *Revue de l'histoire des religious 183* (1973), 11-8.

* RUNGE, H. J. *Über Ġazâlī's Faiṣal-al-tafriqa baina-l-Islâm wa-l-zandaqa. Unterschung über die Unterscheidung von Islam und Ketzerei*, Diss. phil. Kiel 1938. Nicht publiziert.

* RUSTAMOW, E. «Uzbekskie poètï XV weka i ḫurufism», *NAA 1963 (4),* 130-6.

www.tabarestan.info

* RYPKA, Jan. «Burhān al-Dīn», *EI* ²*I*, 1367 sq.

History of Iranian Literature. Dordrecht 1968.

Iranische Literaturgeschichte. Leipzig 1959.

* ṢAFĀ, Ẕabīhallā. «Persian Literature in the Timurid and Türkmen Periods», *ChIr VI,* 913-28.

«Persian Literature in the safavid Period», *CHIr VI,* 948-64.

* SAINSBURY, Ethel Bruce. *A Calendar of the Court Minutes etc. of the East India Company, 1635-67,* 7 Bde. Oxford 1907-25.

* SALETORE, B. A. «A new Persian embassy to the Vijayanangara court», *New Ind. Ant. 1* (1938-9), 229-39.

* SALIM, Necati. *Otlukbeli (1473), Türk ordusunun eski seferlerinden bir meydan muharebesi.* Istanbul 1933.

* SALJOQUI, Fikri. «The gravestone of Gawhar Shad», *Afgahnistan 25/IV* (1973), 29 sqq.

* ŠAMSUTDINOW, A. M. «Wakf-name' Ibragima Beja iz knjažestwa karaman», *KSIW 22* (1956), 75-81

* SANDERS, J. H. *Tamerlane, or Timur, the Great Amir.* London 1936 (Englische Übersetzung Wohl nach der lateinischen des Originals *ᶜAǧā 'ib al-maqdūr fi aẖbār Tīmūr*).

* SANSON, N. *Voyage ou Relation de l'Éatat présent du Royaume de perse.* Paris 1695.

* SANUDO, Marin, s. Biancamaria SCARCIA- AMORETTI.

* SARKAR, Sir Jadunath. *History of Aurangzib, based on original Sources,* 1-5. Calcutta 1924-30.

* SARKAR, Jagadish Narayan. «Correspondence Between the Deccani sultans and Mir Jumla with the court of Iran», *JBORS 28* (1942), 65-74.

«Mir Jumla - Iran correspondence», *JBORS 28* (1942), 190-7 ; 29 (1943), 87-93.

* SARRE, Friedrich, *Denkmäler persischer Baukunst,* 2 Bde. Berlin 1910.

* SARWAR, Ghulām. *History of shāh Ismāᶜīl Ṣafawī.* Aligarh 1939.

* SAVORY, Roger Mervyn. «ᶜAbbās I», *EI* ²*I*, 7 sq.

www.tabarestan.info تبرستان

«The added touch': Ithnā ᶜAsharī Shiᶜism as a factor in the foreign policy», *International Journal* (Canada) XVI/9 (1986).

«Alqās Mirzā», *EI* ²*I*, 417 sq.

«A 15th Century Ṣafavid propagandist at Harāt», *Am. Or. Soc. Middle West Branch, Semi-centenial Volume.* A collection of Original essays edited by Denis SINOR, Indiana Univ. Press, «Bloomington». London 1969, 189-97.

«The Consolidation of Ṣafawid Power in Persia», *Der Islam 41* (1965), 71-94.

«A Curious Episode of Safavid History» *Iran and Islam*, ed. C. E. BOSWORTH, in memory of V. MINORSKY. Edinburgh 1971, 461-73.

The Development of the Early Ṣafavid State under Ismaᶜīl and Ṭahmāsp, as Studied in the 16th Century Persian Sources. Diss. Phil. London 1958. Nicht Publiziert.

«Ḏjunayd», *EI* ²*II*, 598.

«The Emergence of The modern Persian state under the Ṣafavids», *Iran-Shināsi II/2* (1971), 1-44.

«The Evolution of the Safavid State», a paper contributed to a colloquium on *Tradition and Change in the Middle East,* Harvard University, 13 March 1968 (p. 13) cf. Der Islam 53, 230.

«Ḥamza Mīrzā», *EI* ²*III*, 161.

«Ḥaydar», *EI* ²*III*, 315 sq.

Iran under the safavids. Cambridge 1980.

«Notes on the safavid State», *IrSt 1* (1968), 96-103.

«Some Notes on the Provinical Administration of the Early Safavid Empire», *BSOAS 27* (1964), 114-28.

«The Office of khalīfat al-khulafā under the safavids», *JAOS 85* (1965), 497.

«The principal offices of the Ṣafawid state during the reign of Ismaᶜīl I (907-30/1501-24)», *BSOAS 23* (1960), 91-105.

«The principal office of the Ṣafawid state during the reign of Ṭhahmāsp I(930-84/1524-76)», *BSOAS 24* (1961), 65-85.

www.tabarestan.info تبرستان

«The qizilibāsh, education and the arts», *Turcica 6* (1975), 188-96.

«Safavid Persia», *CHI I*, 394-429.

«The Ṣafavid state and Polity», *IrSt 7* (1974), 179-212 (mit «comments» von Hans R. ROEMER, ib. 213-16).

«A secretarial career under Shāh Ṭahmāsp I (1524-1576)», *Islamic studies II/3* (Carachi 1963), 343-352.

«The Sherley Myth», *Iran 5* (1967), 73-81.

«The Signification of the Political Murder of Mīrzā Salmān», *Islamic Studies III,* (Carachi 1964), 181-91. Wiederholt 26th ICO (New Delhi) IV. (Poona 1970, 341-6).

«Some Reflections on Totalitarian Tendencies in the Ṣafavid State», *Der Islam 53* (1976), 226-41.

«The Struggle for Supremacy in Persia after the Death of Tīmūr», *Der Islam 40* (1964), 35-65.

Studies on the History of Ṣafawid Iran (= Variorum Reprints). London 1987.

«Very dull and arduous reading» : a reappraisal of the history of Shāh ᶜAbbās the Great by Iskandar Beg Munshi», *Hamdard Islamicus 3* (1980), 19-37.

* SCARCIA Gianroberto. «Annotazioni Mušaᶜšaᶜ», *La persia nel medievo,* 1971, 633-7.

«Un documento persiano del 946/1539 nell' Archivio di Stato di Venezia» *AION 18* (28, 1968), 338-42.

«A proposito del problema della soveranità presso gli Imamiti», *AIUON 7* (1958), 95-125.

«Venezia e la Persia tra Uzun Ḥasan e Ṭahmāp (1454-1572)», *Acta Iranica sér 1 / III* (1974), 419-38 (gleichlautend also in Veltro 14/I-II [1970], 61-76).

* SCARCIA - AMORETTI, Biancamaria. «L'Islam in Persia fra Tīmūr e Nādir», *Ann. Ling. Left. Stran. Ca' Foscari 5* (1974), 63-97.

«Religion in the Timurid and Safavid Periods», *CHIr VI,* 610-55.

Šāh Ismāᶜīl I nei «Diarii» di Marino Sanudo I (Testi). Roma 1979.

* SCHACHT, Joseph. «Amān», *EI* ²*I*, 430.

www.tabarestan.info تبرستان

* SCHAEDER, Hans Heinrich. «Samarḳand», *EI IV,* 138-40.

«Türkische Namen der Iranier», *Die Welt des Islams,* Sonderband. Berlin 1941, 1-34.

* SCHEFER, Charles. *Estat de la perse en 1660, par le Père Raphaël du Mans, Supérieur de la mission des capucins d'Isfahan,* publiè avec des notes et ppendices ... Paris 1890.

SCHILLINGER, F.C., *Persianische und Ost-Indianische Reis. Nürbergn 1907.*

* SCHILLINGER,F. C. *Persianische und Ost-IndianischeReis.* Nürnberg 1907.

* SCHILTBERGER, Hans (= Johann). *Eine wunderliche und kurzweilige Historie. wie Schiltberger, Einer aus der stadt Müuncehn in Bayern, von den Türken gefangen ... und wieder heimkommen etc.* Ausgewählt und übertragen von G. SIEMENS. Leipzig. o. J.

Hans Schitbergers Reisebuch, nach der Nürnberger Handschrift herausgegeben Von Valentin LANGMANTEL. Tübingen 1885.

* SCHIMKOREIT, Renate. *Regesten publizierter safaweidischer Herrscherurkunden. Erlasse und Staatsschreiben der frühen Neuzeit Irans* (= IU 68). Berlin 1982.

* SCHIMMEL, Annemarie. «Ḥāfiẓ and his contemporaries», *CHIr VI.* 929-947.

* SCHMIDT- DUMONT, Marianne. *Turkmenische Herrscher des 15. Jahrunderts in Persien und Mesopotamien nach dem Tārīẖ al-Ġiyāṯī* (= IU 6). Freiburg 1970.

* SCHURHAMMER, G. *Die zeitgenössischen Quellen zur Geschicthe portugiesisch - Asiens und seiner Nachbarländer, 1538-1552.* Rom 1962.

* SCHUSTER-WALSER, Sibylla. «Ein Ehrengewand vom Safawiden-Schah», *Der Islam 54* (1977), 126-32.

Das ṣafawidische Persien im Spiegel euoropäischer Reiseberichte (1502-1722). Untersuchungen zur Wirtschafts- und Handelspolitik.Baden-Baden 1970.

* SCHWEIZER, Günther. «Nordwest-Azerbaidschan und Shah-Sevan-Nomaden. Strukturwandel einer nordwest-iranischen Landschaft und ihrer Bevölkerung», *Erdkundliches Wissen,* hrsg. von Emil MEYEN und Ernst PLEWE, Heft 26 (= Strukturwandlungen im nomadisch-bäuerlichen Lebensraum des Orients).

www.tabarestan.info

Wiesbaden 1970, 81-148.

* SEDDON, C. N. «Hasan-i-Rumulu's Ahsanu't-tawarikh», *JRAS 1927*, 307-13.

* SEJFEDDINI, M. A. *Moneti Il-ḫanow XIV weka.* Baku 1968.

* SEMENOW, A. A. «Kul'turnij urowen perwiḫ Šajbanidow», *SW 3* (1956), 51-9.

«Napids'na nadgrobii psewdo- seyid Omara w Guri Emire w Samarkande», *Ėp. Vost. 1* (1947), 23-6.

«Nadpisi na nadgrobijaḫ Tīmūra i ego potomkow w Gur-i Emire», *Ėp. Vost. 2* (1948), 49-62; 3 (1949), 45-54. Türkische Übersetzung von Abdülkadir İNAN.

«Gûr-i Emîr' türbesinde Timur'un ve ahfadının mezar kitabeleri», *Belleten XXIV* (1960), 139-69.

* SERRUYS, Henry. *The Tribute System and Diplomatic Missions 1400-1600.* Bruxelles 1967. (darin, P. 624, Šāh Ruḫs Gesandtschaft nach China im Jahr 1519).

* SEVIM, Necdet. *Gaziantep'de yer adları ve türk boylar türk aşiretleri, türk oymakları.* Istanbul 1983.

* SHEPHARD PARPAGLIOLO, Maria Teresa. *Kābul: The Bāgh-i Bābur, a project and a Research into the Possibilities of a complete Reconstruction.* Roma (IsMEO) 1972.

* SHERWANI, H. K. *History of the Quṭb Shāhī Dynasty* (1 geneal. table). New Delhi 1974.

* SHIMO, Hirotoshi, «The Qarāūnās in the historical materials of the Īlkhanate», *Mem Research Dpt. Toyo Bunko 35* (1977), 131-81.

* [SHIRLEY, Evelyn Philip]. *The sherley Brothers. A historical memoir of lives of Sir Thomas Sherley, Sir Anthony Sherley, and Sir Robert Sherley, knights.* By one of the same House. Reprint of the 1848 edition. New York 1972.

* SIDDIQUI, Abdul Majeed. *History of Golcunda. Hyderabad* (Dn.) 1936.

* SILVA Y FIGUEROA, Garcia de. *L'Ambassade de D. Garcia de Silva y Figueroa en Perse etc.* Traduite de l'Espagnol par M. DE WICFORT. Paris 1667.

* SIMS, E. G. «Late Safavid Painting : the Chehel Sutun, the Armenian houses, the oil painting», *AMI Erg. Bd 6* (1979), 408-18.

www.tabarestan.info تبرستان

«The 17th century Safavid sources for Qajar oil painting», *Islam in the Balkans. Persian Art and Culture of 18 th and 19 th centuries*, ed. J. M. SCARCE. Edinburg 1979, 99-102.

* SIRADŽINOW (ed.) S. *Iz isotorii nauki ėpoẖi Ulugbeka*. Taškent 1979.

* SIROUX, M. «Les caravanserais routiers safavids», *IrSt 7/3 - 4* (1974), 348-79.

* ŠIŠKIN, W. A. «Guri-Emir», Bjulleten' AN USSR *(Taškent 1946/2)*. 24-7.

* SMIRNOW, J. J., et al. *Krestjanskie wojnï w Rossii 17-18 ww.* Moskau 1966.

* SMITH JR. John Masson. «Ḏjalāyir, Ḏjalāyirides», *EI* ²*II*, 411 sq.

The History of the Sarbadar Dynasty, 1336-1381 A. D. and its sources (= publication Near and Middle East Studies, Columbia University, A. 13). The Hague- Paris 1970.

* SMITH, Myron Bement. «The Manārs of Iṣfahān», *Āṯhār-é Īrān I* (1936), 313-58.

* SMOLIK, Julius. «Die timurischen Baudenkmäler in Samarkand aus der Zeit Tamerlans». Wien 1929.

* SOHRWEIDE, Hanna. «Der Sieg der Ṣafaviden in persien und seiene Rückwirkungen auf die Schiiten Anatoliens im 16. Jahrhundert», *Der Islam 41* (1965), 95-223.

* SOURDEL, Dominique. «La classification des sectes islamiques dans le kitāb al-Milal d'al-Šahrastānī», *SI XXXI* (1970), 239-47.

* SPANDUGINO, Theodoro, «La vita di Sach Ismael et Tamas re di Perisa chiamati soffi, nella quale si vede ragione della controversia ch'è tra il Turco e il Soffi», Francesco SANSOVINO, *Dell'Historia Universale dell'Origine et Imperio de Turchi*, Parte prima. Venetia 1560, 125-34.

* SPICEHANDLER, E. «The persecution of the Jews of Isfahan under Shāh ᶜAbbās II», (1642-1666), *HUCA 46* (1975), 331-56.

* SPUHLER, Fr. «Entwurfspraktiken safawidischer Hofmanufakturen am Beispiel der sog. Polenteppiche», *Hali 1* (1978), 244-6.

* SPULER, Bertold. «Čingizides», *EI* ²*II*, 44-8.

«Ḏjānides», *EI* ²*II* , 457 sq.

www.tabarestan.info

«Geschichte Mittelasiens seit dem Auftreten der Türken», *HO V/5* (= Geschichte Mittleasiens). Leiden - Köln 1966.

Die Goldene Horde. *Die Mongolen in Rußland*. 1223-1502. Leipzig 1943.

«Das Heutige afghanische Gebiet und sein Ringen um Selbständigkeit gegenüber den Mogolen im 13./14 Jahrhundert», *Society and History. Essays in honor of K. A. Wittfogel,* ed. G. L. ULMEN. The Hague etc. 1978, 403-9.

Die Mongolen in Iran. Politik Verwaltung und kultur der Ilchanzeit 1220-1350. Leipzig 1939, Berlin [2]1955, [3]1968, Leiden [4]1985.

The Muslim World. A historical survey. Part II: *The Mongol Period*, translated by F. R. C. BAGLEY, Leiden 1960.

* STCHOUKINE, Ivan. «Un Gulistan illustré par des artistes timûrides», *Revue des arts asiatiques 10* (1936).

*Les peintures des manuscrits de Shāh ᶜAbbās Ier à la fin des Ṣafavī*s (= Institut Français d'Archéologie de Beyrouth, Bibliothèque Archéologique et Historique 76). Paris 1964.

Les Peintures des Manuscrits timûrides (= Bibliothèque archéologique et Historique LX). Paris 1954.

«La peinture à Baghdād sous sultān Pīr Būdāq Qārā - Qoyūnlū», *Arts Asiatiques XXV* (1972), 3-18.

Les peintures des manuscrits safavis de 1502 à 1587. Paris 1959.

* STEVENS, Sir Roger. «European visitors to the safavid court», *IrSt 7* (1974), 421-57.

The land of the Great Sophy. [London] [3]1979.

«Robert Sherley : the Unanswered Questions», *Iran 17* (1979), 115-25.

* STIERLIN, Henri. *Isfahan - Spiegel des Paradieses.* Genf 1976.

* STLOUKAL, Karel. «Das Projekt ein der internatinalen paneuropäischen Liga mit persien aus dem Ende des 16. Jahrhunderts», *Persica 1* (1963-4), 53-63.

* STÖBER, Georg. *Die Afshār: Nomadismus im Raum kermān (Zentraliran)* (= Marburger geographische Schriften 76). Marburg 1978.

* STOREY, C. A. *Persian Literature, a bio-bibliographical Survey,* Bd I, 1 und 1, 2.

www.tabarestan.info

London 1927-39,1953.

* STROEVA, L. V. «Serbedarï Samarkanda», *UZLGU 98* (1949), 270-81.

* STROMER VON REICHENBACH, Wolfgang, «Eine Botschaft des Turkmenenfürsten Qara Yuluq an König Sigismund auf dem Nürnberger Reichstag im März 1431», *Jahrbuch für fränkische Landesforschung 22* (1962), 433-41.

«Diplomatische Kontakte des Herrschers vom Weißen Hammel, Uthman genannt Qara Yuluq, mit dem Deutschen könig Sigismund im september 1420 - März 1431 zu gemeinsamem Vorgehen mit dem Timuriden Schah-Ruch gegen die Türken», *Südostforschungen 20* (1961), 267-72.

«König Siegmunds Gesandte in den Orient», *Festschrift Hermann Heimpel, II* (= Veröffentlichungen des Max-Planck-Instituts für Geschichte 36/II). Göttingen 1972, 593-609.

«Die Schwarzmeer- und Levante-politik Sigismunds von Luxemburg und der Schwarzmeer-Handel oberdeutscher und hansischer Handelshäuser 1385-1453», *Bulletin de l'Institut Historique Belge de Rome XLIV* (1974), 601-10.

* STROTHMANN, Rudolf. *Die Zwölfer-Schiᶜa. Zwei religionsgeschichtliche Charakterbilder aus der Mongolenzeit.* Leipzig 1926.

* SUBTELNY, Maria. «Ali Shīr Navā'ī, bakhshi and beg», *Ukrainian Jornal 5* (1988), 21-7.

«Art and Politics in Early 16th Century, Central Asia», *CAJ 27* (1983), 139-43.

The Poetic Circle of the Timurid Sultan Ḥusain Baiqara. Diss. phil. Cambridge (Mass). 1979 (nicht publiziert).

«Scences from the literary life of Tīmūrid Herāt», *Festschrift Wickens.* Toronto 1984, 137-55.

«A Taste for the Intricate: The Persian Poetry of the Timurid Period», *ZDMG 136* (1986), 56-79.

«ᶜAlī Šīr Naṿā'ī: Bakhshī and Beg», Eucharisterion: *Essays presented to Omeljan Pritsak*, edd. I. ŠEVČENKO und F. SYSYN (=Harvard Ukrainian Studies III/IV

www.tabarestan.info

(1979-1980), vol. 2, 797-807.

* SUḪAREWA, N. M. «Sowetskie istoriki o sotsial' no-ėkonomičeskih Pričinaḫ krizisa sefewidskogo Irana», *Iran (Pamjati B. N. Zaḫodera)* 1971, 41-56.

* SUMBAT-ZADE, A. S., s. I. A. GUSEJNOV, Istorija.

* SÜMER, Faruk, «Ahlat şehri ve Ahlatşahlar», *Belleten L* (1986), 447-94.

«Anadolu'da Moğollar», *Selçuklu Araştırmaları Dergisi 1* (1969), 1-147.

«Anadolu'ya yalnız göçebe Türkler mi geldi?», *Belleten 24* (1960), 567-94.

«Âzerbaycan'ın Türkleşmesi tarihine umumi bir bakış», *Belleten 21* (1957), 429-447.

«Bayatlar», *Türk Dili ve Edebiyatı Dergisi 4.*

«Bayındır», *EI* ²*I*, 1167 sq.

«Bayındır-Peçenek ve Yüreğirler», *Dil ve Triah-Coğrafya Fakültesi Dergisi 9.*

«Çukur-ova tarihine dâir araştırmalar (Fetihten XVI. yüzyılın ikinci yarısına kadar)», *Trarih Araştırmaları Dergisi 1* (1963).

«Doğerlere dâir», *TM 10* (1953), 139-158.

«Kara-Koyunlular», *İsl. Ans. 6* (1955), 292-305.

Kara Koyunlular (Başlangıçtan Cihan-Šah'a kadar), I. Cilt. Ankara 1967.

«Ḳarāmān-oghulları», *EI* ²*IV*, 643-50.

Oğuzlar (Türkmenler). Traihleri - Boy teşkilâtı - Destanları. Ankara ¹1967, Istanbul ²1972, ³1980 (erweitert).

«Yıva Oğuz boyuna dâir», *TM 9* (1946-1951), 151-166.

Safevi devletinin kuruluşu ve gelişmesinde Anadolu Türklerinin rolü (*Şah İsmail ile Halefleri ve Anadolu Türkleri*) (= Selçuklu Tarih ve Medeniyeti Enstitüsü Yayınları Tarih dizisi n° 2), Ankara 1976.

* SYKES, Sir Percy. *A History of Persia*, 2 vol. London ³1930.

* SZAPSZAL, S. M. «K woprosu o tarḫanniḫ jarlikaḫ», *Presentation volume Gordlewskij*. Moskau 1953, 302-16.

* TABRIZI, Parwis Radjabi [Radjabi Tabrizi]. *Iran unter Karīm Ḫān (1452-1449).* Diss. phil. Göttingen 1970. Nicht publiziert.

www.tabarestan.info تبرستان

* TAESCHNER, Franz. «Der Achidschuk von Tebriz und seine Erwähnung im Iskendernāme des Aḥmedī», *Charisteria Orientalia ...(= Festschrift für Jan Rypka).* Praha 1956, 338-44.

«Futuwwa», *EI* ²*II*, 961-9.

Geschichte der arabischen Welt. Mit einem Beitrag *Die arabische Welt in der Epoche des Nationalismus* von Fritz STEPPAT, Stuttgart ²1964.

«Das Itinerar des ersten Persienfeldzuges des Sultans Süleyman Kanuni nach Matrakçı Naṣūḥ», *ZDMG 112* (1962), 50-93.

«The Itinerary of the first Persian Campaign of Sultan Suleyman 1534-36, according to Naṣūḥ al-Matrāḳī», *Imago Mundi 13* (1956), 53-5.

* TAMBOURI AROUTINE, «Journal de Tambouri Aroutine, sur la Counquête de l'Inde par Nadir Schah», traduit du turc par Y. ARTIN Pacha. BIE, Ve Serie, vol. VIII, Kairo 1914, 168-232. - Der Originalbericht ist, anscheinend anonym, 1800 in Venedig publiziert worden; eine moderne türkische Fassung bei Esat URAS unter dem Titel *Tahmas Kulu Han'ın Tevarihi. Istanbullu Tanburî Arutin tarafındanosmanlı elçisi ile Acemistan yolculuğunda yazılmış* (= TTK yayınlarından II, No, 7). Ankara 1942.

* TANINDI, Zaren. «A fifteenth century manuscript of Humāy and Humāyūn (of Khwājū Kirmānī)», *Persica 8* (1979), 129-32.

* TANSEL, Selâhattin. *Osmanlı kaynaklarına göre Fatih Sultan Mehmed'in siyasî ve askerî faaliyeti.* Ankara 1953.

Sultan II. Bayezit'in siyasî hayatı. Istanbul 1966.

Yavuz Sultan Selim. Istanbul-Ankara 1969.

* TAPPER, Richard. «Black Sheep, White Sheep and Red Heads. A historical sketch of the Shāhsavan of Āzarbāijān», *Iran 4* (1966), 61-84.

«Nomads and Commissars in the Mughan steppe: The Shahsevan tribes in the Great Game», *The conflict of tribe and state in Iran Afghanistan*, ed. TAPPER. London und New York 1983.

«Raiding, reaction and rivalry: Shāhsevan tribes in the constitutional period», *BSOAS XLIX* (1986), 508-31.

www.tabarestan.info تبرستان

The Shahsavan of Azarbayjan: a study of political and economic change in a Middle Eastern tribal society. Diss. Univ. London 1972 (nicht publiziert).

«Shahsevan in Ṣafavid Persia», *BSOAS 37* (1974), 321-54.

* TAUER, Félix. «Analyse des matières de la première moitié du Zubdatu-t-tawārīḫ de Ḥāfiẓ-i Abrū», *Charisteria Orientalia J. Rypka* (Praha 1956), 345-73.

«Beiträge zur Kenntnis der Geschichtswerke Ḥāfiẓ-i Abrūs», Bibl. Or. 15 (1958) 146-8, cf. *Akten des 24. ICO* (München), ed. H. FRANKE, Wiesbaden 1959, 328-30.

Cinq opuscules de Ḥāfiẓ-i Abrū concernant l'histoire de l'Iran au temps de Tamerlan. Édition critique. Prag 1959.

«Continuation du Ẓafarnāma de Niẓāmuddīn Šāmī par Ḥāfiẓ-i Abrū, éditée d'après les manuscrits de Stamboul», *ArOr VI* (1934), 429-65.

«Ḥâfizi Abrû sur l'historiographie», *Mélanges H. Massé* (1963), 10-25.

«Timurlular devrinde tarihçilik», *Belleten 29* (1965), 49-69.

«Zur Korrespondenz der Muẓaffariden», *Der Islam 39* (1964), 242-6.

«Timur - vojak a stánik (Timur, Soldier and Statesman)», *Nový Orient* 1961, 84-85.

«Vorbericht über die Edition des Ẓafar-nāma von Niẓām Šāmī und der wichtigsten Teile der Geschichtswerke Ḥāfiẓ-i Abrū's», *ArOr 4* (1932).

«Le Ẕail-i Ǧamiᶜu-t-tawāriḫ-i Rašīdī de Ḥāfiẓ-i Abrū et son édition par K. Bayani», *ArOr XX* (1952), 39-52; XXI (1953), 206-17; XXII (1954), 88-98, 531-43; XXIII (1955), 99-108.

* TAVERNIER, Jean-Baptiste. *Les six voyages en Turquie, en Perse et aux Indes,* nouvelle édition, 2 vol. Paris 1681-82.

* Tawārīḫ-i Āl-i ᶜUṯmān, s. Friedrich GIESE.

* TECTANDER VON DER JABEL,Georg, s. KAKASCH ZALONKEMENY.

* TEKINDAĞ, M. C. Şihabeddin. «Karamanlılar», *İsl . Ans. 6* (1955), 316-330.

Memlûk Sultanlığı. Istanbul 1961.

* TELFER, J. Buchan. *The Bondage and Travels of Johann Schiltberger, a Native of Bavaria in Europe, Asia and Africa, 1396-1427,* Reprint New York 1970.

تبرستان www.tabarestan.info

* TELLENBACH, Silvia. *Untersuchungen zur Verfassung der Islamischen Republik Iran vom 15. Novenmber 1979* (= IU 104). Berlin 1985.

* TEUFEL, Franz. «Quelllenstudien zur neueren Geschichte der Chânate», *ZDMG vol. 38* (1884), p. 235-81, dazu MÜLLER , ib. 377-81.

«Šāh Ṭhmâsp I. und seine Denkwürdigkeiten», ZDMG 37, 113-25.

* TEXEIRA, Pedro. *Relationes del origen, descendencia y succession de los reyes de Persia*. Amberes 1610.

* THÉVENOT, Jean de. *Voyages en Europe, Asia et Afrique.* Deutsche Übersetzung: *Reise in Europa, Asia und Africa, Theil 1-3*. Frankfurt 1693.

* TITLEY, N. «Fifteenth century Persian miniature painting», *Persian painting, fifteenth century*. New Delhi 1977, 13-22.

«Fourteenth century Persian painting», *Persian painting, fourteenth century*. New Delhi 1977, 38-60.

«Two illustrated manuscripts on the south Persian style of the fifteenth century (RAS. MSS 248a and 304)», *The Royal Asiatic Society, its history and treasures,* ed. S. SIMMONDS and S. DIGBY. Leiden and London 1979, 103-9.

* TOGAN, Ahmed Zeki Veildi. «ᶜAli Şîr», *İsl. Ans. I* (1941), 349-57.

«Azerbaycan», *Isl. Ans. 2,* 91-118.

«Büyük türk hükümdarı Şahruh», İstanbul Üniversitesi, Edebiyat Fakültesi, *Türk Dili ve Edebiyat Dergisi III* (1949), 520-37.

«Gazan-Han Halil ve Hoca Bahaeddin Nakşbend», *Necati Lugal Armağnı*. Ankara 1968, p. 7750-84.

«Herat», *İsl. Ans. V* (Istanbul 1950), 429-42.

«Kert-mi Kürt-mü?», *TM 2* (1928), 392-6.

«Sur l'origine des Safavides», *Mélanges Massignon III.* Damas 1957, 345-357.

«Taqiq-i nasab-i Amīr Tīmūr», *Professor Muhammad Shafiᶜ Presentation Volume (Armaġan-i ᶜilmī*). ed. S. M. ABDULLAH. Lahore 1955, p. 105-13. Türkische Übersetzung: «Emir Timur'un soyuna dâir bir araştırma», *Tarih Dergi 26* (1972).

«Timurs Osteuropapolitik», *ZDMG 108* (1958), 279-98.

www.tabarestan.info تبرستان

Umumî Türk tarihine giriş. Istanbul 1946.

* TOGAN, Nazmiye. «Temür zamanında aristokrat Türk kadını», *İTED 5* (1973), 3-14.

* TORABI-NEJAD, Mehrdad. *Die Problematic der autochthonen Genesis der modernen Wirtschftsweise in Iran - Vergleich zwischen der sozioökonomischen Struktur des safawidischen Persian und des vormodernen Westeuropa.* Diss. phil. Hamburg 1979.

* TOUMANOFF, Cyril. *Studies in Christian Caucasian History.* Washington 1963.

* TOURNEBIZE, F. «Ravages de Timour-Leng en Arménie», *Rev. Or. chr. 23* (1922-3), 31-46.

«Schah Abbas I, roi de Perse et l'émigration forcée des Arméniens de l'Ararat», *Huschardzan, Festschrift aus Anlaß des 100jährigen Bestandes der Mechitharisten-Kongregation in Wien* (1911), 247-52.

* TREU, M. «Eine Ansprache Tamerlans», *Byz. Zeitschrift 19* (1910), 15-28.

* TRITTON, A. S. «Popular Shiʿism», BSOAS 13 (1951), 829-39.

* TUCCI, U. «Una relazione di Giovan Battista Vecchietti sulla Persia e sul regno di Hormuz (1587)», *OM 35* (1955), 149-60.

* TURAN, Osman. *Doğu Anadolu Türk Devletleri Tarihi*. Istanbul ²1973.

Selçuklar tarihi ve Türk-İslâm medeniyeti. Ankara 1965.

* TURAN, Şerefettin. *Kanunî'nin oğlu şehzade Bayezid.* Ankara 1961.

* ULUÇAY, C. «Yavuz Sultan Selim nasıl padişah oldu?», *Tarih Dergisi VI/9*, 53-90; *VII/10*, 118-42; *VIII/11-12*, 185-200 (Istanbul 1954-5).

* URE, John. *The trail of Tamerlane.* London 1980.

* URUNBAYEW, A., und L. EPIFANOWA. «The letters of Abdarrahman Jami as a source of the characteristics of the poet's personality», *Yādnāma-yi Jan Rypka* (1967), 155-9.

* Uzbekskaja SSR, Istorija, s. GULJANOW et al. (edd.).

* UZUNÇARŠILI, İsmail Hakkı. *Anadolu Beylikleri ve Akkoyunlu, Karakoyunlu devletleri. Siyasî. fikrî, iktisadî hayat; ilmî ve içtimaî muesseseler; halk ve toprak* (= TTK yayınlarından VIII seri - No. 2). Ankara 1937, ²1969.

«Bayezid II.», *İsl. Ans II*, 392-8.

www.tabarestan.info تبرستان

«Eretna», *İsl. Ans. 4* (1948), 309.

Osmanlı devleti teşkilâtına medhal. Ankara 1941.

Osmanlı tarihi, 6 Bde. Ankara 1951-64.

«Şah İsmail'in zevcesi Taclı Hanım'ın mücevheratı», *Belleten 23* (1959), 611-16 mit 3 Tafeln.

* VALLE, Pietro della. *Viaggi in lettere familiari.* Roma 1650.

* VALLE, Pietro della, s. DELLA VALLE, Pietro.

* VAMBÉRY, A. «Eine legendäre Geschichte Timurs», *ZDMG 51* (1897), 215-32.

* VÁSÁRY, Istvàn. «The golden Horde term Daruġa and its survival in Russia», *AOH 30* (1976), 187-197.

* VÄTH, Gerhard. *Die Geschichte der artuqidischen Fürstentümer in Syrien und Ǧazīra 'l-Furātīya (496-812/1002-1409)* (= IU 121). Berlin 1987.

* VERCELLIN, Giorgio. «Un , Sarbedār' del 981/1537 a Tabrīz», *AION 20* (1970), 413-5.

* VERMA, B. D. «An Indian ambassador to Iran», *Indo-Iranica 15/III* (1962), 33-8.

* VERMEULEN, U. «L'ambassade néerlandaise de Jan Smit en Perse (1628-1630)», *Persica 7* (1975-8), 155-63.

«La mission de Jan L. van Hasselt comme agent du Shah de Perse aux Provinces-Unies (1629-1631)», *Persica 7* (1975-8), 133-43.

«The rescript against Shīʿites and Rāfidites of Beirut, Saidā and district (764 A. H./1363 A. D.), *Orientalia Lovanensia Periodica 4* (1973), 169-75.

* VITTOR, C. F. *The Herat School: Persian Poetry in the Timurid Period,* Ph. D. thesis, University of California. Berkeley 1978.

* WÄDEKIN, Karl-Eugen. *Der Aufstand des Bürklüdsche Mustafa. Ein Beitrag zur Geschichte der Klassenkämpfe in Kleinasien im 15 Jahrhundert.* Diss. phil. Leipzig 1950. Nicht publiziert.

* WALSH, John R. «Çaldirān», *EI ²II, 7* sq.

«The Historiography of Ottoman-Safavid Relations in the sixteenth and seventeenth centuries», *Historians of the Middle East*, ed. by Bernard LEWIS and P. M.

www.tabarestan.info

HOLT. London 1962, 197-211.

«The Revolt of Alqās Mīrzā», *WZKM 68* (1976), 61-78.

* WASILIEW, A. A. «Putešestwie wizantijskago imperatora Manuila II Paleologa po zapadnoj Ewrope», Žurn. *Min. Nar. Prosw. 39* (1912), 41-78 und 260-304.

* WÄTJEN, Hermann. *Handel und Handelspolitik der Niederländer im Mittelmeergebiet während der ersten Hälfte des 17. Jahrhunderts, 1600-1650.* Halle a. S. 1908.

* WATT, W. Montgomery. «Die Bedeutung der Frühstadien der imamitischen Shiᶜah», *Religion und Politik in Iran.* Frankfurt a. M. 1981, 45-57.

* WEIL, Gustav. *Geschichte der Chalifen. Nach handschriftlichen, größtentheils noch unbenutzten Quellen bearbeitet,* vol. 1-3, Mannheim 1846, 1848, 1851; vol. 4 and 5 reprint Osnabrück 1967, 5 Bde.

* WEIR, T. H. «The revolution in Persia at the beginning of the 18th century (from a Turkish MS. in the University of Glasgow)», *Browne presentation vol. Cambridge 1922, 480-90.*

* WELCH, Anthony. *Artists for the Shah: late sixteenth-century painting at the Imperial court of Iran.* Yale U. P. 1976.

«Painting and patronage under Shah ᶜAbbas I», *IrSt 7/3-4* (1974), 458-507 (with «Comments» by B. ROBINSON, ib., 508-10).

* WELCH, Stuart Cary. *Das Buch der Könige. Das Schahname des Schah Tahmasp. Miniaturen im Besitz des Metropolitan Museums in New York.* München 1976.

Persian painting: five royal Safavid manuscripts of the sixteenth century. New York 1976. Deutsche Übersetzung: *Persische Buchmalerei aus fünf königlichen Handschriften des 16. Jahrhunderts.* München 1976.

* WELCH, Stuart Cary, s. auch Martin B. DICKSON, The Houghton Shahnameh.

* WERNER, Ernst. *Die Geburt einer Großmacht - Die Osmanen (1300-1481). Ein Beitrag zur Genesis des türkischen Feudalismus* (= Forschungen zur Mittelalterlichen Geschichte. Bd 13). Berlin 1966, ²1972, ³1978.

«Häresie, Klassenkampf und religiöse Toleranz in einer islamisch-christlichen Kontaktzone, Bedr ed-dīn und Bürklüce Mustafā», *ZfG XII* (1964), 255-276.

www.tabarestan.info تبرستان

* WESELOWSKIJ, N. J. «Pamjatnik Ḫodžï Aḫrara w Samarkande», *Wostočnija zametki*. St.-Petersburg 1895.

* WHITE, J. *Institutes, Political and Military written ... by the great Timour* ...,first translated into Persian by Abū Taulib Al-husseini, and thence into English, with ... notes by Major DAVY ... The whole work published with a preface, indexes ... by J. WHITE, Oxford 1783 (reprint supervised by Mujtaba Minovi, Teheran 1342/1963.

* WILBER, Donald. «Aspects of the Safavid ensemble of Isfahan», *IrSt 7* (1974), 406-11 (with «Comments» by Martin WEAVER, ib., 416-20).

Iran, past and present. Princeton [8]1976.

Persian Gardens and Garden Pavillons. Tokyo (Zürich, London) 1962, Washington [2]1979.

«The Timurid court: life in gardens and tents», *Iran 17* (1979), 127-33.

* WILSON, Sir Arnold T. *The Persian Gulf*. London [3]1959.

* WIRTH, Eugen. «Die orientalische Stadt. Ein Überblick aufgrund jüngerer Forschungen zur materiellen Kultur», *Saeculum 26* (1975), 34-99.

«Zum Problem des Bazars (sūq. çarşı). Versuche einer Begriffsbestimmung und Theorie des traditionellen Wirstchaftszentrums der orientallischen Stadt», *Der Islam 51* (1974), 203-60; *52* (1975), 6-46.

* WITTEK, Paul. «Ankara bozgunundan İstanbul'un zaptına», *Belleten 7* (1943), 557-89.

The Rise of the Ottoman Empire (= royal Asiatic Monographs 23). London 1958.

«Le rôle des tribus turques dans l'empire ottoman», *Mélanges George Smets*. Bruxelles 1952.

* WJATKIN, W. L. «Iz biografii Aḫrara», *Turkestanskija Wedomosti, Nr. 147* (1904).

«Wakufnïj dokument Išrat Ḫana», apud M. MASSON et al., *Mawzolej Išrat Ḫāna*. Tašken 1958, 109-36.

* WOODS, John E. *The Aqqoyunlu. Clan, Confederation, Empire. A Study in 15th/9th Century Turko-Iranian Politics*. Minneapolis und Chicago 1976.

www.tabarestan.info

«The Rise of Tīmūrid Historiography», *JNES 46* (1987), 81-108.

«Turco-Iranica I: an Ottoman intelligence report on late fifteenth century Iranian foreign Relations», *JNES 38* (1979), 1-9.

* WULFF, Hans E. *The Traditional Crafts of Persia, their Development, Technology and Influence on Eastern and Western Civilizations.* Cambridge (Mass.)- London 1966.

* WÜRFEL, Kurt. *Isfahan, nisf-i dschahan, das ist die Hälfte der Welt.* Zürich 1974.

* YAPP, M. E. «Durrānī», *EI ²II*, 644 sq.

* YARSHATER, Ehsan. «Persian Peotry in the Timurid and Safavid Period», *CHIr VI,* 965-94.

«Safavid literature: progress or decline», *IrSt 7* (1974), 217-70.

* YAZDI, Giyās ad-dīn ᶜAlī b. Ǧamāl al-Islām. *Dnewnik poḫoda w Indiju Giyas-ad-dina Ali.* S priloženiem sootwetstwujuščiḫ otrïwkow iz «Zafer-name» Nizām-ad-dina Šami, edd. L. A. ZIMIN und W. BARTHOLD (= Tekstï po istorii Srednej Azii, No. 1). Petrograd 1915.

Dnewnik poḫoda Tīmūra w Indiju, perewod ..., predislowie i primečanija A. A. SEMËNOWA. Moskau 1958.

* YAZICI, Tahsin «Safevîler», *İsl. Ans. 10*, 53-9.

«Şah İsmail», *İsl. Ans, 11,* 275-79.

* YINANÇ, Mükrimin Halil. «Ak-Koyunlular», *İsl. Ans. I* (1941), 251-70.

«Celayir», *İsl. Ans. III,* 173-89.

«Diyarbekir şehir ve bölgesindki vuku'âtın tarihi», *İsl. Ans. III,* 605-626.

«Elbistan», *İsl. Ans. IV* 223-230.

* YINANÇ → Mükrimīn Ḫalīl.

* YÜCEL, Y. «Mutahharten ve Erzincan Emîrliği», *Belleten 35* (1971), 665-719.

«Timur tehlikesi», *Belleten 37* (1973), 159-90; 40 (1976), 249-85.

* YÜSUF MUNŠĪ, Muḥammad. *Mukim-Ḫanskaja Istorija (Tārīḫ-i Muqīm Ḫānī)*, russische Übersetzung von A. A. SEMËNOW. Taškent 1956.

* ZAḪODER, B. «Imperija Timura», *Istor. Žurnal 1941 (6),* 78-88.

Istorija wostočnogo srediewekow'ja. Krus lektsij. Moskau 1944.

www.tabarestan.info تبرستان

Kazi - Aḫmed, Traktat o Kalligrafaḫ i ḫudožnikaḫ, 1596-97/1005. Wwedenie, perewod i kommentarii. Moskau - Leningrad 1947.

«Širazskij kupets na Powol'že», *KSIW 14* (1955), 14-9.

* ZAIDI, Muǧahid Husain «Khwurshāh bin Qubād al-Ḥusainī and his Tārīkh-i Quṭbī», Proc. *27th ICO, 1967 (1971),* a 280-2.

Tārīkh-i Qutbi (also known as Tarkih-i-Elchi-i-Nizam Shah) of Khwurshah bin Qubad al-Husaini. A work on the history of the Timurids. Chapter five (from Timur to Akbar). New Delhi 1965.

* ZAMAĞĪ, Muᶜīn ad-dīn Muḥammad.«Raużat al-ǧannat fi auṣaf madinat Harāt – Extraits de la chronique persane d'Herat, traduits et annotés, par M. BARBIER DE MEYNARD, *JA 16* (1860), 461-520; *17* (1861), 438-57, 473-522 ; *20* (1862), 68-319.

* ZANDER, Giuseppe. *Travaux de restauration de monuments historiques en Iran.* Rom (IsMEO) 1968.

* ZARYAB, Abbas. *Der Bericht über die Nachfolger Timurs aus dem Tarīḫ-i kabīr des Ǧaᶜfarī ibn Muḥammad al-Ḥusainī.* Diss. phi. Mainz 1960. Nicht publiziert,

* ZEKIYAN, Levon Bogos. «Xoǧa Safar, ambasciatore di Shāh ᶜAbbās a Venezia», *OM 58* (1978), 357-67.

* ZETTERSTÉEN, K. V. «Muẓaffariden», *EI III,* 862 sq.

«Shāh Shuǰāᶜ», *EI IV,* 277, sq.

* ZAWAKIN, E. S. «Persidskij wopros w russko-ewropejskiḫ otnošenijaḫ 17 w.», *Istoričekie Zapiski 8* (1940), 129-62.

* ZIMINE, L. «Les exploits d'Emîrzâdé ᶜOmar Cheikh, fils de Timour, à kachghar, en Ferghana en Mongolie», *RMM 27* (1914), 244-58.

«Podrobnosti o smerti Timura», *Protokoli zasedanij i soobščenija členow Turkestanskago kružka ljubiteljej arḫeologii,* 19 (1914), 37-52; Zusatzebemerkungen ib, 53-5.

* ZIRKE, Heidi. *Vorstudie zu einer kritischen Ausgabe des Ṣafwat aṣ-ṣafā', mit einem Auszug aus dem VIII. kapitel* (Edition und Übersetzung MA. Arbeit Freibrug

www.tabarestan.info

1982). Nicht publiziert.

Ein hagiographisches Zeugnis zur persischen Geschichte aus der Mitte des 14. Jahrhunderts. Das achte Kapitel Ṣafwat aṣ-Ṣafā in kritischer Bearbeitung (= IU 120). Berlin 1987.

* ZIRKE, Willi. Die sukzession der safawidischen Ordensmeister im 14. und 15. Jahrhundert. MA. Arbeit, Freiburg 1984. Nicht publiziert.

* ŽUKOWSKIJ, Walentin. *Razwalinï starago Merwa.* St. Pétersbourg 1894.

تبرستان
www.tabarestan.info

راهنمای نمودارهای نقشه برداری و جدولهای نسب شناسی

برای نمونه‌های مربوط به نقشه برداری رجوع شود به: Tübinger Atlas des Vorderen Orients (Wiesbaden) و نیز ر.ک: Cambridge History of Iran, VI, GAUBE (1977), GAUBE und WIRTH (1978), HINZ (1936), LE STRANGE (1905), POPPER (1955), SMITH (1970),TOGAN (1950).

برای جدولهای نسب شناسی علاوه بر تألیفات مربوطهٔ مشهور مانند کتابهای BOSWORTH و ZAMBAUR * ر.ک: Cambridg History of Iran, VI, AUBIN (1976/77), BACQUE-GRAMMONT (1985, 343-50), SMITH (1970, 52), SÜMER (1955, 299), YINANÇ (1941, 264 sq.), ZAIDI (1976/77).

---

* E .C. BOSWORTH,The Islamic Dynasties: a Chronological and Genealogical Survey. Edinburgh 1967; E. von ZAMBAUR, Manuel de généalogie et de chronologie pour L'histoire de l'Islam.Hanover 1927, rep. 1955. - م.

فهرست اعلام

اشخاص، اقوام و گروه‌های اجتماعی

آرامیان ۲۱۲
آغا محمد خان قاجار ۲۵، ۴۲۳
آق قویونلو ۳۳، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۷-۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۰-۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵-۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۱-۴۳۲، ۴۳۵-۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۵
آگوستین، فرقه ۳۵۸
آل اینجو ۳۳-۳۴، ۴۱-۴۳، ۴۷
آل بویه ۱۹
آلکسیس سوم (یوهانس) ۲۱۳
آناکومننا ۹۷

ابابکربن محمد جوکی، میرزا ۱۵۶
ابابکر بن میرانشاه، میرزا ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۹۲، ۲۲۱،
ابدالیان ۴۱۰-۴۱۳
ابراهیم، پسر علاءالدوله ۱۶۳، ۱۶۴
ابراهیم، حاکم قرامان ۲۴۰
ابراهیم، پسر شاهرخ تیموری ۱۹۹
ابراهیم، پسر حسین میرزا بایقرا ۱۷۴
ابراهیم امام ۱۷
ابراهیم پاشا ۳۱۹
ابراهیم زاهد ← شیخ زاهد
ابراهیم صفوی، شیخ ۲۶۷-۲۶۸، ۲۷۲
ابراهیم لودی ۱۷۹
ابن مکی‌العاملی (الشهیدالاول) ۷
ابو اسحاق، امیر آل اینجو ۴۳-۲۵
ابو اسحاق، امیر مظفریان ۹۹
ابوبکر، خلیفه ۲۶۲، ۳۳۳
ابوالحسن بن قحطبه ۱۷
ابوالخیر خان ازبک ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲،
ابو سعید ایلخانی، سلطان ۲۱، ۳۶، ۴۲، ۵۰ - ۵۳، ۵۷، ۷۵، ۲۱۹، ۲۵۷،
ابو سعید تیموری، سلطان ۱۶۱-۱۶۴، ۱۶۷-۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۸
ابو سعید قراقویونلو ۱۵۱، ۲۲۳
ابو سفیان ۱۷
ابو طالب میرزا، پسر محمد خدابنده ۳۴۴، ۳۴۶
ابوالعباس سفّاح ۱۷
ابو عبدالله محمدالمتوکل علی‌الله ۷۵

www.tabarestan.info تبرستان

ابوالغازی بهادر ۳۷۶، ۳۹۱
ابوالقاسم بابُر ۱۵۷، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۷۲، ۱۹۲
ابو مسلم ۱۷
اثنی عشری (شیعه دوازده امامی) ۱۶، ۱۸۴، ۲۲۷، ۲۶۴، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۱
احرار ← خواجه احرار
احمد، پسر ابو سعید تیموری ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵
احمد، سلطان تیموری ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳
احمد آغا، قوللر آغاسی ۴۲۱
احمد بن بایزید، شاهزادهٔ عثمانی ۲۹۴
احمد بیگ آق قویونلو ۲۱۴
احمد پاشا ۴۲۴
احمد جلایر (احمد بن اویس)، سلطان ۳۹-۴۰، ۹۴-۹۷، ۱۰۳-۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۱۹، ۱۵۰، ۲۲۰-۲۲۲
احمد شاه درّانی ۴۱۲
احمد گوده (احمد کوتوله) ۲۴۷-۲۴۹
اخی جوق ۳۷، ۴۵
ادیکو (ادیگو)، امیر ۱۴۰، ۱۴۹
ارپا گاوُن ۳۲، ۳۶، ۴۲-۴۳، ۵۱
ارتوقیان ۱۱۱، ۲۲۰
ارخیل خان ۴۰۴
ارغون، قبیله ۱۶۷
ارغون شاه جانی قربان، امیر ۵۱-۵۲، ۵۶-۵۸
ارلات، قبیله ۱۸۱
ارمنیان ۲۴، ۲۱۲، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۵، ۴۲۰
اروپائیان ۳۷۹، ۳۵۱، ۴۴۷
ازبکان، قبیله و سلسله ۱۴۹، ۱۵۶-۱۵۷، ۱۶۵
۱۶۸-۱۷۹، ۱۵۳، ۱۹۰، ۲۷۹، ۲۸۸-۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۱۲-۳۱۷، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۰۳
اسپند قراقویونلو ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۹
استاجلو، قبیله ۲۸۰، ۳۱۱، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۴۱
استنکا رازین ۴۰۰
اسحاق، حاکم قرامان ۲۴۰
اسفندیار، حاکم خوارزم ۳۷۶
اسکندر، امیر تیموری ۱۴۰
اسکندر بن عمر شیخ (اسکندر میرزا) ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۳۱
اسکندر پاشا ۳۲۱
اسماعیل اول، شاه ۲۳-۲۴، ۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۸، ۲۳۰، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۸-۳۱۲، ۳۲۳-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۹۴، ۴۰۸-۴۰۹، ۴۳۴-۴۴۰، ۴۴۲-۴۴۶، ۴۴۹
اسماعیل دوم، شاه (اسماعیل میرزا) ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۱-۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۹۴، ۴۴۱، ۴۵۱
اسماعیل سوم (ابو تراب) ۴۲۸-۴۲۹
اسماعیل، پسر طهماسپ سوم ۴۲۷،
اسماعیل میرزا، پسر شاه عباس اول ۳۶۴
اسماعیلیه (حشّاشین) ۱۹
اسن بوغا خان ۱۶۵
اشراف ایرانی ۳۰۳-۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۳۵
اشراف زمیندار ایران ۱۵-۱۶، ۳۴۶، ۴۰۲
اشرف ← ملک اشرف
اشرف افغان ۴۲۲، ۴۲۴

www.tabarestan.info تبرستان

اُغُز (اغزها، غزان) ۲۰۳، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۵، ۴۳۱
اُغُز خان ۲۱۵
آغزیوار سلطان ۳۱۵
اُغورلو خان شاملو ۳۶۹-۳۷۰
اُغورلو محمد، پسر اوزون حسن ۲۴۳
افراسیابیان (آل افراسیاب) ۶۸
افشار، قبیله، سلسله ۲۸۶، ۳۵۵، ۴۲۳، ۴۲۷
افغانها (قبایل افغانی) ۲۵، ۱۷۸، ۴۱۲، ۴۱۹-۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۰
اکبر شاه ۳۲۳، ۳۵۳
الجایتو، ایلخان ۴۱
اُلُغ بیگ ۱۱۱، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۳-۱۶۱، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۴
القاص میرزا ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۲
الله وردیخان، میرشکار ۳۸۵
الله وردیخان گرجی، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۷۰
الوند، امیر آق قویونلو ۲۴۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶
امام قلی خان ازبک ۳۷۶، ۳۹۱
امام قلی خان، بیگلربیگی ۳۶۸، ۳۷۱-۳۷۲
امام قلی میرزا، پسر شاه عباس اول ۳۶۴-۳۶۵
امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو ۴۲-۴۳
امیر چوپان ۵۰، ۵۳، ۵۷
امیر حسین قزغن ۷۹، ۸۰، ۱۲۹
امیرزاده علی قراقویونلو ۱۶۶
امیر زاهد ۳۸
امیر شاه ملک ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۹
امیر شاه نورالدین ۱۲۶
امیر علی پادشاه ۴۲
امیر علیکه کونولتاش ۱۵۳
امیر فرج ۱۰۵
امیر قزغن، خان قراوناس ۷۹، ۸۲، ۸۸
امیر کیا ۶۸
امیر ولی، حاکم استراباد ۳۸، ۶۳، ۶۵-۶۶، ۷۰، ۹۶
امیر ولی، فرمانده جلایریان ۹۶
انصاری، خواجه عبدالله ۴۲، ۱۹۶
انگلیسی‌ها ۲۶، ۳۵۵، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۹
انوشیروان، خان اسمی مغول ۳۳
اوتار خان ۳۹۲
اوردا (اوردَه) خان ۹۵
اورنگ زیب ۳۹۳، ۴۱۵
اوزون حسن آق قویونلو ۳۰، ۱۶۶-۱۶۹، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۳۱-۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۹-۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۰۵، ۳۲۹، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۲
اوگتای ۷۷
اولاما سلطان (اولمه) ۳۱۹
اولجاتی ۳۶
اولجای ترکان ۸۰
اویرات، قبیله ۵۱، ۱۷۰،
اویس، پسر شیخ حسن جلایر ۳۶-۳۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۰، ۲۱۹
اویس بن امیر ادیکو برلاس ۱۴۹
اویس بن علی آق قویونلو ۲۴۳
اویس دوم جلایری، سلطان ۱۰۷
اهل بیت (خاندان حضرت محمد ص) ۱۸۷
ایتالیائی‌ها ۳۰۰
ایلخانان ۲۰، ۲۹، ۳۰-۳۶، ۴۱-۴۳،

www.tabarestan.info تبرستان

۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۱-۵۲، ۵۶، ۶۸-۶۹، ۷۶، ۹۴، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۵۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹
ایلکانی (= ایلکانیان، جلایریان) ۳۵
ایلگا (ایلکا) نویان ۳۵
ایوا ← یوه
ایوائی ۲۱۰
ایوبیان ۲۳۳

بابا بور کلوجه، مصطفی ۳۰۶
باب عالی (دربار و دولت عثمانی) ۲۳۹، ۲۹۱، ۳۴۰، ۳۵۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۲۶
بابر، ظهیرالدین محمد ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶-۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۸۹، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۹۲
بارانی، قبیله ۲۰۹، ۲۱۱
باقی محمد خان ازبک ۳۵۳
باوندیان (باوندیه) ۶۸
بایزید اول (ایلدرم بایزید)، سلطان ۴۰، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹-۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۶، ۲۱۷
بایزید دوم، سلطان ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۸۷، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۵
بایزید، شاهزادهٔ عثمانی ۳۲۸، ۳۳۰
بایزید، پسر شیخ اویس جلایری ۳۹-۴۰، ۴۶
بایسنقر، پسر شاهرخ تیموری ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۹۶، ۱۹۹
بایسنقر آق قویونلو ۲۴۷
بایقرا بن عمر شیخ ۱۴۹، ۱۵۱
بایندر (بایندریه) ۲۳، ۲۱۰، ۴۳۳
بختیاری ۳۸۷، ۴۲۱، ۴۲۸
بخر *Baxhar* ۲۱۰
بدران بن فلاح ۳۲۳-۳۲۴
بدرالدین، قاضی سماونا ۳۰۶
بدیع‌الزمان، پسر حسین بایقرا ۱۷۴-۱۷۷، ۲۸۸
بردی بیگ ۳۷، ۴۵، ۷۶
برقوق، سلطان مصر ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۱۶
برکه، سیّد ۱۳۴
برلاس، قبیله ۷۷-۷۹، ۱۸۱
برهان‌الدین، قاضی ۱۱۹، ۲۱۶
بگرات پنجم ۹۷
بگراتی، سلسلهٔ گرجی ۳۲۴
بلوچ ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۸،
بنّائی کمال‌الدین (شاید تصحیف بِنائی باشد) ۱۹۴، ۲۹۰
بنولام، قبیله ۳۷۲
بنی امیه (امویان) ۱۴، ۱۷
بهاءالدین عاملی ۳۹۸
بهاءالدین نقشبند ۱۹۴
بهادر ۲۱۰
بهارلو ۲۱۰، ۲۱۹
بهرام میرزا صفوی ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۰
بهزاد، کمال‌الدین ۱۹۹
بیرام خواجه ۳۸-۳۹، ۲۱۹

پرتغالی‌ها ۳۵۴، ۳۸۸، ۴۱۵

www.tabarestan.info تبرستان

پریخان خانم ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۶-۳۳۷
پسیخانی گیلانی، محمود ۳۶۰
پطر کبیر ۴۰۹، ۴۱۴
پهلوان اسد بن طغان شاه ۶۸
پهلوی، رضاخان (رضا شاه بعدی) ۲۶
پهلوی، محمد رضا شاه ۲۶-۲۷
پیر احمد، حاکم قرامان ۲۴۰
پیر احمد خوافی، غیاث‌الدین ۱۵۳
پیر بداق، حاکم قرامان ۲۴۰
پیر بداق، پسر جهانشاه قراقویونلو ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۲۵
پیر بداق، پسر قرایوسف قراقویونلو ۲۲۲
پیر حسین چوپانی ۴۳
پیر علی ← غیاث‌الدین پیر علی
پیر محمد بن جهانگیر تیموری ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۶
پیر محمد سلطان بن عمر شیخ تیموری ۱۳۹، ۱۵۱

تابانیاسی، محمد پاشا ۳۷۳
تاج‌الدین ابراهیم گیلانی ← شیخ زاهد
تاجلی خانم ۳۰۶
تاجیک ۳۰۴
تامرلن (تیمور لنگ) ۷۷، ۷۹
تایبادی، زین‌الدین ابوبکر ۱۳۴
تای تسو ۱۱۶ ۱۲۴
تبریزی، شمس‌الدین ۱۹۷
تَرْغایْ، امیر ۷۸
ترکمان، قبیله ۲۸۶، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۴۱
ترکمنان (ترک، اقوام ترک) ۱۹، ۲۲، ۲۹، ۳۸، ۱۰۴، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۳۴، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۴-۲۰۷، ۲۱۰-۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۷-۲۶۹، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۳-۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۰۷-۳۱۰، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۸۴، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۶-۴۴۷، ۴۵۱
ترکمنان بین‌النهرین (عراق) ۲۴۹
ترک - لهستانی *Turkopouloi* ۲۰۳
ترمشیرین، علاءالدین ۱۲۴
تزار روسیه، (تزار مسکو یا دولت تزار)، ۳۵۸، ۳۸۷، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۲۶
تُغلُق تیمور خان ۷۹
تفتازانی، فریدالدین احمد ۲۹۰، ۴۳۹
تکلو، قبیله ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۳۵، ۳۴۱
تندو خاتون ۱۰۷
توقتمش، خان اردوی زرین ۴۰، ۷۶، ۹۵-۹۸، ۱۰۰، ۱۱۱-۱۱۴، ۱۳۷
تولوی ۳۲
تهرتن ← طهرتن
تهمورث، حاکم گرجستان ۳۵۴، ۳۷۵، ۳۸۷، ۴۰۴
تیمور ۲۱، ۳۰-۳۴، ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۵-۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱،

www.tabarestan.info تبرستان

۱۸۳-۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۶-۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۷۳
تیموریان (جانشینان تیمور) ۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹-۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲-۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷-۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۵-۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۵۱، ۲۷۹، ۲۸۸، ۳۰۳-۳۰۴
تیموریان هند (دولت مغول هند) ۱۴۶، ۱۷۰، ۲۸۹، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۲۲، ۳۵۸، ۳۷۷، ۳۹۱، ۴۱۱

جامی، مولانا نورالدین عبدالرحمان ۱۹۳-۱۹۴
جانی بیگ (جمبک) جلال‌الدین محمود، خان ۳۷، ۴۴، ۷۶،
جانی خان شاملو ۳۸۳
جانی قربان ۳۵، ۵۱، ۵۷-۵۸، ۶۰-۶۱، ۶۳، ۶۵، ۷۰، ۸۲، ۸۴-۸۵، ۸۸، ۹۲، ۹۳
جانیه ۳۷۶
جعفر، شیخ (رهبر طریقت صفوی) ۲۶۱، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷،
جغتائی، دولت و قلمرو جغتای (= هستهٔ اصلی قلمرو تیمور) ۷۷، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۹۵-۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۱۱-۱۱۴، ۱۱۶-۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۸۱
جغتای ۷۶، ۷۸، ۱۷۰، ۱۸۱
جلال‌الدین فیروز ۱۵۳
جلایر، قبیله ۱۵۰، ۱۸۱
جلایریان (جلایر) ۳۳، ۳۵-۳۶، ۳۸-۴۱، ۴۶-۴۷، ۵۳- ۵۴، ۶۶، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۹۸، ۲۱۹-۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۴۸
جنید ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶-۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۰-۲۸۱، ۲۹۱، ۴۳۳-۴۳۵
جوجی ۹۵، ۳۷۶
جوجی قسار ۴۸
جهان تیمور، خان اسمی مغول ۳۳، ۳۶
جهانشاه برلاس ۱۳۹
جهانشاه قراقویونلو ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۲-۱۶۶، ۲۲۳-۲۳۱، ۲۳۳-۲۳۶، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷
جهانگیر، پسر تیمور ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۷۳
جهانگیر بن علی بیگ آق قویونلو ۲۳۱-۲۳۴
جهانگیر بن عمرشیخ تیموری ۱۷۱

چپنی ۴۴۵
چراغ خان زاهدی ۳۶۹-۳۷۰
چرکس‌ها (چرکسی) ۲۴۶، ۲۷۲، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۷۹، ۴۴۷
چغال زاده پاشا (جغال اوغلی) ۳۵۴
چنگیز خان مغول ۲۰، ۳۱-۳۳، ۴۸، ۷۶، ۷۸، ۸۰-۸۲، ۹۵، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۸۰-۱۸۱، ۲۴۵، ۳۷۶
چوپانیان ۳۴-۳۷، ۴۳، ۵۳، ۵۶-۵۸، ۶۰
چوهه سلطان تکلو ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۴

حاجی برلاس ۷۹
حاجی بیگ جانی قربان ۸۴، ۸۶
حافظ شیرازی، خواجه ۲۲، ۳۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷،

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰۲، ۱۰۸
حسن بزرگ جلایر، شیخ ۳۳، ۳۵-۳۷، ۴۰، ۴۲، ۵۲-۵۳
حسن بن شیخ اویس ۳۹
حسن جوری، شیخ ۵۶-۶۰، ۶۴-۶۷
حسن خلیفه ۲۸۷
حسن دامغانی ۵۵، ۶۳-۶۵
حسنعلی، پسر جهانشاه قراقویونلو ۱۶۶، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۳۶
حسن کوچک چوپانی ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۵۳، ۵۷
حسن میرزا، پسر شاه عباس اول ۳۶۴
حسین، حاکم تیموری ۱۴۸
حسین دوم، امیر جلایری ۳۵، ۱۰۷
حسین بن شیخ اویس ۳۸، ۴۶، ۱۰۹
حسین بن منصور بن بایقرا (حسین بایقرا)، سلطان ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۹، ۲۴۵، ۲۸۸
حسین بیگ سعدلی ۱۶۵
حسین خان شاملو ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶
حسین علی، پسر جهانشاه قراقویونلو ۱۶۴
حسینقلی بیگ ۳۸۱
حسینقلی خان، قورچی باشی ۳۸۴
حقیقت (حقیقی)، تخلص جهانشاه قراقویونلو ۲۲۷
حلّی، احمد بن فهد ۲۵۸، ۲۶۳
حمزه بیگ، پسر قراعثمان آق قویونلو ۲۳۱
حمزه میرزا، پسر شاه محمد خدابنده ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲-۳۴۴
حمزه میرزا، پسر شاه عباس دوم ۳۹۸
حیدر صفوی، شیخ ۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۵-۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۴۱، ۴۳۴
حیدرقصاب ۵۵، ۶۱-۶۳
حیدر میرزا، پسر شاه طهماسپ ۳۲۶-۳۲۷، ۳۳۱، ۳۴۱
خادم علی پاشا ۲۹۳
خانزاده بیگم ۱۷۸
خداوردی ۳۴۴
خدایداد حسین ۱۴۸
خدیجه بیگم ۲۳۳
خسرو خان، میر شکار ۳۸۵
خسرو پاشا ۳۷۲-۳۷۳
خضر خان ۱۰۰
خططی، شیخ داود ۸۶
خلج (خلجی) ۳۱۰
خلیفه سلطان ۳۶۷، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۹۶
خلیل‌الله، سلطان (شروانشاه) ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۷
خلیل بن میرانشاه، سلطان ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۹۲
خلیل خان، والی بختیاری ۳۸۶
خلیل سلطان، خان اسمی تیموری ۱۵۳
خلیل سلطان بن محمد بن جهانگیر ۱۵۵
خلیل میرزا، پسر اوزون حسن ۱۷۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
[امام] خمینی‌الموسوی، روح‌الله [ره] ۲۷

تبرستان www.tabarestan.info

خواجه احرار (عبیدالله احرار) ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۹۴
خواجه علی شمس‌الدین سربدار ۵۵
خواجه علی صفوی (معروف به شیخ شاه) ۸۵، ۸۶، ۹۲، ۱۲۳، ۲۵۷، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۳
خواجه مسعود سربدار ۱۰۱، ۱۰۴
خواجه میرجان ۳۸، ۱۰۹
خواجه نظام‌الملک طوسی ۲۰
خواجه یوسف ۱۲۷
خوافی، غیاث‌الدین پیر احمد ۱۵۳
خیرالنساء بیگم، مهد علیا ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲

دارا شکوه ۳۹۲
دالغادر (بعلاوه ر.ک: ذوالقدر) ۲۷۵
داود بگراتی ۳۲۴
درویش عزیز ۶۴-۶۵
درویش علی ۱۷۴
دری افندی ۴۱۴، ۴۱۷
دسپینا خاتون ۲۳۳، ۲۳۸
دغلات، قبیله ۱۴۸
دلشاد خاتون ۳۷
دورمیش خان شاملو ۳۱۳
دوگر، قبیله ۲۲۰
دیو سلطان روملو ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳

ذوالفقار بیگ موصللو (ذوالفقار سلطان موصللو ترکمان) ۳۱۳-۳۱۴، ۳۱۸
ذوالقدر، قبیله، دودمان ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۴۷، ۳۵۵

رحیم خان، حکیم باشی ۴۱۷، ۴۲۰
رستم، امیر آق قویونلو ۲۴۷، ۲۶۳
رستم بن عمر شیخ ۱۴۰
رستم بیگ ۳۷۰
رستم خان گرجی (خسرو خان) ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۷
رستم خان گرجی، فرماندهٔ سپاه ۴۱۸
رستم خان، سپهسالار ۳۸۳
رضا عباسی ۳۶۲
رکن‌الدین، رهبر سربدار ۶۶
روزک میرزا ۳۶۴-۳۶۵
روسها ۳۸۷، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۵-۴۲۶
روملو، قبیله ۹۲، ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۱۱، ۳۲۶،

زرتشت ۱۳
زرتشتیان ۴۱۰
زند (زندیه)، قبیله و سلسله ۴۲۳، ۴۲۸
زنو، کاترینو ۲۳۸، ۲۴۴
زیگیسموند، پادشاه آلمان ۲۱۴
زیگیسموند، پادشاه مجار ۱۲۰
زینب بیگم ۳۷۰
زین‌العابدین علی، امیر مظفریان ۴۶، ۹۷-۹۹
زینل بن اوزون حسن ۱۷۳
زینل خان بیگدلی شاملو ۳۶۹، ۳۷۳

ژرمن‌ها ۲۰۳

تبرستان www.tabarestan.info

ساتی بیک ۵۳
سادات (دراویش) مازندران، طریقت، سلسله ۳۴، ۶۸، ۱۰۰، ۱۸۸
سادات (دراویش) گیلان، طریقت، سلسله ۶۸
سادات رافضی (= حروفیه) ۱۰۰
سارو تقی، وزیر اعظم ← میرزا محمد تقی
ساره خاتون ۲۳۹
ساسانیان ۱۴، ۱۵، ۴۱۳
سالم، رهبر قبیلهٔ دوگر ۲۲۰
سامانیان ۱۹
سام میرزا ← صفی اول، شاه
سام میرزا، پسر شاه اسماعیل اول ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۲
سبحان قلی خان ۴۰۳
سبکتکین غزنوی ۱۹
سجاد بن بدران ۳۲۴
سرای ملوک خاتون ۸۰
سربدار (سربداران) ۳۳، ۳۵، ۴۸-۴۹، ۵۳-۷۱، ۷۳، ۸۰، ۸۲، ۸۵-۸۶، ۸۸، ۹۳، ۹۶، ۱۰۷، ۱۳۸
سکّاکی ۱۹۲
سلجوق ۲۰۵
سلجوقیان (سلاجقه) ۱۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰
سلطان احمد بهادر بن اویس جلایر ← احمد جلایر
سلطان بن سیف دوم، امام عمان ۴۱۳، ۴۱۵
سلطان حسن میرزا ۲۳۴
سلطان حسین تیموری ۱۴۸
سلطان حسین صفوی، شاه ۳۵، ۴۰۵-۴۰۷، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۴-۴۲۵، ۴۲۷-۴۲۸
سلطان حسین دوم (مدعی سلطنت صفوی) ۴۲۸
سلطان حسین میرزا صفوی ۳۳۲
سلطان خاتون ۶۶
سلطان خواجه علی ← خواجه علی
سلطان سنجر بن احمد بن عمر شیخ ۱۶۴
سلطان شبلی ۱۰۱
سلطان علی، حاکم سمرقند ۱۷۱
سلطان قلی، نیای سلسلهٔ قطب شاهیه ۲۲۹
سلطان محمد خدابنده میرزا موسوم به روزک میرزا ← روزک میرزا
سلطان محمود جلایریان ۱۰۷
سلطان ولد جلایریان ۱۰۷
سلمان جابری ← میرزا سلمان جابری
سلمان ساوجی ۴۰، ۱۰۸
سلیم اول، سلطان ۲۹۴-۲۹۷، ۲۹۹
سلیمان، خان اسمی ۳۶، ۵۷
سلیمان اول، شاه (ابتدا موسوم به شاه صفی دوم) ۳۹۸-۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۷
سلیمان دوم ← میر سیّد محمود
سلیمان چلبی (سلطان سلیمان) ۱۲۲
سلیمان شاه تیموری ۱۱۶، ۱۴۰
سلیمان صوفی ۱۰۰
سلیمان عالی (سلطان سلیمان قانونی) ۳۱۸-۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۸
سلیمان میرزا صفوی، پسر صفی میرزا ۳۶۵
سمرّی، ابوالحسن ۴۳۸

www.tabarestan.info تبرستان

سنّیان ۲۳، ۵۶، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۶۰، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷
سیمون اول، شاه ۳۲۴
سیورغتمش ۷۸، ۱۳۲

شاد ملک ۱۴۸-۱۴۹
شارل بزرگ (شارل پنجم) ۱۳۴
شاملو، قبیله ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۳۵، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۴۷
شامی، شاعر ۳۶۲
شاه جهان ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۹۱-۳۹۲
شاهرخ افشار ۴۲۷-۴۲۸
شاهرخ تیموری ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۰-۱۵۷، ۱۶۰-۱۶۲، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۸۴-۱۸۵، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۲-۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۶
شاه شجاع، پسر شاه اسماعیل دوم ۳۳۴
شاه شجاع ابوالفوارس ۳۹، ۴۵-۴۷، ۶۶-۶۸، ۷۵، ۹۷-۹۸، ۱۰۱-۱۰۲
شاه قباد بن قرا اسکندر قرا قویونلو ۲۲۳
شاهقلی (ملقب به شیطان قلی) ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۹
شاه محمود، پسر امیر مبارزالدین محمد ۳۷، ۴۵-۴۶
شاه منصور، امیر مظفریان ۶۷، ۸۶، ۹۸، ۱۰۰-۱۰۲
شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۹۳-۱۹۴
شاه یحیی ۹۸
شرف‌الدین محمود شاه اینجو، امیر ۴۲-۴۳
شرف‌الدین مظفر ۴۱
شرکت هند شرقی انگلیس ۳۸۸-۳۸۹، ۴۲۲
شرکت هند شرقی هلند ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۲۲
شرلی، سر آنتونی ۳۵۲
شرلی، سر روبرت ۳۵۲، ۳۵۹
شفائی، شرف‌الدین حسن ۳۶۲
شمخال سلطان ۳۳۱، ۳۳۷
شمس‌الدین بن فضل‌الله، سربدار ۵۵، ۶۰
شمس‌الدین علی، سربدار ۶۰-۶۱، ۶۷، ۷۱
شمس‌الدین کُلال ۷۸، ۱۳۴
شمس‌الدین محمد، امیر آل اینجو ۴۳
شمس‌الدین محمد، نیای آل کرت ۵۰
شهنشاه بن بایزید ۲۹۴
شهنواز ۳۸۷، ۴۰۴
شهید اول ← ابن مکی‌العاملی
شیبان خان ۱۶۹
شیخ اویس ← اویس بن شیخ حسن
شیخ حسن آق قویونلو ۳۳۱-۳۳۲
شیخ حیدر، پسر ابوالخیر خان ازبک ۱۷۱
شیخ خلیفه ۵۵-۵۶، ۶۵
شیخ زاهد، تاج‌الدین ابراهیم گیلانی ۲۵۵-۲۵۶، ۲۷۰
شیخ علی، پسر شیخ اویس جلایر ۳۹-۴۰
شیخیان (درویشان سبزوار، بعلاوه ر.ک: سربداران) ۵۷-۵۸، ۶۳-۶۷، ۶۹-۷۰، ۷۲-۷۳
شیلت برگر، یوهان ۱۲۱

www.tabarestan.info تبرستان

۴۲۷-۴۲۵
صدرالدین موسی صفوی، شیخ ۲۶۰، ۲۶۶-۲۶۷، ۴۴۲
صفی اول، شاه ۳۶۷-۳۷۰، ۳۷۲-۳۷۸، ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۴-۳۸۶، ۳۸۸-۳۸۹، ۳۹۴
صفی دوم ← شاه سلیمان اول
صفی‌الدین اسحاق اردبیلی، شیخ ۲۳، ۳۶، ۷۲، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۶۲، ۲۶۵-۲۶۷، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۴، ۴۳۲-۴۳۳
صفی‌الدین عیسی ساوجی، قاضی ۳۰۳
صفی قلی‌خان ۳۷۳
صفی میرزا ← محمد باقر میرزا
صفی میرزا، پسر شاه سلطان حسین ۴۲۰
صوفی، سلسله ۱۰۰
صوفیان روملو ۹۲
صوقللو محمد ۳۳۹

طالش، ایل ۴۴۵
طاهر، پسر سلطان احمد جلایر ۱۱۶
طغاتیمور ۳۴، ۳۶، ۴۸-۴۹، ۵۱-۵۳، ۵۵-۵۸، ۶۰-۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۸۲-۸۳، ۹۴
طغاتیموریان ۳۵، ۳۸
طغرائی محمد (معروف به ابن یمین) ۷۱
طور علی بیگ ۲۱۳-۲۱۵
طهرتن ۱۲۰
طهماسپ اول، شاه ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۲-۳۱۸، ۳۲۰-۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۰-۳۵۱، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۳۷، ۴۴۷
طهماسپ میرزا (شاه طهماسپ دوم) ۴۲۱، ۴۲۵-۴۲۷
طهماسپ میرزا، پسر شاه محمد خدابنده ۳۴۶
ظهیرالدین کرابی ۵۵، ۶۳

عادل آقا، امیر ۳۸-۳۹، ۴۶
عادل گرای خان ۳۳۷، ۳۴۳
عباس اول، شاه ۲۴، ۲۷۳، ۳۰۴، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۴۴-۳۵۷، ۳۵۹-۳۶۸، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۴-۳۷۵، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۸-۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰
عباس دوم، شاه ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵-۳۹۱، ۳۹۳-۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۴۸
عباس سوم، شاه ۴۲۶
عباس میرزا، پسر شاه سلیمان اول ۴۰۶
عباسیان ۱۷-۱۸، ۱۰۶، ۱۸۷، ۲۰۲-۲۰۵، ۲۱۰
عبدالله، سید ۴۱۸، ۴۲۰
عبدالله بن ابراهیم ۱۶۱
عبدالله بن سلمان جابری، میرزا ۳۴۲
عبدالله بن مولای ۵۱، ۵۷
عبدالله قطب شاه ۳۷۷
عبدالحی ۱۰۸
عبدالرزاق، امیر (رهبر سربدار) ۵۴-۵۵
عبدالطیف، فقیه ۲۶۰
عبدالطیف، پسر الغ بیگ ۱۵۵-۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱
عبدالعزیز، رهبر غلجائی ۴۱۳
عبدالعزیز، پسر الغ بیگ ۱۵۸

www.tabarestan.info تبرستان

عبدالعزیز، پسر ندر محمد خان ازبک ۳۹۱، ۴۰۳
عبید زاکانی ۴۴
عبیدالله خان ازبک ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۱۳-۳۱۷
عثمان، خلیفه ۱۴، ۲۶۲، ۳۳۳
عثمان بیگ قراقویونلو ۲۱۶
عثمان پاشا ۳۴۴
عربها ۱۳-۱۴، ۲۱۲، ۳۵۱، ۳۷۲، ۴۱۵، ۴۲۱
عزالدین، نیای سادات قوامیهٔ مازندران ۶۷
علاءالدوله، اتابک یزد ۴۱
علاءالدوله بن بایسنقر تیموری ۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۴
علی بن ابی طالب [ع] ۱۴، ۴۰، ۱۳۳، ۱۸۷، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴-۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۵۰، ۳۶۰، ۴۳۷
علی بن حیدر صفوی، سلطان ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۱. ۲۷۹، ۴۳۴
علی بن شیخ اویس، شیخ ۳۹
علی بن عبدالعال میسی ۴۴۸
علی بن علی قوشچی (علی قوشچی) ۵۱-۵۲
علی بن موسی‌الرضا (ع) ۳۶۰
علی بیگ بن قراعثمان قراقویونلو ۲۳۱
علی بیگ جانی قربان ۸۴-۸۵
علی پاشا ۳۷۲
علی رضا خان کهگیلوئی ۴۱۹
علی زنجانی، شیخ ۴۰۱، ۴۰۴
علیشیر نوائی ۱۷۴-۱۷۵، ۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹
علی قلی جبه دار ۴۰۵
علی قلی خان شاملو ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۹
علی گاون ۵۷
علی مردانخان، حاکم قندهار ۳۷۲
علی مردانخان فیلی ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۸
علی مؤید، خواجه ۵۸، ۶۴-۶۸، ۷۱، ۸۵-۸۶، ۱۰۴
عمادالدین احمد ۹۸-۹۹
عمر بن خطّاب، خلیفه ۱۴، ۲۶۲، ۳۳۳
عمر (مطابق بابُرنامه: محمد عمر) بن میرانشاه ۱۳۹، ۱۵۱
عمر شیخ بهادر، پسر تیمور ۱۱۱، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۳
عمر شیخ، حاکم فرغانه ۱۷۰
عیسی خان، قورچی باشی ۳۶۷، ۳۶۹

غازان خان، ایلخان ۲۱، ۲۱۳
غازی خان تکلو ۳۱۴، ۳۲۰
غریب شاه ۳۷۱
غزالی، ابو حامد ۲۰
غزنویان ۱۹، ۱۳۹
غلجائی ۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۲۲
غوریان ۴۹
غیاث‌الدین، امیر مظفریان ۹۹
غیاث‌الدین بن فخرالدین ۵۰
غیاث‌الدین پیر علی، امیر آل کرت ۶۶، ۸۲-۸۴
غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله ۵۱، ۵۳

[حضرت] فاطمه [ع] ۲۷۹
فتحعلی خان داغستانی ۴۱۵-۴۱۷

تبرستان www.tabarestan.info

فتحعلی خان قاجار ۴۲۶
فتحعلی شاه قاجار ۲۵
فرانسویان ۳۸۹
فرانسیسکن ۲۳۷
فرج، سلطان مصر ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸
فرخ یسار، شروانشاه ۱۶۶، ۲۴۶، ۲۷۷، ۲۸۲
فردوسی، ابوالقاسم ۱۸
فردیناند دوم ۳۷۳
فرهاد پاشا ۳۴۴
فریومدی، علاءالدین محمد ۵۱، ۵۳-۵۴، ۵۷
فضل‌الله ابوالفضل، رهبر حروفیه ۱۰۰
فلاح، سیّد ۲۸۸
فیاض، سیّد ۲۸۷، ۲۸۸

قاجار، قبیله، سلسله ۲۸۶، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۴۷، ۴۴۹
قاسم انوار ۱۵۴، ۱۸۸، ۱۹۴
قاسم بن جعفر ۲۶۸، ۲۷۷
قاسم بیگ آق قویونلو ۲۳۱
قاسم خان بختیاری ۴۲۱
قاضی جهان قزوینی ۳۱۲
قاضی محمد کاشی ۳۰۴
قایت بای، سلطان مصر ۲۴۵، ۲۷۹
قبچاق (قپچاق) ۹۵، ۱۱۴
قتلغ تیمور ۱۱۴
قتلغ شاه ۳۸
قتلق نگار خانم ۱۷۰
قحطبه بن شبیب طائی ۱۷
قدرتهای غربی (قدرتهای اروپائی) ۲۰۶، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۲، ۳۱۸، ۳۵۸، ۳۸۸
قرا اسکندر بن قرایوسف (اسکندر بیگ) ۱۵۱، ۲۲۳-۲۲۴
قرا تاتار ۹۲
قرا عثمان ← قرایولوک
قرا قویونلو ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۷۵، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۴۹-۱۵۱، ۱۶۸، ۱۶۲-۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۶-۲۱۳، ۲۱۶- ۲۳۱، ۲۳۳-۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۰۳، ۳۷۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۵
قرامانیان ۲۴۱
قرا محمد قرا قویونلو ۴۰، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲
قراوناس ۵۰، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۸
قرا یوسف بن قرا محمد قرا قویونلو ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۵۰-۱۵۱، ۲۱۶-۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۳
قرا یولوک عثمان بیگ آق قویونلو ۲۱۴-۲۱۵، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۳۱
قُرقود بن بایزید ۲۹۲-۲۹۳
قزاقان ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۳
قزغن خان ← امیر قزغن خان
قزلباشان (قزلباش) ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۸۴-۲۸۷، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۴-۲۹۵، ۳۰۶، ۳۰۹-۳۱۳، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳-۳۳۶، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۷-۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۷۸-۳۷۹، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۰۸،

www.tabarestan.info تبرستان

۴۱۲، ۴۲۷، ۴۳۵-۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۴-۴۴۷، ۴۵۰
قطب‌الدین سمنانی ۱۶۸
قطب شاهیه ۲۲۹
قطلو بیگ فخرالدین آق قویونلو ۲۱۳-۲۱۴، ۲۲۰
قفقازها ۳۵۱
قلندر ۲۹۱
قوام‌الدین (مشهور به میر بزرگ)، سیّد ۶۷
قوام‌الدین شیرازی ۱۹۶

کاپوسن ۳۵۸
کاتبی ۱۹۴
کاترینا کورنارو ۲۴۰
کارکیا، سلسله ۳۴
کارکیا احمد خان ۳۲۳
کارکیا میرزا علی ۲۶۳، ۲۷۹، ۳۲۳
کاشغری، سعدالدین محمد ۱۹۴
کاشی غیاث‌الدین جمشید بن مسعود ۱۵۴
کالو یوانس ۲۳۳
کپک سلطان استاجلو ۳۱۰-۳۱۱
کججی، شمس‌الدین زکریا ۲۸۳-۲۸۴، ۴۴۰
کرت، (آل کرت) ۳۳-۳۴، ۴۹-۵۰، ۶۱، ۶۶، ۶۹-۷۱، ۸۲-۸۴، ۸۶، ۹۲، ۹۳
کرد ۲۹، ۱۴۲، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۸۴، ۳۰۲، ۳۷۳، ۴۰۱، ۴۱۵، ۴۲۸، ۴۴۵
کرم خان (کرم تاتار) ۳۳۷، ۳۴۳
کرم خان، فرماندهٔ عثمانی ۳۴۰
کرملی (کارملی) ۳۵۸
کرنلیوس دو بروین ۴۱۰، ۴۲۲
کریم خان زند ۲۵، ۴۲۳، ۴۲۸-۴۲۹
کلموک‌ها ۴۰۳-۴۰۴
کَلو اسفندیار ۵۵
کمال‌الدین شاه حسین، میرزا ۳، ۳۰۶
کمالی سبزاوری ۳۶۲
کورا کاترینا ← دسپینا خاتون
کوک ترک ۱۴۷
کومنن، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۷۱
کیا افراسیاب بن حسن چلاوی ۶۸
کیخسرو، فرماندهٔ گرجی ۴۱۱-۴۱۲
کیخسرو امیر غیاث‌الدین، امیر آل اینجو ۴۲
کیکاووس بن کیقباد، ۳۸

گئورگ هفتم ۱۲۳
گرجیان ۲۴، ۱۱۷، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۵۱، ۳۵۸-۳۵۹، ۳۷۴-۳۷۵، ۳۷۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۴۷
گرگین خان (گئورگ یازدهم) ۴۱۱-۴۱۲
گوهر شاد ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۹۶
گیخاتو ۳۳

لاهیجی، شمس‌الدین ۲۶۳
لر ۹۶، ۱۴۲، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۸
لزگی‌ها ۴۱۱-۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۱
لطف‌الله بن امیر مسعود، سربدار ۵۵، ۵۸، ۶۲-۶۳
لطف‌الله مَیسی، شیخ ۴۴۸
لطف علی خان ۴۱۵-۴۱۶

www.tabarestan.info تبرستان

لطفی جغتائی ۱۹۲
لقمان، پسر طغا تیمور ۶۲-۶۳، ۹۴
لودویکو دابولونیا ۲۳۷
لودویگ چهاردهم ۴۰۹
لوسینیان، دودمان ۲۴۰

ماریا دسپینا ۲۱۳
مانوئل دوم ۱۲۲
مبارزالدین محمد بن شرف‌الدین مظفر ۳۷، ۴۲، ۴۴-۴۵، ۵۰، ۱۰۲
المتوکل اول، خلیفهٔ اسمی ۴۷، ۷۵
مجلسی، محمد باقر ۴۰۷-۴۰۹، ۴۲۰، ۴۵۱، ۴۶۷
مجلسی، میر محمد حسین ملاّ باشی ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۲۰
[حضرت] محمد [ص] ۱۳، ۱۶-۱۷، ۸۷، ۱۸۷، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۸۰، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۹
محمد دوم (محمد فاتح)، سلطان ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵
محمد، امیر آق قویونلو ۲۴۷
محمد آیْتیمور ۵۵
محمد باقر میرزا (صفی میرزا) ۳۶۴-۳۶۵، ۳۶۷
محمد بن بایسنقر ۱۵۱، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۸۸
محمد بن فلاح ۱۸۸، ۲۶۳
محمد بن قرا یوسف قراقویونلو ۱۰۶، ۲۲۲
محمد بیگ، وزیر اعظم ۳۸۵
محمد بیگ جانی قربان ۶۰
محمد تَرْغایْ ← الغ بیگ
محمد جوکی، پسر شاهرخ تیموری ۱۵۴، ۱۵۶
محمد جوکی، پسر عبداللطیف ۱۵۵، ۱۶۵
محمد حسن خان قاجار ۴۲۸
محمد خان استاجلو ۲۹۷
محمد خان شرف‌الدین اوغلی تَکلو ۳۱۷
محمد خدابنده، شاه ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۲
محمد زمان ۴۰۵
محمد زمان خان، قورچی باشی ۴۱۲
محمد سلطان بن جهانگیر ۱۲۷، ۱۴۱
محمد شیبانی، خان ازبک [شیبک خان] ۱۷۱، ۱۷۵-۱۷۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۱۳
محمد قاسم بن محمد جوکی ۱۵۶
محمد قلی خان شاملو ۴۱۹
محمد مولای ۵۲
محمد مؤمن، پسر بدیع‌الزمان ۱۷۴
[حضرت] محمدالمهدی [عج] ۲۷، ۵۶، ۶۴، ۲۶۵، ۲۸۰، ۴۴۲-۴۴۳
محمد میرزا، پسر شاه صفی اول ۳۷۸
محمدی، پسر جهانشاه قراقویونلو ۲۲۵، ۲۳۵
محمود، پسر شاه سلطان حسین ۴۲۰
محمود، خان اسمی مغول ۷۸، ۱۳۲
محمود، امیر تیموری ۱۷۱
محمود بن ابو سعید تیموری ۱۷۳-۱۷۴
محمود بن ابوالقاسم بابُر ۱۶۳
محمود بن یونس ۱۷۱
محمود شاه بن مبارزالدین محمد ۳۹، ۴۵
محمود غزنوی، سلطان ۲۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۹،

www.tabarestan.info تبرستان

۱۴۶
محمود میرزا صفوی ۴۲۰
مُخرن، سلسله ۴۰۴
مراد سوم، سلطان عثمانی ۳۳۹
مراد چهارم، سلطان عثمانی ۳۷۲-۳۷۳
مراد آق قویونلو ۲۴۷، ۲۸۲، ۲۸۶
مروان بن محمد، خلیفه ۱۷
مراد بن احمد بن بایزید ۲۹۴، ۲۹۵
مرتضی، سیّد ۴۲۸
مرتضی قلی خان بیجارلو ۳۸۴
مرتضی قلی خان ۳۳۹، ۳۴۲
مرشد قلی خان استاجلو ۳۴۵، ۳۴۶
مرعشی (سادات مرعشی) ۱۸۸
مریم بیگم ۴۰۶-۴۰۷، ۴۱۳
مسعود، سربدار ← وجیه‌الدین مسعود
مسعود شاه ۴۲-۴۳
مسیحیان ۹۷، ۱۱۲، ۱۳۶، ۳۵۱، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۱۰
مشعشع ۱۸۸، ۲۸۷، ۳۲۳، ۳۷۲، ۴۱۵
مصدّق، محمد ۲۶
مصر خواجه ۱۱۱
مصطفی پاشا (موسوم به له‌له پاشا) ۳۴۰
مطهرالدین ← طهرتن
مظفر بن حسین بایقرا ۱۷۶، ۱۷۷
مظفر کاشی ۴۶، ۹۸
مظفریان ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱-۴۲، ۴۴، ۴۶-۴۷، ۵۰، ۶۵، ۶۷، ۷۵، ۸۶، ۹۷-۱۰۳، ۱۹۸
معین‌الدین جامی، وزیر آل کرت ۸۳
مُعین مصوّر ۴۰۵
مغولان (مغول)، قبیله، دولت ۲۰، ۲۹-۳۰، ۳۲-۳۳، ۳۶، ۴۱، ۴۹-۵۲، ۶۲، ۷۰، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۹۲، ۹۴، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۲-۲۰۴، ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۷۱، ۲۷۸، ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۰۳
مقصود بن اوزون حسن ۲۴۳
ملا حسین (نام مستعار شاه سلطان حسین صفوی) ۴۰۶
ملاّ قاسم نقطوی ۳۶۱
ملک اشرف چوپانی ۳۷
الملک الظاهر عیسی ۲۱۹
الملک‌العادل جیکم ۲۱۹
ملک محمد، امیر آل کرت ۶۶، ۸۲
ملک محمود سیستانی ۴۲۱
ملک معزالدین حسین، امیر آل کرت ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۸۲-۸۳، ۹۲
ملوک سربدار ۸۶، ۱۰۱
مملوکان مصر، سلسله ۷۵، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۱
موچنیگو پیترو ۲۴۲
موسی جوکار ۹۹
موسی خان ۴۳، ۵۲
[حضرت] موسی‌الکاظم [ع] ۲۴، ۲۶۵، ۴۴۴
میرانشاه ۸۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۷۳

www.tabarestan.info تبرستان

میر بزرگ ← قوام‌الدین
میر داماد ۳۶۸، ۳۸۹، ۴۵۰
میرزا آقا مبارک ۳۹۸
میرزا خان تیموری ۱۷۸
میرزا سلمان جابری ۳۳۵-۳۳۸، ۳۴۲-۳۴۴، ۳۷۹
میرزا سیّد احمد ۴۲۵، ۴۲۷
میرزا شاه جابر ۳۳۵
میرزا طالب اردوبادی، وزیر اعظم ۳۶۹
میرزا علی رضا، شیخ‌الاسلام ۴۰۷
میرزا محمد تقی (موسوم به سارو تقی) ۳۷۱، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۲-۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۵
میرزا محمد طاهر وحید قزوینی ۴۰۱
میرزا محمد مهدی، وزیر اعظم ۳۸۵، ۳۹۸، ۴۰۱
میرزا مخدوم ۳۳۳
میر سیّد محمود (شاه سلیمان دوم) ۴۰۰، ۴۲۷
میر محمود افغان (ملقب به حسینقلی خان) ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴-۴۲۵
میر ویس غلجائی ۴۱۱-۴۱۲
مینگ، سلسله ۱۲۴

ناپلئون ۱۳۴
نادر شاه افشار (ندر قلی بیگ) ۲۵، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۵۱
الناصر بالله، خلیفه ۲۰۳
ناصر بن عمر شیخ، میرزا ۱۷۸
نجم ثانی ← یار احمد خوزانی
نجم‌الدین مسعود رشتی، شیخ ۳۰۴
ندر محمد خان ازبک ۳۷۶، ۳۹۱
نعمت‌اللهی، طریقت ۴۳۴
نقشبندیه ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۷، ۱۹۴
نقطویان ۳۶۰
نکهت خانم ۳۹۹
نگودری (نگودریان ۵۱، ۷۹
نوائی ← علیشیر نوائی
نواب سکندر شأن (لقب شاه محمد خدابندهٔ فقید) ۳۴۶
نوربخش، سیّد محمد ۲۶۳
نور علی خلیفهٔ روملو ۲۹۵، ۲۹۷
نیکلاس پنجم، پاپ ۲۳۷

وجیه‌الدین مسعود، سربدار ۵۵-۵۹، ۶۲، ۶۴
وختانگ ششم ۴۱۴-۴۱۵، ۴۲۱
ولینسکی ۴۱۴، ۴۱۷

هاتفی، عبدالله ۱۹۴
هپتالیان ۴۱۲
هخامنشیان ۲۷
هراکلیوس ۴۰۴
هزاره ۴۱۸
هلاکو، ایلخان ۲۰، ۳۲، ۳۵، ۱۱۵، ۱۳۹، ۲۱۹
همایون، شاه ۳۲۳، ۳۲۷
هوی-تی، امپراطور ۱۲۴

یادگار محمد ۱۶۷، ۱۷۳
یادگاریان ۳۷۶
یار احمد خوزانی (مشهور به نجم ثانی) ۱۷۹، ۲۸۹، ۳۰۴، ۴۳۹، ۴۴۵

تبرستان www.tabarestan.info

یاغی باستی ۴۳
یاکوب دوم ۲۴۰
یحیی کرابی (کراوی) ۵۵، ۶۱-۶۳
یزدگرد سوم ساسانی ۱۴
یعقوب بن اوزون حسن، سلطان ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۴۵-۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۸-۲۷۹، ۳۲۹
یوان، سلسله ۱۱۶، ۱۲۴
یوان دو آستریا ۳۳۹
یوحنا، فرقه ۱۲۲
یوسف بن جهانشاه قراقویونلو ۱۶۶، ۲۲۵، ۲۳۵
یولار قصدی سنان پاشا ۲۹۵
یونس خان ازبک ۱۷۰-۱۷۱
یونگ لو ۱۲۴-۱۲۵
یوهانس (آلکسیس سوم) ۲۱۳
یوه، قبیله ۲۱۰
یهودیان اصفهان ۳۵۸-۳۵۹، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۸

www.tabarestan.info تبرستان

اعلام جغرافیائی

آباده (قلعهٔ آباده) ۴۲۹
آذربایجان ۳۳-۳۴، ۳۷-۳۸، ۴۰-۴۲، ۴۵-۴۶، ۷۶، ۹۴-۹۵، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۰، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۴
آستارا ۳۵۶
آسیای صغیر ۲۰، ۲۳، ۲۹، ۳۲-۳۳، ۸۸، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۰-۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۶-۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۹-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۰- ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۱۹-۳۲۰، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۴
ـ شرق آسیای صغیر ۵۳، ۷۵، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۴۱، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۲۹، ۴۳۱-۴۳۳
آسیای مرکزی ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۳۱، ۳۵، ۵۱، ۷۶، ۸۰، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۱۰۷، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴-۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۳۵۶، ۳۸۸-۳۸۹، ۳۹۲، ۴۲۷، ۴۳۱
آق سولاد ۱۲۵
آق‌شهر ۱۲۲
آلاشهیر (آلاشهر) ۲۹۳
آمد (بعلاوه ر.ک: دیاربکر) ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۶۹-۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۰۵، ۳۲۲
آمل ۴۱، ۵۸، ۶۷
آنکارا ۱۲۰
ابرقو ۹۸، ۱۳۴

ابهر ۳۱۴
ابیورد ۵۱
اُترار ۱۲۶-۱۲۷
اترک ۵۱
اتریش ۳۱۸-۳۲۰، ۴۰۳
اُتلُق بِلی ۲۴۲
اَخلاط ۲۱۰، ۳۲۱
ادرنه ۱۱۹
ادسا ← الرها
اربیل ۲۱۰
ارجوان ۲۸۱
ارجیش ۲۱۱، ۲۱۹، ۳۲۱
اردبیل ۲۳، ۳۰، ۳۶، ۳۹، ۹۲، ۱۶۷، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۶۷-۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۸۶، ۴۱۹، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۳۲-۴۳۴، ۴۳۹- ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۵۰
اردوی زرّین، قلمرو، دولت ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۷۵-۷۶، ۸۸، ۹۳-۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰- ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۸۴
اردوی سفید ۹۴
ارزروم ۳۹، ۱۱۱، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۸، ۳۲۱-۳۲۲
ارزنجان ۱۱۹، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۲ ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۲۲
ارس ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۶۶، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۸۲، ۳۲۲
ارمنستان ۳۴، ۲۱۶، ۳۲۲، ۴۲۶
اروپا ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۹۵، ۲۳۸، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۹۷، ۴۰۹-۴۱۰
اَرْهَنْگ ۱۵۶
ازبک (قلمرو اردوی زرین) ۱۲۴
ازبکستان ۳۷۲
ازمیر ۱۲۲
اژه (جزایر اژه) ۱۲۲
اسپانیا ۱۷
استانبول (بعلاوه ر.ک: قسطنطنیه) ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۴، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۵۰
استراباد ۳۸، ۴۸، ۵۸، ۶۱-۶۳، ۶۵، ۸۲، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۴-۱۷۵، ۳۱۳، ۳۵۳، ۳۸۷، ۴۰۴،
اسزونی ۳۷۲
اسفراین ۶۲، ۸۵
اسفیزار ۸۶، ۸۷، ۹۲
اسکندریه ۱۴، ۱۱۹
اشرف ۳۶۷
اصفهان ۳۳-۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۳-۴۷، ۶۴، ۸۶، ۹۱-۹۲، ۹۸-۹۹، ۱۰۱، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۸۴، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۳۵-۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲-۳۶۳، ۳۶۶-۳۶۸، ۳۷۰-۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱-۳۹۳، ۳۹۶-۳۹۹، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۱-۴۱۳، ۴۱۵-۴۲۹، ۴۴۹
ـ اصفهان نصف جهان ۳۵۷
ـ پل خواجو ۳۹۷
ـ جلفا ۳۵۸، ۳۶۰، ۴۲۰

www.tabarestan.info تبرستان

ـ چهل ستون ۳۹۷
ـ عالی قاپو ۳۵۷
ـ قصر فرح آباد ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲
ـ مدرسهٔ چهار باغ ۴۰۹
ـ میدان شاه ۳۵۷، ۴۴۹
افریقای شمالی ۱۵، ۱۲۹
افغانستان ۱۹، ۲۵، ۳۴، ۵۷، ۸۱-۸۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۹-۱۸۱، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۳۶، ۳۴۱، ۳۹۲، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۷
افیون قره حصار ۱۲۷
اقیانوس اطلس ۳۵۶
اکباتان ۱۴
البرز ۳۱۵، ۳۴۱
اِلبْروز (البرز) ۲۴۷
البستان ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۵
الوس جغتای ۷۶، ۷۹، ۸۲
الوس جوجی (= سول گل و آق گل) ۱۱۲
الموت ۳۴۶
اماسیه (آماسیه) ۹۲، ۲۹۴، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۹
امریکا ۲۷-۲۸
اندیجان ۱۴۸، ۱۷۰-۱۷۱
انطالیه (انتالیا) ۲۹۲، ۲۹۳
انقره (جنگ انقره) ۱۱۹، ۱۲۰-۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۶، ۲۱۷ ۴۲۹
انگلستان ۲۵-۲۶، ۲۹۴، ۳۵۴، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۲۲،
اوجان ۳۸
اورفا ← الرها
اورگنج ۱۰۰
اوست یورت ۴۰۳
اوکراین ۱۱۲
ایران: در بیشتر صفحه‌ها
ـ ایران مرکزی (مرکز ایران، بعلاوه ر.ک: عراق عجم) ۱۹، ۴۷، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۳، ۳۱۵، ۴۲۸
ـ جنوب شرق ایران ۸۷، ۳۲۴
ـ شرق ایران (ایران شرقی) ۱۶، ۱۹، ۸۲، ۸۷، ۹۲-۹۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۷۳، ۲۳۶، ۲۸۶، ۴۰۳
ـ شمال غرب ایران ۲۱، ۴۶، ۱۱۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۲۰۹، ۲۵۸، ۳۱۱، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۷۱، ۴۲۵، ۴۴۵
ـ غرب ایران ۹۶-۹۷، ۱۱۷، ۱۳۹، ۴۲۵
ـ مرکز و غرب ایران ۹۶-۹۷، ۲۷۹
ـ مرکز و جنوب ایران، ۱۶۲، ۱۹۶، ۲۸۶
ایرلند ۵۷
ایروان ۳۵۳، ۳۷۴
ایسیق کول ۱۶۹
ایلی، رود ۷۷، ۹۴، ۱۶۹
ایمرتی ۳۷۵
ایوبیا ۲۳۸

باتاویا ۳۸۹
باشتین ۵۳، ۵۸
باکو ۳۲۳
بالکان ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۲
بایْبورت ۲۱۱

www.tabarestan.info تبرستان

بایرن ۱۲۱
بحرین (الاحساء کنونی) ۱۴
بحرین (جزایر بحرین) ۱۴، ۳۵۴، ۳۷۰، ۴۱۳، ۴۴۸
بخارا ۱۹، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۰۳
بدخشان ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۷۸-۱۷۹، ۳۹۱
بدلیس ۳۱۹، ۳۲۴
بروجرد ۱۰۱
بریانسک ۱۱۳
بسطام ۵۲، ۶۵، ۳۹۱
بَشکِنْت ۲۴۲، ۲۴۳
بصره ۸۷، ۱۰۷، ۲۲۴، ۳۷۲، ۳۹۰، ۴۰۳
بَعلَبَکّ ۱۱۸
بغداد ۱۴، ۱۸-۲۰، ۳۳، ۳۵-۳۶، ۳۸، ۴۰-۴۱، ۵۳، ۹۸، ۱۰۳-۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۱۷-۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۲-۳۷۴
بغداد (شهرک متعلق به سمرقند) ۱۳۰
بَغْلان ۱۳۹
بلخ ۵۰، ۷۹-۸۱، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۴، ۳۱۵، ۳۵۳، ۳۷۶، ۳۹۱
بم ۱۸۶، ۴۱۵
بندر عباس ۳۸۸، ۳۸۹
بورسا ۱۲۲
بوسفور ۲۴۲
بهارلو، روستا ۲۱۰
بیت‌المقدس ۱۱۹، ۲۳۷
بیجاپور ۳۷۷، ۳۹۳
بیزانس ۱۳، ۱۴، ۱۳۶، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۷۱
بین‌النهرین ۱۴-۱۵، ۱۷، ۲۰، ۳۳، ۵۳، ۹۶-۹۷، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۳، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۸۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۰۳

پنجاب ۱۹، ۱۱۵
پنی پات ۱۷۹
پطرزبورگ (سن پطرزبورگ) ۴۲۶

تاشکند ۱۱۵، ۱۴۸، ۱۶۱
تالاس، رود ۱۶۹
تبریز ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۷-۴۲، ۴۴-۴۶، ۷۶، ۹۵-۹۶، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۱۶، ۲۲۰-۲۲۳، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۷-۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۳-۳۵۴، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۵، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰
تربت جام ۸۳
ترجان ۲۴۲، ۳۰۵
ترک، رود ۱۱۳، ۳۸۷

www.tabarestan.info تبرستان

ترکستان ۱۹۶، ۲۳۶
ترکستان شرقی ۱۴۷
ترکستان غربی ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۲۵
ترکمنستان ۳۵۳
تَرْناب ۱۵۶، ۱۵۷
تفلیس ۹۷، ۱۱۷، ۳۲۴، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۷، ۴۱۴
تکه ایلی (تکه) ۲۷۵، ۲۹۲
توس (طوس) ۶۰، ۶۲، ۶۴-۶۵، ۸۲، ۸۴
توقات ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۹۵
تون ۴۲۱
تونس ۱۳۲
تویسرکان ۳۷۰
تهران ۲۷، ۱۱۵، ۳۳۴، ۴۱۵
تیان شان ۱۲۶
تیسفون ۱۳، ۱۴

جاجَرم ۵۷، ۶۴
جام ۳۱۸، ۳۲۸
جبانی ۲۸۳
جبل مَیس ۴۴۸
جبل عامل ۴۲۸
جوین ۵۸
جَیْحان ۲۷۵
جیحون ۱۴۸، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۵۶
جیرون ← هرمز

چالدران (جنگ چالدران) ۲۹۰، ۲۹۶-۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۴۸، ۴۳۷، ۴۴۱
چپکچور ۲۳۴
چناران ۱۷۳
چوبوق اُواسی ۱۲۰
چهار محال ۴۲۸
چیلدیر ۳۴۰
چین ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۸۲

حصار ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۷۴، ۱۷۸
حِصْن کَیفا ۲۳۳، ۳۱۹
حلب ۱۱۸، ۱۳۳، ۲۱۰، ۲۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲
حِلّه ۳۵
حَما ۱۱۸
حِمْص ۱۱۸
حُمَیمه ۱۷
حویزه ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۸۸، ۳۲۴، ۳۷۲

خاور نزدیک، ۱۹، ۲۷، ۳۵، ۵۱، ۷۵، ۸۱، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶-۲۱۸، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۵۹، ۴۳۱
خُتَّلان ۱۳۹، ۱۵۶
خجند ۱۸۱
خراسان ۱۶، ۱۷، ۳۳- ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۸-۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۶-۶۹، ۷۶، ۸۲-۸۳، ۹۴، ۹۹-۱۰۰، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۵-

www.tabarestan.info تبرستان

۱۵۸، ۱۶۲-۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۷۶-
۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۸۸-
۲۸۹، ۳۰۲، ۳۱۰-۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۴۰-
۳۴۲، ۳۴۴-۳۴۵، ۳۵۲-۳۵۳، ۳۷۷، ۴۲۷
خرپوت ۲۳۳
خسرو آباد ۳۹۴
خلیج فارس ۳۴، ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۵۶، ۳۸۸، ۳۸۹،
۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۹
خواجه ایلگر ۷۸
خوارزم ۸۱، ۸۸، ۹۵، ۹۹-۱۰۰، ۱۶۵، ۱۷۲،
۱۷۶، ۳۷۵، ۳۹۱
خوزستان ۱۰۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۵۳،
۴۱۵
خوی ۲۳۴، ۲۹۷
خیوه ۱۱۳، ۱۱۴

داغستان ۳۵۳، ۳۸۷
دامغان ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۸۵، ۱۰۱، ۳۹۴
دانوب ۱۱۶
دجله ۱۰۳، ۱۱۰، ۲۱۱، ۲۳۳
دربند ۹۶-۹۷، ۱۱۴، ۴۱۴، ۴۲۵
درتنت ۲۴۷
دریاچهٔ ارومیه ۲۱۰، ۲۱۱
دریاچهٔ وان ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۶
دریاچهٔ هامون ۱۷۴
دریای آرال ۱۴۳، ۴۰۴
دریای اژه ۱۲۲، ۱۲۷
دریای خزر ۱۹، ۲۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۷۴، ۲۲۶،
۲۵۳، ۲۸۱، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۱۴، ۴۲۵
دریای مدیترانه ۱۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۳۵۶
دزفول ۱۰۱، ۳۲۴
دَقوقا ۳۵۴
دمشق ۱۴، ۱۷-۱۸، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۳۱-۱۳۳،
۱۳۷، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱
دمشق (شهرک متعلق به سمرقند) ۱۳۰، ۱۵۸
دنیپر ۱۱۲
دون ۴۰۰
دهلی ۱۷۹
دیار بکر (بعلاوه ماردک: آمد) ۳۸، ۴۲، ۱۴۲، ۱۵۰،
۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۹،
۲۴۶، ۲۸۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۵۴
دیلم ۱۹

ذهاب ۳۷۴

رادکان ۸۵
رشت ۳۵۵، ۳۶۵
رم ۲۳۸
روسیه ۲۵-۲۶، ۳۷، ۹۵، ۱۱۳، ۱۳۶، ۲۸۲،
۳۷۴، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۲۵
روم (ایالت روم) ۴۲، ۲۷۵، ۲۹۱-۲۹۴، ۳۲۱،
الرها (اورفا کنونی) ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۴۳
ری ۳۸، ۶۲، ۶۶، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۴۹،
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۶، ۲۹۳، ۳۱۵،
۴۲۶

زاب ۱۷
زابلستان ۱۶۲

www.tabarestan.info تبرستان

زاگرس ۱۴، ۴۲۸
زاوه ۵۸، ۷۱، ۸۲
زاینده رود ۳۵۸، ۳۹۷، ۴۱۷، ۴۱۹
زمین داور ۴۱۰

ساری ۵۸، ۱۵۰
سالی سرای ۱۵۶
ساوه ۶۶، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۲، ۱۸۹
سبزوار ۳۳، ۴۹، ۵۳-۵۹، ۶۱، ۶۳- ۷۱، ۸۰، ۸۲، ۸۵-۸۸، ۹۲-۹۳، ۱۰۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۳۵۳، ۳۶۲، ۴۲۷
سبلان ۳۲۶
سرای ۳۷، ۷۵، ۱۱۳
سرِ پل ۱۷۱
سرخس ۶۶، ۸۲-۸۳، ۱۶۴
سردرود ۱۵۰
سَگْزی ۴۱۸
سلطان دوین ۶۲
سلطانیه ۲۰، ۴۰، ۴۶، ۵۲، ۹۴-۹۵، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۶۸، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۶۸، ۳۱۴، ۳۱۹، ۴۲۶
سلطانیه (شهرک متعلق به سمرقند) ۱۳۰
سمرقند ۶۰، ۶۷، ۷۸، ۸۰-۸۱، ۸۳-۸۵، ۸۹، ۹۴-۹۶، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۵۶-۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴-۱۹۹، ۳۹۲
سمره ۱۰۰
سمنان ۵۷، ۶۵، ۸۵
سنجار ۲۱۹
سنجق ۲۳۴
سند ۵۰، ۱۳۹، ۱۴۳
سوئد ۴۰۴، ۴۱۴
سوریه (بعلاوه ر.ک: شام) ۲۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۳، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۴-۲۷۵، ۲۹۶، ۴۳۱، ۴۳۳-۴۳۵، ۴۴۰
سیاورود ۲۵۵
سیبریه ۹۵
سیحون ۳۲، ۹۵-۹۶، ۱۲۵، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۴
سیرجان ۹۹
سیستان ۳۴، ۵۰، ۷۷، ۷۹، ۸۷، ۹۳، ۱۶۵، ۳۲۴
سیلان ۲۵۶
سیواس ۱۱۰، ۱۱۹، ۲۱۰، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۹۳

شابین قره حصار ۲۳۳
شاپورجان ۱۵۶
شاسمان ۶۲
شام ۱۵-۱۶، ۲۱۶
شاهرخیه ۱۶۵
شرق دور ۱۱۴، ۱۹۶، ۱۹۸
شَروان ۳۸، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۹۹، ۴۱۴، ۴۱۷

www.tabarestan.info تبرستان

شُرور ۲۸۲، ۲۸۳
شَقّان ۶۴
شکی ۳۲۳-۳۲۴
شماخی ۲۴۶، ۲۷۷، ۲۸۲، ۴۱۷
شوشتر ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷
شهرزور ۳۵۴
شهر سبز ← کش
شیراز ۳۷، ۴۲-۴۷، ۶۵-۶۸، ۹۸- ۹۹، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۹۵-۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۴۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۷۲، ۳۸۸، ۴۱۶، ۴۲۹
شیراز (شهرک متعلق به سمرقند) ۱۳۰

طارم ۱۵۰
طالش ۴۴۵
طبرستان ۵۱، ۶۸
طبرسران ۲۷۲، ۲۷۸
طبس ۴۲۱
طرابلس ۲۱۰
طرابوزان ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۴

صوفیان ۲۲۳

عباس آباد، روستا ۴۲۱
عثمانی، قلمرو، دولت ۴۰، ۱۰۵، ۱۱۸- ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۱۵-۲۱۷، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷-۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۴-۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۲-۳۵۴، ۳۷۲-۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۶
العراق (نام ایران نزد ابن بطوطه) ۱۲۴
عراق عجم ۳۴، ۴۰-۴۲، ۴۴، ۵۶، ۹۹، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۳
عراق عرب ۳۴، ۴۰
عربستان (شبه جزیره) ۱۳، ۱۴، ۱۶
عربستان (منطقهٔ مرزی با مرکزیت حویزه= امیر نشین حکام مشعشع) ۲۸۶، ۲۸۸، ۴۲۰
عقرقوف ۴۱
عمان ۳۸۸، ۴۱۳، ۴۱۵
عین تاب ۱۱۸
عین‌الجالوت ۱۱۷

غُجْدوان ۱۷۹، ۳۰۴
غرجستان ۳۱۵
غور ۳۴۲
غوطه، حومهٔ دمشق ۱۱۸

فارس ۳۳-۳۴، ۴۱-۴۲، ۴۴-۴۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۸-۱۸۹، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۴۴-۲۴۵، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۸۹، ۴۱۳، ۴۱۵
فاس ۱۳۲
فرات ۱۲۰، ۲۱۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۷۵، ۳۰۲، ۳۷۳
فرانسه ۴۰۴، ۴۱۰

www.tabarestan.info تبرستان

فراه ۳۵۳
فُرْج ۹۹
فرغانه ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۱
فسا ۹۹
فلسطین ۱۱۷
فلورانس ۳۰۰
فیروزکوه ۱۴۰، ۱۵۰

قادسیّه ۱۳
قارص ۳۴۰
قاهره ۴۷، ۷۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۷۹
قبچاق (اردوی زرین، دشت قبچاق) ۳۷، ۹۵، ۹۶ ۱۰۰، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۵۰
قبرس ۲۴۰، ۲۴۲
قراباغ ۹۵، ۹۷، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۲۱۷، ۳۲۲، ۳۴۲، ۳۵۳
قراقروم ۲۰
قراقویونلو (منطقه‌ای در خانات ماکو) ۲۳۵
قرامان ۲۳۹-۲۴۳، ۲۹۴
قرشی ۱۷۹، ۲۹۰
قزوین ۳۹، ۵۱، ۱۵۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۴-۳۴۶، ۳۵۶-۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶
قسطنطنیه ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۶، ۲۱۴
قشم ۴۰۳
قفقاز، ۲۰، ۲۵، ۹۵، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۳، ۱۴۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۴۵، ۲۵۶، ۳۵۴، ۳۷۴، ۳۹۰
ـ ماورای قفقاز ۱۶۸، ۳۴۰، ۳۷۴، ۳۹۰
قلعهٔ اختیارالدین ۸۴
قلعهٔ النِّجق ۱۰۰، ۱۱۶، ۲۲۳
قلعهٔ اونیک ۱۱۱
قلعهٔ ایروان ۳۷۳
قلعهٔ تکریت ۱۱۰
قلعهٔ دمشق ۱۱۸
قلعهٔ سفید ۴۳، ۴۵، ۹۹
قلعهٔ سنگ (سیرجان) ۹۹
قلعهٔ شابین قره حصار ۲۳۳
قلعهٔ قهقهه، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۳
قلعهٔ کرمان ۴۱۷-۴۱۹
قلعهٔ ماکو ۱۶۴
قم ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۴۶، ۲۸۹، ۳۵۶، ۳۸۵، ۳۹۴
قمشه ۱۰۱
قندرچه، رود ۱۰۰
قُنْدُز ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۷۸
قندهار ۸۷، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۲-۳۹۳، ۴۱۰-۴۱۶
قومس ۵۱، ۵۷
قونیه ۲۰۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۰
قویلو حصار ۲۳۳، ۲۳۹
قهستان ۵۱، ۸۲، ۱۸۶
قیصریه ۹۲، ۲۴۱

کابل ۷۹، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۵، ۴۱۱

www.tabarestan.info تبرستان

کابلستان ۱۶۲
کاخت (کاختی) ۳۵۴-۳۵۵، ۳۷۵، ۴۰۴
کارتل (کارتلی) ۳۷۰، ۴۰۴، ۴۱۱
کاشان ۱۰۱، ۱۸۶، ۲۸۹، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۷۷، ۴۲۱
کاشغر ۱۵۱، ۱۹۴
کالبوش ۴۸
کانی گل ۱۲۵-۱۲۶
کاوکارش ۱۴۰
کربلا ۱۰۳، ۳۵۴، ۳۶۰
کرت ۳۹۰
کردستان ۱۰۱، ۱۰۵-۱۰۶، ۳۴۰، ۳۵۳، ۳۵۴
کرکوک ۱۴۰، ۳۵۴
کرمان ۳۴، ۴۳-۴۴، ۴۶-۴۷، ۵۰، ۶۷-۶۸، ۹۸-۹۹، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۲۵، ۲۴۵-۲۴۶، ۳۴۷، ۳۵۵-۳۵۶، ۳۸۶، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷-۴۱۹، ۴۲۵
کرمانشاه ۴۲۵
کریمه ۱۱۳، ۳۵۸
کسکر ۳۵۶
کش (شهر سبز) ۷۶-۷۷، ۸۴، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۹۶
کشکه دریا ۷۷، ۷۹، ۱۸۱
کفا ۱۱۳
کلات ۸۴
کِلْکِت، رود ۲۳۳، ۲۳۹
کماخ ۲۳۹
کوتاهیه ۱۲۲
کورونی ۲۹۱
کوری ۲۳۸
کوفه ۱۷
کویر لوت ۱۷۴، ۲۴۵، ۳۴۱
کهگیلویه ۳۷۰

گرجستان ۹۶-۹۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۲۳، ۱۵۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۲۱، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۵۳-۳۵۴، ۳۷۱-۳۷۵، ۳۸۷، ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۲۶
گرگان ۳۴، ۵۸، ۶۱-۶۲، ۸۵، ۹۳، ۱۰۰، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۳۹۴
گرمسیر ۱۵۰، ۱۵۱
گلپایگان ۳۷۰
گُلکُندَه ۲۲۹، ۲۳۵، ۳۷۷، ۳۹۳
گلناباد ۴۱۸، ۴۲۰
گنجه ۳۵۳
گوریا ۳۷۵
گیلان ۳۴، ۶۷-۶۸، ۱۶۶، ۲۴۶، ۲۶۳، ۳۲۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹

لار ۳۴، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۸۶، ۳۹۹
لاهیجان ۳۴، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۷۹-۲۸۱، ۳۲۳، ۳۵۵
لبنان ۴۴۸
لپانتو ۳۳۹
لر (لرستان) بزرگ ۳۴
لر (لرستان) کوچک ۳۴، ۸۶
لرستان ۴۳، ۱۵۱، ۱۵۷، ۳۴۰، ۳۵۳
لسبوس ۲۳۸

www.tabarestan.info تبرستان

لهستان ۱۱۲، ۴۰۳
لیتوانی ۱۱۲

ماردین ۱۱۱، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۸۲، ۲۸۷
مازندران ۳۴، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۸۵، ۸۵، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۴۶، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۲۶
ماکو (قلعهٔ ماکو) ۱۶۴
مانیسا ۲۹۲
ماوراءالنهر ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۷۵، ۷۷-۸۲، ۸۴، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۸-۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶-۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۱- ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۸۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۵۳، ۳۷۶، ۳۹۱
ماهیدشت ۳۷۳
مجارستان ۳۱۸، ۳۷۲
محمد آباد ۴۱۸
محمود آباد ۲۸۲-۲۸۳
مدرسهٔ میرجان (جامع میرجان) ۱۰۹
مدینه ۱۳، ۲۷۸
مراغه ۲۱۰
مراکش ۱۳۲
مرعش ۲۸۶
مرغاب ۳۱۵
مرو ۱۵۴، ۱۷۸، ۲۸۹، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۵۳
مسجد احمد یَسوی [یَسَی] ۱۹۶
مسجد انو ۱۹۷
مسجد بی بی خانم ۱۹۶
مسجد دمشق (مسجد اموی) ۱۳۳
مسجد شاه اصفهان ۳۵۱، ۳۵۷
مسجد شاه مشهد ۱۹۷
مسجد شیخ لطف‌الله ۳۵۷، ۳۶۱
مسجد کبود ۲۲۷
مسجد گوهر شاد ۱۹۶
مِسخِتی ۳۵۵
مسقط ۲۷۵، ۳۸۸
مسکو ۹۵، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۳۶، ۳۵۸
مشهد ۵۱، ۶۴، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۲، ۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۷، ۲۵۷، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۷-۳۵۸، ۳۶۰، ۳۸۰، ۳۸۳، ۴۰۰، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۴-۴۲۵، ۴۲۷
مصر ۱۵-۱۶، ۷۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶-۱۱۹، ۱۵۳، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۹۶،
مصر (شهرک متعلق به سمرقند) ۱۳۰
مغان ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۶۸، ۲۳۶
مغولستان ۷۷، ۷۹، ۹۹-۱۰۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۷۰-۱۷۱
مکران ۳۵۵
مکّه ۹۶، ۱۵۸، ۱۹۴، ۳۳۳
ملازگرد ۲۰۱
ملطیه ۱۱۸

www.tabarestan.info طبرستان

مناس، رود ۱۶۹
مودونی ۲۹۱
موره ۲۳۸
موش ۳۸، ۲۳۴
موصل ۱۰۵، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰
مولتان ۱۱۵
میانه ۱۶۶
میبد ۴۱-۴۲، ۴۴
میس‌الجبل ۴۴۸
مینگرلی ۳۷۵

ناپل ۲۳۸، ۲۴۲
نجف ۴۰، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۷۱
نخجوان ۱۱۷، ۱۵۰، ۲۲۳، ۲۸۲، ۳۵۴
نسا ۱۴۰، ۳۵۳
نهاوند ۱۴
نیریز ۹۹
نیشابور ۵۱، ۵۷-۵۸، ۶۰، ۶۶، ۱۹۴
نیکوپولیس ۱۱۶، ۱۲۰-۱۲۱

وان ۲۱۰-۲۱۱، ۲۲۶، ۳۲۱
وان، قلعه ۳۲۲
ورامین ۱۸۶
ولگا ۱۱۳
ونیز ۲۳۸-۲۴۳، ۳۷۷، ۴۰۳
وین ۳۱۸

هرات ۳۳-۳۴، ۴۲، ۵۰، ۶۱، ۶۵، ۷۰-۷۱، ۸۲-۸۶، ۹۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲-۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳-۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۸۸-۲۹۰، ۳۱۱-۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۱، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۳۹
هرمز ۳۴، ۳۵۴، ۳۷۰، ۳۸۸
هزار جریب ۱۵۰
هلند ۳۸۹، ۴۲۲
همدان ۱۴، ۱۴۰، ۱۵۱، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۷۳، ۳۸۶، ۴۱۵، ۴۲۵
هند ۵۰، ۷۷، ۸۸، ۹۱، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۸۹، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۹۱-۳۹۲، ۳۹۷، ۴۲۷
هندوکش ۱۳۹، ۳۹۱

یزد ۳۴، ۳۷، ۴۱-۴۴، ۴۶-۴۷، ۹۲، ۹۸-۹۹، ۱۱۴، ۳۵۶، ۴۱۷-۴۱۹
یولدوز، رود ۱۶۹
یونان ۱۴، ۱۱۳، ۲۹۱

www.tabarestan.info تبرستان

نویسندگان و منابع

آراسلی (ARASLI) ← MEMMEDOW

آراکل تبریزی (ARAKEL DE TAURIZ) ۴۷۳

آربری (ARBERRY, A. J.) ۴۷۳

آرتا، رشید رحمتی ۴۷۳

آرتوک، ابراهیم ۴۷۳

آرتین، یعقوب پاشا ۴۲۶

آرندس (ARENDS, A. K.) ۱۶۰، ۴۷۳

آرنولد (ARNOLD, T.W.) ۴۱۳، ۴۷۳

آروتونیان (ARUTJUNJAN, P. T.) ۴۷۴

آرونوا (ARUNOWA, M. R.) ۱۸۴، ۴۷۳

آرویو (ARROYO, H.) ۴۷۳

آسوربیلی (ASURBEJLI, S. B.) ۴۷۴

آصف محمد هاشم، مشهور به رستم‌الحکماء ۴۵۹

آفتابچی، جوهر مهتر ← جوهر

آقا، اسماعیل (AKA, I) ۱۵۲، ۲۱۷، ۴۷۰

آقداش، مصطفی (AKDAĞ) ۴۷۱

آلبری (ALBÈRI, E.) ۳۳۹، ۴۷۱

آلبوم (ALBUM, S.) ۴۷۱

آلپتگین ۲۰۱

آلن (ALLEN, T.) ۱۷۲، ۴۷۲

آلن (ALLEN, W.) ۴۷۲

آلوشه (ALLOUCHE) ۲۹۶، ۴۷۲

آندرسن (ANDERSEN, J,) ۴۷۲

آندرو (ANDREWS, P. A.) ۴۷۳

آندو، شیرو (ANDO) ۱۸۱، ۴۷۲

آنند، ملک راج (ANAND, M. R.) ۴۷۲

آنونیموس گیزه (*Anonymus Giese*) ۳۹، ۳۳۲

آیلرز (EILERS, W.) ۴۴۱، ۴۹۵

ابراگیموف (IBRAGIM0W, S.) ۵۰۹

ابرهارد (EBERHARD, E.) ۴۹۲ بعلاوه ر.ک NIWÖHNER-EBERHARD

ابدال زاهدی، شیخ حسین ۲۵۳، ۴۵۹

ابن اجا، شمس‌الدین محمد ۴۵۹

ابن بزاز، توکلی بن اسماعیل ۳۶، ۲۵۳، ۴۵۹

ابن بطوطه ۶۲، ۱۰۲، ۱۲۴، ۲۱۲، ۴۵۹

ابن تغری بردی، ابوالمحاسن ← POPPER, W.

ابن تیمیه ۲۵۴

ابن‌الحاجب ۱۰۲

ابن خلدون، ولی‌الدین عبدالرحمان ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۱-۱۳۲

ابن شحنه، محب‌الدین ابوالفضل محمد ۱۳۳

ابن عربشاه، احمد بن محمد ۷۸، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۸۱، ۴۵۹

ابن قاضی زادهٔ رومی، صلاح‌الدین ۱۵۹

ابن مطهر حلّی ۲۵۸

ابن مکی‌العاملی، بهاءالدین ۷۱

ابن یمین ← طغرائی، محمد

www.tabarestan.info تبرستان

ابوبکر تهرانی ← طهرانی
اته هرمان (ETHÉ, H.) ۳۶۲، ۴۹۴
اتینگهاوزن (ETTINGHAUSEN, R.) ۴۹۴
احمد، عزیز ۴۷۰
احمد، نذیر ۴۷۰
احوال شاه اسماعیل ۴۴۸
ادوارد (EDWARDS, C. C.) ۴۹۳
ادواردز (EDWARDES, S. M.) ۴۹۲-۴۹۳
ادموند (EDMONDS, C. J.) ۴۹۲
ارجمند، امیر سعید ۴۷۳
ارزی، عدنان ۲۴۰، ۴۹۴
ارگون (ERGUN, S. N.) ۴۴۳، ۴۹۳
اسپاندوگینو (SPANDUGINO, T.) ۵۴۴
استرابادی، عزیز بن اردشیر ۱۰۲
استرابادی، میرزا محمد مهدی خان کوکب ۲۵، ۴۲۸
استرادا (ESTRADA, LÓPEZ) ۱۸۰
استروا (STROEVA, L. V.) ۵۴۶
اُستِلی (ÖZTELLI, C.) ۵۲۸
استوارت (STEWART, C.) ۴۶۷
استوری (STOREY, C. A.) ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۶۰، ۵۴۵ بعلاوه ر.ک: برگل
اُستونا، یلماز (ÖZTUNA, Y) ۵۲۸
استیونز، سر روبرت (STEVENS) ۵۴۵
اسحاق، م. ۵۱۰
اسفزاری، معین‌الدین محمدالزمچی ۱۶۹، ۴۵۹
اسکارسیا، گیان روبرتو (SCARCIA, G) ۵۴۱
اسکارسیا- امُرتی (SCARCIA-AMORETTI ۳۳۳، ۵۴۱
اسکندر بیگ منشی (اسکندر بیگ ترکمان) ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۴۶، ۳۶۸، ۴۴۷، ۴۶۰
اسماعیل حقی ۵۱۰
اسمولیک (SMOLIK, J.) ۵۴۴
اسمیت (SMITH, J. M.) ۵۹، ۵۴۴
اسمیت (SMITH, M. B.) ۵۴۴
اسمیرنوف (SMIRNOW, J. J.) ۵۴۴
اشپیس هندلر (SPICEHANDLER, E.) ۵۴۴
اشپولر (SPULER, B.) ۳۵-۳۶، ۴۳، ۷۶، ۹۲، ۱۱۲، ۱۴۵، ۲۱۹، ۲۴۸، ۵۴۴-۵۴۵
اشپولر (SPUHLER, F.) ۵۴۴
اشتاینن ← BUSBECK
اشتپات ← TAESCHNER, F.
اشتروتمن (STROTHMANN, R.) ۲۶۵، ۵۴۶
اشترومر فن رایشن باخ (STROMER VON REICHENBACH, W.) ۲۱۴، ۵۴۶
اشتلوکال (STLOUKAL, K.) ۵۴۵
اشتوبر (STÖBER, G.) ۵۴۵
اشتیرلاین (STIERLEIN, H.) ۵۴۵
اشراقی، احسان ۴۶۰، ۴۷۰
افشار، ایرج ۴۶۰، ۴۷۰
افندیو، اوکتای (ĖFENDIEW, O.) ۲۵۸، ۴۹۳
افوشته‌ای نطنزی ۴۶۰
اقبال، عباس ۳۹۴، ۴۶۰
اکرمن (ACKERMANN, P.) ۵۳۲
اکمن (ECKMAMM, J.) ۱۹۲، ۴۹۲

www.tabarestan.info تبرستان

اکیموشکین (AKIMUŠKIN, O. F.) ۴۷۱
الئاریوس (OLEARIUS, A.) ۵۲۶، ۵۲۸
اهلرز (EHLERS, E.) ۴۹۳
الغ بیگ ← زیج الغ بیگ
الکساندرسکو درسکا (ALEXANDRESCU-DERSCA, M .M.) ۱۰۵، ۱۲۰-۱۲۱، ۴۷۱
الکساندرویچ-الکساندر (ALEXSANDROWICZ-ALEXSANDER,C. H.) ۴۷۱
الول- ساتن (ELWELL-SUTTON, L. P.) ۴۹۳
الیاس (ELIAS, N.) ۱۶۹، ۴۹۳
الیسف (ELISÉEFF, N.) ۴۹۳
الیوت (ELLIOT, H. M.) ۴۹۳
اوبرلینگ (OBERLING, P.) ۵۲۷
اوبن (AUBIN, E.) ۴۷۴
اوبن (AUBIN, J.) ۳۵، ۴۹، ۷۳، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۳۶، ۲۵۹، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۳۵، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۷۵-۴۷۶
اوت (OTT, O.) ۱۷۶، ۵۲۸
اودی فرت (AUDIFRET, H.) ۴۷۶
اورازی (ORAZI, R.) ۵۲۸
اورون بایف ۵۵۱ و نیز ر.ک: ORHONLU, C.
اورهون لو (ORHONLU, C.) ۵۲۸
اوری (ORY, S.) ۲۳۳، ۵۲۸
اوزباران (ÖZBARAN, S.) ۵۲۸
اوزون چارشیلی (UZUNÇARŞILI, I. H.) ۷۵، ۱۱۹، ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۹۸، ۵۵۱
اوستروگورسکی (OSTROGORSKY, G.) ۲۱۳، ۵۲۸
اوکان (O´KANE, B.) ۵۲۸
اولسن (OLSON, R. W.) ۵۲۸
اولوچای (ULUÇAY, C.) ۵۵۱
اِوْلیا چلبی ← آسوربیلی
الاهری، ابوبکر قطبی ۲۱۹، ۴۶۰
ایپشیر اوغلو (İPŞIROĞLU, M. S.) ۱۰۹
ایجی، عضدالدین ۱۰۲، ۱۸۹
ایچیسون (AITCHISON, C. U.) ۴۷۰
ایرانشهر ۴۶۰
اینال (INAL, Güner) ۵۰۹
اینال چیک، خلیل (INALÇIK) ۲۴۲، ۵۱۰
اینان، ع. (INAN) ۷۸، ۵۴۳
اینتس (INTZE, O.) ۱۳۵، ۵۱۰
ایلیش (ILISCH, L.) ۱۱۱، ۵۰۹
ایوانف (IWANOW, P. P.) ۵۱۰
ایوپ صبری (Eyup Sabri) ۴۸۷

بااوزانی (BAUSANI, A.) ۱۸۸، ۴۸۱
بابایف (BABAEW, K.) ۴۷۶
بابر، ظهیرالدین ۱۷۶، ۴۷۷
بابینگر (BABINGER, F.) ۱۸۷، ۲۳۳، ۲۵۷، ۴۳۶، ۴۷۶
بارتل (BARTL, P.) ۴۸۱
بارتولد (BARTHOLD, W.) ۶۷، ۷۶، ۸۰، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۷۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۳۸۰، ۴۷۹-۴۸۱

www.tabarestan.info

بارکان (BARKAN) ۲۴۴، ۴۷۹
باستانی پاریزی، محمد ابراهیم ۴۶۰
باستین سن (BASTIAENSEN, M.) ۴۸۱
باسو (BASU, K. K.) ۴۸۱
بایکال (BAYKAL, B. S.) ۲۱۱، ۲۳۹، ۴۸۱
بخارائی، ناصر ۲۶۷، ۴۴۲
بخاری، ی. ک. ۴۸۶
بدرالدین سماونا، شیخ ۵۰۱
بدلیسی، شرف‌الدین ۴۶۰
بر (BEHR, J. von der) ۳۸۹
برامس (BROMS, H.) ۴۸۵
براندنبورگ (BRANDENBURG, F.) ۱۹۵، ۴۸۴
براون (BROWNE, E. G.) ۹۴، ۱۴۳، ۱۹۰، ۲۵۳، ۴۸۵
براون (BRAUN, H.) ۳۰۴، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۴۶، ۴۸۴
برتلس (BERTEL´S, E. E.) ۱۹۳، ۴۸۲
برگل (BREGEL, Ju. E.) ۱۰۴، ۱۴۳، ۴۸۵
برودل (BRAUDEL, F.) ۴۸۴
بروسه (BROSSET, M. F.) ۳۷۵، ۴۸۵
بروکلمان (BROCKELMANN, C.) ۱۰۲
برولتس (BRULEZ, W.) ۴۸۶
برون (BRUHN, F.) ۴۸۵
بروین، کرنلیوس (BRUYN, C. Le یا BRUIN) ۴۱۰، ۴۲۲
بریون (BRION, M.) ۱۳۵، ۴۸۵
بغدادی، غیاث‌الدین عبدالله بن فتح‌الله ۲۲۴، ۴۶۵
بک - گرامون (BACQUÉ-GRAMMONT, J. L.) ۱۹۲، ۲۹۵، ۳۰۱، ۴۷۷-۴۷۹
بکی خانوف (BAKIḪANOV) ۴۷۹
بلان (BELLAN, L. L.) ۳۵۹، ۴۸۲
بلت شماخر (BLETSCHMACHER) ۱۳۶، ۴۸۳
بلدیسیانو (BELDICEANU, N.) ۴۸۱
بلدیسانو - اشتاین هر (BELDICEANU-STEINHERR, I.) ۲۱۴، ۴۸۱، ۴۸۲
بلنیتسکی (BELENITSKIJ, A.M.) ۱۴۰، ۱۷۲، ۴۸۲
بنانی، امین ۴۴۰، ۴۷۹
بنتسینگ (BENZING, J.) ۱۲۰
بن ویل (BONNEVILLE, G. de) ۱۳۵، ۴۸۳
بوتلهو (BOTELHO, S.) ۴۸۴
بودوئن (BAUDOUIN, E. E.) ۴۸۱
بورگل (BÜRGEL, C.) ۲۲، ۴۸۶
بوریج (BEVERIDGE, A. S.) ۱۹۲، ۴۷۷، ۴۸۲
بوریج (BEVERIDGE, H.) ۴۸۲
بوسبک (BUSBECK, O. G. de) ۳۲۸، ۴۸۶
بوسورث (BOSWORTH, C. H.) ۴۸۳
بوسه (BUSSE, H.) ۲۲۶، ۳۰۷، ۴۸۶
بوشف (BUŠEW, P. P.) ۴۸۶
بوشنر (BÜCHNER, V. J.) ۴۹، ۴۸۶
بوکسر (BOXER, C. R.) ۴۸۴
بولدیرف، الکساندر (BOLDIREW, A.) ۱۵۶
بووا (BOUVAT, L.) ۴۸۴

www.tabarestan.info تبرستان

بویل (BOYLE, J. A.) ۳۵، ۴۸۱، ۴۸۴
بیاتی، مهدی ۲۴۹، ۴۸۱
بیانی، خانبابا ۱۹۰، ۴۶۰، ۴۸۱
بیانی، شیرین ۳۵، ۱۰۷، ۴۶۱، ۴۸۱
بیتساروس (BIZARUS, P.) ۴۸۳
بیتن هولتس (BIETENHOLZ, P. G.) ۴۸۲
بیک تای (BIYIKTAY, H.) ۴۸۳
بیکلی اوغلو (BIYIKLIOĞLU, Ö.) ۴۸۳
بیگ باقان، حسین (BEIGBAGHAN) ۴۸۱
بینا مطلق ۷۲، ۴۸۲
بی وار (BIVAR, A. D. H.) ۴۸۲
بیورکمان (BJÖRKMAN, W.) ۲۰۴، ۴۸۳

پاپازیان (PAPAZIAN, A. D.) ۲۲۶، ۵۲۹
پارت (PARET, R.) ۳۶۱، ۵۲۹
پارسامیان (PARSAMJAN, W. A.) ۵۲۹
پاری (PARRY, V. J.) ۲۴۲، ۲۴۵، ۵۲۹
پاسدرماجیان (PASDERMADJIAN, H.) ۵۲۹
پالومبینی (PALOMBINI, B. von) ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۵۲، ۳۲۱، ۵۲۸
پامپوس (PAMPUS, K. H.) ۴۵۰، ۵۲۹
پانوف (PANOW, W. A.) ۱۳۵، ۵۲۹
پراودین (PRAWDIN, M.) ۱۷۰، ۵۳۲
پری (PERRY, J. R.) ۴۲۳، ۴۲۸، ۵۲۹
پطروشفسکی (PETRUSHEVSKY) ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۲، ۱۴۰، ۱۸۱، ۳۷۱، ۴۳۵، ۵۳۰، ۵۳۱
پلو (PLEWE, E.) ۲۰۷
پوپ (POPE, A. U.) ۵۳۲
پوپ (POPPE, N. N.) ۵۳۲
پوپر (POPPER, W.) ۵۳۲
پوتوریدز (PUTURIDZE, W. S.) ۵۳۲
پور جوادی، نصرالله ۵۳۲
پور داود، ابراهیم ۱۳۰
پوزر ← KOCHWASSER
پوگاشنکوا (PUGAČENKOWA, G. A.) ۱۲۹، ۵۳۲
پول (POOLE, R. S.) ۵۳۲
پولو، مارکو (POLO, Marco) ۷۷
پونته کورو (PONTECORVO, V.)) ۵۳۲
پیتروف (PETROW, P. I.)) ۵۳۰
پیروزجو، حسن ۵۳۲
پیس توسو (PISTOSO, M.) ۵۳۲
پی لوتی، امانوئل ← DOPP
پیندر ـ ویلسن (PINDER-WILSON, R.) ۱۹۵، ۱۹۸، ۵۳۱
پیه مونتسه (PIEMONTESE, A. M.) ۵۳۱

تاپر (TAPPER, R.) ۲۰۷، ۳۵۰، ۵۴۸
تاج بخش، احمد ۴۶۱
تاج‌السلمانی ۴۶۱
تاریخ اربع الوس ۱۵۹
تاریخ ایلچی نظام شاه ۲۲۴
تاریخ جعفری ۱۴۸
تاریخ رشیدی ۱۶۹
تاریخ الغیاثی ۲۲۴، ۲۴۴، ۴۶۱
تاریخ قطبی ۲۱۷

تبرستان www.tabarestan.info

تاریخ کبیر ۱۴۸، ۴۶۱ بعلاوه ر.ک: تاریخ جعفری و زریاب خوئی، عباس
تاریخ نامه ← AKA, I.
تانسل (TANSEL, S.) ۲۴۲، ۵۴۸
تاور فلیکس (TAUER, F.) ۳۴، ۴۸، ۱۰۴، ۱۹۰، ۵۴۹
تاورنیه (TAVERNIER, J. B.) ۵۴۹

تبریزی، پرویز رجبی [رجبی تبریزی] ۵۴۷
تذکرةالملوک ۳۸۰، ۴۴۵، ۴۶۱
ترابی طباطبائی، سید جمال ۴۱، ۴۶۱
ترابی نژاد، مهرداد ۵۵۱
تروی (TREU, M.) ۵۵۱
تریتون (TRITTON, A. S) ۵۵۱
تزوکات تیموری ۴۶۱
تشنر (TAESCHNER, F.) ۳۷، ۵۶، ۲۰۴، ۵۴۸
تفتازانی، سعدالدین مسعود ۱۴۲
تکتاندر فن در یابل (TECTANDER VON DER JABEL ← Kakasch Zalonkemeny
تکسیرا پدرو (TEXEIRA, P.) ۵۵۰
تکملةالاخبار ← GRUNER, E.
تکین داغ، شهاب‌الدین (TEKINDAĞ) ۵۴۹
تلفر (TELFER, J. B.) ۱۲۱، ۵۴۹
تلن باخ (TELLENBACH, S.) ۵۵۰
تنبوری، آروتین (TANBURI,ARUTIN) ۴۲۶، ۴۷۴، ۵۴۸
تنکابنی، میرزا محمد بن سلیمان ۴۶۱
تنیندی (TANINDI, Z.) ۵۴۸
توچی (TUCCI, U.) ۵۵۱
توران عثمان (TURAN) ۱۴۱، ۲۰۷، ۵۵۱
توران، ش (TURAN) ۵۵۱
توماس از اهالی متزوپ ← MEDZOPH
تومانف (TOUMANOFF, C.) ۵۵۱
تویفل (TEUFEL, F.) ۵۵۰
تیت لی (TITLEY, N.) ۵۵۰

ثابتیان، ذبیح‌الله ۴۶۱

جابری انصاری، حسن ۴۶۱
الجرجانی، علی بن محمد سیّدالشریف ۱۴۲
جزی، عبدالکریم بن مهدی ۴۶۱
جعفراوغلو (CAFEROĞLU) ۱۱۹
جعفری بن محمد الحسینی ۱۴۸
جفری (JAFRI, S. H.) ۲۵۸، ۵۱۰
جکسون (JACKSON, P.) ۵۱۰
جلالی، عبداللطیف ۵۱۰
جلیل اوا (DŽALILOWA, R. P.) ۱۷۶
جوادوا (DŽAWADOWA, M.) ۴۹۲
جوانشیر، احمد بیگ ۴۹۹
جولائی، عبدالقاسم قاضی ۵۱۱
جونز (JONES, W.) ۴۲۸
جوهر مهتر آفتابچی ۴۶۱
جهانپور، فرهنگ ۴۶۱

چایرداش، م. (ÇAYIRDAĞ) ۴۸۸
چخوویچ (ČEḪOWIČ) ۴۸۸

www.tabarestan.info تبرستان

حاجیتمتوف (HAĞITMETOW, A.) ۵۰۳
حافظ ابرو ۳۸، ۵۴، ۹۱، ۱۹۰، ۴۶۱، ۵۰۳
حبیب‌السیر ۱۰۶
حزین گیلانی، محمد علی ۴۲۴
حسنو (HÜSÜNÜ) ۴۸۷
حسنوف (HESENOW, G.) ۵۰۶
حسین آقا، مهدی ۵۰۹
حسین، اقبال ۵۰۹
حسین، جاسم ۵۰۹
حسینی (تخلص سلطان حسین بایقرا) ۱۷۷، ۱۹۲
حسینی، ا. س ۱۹۰، ۵۰۹
حقیقت، عبدالرفیع ۴۶۲
حلی، جمال‌الدین حسن مطهر ۲۵۸
حلی، صفی‌الدین ۱۱۱، ۴۶۲
حمدانی، طارق نافع ۲۲۴
حمیدالله، محمد ۱۴، ۵۰۴
حیدر دغلات، میرزا محمد ← دغلات
حیدر، منصوره ۱۴۷، ۵۰۳

خان مبارک، علی ۵۱۳
خانیکوف (KHANIKOFF, N.) ۵۱۳
خلفین، ابراهیم بن اسحاق ۱۳۵
خلیلی، ا. ۴۶۲
خنجی، فضل‌الله بن روزبهان ۱۷۶، ۱۸۹، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۶، ۴۶۲، ۵۰۸
خنجی، محمد امین ۴۶۲
خواجگی اصفهانی، محمد معصوم ۴۶۲ (بعلاوه ر.ک: RETTELBACH, J.
خوافی، فصیح‌الدین احمد بن جلال‌الدین ۴۶۲
خوافی خان، محمد هاشم ۴۶۲
خواند میر، غیاث‌الدین محمد ۴۶۲
خوبوآ، مکار (HUBUA) ۵۰۸
خورشاه بن قباد الحسینی ۹۹، ۱۹۴، ۴۶۱

دارا شکوه ← GÖBEL-GROSS. E
دارکوت (DARKOT, B.) ۴۹۰
دام (DAM, P. van) ۴۸۹
دانش پژوه ۱۳۴، ۴۶۲
دانگیان (DANEGYAN, L. G.) ۴۸۹
دانون (DANON, A. M.) ۳۵۰، ۴۸۹
داویدوا (DAWIDOWA, G. A.) ۴۹۰
داویدوف (DAWÏDOW, ۴۹۰
داویدویچ ((DAWIDOWIČ, E. A.) ۴۹۰
دپ (DOPP, P. H.) ۲۱۴، ۴۹۱
الدجیلی، عبدالمجید ۲۲۴، ۴۶۲
درخشان مهدی ۲۶۷، ۲۷۱، ۴۴۲، ۴۶۲
دری افندی، احمد ۴۹۲
دستره (DESTRÉE, A.) ۴۹۰
دغلات، میرزا محمد حیدر ۷۷، ۱۶۹، ۴۶۳
دفرمری (DEFRÉMERY, C.) ۴۹۰
دگن هارت (DEGENHART, M.) ۱۳۵، ۴۹۰
دمیرتاش (DEMIRTAŞ) ۴۹۰
دنلوپ (DUNLOP, D.) ۴۹۲
دنی (DENY, J.) ۱۸۱، ۴۹۰
دنیس (DENNIS, G. T.) ۴۹۰
دودا (DUDA, D.) ۴۰، ۱۰۷، ۱۹۹، ۴۹۲

www.tabarestan.info تبرستان

دورفر (DOERFER, G.) ۷۷، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۳۵۵، ۴۱۰ ۴۹۱
دورن (DORN, B.) ۲۲۲، ۲۷۸، ۲۸۲، ۴۹۱
دوری (DURI, A. A.) ۱۰۶، ۲۹۰، ۴۹۲
دولا واله (DELLA VALLE, P.) ۴۹۰
دولاویل لرو (DELAVILLE LE ROUX, J.) ۴۹۰
دولتشاه سمرقندی ۱۹۰، ۴۶۳
دونالدسون (DONALDSON, D.) ۴۹۱
دیتس (DIEZ, E.) ۴۹۱
دیکسون (DICKSON, M. B.) ۴۹۰
دیگبی (DIGBY, S.) ۳۲۳، ۴۹۱
دیمیتریوا (DIMITRIEWA, L. W.) ۴۹۱
دیوان سلطان احمد جلایر ۱۰۸
دیوان شاه اسماعیل صفوی ۲۶۴، ۲۷۹، ۴۴۳، ۴۶۲، ۵۰۵

ذکاء، یحیی ۴۶۳

رابینسون (ROBINSON, B. W.) ۵۳۵
رابینو دی بورگوماله (RABINO DI BORGOMALE) ۴۱، ۲۰۸، ۵۳۳
راجرز (ROGERS, M.) ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۷
راخ (RAUCH, G. von) ۵۳۴
راس (ROSS, E. D.) ۱۶۹، ۵۳۸
راموزیو جیوانی باتیستا (RAMUSIO, G. B.) ۵۳۴
ربیع، حسنین ۵۳۳
رتل باخ (RETTELBACH, J.) ۵۳۴
رجائی زفره‌ای، محمد حسین ۴۶۳
رجب نیا، مسعود ۴۶۳
رحمانی، ا. ا. ۵۳۴
رحمانی، ف. ۵۳۴
رحیم، ا. ۵۳۳
رستم‌الحکماء ← آصف محمد هاشم و HOFFMANN
رستم اوف ۵۳۸
رشیدالدین فضل‌الله ۲۰۷، ۲۱۰
رفیعا میرزا ۴۶۳
رفیق، احمد (REFIK) ۵۳۴
رکایا، م. (REKAYA, M.) ۵۳۴
رمپل (REMPEL, L. I.) ۱۹۶
رملر (REMLER) ۱۸۵، ۵۳۴
رو (ROUX, J. P.) ۵۳۸
روربورن (RÖHRBORN, K. M.) ۳۶۴، ۵۳۷-۵۳۸
روزن (ROSEN, F.) ۵۳۸
روزن ویکتور رومانویچ (ROSEN, V. R.) ۵۳۸
روستوسکی (ROSTOWSKI, J.) ۵۳۸
روسی (ROSSI, E.) ۵۳۸
روشن ضمیر، مهدی ۵۳۸
روشن ضمیر-دانکه (ROCHAN ZAMIR-DAHNCKE, M.) ۴۴۱، ۵۳۶
رولوف (ROLOFF, G.) ۱۲۰، ۵۳۸
رومدین (ROMODIN, V. A.) ۵۳۸
روملو، حسن بیک ۴۶۲، ۴۴۷-۴۴۸
رونگه (RUNGE, H. J.) ۵۳۸

www.tabarestan.info تبرستان

رویـمر (ROEMER, H. R.) ۴۶، ۷۲، ۸۴، ۱۲۵، ۱۴۷، ۲۱۷، ۱۸۲،۲۰۳، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۷، ۴۴۱، ۵۳۶، ۵۳۷
ری (RAY, S.) ۵۳۴
ریاض‌الاسلام ۳۹۲، ۵۳۵
ریپکا (RYPKA, J.) ۵۳۹
ریتر (RITTER, H.) ۱۰۰، ۱۸۸، ۲۲۹، ۵۳۵
ریخمن (REYCHMAN, J.) ۵۳۵
رید (REID, J. J.) ۲۰۸، ۲۸۶، ۵۳۴
ریدل مایر (RIEDLMAYER, A.) ۵۳۵
ریسنر (REJSNER, I. M.) ۵۳۴
ریشار (RICHARD, Fr.) ۵۳۵
ریشار (RICHARD, J.) ۵۳۵
ریگو ماریو ← MANTRAN, *Venezia.*
الرساله‌المحیطیه ۱۵۹

زاندر جوزپه (ZANDER, GIUSEPPE) ۵۵۶
زبدةالتواریخ فی اخبارالامراء والملوک السلجوقیه ۲۰۱
زخودر (ZAḪODER, B.) ۱۴۰، ۵۲۳، ۵۵۵
زریاب خوئی، عباس ۱۴۸، ۵۵۶
زکیان (ZEKIYAN, L. B.) ۵۵۶
زمخشری، ابوالقاسم محمود ۱۰۲
زواکین (ZEWAKIN, E. S.) ۵۵۶
زوروایـده، هـانا (SOHRWEIDE, H.) ۲۱۲، ۵۴۴
زیج جدید (زیج الغ بیگ) ۱۵۹
زیدی، مجاهد حسین ۲۲۹، ۵۵۶
زیمنس ← SCHILTBERGER, J. H.
زیـمین (ZIMIN, L. A.) ۱۱۵، ۱۴۱، ۱۷۰، ۵۵۶
زین العابدین علی ← GRUNER, E.

ژوکوفسکی (ŻUKOWSKIJ, W.) ۵۵۷

سابتلنی (SUBTELNY, M. I) ۵۴۶
ساجستر (SAGASTER, K.) ۵۰۴
ساجستر (SAGASTER, U.) ۵۰۴
سار (SARRE, F.) ۲۲۷، ۵۳۹
ساقی مستعد خان، محمد ۴۶۳
سالتُر (SAELTORE, B. A.) ۵۳۹
سالنامهٔ نیکون (*Nikon-Chronik*) ۷۸
سام میرزا (مؤلف تحفهٔ سامی) ۳۳۲
ساندرز ← ابن عربشاه
سانسون (SANSON, N.) ۵۳۹
سان کوئینتی ← Ibn Baṭṭuṭa
سانودو (SANUDO, M.) ۵۳۲، ۵۳۹
ساوری (SAVORY, R. M.) ۱۵۰، ۲۰۵، ۲۷۸، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۶۸، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۶، ۵۳۹-۵۴۱
سایکس، سر پری SYKES ۵۴۷
سپنتا، عبدالحسین ۴۶۳
سترستین (ZETTERSTÉEN, K. V.) ۴۲، ۴۵، ۵۵۶
ستوده حسینقلی ۳۵، ۴۲، ۴۵، ۴۶۳
ستوده، منوچهر ۱۷۶
سدون (SEDDON, C. N.) ۵۴۳

www.tabarestan.info تبرستان

سرکار، سر جادونات ۵۳۹
سرکار، جاگادیش نارایان ۵۳۹
سرور، غلام ۳۰۰، ۵۳۹
سرویس (SERUYS, H.) ۵۴۳
سلجوقی، فکری ۵۳۹
سلسله‌النسب صفویه ۴۵۹
سلمان ساوجی ۴۰
سلوک‌الملوک ۱۸۹
سلیم نجاتی ۲۴۲، ۵۳۹
سُمباط زاده ا. س. ۵۴۷
سمرقندی، دولتشاه ۱۹۰
سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق ۶۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۴۶۳،
سمسار، محمد حسن ۴۶۴
سمنوف (SEMËNOW, A. A.) ۵۴۳
سمیعا، میرزا ۴۶۳
سوخاروا (SUḪAREWA, N. M.) ۵۴۷
سوردل (SOURDEL, D.) ۵۴۴
سومر (SÜMER, F.) ۱۱۶، ۱۵۰، ۱۶۸، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۷۴، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۶۴، ۵۴۷
سونگوربی (SUNGURBEY), I) ۵۰۱
سویم (SEVIM, N.) ۲۰۱، ۵۴۳
سهیلی خوانساری، احمد ۴۶۴
سیراژینوف (SIRADZINOW, S.) ۵۴۴
سیرکه (ZIRKE, H.) ۲۵۷، ۵۵۶
سیرکه (ZIRKE, W.) ۳۲۶، ۳۶۷، ۵۵۷
سیرو (SIROUX, M.) ۵۴۴
سیف‌الدینی ۵۴۳
سیفی چلبی ۲۴۹، ۵۲۱
سیمز (SIMS, E. G.) ۵۴۳
سینسبوری (SAINSBURY, E. B.) ۵۳۹

شاخت (SCHACHT, J.) ۵۴۱
شاردن (CHARDIN , J.) ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۸۸
شارموا (CHARMOY, F-B) ۴۸۸-۴۸۹
شافعی‌ها، احمد ۲۵۲، ۴۶۴
شامی، نظام‌الدین ۸۶، ۹۲، ۱۰۴، ۴۶۴
شاهنامهٔ فردوسی ۱۸
شاهنامه ← عباس نامه
شاه نواز خان صمصام‌الدوله ۴۶۴
شُبّار، قاسم حسن ۴۶۴
شجرةالاتراک ۳۷۶
شچوکین (STCHOUKINE, I.) ۱۰۸-۱۰۹، ۱۹۸، ۲۲۷، ۳۳۰، ۳۹۷، ۵۴۵
شدر (SCHAEDER, H. H.) ۳۰۴، ۵۴۲
شرگل (SCHREGLE, G.) ۲۳۳
شروانی، ح. ک. ۵۴۳
شریعتی، علی ۴۶۴
شفر (SCHEFER, C.) ۵۴۲
شفرد پارپاگلیولو (SHEPHARD PARPA-GLIOLO, M. T.) ۵۴۳
شفیع، محمد ۱۹۱، ۲۲۷
شمس‌الدین‌اوف (ŠAMSUʼDINOW, A. M.) ۵۳۹
شوایتسر (SCHWEIZER, G.) ۲۰۷، ۵۴۲
شورهامر (SCHURHAMMER, G.) ۵۴۲

www.tabarestan.info تبرستان

شوستر والزر (SCHUSTER-WALSER, S.) ۳۳۸، ۵۴۲
شوشتری، قاضی سید نورالدین شریف مرعشی ۴۷، ۴۶۴
شوقی، نوبر احمد ۴۶۴
شهیدالاول ← المکی‌العاملی
شیبی، کامل مصطفی ۴۶۴
شیرلی (SHIRLEY, E. P.) ۵۴۳
شیشکین (ŠIŠKIN, W. A.) ۱۲۷، ۵۴۴
شیلت برگر (SCHILTBERGER) ۱۲۱، ۵۴۲
بعلاوه ر.ک: TELFER
شیلینگر (SCHILLINGER, F. C.) ۵۴۲
شیمکورایت (SCHIMKOREIT, R.) ۳۰۷، ۵۴۲
شیمل (SCHIMMEL, A.) ۵۴۲
شیمو (SHIMO, H.) ۵۴۳
شیندلر (SCHINDLER) ۴۲۳

صبری ← ایوپ صبری
صدیقی بیگ افشار ۴۴۷
صِدّیقی، عبدالمجید (SIDDIQUI) ۵۴۳
صفا، ذبیح‌الله ۱۹۳، ۵۳۹، ۴۲۲، ۴۶۴
صفوةالصفا ۴۵۹
صلاح‌الدین موسی بن قاضی زادهٔ رومی ۱۵۹

طاوسی ابرقوهی ← دانش پژوه
طباطبازاده، ک. ۴۶۴
طنجی، محمد بن تاویت ۱۱۸، ۴۶۴
طوقان زکی ولیدی (TOGAN) ۵۰، ۷۸، ۸۴، ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۵۲، ۲۶۶، ۳۰۲، ۵۵۰
طوقان، نظمیه (TOGAN) ۵۵۱
طهرانی، ابوبکر ۱۰۶، ۱۶۸، ۲۱۴، ۴۶۴
طهماسب اول، شاه (استعداد و قابلیت‌های فکری) ← HORN, P. و HINZ, W.

ظهیرالدین مرعشی ۴۶۵

عاشق پاشازاده (درویش احمد) ۲۶۰، ۲۷۲
عالی مصطفی بن احمد ۲۶۵-۲۶۶
عباس نامه (شاهنامه) ۳۹۵، ۳۶۲
عبدالله مروارید ← ROEMER, Staatsschreiben
عبدالمقتدر ۴۷۰
عدل، شهریار ۴۷۰
العزّاوی، عباس ۳۳، ۲۱۵، ۲۲۴
عزیز، غلام ربانی ۴۷۶
علوی، بزرگ ۱۰۸، ۴۶۵، ۴۷۱
علیزاده، ع.ع. ۴۰۴، ۴۷۲

غفاری، علی اکبر ۳۸۲
غفوروف (GAFUROW, B. G.) ۱۳۸، ۴۹۸
غنی، قاسم ۳۴، ۴۶۵
غوث، محمد (GHOUSE, M.) ۱۸۹، ۴۶۲
غیاث‌الدین (Ġiyaṯ ad-dīn the Painter) ۴۹۹
غیاث‌الدین علی بن جمال‌الاسلام ۱۱۵

فاروقی، انیس ۴۹۴

www.tabarestan.info تبرستان

فاروقی ثریا ۴۹۴
فالمرایر (FALLMERAYER, J. P.) ۲۱۳، ۴۹۴
فان لون (LOON, J. B. van) ۳۸، ۲۱۹
فت (VÄTH, G.) ۱۱۱، ۲۲۰، ۵۵۲
فدروف - داودیدوف (FEDOROW-DAWÏDOW, G .A.) ۴۹۴
فراگنر (FRAGNER, B.) ۵۹، ۱۸۳، ۲۲۶، ۳۰۷، ۳۲۲، ۴۹۷
فرامرزی، احمد ۴۲۳، ۴۶۵
فرانک (FRANK, C.) ۴۹۷
فرانکه (FRANKE, W.) ۱۲۴، ۴۳۸، ۴۹۷
فرای (FRYE, R. N.) ۶۸، ۴۹۷
فرایر (FRYER, J.) ۴۹۷
فردوسی، ابوالقاسم ۱۸
فرزر (FRASER, J. G.) ۴۰۰، ۴۹۷
فروگات (FROGATT, P.) ۴۹۷
فریدلاندر (FRIEDLANDER, I.) ۴۹۷
فریدون بیگ، احمد ۲۶۶
فریومدی ۵۵
فریه (FERIER, R, W.) ۸۳، ۳۲۲، ۴۹۵
فُستر (FOSTER, W.) ۴۹۶
فقیه، نسرین ۴۶۵
فکته (FEKKTE, L.) ۸۰، ۱۳۰، ۱۹۱، ۴۹۴
فلاطوری، عبدالجواد ۴۹۴
فلاندین (FLANDIN, E.) ۴۹۶
فلایشر (FLEISCHER, C.) ۳۲۰، ۴۹۶
فلسفی، نصرالله ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۴، ۴۶۵
فلمینگ (FLEMMING, B.) ۲۴۲، ۴۹۶
فلور (FLOOR, W. M.) ۴۰۸، ۴۹۶
فوران (FORAND, P. G.) ۴۹۶
فوربس منز (FORBES MANZ, B.) ۱۳۸، ۱۴۲، ۴۹۶
فورد (FORD, O.) ۴۹۶
فومنی، عبدالفتاح ۴۶۵
فونتانا (FONTANA, M. V.) ۴۹۶
فیروزآبادی، ابو طاهر بن یعقوب‌الشیرازی ۱۴۳
فیشر (FISCHER, K.) ۴۹۶
فیشل (FISCHEL, W. J.) ۱۱۸، ۱۳۱، ۳۵۸، ۴۹۵
فیل رُز (FIL´ROZE, N.) ۴۹۵
فین (FIENNE, M. de) ۴۱۴
فینستر (FINSTER, B.) ۴۹۵

قائم مقامی، جهانگیر ۴۶۵
قاضی، احمد حسینی قمی ۲۹۹، ۴۶۵
قاضی، احمد قمی ابراهیمی حسینی ۴۶۵، ۵۳۳
قاضی، نبی بخش ۵۳۳
قانون نامهٔ حسن پادشاه ۲۴۴
القرمانی ۲۶۷
قزوینی، طاهر وحید ۴۶۶
قزوینی، محمد ۴۷، ۱۳۰، ۴۶۶
قزوینی، یحیی بن عبداللطیف‌الحسینی ۴۶۶
قفس‌اوغلو، ابراهیم (KAFESOĞLU) ۵۱۱
قوشچی، علاءالدین محمد ۱۵۹
قیرزی اوغلو (KIRZIOĞLU, F.) ۲۹۱، ۳۲۱، ۳۳۹، ۵۱۳

www.tabarestan.info تبرستان

کاتانوف (KATANOW, N. F.) ۱۳۵
کاتب، احمد بن حسین ۴۶۶
کاترمر (QUATREMÉRE, É.) ۱۵۳، ۴۶۸، ۵۳۳
کاتو (KATŐ, K.) ۱۱۲، ۵۱۱
کاراپتیان (KARAPETIAN, K.) ۵۱۱
کارملیت کرونیک (*Carmeliter-Chronik*) ۴۸۷
کاسکل (CASKEL, W.) ۱۸۸، ۲۶۳، ۲۸۷، ۴۸۸
کاشانی، معین‌الدین ۱۵۹
کاشی، غیاث‌الدین جمشید بن مسعود ۱۵۹
کاظمی، معصوم رضا ۵۱۲
کاکاش زالون کمنی (KAKASCH ZALONKEMENY) ۵۱۱
کاکوک (KAKUK, S.) ۵۱۱
کالدر (CALDER, N.) ۴۸۷
کانتاکوزینو (CANTACUZINO, Sh.) ۴۸۷
کاهن (CAHEN, C.) ۵۶، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۱۱، ۴۸۷
کتاب دده قرقود ۲۱۰
کتاب مقدس ۱۵
کتبی، محمود ۴۶۶
کچیک، محمد شفیق (KEÇIK) ۵۱۲
کخ واسر (KOCHWASSER, F.) ۵۱۳
کدی (KEDDIE, N.) ۳۵۵، ۴۵۰، ۵۱۲
کرامرز (KRAMERS, J. H.) ۳۲۸، ۵۱۴
کراولسکی (KRAWULSKY, D.) ۵۱۴
کربن (CORBIN, H.) ۲۵۲، ۲۶۲، ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۸۹
کُردیان (KURDIAN, H.) ۵۱۵
کرُل (KROELL, A.) ۵۱۴
کروسینسکی (KRUSINSKI, J. T.) ۴۰۴، ۵۱۴
کریمسکی (KRÏMSKIJ, A. E.) ۴۷
کسروی، سید احمد ۲۶۵، ۴۴۱، ۴۶۶
کشاورز، کریم ۴۹
کفالی، مصطفی ۷۶، ۵۱۱
کلاویخو، روی گونزالس (CLAVIJO, R. G.) ۷۸، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۴۸، ۱۲۹، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۲۱، ۴۸۹
کلایس (KLEISS, W.) ۵۱۳
کُلبرگ (KOHLBERG, E.) ۵۱۳
کلسو (CALASSO, G.) ۴۸۷
کلن بنز (KELLENBENZ, H.) ۵۱۲
کلنر- هاینکل (KELLNER, -HEINKELE, B.) ۵۱۲
کلیمبورگ (KLIMBURG-SALTER, D. E.) ۵۱۳
کلینی، ابو جعفر محمد بن یعقوب ۳۸۲، ۴۶۶
کمالی سبزواری ۳۶۲
کمپفر (KAEMPFER, E.) ۲۹۹، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۲۱، ۴۴۹، ۵۱۱
کمپینرز (KEMPINNERS JR..) ۵۱۲
کنبو، محمد صالح (KAMBO) ۵۱۱
کن وار (KANWAR, H. I. S.) ۵۱۱
کوانتن (KWANTEN, L.) ۵۱۵
کوئیرینگ زوشه (QUIRING-ZOCHE, R.)

www.tabarestan.info تبرستان

۳۵۷، ۵۳۳
کوبو (KUBO, K.) ۵۱۴
کوپریلی، فواد (KÖPRÜLÜ) ۱۴۷، ۲۰۷-۲۰۸، ۴۱۱، ۵۱۴
کوتام (COTTAM, R.) ۴۸۹
کوتسیا (KUTSIJA, K. K.) ۵۱۵
کوتوف (KOTOW, K. F.) ۵۱۴
کوتوک اوغلو (KÜTÜKOĞLU, B. S.) ۳۰۹، ۳۲۷، ۵۱۵
کوثر، انام‌الحق (KAUSAR) ۵۱۲
کوران (COURANT. M.) ۴۸۹
کوزتسوا (KUZNETSOWA, N. A.) ۵۱۵
کوشوا (KUŠEWA, E. N.) ۵۱۵
کوکانوا (KUKANOWA, N. G.) ۵۱۴
کونل (KÜNEL, E.) ۵۱۴
کوه (CAUVET, G.) ۲۱۰-۲۱۲، ۴۸۸
کوهی کرمانی ← محرابی کرمانی
کیا، صادق ۳۶۱، ۴۶۷
کیسلیاکوف (KISLJAKOW, N. A.) ۵۱۳
کیسلینگ (KISSLING, H. J.) ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۸۰، ۳۰۶، ۵۱۳
کینگ (KING, J. S.) ۵۱۳
کیوانی، مهدی ۵۱۲

گابریل (GABRIEL, A.) ۳۵۸، ۳۹۰، ۴۹۷
گابه (GAUBE, H.) ۴۹۸
گاده بوش (GADEBUSCH, T. H.) ۴۲۸، ۴۹۸
گالدیری (GALDIERI, E.) ۳۹۷، ۴۹۸
گالرکینا (GALERKINA, O.) ۱۹۹، ۴۹۸
گدار (GODARD, A.) ۳۹۷، ۵۰۰
گدار (GODARD, Y.) ۵۰۰
گراسیموف (GERASIMOW, M. M.) ۴۹۹
گراملیش (GRAMLICH, R.) ۵۰۱
گرف (GRÄF, E.) ۴۳۸
گرکوف (GREKOW, B.D.) ۵۰۲
گرنار (GRENARD, F.) ۱۷۰، ۵۰۲
گروبه (GRUBE, E. J.) ۳۹۷، ۵۰۲
گروتسفلد (GROTZFELD, H.) ۱۷۷، ۵۰۲
گروسه (GROUSSET, R.) ۷۶، ۹۵، ۵۰۲
گرونبام (GRUNEBAUM, G.) ۲۵۶
گرونر (GRUNER,E.) ۴۴۰، ۵۰۲
گرونکه (GRONKE, M.) ۵۰۲
گرون مایر (GREVENMEYER, J.H.) ۵۰۲
گروهمان (GROHMANN, A.) ۳۸۸، ۵۰۲
گری (GRAY, B.) ۴۷، ۱۰۹، ۱۹۸، ۵۰۱-۵۰۲
گری بیرش (GRAY BIRCH, W.) ۵۰۲
گریگوریان (GREGORIAN, V.) ۵۰۲
گلاسن (GLASSEN, E.) ۲۰، ۷۲، ۱۲۳، ۱۷۵، ۲۵۱، ۲۷۴، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۹۹
گلامن (GLAMAN, K.) ۴۹۹
گلپینارلی (GÖLPINARLI, A.) ۱۸۷، ۲۷۶، ۵۰۱
گلچین معانی، احمد ۴۶۷
گلدن (GOLDEN, P. B.) ۵۰۰
گلشن، حسن (GÜLŞEN) ۵۰۳
گلشنی، عبدالکریم ۴۵۰، ۵۰۱

www.tabarestan.info تبرستان

گُلمبک (GOLOMBEK, L.) ۵۰۰-۵۰۱
گنجی، ترکان ۲۶۲، ۴۴۳، ۴۹۸
گوبل -گروس (GÖBEL- GROSS, E.) ۵۰۰
گوردلوسکی (GORDLEWSKIJ, W.) ۵۰۱
گوزینوف (GUSEJNOW, I. A.) ۲۵۸، ۴۳۵، ۵۰۳
گوک بیلگین، طیب (GÖKBILGIN, T.) ۳۱۹، ۳۲۸، ۵۰۰
گولن سوی، تونجر (GÜLENSOY, T.) ۵۰۳
گولیوف (قلی‌اوف) (GULIEW, A.) ۵۰۳
گولییانوف (GULJANOW, J. A.) ۵۰۳
گویا، اعتمادی ۵۰۱
گویو (GOYAU, G.) ۵۰۱
گیب (GIBB, H.) ۱۰۲، ۱۲۴، ۴۹۹
گیتا، کاشف اولو آیت‌الله (GITA) ۴۹۹
گیداروف (GEJDAROW, M. H.) ۴۹۹
گیزاکه (GIESECKE, H. H.) ۱۰۴، ۴۹۹
گیو (GUILLOU, A.) ۵۰۲

لائوست (LAOUST, H.) ۲۲۹، ۵۱۷
لاپیدوس (LAPIDUS, I. M.) ۵۱۷
لاسنر (LASSNER, J.) ۱۸، ۵۱۷
لاکهارت (LOCKHART, L.) ۳۲۱، ۳۵۸، ۴۰۷، ۴۲۱-۴۲۲، ۵۱۷-۵۱۸
لانگ (LANG, D. M.) ۵۱۷
لاهیجی، علی بن شمس‌الدین ۴۶۷
لزین (LÉZINE, A.) ۵۱۷
لسکو (LESCOT, R.) ۵۱۷
لمب (LAMB, H.) ۱۷۰، ۵۱۵
لمبتون (LAMBTON, Ann K. S.) ۳۳، ۸۰، ۱۴۷، ۳۰۸، ۴۰۷، ۴۳۷، ۵۱۶-۵۱۷
لوبروین (LE BRUYN) ۵۱۷
لوپز استاردا ← CLAVIJO
لوشی (LUSCHEY, H.) ۵۱۸
لوشی - شمایسر (LUSCHEY-SCHMEISSER, I) ۵۱۸
لوغال، نجاتی (LUGAL, N.) ۱۶۸، ۲۱۴
لوفت (LUFT) ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۴، ۵۱۸
لوکی (LUCKEY, P.) ۱۵۹، ۵۱۸
لوگاشوا (LOGASCHOWA, B. R.) ۵۱۸، ۵۵۳
لویس (LEWIS, B.) ۲۹۲، ۵۱۷
لیبیه (LYBYER, A. H.) ۵۱۸
لیمبرت (LIMBERT, J.) ۵۱۷
لیونگمن (IIUNGMAN, W.) ۵۱۷

ماتُر (MATHUR, B. S.) ۵۲۰
ماتوز (MATUZ, J.) ۵۲۱
مادلونگ (MADELUNG, W.) ۵۱۸
مازندرانی، عبدالله بن کیا بن مسعود ← HINZ, Resalä
ماسون (MASSON, M. E.) ۱۲۹، ۵۲۰
ماسه (MASSÉ, H.) ۳۶
مافروخی الاصفهانی ۴۶۷
مالک خان ۵۱۹
مانتران (MANTRAN, R.) ۵۲۰
مانو (MANO, E.) ۷۸، ۸۲، ۱۸۱، ۵۱۹

www.tabarestan.info تبرستان

مانوچی (MANUCCI, N.) ۵۲۰
مایر (MAYER, Ann E.) ۲۰۸، ۴۳۶، ۴۴۰، ۵۲۱
مایر (MAYER, L. A.) ۵۲۱
ماینتس (MAINZ, E.) ۵۱۹
مایوسکا (MAJEWSKA, B.) ۵۱۹
متراکی (MATRAKÎ, H. یا MATRAÇI) ۵۲۰
مجدالدین اسماعیل، شیخ ۱۰۲
مجمع‌التواریخ حافظ ابرو ۱۹۰، ۱۹۱
مجیر شیبانی، نظام‌الدین ۲۹۶، ۴۶۷
مچکه (MATSCHKE, K. P.) ۵۲۰
محرابی کرمانی ۴۶۷
محب‌الحسن ← BACQUÉ-GRAMMONT
محمدووا (MUHAMEDOWA, Z.B.) ۲۱۱، ۵۲۵
محمد یوسف ۴۶۰
محی‌الدین مؤمن ۵۲۵
مدتسوف (MEDZOPH, T.) ۵۲۲
مدرسی طباطبائی، حسین ۴۶۷
مرچیل (MERÇIL, E.) ۲۰۱
مرعشی ← ظهیرالدین مرعشی
مروارید، خواجه عبدالله ۴۶۷ و نیز ر.ک: ROEMER
مزاوی (MAZZAOUI, Michel M.) ۷۱، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۷۱، ۴۳۶، ۵۲۱
مستوفی، حمدالله ۴۶۷
مستوفی، میرزا محمد حسین ۴۶۷
مشکوتی، نصرت‌الله ۴۶۷
مشکور، عبدالجواد ۴۶۷
مشیری، محمد ۴۱۶
مصطفی بن احمد ← عالی
مصطفوی، سیّد محمد تقی ۲۵۵، ۵۲۵
معزالانساب ۱۸۱
معصوم میرزا احمد ۴۶۷
مفید مستوفی، محمد ۴۶۷
مقتدر ۱۰۸، ۵۲۶
مک چسنی (McCHESNEY, R. D.) ۳۶۰، ۵۲۱
مک دونالد (MACDONALD, D. M.) ۲۸۰، ۵۱۸
مکرمین خلیل ینانج [اینانج] ۵۲۶
ملکلم (MALCOLM, J.) ۴۰۲، ۵۱۹
ملیکوف (MÉLIKOFF, I.) ۴۴۳، ۵۲۲
ممدوف، عزیز آقا (MEMMEDOW یا MAMEDOW) ۲۶۲، ۵۱۹، ۵۲۲
مناژه (MÉNAGE, V. L.) ۲۳۳، ۲۷۵، ۵۲۲
منتخب‌التواریخ معینی ۱۷۰، ۴۶۷
منتسل (MENZEL, T.) ۴۳۶، ۵۲۲
منجّد، صلاح‌الدین ۱۴
منجم باشی ۲۲۲
منس (MANS, R. du) ۵۱۹
منشآت‌السلاطین ۲۶۶
منصوری، فیروز ۲۳۰، ۲۶۴، ۴۳۷، ۴۶۷
منگز (MENGES, K. H.) ۵۲۲
منوفی، محمد ۳۵۰، ۴۶۸
مؤید ثابتی، سیّد علی ۴۶۸
موران ویل (MORANVILLE, H.) ۵۲۵

www.tabarestan.info تبرستان

مورتن (MORTON, A. H.) ۵۲۵
موردتمن (MORDTMANN, J. H.) ۳۳۳، ۵۲۵
مورگان (MORGAN, D.) ۵۲۵
موسوی، مصطفی مرتضی ۵۲۶
موکمینوا (MUKMINOWA, R. G.) ۱۹۱، ۵۲۵
مولر (MÜLLER, H.) ۳۴۹، ۵۲۶
مولر (MÜLLER, K. E.) ۲۲۸، ۵۲۶
مولر (MÜLLER, H.) ۳۴۹، ۵۲۶
موله (MOLÉ, M.) ۱۸۸، ۵۲۵
مومینوف (MUMINOW, I. M.) ۵۲۶
مونتسل (MUNZEL, K.) ۵۲۶
مویر (MUIR, W.)۵۲۵
مهدی بن محمد رضاالاصفهانی ۴۶۸
مهدی حسن، س ۵۱۹
میترا (MAITRA, K. M.) ۱۵۳، ۵۱۹
میر جعفری، حسین ۴۶۸
میر خواند محمدالهروی ۱۹۰، ۴۶۸
میر داماد ۴۵۰
میرزوف، عبدالغنی (MIRZOEW) ۱۹۴، ۵۲۴
میرنیا، سیّد علی ۴۶۸
میکلی (MICHELI) ۳۳۹
میلر (MILLER, Ju. A.) ۵۲۲
میلر (MILLER, W.) ۲۱۴، ۵۲۲
میلز (MILES, G.) ۵۲۲
مینادُی جوانی توماس (MINADOI, G. T.) ۳۳۹، ۵۲۲
مینن (MEYNEN, E.) ۲۰۷
مینورسکی (MINORSKY, T.) ۱۲۸، ۱۷۵
مینورسکی (MINORSKY, V.) ۳۵، ۷۰، ۱۱۱، ۱۲۸، ۲۰۱، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۸۲، ۳۰۶، ۳۲۳، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۷۷، ۴۰۱، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۶۸، ۵۲۳-۵۲۴
مینوی، مجتبی ۴۶۱، ۵۲۴
مینیانللی دو (MIGNANELLI, B. de) ۵۲۲
ناصرالشریعه، شیخ محمد حسین ۴۶۸
نخجوانی، حاج حسین ۲۵۷، ۴۶۸
نخجوانی، محمد بن هندوشاه ۱۴۰، ۴۶۸
نصر، سیّد حسین ۲۵۹، ۴۳۳، ۵۲۶
نصرت نامه، تألیف عالی، مصطفی بن احمد ۲۶۶
نظام‌الدین محمد ۱۸۹، ۵۰۹
نظر آ[illegible] علی پاشا صالح ۴۶۸
نعمت [illegible]لهی، عبدالصالح ۴۶۸
نعیمی، علی احمد (NAIMI) ۵۲۶
نقوی، سیّد محمد رضا ۵۲۶
نماتوا (NEMATOWA, M. S) ۵۲۷
نمتسوا (NEMTSEWA, N. B.) ۵۲۷
نو (NÉVE, F.) ۵۲۲
نوائی، امیر علیشیر ← علیشیر نوائی
نوائی، عبدالحسین ۱۹۱، ۴۶۹
نولدکه (NÖLDEKE, T.) ۵۲۷
نومانی، فرهد (NOMANI) ۵۲۷
نوینشف (NOVITCHEFF, A. D.) ۵۲۷
النهروالی ۲۶۷
نیکیتین (NIKITINE, B.) ۶۸، ۵۲۷

www.tabarestan.info تبرستان

نی ونر (NIEWÖHNER-EBERHARD, E.) ۵۲۷

وات (WATT, W. Montgomery) ۵۵۳
واساری (VÁSÁRY, I.) ۵۵۲
واسیلیف (WASILIEW, A. A.) ۵۵۳
واصفی، زین‌العابدین ۴۶۹
والش (WALSH, J. R.) ۲۶۵، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۳، ۵۵۲
وامبری (WAMBÉRY, A.) ۵۵۲
وایت (WHITE, J.) ۵۵۴
وایل (WEIL, G.) ۲۴۳، ۵۵۳
وت ین (WÄTJEN, H.) ۵۵۳
ودکین (WÄDEKIN, K. E.) ۵۵۲
ورجاوند، پرویز ۴۶۹
ورچلین جورجیو (VERCELLIN, G.) ۵۵۲
ورما (VERMA, B. D.) ۵۵۲
ورمولن (VERMEULEN, U.) ۵۵۲
ورنر (WERNER, E.) ۲۵۸، ۵۳۳
وزیری کرمانی، احمد علی خان ۴۶۹
وسکانیان (WOSKANJAN, W. K.) ۵۲۹
وسلوفسکی (WESELOWSKIJ, N. J.) ۵۵۴
وقائع بابر ← بابرنامه
وکی اِتی، جوان باتیستا (VECCHIETTI) ← TUCCI
ولش (WELCH, A.) ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۹۰، ۳۹۴، ۵۵۳
ولش (WELCH, S. C.) ۴۹۱، ۵۵۳
وودز (WOODS, J. E.) ۱۴۵، ۱۹۰، ۵۵۴

وورفل (WÜRFEL, K.) ۵۵۵
وولف (WULFF, H.) ۵۵۵
ویاتکین (WJATKIN, W. L.) ۵۵۴
ویتک (WITTEK, P.) ۲۷۱
ویتور (VITTOR, C. F.) ۵۵۲
ویر (WEIR, T. H.) ۴۲۲
ویرت (WIRTH, E.) ۵۵۴
ویلبر (WILBER, D.) ۵۵۴
ویلسون (WILSON, P. L.) ۵۳۱
ویلسون، سر آرنولد (WILSON, A. T.) ۵۵۴

هاتفی، عبدالله ۴۶۹
هاجسن (HODGSON, M. G. S.) ۵۰۷
هاُچ (HAUTSCH, V.) ۵۰۵
هارتمن (HARTMANN, R.) ۲۰۳، ۵۰۵
هازه (HAASE, C. P.) ۵۰۳
هاسیگ (HAUSSIG, H. W.) ۵۰۵
هالم (HALM, H.) ۵۰۴
هالیس، عمر (HALIS) ۱۲۰
هامر (HAMMER, J. von) ۳۰۹، ۵۰۴
هانوی، جونز، (HANWAY, J.) ۵۰۴
هانه دا (HANEDA, K.) ۳۴۷، ۵۰۴
هانه دا ((HANEDA, M.) ۵۰۴
هانه دا (HANEDA, T.) ۵۰۴
هاین (HEIN, J.) ۵۰۵
هاینتس (HEINZ, W.) ۳۶۲، ۵۰۵
هدایت، رضا قلی خان ۳۶۰
هدایتی، هادی ۴۲۸، ۴۶۹
هربت، موریس (HERBETTE, M.) ۵۰۵

www.tabarestan.info تبرستان

هربرت، سر توماس (HERBERT) ۵۰۵
هرمان (HERRMANN, G.) ۳۶، ۳۹، ۱۴۲، ۱۹۱، ۲۶۳، ۳۸۱، ۵۰۶
هروی، سیف بن محمد بن یعقوب ۴۶۹
هریسون (HARRISON, I. B.) ۵۰۵
هکر (HECKER,K.) ۴۰۰
هلفگوت (HELFGOTT, L.) ۵۰۵
همایون، غلامعلی ۳۹۰، ۳۹۴، ۵۰۸
همایونفرخ، رکن‌الدین ۳۳۲
همبلی (HAMBLY, G.) ۱۶۹، ۵۰۴
هنرفر، لطف‌الله ۳۸۳، ۴۶۹
هوار (HUART, C.) ۵۰۸
هوتوم - شیندلر (HOUTUM-SCHINDLER, A.) ۵۰۸
هورست (HORST, H.) ۱۲۳، ۲۵۷، ۳۳۸، ۳۴۴، ۵۰۸
هورن (HORN, P.) ۵۰۸
هورویتس (HUREWITZ, J. C.) ۵۰۹
هوریکاوا (HORIKAWA, T.) ۵۰۸
هوفمان (HOFFMANN, B.) ۵۰۷
هوکهام (HOOKHAM, H.) ۷۶، ۹۱، ۱۲۸، ۵۰۸
هولت (HOLT, P. M.) ۵۰۸، ۵۵۳
هولد (HOLOD,R.) ۵۰۸
هونرباخ (HOENERBACH, W.) ۱۱۱، ۲۴۴، ۵۰۷
هینتس (HINZ, W.) ۹۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۶۸، ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۳، ۵۰۶-۵۰۷

یاپ (YAPP, M. E.) ۴۱۲
یارشاطر، احسان ۱۹۳، ۴۶۹، ۵۵۵
یازیجی (YAZICI, T.) ۵۵۵
یاکوبوفسکی (JAKUBOWSKIJ, A. J.) ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۳، ۵۱۰
یان (JAHN, K.) ۵۱۰
یزدی، تاج‌الدین حسن بن شهاب ۴۶۹
یزدی، شرف‌الدین علی ۸۶، ۹۴، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۲۹، ۴۶۹
یزدی، غیاث‌الدین علی بن جمال‌الاسلام ۵۵۵
بعلاوه ر.ک: ZIMIN و BARTHOLD
ینانچ، [اینانچ] مکرمین خلیل (YINANÇ) ۴۰، ۱۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۵۵۵
ینیشن (JÄNICHEN, H.) ۲۰۸، ۵۱۰
یوجل (YÜCEL, Y.) ۵۵۵
یوسف منشی، محمد ۵۵۵
یونسی، میر ودود ۲۰۱
یونگ (JUNG, E.) ۵۱۱
یوهانزن (JOHANSEN, B.) ۸۰، ۹۶، ۵۱۱

www.tabarestan.info تبرستان

اسامی مؤلفانی که تلفظ درست آن به فارسی مقدور نگردید، با الفبای لاتین نوشته شده است :

CHAN, DAVID B. ۴۸۸

IŠŽAMC, N. ۵۱۰

LAL, K.S. ۵۱۵

MAGALHĀES - GODINHO, V. ۵۱۸

MARG. ۵۲۰

SZAPSZAL, S. M. ۵۴۷

تبرستان
www.tabarestan.info

University of Tehran
Press
2535

تبرستان
www.tabarestan.info

PERSIEN AUF DEM WEG IN DIE NEUZEIT

IRANISCHE GESCHICHTE VON 1350 - 1750

by
Hans Robert Roemer

Translated by
Azar Ahanchi

ISBN: 964 - 03 - 4458 - 3

بها: [redacted]